

نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمہ محمود تفضلی

پونڈہ جایزہ
پہلیں ترین ترجمہ سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمه

محمود تفضلی

بخش اول



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۶

Nehru, Jawaharlal

نهر، جواهر لعل، ۱۸۸۹ - ۱۹۶۴

نگاهی به تاریخ جهان/ جواهر لعل نهر؛ ترجمه محمود تفضلی . - [ویرایش ۲]. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱

۳ ج. (۱۹۱۳) ص.

ISBN-978-964-00-0225-4 (دوره سه جلدی)

ISBN-978-964-00-0361-9 (جلد اول)

ISBN-978-964-00-0362-6 (جلد دوم)

ISBN-978-964-00-0363-3 (جلد سوم)

نهرستونسی براساس اطلاعات فیبا

نیت: ۱۳۵۱.

ص.ج. به انگلیسی:

Jawahar lal Nehru. Glimpses of world history...

چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶

۱. تاریخ جهان - ادبیات نوجوانان. ۲. تمدن - تاریخ. الف. تفضلی، محمود، ۱۲۹۷ - ۱۳۶۳، مترجم. ب. عنوان.

[ج] ۹۰۹

۹۷۸/۹۶۴

۱۳۵۱

۰۵۲-۳۵۰۰/۷۷

کتابخانه ملی ایران

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۲۲۵-۴

شابک جلد اول: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۳۶۱-۹



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

نگاهی به تاریخ جهان (جلد اول)

© حق چاپ: ۱۳۳۸، ۱۳۸۶، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: سیزدهم

تألیف: جواهر لعل نهر

ترجمه: محمود تفضلی

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۲۰۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

بها: ۱۵۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اسم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست نقشه‌ها

صفحه	عنوان
۴۳	تمدنهای آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی
۷۳	آغاز تمدن چین
۹۹	وسعت امپراطوری داریوش بزرگ
۱۱۴	خط سیر لشکرکشی و امپراطوری اسکندر
۱۵۱	امپراطوری آشوکا
۱۶۷	امپراطوری رم
۱۷۹	هند در دوران امپراطوری کوشان
۲۱۵	کوچ‌نشینهای هند (امپراطوری شری و یجایا)
۲۲۸	امپراطوری تانگ
۲۹۹	فتوحات عربها
۳۲۳	اروپا در قرن نهم
۳۵۵	آسیا و اروپا در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی
۳۶۹	تمدن مایا
۴۰۱	اروپای قرن سیزدهم
۴۲۵	تاخت و تاز چنگیزخان
۴۸۱	اکتشافات بزرگ دریایی
۵۵۹	عصیان بر ضد رم
۶۰۴	امپراطوری اکبر شاه
۶۴۶	مبارزات انگلیسیها و فرانسویها در هند
۶۴۹	امپراطوری چین لوتنگ، ۱۷۹۶ میلادی
۷۰۱	امریکا مستقل می‌شود
۷۴۸	امپراطوری ناپلئون
۸۰۰	هند در زمان شورش بزرگ، ۱۸۵۷
۸۵۷	بریتانیا و چین
۸۷۶	رشد ژاپن

صفحه	عنوان
۹۰۵	جزایر هند شرقی
۹۳۱	امپراطوری عثمانی، قرن ۱۶-۱۷
۹۵۷	روسیه و ایران، قرن ۱۹
۹۷۶	ایتالیا در ۱۸۱۵
۹۸۳	رشد آلمان
۱۰۸۳	گسترش ایالات متحده آمریکا
۱۱۲۵	انگلستان به مصر مسلط می‌شود
۱۱۳۹	مصطفی کمال ترکیه را نجات می‌دهد
۱۱۸۸	اروپای ۱۹۱۵-۱۹۱۴
۱۲۰۷	اروپای ۱۹۱۸
۱۲۵۹	روسیه شوروی ۱۹۱۹-۱۹۱۸
۱۲۹۸	کشورهای تازه اروپا
۱۳۰۵	دولتهای جانشین «اطریش - هنگری»
۱۳۴۷	استقلال کشورهای بالکان
۱۳۵۷	مصطفی کمال ترکیه را نجات می‌دهد
۱۴۴۷	بیداری آسیای غربی
۱۴۶۱	کشورهای عربی
۱۴۸۱	عربستان ابن‌سعود
۱۵۰۱	افغانستان
۱۵۶۵	ایتالیا و اطراف مدیترانه
۱۵۸۵	انقلاب چین
۱۶۰۵	جنگ ژاپن با چین
۱۶۱۵	اتحاد شوروی و آسیای مرکزی
۱۷۳۱	جنگ داخلی اسپانیا
۱۸۴۳	محور «برلین-م»

فهرست الفبایی

(مطالب و نامه‌ها)

صفحه	عنوان
	<u>بخش اول</u>
۴	مقدمه مترجم برای چاپ چهارم
۵	قسمتی از پیشگفتار مترجم برای چاپ اول کتاب
۱۱	مقدمه برای چاپ اصلی کتاب
۱۳	نامه‌ای برای روز تولد
۱۹	۱- هدیه‌ای برای سال نو
۴۴	۲- درس تاریخ
۲۸	۳- انقلاب زنده باد!
۴۱	۴- آسیا و اروپا
۴۵	۵- تمدنهای باستانی و میراث ما
۴۱	۶- هلن‌ها
۴۷	۷- دولتهای شهری یونان
۵۱	۸- امپراطوریهای آسیای غربی
۵۷	۹- بار سنگین سنتهای کهن
۶۴	۱۰- جمهوریهای دهکده‌ای در هند باستانی
۷۰	۱۱- یکپزار سال تاریخ چین
۷۶	۱۲- صدای گذشته
۸۱	۱۳- ثروت به کجا می‌رود
۸۷	۱۴- قرن ششم پیش از میلاد، و مذهب
۹۶	۱۵- ایران و یونان
۱۰۴	۱۶- تمدن پرافتخار هلاس
۱۱۰	۱۷- یک فاتح مشهور اما يك جوان از خود راغسی
۱۱۶	۱۸- چندراگوتاموریو ارتاشاسترا
۱۲۲	۱۹- سه ماه روی کشتی س. س. «کراکویا»

- ۳۰- دریای عربستان
 ۳۱- يك استراحت و يك سفر رؤیایی
 ۳۲- مبارزه انسان بخاطر زندگی
 ۳۳- مرور گذشته
 ۳۴- آشوکا محبوب خدایان
 ۳۵- دنیای زمان آشوکا
 ۳۶- «چه این‌ها و «هان‌ها
 ۳۷- رم در مقابل کارتاز
 ۳۸- جمهوری روم به امپراطوری مبدل می‌گردد
 ۳۹- جنوب هند شمال را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد
 ۴۰- امپراطوری مرزی کوشان
 ۴۱- مسیح و مسیحیت
 ۴۲- امپراطوری رم
 ۴۳- امپراطوری رم دو قسمت می‌شود و عاقبت به‌شبهی مبدل می‌گردد
 ۴۴- فکر حکومت جهانی
 ۴۵- پارتیبا و ساسانیبا
 ۴۶- جنوب هند مستعمراتی به دست می‌آورد
 ۴۷- امپریالیسم هندو در زمان گوپتاها
 ۴۸- هونها به هند می‌آیند
 ۴۹- نفوذ هند در بازارهای خارجی
 ۴۰- ارتقا و انحطاط کشورها و تمدنها
 ۴۱- رونق و ترقی چین در دوران تانگ‌ها
 ۴۲- «چوزن» و «دای‌نیپون»
 ۴۳- «هارشلسواردهانا» و «هیونن‌تسانگ»
 ۴۴- جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و يك مرد بزرگ بوجود می‌آورد
 ۴۵- هند در قرون وسطی
 ۴۶- آنگک کور مجلل و شری و بیجايا
 ۴۷- رم در تاریکی فرو می‌رود
 ۴۸- ظهور اسلام
 ۴۹- عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر می‌سازند
 ۵۰- بغداد و هارون‌الرشید
 ۵۱- اظهارشا تا محمود، در شمال هند
 ۵۲- کشورهای اروپا شکل می‌گیرند
 ۵۳- سیستم فتودالی

- ۵۴- چین قبایل ییباانگرد را به سوی غرب می‌راند
- ۴۴۳
- ۵۵- شوگون در ژاپن حکومت می‌کند
- ۴۴۰
- ۵۶- تکاپوی انسان
- ۴۴۵
- ۵۷- پایان نخستین هزاره پس از میلاد مسیح
- ۴۵۰
- ۵۸- نگاه دیگری به آسیا و اروپا
- ۴۵۹
- ۵۹- تمدن مایا در آمریکا
- ۴۶۶
- ۶۰- جهشی به عقب، به موهنجودارو
- ۴۷۳
- ۶۱- قرطبه و قرناطه
- ۴۷۶
- ۶۲- جنگهای صلیبی
- ۴۸۵
- ۶۳- اروپا در دوران جنگهای صلیبی
- ۴۹۳
- ۶۴- رشد و توسعه شهرهای اروپا
- ۴۰۴
- ۶۵- هجوم افغانها به هند
- ۴۱۳
- ۶۶- غلامانی که در دهلی سلطان بودند
- ۴۲۲
- ۶۷- جنگیزخان آسیا و اروپا را به لرزه می‌آورد
- ۴۲۹
- ۶۸- مغولها بر جهان مسلط می‌شوند
- ۴۳۹
- ۶۹- مارکوپولو، جهانگرد بزرگ
- ۴۴۶
- ۷۰- کلیسای رم مبارز می‌شود
- ۴۵۴
- ۷۱- مبارزه با قدرت مطلقه
- ۴۶۱
- ۷۲- پایان قرون وسطی
- ۴۶۵
- ۷۳- کشف راههای دریایی
- ۴۷۴
- ۷۴- تجزیه امپراطوری مغول
- ۴۸۴
- ۷۵- هند با مسأله دشواری مواجه می‌گردد
- ۴۹۳
- ۷۶- سلطنتهای جنوب هند
- ۵۰۱
- ۷۷- ویجایانگر
- ۵۰۸
- ۷۸- امپراطوریهایی مالزی در مادجایاهیت و مالاکا
- ۵۱۳
- ۷۹- اروپا دست‌اندازی به آسیای شرقی را شروع می‌کند
- ۵۲۱
- ۸۰- یک‌دوران آرامش و آسایش در چین
- ۵۲۶
- ۸۱- ژاپن خود را محبوس می‌سازد
- ۵۳۴
- ۸۲- اروپا در حال تقلا
- ۵۴۱
- ۸۳- رنسانس
- ۵۴۷
- ۸۴- شورشهای پروتستانی و جنگهای دهقانی
- ۵۵۲
- ۸۵- قدرت مطلقه در اروپای قرن شانزدهم و هفدهم
- ۵۶۳
- ۸۶- نیدرلند بخاطر آزادی مبارزه می‌کند
- ۵۷۱
- ۸۷- انگلستان سر پادشاه خود را قطع می‌کند
- ۵۸۱
- ۸۸- بابر
- ۵۹۱
- ۸۹- اکبر
- ۵۹۹

۶۱۱	۹۰- انحطاط و سقوط امپراطوری مغول در هند
۶۳۰	۹۱- سیکها و ماراها
۶۲۸	۹۲- پیروزی انگلیسیها بر رقیبانشان در هند
۶۲۸	۹۳- يك پادشاه بزرگ منچو در چین
	۹۴- يك امپراطور چینی برای يك پادشاه انگلیسی نامه می‌نویسد
۶۴۵	
۶۵۱	۹۵- جنگ افکار در اروپای قرن هجدهم

بخش دوم

۶۶۳	۹۶- اروپا در آستانه تغییرات بزرگ
۶۷۳	۹۷- پیدا شدن ماشینهای بزرگ
۶۸۲	۹۸- انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز می‌گردد
۶۹۲	۹۹- آمریکا از انگلستان جدا می‌شود
۷۰۳	۱۰۰- سقوط باستیل
۷۱۳	۱۰۱- انقلاب فرانسه
۷۲۳	۱۰۲- انقلاب و ضد انقلاب
۷۳۴	۱۰۳- روش حکومتها
۷۴۰	۱۰۴- ناپلئون
۷۵۱	۱۰۵- بازهم درباره ناپلئون
۷۶۲	۱۰۶- نظری به جهان
۷۶۹	۱۰۷- صدساله پیش از جنگ جهانی
۷۷۸	۱۰۸- قرن نوزدهم ادامه دارد
۷۹۰	۱۰۹- جنگها و شورش در هند
۸۰۳	۱۱۰- صنعتگران دستی هند ورشکست و نابود می‌شوند
۸۱۲	۱۱۱- دهکده، دهقان و مالک در هند
۸۲۷	۱۱۲- انگلستان چگونه برهند حکومت می‌کرد
۸۴۰	۱۱۳- بیداری دوباره هند
۸۵۵	۱۱۴- انگلستان چین را به مصرف تریاک مجبور می‌سازد
۸۶۷	۱۱۵- چین در چنگ مشکلات
۸۷۴	۱۱۶- ژاپن به پیش می‌تازد
۸۸۵	۱۱۷- ژاپن روسیه را شکست می‌دهد
۸۹۶	۱۱۸- چین يك جمهوری می‌شود
۹۰۳	۱۱۹- هند دور و جزایر هند شرقی
۹۱۴	۱۲۰- يك سال نو دیگر

- ۱۴۱- جزایر فیلیپین و ایالات متحده آمریکا
 ۹۱۹
 ۱۴۲- جایی که سه قاره بهم می‌پیوندند
 ۹۴۷
 ۱۴۳- نگاهی به پشت سر
 ۹۴۴
 ۱۴۴- مداومت سنن قدیمی ایران
 ۹۴۴
 ۱۴۵- امپریالیسم و ناسیونالیسم در ایران
 ۹۵۳
 ۱۴۶- درباره انقلابات بطور کلی و مخصوصاً
 ۹۶۴
 انقلابات سال ۱۸۴۸ در اروپا
 ۱۴۷- ایتالیا يك ملت واحد و آزاد می‌گردد
 ۹۷۴
 ۱۴۸- رستاخیز آلمان
 ۹۸۱
 ۱۴۹- چند نویسنده نامی
 ۹۹۴
 ۱۳۵- داروین و بیروزی علوم
 ۱۰۰۱
 ۱۴۱- پیشرفت دموکراسی
 ۱۰۱۱
 ۱۴۲- فرا رسیدن سوسیالیسم
 ۱۰۲۲
 ۱۴۳- کارل مارکس و رشد سازمانهای کارگری
 ۱۰۲۲
 ۱۴۴- مارکسیسم
 ۱۰۴۳
 ۱۴۵- عصر ویکتوریا در انگلستان
 ۱۰۵۵
 ۱۴۶- انگلستان صراف جهان می‌شود
 ۱۰۶۷
 ۱۴۷- جنگ داخلی در آمریکا
 ۱۰۷۹
 ۱۴۸- امپراطوری ناپیدای آمریکا
 ۱۰۹۴
 ۱۴۹- هفتصد سال تصادم میان ایرلند و انگلستان
 ۱۱۰۱
 ۱۴۵- «هومرول» و «سین فاین» در ایرلند
 ۱۱۱۳
 ۱۴۱- انگلستان به مصر چنگ می‌اندازد
 ۱۱۲۳
 ۱۴۲- عثمانی «مرد بیمار اروپا» می‌شود
 ۱۱۳۶
 ۱۴۳- روسیه تزارها
 ۱۱۴۹
 ۱۴۴- انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که درهم شکست
 ۱۱۵۸
 ۱۴۵- پایان يك دوران
 ۱۱۶۸
 ۱۴۶- جنگ جهانی آغاز می‌شود
 ۱۱۷۸
 ۱۴۷- هند در آستانه جنگ
 ۱۱۹۴
 ۱۴۸- جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴
 ۱۲۰۴
 ۱۴۹- جریان جنگ
 ۱۲۱۵
 ۱۵۰- زوال حکومت تزاری در روسیه
 ۱۲۲۸
 ۱۵۱- بلشویک‌ها قدرت را در دست می‌گیرند
 ۱۲۴۱
 ۱۵۲- شوراهای غلبه می‌کنند
 ۱۲۵۶
 ۱۵۳- ژاپن چین را تهدید می‌کند
 ۱۲۷۲
 ۱۵۴- هند در دوران جنگ
 ۱۲۸۲
 ۱۵۵- نقشه تازه اروپا
 ۱۲۹۶

بخش سوم

- ۱۳۱۹ - ۱۵۶ - جهان پس از جنگ
- ۱۳۳۱ - ۱۵۷ - مبارزه ایرلند بخاطر جمهوری
- ۱۳۴۳ - ۱۵۸ - ترکیه‌ای تازه از میان خاکستر برمی‌خیزد
- ۱۳۶۰ - ۱۵۹ - مصطفی کمال با گذشته قطع ارتباط می‌کند
- ۱۳۷۳ - ۱۶۰ - هند به دنبال گاندی می‌رود
- ۱۳۸۸ - ۱۶۱ - هند در سالهای پس از ۱۹۴۰
- ۱۴۰۳ - ۱۶۲ - شورش مسالمت‌آمیز در هند
- ۱۴۲۰ - ۱۶۳ - مصر در راه آزادی می‌جنگد
- ۱۴۳۳ - ۱۶۴ - معنی استقلال زیر نظر بریتانیا چیست
- ۱۴۴۵ - ۱۶۵ - آسیای غربی دوباره به‌صحنه سیاسی جهان وارد می‌شود
- ۱۴۵۶ - ۱۶۶ - کشورهای عربی - سوریه
- ۱۴۶۷ - ۱۶۷ - فلسطین و ماوراء اردن
- ۱۴۷۸ - ۱۶۸ - عربستان - جهشی از قرون وسطا
- ۱۴۸۸ - ۱۶۹ - عراق و بمبارانهای هوایی
- ۱۴۹۹ - ۱۷۰ - افغانستان و چند کشور دیگر آسیا
- ۱۵۱۰ - ۱۷۱ - انقلابی که سرانجامی نیافت
- ۱۵۲۲ - ۱۷۲ - راهی تازه برای پرداخت وامهای کمبند
- ۱۵۳۲ - ۱۷۳ - وضع شگفت‌انگیز پول
- ۱۵۴۵ - ۱۷۴ - اقدامات و عکس‌العملها
- ۱۵۵۹ - ۱۷۵ - موسولینی و فاشیسم در ایتالیا
- ۱۵۷۲ - ۱۷۶ - دموکراسی و دیکتاتوری
- ۱۵۸۴ - ۱۷۷ - انقلاب و ضد انقلاب در چین
- ۱۵۹۷ - ۱۷۸ - ژاپن به دنیا اعتنا نمی‌کند
- ۱۶۱۲ - ۱۷۹ - اتحاد جمهوریهای شوروی سوسیالیستی
- ۱۶۲۵ - ۱۸۰ - «بیاتی لتکا» یا برنامه پنجساله شوروی
- ۱۶۳۶ - ۱۸۱ - مشکلات اتحاد شوروی
- ۱۶۵۰ - ۱۸۲ - علم پیش می‌رود
- ۱۶۶۰ - ۱۸۳ - به‌کار بستن خوب و بد علوم
- ۱۶۶۹ - ۱۸۴ - رکود بزرگ و بحران جهانی
- ۱۶۸۰ - ۱۸۵ - علل بحران چه بود؟
- ۱۶۹۲ - ۱۸۶ - مبارزه آمریکا و انگلستان بر سر رهبری
- ۱۷۰۷ - ۱۸۷ - دلار، پوند، رویه
- ۱۷۳۳ - ۱۸۸ - دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند پیوسته باشد
- ۱۷۴۸ - ۱۸۹ - انقلاب در اسپانیا

صفحه	عنوان
۱۷۳۵	۱۹۰- پیروزی نازی در آلمان
۱۷۵۵	۱۹۱- خلع سلاح
۱۷۶۳	۱۹۲- پرزیدنت روزولت در جستجوی راه علاج
۱۷۷۲	۱۹۳- شکست پارلمانها
۱۷۸۲	۱۹۴- نظری نهایی به سراسر جهان
۱۷۹۲	۱۹۵- سایه جنگ
۱۸۰۶	۱۹۶- آخرین نامه
۱۸۱۶	پس از پایان - دریای عربستان
۱۸۴۷	فهرست الفبایی (نام اشخاص)
۱۸۸۷	فهرست الفبایی (مکانها)
۱۹۰۵	فهرست نقشه‌های جغرافیایی
۱۹۰۷	فهرست الفبایی (مطالب و نامه‌ها)

نگاهی به تاریخ جهان

پشالی

«تفکر نهر»

و کتاب نگاهی به تاریخ جهان

برای خواننده روشن بین و دقیق که با مطالعه يك کتاب بر-
اساس روشی صحیح، توان فکری و معنوی خود را ارتقاء می دهد لازمست
در مطالعه کتاب نگاهی به تاریخ جهان ابتدا با دقت مقدمه آقای جواهر
لعل نهر و مؤلف کتاب را که بیانگر سلامت نفس و ذهن توانای ایشانست
مطالعه کند. مؤلف در مقدمه شرایط جسمانی و در نتیجه روحی خود
را در هنگام نگارش نامه ها و همچنین ضعف کتاب، از جهت روش کار
تاریخ نویسی و کمبود فرصت برای پرداختن به این مسئله را بیان
می دارد که خواننده را در مطالعه، تحلیل و قضاوت در مورد محتوای
کتاب کمک می کند.

اما در سراسر کتاب نقاط ضعفی در بینش و نحوه بیان به چشم
می خورد که ممکن است ذهن خواننده، بخصوص جوانان را نسبت به
نهر و مشوه کند، چون اکنون ما در شرایطی از تاریخ علم و انقلاب
بسر می بریم و تحولات حاصله در برداشت علما و انقلابیون از تاریخ
و مذهب - بخصوص در شرق - بقدری است که بدون تذکر و توجیه،
خوانندگان و جوانان ما در قضاوت و دست یافتن به يك تحلیل صحیح
از تاریخ مبارزات استقلال طلبانه هند و شخصیت نهر و چهار شتابزدگی
خواهند شد. مسائل یاد شده مربوط است به برخورد نهر و به مسئله
مذهب بطور عام و همچنین آداب و رسوم مذهبی و بومی مردم و بالاخره
نحوه تحلیل و بیان بعضی از رویدادهای تاریخی و قضاوت ایشان
در مورد اشخاصی چون رضاخان و کمال آتاتورک، و در این موارد با
مرور مختصری بر زندگی نهر - از موقعیت خانوادگی، جامعه ای
که در آن رشد یافته، مذهبی که در کشورش مرسوم بوده و تحصیلاتش
در غرب - درمی یابیم که نهر ناچاراً تأثیر زیادی از نحوه تفکر و
بینش غربی پذیرفته، و به همین جهت و از لحاظ شور مبارزه و

زندگی سیاسی و انقلابی‌اش گرایش به سوسیالیسم پیدا می‌کند. اما چون نهرو بطور مستقیم و پی‌گیر بدنبال رهبری چون گاندی در جریان مبارزات هند بوده همواره از يك تمادل روحی که او را از يك غربگرا و یا سوسیالیست کاملاً مشخص می‌کند برخوردار بوده، پس از طی دورانهای مبارزه به مسائل تازه‌ای از جمله توجه بیشتر به معنویت و مذهب می‌رسد.

بنابراین توقمی که از کتاب آقای نهرو داریم نه يك بررسی همه‌جانبه و تام و تمام تاریخ جهان، بلکه مجموعه‌ای از نامه‌های مردی انقلابی و سیاستمدار در شرایط سخت مبارزه و زندان به دخترش می‌باشد، که بعدها هم روی آن کار زیادی صورت نگرفته است. اهمیت کتاب در این است که انسان با خواندن کتاب **نگاهی** به تاریخ جهان ضمن استفاده از اندوخته‌ها و یافته‌های ذهن آقای نهرو، با يك نقطه زنده و گویای تاریخ هند و مبارزات مردمش و نمود واقعی همه ضعفها و قوتها قرار می‌گیرد، و کتاب یکی از منابع هر پژوهشگری است که مشغول تحقیق در اوضاع و احوال تاریخ هند و بخصوص تاریخ معاصر این کشور است.

ناشر

مقدمه مترجم برای چاپ چهارم

بیش از دوازده سال از نشر نخستین چاپ این کتاب می‌گذرد. حسن قبول خوانندگان از آن به اندازه‌ای بود که در این مدت سه چاپ از کتاب نشر یافته و باز هم چاپ تازه‌ای از آن مورد نیاز است. اینها همه برای من بسیار مسرت‌انگیز و دلگرم‌کننده است زیرا می‌بینم کاری که مدتی از عمرم را، با شور و شوق، بر سر آن نهادم علاقه و توجه جامعه کتابخوان ایران را برانگیخت و حتی نسلهای جوان‌تر هم آنرا با گرمی پذیرفته‌اند و می‌پذیرند.

ترجمه این کتاب که بدنبال «زندگی من» صورت گرفت با اجازه و موافقت خود نهرو - که افسوس دیگر در میان ما نیست - صورت گرفت و پس از ترجمه و نشر هم مورد پسند واقع شد. این دو موضوع برای خود من اهمیت و ارزش دارد و از این روست که متن دو نامه او را که پیش و پس از ترجمه کتاب نوشته است با سرافرازی در اینجا می‌آورم.

از همه دوستان و سروران آشنا و ناشناس که همواره از دور و نزدیک مرا بخاطر این ترجمه تشویق کرده‌اند سپاسگزارم. همین تشویق‌ها به من نیرو می‌بخشید تا کتاب معروف دیگر نهرو یعنی «کشف هند» را هم به فارسی درآورم و کاری را که از چند سال پیش‌تر شروع کرده بودم دنبال گیرم.

خوشوقتیم که چاپ جدید کتاب با غلط‌های کمتر و مزایای بیشتر نشر می‌یابد. باید از مؤسسه انتشارات امیرکبیر که کار نشر ترجمه‌های مرا بعهده دارد سپاسگزار بود که تلاش فراوان بکار برده تا چاپ جدید صورتی بهتر و کامل‌تر داشته باشد.

بدین‌گونه است که یک دوره نقشه تازه بوسیله مؤسسه کارتوگرافی و جغرافیایی سحاب برای کتاب تهیه شده است، همچنین

بوسیله آقای عباس آقاجانی فهرست اعلام کتاب همراه با معادل لاتینی نامها بر کتاب افزوده شده است که مسلماً استفاده از آنرا آسانتر خواهد کرد.

امیدوارم چاپ تازه و چاپهای بعدی کتاب هم مانند گذشته با حسن قبول نسلمهای تازه کتابخوان مواجه شود و همانطور که روانشاد نهرو آرزو کرده است به افزایش تفاهم و دوستی میان ایران و هند کمک دهد.

محمود تقصلی

آنکارا - اردیبهشت ۱۳۵۱

قسمتی از پیشگفتار مترجم برای چاپ اول کتاب:

..... در تابستان سال ۱۹۲۸ ایندیرا، دختر نهرو که در آن وقت دهساله بود در شهری بیلاقی دور از پدرش بسر می‌برد. در آن تابستان نهرو یک سلسله نامه برای دخترش نوشت که در آنها با زبانی ساده داستان آفرینش زمین و پیدا شدن زندگی و تشکیل نخستین قبایل و اجتماعات بشری را نقل کرد و بعد مجموعه آنها که ۳۰ نامه کوتاه بود به صورت کتابی به نام «نامه‌های پدری به دخترش» انتشار یافت و بارها تجدید چاپ شد...۱

نشیب و فراز زندگی اجتماعی و سیاسی بارها نهرو را به‌زندان کشاند. در سال ۱۹۳۰ که نهرو یکی از دورانهای متعدد زندانش را می‌گذراند درصدد برآمد از فرصت و فراغتی که در زندان پیش می‌آید استفاده کند و نامه‌های تازه‌ای برای دخترش بنویسد. این نامه‌های تازه در مدتی نزدیک سه‌سال از اکتبر ۱۹۳۰ تا اوت ۱۹۳۳ در دو دوران مختلف زندان، نوشته‌شد و در آنها یک‌دوره تاریخ جهان منعکس می‌گشت. در اواخر سال ۱۹۳۳ که نهرو آن دوران زندان خود را به‌پایان رساند نامه‌های خود را مروری کرد و آماده چاپ ساخت اما چون به زودی در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ یکبار دیگر به زندان فرستاده شد خواهر ارجمندش بانو ویجایالکشمی پاندیت^۲ مجموعه آنها را تنظیم کرد و به نام «نگاهی به تاریخ جهان» نامید و در دو جلد به چاپ رساند. در طی دوران زندان سال ۱۹۳۴ و پس از انتشار «نگاهی به

۱- این کتاب هم بوسیله مترجم به فارسی ترجمه شده است.
۲- بانو ویجایالکشمی پاندیت یکی از مشهورترین زنان جهان است که در دوران مبارزات ملی هند نقش عمده‌ای داشت. پس از استقلال مقامات مهم سفارت کبرای هند در اتحاد جماهیر شوروی و بعد هم در ایالات متحده آمریکا را عهده‌دار شد. در هفتمین دوره سازمان ملل متفق به ریاست آن سازمان انتخاب گردید و بعد نماینده عالی هند در بریتانیا بود.

تاریخ جهان» بود که نهر و کتاب زندگی خود را نوشت. بدینقرار کتاب «زندگی من» که قبلاً به فارسی درآمد است از نظر زمانی پس از کتاب کنونی نوشته شده است.

در سال ۱۹۳۸ نهر و کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را که نایاب شده بود برای چاپی جدید مورد تجدیدنظر قرار داد و اصلاحاتی در آن به عمل آورد و یک فصل هم بر آن افزود - که در آخر کتاب با تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۳۸ اضافه شده است - به این ترتیب کتاب به شکل کنونی درآمد و با مقدمه‌ای که آقای کریشنامون^۳ برای آن نوشت منتشر گردید و از آن پس در چاپهای متعدد کتاب تغییری در آن داده نشده است...
آقای کریشنامون در مقدمه‌ای که برای چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۳۹ نوشته می‌گوید:

«نگاهی به تاریخ جهان فقط توصیف عادی حوادث نیست و تنها از این جهت با ارزش نمی‌باشد بلکه انعکاسی از شخصیت ممتاز نویسنده را نیز در خود دارد.

قدرت ذهنی نمایان و حساسیت فکری فوق‌العاده او به این کتاب تاریخ، خصوصیتی منحصر به فرد می‌بخشد. این کتاب صورت نامه‌هایی را که برای کودکی در حال رشد نوشته شده، حفظ کرده است اما در عین حال که سادگی و صراحت دارد به شکل سطحی به مسائل نمی‌پردازد و هیچ سعی نشده است که واقعیات یا بیان حوادث تاریخی فدای سادگی فوق‌العاده گردد.»

چاپ دوم کتاب به زودی کمیاب شد و چاپ سوم آن در سال ۱۹۴۲ در دوران جنگ جهانی اخیر منتشر و تا پایان جنگ نایاب گردید. در سال ۱۹۴۷، هند استقلال خود را بازیافت و یک سال بعد در سال ۱۹۴۸ کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» برای چاپ چهارم آماده گشت. آقای کریشنامون در مقدمه کوتاه دیگری برای این چاپ نوشته است:

«در طی سه‌سالی که از انتشار آخرین چاپ کتاب نگاهی به تاریخ جهان می‌گذرد در هند و در سراسر جهان تغییرات تاریخی و بزرگی روی داده است که هم از جهت شکل و هم

۳- آقای کریشنامون که از شخصیت‌های مشهور جهانی است و مخصوصاً فعالیت‌های او در سازمان ملل متفق او را بسیار معروف ساخته است در آن زمان در انگلستان بود.

از لحاظ مفهوم خود بسیار عظیم و انقلابی بوده است. اکنون بسیاری از مطالبی که در صفحات این کتاب آمده برای کسانی که می‌کوشند از تاریخ برای خود الهام و راهنمایی کسب کنند و برای آینده‌ای که می‌سازند درس بیاموزند معنی و مفهوم بزرگتری یافته است.

«این حوادث نشان می‌دهد که نویسنده این کتاب يك تاريخ-نویس بزرگ است که حوادث را در کمال حقیقت و از روی اطلاع توأم با روشن‌بینی و شهامت برای ماتوجیه و تفسیر کرده است.»

«پاندیت جواهر لعل نهرو اولین نخست‌وزیر و رهبر بسیار محبوب هند نو که راه هند را به سوی آزادی و استقلال گشود اکنون با کمال قدرت و استقامت و اعتماد با مسائلی که در برابر خود دارد مواجه است و چنان سرگرم به وجود آوردن تاریخ «جاری» است که دیگر فرصتی برای تجدید نظر در کتاب تاریخ قدیم خود ندارد...»

«نگاهی به تاریخ جهان به همان صورت که هست کتابی تازه و مناسب روز می‌باشد زیرا که يك کتاب همیشگی است.»

ترجمه فارسی‌ای که اکنون در دسترس خواننده محترم قرار دارد از روی چاپ چهارم کتاب که در ژانویه ۱۹۴۹ در لندن انتشار یافت صورت گرفته است و مستقیماً از متن انگلیسی ترجمه شده است.

نسخه اصل انگلیسی کتاب در يك جلد شامل ۹۹۲ صفحه بزرگ با حروف ریز و بر روی کاغذ نازک «بیبلک» چاپ شده است. چون در ایران وسیله و امکاناتی برای چاپ تمام کتاب در يك جلد و به آن صورت نیست ناچار ترجمه فارسی به سه بخش تقسیم شده است:

بخش اول تا آخر نامه ۹۵ شامل دوران‌هایی تا اواخر قرن هجدهم و تا آستانه انقلاب‌های بزرگ آن قرن.

بخش دوم ۶۰ نامه شامل دوران تا آخر جنگ بزرگ جهانی.
بخش سوم ۴۱ نامه و يك نامه ضمیمه شامل دنیای پس از جنگ.
این تقسیم‌بندی کتاب که به وسیله مترجم صورت گرفته فقط به جهات فنی و عملی کار می‌باشد و گر نه تمام کتاب يك واحد متصل و بهم پیوسته است.



No. 805.PMH/57

New Delhi,
May 11, 1957.

Dear Mr. Mahmood Taffazoli,

I have received your letter of the 24th April, 1957, and your Persian translation of my 'Autobiography'. I thank you for them. The book has been well produced and is attractive, and I am pleased to see it.

I am very happy that this early book of mine, written more than twenty years ago, has now found a graceful dress in the beautiful Persian language. Since this book was written, much has happened. But, perhaps, even so, this might be of interest to readers in Iran.

I shall be glad if you will translate and publish my book "Glimpses of World History".

I send you my good wishes.

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

شماره: ۸۰۵. پ. ۵۷/ ۵۷
دهلی نو
۱۱ مه ۱۹۵۷

آقای محمود تفضلی

نامه مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۷ شما و نسخه فارسی را که از کتاب «زندگی من» ترجمه کرده بودید دریافت داشتم. بخاطر آنها متشکرم. کتاب خوب و جذاب تهیه شده بود و از دیدن آن مشغوف شدم. بسیار خوشحالم که این کتاب قدیمی من که بیش از بیست سال پیش نوشته شده است اکنون بجامه مطبوعی از زبان زیبای فارسی درآمده است. از وقتی که این کتاب نوشته شده حوادث بسیار روی داده است. اما شاید باز هم این کتاب بتواند برای خوانندگان ایران جالب باشد.

خوشوقت خواهم بود که شما کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» مرا نیز ترجمه و منتشر کنید.
بااحساسات صمیمانه

ارادتمند
جواهر لعل نهرو

No.1410-PMH/60

PRIME MINISTERS HOUSE
NEW DELHI

July 15, 1960.

Dear Mr. Mahmud Tafazzoli,

Our Ambassador in Tehran has forwarded to me a copy of your translation of my "Glimpses of World History". I am grateful to you for this gift which I appreciate.

I am afraid I cannot judge of the translation owing to my ignorance of Persian. But I am told that it has received high praise in Iran and has been much appreciated by scholars and the public generally. I congratulate you upon this work.

I hope that this translation of yours will help in bringing a greater understanding between Iran and India.

With all good wishes,

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

(شماره ۱۴۱۰ - پ م ۵۰)

نخست وزیر

دهلی نو

۱۵ ژوئیه ۱۹۶۰

آقای محمود تفضلی عزیز

سفیر کبیر ما در تهران يك نسخه از ترجمه فارسی کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» را که شما ترجمه کرده بودید برایم فرستاده است. از شما بسیارم و آنرا تقدیر می‌کنم.

چون زبان فارسی نمی‌دانم، شاید نتوانم در باره این ترجمه قضاوت کنم اما شنیده‌ام که این کتاب در ایران موقعیت خوبی کسب کرده است و استقبال شایانی از جانب دانشجویان و عموم مردم از آن شده است. امیدوارم که این کتاب سبب تفاهم بیشتر میان ایران و هند بشود.

با احساسات صمیمانه

ارادتمند

جواهر لعل نهرو

مقدمه

برای چاپ اصلی کتاب

نمی‌دانم که این نامه‌ها چه وقت و در کجا انتشار خواهد یافت. و اصلاً منتشر می‌شود یا نه؟ زیرا هند امروز سرزمین شگفت‌انگیزی است و پیشگویی کردن در آن کاری است دشوار. با اینهمه اکنون که فرصتی دارم به نوشتن این سطور می‌پردازم، پیش از آنکه حوادث مرا از چنین کاری باز دارند. لازم است که یک پوزش و یک توضیح بر این دوره نامه‌های تاریخی ضمیمه شود.

خوانندگان که رنج خواندن و ادامه دادن این نامه‌ها را بر خود هموار سازند شاید این پوزش و این توضیح را خودشان بازیابند، مخصوصاً می‌خواهم نظر خواننده را به آخرین نامه این کتاب جلب کنم^۱. شاید به اقتضای این دنیای درهم و آشفته ما، در این کتاب هم باید کار را از پایان شروع کرد.

نامه‌ها به تدریج زیاد شده‌اند. در ابتدای کار هیچ طرحی برای آنها وجود نداشت و هرگز فکر نمی‌کردم که تا این اندازه برسند. نزدیک شش سال پیش وقتی که دخترم دهساله بود مقداری نامه برایش نوشتم که شامل مطالب مختصر و ساده‌ای درباره آغاز جهان بود. آن نامه‌های قدیمی و ابتدایی بعدها به صورت کتابی منتشر گشت و با استقبال گرمی مواجه شد.^۲ فکر ادامه دادن به آن نامه‌ها در ذهنم بود اما زندگی پر اشتغال و فعالیت سیاسی مانع از انجام چنین کاری می‌شد. تا این که زندان فرصتی را که بدان احتیاج داشتم پیش آورد و نوشتن را شروع کردم.

زندگی زندان هم برای خود فوایدی دارد. زیرا هم مقداری فرصت و آسایش، و هم یک نوع بی‌علاقگی در شخص به وجود می‌آورد. طبعاً ناملایمات و بدیهای آن نیز نمایانست. در زندان کتابخانه وجود ندارد و کتابهایی که بتواند طرف رجوع قرار گیرد در اختیار زندانی نیست. در چنین وضعی کتاب نوشتن درباره هر موضوع و مخصوصاً درباره تاریخ کاری گستاخانه و دشوار است.

۱- اشاره به نامه‌ای است که با شماره ۱۹۶ و با عنوان «آخرین نامه» در آخر کتاب چاپ شده است.

۲- مجموعه آن نامه‌ها به نام «نامه‌های پدری به دخترش» از طرف مترجم همین کتاب ترجمه و منتشر شده است و در واقع مقدمه‌ای برای این کتاب می‌باشد.

در زندان مقداری کتاب به دستم می‌رسید اما نمی‌توانستم آنها را باخود نگاهدارم. کتابها می‌آمدند و می‌رفتند. معبداً دوازده سال پیش وقتی که مانند بسیاری از مردان و زنان هموطنم دوران‌های زندانم را آغاز کردم خود را عادت دادم که از کتابهایی که می‌خوانم یادداشت‌هایی بردارم. دفترچه‌های یادداشت‌تعدادشان خیلی زیاد شده است و درموقتی که نوشتن این نامه‌ها را شروع کردم به کمک‌من آمدند. بدیهی است کتابهای دیگر هم به من بسیار کمک دادند که در میان آنها مخصوصاً کتاب «سطور برجسته تاریخ» اثر ه. ج. ولز، اهمیت بسیار داشت اما فقدان کتابهای خوب که بتواند طرف مراجعه قرار گیرد کاملاً محسوس بود و به همین جهت اغلب توصیف بعضی مسائل سرسری صورت گرفته است. یا بعضی دوران‌ها از قلم افتاده و ناگفته مانده‌اند.

نامه‌های من شخصی می‌باشند و در آنها بسیاری مسائل خصوصی هست که فقط برای دخترم معنی و مفهومی دارد. نمی‌دانم با آنها چه باید کرد زیرا بیرون کشیدن آنها کاری نیست که به آسانی صورت‌پذیر باشد. به این جهت آنها را به همین صورت دست نخورده باقی می‌گذارم.

نداشتن فعالیت جسمی اغلب موجب تخیلات درونی و حالات گوناگون می‌گردد. تصور می‌کنم که این تغییر حالات در جریان این نامه‌ها خیلی نمایان است و در نتیجه روش برخورد من با حوادث مثل کار یک تاریخ‌نویس نیست. اصولاً من ادعای تاریخ‌نویسی ندارم. آنچه در این نامه‌ها هست مخلوط ناموزنی است از نوشته‌های ابتدایی برای جوانان با بحث و گفتگویی از افکار بزرگسالان. بسیاری مطالب بارها تکرار شده است. بدیهی است اشتباهات فراوانی هم در این نامه‌ها هست. آنچه نوشته‌ام طرحهای سطحی و ساده‌ای است که بارشته نازکی به هم اتصال یافته‌اند. من حوادث و افکار مختلف را از کتابهای گوناگون گرفته‌ام و ممکن است اشتباهات بسیاری با آنها نقل شده باشد. نظرم این بود که بعدها یک مورخ شایسته در این نامه‌ها تجدید نظر کند اما در دوران کوتاه اقامت خارج از زندان هیچ فرصتی برای چنین اقدامی پیدا نکردم.

در طی این نامه‌ها اغلب عقاید و نظرهای خود را به شکلی تند و تجاوزآمیز بیان کرده‌ام. من آن عقاید را داشته‌ام اما حتی در همان موقع که این نامه‌ها را می‌نوشتم نظرم درباره تاریخ تدریجاً تغییر می‌یافت. اگر امروز می‌خواستم این نامه‌ها را بنویسم آنها را به شکلی دیگر یا با اظهارنظرهایی به شکل دیگر می‌نوشتم اما اکنون نمی‌توانم آنچه را نوشته‌ام پاره کنم و کار را از سر بگیرم.

جواهر لعل نهرو
اول ژانویه ۱۹۳۴

نامه‌ای برای روز تولد

برای «ایندیراپری یادارشینئی»
در روز سیزدهمین سال تولدش.

زندان مرکزی نئی
۱۶ اکتبر ۱۹۳۰^۱

عادت کرده‌ای که در روز تولدت هدایایی همراه با تبریکات از من دریافت داری. اکنون تبریکات فراوان خود را برایت می‌فرستم اما از زندان نئی که در آن هستم چه هدیه‌ای می‌توان برایت تهیه کرد؟ هدایایی که از اینجا می‌فرستم نمی‌توانند مادی و محسوس باشند. فقط می‌توانند چیزهایی از نوع هوا و فکر و روح - از آنگونه که ممکن است پریان به ارمغان بیاورند - باشند که حتی دیوارهای زندان هم نمی‌توانند مانع آنها گردند.

دختر عزیزم:

می‌دانی که من موعظه کردن و اندرز دادن را هیچ دوست نمی‌دارم. هر وقت که بخواهم به دیگران پندواندروزی بدهم داستان يك «مرد بسیار دانا» را به خاطر می‌آورم که زمانی آن را خوانده‌ام. شاید یکروز خود تو نیز کتابی را که این حکایت در آن نقل شده است بخوانی. در حدود يك هزار و سیصد سال پیش يك مسافر بزرگ از چین در جستجوی دانش و حکمت به هند آمد. اسمش «هیون تسانگ» بود و از راه صحراها و کوه‌های شمالی هند سفر کرد. با خطرات بسیار روبرو شد. با مشکلات فراوان مواجه گردید و بر همه آنها فایق آمد زیرا عطرش او برای دانش و حکمت خیلی شدید بود. سالهای سال عمر خود را در هند گذراند. در اینجا هم بر علم خود می‌افزود و هم به دیگران تعلیم می‌داد مخصوصاً مدت‌ها در دانشگاه

۱- تولد ایندیرا نهرو طبق تقویم میلادی در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ بوده است اما به حساب تقویم هندی «سموات» در سال ۱۹۳۰ روز تولد او با ۲۶ اکتبر مطابقت می‌کرده است که این نامه نوشته شده است. این اختلاف تقریباً شبیه اختلافی است که در کشور ما میان سال‌شماری با حساب‌های قمری و شمسی‌پیش می‌آید.

بزرگ «نالاندا» اقامت گزید که در آن زمان در نزدیکی شهری که «پاتالی پوترا» نامیده می‌شد قرار داشت و این همان شهری است که اکنون «پاتنا»^۲ نام دارد.

هیونن‌تسانگ دانش و معرفت فراوانی اندوخت و مردم او را به لقب «استاد قانون» - قانون آیین بودا - می‌نامیدند. در سراسر هند سفر کرد. دربارهٔ مردمانی که در آن زمان قدیم در این کشور پهناور زندگی می‌کردند به مطالعه پرداخت. بعدها دربارهٔ سفرهایش کتابی نوشت و حکایت مردی که همیشه به خاطر می‌آید در همین کتاب است. این حکایت دربارهٔ مردی است که از جنوب هند به «کرناسوارنا» آمده بود آن شهر در حدود شهر جدید «بهاگالپور» در استان «بیهار» قرار داشت. بطوری که نوشته شده است این مرد اطراف کمرش را با صفحات مسین می‌بست. یک مشعل فروزان هم روی سرش حمل می‌کرد، یک چوبدستی بلند به دست می‌گرفت، باحالتی غرورآمیز و قدمهایی سنگین راه می‌رفت و با این لباس شگفت‌انگیز در همه جا می‌گشت. هر وقت هرکس دلیل این رفتار عجیب و غریب و غیرعادی او را می‌پرسید می‌گفت دانش و علم او به اندازه‌ای است که اگر دور بدنش را با صفحات مسین نبندد ممکن است شکمش بترکد، و چون دائماً دلش به حال مردم جاهلی که در اطراف او در تیرگی جهل و نادانی بسر می‌برند می‌سوزد همیشه یک مشعل فروزان روی سر خود حمل می‌کند.

البته من کاملاً مطمئن هستم که برایم هرگز این خطر وجود ندارد که از شدت دانشمندی و خرد بترکم و به همین جهت هیچ لازم نمی‌دانم که بدنم را با صفحات مسین یا با پیراهن زرهی ببوشانم و در حال امیدوارم آنچه من از دانش آموخته‌ام در شکم نباشد. این دانش مختصری که من کسب کرده‌ام در هر جای بدنم که باشد هنوز جای فراوانی برای دانش‌ها و آموختنی‌های دیگر هست و هرگز این احتمال وجود ندارد که دیگر جایی برای آموختن و کسب دانش جدیدی باقی نماند.

بدین‌قرار من که دانش و خردم اینقدر محدود است چگونه ممکن است حالت یک حکیم دانشمند را به خود بگیرم و به دیگران اندرزه‌های

۲- پاتا از شهرهای باستانی هند است و در ساحل رود گنگک قرار دارد اکنون مرکز استان «بیهار» می‌باشد.

عالی بدهم؟ من همیشه فکر کرده‌ام که بهترین راه برای یافتن این‌که چه چیز درست است و چه چیز نادرست، و اینکه چه باید کرد و چه نباید کرد این نیست که دیگران را موعظه کنیم و اندرز بدهیم بلکه این است که با دیگران صحبت و گفتگو کنیم زیرا از مباحثه و گفتگو است که گاهی مختصری حقیقت نمایان می‌شود و جلوه می‌کند.

من همیشه از صحبت کردن باتو خیلی خوشم می‌آمد و اغلب دربارهٔ بسیاری چیزها با هم گفتگو می‌کردیم. اما دنیا بسیار پهن‌آور است و در ماورای دنیای ما نیز دنیاهای شگفت‌انگیز و مرموز دیگری هست به طوری که هیچ‌یک از ما نباید تصوراتی مانند آن مرد بسیار احمق و خودبین که «هیون‌تسانگ» حکایت او را نقل کرده است داشته باشیم و گمان کنیم که ما هرچه ارزش آموختن را داشته است آموخته‌ایم و بسیار دانا و خردمند شده‌ایم زیرا یک مرد بسیار دانا که همه چیز را بداند - اگر چنین کسی وجود داشته باشد - باید بسیار متأثر باشد که دیگر چیزی برای آموختن وجود ندارد. چنین کسانی لذت و شادمانی کشف و آموختن چیزهای تازه و ماجراهای بزرگ را از دست خواهند داد درحالی‌که برای ما که خواهان آن هستیم این شادمانی ممکن است وجود داشته باشد.

بدین‌تقرار من نباید به موعظه بپردازم. پس من چه می‌توانم کرد؟ یک‌نامه به زحمت می‌تواند جای صحبت و گفتگو را بگیرد. یک‌نامه در بهترین صورتش تازه یک طرفی است و فقط حرفهای یک طرف را بیان می‌کند.

با این‌همه اگر من چیزی برایت بگویم که صورت یک راهنمایی خوب را داشته باشد آن را همچون یک قرص داروی تلخ‌نم‌شمار که بلعیدنش دشوار باشد من فقط فکر و نظری را به تو پیشنهاد می‌کنم که خودت دربارهٔ آن بیندیشی و فکر کنی، همان‌طور که انگار در واقع با هم صحبت و گفتگو می‌کنیم.

ما، در تاریخ دربارهٔ دورانهای بزرگ زندگی ملت‌ها، دربارهٔ مردان و زنان بزرگ، دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام شده است مطالبی می‌خوانیم و گاهی در رؤیایها و تصورات خود خیال می‌کنیم که انگار خودمان هم به عقب و به همان روزگارهای گذشته باز می‌گردیم و مانند مردان و زنان قهرمانی که در سابق بوده‌اند کارهای قهرمانی و شهادت‌آمیز انجام می‌دهیم.

به یاد داری که وقتی برای نخستین بار داستان «ژاندارک» را خواندی چقدر مجذوب آن شدی و چقدر میل داشتی که شبیه او باشی؟ معمولاً در مواقع عادی، مردم چه مردان و چه زنان، شجاع و قهرمان نیستند. بیشتر در فکر نان و پنیر روزانه‌شان، در فکر بچه‌هاشان، در فکر گرفتاری‌های خانوادگی‌شان و از این قبیل چیزها هستند. اما يك وقت هم زمانی فرا می‌رسد که تمامی مردم از اعتقاد به يك منظور و هدف بزرگت لبریز می‌شوند و در آنوقت حتی مردان و زنان عادی هم به قهرمانان نامدار مبدل می‌گردند و تاریخ صورت هیجان انگیزی به خود می‌گیرد و تحول می‌پذیرد. رهبران بزرگت چیزی در خود دارند که به تمامی مردم الهام می‌بخشد و آنها را بصورتی درمی‌آورد که اقدامات عظیمی انجام می‌دهند.

سال ۱۹۱۷ که تو در آن متولد شدی یکی از سالهای ممتاز و فراموش‌ناشدنی تاریخ بود در آن سال يك رهبر بزرگت که قلبش از محبت و مهربانان و رنجبران لبریز بود مردم کشورش را برانگیخت که يك فصل عالی و فراموش‌ناپذیر تاریخ را بنویسند. «لنین» در همان ماه که تو به دنیا آمدی انقلاب بزرگت را آغاز کرد که قیافه روسیه و سیبری را درگون ساخته است.

امروز هم در هند يك رهبر بزرگت دیگر که همانگونه قلبش از محبت کسانی که رنج می‌برند لبریز است و باکمال اشتیاق درصدد کمک به آنهاست به مردم کشور ما برای يك کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتوانند دوباره آزاد باشند، و بار سنگین گرسنگان و فقیران و محرومان سبک گردد. «باپوچی»^۲ در زندان نشسته است اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیون‌ها نفر مردم هند راه می‌یابد و مردان و زنان و حتی کودکان کوچک از صدفهای خود بیرون می‌آیند و سربازان آزادی هند می‌شوند. ما امروز در هند تاریخ را می‌سازیم. تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق را در برابر دیدگان خود داریم و حتی خودمان در این ماجرای عظیم شرکت می‌جوئیم.

آیا ما در این نهضت بزرگت چگونه رفتار خواهیم کرد؟ و آیا در آن چه نقشی خواهیم داشت؟ اکنون نمی‌توانم بگویم که چه نقشی

۳- لقب مهرآمیزی است که به معنی «پدر محترم» می‌باشد و برای مهاتما گاندی بکار می‌رفت.

نصیب ما خواهد شد اما در هر صورت باید به خاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایسته هدف و منظور بزرگمان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم کشورمان شود. ما باید سربازان هند باشیم. افتخار و سربلندی هند به طرز رفتار ما بستگی دارد و این افتخار يك ودیعه مقدس است که به ما سپرده شده است.

اغلب ممکن است درباره آنچه باید بکنیم دچار تردید شویم. تصمیم گرفتن درباره اینکه چه چیز درست است و چه چیز نادرست کار آسانی نیست. به این جهت می‌خواهم خواهش کنم که هر وقت دچار تردید شدی آزمایش کوچکی را به کاربری. این آزمایش ممکن است به تو کمک دهد: هرگز کاری مخفیانه مکن یا کاری نکن که میل داشته باشی آن را پنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفومش اینست که از آن می‌ترسی و ترس هم چیز بدیست که شایسته تو نیست. همیشه دلیر باش. سایر چیزهای دیگر به دنبال آن فرا می‌رسد. اگر دلیر و باشهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس نخواهی داشت و کاری نخواهی کرد که از آن شرمسار و سرافکنده شوی.

تو می‌دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهان ما که به رهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ‌جایی برای پنهان‌کاری وجود ندارد. ما هیچ‌چیز نداریم که پنهان سازیم. ما از آنچه می‌کنیم و می‌گوییم ترسی نداریم. ما در پرتو آفتاب و در روشنایی کار می‌کنیم. به همین شکل در زندگی خصوصی خود هم باید با آفتاب دوست باشیم و در روشنایی کار کنیم و به هیچ کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است که ما ممکن است و حتی باید يك زندگی خصوصی برای خود داشته باشیم. اما این امر با پنهان‌کاری و انجام دادن کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد.

دختر عزیزم. اگر تو چنین رفتار کنی يك فرزند روشنایی خواهی بود که هر چه هم پیش آید ترسی نخواهی داشت و آشفته نخواهی شد. نامه‌ای که برایت نوشتم خیلی طولانی شده است و با اینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست که میل داشتم برایت بگویم. آیا چگونه ممکن است تمام آنها در يك نامه بگنجد؟

همانطور که گفتم، تو خوشبختی که شاهد این مبارزه عظیم می‌باشی که به خاطر آزادی در کشور ما ادامه دارد. همچنین تو بسیار خوشبخت هستی که يك زن بسیار دلیر و عالی‌مادر توست و به‌هنگام

تردیده‌ها و نگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهتر از او برای خود بیایی.

خداحافظ دخترکم. امیدم اینست که تو بزرگ بشوی و یک سرباز دلیر برای خدمت به‌هنگام باشی.
با تمام محبت‌ها و تمام آرزوهای نیکم.

هدیه‌ای برای سال نو

روز اول سال نو ۱۹۳۱

آیا نامه‌هایی را که کمی بیش از دو سال پیش برایت نوشتم به‌خاطر داری؟ در آنوقت تو در «مسوری»^۱ بودی و من در الله‌آباد. به‌طوری که بعدها می‌گفتی از آن نامه‌ها خوشتر آمده بود و من اغلب در این فکر بودم که خوب است دوره آن نامه‌ها را ادامه بدهم و بگویم که مطالب بیشتری درباره این دنیای خودمان برایت بگویم. اما همواره برای این کار مردد می‌شدم.

فکر کردن درباره سرگذشت گذشته دنیا و مردان و زنان بزرگ و آنچه در دنیای گذشته روی داده بسیار جالب و جذاب می‌باشد. خواندن تاریخ بسیار خوب است اما کمک کردن برای به‌وجود آمدن تاریخ از آنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است. و می‌دانی که اکنون در کشور ما تاریخ ساخته می‌شود.

هند گذشته‌ای بسیار بسیار طولانی دارد که آغاز آن در تیرگیهای روزگاران قدیم و باستانی گم شده است. هند برای خود دورانهای تلخ و دشواری داشته است که موجب شرمساری و آندوه و سرافکنندگی ما است. اما رویهمرفته گذشته هند درخشان و بزرگ است و ما می‌توانیم به آن سرفراز باشیم و از آن با شادمانی یاد کنیم، اما اکنون ما فرصت و فراغت زیاد نداریم که به تفکر درباره گذشته بپردازیم. اکنون فکر آینده است که تمام توجه روح ما را به‌خود مشغول می‌دارد، آینده‌ای که اکنون طرح آن را تهیه می‌کنیم و زمان حال تمام وقت و نیروی ما را می‌گیرد.

اینجا در زندان «ننی» فرصت کافی و فراوانی داشته‌ام که هرچه

۱- مسوری يك شهر بیلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانواده نهر و تابستانها به آنجا می‌رفتند.

می‌خواهم بخوانم و بنویسم. اما خیال من همیشه در حرکت است و همیشه در فکر مبارزه‌ای هستم که در بیرون از زندان جریان و ادامه دارد. همواره در این اندیشه‌ام که دیگران چه می‌کنند و اگر من خود با آنها می‌بودم چه می‌کردم؟ من چنان از فکر حال و آینده پر ولبریز هستم که فرصتی برای فکر کردن درباره گذشته ندارم معینا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست. وقتی که من نمی‌توانم در کارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده دارد که بی‌جهت خود را مشوش و ناراحت سازم؟

اما دلیل واقعی نوشتن درباره گذشته چیز دیگری بوده است که نمی‌دانم آیا باید بطور خصوصی و درگوشی برایت بگویم یا نه؟ درواقع کم‌کم به این تردید گرفتار شده‌ام که آیا من آنقدر چیز می‌دانم که به تو بیاموزم!

تو به سرعت رشد کرده‌ای و بزرگ شده‌ای و اکنون یک دختر خانم جوان و دانشمند هستی بطوری که تمام آنچه من در مدرسه و دانشگاه و در سالهای بعد از آن آموخته‌ام ممکن است برایت کافی نباشد یا لااقل چیزهایی کهنه و قدیمی باشد. بسیار احتمال دارد که پس از مدتی تو باید نقش معلم را به‌عهده بگیری و چیزهای تازه‌ای به من بیاموزی!

در آخرین نامه‌ای که به مناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم که من به‌هیچوجه شبیه آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست که مبادا از شدت دانایی و علم بترکد.

وقتی که تو در «مسوری» بودی خیلی آسان بود که درباره آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیرا آنچه ما راجع به آن زمانها می‌دانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه از آن دورانهای بسیار دور بیرون بیاییم به تدریج تاریخ آغاز می‌گردد و انسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان آغاز می‌کند و موقعیت ممتازی بدست می‌آورد. دنبال کردن این زندگی و موقعیت انسان که گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است کار ساده و آسانی نیست. البته ممکن است که باکمک کتابها برای این منظور کوشش کرد اما در زندان «ننی» کتابخانه‌ای نیست. به این جهت فکر می‌کنم که برای مقدور نخواهد بود آنطور که می‌خواهم و شایسته است گزارشی از تاریخ جهان

را برایت فراهم کنم.

من هیچ‌خوشم نمی‌آید که پسران و دختران فقط تاریخ يك کشور را بیاموزند همچنین هیچ‌خوشم نمی‌آید که می‌بینم آنها اغلب از تاریخ، چند رقم سال و ماه و چند واقعه را به‌خاطر می‌سپارند و حفظ می‌کنند. زیرا تاریخ بطور کلی به‌هم پیوسته است و حتی نمی‌توان از تاریخ هیچ‌کشور هم چیزی فهمید بدون آنکه بدانیم در سایر قسمت‌های جهان چه وقایعی روی داده است. امیدوارم که تو تاریخ را به‌این‌شکل محدود و کوتاه‌نظرانه نیاموزی که فقط تاریخ يك یا دو کشور را یاد بگیری بلکه باید به‌تمام جهان نظر داشته باشی.

همیشه به‌خاطر داشته باش که میان مردم مختلف، آنطور که اغلب به‌نظر می‌رسد و تصور می‌کنیم، تفاوت زیاد و فاحشی وجود ندارد. در نقشه‌ها و کتابهای اطلس جغرافیایی کشورهای مختلف را با رنگهای مختلف به‌ما نشان می‌دهند. بدون تردید مردم هم با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند اما در عین‌حال هرکدام به‌دیگری شباهت دارد و بسیار خوب است که همیشه این موضوع را در نظر داشته باشیم و بخاطر رنگهای نقشه‌های جغرافیا و مرزهای ملی کشورهای دچارا اشتباه نشویم. من نمی‌توانم آنطور که دلم می‌خواهد تاریخ را برایت بنویسم. تو باید برای این منظور به‌کتابهای دیگر رجوع کنی، اما گاه به‌گاه دربارهٔ زمانهای گذشته و مردمانی که در آن دورانها زندگی داشته‌اند و در روی صحنهٔ جهان نقش‌های بزرگی اجرا کرده‌اند، مطالبی برایت خواهم نوشت.

نمی‌دانم آیا نامه‌هایم برایت جالب‌توجه خواهد بود و کنجکاوی ترا برخواهد انگیخت؟ بدیهی است که هیچ نمی‌دانم تو چه وقت آنها را خواهی دید؟ آیا اصلا آنها را خواهی دید یا نه؟ خیلی عجیب است که ما در عین حال که اینقدر به یکدیگر نزدیک هستیم باید اینهمه از هم دور باشیم! وقتی که تو در «مسوری» اقامت داشتی فرسنگها از من دور بودی. با وجود این می‌توانستم هر قدر که دلم می‌خواست برایت نامه بنویسم و هر وقت که شوق دیدار تو خیلی نیرومند می‌شد برای دیدنت بیایم. اما اکنون در اینجا ما در دو طرف رود «جمنا»^۲ از یکدیگر

۲- رود جمنا از الله‌آباد می‌گذرد و به‌رود گنگ می‌ریزد. زندان «ننی» که جواهر لعل نهرو در آن محبوس بود در يك طرف این‌رود و خانهٔ خانوادگی نهروها در طرف دیگر همین رود قرار داشت.

زیاد فاصله نداریم. معینا دیوارهای بلند زندان «ننی» ما را بکلی از هم جدا ساخته است.

من فقط حق دارم که هر دو هفته یکبار يك نامه بنویسم و هر دو هفته یکبار نامه‌ای دریافت دارم و هر دو هفته یکبار هم ملاقاتی به مدت بیست دقیقه داشته باشم. معینا این محدودیت‌ها هم خوب است. اغلب ما به ندرت ارزش چیزی را که به آسانی به دست می‌آوریم درمی‌یابیم و من کم‌کم اعتقاد پیدا می‌کنم که يك دوران اقامت در زندان برای تربیت شخص بسیار مفید است. خوشبختانه اکنون در کشور ما صدها هزار نفر هستند که این دوران تعلیماتی را می‌گذرانند!

نمی‌توانم بگویم که آیا وقتی تو این نامه‌ها را می‌بینی خوشتر خواهد آمد یا نه؟ اما تصمیم گرفته‌ام که آنها را برای سرگرمی خودم بنویسم. این نامه‌ها ترا خیلی به من نزدیکتر خواهد ساخت و در موقع نوشتن يك نامه چنین احساس می‌کنم که انگار با تو صحبت و گفتگویی داشته‌ام.

من اغلب به فکر تو هستم اما مخصوصاً امروز لحظه‌ای از فکرم جدا نبوده‌ای. امروز روز اول سال است. موقعی که صبح خیلی زود در بستر خود چشم‌گشودم درحالی که ستاره‌های صبحگاهی را نگاه می‌کردم در فکر سال پر عظمتی که گذشت بودم و به تمام امیدها و اضطرارها و شادمانیهایی که در خود داشتم و تمام اقدامات بزرگ و پر عظمتی که در آن انجام گرفت می‌اندیشیدم. ۳

«باپوچی» که با قدرت سحرآمیزش کشور پیر و کهنسال ما را دوباره جوان و نیرومند ساخته است اکنون در زندان «یروادا» نشسته است، و من هم در فکر «دو» ۴ و بسیاری کسان دیگر بودم و مخصوصاً به «مامی» ۵ و به تو فکر می‌کردم. کمی بعد دو ساعت پیش از ظهر

۳- در پایان سال ۱۹۳۵ مبارزات ملی و استقلال طلبانه مردم هند خیلی توسعه یافته بود و به همین جهت هم نهر و گاندی و بسیاری از سران نهضت ملی «ند به زندان افتاده بودند و نهر و این نامه‌ها را از زندان می‌نوشت.

۴- «دو» لقب مهرآمیزی است که در خانواده نهر و به پانندیت موتی لعل نهر و پدر جواهر لعل نهر و پدر بزرگ «ایندیرا» داده شده بود و مخصوصاً بچه‌های خانواده او را به این اسم خطاب می‌کردند.

۵- «مامی» کلمه‌ای است که بچه‌ها به مادرانشان می‌گویند و در اینجا منظور «کلمه مامی» همسر جواهر لعل نهر و مادر «ایندیرا» است که در آستانه سال ۱۹۳۱ به خاطر مبارزاتش به زندان افتاد.

خبر رسید که «مامی» را هم بازداشت کرده‌اند و به زندان برده‌اند. برای من این خبر يك هدیهٔ مسرت‌بخش برای سال نو بود. مدت‌ها بود که چنین انتظاری می‌رفت و من تردید ندارم که «مامی» از این پیش‌آمد بسیار راضی و خوشحال است.

اما اکنون تو خیلی تنهاتر شده‌ای. حالا می‌توانی هر دو هفته یکبار «مامی» را ببینی و هر دو هفته یکبار هم به دیدن من بیایی. تو پیام‌های ما را برای یکدیگر خواهی برد. اما من قلم و کاغذ خود را برخواهم داشت و به تو فکر خواهم کرد در این موقع تو آرام و بیصدا پیش من خواهی آمد و ما باهم دربارهٔ بسیاری چیزها حرف خواهیم زد. دربارهٔ گذشته‌ها به تفکر خواهیم پرداخت، و راهی خواهیم یافت که آینده را باشکوه‌تر و زیباتر از گذشته بسازیم.

بدین‌قرار در این روز سال نو با هم تصمیم می‌گیریم همچنانکه این سال نیز پیر می‌شود و می‌میرد ما هم این آیندهٔ رؤیایی خودمان را به‌زمان حال نزدیکتر سازیم و يك صفحهٔ درخشان بر تاریخ گذشتهٔ هند بیفزاییم.

درس تاریخ

۵ ژانویه ۱۹۳۱

دختر عزیزم. چه برایت بنویسم؟ از کجا شروع کنم؟ وقتی که درباره گذشته‌ها فکر می‌کنم تصاویر فراوانی به مغزم هجوم می‌آورند. بعضی از این تصاویر بیش از دیگران دوام می‌آورند و در برابر نظرم باقی می‌مانند. اینها تصاویری هستند که بیشتر برایم مطبوع می‌باشند و بیشتر مرا به خود مشغول می‌دارند.

تقریباً بدون اراده حوادث گذشته را با آنچه امروز روی می‌دهد مقایسه می‌کنم و می‌کوشم برای راهنمایی خود درسی از آنها بیرون بکشم. واقعاً ذهن آدمی چه اختلاط شگفت‌انگیزی است. در آن انبوهی افکار ناجور و تصاویر نامنظم انباشته شده است و همچون یک گالری است که تابلوهای فراوانی را به شکل نامنظم در آن گذاشته باشند. در هر حال شاید گناه این وضع به عهده خودمان نیست. مسلماً بسیاری از ما می‌توانیم حوادث را به شکل بهتری در ذهن خود منظم کنیم اما گاهی هم خود حوادث عجیب و شگفت‌انگیز هستند و بسیار دشوار است که بتوان به آنها طرح و شکل مشخص داد.

خیال می‌کنم یک بار برایت نوشته‌ام که مطالعه تاریخ باید به ما بیاموزد که چگونه دنیا آهسته آهسته اما منظم‌اً ترقی یافته است؟ چگونه حیوانات و جانوران ساده و ابتدایی جای خود را به حیوانات کامل‌تر سپرده‌اند؟ چگونه آخر از همه آنها انسان که ارباب و آقای همه آنهاست به وجود آمده‌است؟ و چگونه به خاطر قدرت فکرش بر تمام حیوانات دیگر غلبه کرده است؟

- ۱- گالری اسمی است که به موزه‌های آثار و تابلوهای نقاشی می‌گویند.
- ۲- این مطالب را نهرود ضمن نامه‌هایی که در مجموعه‌ای به نام «نامه‌های پدری به دخترش» منتشر شده گفته است و آنها را سه سال پیش از این نامه‌ها نوشته است.

گفته می‌شود که موضوع اصلی تاریخ ارتقاء و تکامل انسان از حالت وحشیگری ابتدایی به تمدن است. در بعضی از نامه‌های سابقم کوشیده بودم برایت بیان کنم که چگونه فکر تعاون و همکاری در انسان رشد و تکامل یافت و چگونه ایده‌آل و هدف ما هم باید این باشد که همه با هم برای خیر و صلاح مشترك و عمومی کار کنیم. اما گاهی اوقات وقتی که به گذشته‌های ممتد تاریخی می‌نگریم می‌بینیم به دشواری می‌توان گفت که این فکر و این ایده‌آل تکامل زیاد یافته است. و از این نظر بسیار هم دشوار است که بگوییم ما ترقی و تکامل یافته‌ایم.

کشور یا مردم خودخواهی که امروز به کشورهای دیگر و مردم دیگر حمله می‌برند و آنها را تحت رقیبت و فشار نگاه می‌دارند، یا شخصی که اشخاص دیگر را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار می‌دهد بکلی فاقد روح همکاری هستند.

اگر بعد از میلیونها سال که بشر ترقی و تکامل یافته ما هنوز تا این اندازه عقب مانده و ناکام هستیم که باز هم چنین چیزهایی وجود دارد پس آیا چقدر طول خواهد کشید که راه و رسم انسانیت را بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه باید مثل يك انسان واقعی و شریف و خردمند رفتار کرد؟

گاهی اوقات مطالبی دربارهٔ دورانهای سابق تاریخی می‌خوانیم که به نظر می‌رسد از روزگار ما بهتر بوده‌اند و حتی در آن زمانها تمدن و فرهنگ بیشتری وجود داشته است. در این موارد است که انسان به تردید می‌افتد که آیا دنیای ما به پیش آمده و ترقی یافته یا عقب رفته و بدتر شده است؟

کشور ما در روزگارهای گذشته مسلماً دورانهای درخشانی داشته است که در هر صورت و از هر لحاظ از وضع امروزی ما خیلی بهتر بوده است.^۴

این حقیقتی است که در روزگارهای گذشته دورانهای درخشانی در بسیاری از کشورها از جمله، هند، مصر، چین، یونان و جاهای دیگر وجود داشته است و اکنون بسیاری از این کشورها دچار انحطاط شده‌اند و عقب رفته‌اند. اما حتی این حقیقت نباید ما را مأیوس و مکدر سازد.

۳- یادآوری می‌شود که این نامه سالها پیش و در زمانی نوشته شده که هند تحت تسلط استعماری بریتانیا قرار داشت و نبرو هم به همین جهت در زندان بود.

زیرا دنیا پهنه بسیار وسیعی است و اگر کشوری برای مدتی ترقی کند و بالا برود یادچار انحطاط شود و سقوط کند در وضع کلی و ترقی و پیشرفت جهان بزرگ تغییر عمده‌ای روی نخواهد داد.

امروز بسیاری مردم از تمدن بزرگی که انسان به وجود آورده و از معجزات علوم مغرور و سرفراز هستند. بیگمان علم و دانش معجزات عظیمی صورت داده است و مردان بزرگ دانش شایسته هر نوع احترام و تحسین هستند اما آنانکه غرور دارند به ندرت بزرگند. بسیار بجاست که بخاطر داشته باشیم که انسان از بسیاری جهات زیاد ترقی نکرده است و با حیوانات دیگر تفاوتی نیافته است.

شاید بعضی حیوانات از بعضی جهات از انسان بهتر و عالیت‌ر باشند. ممکن است که این حرف ابلهانه به نظر آید و حتی کسانی که اطلاعات بیشتری ندارند به آن بخندند. تو در همین اواخر کتاب «مترلینگک»^۴ را درباره «زندگی زنبورهای عسل» و «موریانه‌ها» و «مورچه‌ها» خواندی و قاعدتاً باید از سازمان اجتماعی این حشرات حیرت کرده باشی.

ما به حشرات به دیده حقارت می‌نگریم و آنها را ناچیزترین موجودات می‌شماریم و معذراً این موجودات حقیر، فن تعاون و همکاری بایکدیگر و فداکاری در راه منافع عمومی و مشترك را بهتر از انسان آموخته‌اند. از وقتی که من درباره موریانه‌ها و فداکاری‌هایی که در راه خیر و مصلحت رفقایشان انجام می‌دهند مطالبی خوانده‌ام در قلبم جای شایسته‌ای برای آنها باز کرده‌ام. اگر فداکاری در راه خیر و مصلحت اجتماع نشانه تمدن می‌توان گفت که موریانه‌ها و مورچه‌های عادی از این نظر عالی‌تر از انسان هستند.

در یکی از کتابهای سانسکریت^۵ ما شعری هست که می‌توان آنرا به صورت زیر ترجمه کرد: «باید فرد را در راه خانواده، خانواده را در راه فرقه، فرقه را در راه کشور و تمامی دنیا را بخاطر روح فدا ساخت.» عده کمی هستند که به درستی بدانند یا بگویند که «روح» چیست. هر يك از ما ممکن است آن را به شکل دیگری توصیف و بیان کنیم. اما درسی که

۴- مترلینگک فیلسوف و دانشمند معروف بلژیکی است که کتابهای جالبی درباره حشرات منتشر ساخت. مترلینگک در ۱۹۴۹ درگذشت.

۵- سانسکریت یکی از زبان‌های باستانی هند در چند هزار سال پیش است و کتابهای فراوانی به آن زبان باقی است.

این شعر سانسکریت به ما می آموزد همان درس تعاون و همکاری بادیگران و فداکاری در راه هدفهای بزرگتر و خیر و مصلحت عالیتز می باشد. در هند، ما از مدتها پیش، این راه والا را که به سوی عظمت واقعی می رود از یاد برده ایم و به این جهت است که سقوط کرده ایم. اما به نظر می رسد که هنوز هم به آن نظر داریم و از این روست که اکنون دوباره باز سراسر کشور در جوشش و هیجان است.

چه زیبا و پرشکوه است که می بینیم اکنون مردان و زنان و پسران و دختران لبخندزنان و شادمان در راه هدف بزرگ خدمت به هند به پیش می روند و به هیچگونه رنج و زحمتی اعتنا ندارند!

آنها حق دارند که متبسم و شادمان باشند زیرا از شادمانی عظیم خدمت در راه یک آرمان بزرگ و هدف عالی برخوردارند و آنانکه خوشبختی بیشتر دارند از لذت و شادمانی فداکاری نیز بهره مند می شوند. امروز ما می کوشیم هند را آزاد سازیم. این یک هدف عالی و ارجمند است. اما خدمت به تمام جامعه بشری هدفی است که از آنهام عالیتز و ارجمندتر می باشد. چون ما احساس می کنیم که مبارزه ما بخشی از مبارزه بزرگ جامعه انسانی برای پایان دادن به رنج و فقر است می توانیم خوشوقت باشیم که ما هم سهم ناچیز خود را برای کمک به پیشرفت و ترقی جهان انجام می دهیم.

در این ضمن، دخترم، تو در «آندبهاوان» نشسته ای. «مامی» در زندان «مالاکا» بسر می برد و من اینجا در زندان «نتی» هستم و همه به تلخی از هم جدا افتاده ایم. آیا اینطور نیست؟ اما به روز فرخنده ای بیندیش که ما هر سه باز یکدیگر را ببینیم! من در انتظار آنروز خواهم بود و فکر آن دل تیره ام را روشن و شادمان می سازد.

انقلاب زنده باد!

۷ ژانویه ۱۹۴۱

پری یادارشینئی. ۲۰ ای عزیز چشم که وقتی از چشم دوری عزیزتر هستی!

امروز موقعی که خواستم نامه‌ام را برایت آغازکنم صداهای ضعیف و مبهمی که به‌غرش یک رعد دوردست شبیه بود به‌گوشم رسید. ابتدا نمی‌توانستم بفهمم که این صداها چیست. اما طنین آنها برایم آشنا بود و انگار انعکاس آنها را در قلب خودم می‌شنیدم. به‌تدریج آن صداها نزدیک و نزدیکتر می‌شد و برقدرتشان افزوده می‌گشت. به‌زودی دیگر برایم تردید نمانده که آن صداها چیست!

مردمی فریاد می‌کشیدند: «انقلاب زنده باد!» «انقلاب زنده باد!» زندان از این فریادهای مبارزه‌جویانه به‌تکان می‌آمد و دل‌های ما از شنیدن آن شادمان شده بود. نمی‌دانستم چه کسانی بودند که این فریاد جنگی و شعار مبارزه ما را به‌این نزدیکی در خارج زندان فریاد می‌کشیدند. آیا آنها زن بودند یا مرد؟ اهالی شهر بودند یا دهقانان روستاها؟ همچنین نمی‌دانستم که امروز به‌چه مناسبت چنین تظاهراتی صورت گرفته است. اما آنها هرکس که بودند ما را شادمان ساختند و ما به‌سلام آنها پاسخ خاموشی فرستادیم که با آرزوهای نیک و امید پیروزی‌مان همراه بود.

چرا ما باید فریاد بکشیم که «انقلاب زنده باد»؟ چرا ما باید خواستار انقلاب و تغییر باشیم؟

۱- در متن انگلیسی کتاب هم عنوان این نامه عیناً همین عبارت فارسی می‌باشد زیرا مردم هندعیناً همین کلمات فارسی را به‌کار می‌بردند و این عبارت شعار دوران مبارزات استقلال‌طلبانه هند بود.

۲- «پری یادارشینئی» نام دوم «ایندیرا» دختر نهروست و به‌معنی محبوب و «عزیز چشم» می‌باشد.

مسلمانها هندا امروز خواهان يك تغيير بزرگ است. اما حتى پس از آنكه تغيير بزرگي كه ما خواهان آن هستيم فرا رسيد و هندا آزاد شود ما باز هم نمي‌توانيم ساكت و آرام بمانيم. در يك دنياي زنده هيچ‌چيز نمي‌تواند تغييرناپذير باقي بماند. سراسر طبيعت روز به‌روز و دقيقه به‌دقيقه عوض مي‌شود و تغيير مي‌پذيرد. فقط مرده‌ها هستند كه رشد نمي‌كنند و ساكن و بي‌حركت مي‌باشند.

آب تا وقتي كه جاري و در حركت است تازه و پاك مي‌ماند. اگر آن را متوقف سازيم كم‌كم فاسد و گنديده مي‌شود زندگي انسان و زندگي يك ملت نيز چنين است. ما چه بخواهيم چه نخواهيم پير مي‌شويم. كودكان شيرخوار، دختران كوچكي مي‌شوند. دختران كوچك به دخترهاي بزرگ و زنان بالغ و عاقبت هم به زناني پير مبدل مي‌گردند. ما بايد خودمان را با اين تغييرات همراه سازيم. اماكسان بسياري هم هستند كه نمي‌خواهند پذيرند و قبول كنند كه دنيا در تغيير است. آنها فكر خود رابسته و مغزشان را قفل شده نگاه مي‌دارند و اجازه نمي‌دهند كه هيچ تصور تازه‌اي در آنها راه يابد. هيچ‌چيز به اندازه فكر كردن آنها را متوحش نمي‌سازد. نتيجه اين وضع چيست؟

نتيجه آنست كه دنيا برخلاف ميل آنها حركت مي‌كند و پيش مي‌رود و چون آنها و كساني مانند آنها خودشان را با شرايط متغير آن همراه و منطبق نمي‌سازند گاه به‌گاه انفجارهاي روي مي‌دهد و انقلابات شديدي نظير انقلاب كبير فرانسه كه يكصد و چهل سال پيش روي داد و انقلاب بزرگ روسيه كه سيزده سال پيش درگرفت پيش مي‌آيد.^۲ حتى ما امروز در كشور خودمان در جريان يك انقلاب هستيم. بديهي است كه ما استقلال و آزادي مي‌خواهيم اما در واقع ما خواهان چيزي بيش از آن مي‌باشيم. ما مي‌خواهيم تمام استخرهاي گنديده سابق را پاكيزه و مصفا كنيم و در همه‌جا آبهاي تازه و پاك را جاري سازيم. ما بايد گرد و غبار فقر و تيره‌روزي را از كشورمان بزداييم. همچنين ما بايد تا آنجا كه مي‌توانيم تارهاي عنكبوت و غبار كهنگي را از افكار مردمان بسياري كه گرفتاران هستند پاك‌كنيم زيرا همين تارهاي عنكبوت

۳- خوانندگان گرامي در نظر مي‌گيرند كه اين نامه در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است.

و کشفات کهنگی است که آنها را از فکر کردن و همکاری کردن در راه و وظیفه بزرگی که در پیش داریم باز می‌دارد. این يك کار بزرگ است و احتمال دارد که وقت فراوانی هم لازم داشته باشد. اما ما باید هر قدر می‌توانیم آن را جلو برانیم و تسریع کنیم، پس «انقلاب زنده باد!»

ما در آستانه انقلاب خودمان قرار داریم. از حالا نمی‌توان گفت که آینده برای ما چه چیزی به بار خواهد آورد. اما از هم‌اکنون سرزمین کشور خویش را برای کشت آینده به‌خوبی شخم زده‌ایم.

می‌بینی که زنان هند باچه غروری در مبارزه کتونی پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند! می‌بینی که آنها چگونه عالی و با شهامت و در عین حال دلیر و تسلیم نشدنی قدم به پیش می‌گذارند و جلوتر از دیگران قرار می‌گیرند. آیا «پرده» که زنان دلیر و زیبای ما را پنهان می‌داشت و يك مایه لعنت برای آنها و کشورشان بود اکنون کجا رفته است؟ آیا اینطور نیست که «پرده» اکنون به‌دور افکنده شده است تا جای مناسب خود را در موزه‌ها و در میان آثار و یادگارهای دورانهای گذشته اشغال کند؟

همچنین کودکان ما را ببین. پسران و دختران جوان، «وانار سنا»ها و «بال سابه‌ها» و «بالیکاسابه‌ها»^۴ را ببین. ممکن است پدران و مادران بسیاری از این کودکان در سابق با ترس و لرز و همچون غلامان زندگی کرده باشند اما چه کسی تصور می‌کند که کودکان ما هم غلامی و بندگی را بپذیرند یا از چیزی بترسند؟

بدین‌قرار چرخ و فلک تغییر و تحولات در گردش است و همه چیز را زیر و رو می‌سازد. کسانی که پایین بودند بالا می‌آیند و کسانی که بالا بودند پایین می‌روند.

در واقع بنا بر اقتضای طبیعت وقت آن فرارسیده بود که در کشور ما هم این چرخ به حرکت درآید. اما ما آن را چنان به‌جلو رانده‌ایم و به حرکت آورده‌ایم که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند آن را متوقف سازد. «انقلاب زنده باد!».

۴- وانار سنا نام موجودات کوچک افسانه‌ای است که در مبارزات به مردم کمک می‌کردند و کودکان هند در دوران مبارزه به این نام نامیده می‌شدند. آن دو کلمه دیگر هم نام سازمانهای دختران و پسران هند است.

آسیا و اروپا

۸ ژانویه ۱۹۳۹

در نامهٔ اخیرم گفتم که همه چیز دائماً تغییر می‌یابد. در واقع تاریخ جز ضبط تغییرات چیزی نیست؟ اگر درگذشته تغییراتی روی نمی‌داد یا تغییرات ناچیز می‌بود برای نوشتن تاریخ هم مطالب زیاد وجود نمی‌داشت.

ما معمولاً در مدرسه و دانشگاه تاریخ را به شکل مناسبی نمی‌آموزیم. من دربارهٔ دیگران اطلاع زیاد ندارم اما می‌دانم که خودم در مدرسه خیلی کم تاریخ آموختم. من مطالب مختصری - بسیار مختصر - دربارهٔ تاریخ هند و مقدار مختصری هم دربارهٔ تاریخ انگلستان آموختم. حتی تاریخ هند به آنصورت که من آموختم تا اندازهٔ زیادی نادرست و تحریف شده بود زیرا کسانی آن را تنظیم کرده بودند که به کشور ما بانظر حقارت می‌نگرند. از تاریخ کشورهای دیگر معلومات خیلی کمتر و مبهم‌تری داشتم. فقط پس از آنکه دوران تحصیل را به پایان رساندم مقداری از تاریخ واقعی را خواندم.

خوشبختانه دورانهای متعدد زندان برایم فرصتی پیش آورد که بتوانم اطلاعات و دانشم را در این زمینه توسعه دهم و کامل‌تر کنم. در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ تمدن باستانی هند، دربارهٔ اقوام دراویدی که در هند سکونت داشتند و دربارهٔ آمدن آریایی‌ها مطالبی برایت نوشتم.^۱

دربارهٔ دورانهای پیش از آمدن آریاییها مطالب زیادی ننوشتم زیرا چیز زیادی در آن مورد نمی‌دانستم. اما شاید برایت جالب باشد که در طی سالهای اخیر بقایای يك تمدن بسیار قدیمی و باستانی در

۱- این نامه که نبرو به آن اشاره کرده است در مجموعه‌ای به نام «نامه‌های پدری به دخترش» منتشر شده است.

هند کشف شده است.

این آثار در شمال غربی هند و در اطراف محلی که «موهنجودارو» نامیده می‌شود بدست آمده است. در آنجا مردم آثار این تمدن قدیمی را که شاید متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش می‌باشد از زیر خاک بیرون آوردند و حتی مومیایی‌هایی شبیه به آنچه در مصر بود کشف کردند. تصور کن که تمام این چیزها هزاران سال پیش و قبل از آنکه آریایی‌ها به هند بیایند وجود داشته است. در آن زمان قاعدتاً اروپا يك سرزمین بیابانی و تهی بوده است.

امروز اروپا نیرومند و قوی است و مردم آن خودشان را متمدن‌ترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان می‌شمارند. آنها به آسیا و مردم آن به چشم حقارت می‌نگرند. به آسیا می‌آیند و هرچه در کشورهای آسیایی به چنگشان می‌افتد غارت می‌کنند. عجب روزگار عوض شده است!

بگذار يك نگاه واقعی‌تر به اروپا و آسیا بیفکنیم. کتاب اطلس و نقشه‌های جغرافیایی را بازکن و ببین که اروپا همچون زایده‌ای به قاره عظیم آسیا چسبیده است. چنین به نظر می‌رسد که تمامی اروپا يك پیشرفتگی و ادامه‌ای از آسیا می‌باشد.

وقتی هم که تاریخ را بخوانی خواهی دید که تا روزگاران دراز و در دوران‌های متمدن، آسیا و تمدن آسیایی بر همه‌جا مسلط بوده است. مردمان گوناگونی همچون امواج پشت سرهم از آسیا حرکت کرده‌اند و اروپا را مسخر ساخته‌اند. آنها در اروپا به تاخت و تاز پرداختند و در ضمن اروپا را متمدن ساختند.

آریایی‌ها، سکاها، هون‌ها، عرب‌ها، مغول‌ها، ترک‌ها هر کدام از يك قسمت آسیا بوده‌اند و بعد در سایر قسمت‌های آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند.

به نظر می‌رسد که آسیا سرزمینی بوده است که این اقوام را همچون ملخ تولید می‌کرده است. بدین‌قرار اروپا مدت‌های دراز همچون مستعمره‌ای برای آسیا بوده است و بسیاری از مردمان کنونی اروپا اعقاب و اولادان همان مهاجمان قدیمی آسیایی می‌باشند.

آسیا در روی نقشه به شکلی عظیم و غول‌آسا گسترده شده است و اروپا در کنار آن بسیار کوچک می‌نماید. اما بدیهی است مفهوم این حرف آن نیست که آسیا به جهت اندازه و وسعتش بزرگست

و یا اروپا به علت کوچکی سطحش شایان توجهی نیست. اندازه و بزرگی جسمی و مادی یکی از نامناسب‌ترین نشانه‌های عظمت يك شخص یا يك کشور است.

ما خوب می‌دانیم که اروپا هرچند کوچکترین قاره‌هاست امروز بزرگ و با عظمت است. همچنین می‌دانیم که بسیاری از کشورهای آن، دورانهای تاریخی درخشان داشته‌اند. آنها مردان بزرگ علم و دانش را در خود پرورده‌اند که کشفیات و اختراعات ایشان تمدن انسان را به مقدار بسیار زیادی جلو برده است و زندگی میلیونها نفر از مردان و زنان را آسانتر ساخته است. آنها نویسندگان و متفکران و هنرمندان و موسیقیدانان و مردان اقدام و عمل داشته‌اند. بسیار ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی اروپا را قبول نداشته باشیم و انکار کنیم.

اما به‌همین اندازه هم ابلهانه خواهد بود که عظمت و بزرگی آسیا را از یاد ببریم. ممکن است جلوه و درخشش اروپا ما را خیره سازد و گذشته‌ها را از یاد ببریم اما باید به‌خاطر بیاوریم، آسیا بوده است که رهبران بزرگ‌فکری و بنیان‌گذاران مذاهب اصلی و بزرگ را به‌وجود آورده است که شاید بیش از هرکس و هرچیز دیگر در مردم سراسر جهان تأثیر داشته‌اند.

آیین هندویی که قدیمی‌ترین مذهب امروز جهانست محصول هند است. همچنین آیین بزرگ بودایی که برادر آن می‌باشد و امروز در سراسر چین و ژاپن و برمه و تبت و سیلان رواج دارد نیز از هند و از آسیا بود.

مذهب یهود و مذهب مسیح نیز مذاهب آسیایی هستند زیرا در فلسطین یعنی در سواحل غربی آسیا به‌وجود آمده‌اند.

آیین زرتشتی که مذهب پارسیان کنونی است در ایران آغاز گشت و می‌دانی که محمد پیامبر اسلام نیز در مکه و در سرزمین عربستان متولد شد.

کریشنا، بودا، زرتشت، مسیح، محمد، و کنفوسیوس ولائوتسه فیلسوفان بزرگ چین و دیگران که می‌توان صفحات متعدد را با نامهای این متفکران بزرگ پر کرد همه آسیایی بوده‌اند. همچنین می‌توان صفحات متعدد را با نام مردان بزرگ دیگری که در آسیا بوده‌اند پر ساخت. از راههای گوناگون دیگر نیز می‌توانم نشان بدهم

که چگونه قارهٔ عظیم و کهنسال ما، در روزگاران گذشته، بزرگ و با عظمت و پرافتخار بوده است.

راستی روزگار عجب تغییر یافته است!

اما باز هم زمانه حتی در برابر دیدگان ما تغییر می‌پذیرد.

هر چند که گاهی دورانهای شدید و سریعی در تاریخ دیده می‌شود و رویمرفته معمولاً حرکت چرخ تاریخ در طی قرون خیلی به‌آهستگی بوده است.

اما امروز تاریخ در آسیا به‌سرعت در حرکت است و قارهٔ پیر و کهنسال ما پس از يك دوران رکود و سستی و خواب‌آلودگی بیدار می‌شود.

اکنون دیدگان جهان متوجه آسیا است زیرا همه‌کس می‌داند که در آینده، آسیا نقش عمده‌ای را به‌عهده خواهد داشت و اجرا خواهد کرد.

تمدنهای باستانی و میراث ما

۹ ژانویه ۱۹۳۱

دیروز در روزنامه هندی «بهارات» که هر هفته دو بار مقداری از خبرهای دنیای خارج را برای ما زندانیان همراه می‌آورد خواندم که با «مامی»^۱ در «زندان مالاکا» به طرز شایسته‌ای رفتار نمی‌شده است. همچنین خواندم که قرار شده است او را به زندان «لکنهو» منتقل کنند. از خواندن این اخبار تا اندازه‌ای منقلب و ناراحت شدم. شاید شایعاتی که در روزنامه «بهارات» انتشار یافته حقیقت نداشته است اما حتی اگر این خبرها تردیدآمیز هم باشد باز ناراحت‌کننده است. برای ما آسان است که با ناراحتی‌ها و رنجهای خودمان انس بگیریم و عادت کنیم. این کار برای هرکس مفید است و ممکن است نرمش و آرامشی هم به‌شخص بیخشد. اما فکر رنجهای دیگران که برای ما عزیز هستند خیلی آسان و راحت‌بخش نیست مخصوصاً وقتی که هیچ‌کاری هم نتوانیم برای آنها انجام دهیم. به همین جهت هم آنچه در روزنامه بهارات درباره «مامی» نوشته بود مرا تا این اندازه ناراحت ساخت.

او زن شجاعی است و قلبی همچون يك ماده شیر دارد. اما جسماً ضعیف است و دلم نمی‌خواهد که از آنچه هست بیمارتر و ضعیف‌تر شود. هر قدر هم که ما شیردل و پرجرات باشیم وقتی که بدنی ضعیف داریم که مقاومت نمی‌کند چه می‌توانیم کرد؟ اگر بخواهیم هرکار را خوب انجام دهیم باید سلامت و نیرومند باشیم و بدنمان هم سالم باشد. شاید بهتر است که «مامی» را به زندان لکنهو بفرستند ممکن است در آنجا راحت‌تر و بهتر باشد. در زندان لکنهو مسلماً چند نفر معاشر و دوست هم برای خودش خواهد یافت. شاید در زندان «مالاکا»

تنها است. اما در هر حال فکر اینکه در این زندان خیلی از ما دور نیست و فقط چند کیلومتر از زندان ما دورتر است برآیم لذت بخش بود. معینا می‌دانم که این فکر هم یک تصور ابلهانه بیش نیست زیرا وقتی که دیوارهای بلند دو زندان ما را از هم جدا می‌سازد و در میان ما قرار دارد چه پنج شش کیلومتر از هم دور باشیم و چه سیصد کیلومتر. امروز چقدر خوشحال شدم که خبر شدم «دو»^۲ به «الله‌آباد» برگشته و حالش هم بهتر شده است. همچنین خیلی خوشوقت شدم که مطلع شدم او به زندان ملاکا رفته و با «مامی» ملاقات کرده است. شاید اگر بخت یاری کند فردا شما را در موقع ملاقات خواهیم دید. زیرا فردا روز ملاقات من است و در زندان «روز ملاقات» روز بزرگ و ممتازی است.

قریب دو ماه است که «دو» را ندیده‌ام. امیدوارم فردا او را ببینم و مطمئن شوم که واقعاً حالش بهتر شده است. همچنین امیدوارم ترا بعد از دو هفته بسیار دراز ببینم و تو، هم از خودت و هم از «مامی» خبرهایی برآیم داشته باشی.

عجب! من چه چیزهای ابلهانه‌ای می‌نویسم. می‌خواستم درباره تاریخ گذشته برایت بنویسم. بیا فعلا زمان حال را مدتی فراموش کنیم و به دوسه هزار سال پیش بازگردیم.

درباره «مصر» و درباره «کنوسوس» در جزیره «کرت» در نامه‌های سابقم^۳ مختصری برایت نوشتم. برایت گفتم که تمدنهای قدیمی در این دو سرزمین ریشه گرفت و همچنین در سرزمینی که امروز «عراق» یا بین‌النهرین نامیده می‌شود و در «چین» و «هند» و «یونان» تمدن آغاز گشت.

شاید «یونان» کمی دیرتر از دیگران وارد مرحله تمدن شد و بدین‌قرار تمدن از حیث قدمت و عمر در ردیف تمدنهای باستانی مصر و چین و عراق که همچون خاوران آن تمدن هستند قرار می‌گیرد. حتی تمدن باستانی یونان نسبت به این تمدن همچون خواهر جوانتری به‌شمار می‌رود.

آیا این تمدنهای باستانی چه شدند؟

۲- به حاشیه صفحه ۲۲ رجوع شود.

۳- این نامه هم در مجموعه «نامه‌های پدری به دخترش» می‌باشد.

تمدن «کنوسوس» که در جزیره «کرت» بود دیگر وجود ندارد. در حدود سه‌هزار سال است که آن تمدن نابود شده است. مردمانی که تمدن جوانتر یونان را به‌وجود آوردند آمدند و آن تمدن قدیمی‌تر را نابود ساختند.

تمدن باستانی مصر هم بعد از یک‌دوران عظمت که چند هزار سال طول کشید محو گشت و جز اهرام بزرگ و مجسمه عظیم ابوالهول (اسفنکس) و خرابه‌های چند معبد و مقداری اجساد مومیایی شده و نظایر آن هیچ اثری از خود به‌جا نگذاشت. البته کشور مصر هنوز وجود دارد و رود نیل هم مثل زمانهای سابق از آن می‌گذرد و در آنجا هم مثل جاهای دیگر مردان و زنانی زندگی می‌کنند، اما دیگر رشته ارتباطی میان مردمان جدید امروز و تمدن قدیمی که در کشورشان بوده است وجود ندارد.

در عراق و ایران هم امپراطوریها و سلطنت‌های پهناور و متعدد به‌وجود آمده و توسعه یافته است و بعد هر یک به‌دنبال دیگری به‌آغوش فراموشی و نسیان رفته‌اند! برای اینکه از قدیمی‌ترین آنها یاد کرده باشیم باید از امپراطوریهای «بابل» و «کلده» و «آشور» و شهرهای بزرگ «بابل» و «نینوا» نام برد.

کتاب تورات از سرگذشت‌های آن مردم پر است.

بعدها در این سرزمین تاریخ باستانی امپراطوریهای دیگری توسعه یافت و بعد هم رو به‌انحطاط نهاد. در اینجا بود که بغداد، شهر سحرآمیز و افسانه‌ی داستان‌های هزار و یک‌شب، به‌وجود آمد. سلطنت‌ها و امپراطوریهای آمدند و رفتند و بزرگترین و مغرورترین پادشاهان و امپراطوران هم جز مدت کوتاهی بر روی صحنه جهان نماندند. اما تمدنها ادامه یافت. در عراق و در ایران نیز تمدنهای قدیمی مانند تمدن قدیمی مصر بکلی از میان رفت.

یونان در دورانهای باستانی تمدن بزرگی داشت و حتی امروز مطالعه آثار افتخارآمیز آن تمدن که‌نسال همه‌کس را به‌حیرت و تحسین وامی‌دارد. ما در برابر زیبایی مجسمه‌های مرمری یونان قدیم با احترام و تحسین به‌تماشا می‌ایستیم و آثار ادبیات قدیمی آنها را که تا زمان ما باقی مانده است بالذت و ستایش می‌خوانیم.

گفته شده است که اروپای جدید از بعضی جهات فرزند یونان قدیم است. این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است زیرا اروپا در تحت

تأثیر شدید افکار یونان و روشهای یونان قدیم قرار گرفته است. اما آن تمدن بزرگ و پرافتخار یونان باستان اکنون کجاست و چه شده است؟ از قرنهای پیش آن تمدن پرشکوه از میان رفته است و چیزهای دیگری به جای آن آمده است و یونان امروز جز کشور کوچک و حقیری در گوشه جنوب شرقی اروپا چیزی نیست.

مصر، کنوسوس، عراق و یونان قدیم همه بر باد رفته‌اند. تمدن‌های قدیمی و باستانی آنها و حتی شهرهای «بابل» و «نینوا» دیگر وجود ندارد. اکنون ببینیم بر سر دو تمدن بزرگ و کهنسال دیگر که هم‌دیف این تمدن‌ها بوده‌اند یعنی چین و هند چه آمده است؟

در این کشورها هم مانند جاهای دیگر امپراطوریهایی به دنبال یکدیگر آمده‌اند و نابود شده‌اند. در اینجا هم هجوما، ویرانیا، غارتها و چپاولهای فراوان روی داده است. سلسله‌های متعدد پادشاهان هر کدام مدتی سلطنت کرده‌اند و چند صد سالی حکومت داشته‌اند و بعد دیگران به جای آنها آمده‌اند.

تمام این حوادث در هند و در چین هم مثل جاهای دیگر روی داده است. اما در هیچ‌یکای دیگر جهان جز در چین و هند تمدن‌های قدیمی ادامه و دوام واقعی نداشته است.

با وجود تمام تغییرات و تحولات، تمام جنگها و هجوما، رشته تمدنهای قدیمی در این هردو کشور ادامه یافته است. راست است که این هردو کشور از موقعیت ممتاز و بزرگ سابقشان سقوط کرده‌اند، و فرهنگ باستانی و قدیمیشان در زیر پرده ضخیمی از گرد و غبار و حتی گاهی هم کثافات ایام مستور گشته است اما هنوز هم همان فرهنگ و تمدن باستانی دوام دارد و حتی امروز نیز همان تمدن قدیمی هند اساس زندگی هند می‌باشد.

امروز در دنیا شرایط و اوضاع تازه‌ای به وجود آمده است. پیدا شدن کشتیهای بخار و راه آهن و کارخانه‌های بزرگ چهره جهان را تغییر داده است. ممکن و حتی مسلم است که این چیزها همانطور که تاکنون در هند تغییراتی به وجود آورده‌اند در آینده نیز چهره هند را دگرگون سازند. اما بسیار جالب و حتی حیرت‌انگیز است که با تمام این احوال خط ممتد و طولانی تمدن و فرهنگ هند از همان طلیعه تاریخ و در طول اعصار و قرون تا زمان ما امتداد یافته است.

ما از يك جهت در هند وارثان این هزاران سال تمدن هستیم. ما در يك خط مستقیم در دنبال آن مردمان قدیمی هستیم که از معابر کوهستانی‌های شمال‌غربی به‌سوی دشت‌های خندان و شکفته هند سرازیر گشتند که بعدها «براهما وارتا» و «آریا وارتا» و «بهاراتا وارش» و «هندوستان» نامیده شد.

آیا می‌توانی آنها را به‌نظر بیاوری که از معابر دشوارکوهستانی گذشته‌اند و به‌سوی جلگه‌های ناشناس پایین‌سرازیر شده‌اند؟ آنها دلیر و لبریز از روح مقابله با ماجراها و بدون هیچگونه ترسی از عواقب آنچه فرا خواهد رسید به‌پیش می‌رفتند. آنها به‌مرگ‌اهمیتی نمی‌دادند و آن را باگشاده‌رویی و تبسم استقبال می‌کردند معنای زندگی را بسیار دوست می‌داشتند و می‌دانستند که تنها راه کامیاب‌شدن و لذت بردن از زندگی بیبیاک‌بودن و ترس‌نداشتن و دلسرد نشدن از شکست‌ها و ناکامیها است زیرا شکست و ناکامی نیز از کسانی که شجاع و دلیرند و از چیزی باک ندارند دوری می‌کند.

به‌آنها ببیندیش! به‌آن اجداد سابق و گذشته خودمان که دایماً به‌پیش می‌رفتند و ناگهان به‌سواحل رود نجیب «گنگ» رسیدند که با حرکتی باشکوه و عظمت راه خود را به‌سوی اقیانوس دنبال می‌کرد. آیا این منظره چقدر آنها را به‌وجد آورده است! و آیا جای تعجب است که آنها در برابرش سر به‌تعظیم فرود آورند و با زبان غنی و موزون خودشان زیبایی و عظمت آن را بستانند؟

به‌راستی که بسیار عالی و لذتبخش است که فکرکنیم ما وارثان تمام این قرون هستیم اما نباید از این جهت خیلی از خودمان راضی باشیم. زیرا اگر ما وارثان آن قرون هستیم هم خوبها و هم بدیهای آن دورانها را به‌ارث برده‌ایم و در میراث کنونی ما چیزهای بد و نامناسب هم بسیار است که ما را در دنیا عقب‌مانده نگاهداشته است و کشور نجیب ما را دستخوش يك فقر عظیم ساخته و بصورت بازیچه‌ای در دست دیگران درآورده است.^۵

۴- اشاره به‌دعاها و ستایشهایی است که در کتابهای مقدس هندو برای رود گنگ وجود دارد و اشاره به‌سکونت نخستین اقوام آریایی در سواحل این رود بزرگ می‌باشد.

۵- اشاره به‌تسلط استعمار بریتانیا برهند و مبارزه استقلال‌طلبان هند برای آزادی می‌باشد.

اما آیا ما تصمیم نگرفته‌ایم که این وضع نامناسب و ناگوار نباید
بیش از این ادامه پیدا کند؟

۱۰ ژانویه ۱۹۴۱

امروز هیچ‌کس از شما به ملاقات ما نیامد و «روز ملاقات» که آنهمه در انتظارش بودیم پوچ و بی‌پوده شده است. ندیدن شما مایهٔ یأس و دلشکستگی ما شد اما چیزی که از این هم بدتر بود علت تعویق و تأخیر ملاقات شما است. به‌ما گفتند که «دو» حالش خوب نبوده است. نتوانستیم خبر بیشتری بدست آوریم. بسیار خوب. چاره چیست؟

وقتی که فهمیدم امروز ملاقاتی نخواهم داشت به‌سراغ «چرخه»^۱ خود رفتم و مقداری نخ ریسیدم. احساس می‌کنم که ریسندهی و بافتن «نوار» مرا به‌شکل خوشایندی تسکین می‌دهد و آرام می‌سازد. بدین قرار تو هم هر وقت که ناراحت و آشفته هستی ریسندهی کن! در نامهٔ پیروزم اروپا و آسیا را بایکدیگر مقایسه کردیم و تضادهای آنها را دیدیم. اکنون، نگاه مختصری به‌اروپای قدیم بیفکنیم و آن را به‌آن صورتی که تصور می‌شود در قدیم بوده است تماشا کنیم.

اروپا تا مدتی دراز فقط به‌معنی کشورهای اطراف دریای مدیترانه بود و ما هیچ اطلاعی از وضع کشورهای شمالی اروپا در آن زمانها نداریم. مردمان اطراف دریای مدیترانه تصور می‌کردند که در حدود آلمان و انگلستان و فرانسهٔ امروزی قبیله‌های وحشی سکونت دارند و آنها را «باربار» می‌نامیدند.

در واقع چنین تصور می‌شود که تمدن ابتدا در نواحی شرقی دریای مدیترانه آغاز شده است. بطوری که می‌دانی مصر (که در

۱- چرخه دستگاه ریسندهی دستی است که گاندهی و اعضای کنگره‌ملی هند با آن کار می‌کردند.

آفریقا (و نه در اروپا) و کنوسوس ۲ نخستین کشورهای بودند که در راه تمدن پیش رفتند.

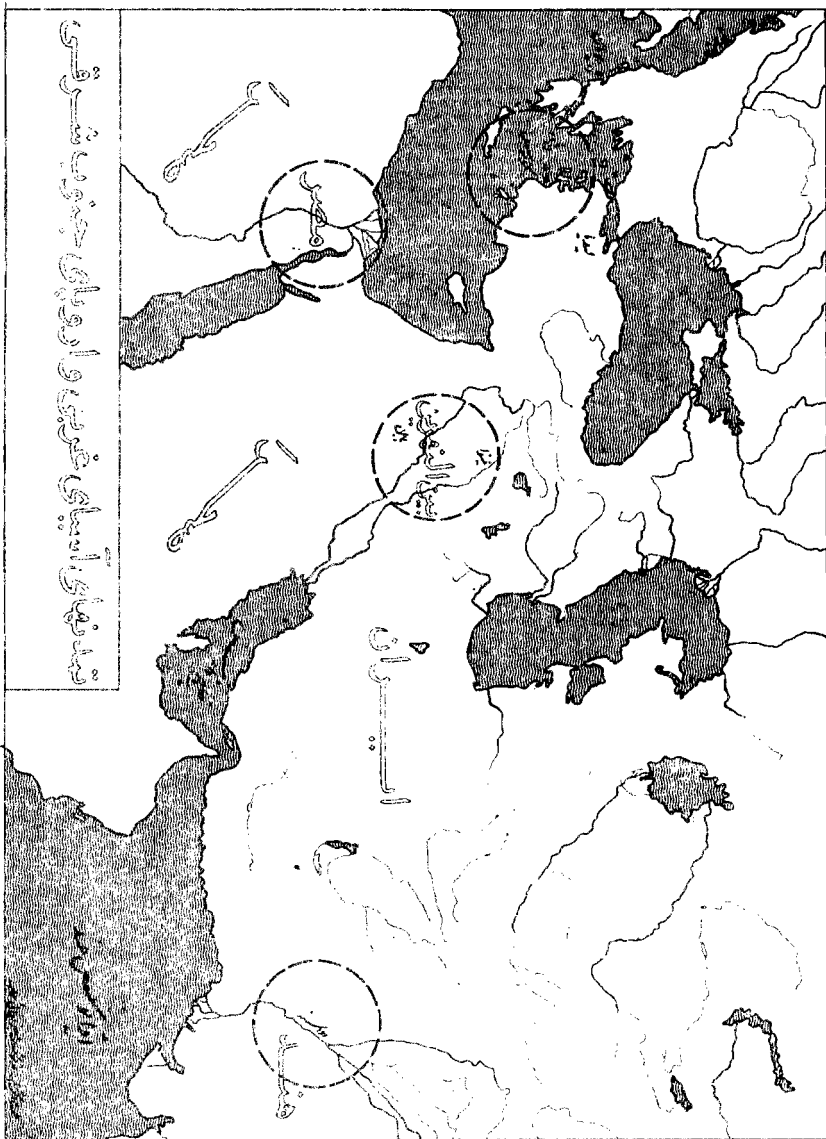
به تدریج آریاییها از آسیا به طرف مغرب سرازیر شدند و بر یونان و کشورهای مجاور آن هجوم بردند. آنچه ما امروز درباره کشور یونان باستان می‌دانیم و تحسین می‌کنیم مربوط به همین آریاییهایی است که به یونان آمدند.

تصور می‌کنم این آریاییها در آغاز کار با آریاییهای دیگری که شاید کمی زودتر از آنها به طرف هند سرازیر شده بودند تفاوت زیاد نداشتند. اما به تدریج تغییرات روی می‌داد و افزایش می‌یافت و کم‌کم دو شاخه جداگانه آریایی‌ها که یکی به طرف یونان رفته بودند و دیگری به طرف هند آمدند اختلافات بیشتر و بیشتری پیدا می‌کردند. آریاییهایی که به هند آمدند تا اندازه زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در هند وجود داشت قرار گرفتند. این تمدن قدیمی‌تر تمدن «دراویدها» بود که اکنون بقایای آن را در ویرانه‌ها و خرابه‌هایی که در «موهنجودارو» از زیر زمین بیرون آورده‌اند می‌توانیم ببینیم. آریایی‌هایی که به هند آمدند و دراویدهایی که قبلاً در هند سکونت داشتند بسیاری چیزها را به یکدیگر آموختند و خیلی چیزها را از یکدیگر اقتباس کردند و به این ترتیب یک فرهنگ و تمدن مشترک برای هند به وجود آوردند.

به همین قرار آریاییهایی که به یونان رفتند نیز قاعدتاً تا اندازه زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تر «کنوسوس» که در یونان شکستگی داشت قرار گرفتند. اما هرچند که آریاییها تحت تأثیر تمدن کنوسوس واقع شدند خود آن تمدن و تمدن‌های دیگری را که در اطراف آن به وجود آمده بود و زاینده آن بود از میان بردند و بر روی خرابه‌های آن تمدن جدید خودشان را بنا نهادند.

باید به خاطر بیاوریم که آریاییهایی که به یونان رفتند مانند آریاییهایی که به هند آمدند در آن روزگارهای سابق بسیار خشن و جنگجو بودند. آنها بسیار نیرومند و دلیر بودند و مردمان آرام‌تر و متمدن‌تری را که بر سر راه خودشان می‌یافتند یا نابود می‌ساختند و از میان می‌بردند و یا آنها را به خود جذب می‌کردند و در خود مستحیل

تعدادهای آسیای غربی و اروپای جنوب شرقی



می‌ساختند!۳

بدین‌قرار تمدن «کنوسوس» تقریباً در حدود هزار سال پیش از تولد مسیح از میان رفت و نابود شد و یونانیهای جدیدی که از نژاد آریایی بودند در سرزمین یونان و جزایر اطراف آن مستقر گشتند! آنها از راه دریا به سواحل آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و جنوب ایتالیا و جزیره سیسیل (در جنوب ایتالیا) و حتی به نواحی جنوب فرانسه هم رفتند.

آنها به محلی که اکنون شهر و بندر ماری در جنوب فرانسه می‌باشد نیز رسیدند اما شاید مدتها پیش از آنکه این یونانیها به آنجا بروند و عده‌ای از فنیقی‌ها به آنجا مهاجرت کرده در آنجا مستقر شده بودند.

لا بد به خاطر داری که فنیقی‌ها از مردمان دریانورد سواحل شرقی دریای مدیترانه و کناره‌های آسیای صغیر بودند که به منظور تجارت و داد و ستد با کشتی‌های خود تا مسافت بسیار دور دستی هم رفتند. و حتی توانستند به نواحی انگلستان امروزی هم برسند که در آن زمانها يك سرزمین وحشی بود. طبعاً عبور از تنگه جبل الطارق و سفرهای دراز دریایی با کشتی‌های کوچک و ضعیف و ابتدایی آن زمان يك کار بسیار خطرناک و جسارت‌آمیز بوده است.

در سرزمین اصلی یونان شهرهای مشهوری مانند «آتن» و «اسپارت» و «تیس» و «کورنت» به وجود آمد.

داستانهای نخستین روزگار زندگی یونانیان یا به قول خودشان «هلنها» در دو حماسه بزرگ نقل شده است که یکی به نام «ایلیاد» است و دیگری «اودیسه».

درباره این دو حماسه بزرگ که در نوع خود به حماسه‌های باستانی ما «رامایانا» و «مهابهاراتا» شباهت دارند مطالبی می‌دانی.۴ گفته شده است که این حماسه‌ها بوسیله شاعری به نام «هومروس»

۳- آریاییهایی هم که در روزگار باستانی به ایران آمدند يك شاخه از همان آریاییهایی بودند که قسمتهایی از آنها به هند و به یونان و به نواحی دیگر رفتند و بنابراین با آنها صفات مشترکی داشتند.

۴- حماسه‌های باستانی یونان و هند با حماسه‌های باستانی ایران که در کتاب شاهنامه نقل شده است شباهت دارد و بسیار قابل مقایسه است. داستانهای آن کتابها در آن کشورها مثل داستانهای شاهنامه در ایران است.

سروده شده که کور هم بوده است.

کتاب «ایلیاد» برای ما نقل می‌کند چگونه پهلوانی به نام «پاریس» یک دختر زیبای یونانی به نام «هلن» را دزدید و او را به شهر خودش «تروا» برد و چگونه پادشاهان و پهلوانان یونان برای جنگ با «پاریس» رفتند و شهر «تروا» را محاصره کردند تا «هلن» را بازگردانند.

«اودیسه» داستان سرگردانی‌ها و ماجراهای پهلوانی به نام «اودیسه‌ئوس» یا «اولیسیس» می‌باشد که در راه مراجعت از جنگ «تروا» با آن مواجه شده است.

شهر «تروا» در آسیای صغیر در محلی که از ساحل دریا خیلی دور نبود قرار داشت. امروز دیگر چنین شهری نیست و قرن‌هاست که از میان رفته است اما نبوغ یک شاعر باستانی نام آن را جاویدان ساخته است.

جالب توجه است که در همان حال که «هلن‌ها» یا یونانیان از نظر انسانیت محدود اما عالی خود به سرعت تکامل می‌یافتند و رشد می‌کردند یک «قدرت» جدید دیگر هم در سواحل مدیترانه تولد می‌یافت که بعدها یونان را نیز مسخر و ضمیمه خود ساخت و این قدرت «رم» بود.

گفته شده است که شهر «رم» در همان زمانها بنا نهاده شد منتها تا چندین قرن در صحنه جهان نقش عمده‌ای نداشت اما به وجود آمدن یک شهر بزرگ که در طی چندین قرن در رأس دنیای اروپایی قرار داشت و بعدها «خانم جهان» و «شهر ابدی» لقب یافت مطلبی است که شایسته تذکر می‌باشد.

دریاره آغاز بنای شهر «رم» و اینکه چگونه «رومئوس» یا «رومولوس» که بنیانگذار آن بود به وسیله یک ماده گرگ ربوده شد داستانهای عجیب و غریبی نقل شده است که شاید خود تو هم آنها را می‌دانی.

در حدود همان زمانی که شهر «رم» بنیان نهاده شد یا کمی پیش از آن یکی دیگر از شهرهای بزرگ دنیای قدیم نیز ساخته شد. این شهر «کارتاژ» بود که در سواحل شمالی آفریقا قرار داشت و فنیقی‌ها آن را یافته بودند و به آنجا مهاجرت کرده بودند. کارتاز به زودی بصورت یک قدرت عظیم دریایی درآمد و با «رم» رقابت شدیدی پیدا کرد و میان آنها جنگهای شدید روی داد. عاقبت «رم» بر «کارتاژ»

غلبه کرد و آن را یکلی نابود و ویران ساخت.

بگذار پیش از آنکه امروز به نامۀ خود پایان دهم نگاه مختصری هم به فلسطین بیفکنیم. البته فلسطین در اروپا نیست و از نظر تاریخی هم اهمیت زیاد ندارد. اما بسیاری از مردم به تاریخ قدیم آن علاقمند هستند زیرا در آنجاست که کتاب مقدس «تورات» به وجود آمده است. این کتاب سرگذشت قبایلی از یهودیان است که در این سرزمین کوچک زندگی می‌کردند. در این کتاب ماجراها و مزاحمت‌هایی که از طرف همسایگان نیرومند و بزرگشان یعنی کشورهای «بابل» و «آشور» و «مصر» برای ایشان فراهم می‌شده نقل گشته است.

اگر این داستانها بصورت قسمتی از اعتقادات و مذهب یهود و مذهب مسیح در نمی‌آمد شاید کمتر کمی از آنها باخبر می‌شد و به آنها علاقمند می‌گشت.

در حدود همان زمانی که تمدن «کنوسوس» و شهر کنوسوس نابود شد، «شائول» پادشاه «اسرائیل» بود، که قسمتی از سرزمین فلسطین به‌شمار می‌رفت. بعدها «داود» و بعد از او «سلیمان» که شهرت و خردمندی فراوانی داشت به سلطنت اسرائیل رسیدند.

من مخصوصاً نام این سه نفر را آوردم چون قاعدتاً تو هم نام آنها را شنیده‌ای یا مطالبی دربارهٔ ایشان خوانده‌ای.

دولت‌های شهری یونان

۱۱ ژانویه ۱۹۴۱

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ یونانیها یا «هلن‌ها» گفتم. اکنون نظر دیگری به آنها بیفکنیم و بکشیم تصور کنیم زندگی آنها چگونه بوده است.

البته برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم يك تصور واقعی و حقیقی دربارهٔ چیزی یا مردمی که هرگز ندیده‌ایم داشته باشیم. ما چنان با طرز موجود زندگی خودمان و با شرایط کنونی آن عادت کرده‌ایم که به‌زحمت می‌توانیم يك دنیای بکلی مختلف را تصور کنیم. باید به‌خاطر آوریم که دنیای باستانی چه در هند، چه در چین و چه در یونان یا جاهای دیگر بکلی بادیای زمان ما متفاوت بوده است. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که با استفاده از کمک کتابها و ساختمان و سایر چیزهایی که از آنها باقی‌مانده است حدس بزنیم که مردم آن زمان چگونه بوده‌اند و چگونه زندگی می‌کرده‌اند.

در زندگی یونان باستان يك موضوع بسیار جالب توجه است. ظاهراً یونانیها سلطنت بزرگ و امپراطوریهای وسیع را دوست نداشتند بلکه آنها دولت‌های کوچکی را که امروز «دولت‌های شهری» نامیده می‌شود دوست داشتند که در آنها هرشهر برای خودش يك حکومت مستقل داشت. در یونان قدیم حکومت‌های جمهوری کوچکی وجود داشت که شهر در مرکز آن بود و تعداد روستاها و مزرعه‌ها که غذا و خوراک مردم شهر از آنها بدست می‌آمد جزء قلمرو آن به‌شمار می‌رفت.

بطوری که می‌دانی در يك جمهوری پادشاه وجود ندارد. این دولت‌های شهری یونان هم پادشاه نداشتند اما به‌وسیلهٔ اهالی ثروتمند شهر اداره می‌شدند. در آن دولت‌ها اشخاص عادی و متوسط دخالت بسیار کمی داشتند یا هیچ دخالت نداشتند. همچنین تعداد زیادی غلامان بودند که به‌هیچوجه حق شرکت در دولت را نداشتند. برای زنان نیز حقی

وجود نداشت.

بدینقرار فقط يك قسمت از اهالی این دولت‌های شهری اتباع صاحب حق شمرده می‌شدند و می‌توانستند دربارهٔ مسائل عمومی رأی بدهند و اظهار نظر کنند. البته مشکل نبود که عدهٔ معدودی رأی بدهند زیرا چون تعدادشان زیاد نبود می‌توانستند در یکجا دور هم جمع شوند و دربارهٔ مسائل مختلف اظهار نظر کنند.

این چنین کاری فقط از آن جهت مقدور و ممکن بود که دولتهای شهری بسیار کوچک بودند و سرزمین وسیع و پهناور يك کشور در تحت ادارهٔ يك حکومت و دولت واحد نبود.

اکنون مجسم کن که تمام رأی‌دهندگان هند یا يك استان مانند «بنگال» یا يك شهرستان مانند «اگره» بخواهند با هم در یکجا جمع شوند!

مسئلاً این کار به‌هیچوجه ممکن نیست زیرا تعدادشان خیلی زیاد است. همین مشکل بعدها در کشورهای دیگر هم پیدا شد و به‌این‌جهت برای آن راه‌حلی پیدا کرده‌اند که «دولت نمایندگان» نامیده می‌شود. معنی این حرف آنست که بجای آنکه تمام رأی‌دهندگان يك کشور در یکجا جمع شوند و باهم ملاقات کنند و دربارهٔ يك موضوع اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند «نمایندگان» خود را انتخاب می‌کنند و آنها با یکدیگر ملاقات می‌کنند و مسائل عمومی مربوط به کشور را مورد مطالعه قرار می‌دهند و قوانینی برای کشور وضع می‌کنند. چنین فرض می‌شود که رأی دهندهٔ عادی از این راه در کارهای کشورش دخالت می‌کند و بطور غیرمستقیم به کارهای حکومت کشورش کمک می‌دهد.

اما در یونان به‌هیچوجه چنین وضعی وجود نداشت. یونان به وسیلهٔ تشکیل دادن دولت‌های شهری از مواجه شدن با چنین مسئلهٔ دشواری اجتناب می‌کرد. هر چند به طوری که قبلاً برایت گفتم یونانیها در سرزمین‌های پهناور خارج از شهرهای اصلی خودشان در سراسر یونان و جنوب ایتالیا و سیسیل و سواحل دیگر دریای مدیترانه پراکنده گشتند هرگز سعی نکردند که برای تمام این سرزمینهایی که زیر نظارت ایشان قرار می‌گرفت يك امپراطوری وسیع یا يك دولت واحد به وجود آورند. آنها به‌هرجا که می‌رفتند دولت‌های شهری جداگانه و کوچکی برای خودشان تشکیل می‌دادند.

بطوری که خواهی دید، در هند نیز در آن زمانهای باستانی

جمهوریهای کوچک یا سلطنت‌های کوچکی وجود داشت که تا اندازه‌ای به دولت‌های شهری یونان شبیه بود. اما ظاهراً این دولت‌های کوچک در هند مدت زیادی ادامه نیافتند و جزء سلطنت‌های بزرگتر شدند. با اینوصف تمدن‌های زیاد «پنچایات»ها (هیئت‌های ریش‌سفیدان) در دهکده‌های هند قدرت و اهمیت فراوان داشتند.

شاید آریاییهای قدیمی در ابتدا به‌هرجا می‌رفتند برای خود دولت‌های شهری کوچک تشکیل می‌دادند اما اوضاع و احوال مختلف جغرافیایی در نواحی مختلف و تماس با تمدن‌های قدیمی‌تر سبب شد که در بسیاری از کشورها که مورد سکونت ایشان قرار گرفت این فکر تغییر پذیرد.

مخصوصاً می‌بینیم که در ایران دولت‌های بزرگ و امپراطوریهای وسیع به‌وجود آمد و رشد پیدا کرد. در هند نیز تمایلاتی برای تأسیس و تشکیل دولت‌ها و سلطنت‌های وسیع‌تر و بزرگتر به‌نظر می‌رسد.

اما در یونان دولت‌های شهری مدت‌های زیادی طول کشیدند و دوام یافتند تا اینکه یکی از یونانیانی که در تاریخ بسیار مشهور است بطوری که می‌دانیم کوشید تمام دنیا را مسخر سازد. این یونانی اسکندر کبیر بوده و در آینده درباره او مطالب بیشتری خواهیم گفت. بدین‌قرار یونانیها مایل نبودند که دولت‌های کوچک خودشان را به‌یکدیگر متصل و ملحق سازند و کشورشان را بصورت یک دولت جمهوری یا پادشاهی بزرگ درآورند.

آنها فقط حکومت‌های کوچک خودشان را از هم جدا نگاه می‌داشتند بلکه تقریباً همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند. در میان آنها همیشه رقابت‌های شدید وجود داشت که اغلب به‌جنگ می‌کشید.

معهدا رشته‌های مشترک فراوانی هم وجود داشت که این دولت‌های شهری را باهم مربوط می‌ساخت. آنها زبان مشترک، فرهنگ مشترک و مذهب واحدی داشتند. مذهب آنها یکی از مذاهبی بود که در آن خدایان متعدد وجود داشت. داستان‌های مذهبی (میتولوژی) و اساطیر ایشان بسیار غنی و زیبا بوده و به‌اساطیر مذهبی و باستانی هندویی شباهت دارد.

آنها زیبایی را ستایش می‌کردند، حتی اکنون مقداری از مجسمه‌های مرمری و سنگی آن زمانها باقیست که بسیار حیرت‌انگیز و

فوق‌العاده زیبا هستند.

آنها اعتقاد داشتند که باید بدنهای نیرومند و زیبا داشته باشند و به این منظور بازیها و مسابقه‌های دامنه‌داری ترتیب می‌دادند. این مسابقه‌ها هرچندگاه یکبار در میدانهای وسیع شهر «المپ» در یونان تشکیل می‌شد و مردمی از سراسر یونان برای تماشای آنها به آنجا می‌رفتند و گردهم می‌آمدند.

لاید دربارهٔ مسابقه‌های المپیک که حتی حالا هم انجام می‌شود چیزی شنیده‌ای این اسم از همان بازیها و مسابقه‌هایی که در یونان باستان در المپیا انجام می‌گرفت اقتباس شده و اکنون برای مسابقه‌های قهرمانی میان کشورهای مختلف به کار می‌رود.

بدین‌قرار و به‌طوری که گفتم دولت‌های شهری یونان جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و درموقع مسابقه‌ها و بازیها و یا در زمان جنگ‌ها که زیاد اتفاق می‌افتاد با هم تماس حاصل می‌کردند.

ممبدا وقتی که يك خطر بزرگ از خارج آنها را تهدید کرد همه با هم متحد شدند تا در برابر آن مقاومت کنند. این خطر بزرگ هجوم ایرانیها بود که بعداً دربارهٔ آن مطالبی خواهیم گفت.

امپراطوریه‌های آسیای غربی

۱۳ ژانویه ۱۹۴۱

خیلی خوب شد که دیروز همه شما را دیدم. اما از دیدن «دو» به شدت تکان خوردم زیرا خیلی ضعیف و بیمار به نظر می‌آمد. خیلی مراقب حال او باش و کاری کن که دوباره سالم و نیرومند شود. دیروز به زحمت توانستم با شما حرف بزنم. در واقع در یک ملاقات کوتاه چه می‌توان کرد؟ می‌گویم تمام این ملاقاتهای کوتاه و حرفهایی را که نمی‌توانیم بگویم بانوشتن این نامه‌ها جبران کنم. اما این نامه‌ها نمی‌توانند جانشین مناسبی برای ملاقاتها باشند و این دلخوشی‌ها دوام زیادی ندارند! با اینهمه باز هم خوب است گاهی با این دلخوشی‌ها خود را فریب بدهیم و راضی سازیم.

اکنون به گذشته‌ها برگردیم. اخیراً با یونانیهای باستانی بودیم. حالا ببینیم که کشورهای دیگر در آن زمانها چگونه و در چه حال بودند؟ احتیاجی نیست که درباره سایر کشورهای دیگر اروپا خیلی زحمت بکشیم. درباره آنها چیز جالب توجهی نمی‌دانیم یا در هر صورت من چیز زیادی نمی‌دانم.

احتمال دارد که آب و هوای اروپای شمالی در آن زمان تغییر یافته بود و خود این امر اوضاع و شرایط جدیدی پدید آورده بود. خیلی پیش از آن، بطوریکه سابقاً هم برایت گفته‌ام^۱ و قاعدتاً باید به خاطر داشته باشی مدت‌های دراز در تمام نواحی شمال اروپا و آسیا هوا خیلی سرد بود. آن دوران را دوره یخ‌ها می‌نامند و یخچالهای عظیم طبیعی تا حدود اروپای مرکزی را پوشانده بود. احتمال دارد که در آن دوران‌ها اصولاً انسان هنوز به وجود نیامده بود یا اگر هم انسانی وجود داشت بیشتر به حیوان شبیه بود تا به انسان.

۱- به کتاب «نامه‌های پدری به دخترش» رجوع شود.

ممکن است بررسی که ما چگونه می‌توانیم حالا بگوییم که در آن زمانها یخچالهای بزرگ وجود داشته است. مسلم است که هیچ‌نوع سند و گزارشی از آن زمانها نداریم اما امیدواریم کتاب طبیعت را فراموش نکرده باشی.

طبیعت به‌شکل مخصوصی تاریخ خود را در صخره‌ها و سنگ‌ها می‌نویسد و تمام کسانی‌که بخواهند و میل داشته باشند می‌توانند این تاریخ را در روی آنها بخوانند. این تاریخ یک‌نوع اتوبیوگرافی و شرح زندگی است که به‌وسیله خود شخص نوشته شده باشد.

یخچالها هم به‌یک شکل کاملاً مخصوص و نمایان اثر وجودشان را باقی می‌گذارند. بطوری که اگر یکبار با این نشانه‌ها آشنا شوی هرگز آنها را اشتباه نمی‌کنی اگر بخواهی این علائم را بیاموزی کافی است که به‌محل یکی از یخچالهای طبیعی که اکنون در کوهستانهای هیمالیا یا کوههای آلپ یا جاهای دیگر هست بروی.

تو خودت هم از این یخچالها در اطراف قلّه «مون‌بلان» درکوههای آلپ دیده‌ای. اما شاید هیچ‌کس در آن‌موقع نشانه‌ها و علائم آنها را به‌تو نشان نداده است. در کشمیر و در سایر نواحی هیمالیا یخچالهای بسیار زیبا و عالی فراوان است نزدیکترین یخچالها به‌ما «یخچال پینداری» است که از شهر کوهستانی «آلمورا» تا آنجا تقریباً یک هفته راه پیاده است. من یکبار در زمانی که پسر بچه کوچکی بودم، - خیلی کوچکت از سن کنونی تو - به آنجا رفتم و هنوز هم آنجا را به‌خوبی به‌خاطر می‌آورم و در نظر دارم.

می‌بینی بجای آنکه تاریخ گذشته را برایت بنویسم به‌سوی یخچالها و به‌یخچال «پینداری» کشیده شده‌ام. این نتیجه همان خودفریبی دلخوش‌کننده است. دلم می‌خواهد که اگر ممکن باشد با تو همانطور صحبت کنم که انگار خود تو اینجا هستی. اگر می‌توانستم آزاد و با تو باشم می‌بایست حتماً در اولین فرصت یک گردش نسبتاً کوتاه به‌محل یخچالها و چیزهای شبیه آن انجام می‌دادیم.

بحث‌ما درباره یخچالها از آنجا شروع شد که من به دوران یخها اشاره‌ای کردم. ما اکنون می‌توانیم بگوییم که در روزگاران سابق یخچالها تا نواحی اروپای مرکزی و انگلستان پایین آمده بودند و تمام قسمت‌های شمالی را پوشانده بودند زیرا هنوز هم می‌توانیم آثار و نشانه‌های مشخص و مخصوص وجود یخچال‌ها را که در این کشورها

باقی است ببینیم. این نشانه‌ها در روی سنگ‌ها و صخره‌های قدیمی پیدا می‌شود و به این جهت فکر می‌کنم که در آن زمانها قاعدتاً هوای اروپای شمالی و مرکزی خیلی سرد بوده است.

بعدها هوا کم‌کم گرمتر شد و یخچالها هم آب شدند. زمین‌شناسان یعنی کسانی که تاریخ زمین را مطالعه می‌کنند به ما می‌گویند که بعد از آن دوران یخبندان و سردی فوق‌العاده یک دوران گرما فرا رسید که هوای اروپا حتی از آنچه امروز هم هست خیلی گرمتر شد. به علت این گرمای زیاد جنگلهای عظیمی در اروپا رویید.

آریاییها که قبایل صحراگردی بودند و در جستجوی زمین‌های علفزار برای حیوانات اهلی خود دائماً جا به جا می‌شدند و در حرکت بودند به اروپای مرکزی رسیدند. به نظر می‌رسد که آنها در آن زمانها هیچ‌کار فوق‌العاده و قابل توجهی انجام ندادند و به این جهت می‌توانیم فعلاً آنها را نادیده بگیریم احتمال دارد که مردمان متمدن یونان و نواحی اطراف دریای مدیترانه به آن مردم اروپای مرکزی به چشم وحشی می‌نگریستند.

اما این «وحشی‌ها» یک زندگی همراه با نیرومندی و سلامتی داشتند و با یک روح جنگجویی و دلیری در جنگل‌ها و دهکده‌هاشان بسر می‌بردند و بدون اینکه خودشان بدانند خود را برای روزی آماده می‌ساختند که برسر مردمان متمدن‌تر جنوبی بتازند و دولت‌های ایشان را واژگون کنند. اما این امر مدت‌ها بعد اتفاق افتاد و لازم نیست که ما حالا به این موضوع پردازیم.

اگر اطلاعات ما درباره کشورهای شمالی اروپا کم و ناچیز است درباره قاره‌های دیگر و کشورهای فراوان دیگری که در آنها هست تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم.

تصور می‌شود که آمریکا به وسیله «کولومبوس» (کریستف کلمب) کشف شده است اما بطوری که اکنون دریافته‌ایم معنی و مفهوم این حرف آن نیست که پیش از رفتن «کولومبوس» به آنجا مردمان متمدنی در آن نبوده‌اند. در حال ما از وضع آمریکا در آن دورانهای باستانی که درباره آن صحبت می‌کنیم چیزی نمی‌دانیم.

همچنین درباره قاره آفریقا هم مطلبی نمی‌دانیم. البته باید مصر و سواحل شمالی آفریقا را که در سواحل دریای مدیترانه بودند استثنا کرد.

در آن زمان کشور مصر شاید در دوران انحطاط تمدن عظیم و باستانی خود بود. با وجود این در آن زمان يك کشور بسیار مرفقی و پیشرفته حساب می‌شد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که در آن زمانها در آسیا چه اتفاقاتی روی می‌داد. بطوریکه می‌دانی در اینجا سه مرکز تمدن باستانی وجود داشت. بین آن‌ها چین، هند، و بین‌النهرین.

در بین‌النهرین و ایران و آسیای صغیر حتی در همان زمانهای قدیم امپراطورهای متعددی یکی به دنبال دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. در آنجا بود که امپراطوریهای آشوری، مدی، بابلی و بعدها هم ایرانی به وجود آمد. لازم نیست که به جزئیات پردازیم و بگوییم که چگونه این امپراطوریها با یکدیگر می‌جنگیدند یا تامدتی در حال صلح و سازش در کنار یکدیگر باقی می‌ماندند و بعد هر کدام دیگری را بکلی از میان برمی‌داشتند و نابود می‌ساختند.

مسئله توجیه داری که چه اختلاف عظیمی میان وضع دولت‌های شهری یونان و امپراطوریهای آسیای غربی وجود دارد. چنین به نظر می‌رسد که در این نواحی از همان زمانهای بسیار قدیمی تمایل شدیدی برای به وجود آوردن دولت‌های بزرگ و امپراطوریهای وسیع وجود داشته است. ممکن است که این تمایلات به خاطر تمدنهای قدیمی‌تر که در این نواحی بوده است به وجود آمده یا شاید هم دلایل دیگری داشته است.

در این میان شاید يك نام برای جلب توجه باشد و آنهم نام «کروزوس» است که قاعدتاً باید آن را شنیده باشی. در زبان انگلیسی اصطلاحی هست که فلان کس به اندازه کروزوس ثروتمند است. همچنین ممکن است داستانهایی درباره این «کروزوس» که تا چه اندازه ثروتمند و مرفور بود و چگونه به مذلت و حقارت افتاد خوانده باشی.

«کروزوس» پادشاه کشوری بود به نام «لیدیا» که در سواحل غربی آسیا و در محل آسیای صغیر کنونی قرار داشت.

شاید از آن جهت که این کشور بر سواحل دریا دست داشت بازرگانی و داد و ستد فراوانی در آن به وجود آمده بود. در زمان او يك امپراطوری جدید و بزرگ به وسیله کوروش در ایران به وجود آمده بود و در حال رشد و توسعه بود.

عاقبت کوروش و کروزوس با هم به جنگ پرداختند و کوروش

کرزوس را شکست داد. داستان این شکست و شرح اینکه چگونه او در حال مذلت و بدبختی بجای کبر و غرور همیشگی خود خردمندی و شعور را باز یافت به وسیلهٔ يك تاریخ‌نویس یونانی به نام «هردوتوس» برای ما نقل شده است.

کوروش يك امپراطوری وسیع به وجود آورد که مرزهای آن تا نواحی غربی هند هم می‌رسید. اما یکی از جانشینان او به نام داریوش امپراطوری خود را حتی از این اندازه هم بزرگتر و وسیعتر ساخت. از مصر تا قسمتهایی از آسیای مرکزی و حتی يك قسمت کوچک از هند در حدود سواحل رود سند در قلمرو دولت او بود. گفته می‌شود که مقادیر هنگفتی طلا به عنوان هدیه از استانهای هندی امپراطوری داریوش برای او فرستاده می‌شد در حالیکه اکنون در این نواحی به هیچوجه طلا پیدا نمی‌شود و این سرزمینها بصورت اراضی بایر و بی‌حاصلی درآمده است.

این وضع نشان می‌دهد که چگونه آب و هوا در این نواحی تغییر یافته است.

وقتی که تاریخ بخوانی و اوضاع و احوال سابق را با اوضاع کنونی مقایسه کنی یکی از چیزهایی که شاید خیلی توجهت را جلب کند تغییراتی است که در آسیای میانه روی داده است. این نواحی سرزمین‌هایی بوده‌اند که از آنجا قبایل بی‌شمار و گروه‌های عظیم در نواحی مختلف و قاره‌های مختلف پراکنده شدند. در اینجا بود که در دورانهای سابق شهرهای بزرگ و پراهمیتی وجود داشت که از حیث ثروت و جمعیت با پایتخت‌های امروزی اروپا قابل مقایسه بودند شهرهای بزرگ که حتی از کلکته و بمبئی امروز هم خیلی بزرگتر بودند. آن شهرها باغها و چمنزارهای وسیع داشتند و آب و هواشان بسیار مطبوع بود. نه زیاد سرد و نه زیاد گرم. تمام این چیزها در روزگارهای سابق بود و اکنون از صدها سال به اینطرف آنجا بصورت يك سرزمین خشک و بی‌حاصل و تقریباً يك بیابان تهی درآمده است.

بعضی از شهرهای باستانی و قدیمی آن ناحیه مانند سمرقند و بخارا هنوز بجا هستند که حتی فقط نام آنها خاطرات فراوانی تجدید می‌سازد و به ذهن می‌آورد اما آنها اکنون همچون اشباحی از وجودهای بزرگ سابقشان هستند.

باز هم زیادی پیش آمدم. در روزگارهای باستانی و دورانی که

مورد مطالعه ما بود و از آنها صحبت می‌کردیم هنوز نه «سمرقند»
بوجود آمده بود و نه «بخارا». تمام این چیزها بعدها پیدا شد و هنوز
نقاب آینده آنها را پنهان می‌داشت. و عظمت و سقوط آسیای میانه
موضوعی بود که می‌بایست بعدها فرا رسد.

بارسنگین سنت‌های کهن

۱۴ ژانویه ۱۹۴۱

در زندان عادات غریبی پیدا کرده‌ام. یکی از آنها اینست که عادت کرده‌ام صبح‌ها خیلی زود حتی زودتر از سپیده بیدار شوم. این عادت از تابستان گذشته برایم پیدا شد زیرا خوشم می‌آمد که دمیدن سپیده را تماشا کنم و ببینم که چگونه سپیدی صبح به تدریج ستاره‌ها را از میان می‌برد و خاموش می‌سازد.

آیا هرگز مهتاب پیش از سپیده صبح را دیده‌ای که چگونه نور آن آهسته آهسته به روشنایی روز مبدل می‌شود؟ من اغلب این کشاکش و مبارزه میان مهتاب و سپیده را تماشا کرده‌ام که همیشه در آن سپیده پیروز می‌گردد. در آن روشنایی نیم‌رنگ و شگفت‌انگیز صبحگاهی، وقتی می‌رسد که در مدت چند لحظه نمی‌توان تشخیص داد که آیا روشنایی و نور از آن مهتاب است یا مال روزی که فرا می‌رسد و برمی‌آید. و بعد تقریباً بطور ناگهانی یقین می‌کنی که نور پیروز مال روز است و ماه که در این مبارزه شکست یافته بارنگ پریده عقب می‌نشیند و خود را کنار می‌کشد.

بنابر همین عادت‌م امروز صبح موقعی که هنوز ستاره‌ها در آسمان بودند برخاستم. فقط از همان حالت مرموز و غریبی که پیش از دمیدن سپیده در هوا هست می‌شد حدس زد که به زودی صبح فرا می‌رسد.

موقعی که خواستم خواندن کتابی را که در دست دارم شروع کنم آرامش صبحگاهی باصداهای پرطنینی که از دور می‌آمد و هر دم بلندتر و قویتر می‌شد درم شکست. به خاطر آمدن روز «سنکرائتی» بود که نخستین روز بزرگ «ماگ‌ملا» است و متوجه شدم که آن صدا از هزاران نفر مؤمنی بود که برای مراسم غسل صبحگاهی به «سنگام» می‌رفتند که در آنجا رود گنگ بارود «جمنا» به هم می‌آمیزد و تصور می‌شود که رود

ناپیدای «ساراواستی» هم به آنها می پیوندد.^۱
 آن زائرین مؤمن همچنان که به سوی گنگک می رفتند و آوازهایی می خواندند و گاهی هم «مادرگنگک» را ستایش می کردند و فریاد می کشیدند «گنگامایی کیجا»^۲ صدای آنها از فراز دیوارها در «زندان ننی» به گوش می رسید.

همچنانکه به صدای آنها گوش می دادم به نیروی اعتقاد و ایمانی فکر می کردم که این انبوه کثیر مردم را به سوی رود بزرگ می راند و برای مدتی فقر و تیره روزی ایشان را هم از خاطرشان می برد. و فکر می کردم که چگونه سالها از پس سالها، در طی صدها و هزاران سال گروههای انبوه زائرین و مؤمنین به سوی «تری ونی» رفته اند.

مردمان می آیند و می روند. دولت ها و امپراطوریهها هر يك مدتی بر آنها حکومت می کنند و بعد نابود می شوند و به آغوش گذشته ها می روند اما سنت ها و آداب و رسوم دوام پیدا می کنند و نسل اندر نسل مردم به دنبال هم آنها را می پذیرند و اجرا می کنند.

سنت ها اغلب بسیاری چیزهای خوب در خود دارند اما گاهی هم بصورت يك زنجیر سنگین و هولناك در می آیند که پیشرفت ما را به جلو دشوار می سازند.

بسیار جالب و شگفت انگیز است که فکر کنیم يك رشته ناگسسته ما را با گذشته های بسیار دور مربوط می سازد. خیلی جذاب است که شرح «ملا» هایی که در ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده است بخوانیم و در عین حال به خاطر آوریم که مراسم «ملا» حتی در آن زمان هم بسیار کمپنه و قدیمی بوده است.

اما از يك لحاظ هم وقتی که ما می خواهیم به جلو برویم این

۱- هندوها رود گنگک را مقدس می شمارند و مخصوصاً محلی را که این رود و رود جمنا که از الله آباد می گذرد به هم می پیوندند مکان مقدسی می دانند و عقیده دارند که يك رود مقدس و نامرئی به نام «ساراواستی» هم در همانجا به این آبها می پیوندد. به این جهت در مواقع معینی در آن محل که آن را «تری ونی» می نامند غسل می کنند. در آن مواقع، تشریفات مفصلی انجام می پذیرد که شبیه مراسم حج ماست و از جمله بازارهایی هم تشکیل می شود. و همین مراسم است که آنها را «ملا» و «ماگ ملا» می گویند. هندوها از قدیم رود گنگک را مقدس و گرامی می دانستند و آن را همچون مادر مهربانی می شمردند و به آن «مادر گنگک» می گفتند و در دعاهای مذهبی خود سرودهایی برای آن داشتند.

۲- یعنی مادر ما گنگک زنده باد؟

رشته ارتباط به دست و پای ما می‌پیچد و ما را اسیر سنت‌های گذشته می‌سازد.

مایاید بسیاری از این رشته‌های ارتباط با گذشته را حفظ کنیم و نگاهداریم اما به همین ترتیب هم هر جا مانع پیشرفت ما باشند و نگذارند که از زندان سنت‌ها آزاد شویم باید آنها را قطع کنیم و دور بیندازیم

در سه نامه اخیرم کوشیدم که تصویری از دنیا را در دوران میان ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش ترسیم کنم. تاکنون هیچ تاریخ و رقم و سالی را برای نوشتن من ارقام سالها را خیلی دوست ندارم و نمی‌خواهم که خودت را به خاطر آنها به دردسر بیندازی و ناراحت کنی. بعلاوه بسیار دشوار است که تاریخ دقیق حوادث و اتفاقات آن روزگارهای سابق را به یقین بدانیم. بعدها ممکن است که گاه به گاه بعضی تاریخ‌ها را برای بنویسم و متذکر شوم تا به کمک آن‌ها بتوانیم حوادث و اتفاقات را در ذهن خودمان در جای مشخص و مناسب خودشان قرار دهیم. اما فعلا فقط می‌کوشیم که تصویری کلی از دنیای سابق و باستانی داشته باشیم.

ما نگاهی به یونان و به کشورهای اطراف دریای مدیترانه و مصر و آسیای صغیر و ایران افکندیم. اکنون به کشور خودمان باز گردیم و ببینیم در آن زمانها در هند چه وضعی وجود داشته است؟.

برای مطالعه در آغاز تاریخ هند يك اشکال بزرگ در برابر ما هست. نخستین آریاییهای ساکن این منطقه یا آن‌طور که گفته می‌شود «هند و آریایی‌ها» که به هند آمدند توجه زیادی به نوشتن تاریخ نداشتند.

سایتا در نامه‌های قبلی خودمان دیدیم که آنها چگونه از بسیاری جهات بزرگ بودند. کتابهایی که آنها نوشته‌اند یعنی «وداها» و «اوپانیشادها» و «رامایانا» و «مهابهاراتا» و سایر کتابها که از آنها مانده است فقط ممکن است به وسیله مردانی بزرگ و دانا نوشته شده باشد.

این کتابها و بعضی اسناد دیگر به ما کمک می‌دهند که تاریخ باستانی هند را مطالعه کنیم. این کتابها درباره طرز رفتار، آداب و رسوم، طرز تفکر و طرز زندگی اجدادمان اطلاعاتی به ما می‌دهد اما آنها تاریخ نیستند. تنها کتاب تاریخ واقعی که به زبان سانسکریت

داریم و آنها متعلق به یک دوران خیلی بعد است یک «تاریخ کشمیر» می‌باشد. این تاریخ «راجاتاراگینی» نام دارد و روزنامه وقایع پادشاهان کشمیر است که به وسیله «کالمهانا» نوشته شده است.

شاید برای جالب باشد که بدانی هم‌اکنون که من این نامه را برای می‌نویسم؛ «رانجیت پوپها»^۳ هم مشغول ترجمه تاریخ بزرگ کشمیر از زبان سانسکریت است و تقریباً ترجمه نصف کتاب را تمام کرده است.

این کتاب خیلی بزرگ است. وقتی که ترجمه تمام آن به چاپ برسد و منتشر شود البته همه ما باکمال اشتیاق آن را خواهیم خواند زیرا متأسفانه بسیاری از ما زبان سانسکریت را آنقدر خوب نمی‌دانیم که بتوانیم متن اصلی آن را بخوانیم. ما این کتاب را نه فقط از آنجهت خواهیم خواند که زیبا و جذاب است بلکه از آنجهت نیز که درباره روزگار گذشته و مخصوصاً کشمیر برای ما مطالبی خواهد گفت، خواهیم خواند زیرا بطوری که می‌دانی کشمیر سرزمین قدیمی اجناد ما است و خانواده ما اصلاً کشمیری است.

پیش از آنکه آریاییها به هند وارد شوند هند متمدن بود. اکنون از آثاری که در بقایای شهر قدیمی «موهنجودارو» در شمال غربی هند کشف شده است معلوم می‌گردد که حتی پیش از آنکه آریاییها به این سرزمین بیایند تمدن بزرگی در آن وجود داشته است. در این باره هنوز اطلاع زیاد و کاملی نداریم. احتمال دارد که در سالهای آینده، وقتی که باستان‌شناسان یعنی کسانی که در مطالعه خرابه‌ها و آثار باستانی تخصص دارند در آنجا به حفاریات بیشتر بپردازند و آنچه را در آنجا پنهانست بیرون بیاورند مطالب بیشتری برای ما روشن گردد.^۴

۳- «رانجیت پوپها» کلمه دوستانه‌ای است که به «رانجیت پاندیت» شوهر خواهر نهری گفته می‌شد. رانجیت پاندیت با خواهر بزرگتر نهری از نواج کرده بود و خانم ویجایالکشمی اکنون به نام او که متأسفانه در گذشته است «خانم پاندیت» نامیده می‌شود. رانجیت پاندیت از مبارزان راه استقلال هند بود و به همین جهت هم به زندان افتاده بود و مدتی با خود نهری در یک زندان پسر می‌برد. رانجیت پاندیت مخصوصاً زبان باستانی سانسکریت را خوب می‌دانست و بعضی کتاب‌های قدیمی را از آن زبان به انگلیسی و هندی ترجمه کرده است.

۴- این مطالب در سال ۱۹۳۱ نوشته شده است و از آن پس حفاریها و کشفیات باستان‌شناسی اطلاعات خیلی بیشتری درباره تمدن قدیمی ناحیه «موهنجو دارو» بدست داده است.

سرنظر از آنچه از حفاریهای شمال هند بدست آمده بر ما روشن است که «دراویدی‌ها» در جنوب هند يك تمدن غنی و بزرگ داشتند که شاید دامنه آن تا شمال هم کشیده می‌شد. زبانهای دراویدی که با زبان سانسکریت آریایی خویشاوندی ندارد بسیار قدیمی است و برای خود ادبیات غنی و زیبایی دارد. این زبانها عبارتند از زبانهای «تامیل» و «تلگو» و «کنارس» و «مالایلام» تمام این زبانها هنوز در جنوب هند رواج دارد.

شاید می‌دانی که «کنگره ملی هند»^۵ برخلاف دولت بریتانیا هند را براساس زبان تقسیم کرده است این وضع مسلماً خیلی بهتر است زیرا تمامی يك گروه مردم را که به يك زبان واحد حرف می‌زنند و معمولاً آداب و رسوم مشابهی دارند در يك استان قرار می‌دهد. استانهایی که کنگره برای جنوب در نظر گرفته است عبارتند از «آندار - دشا» یا استان «آندرا» در شمال «مدرس» که در آنجا زبان «تلگو» رایج است. «تامیل‌ناد» یا استان «تامیل» که در آنجا به زبان «تامیل» صحبت می‌کنند. استان «کرناتک» که در جنوب بمبئی واقع می‌شود و در آنجا زبان «کاناندا» یا «کنارس» رواج دارد. استان «کرالا» که شامل منطقه «مالابار» می‌شود و در آنجا به زبان «مالایلام» صحبت می‌کنند.

جای تردید نیست که در تقسیمات اداری و حکومتی هند در آینده به مناطق مختلف زبانها توجه زیادی مبذول خواهد گشت.

می‌خواهم درباره زبانهای هند کمی بیشتر صحبت کنیم. بعضی اشخاص در اروپا و جاهای دیگر هستند که تصور می‌کنند در هندصدا زبان وجود دارد. این حرف کاملاً نادرست است و هرکس که چنین چیزی بگوید فقط نادانی خودش را نشان خواهد داد. طبعاً در کشور بزرگی مانند هند لهجه‌های فراوانی وجود دارد که در حقیقت اشکال و حالات محلی يك زبان بزرگ می‌باشند. همچنین بعضی قبایل کوهستانی یا گروههای کوچک در نواحی مختلف هستند که زبانهای مخصوص به خودشان دارند.

اما اگر هند را رویهمرفته در نظر بگیریم تمام این زبانهای مختلف بسیار بی‌اهمیت هستند و فقط از نظر آمار و سرشماری اهمیت

۵- کنگره ملی هند سازمان سیاسی بزرگی بود که برای استقلال هند مبارزه می‌کرد و خانواده نهره هم در آن عضویت داشتند - و اکنون به نام حزب کنگره نامیده می‌شود.

و ارزش دارند.

به قراری که تصور می‌کنم در یکی از نامه‌های سابقم هم متذکر شدم زبانهای هند از دو خانواده هستند: یکی خانوادهٔ زبانهای «دراویدی» که در بالا به آنها اشاره کردم و دیگری خانوادهٔ زبانهای هندوآریایی. زبان اصلی هند و آریایی زبان سانگری بوده است و تمام زبانهای هندوآریایی هند فرزندان زبان سانگری هستند. این زبانها عبارتند از: هندی، بنگالی، گجراتی و ماراتی. بعضی زبانهای تغییر یافتهٔ دیگر هم وجود دارد. در ناحیهٔ آسام زبان «آسامی» و در ناحیهٔ «اوریس» یا «اوتکال» زبان «اوریا» به کار می‌رود. زبان «اردو» یک شکل تحویل یافتهٔ زبان هندی است. و کلمهٔ «هندوستانی» شامل هردو زبان «هندی» و «اردو» می‌شود.

بدینقرار در هند ده زبان اصلی وجود دارد: هندوستانی، بنگالی، گجراتی، ماراتی، تامیل، تلگو، کنارس، مالایالام، اوریا، و آسامی. از این ده‌تا، زبان «هندوستانی» که زبان مادری ما است در سراسر شمال هند در پنجاب، ولایات متحده (که اکنون اوترپرادش نامیده می‌شود) بیهار، ولایات مرکزی، راجپوتانا، دهلی، و هند مرکزی رواج دارد. این مناطق سرزمین بسیار عظیمی می‌شود که در حدود ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. بدینقرار می‌بینی که هم‌اکنون ۱۵۰ میلیون نفر با تغییرات بسیار کوچک و مختصر به زبان «هندوستانی» صحبت می‌کنند، بطوری که می‌دانی در بیشتر قسمت‌های هند زبان هندوستانی را می‌فهمند. چنین به نظر می‌رسد که هندوستانی زبان مشترک تمام هند خواهد شد. اما بدیهی است که معنی این حرف آن نیست که زبانهای اصلی دیگر که در بالا به آنها اشاره کرده‌ام باید از میان بروند.

این زبانها مسلماً باید به‌عنوان زبانهای محلی باقی بمانند زیرا تمام آنها برای خود ادبیاتی زیبا و ظریف دارند و هیچوقت نباید کوشید زبان تکامل یافتهٔ مردم یک منطقه یا ناحیه را از میان برد و از آنها گرفت.^۶

تنه‌اراه برای رشد و تکامل مردم یک منطقه و برای آموزش و پرورش کودکان آنها اینست که زبان محلی خودشان مورد استفاده واقع شود.

۶- در هند اکنون ۱۴ زبان محلی رسمی شناخته می‌شود و جزو زبانهای ملی است و به تناسب همین زبانها سراسر کشور به ۱۴ استان مختلف تقسیم می‌گردد.

امروز در هند همه‌چیز آشفته و درهم‌برهم است و بسیاری از ما حتی در میان خودمان زبان انگلیسی را به‌کار می‌بریم. به‌نظرم بسیار مسخره می‌نماید که من به‌زبان انگلیسی چیزی بنویسم. معینا بطوری که می‌بینی اکنون به‌این زبان می‌نویسم! امیدوارم که به‌زودی این‌عادت را هم ترک خواهیم‌گفت.

جمهوری‌های دهکده‌ای در هند باستانی

۱۵ ژانویه ۱۹۳۱

ما به شکل عجیبی تاریخ گذشته را مرور می‌کنیم! در واقع من همیشه رشته اصلی را رها می‌کنم و به حواشی می‌پردازم. در نامه اخیرم در حالی که می‌خواستم به اصل موضوع بپردازم به حاشیه رفتم و درباره زبانهای هند مطالبی نوشتم.

اکنون به عقب و به هند قدیم باز گردیم. می‌دانی که آنچه امروز افغانستان نام دارد در آن روزگار قدیم و تا مدت‌ها بعد قسمتی از هند به شمار می‌رفت. شمال غربی هند «گاندهارا» نام داشت. در تمام نواحی شمال هند در جلگه‌های رود سند و رود گنگ نواحی بزرگ و وسیعی محل سکونت آریایی‌ها بود.

این آریاییها که به این نواحی مهاجرت کرده بودند ظاهراً فن ساختمان را خوب می‌دانستند زیرا احتمال دارد که بسیاری از آنها از نواحی آریایی نشین ایران و بین‌النهرین که حتی در آن زمانها در آنجاها شهرهای بزرگ وجود داشت، به سرزمینهای هند آمده بودند. در فاصله نواحی سکونت آریاییها مناطق جنگلی وسیعی وجود داشت. مخصوصاً در فاصله دو قسمت شمالی و جنوبی هند جنگل‌های بسیار بزرگی بود.

به نظر نمی‌رسد که عده زیادی از آریاییها توانسته باشند بطور دسته‌جمعی از این جنگلها بگذرند تا بتوانند در نواحی جنوبی مستقر گردند. اما احتمال دارد که افراد بسیاری منفرداً برای اکتشاف یا برای داد و ستد و مبادله کالا به طرف جنوب گذشته باشند و همانا فرهنگ و سنت‌های آریایی را به جنوب هند هم منتقل ساختند.

بنابراین آریاییها و سنن قدیمی نخستین فرد آریایی که به جنوب هند رفت «ریشی آگاستیا» بود که پیام مذهب و فرهنگ آریایی را به منطقه «دکن» رساند.

پیش از آن دادوستد وسیعی میان هند و نواحی و سرزمینهای خارج برقرار شده بود لفل و طلا و مرواریدهای جنوب هند بازرگانان خارجی را از راه دریا به هند می‌کشاند. احتمال دارد که برنج هم از جمله صادرات جنوب هند بود. الوارها و تیرهای بزرگ چوبی از ناحیه «مالاپار» در جنوب هند در ساختمان‌های کاخهای شهر «بابل» (بابیلون) در بین‌النهرین به کار می‌رفت.

به تدریج دهکده‌های آریایی در هند تغییر و تکامل می‌یافت. این تکامل نتیجه اختلاطی از وضع زندگی قدیمی دهکده‌های دراویدی که در هند وجود داشت با افکار تازه آریایی بود. این دهکده‌ها تقریباً همه مستقل بودند و تحت اداره و حکومت «پنچایات» و شورای دهکده قرار داشتند که از طرف اهالی انتخاب می‌شد.

اغلب يك عده از دهکده‌ها یا شهرهای کوچک به یکدیگر ملحق می‌گشتند و در تحت ریاست يك «راجه» یا رئیس قرار می‌گرفتند که گاهی مقامش انتخابی بودگاهی هم موروثی. گروههای مختلف دهکده‌ها با یکدیگر همکاری می‌کردند و باکمک هم به ساختن جاده‌ها، کاروانسراها، ترعه‌های آبیاری و این قبیل چیزهای عمومی که برای استفاده مشترک مفید بوده می‌پرداختند.

به نظر می‌رسد که «راجه» هر چند هم که در منطقه و ناحیه خودش رئیس بود نمی‌توانست هر کار دلش می‌خواست بکند. خود او تابع قوانین و رسوم آریایی بود و ممکن بود از طرف اتباعش معزول یا مؤاخذه شود.

در آنوقت پادشاهانی از آن نوع که در نامه‌های سابقم برای متذکر شدم نبودند که بگویند «من دولت هستم»^۱ بدینقرار در نواحی سکونت و اجتماعات آریاییها يك نوع دموکراسی وجود داشت یعنی آریاییها تا اندازه‌ای می‌توانستند دولت را زیر کنترل و بازرسی خود داشته باشند.

اگر «هند و آریاییها» را با آریاییهای یونان مقایسه کنیم می‌بینیم میان وضع زندگی آنها اختلاف فراوانی وجود دارد. معنای از بعضی جهات به یکدیگر شبیه هستند و چیزهای مشترکی دارند. در هر دو جا یکنوع دموکراسی وجود داشت اما باید به خاطر داشته باشیم

۱- اشاره به حرف لوئی چهاردهم پادشاه مستبد فرانسه است که در نامه ۱۷ از مجموعه «نامه‌های پدری به دخترش» می‌باشد.

که این دموکراسی کمابیش به خود آریاییها محدود و منحصر بود. غلامان و کسانی که آریاییها آنها را در طبقات پایین و پست قرار داده بودند دموکراسی و آزادی نداشتند.

سیستم کاست با تقسیمات بیشمارش به آن صورت که ما اکنون می‌دانیم، در آن زمان وجود نداشت. در آن دوران میان آریاییهای هند جامعه به چهار کاست یا طبقه تقسیم می‌شد که عبارت بودند از:

۱ - برهمن‌ها، یا اشخاص دانشمند و تحصیل کرده و خردمند که شامل روحانیان می‌شدند.

۲ - کشاتریاها، یا حکمرانان و نظامیان.

۳ - وایشیایا یا بازرگانان و کسانی که در کار دادوستد بودند.

۴ - شودراها، یا کشاورزان و کارگران.

به این قرار این تقسیمات براساس شغل و کار اشخاص بود. ممکن است سیستم کاست تا اندازه‌ای هم از آن جهت به وجود آمد که آریاییها می‌خواستند خودشان را از نژاد قدیمی که در هند وجود داشت و در مقابل آنها شکست خورده بود جدا نگاهدارند.

آریاییها خیلی از نژاد خودشان مغرور بودند و به تمام نژادهای دیگر به دیده حقارت می‌نگریستند و میل نداشتند که مردم نژاد خودشان با مردم نژادهای دیگر مخلوط شوند. کلمه «کاست» در زبان سانسکریت «وارنا» است که به معنی «رنگ» می‌باشد. این کلمه و معنی آن نشان می‌دهد که آریاییها که به هند آمدند سفیدتر و زیباتر از ساکنین قبلی و اصلی هند بودند که رنگشان تیره‌تر بوده است.

پس ما باید در نظر داشته باشیم که از یک طرف آریایی‌ها طبقه کارگر و کشاورز را پست می‌شمردند و اجازه نمی‌دادند که به هیچ وجه در دموکراسی آنها شرکت کنند و از طرف دیگر در میان خودشان دموکراسی و آزادیهای وسیع و فراوانی داشتند.

آنها اجازه نمی‌دادند که پادشاهان و حکمرانانشان از مقام و موقع خود سوءاستفاده کنند و اگر حکمرانی از وظایف خود تجاوز و تخطی می‌کرد او را از کار برکنار می‌ساختند.

پادشاهان معمولا از طبقه و کاست «کشاتریاها» بودند اما گاهی هم در زمان جنگ‌ها یا مشکلات دیگر ممکن بود یک نفر از کاست‌های پایین‌تر و حتی از «شودراها» یا پایین‌ترین طبقات هم اگر شایستگی و لیاقت می‌داشت به حکومت برسد و بر تخت سلطنت بنشیند.

در دوره‌های بعدی به تدریج آریاییها رو به فساد و انحطاط نهادند و سیستم کاست هم صورت خشك و خشنی پیدا کرد. تقسیمات متعددی که در داخل هر طبقه به وجود آمد و مردم را از هم جدا می‌کرد، کشور را ضعیف می‌ساخت و موجب سقوط آن می‌گشت. همچنین آریایی‌ها افکار آزادیخواهانه قدیمیشان را فراموش کردند و از یاد بردند. در دورانهای قدیم گفته می‌شد که یک آریایی هرگز نباید غلام و برده بشود و برای او مرگت بهتر از آنست که نام آریایی خود را بی‌آبرو سازد.

اماکن سکونت آریایی‌ها چه شهرها و چه روستاها بطور اتفاقی و تصادفی وسعت نمی‌یافت، بلکه از روی طرحها و نقشه‌های معین ساخته می‌شد و شاید برایت جالب باشد که بدانی آنها در طرحهای خود اصول هندسه را بسیار رعایت می‌کردند. بدیهی است که بسیاری از صور هندسی در آن زمان در «پوجا»های «ودی» به کار می‌رفت. حتی اکنون در بسیاری از خانواده‌های هندو بعضی از این تصاویر هندسی در مورد «پوجا»های مختلف به کار می‌رود.^۲

در زمان ما ساختمان منازل و شهرها با علم هندسه ارتباط بسیار نزدیکی یافته است. احتمال دارد که دهکده‌های باستانی آریایی‌ها در ابتدا یک نوع اردوگاه مستحکم و یا یک «دژ» بود. زیرا در آن زمانها آنها همیشه می‌ترسیدند که مورد حمله واقع شوند. حتی وقتی هم که خطر حملات خصمانه وجود نداشت باز هم همان نقشه و طرح قلعه‌ها و دژها ادامه یافت.

این طرح به شکل یک مربع بود که در اطراف آن دیوارهای بلندی وجود داشت. و در چهار طرف چهار دروازه بزرگ و چهار دروازه کوچک داشت. در داخل این دیوارها خیابانهایی با نظم مخصوص بود که در اطراف آنها هم خانه‌ها ساخته می‌شد. در مرکز دهکده «پنچایات گهار» (کانون شورای دهکده) قرار داشت که پیران دهکده در آنجا با هم ملاقات می‌کردند. در دهکده‌های کوچک درست بجای این «پنچایات گهار» یک درخت بزرگ کاشته می‌شد. هر سال تمام افراد آن دهکده جمع می‌شدند تا «پنچایات» خود را انتخاب کنند.

۲- پوجا یعنی دعا؛ و در دعاها، هندو گاهی تصاویر هندسی به کار می‌رود همچنان که در دعاها و طلسمهای ایرانی نیز از این تصاویر هندسی: مربع، دایره و لوزی و غیره دیده می‌شود.

اغلب بسیاری از مردم دانشمند و خردمند به جنگلها می‌رفتند و در نزدیکی شهر یا دهکده در جنگل زندگی می‌کردند تا بلکه به این وسیله بتوانند يك زندگی ساده برای خود ترتیب دهند و در آرامش به مطالعه و کار خود پردازند. علاقمندان و شاگردانی هم در اطراف آنها گرد می‌آمدند و به تدریج در نزدیک شهرها و دهکده‌ها اماکن تازه‌ای بنیاطر این معلم‌ان و شاگردانشان به وجود می‌آمد. می‌توان گفت که این مراکز يك نوع دانشگاه بود.

در آنهاجا ساختمانهای فراوان و متعددی وجود نداشت بلکه کسانی که در طلب و جستجوی دانش و معرفت بودند از راههای دور خود را به این مراکز تعلیم می‌رساندند و بیشتر در فکر کسب معرفت بودند.

در مقابل «آند بهاوان» ۳ خودمان «بهارادواج اشرام» قرار دارد که تو آنها خوب می‌شناسی. شاید هم می‌دانی که می‌گویند «بهارادواج» نام یکی از حکیمان و خردمندان دورانهای سابق و زمان «رامایانا» بوده است و گفته می‌شود که «راماچندرا» قهرمان این کتاب در دورانهای تبعید و سرگردانیش او را دیده و با او ملاقات کرده است.

نقل شده است که هزاران نفر شاگرد و دانشجو در اطراف او و با او زندگی می‌کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که در اینجا يك دانشگاه واقعی وجود داشته است که «بهارادواج» در رأس آن بوده است. در آن روزها «اشرام» مذکور در ساحل رود «گنگک» قرار داشت. هرچند که اکنون رود گنگک بیش از يك کیلومتر از آن فاصله دارد اما این حرف صحیح به نظر می‌رسد و ممکن است که در طول زمان رود کمی تغییر مسیر داده و دورتر شده باشد.

زمین باغ منزل ما در بعضی جاها خیلی شن‌زار است و ممکن است که در ایام قدیم قسمتی از بستر رود گنگک بوده است.

آن ایام قدیم یکی از دورانهای بزرگ درخشان آریاییها در هند بود. متأسفانه ما تاریخ آن دوران را در دست نداریم و فقط می‌توانیم از روی کتاب‌های قدیمی دیگری که تاریخ نیست مطالبی درباره آن دوره‌ها بدست آوریم.

در میان سلطنت‌ها و جمهوریهای آن زمان حکومت «ماگادها» در جنوب «بیمهار»، حکومت «ویدها» در شمال بیمهار، حکومت «کاشی» یا

بنارس، حکومت «کوشالا» که مرکزش «آیودھیا» (در محل فیض‌آباد کنونی) بود و حکومت «پانچالاس» را که در میان رود گنگ و رود جمنا قرار داشت می‌توان نام برد. دوشهر عمده که در قلمرو حکومت پانچالاس بودند یکی «ماتورا» و دیگری «کانیاکوبجا» نام داشتند و این هر دو شهر در دورانهای تاریخی بعد هم شهرت دارند و هر دوی آنها هنوز هم باقی هستند. «کانیاکوبجا» همین شهری است که اکنون به نام «کانوج» در نزدیکی «کانپور» قرار دارد.

شهر «اوجین» هم يك شهر قدیمی بود که در آن زمانها وجود داشت و اکنون شهر کوچکی است که در ناحیه گوالیور قرار دارد. در نزدیکی شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا»ی امروزی شهر «وایسالی» بود. این شهر مرکز عمده یکی از قبایلی است که در تاریخ باستانی هند شهرت فراوانی دارد. این قبیله «لیچچهاوی» است و حکومتی که در آنجا وجود داشت يك جمهوری بود که به وسیله جمعی از مردمان ممتاز اداره می‌شد و آنها برای خود يك نفر رئیس انتخاب می‌کردند که او را «نایاکا» می‌نامیدند.

با مرور زمان شهرهای بزرگ و کوچک رشد یافتند. دادوستد و مبادله کالا هم افزایش پیدا کرد. هنرها و مصنوعات پیشه‌وران نیز تکامل می‌یافت. شهرها بصورت مراکز عمده مبادله کالا در می‌آمدند. «اشرام»ها که در جنگلها قرار داشت و مراکز اجتماع مردمان دانشمند شده بود و برهمنان حکیم و دانشمند با شاگردانشان در آنجاها زندگی می‌کردند نیز توسعه می‌یافت و به شهرهای دانشگاهی مبدل می‌گشت. در این مراکز تمام موضوعاتی که در آن زمان می‌دانستند و جزو معلومات انسان بود تعلیم داده می‌شد. برهمنان حتی علم جنگ را نیز به شاگردان خود می‌آموختند.

لا بد به خاطر داری که در کتاب «مهایپاراتا» استاد بزرگ «پاندوااس» يك برهن بود که «دروناچاریا» نام داشت و او در میان تعلیمات خود طرز جنگیدن را هم به شاگردانش می‌آموخت.

يك هزار سال تاريخ چين

۱۶ ژانویه ۱۹۴۱

اخبار زیادی از دنیای خارج به ما رسیده است، اخباری از آشفتگی‌ها و رنج‌های فراوانی که در عین حال ما را از غرور و شادمانی لبریز می‌سازد. خبر سرنوشت ناگوار مردم «شولاپور» را شنیدیم. همچنین گزارش‌های مختصری از حوادثی که بر اثر انتشار این خبر تلخ و ناگوار در سراسر کشور روی داده است به ما رسید. خیلی دشوار است که در اینجا آرام و آسوده باشیم در حالی که جوانان ما جان خود را در راه آزادی نثار می‌کنند و هزاران نفر از مردان و زنان ما با ضربات وحشیانه «لاتی»^۱ مواجه می‌شوند. اما این کار برای ماتم‌ترین خوبی است. تصور می‌کنم که هر يك از مردان یا زنان ما سهم خود را از این دشواریها و این ضربات دریافت خواهند کرد و در این جریان مایهٔ مسرت قلبی است که می‌بینیم چگونه مردم وطن ما با کمال شهامت به پیش می‌روند و از رنجها و مشقات استقبال می‌کنند، و چگونه هر هجوم دشمن و هر ضربت سلاح‌های او آنها را نیرومندتر می‌سازد و به مقاومت بیشتر و مصمم‌تر وامی‌دارد.

در موقعی که اخبار گوناگون روز افکار ما را به خود مشغول می‌دارد روح ما را پر می‌کند بسیار دشوار است که به چیز دیگر بیندیشیم. اما فکر و خیال بیموده هیچ فایده ندارد و ثمری نمی‌بخشد و اگر می‌خواهیم به يك کار جدی و اساسی پردازیم باید سعی کنیم که بر فکر خود نیز مسلط گردیم. از این جهت بیا باز هم برای مدتی به روزگارهای گذشته برویم و از آشفتگی‌های کنونی دور شویم.

بیا به سراغ چین برویم که از نظر تاریخ باستانی همچون خواهی برای هند می‌باشد. در چین و کشورهای دیگر آسیای شرقی مانند ژاپن،

۱- لاتی - چوبهایی است که از نی بامبو و آهن درست می‌شد و پلیس برای پراکنده ساختن مردم هنگام تظاهرات عمومی به کار می‌برد.

کره، هندوچین، سیام و برمه با مردمان آریایی سر و کار نداریم در آنجاها سر و کار ما با نژاد مغولی است.

در حدود ۵۰۰۰ سال پیش یا حتی بیش از آن، چین از طرف مغرب مورد هجوم واقع شد. این قبایل مهاجم نیز از آسیای میانه آمدند و برای خود تمدن پیشرفته‌ای داشتند. آنها کشاورزی را می‌دانستند گله‌ها و رمه‌های بزرگی از حیوانات اهلی را نگاهداری می‌کردند. همچنین آنها برای خود خانه‌های خوبی می‌ساختند و جامعه منظم و مرتبی داشتند. بیشتر آنها در نزدیکی رود بزرگ «هوانگ‌هو» که «رود زرد» نیز نامیده می‌شود مستقر شدند و حکومتی برای خودشان تشکیل دادند.

این قبایل مهاجم در طول صدها سال در سراسر چین پراکنده گشتند و هنرها و فنون خودشان را نیز توسعه و تکامل دادند. مردم چین بیشتر به کشاورزی می‌پرداختند و رؤسای آنها پاتریارک‌هایی بودند از آن نوع که در نامه‌های سابقم برایت توصیف کردم.^۲

ششصد یا هفتصد سال بعد یعنی در حدود ۴۰۰۰ سال پیش از زمان ما، در چین کسی را می‌بینیم که «یائو» نام داشت و خود را امپراتور نامید.

اما با وجود این عنوان، او بیشتر يك پاتریارک بود تا يك امپراتور از نوع پادشاهانی که در مصر و بین‌النهرین بودند. مردم چین باز هم به همان صورت کشاورزان در دهکده‌های خود زندگی می‌کردند و باز هم يك دولت مرکزی عمده وجود نداشت.

سابقاً برایت گفتم که چگونه پاتریارک‌ها در ابتدا از طرف افراد قبیله خودشان انتخاب می‌شدند و چگونه بعدها مقام آنها موروثی شد. این موضوع را می‌توان به‌خوبی در چین دید. به‌جای «یائو» پسرش پادشاه نشد بلکه او يك نفر دیگر را که از دیگران شایسته‌تر می‌دانست برای جانشینی خود تعیین کرد. معیناً به‌زودی عنوان پادشاهی در آن خانواده موروثی شد و به‌قراری که گفته می‌شود سلسله «هسیا» بیش از ۴۰۰ سال بر چین حکومت کرد.

آخرین حکمران و پادشاه سلسله «هسیا» مردی بسیار ظالم و بیرحم بود و به‌این جهت انقلابی روی داد که بساط او را واژگون ساخت. سپس يك خاندان دیگر به‌نام «شانگ» یا «یین» به‌قدرت

۲- به‌کتاب «نامه‌های پدری به‌دخترش» رجوع شود.

رسید که حکومت آنها هم قریب ۶۵۰ سال دوام کرد. می بینی که در دوسه جمله کوتاه و در چند سطر بیش از ۱۰۰۰ سال تاریخ چین را برایت گفته ام. واقعا کار عجیبی است. این طور نیست؟ در واقع با يك چنین تاریخ وسیع هزار ساله چه کاری می توان کرد؟ در عین حال باید توجه داشته باشی که اگر من تاریخ این دوران را در چند جمله کوتاه نوشته ام به هیچوجه از طول واقعی این ۱۰۰۰ یا ۱۱۰۰ سال چیزی کاسته نمی شود.

ما معمولا عادت داریم که حوادث و جریانات را با حساب روزها و ماهها و سالها می سنجیم، برای ما بسیار دشوار است که حتی تصور صحیحی از ۱۰۰ سال داشته باشیم.

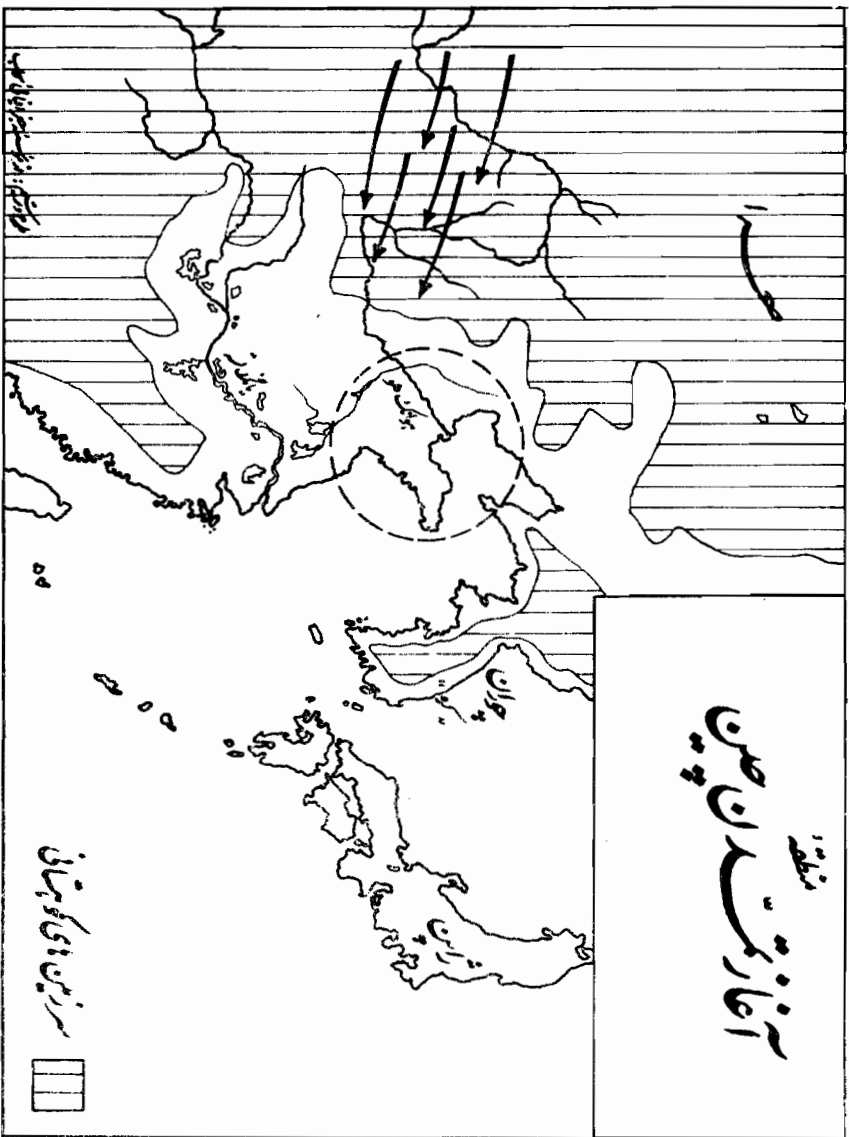
سیزده سال عمر تو مدت درازی به نظرت می رسد. آیا این طور نیست؟ و هر يك سال که بر تو بگذرد ترا مقدار زیادی بزرگتر خواهد ساخت. بنابراین چگونه می توانی در ذهن خود تصویری از ۱۰۰۰ سال تاریخ داشته باشی؟ در واقع این مدت زمان بسیار درازی است. در این مدت نسلمها به دنبال یکدیگر می آیند و می روند. شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ مبدل می شوند و بعد هم نابود می گردند و شهرهای تازه دیگری بجای آنها می آیند.

به ۱۰۰۰ سال اخیر تاریخ بیندیش. شاید به این ترتیب بتوانی تصویری از این مدت دراز در ذهن خود پیدا کنی. چه تغییرات عظیم و حیرت انگیزی در این یکم هزار سال اخیر در جهان روی داده است!

تاریخ چین با سنتهای ممتد فرهنگی و سلسله های پادشاهانش که هر کدام در حدود ۵۰۰ و حتی ۸۰۰ سال و بیشتر هم ادامه یافته است بسیار جالب و جذاب می باشد.

درست به این ۱۱۰۰ سالی که من آن را در طی چند سطر برایت نقل کردم فکر کن و ببین که چگونه پیشرفت و تکامل آرامی در این مدت جریان یافته است. در این مدت روش پاتریارکها و حکومت های کوچک از میان رفت و حکومت های مرکزی توسعه یافت. يك دولت بسیار منظم با سازمانهای عالی به وجود آمد. حتی در آن زمانهای قدیم در چین نوشتن خط را می دانستند. اما بطوری که می دانی خط چینی با خط انگلیسی و فرانسوی و خطوط دیگر فرق زیاد دارد. در این خط الفبا وجود ندارد و مطالب با اشکال و تصاویری که مظهر کلمات و جملات هستند نوشته می شود.

منطقه آغازت ان چین



سرزمین های کوهستانی



منطقه آغازت ان چین

خاندان «شانگ» نیز پس از آنکه ۶۴۰ سال حکومت کرد به وسیله یک انقلاب واژگون گشت و یک خاندان دیگر به نام «چو» در چین به قدرت رسید. حکومت این خاندان حتی از سلسله «شانگ» هم بیشتر دوام کرد و ۸۶۷ سال طول کشید.

در دوره حکومت و سلطنت خاندان «چو» بود که سازمان منظم و جالب دولت چین به وجود آمد. همچنین در این دوران بود که دو فیلسوف بزرگ چینی، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» زندگی می‌کردند. درباره آنها در آینده بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

وقتی که خاندان «شانگ» بر اثر انقلاب سقوط کرد یکی از مأموران عالیرتبه آن به نام «کی - تسه» ترجیح داد که از کشور مهاجرت کند و خارج شود و به خدمت خاندان «چو» در نیاید. به این جهت به اتفاق ۵۰۰ نفر از هواداران خود از چین خارج شد و به «کره» رفت.

او این سرزمین را «چوزن» نامید که به معنی «سرزمین صبح آرام» می‌باشد.

«کره» یا «چوزن» در مشرق چین است و به این جهت «کی - تسه» به سوی مشرق و به سوی محلی که خورشید طلوع می‌کرد رفت. شاید چون تا سواحل اقیانوس رسید تصور می‌کرد که به شرقی‌ترین سرزمینها رسیده است و به این جهت چنین نامی به آنجا داد.

درواقع تاریخ «کره» با نام «کی - تسه» و از حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد مسیح آغاز می‌شود.

«کی - تسه» هنرها و صنایع و ساختمان و کشاورزی و پرورش و بافندگی ابریشم را از چین به این سرزمین جدید آورد. به دنبال «کی - تسه» بعدها عده بیشتری از مهاجرین چینی به کره آمدند و اولاد و اعقاب «کی - تسه» بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند.

البته «چوزن» شرقی‌ترین سرزمینها نبود. بطوری که می‌دانیم در مشرق «کره» کشور ژاپن قرار دارد. اما هیچ خبری نداریم که در آن زمانها و در موقعی که «کی - تسه» به «چوزن» رفت در ژاپن چه وضعی وجود داشت.

تاریخ ژاپن به اندازه تاریخ چین و حتی به اندازه تاریخ «کره» یا «چوزن» قدیمی نیست.

ژاپنيها ميگويند كه نخستين امپراطور آنها «جيموتنو» نام داشت و در حدود ۶۰۰ يا ۷۰۰ سال پيش از مسيح حكومت مي‌كرد. آنها تصور مي‌كنند كه او يكي از فرزندان «الهه خورشيد» بوده است. ژاپنيها خورشيد را يك «الهه» مي‌شمردند. گفته مي‌شود كه امپراطور كنوني ژاپن هم فرزند مستقيم همين «جيموتنو» است و بدينقرار در نظر بسياري از ژاپني‌ها او هم يكي از نوادگان خورشيد مي‌باشد.

بطوري كه مي‌دانيد در کشور ما (هند) هم «راجپوت»ها به همين شكل عقیده دارند كه ماه و خورشيد اجداد اصلي آنها مي‌باشند. آنها از دو تيره بزرگ هستند كه يكي از ايشان «سورياوانشي» يا «نسل خورشيد» نام دارد و تيره ديگر «چانداروانشي» يا «نسل ماه» مي‌باشد. «ماهاراناي اوداي‌پور» رئيس قبيله و دسته «سورياوانشي» مي‌باشد و شجره‌نامه خودش را تا روزگارهاي بسيار قديمي مي‌رساند. راجپوت‌هاي ما مردمان بسيار عالي و نيك هستند و داستانهاي شجاعت و قهرمانی آنها پايان ندارد.

۱۷ ژانویه ۱۹۴۱

تا کنون نگاه کوتاه و مختصری به دنیای قدیم افکندیم و دیدیم که در حدود ۲۵۰۰ سال پیش چه شکل بوده است. مطالعه و بازدید ما بسیار کوتاه و بسیار محدود بود.

ما فقط با کشورهایی سر و کار داشتیم که از جهاتی مرفعی بودند و پیشرفت‌هایی داشتند یا کشورهایی که یکنوع تاریخ مشخص و منظم دارند.

در مصر فقط متذکر شدیم که یک تمدن بزرگ وجود داشته است که «هرم‌ها» و «اسفنکس» (ابوالهول)ها و بسیاری چیزهای دیگری را که ما فرصت نداریم به آنها بپردازیم به وجود آورده است. این تمدن بزرگ دورانش بسر رسیده بود و حتی در آن روزگار قدیمی و حدود ۲۵۰۰ سال پیش که ما آن را مطالعه می‌کنیم دوره انحطاط خود را می‌گذراند.

تمدن «کنوسوس» در جزیره کرت نیز تقریباً به اواخر خود رسیده بود.

در چین یک‌دوران ممتد و پهن‌آور را مطالعه کردیم که در جریان آن چین به یک امپراطوری بزرگ مرکزی مبدل گشت. خط و نوشتن توسعه یافت. تهیه و بافت ابریشم رواج و رونق پیدا کرد و بسیاری چیزهای زیبای دیگر به وجود آمد.

همچنین ما نگاهی به موضوع «کره» و «ژاپن» افکندیم. در هند به تمدن باستانی و بزرگی که اکنون بقایای آن بصورت خرابه‌های «موهنجودارو» در دره «سند» باقی است و به تمدن دراویدی‌ها و مبادله و داد و ستدی که با کشورها و سرزمین‌های خارجی برقرار کرده بودند و بالاخره به آمدن آریاییها فقط اشاره‌ای کردیم. از بعضی کتابهای مشهور که آریاییها در آن زمان‌ها نوشتند یعنی «ودا»ها و

«اوپانیشاد»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم. همچنین دیدیم که چگونه آریاییها در نواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به جنوب هم نفوذ کردند و راه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و یک تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهایی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی هم از تمدن آریایی در خود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچک دهکده‌های آنها بر اساس دموکراسی توسعه می‌یافت و به شهرهای کوچک و بزرگ تبدیل می‌گشت و چگونه «اشرام»ها که در جنگل‌ها قرار داشتند به دانشگاهها تبدیل گشتند.

در بین‌النهرین و ایران مختصر به‌رشد امپراطوریهایی که یکی پس از دیگری می‌آمدند اشاره کردیم. یکی از آخرین آنها که امپراطوری «داریوش» بود تا سواحل رود «سند» در هند نیز توسعه یافت. در فلسطین به وضع قوم یهود نگاهی افکندیم که هس چند از نظر تعداد معدود بودند و در گوشهٔ حقیر و دور افتاده‌ای از جهان زندگی می‌کردند توجه زیادی را به خود معطوف داشتند. نام «داود» و «سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوز هم زنده است و بخاطر ما می‌آید در حالی که پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش شده و از یاد رفته‌اند و این امر از آنجهت است که نام آنها در کتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

در یونان دیدیم که تمدن جدید آریایی بر روی خرابه‌های تمدن باستانی‌تر «کنوسوس» رشد کرد. «حکومت‌های شهری» توسعه یافتند و مهاجرنشین‌های یونانی در ساحل دریای مدیترانه به وجود آمد. دیدیم در آن زمان «رم» که آینده بزرگی در پیش داشت و «کارتاژ» که رقیب بزرگ و عمدهٔ آن می‌شد به تازگی در افق تاریخ ظاهر می‌گشتند.

تمام این چیزها را به اختصار از نظر گذرانیدیم. می‌توانستیم مطالبی هم دربارهٔ سرزمین‌هایی که اسمشان را نیاوردیم مانند نواحی شمال اروپا و جنوب شرقی آسیا برایت بگویم، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شپامت و دلیری از راه «خلیج بنگال» به سوی شبه‌جزیرهٔ «مالایا» و جزایر جنوبی آن رفتند. در این زمینه‌ها

می‌توان مطالب بسیاری گفت اما بالاخره باید این رشته را در يك جای قطع کرد و گرنه هرگز نخواهیم توانست به‌سوی زمانهای بعد پیش برویم.

تصور می‌شود که در دنیای قدیم و باستانی فقط همان کشورهای وجود داشتند که ما با آنها سرو کار داشتیم و از آنها نام بردیم. اما به‌خاطر بیاور که در آن زمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا از هم زیاد نبود. ملاحان جسر و ماجراجو از دریاها عبور می‌کردند و بعضی اشخاص هم برای بازرگانی و دادوستد یا برای منظورهای دیگر به شهرهای دور و دراز می‌رفتند و مدت‌ها هم می‌ماندند. اما این چیزها بسیار نادر و اتفاقی بود زیرا خطرات سفر خیلی زیاد بود. در آن زمان اطلاعات جغرافیایی بسیار محدود بود. تصور می‌شد که زمین مسطح است و کروی‌شکل نیست. هیچکس جز درباره‌ی همان سرزمینی که در آن زندگی می‌کرد یا به‌او نزدیک بود اطلاعی نداشت و به‌همین جهت مردمی که در یونان بودند عملاً از چین یا هند چیزی نمی‌دانستند و چینی‌ها یا هندی‌ها هم درباره‌ی مردمی که در اطراف دریای مدیترانه زندگی می‌کردند اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند.

اگر بتوانی يك نقشه‌ی قدیمی دنیای باستانی را پیدا کنی، نگاهی به آن بینداز. بعضی از توضیحاتی که دانشمندان قدیمی درباره‌ی دنیا نوشته‌اند اکنون خیلی خنده‌آور و مشغول‌کننده است.

در آن نقشه‌ها بسیاری از کشورها به شکل‌های عجیب و غریب ترسیم شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم که اکنون ترسیم می‌شود خیلی برای فهمیدن وضع آن زمانها مفید است و امیدوارم در موقعی که نامه‌های مرا می‌خوانی یا درباره‌ی آن زمانها مطالعه می‌کنی اغلب به آن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی به‌فهم موضوع‌ها کمک می‌دهند. بدون نقشه نمی‌توان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت.

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر و عکسها و تصاویر بیشتر داشت. عکسها و تصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثاری که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است. این تصاویر اسکلت و استخوان‌بندی تاریخ را که در ذهن ما به‌وجود می‌آید پر می‌کنند و آن را برای ما زنده می‌سازند. اگر ما نخواهیم چیزی از تاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ای باشد که در ذهن ما به‌دنبال یکدیگر قرارگیرد بطوری که هر وقت

تاریخ می‌خوانیم بتوانیم حوادث و اتفاقات آنرا تقریباً به‌نظر بیاوریم و ببینیم. این کار مثل يك نمایش بسیار جذاب خواهد بود که ما را به‌خود مجذوب و مشغول خواهد ساخت. این نمایش بعضی اوقات يك کم‌دی‌خنده‌آور و اغلب يك تراژدی اندوهناک می‌باشد که دنیا صحنه آن است و مردان و زنان روزگارهای گذشته بازیگران و هنرپیشگان آن هستند.

تصاویر و نقشه‌ها به‌ما کمک می‌دهند که چشممان برای این نمایش عظیم تاریخ باز شود، و باید در دسترس هر پسر و هر دختری قرار بگیرد. اما حتی بهتر از تصویرها آن است که خودشان از خرابه‌ها و آثار باستانی و بقایای تاریخی گذشته دیدن کنند. طبیعی است که این کار خیلی آسان نیست زیرا این آثار در سراسر جهان پراکنده هستند.

اما اگر چشمهای خود را خوب بگشاییم می‌توانیم در اطراف و نزدیکیهای خودمان هم نمونه‌هایی از این آثار گذشته پیدا کنیم. موزه‌های بزرگ قسمتی از آثار و بقایای قدیمی را جمع‌آوری می‌کنند. در هند آثار تاریخی و قدیمی فراوان است. اما آثاری که مربوط به‌زمانهای بسیار قدیمی و باستانی باشد زیاد نیست و خیلی کم است. «موهنجو دارو» و «هاراپا» شاید تنها آثار مربوط به‌آن دوران‌های قدیمی باشند. احتمال دارد که بسیاری از ساختمانهای قدیمی در آب و هوای گرم هند از میان رفته و به‌گرد و غبار مبدل شده باشد، اما خیلی بیشتر احتمال دارد که هنوز بسیاری از این قبیل آثار و یادگارهای گذشته در زیر خاک پنهان هستند و انتظار روزی را دارند که به‌وسیلهٔ عملیات حفاری بیرون بیایند.

موقعیکه ما به حفاریات تاریخی بپردازیم و نوشته‌های قدیمی را از دل خاک بیرون بیاوریم تاریخ گذشته کشورمان تدریجاً صفحاتش را به‌روی ما خواهد گشود و ما در صفحات سنگی و آجری و گچی آن خواهیم خواند که اجداد ما در روزگارهای قدیم چه کارهایی کرده‌اند. تو در دهلی بوده‌ای و بعضی از این آثار تاریخی و ساختمانهای قدیمی را که در شهر قدیمی دهلی هست دیده‌ای. اکنون وقتی که آنها را دوباره ببینی، به‌گذشته‌ها بیندیش. آنوقت همان آثار ترا با خود به‌روزگارهای گذشته باز خواهند برد و بیش از هرکتابی برای تاریخ خواهند گفت.

از همان دوران «مهایاراتا» مردم در شهر قدیمی دهلی و نزدیکیهای آن سکونت داشتند و آن را با اسامی متعددی می‌نامیدند مانند: «ایندرابراستها»، «هاستیناپور»، «تعلق‌آباد» و «شاهجهان‌آباد» و اسامی دیگری که من حتی نام آنها را درست نمی‌دانم. بنا بر روایات گذشته در دهلی هفت شهر کوچک در هفت محل مختلف بوده است که جای آنها هم به مناسبت تغییراتی که در مسیر رود «جمنا» حاصل شده تغییر می‌یافته است. اکنون ما یک شهر هشتم هم در دهلی می‌بینیم که «رای‌زینا» یا «دهلی‌نو» نام دارد و به فرمان حکمرانان کنونی کشور به وجود آمده است. در دهلی امپراطوریهای متعدد به دنبال یکدیگر آمده‌اند و از میان رفته‌اند.

به «بنارس» یا «کاشی» برو که کهنه‌ترین و قدیمی‌ترین شهرهای ماست و به زمره آن گوش بده آیا این شهر درباره گذشته‌های فراموش-ناشدنش چیزی به تو نمی‌گوید؟

«بنارس» برای تو خواهد گفت که چگونه با وجود این که امپراطوریا آمده‌اند و انحطاط یافته‌اند و رفته‌اند او همچنان باقی است. خواهد گفت که چگونه «بودا» به آنجا آمد و دعوتش را آغاز کرد. خواهد گفت که چگونه میلیونها و میلیونها نفر در طول قرون متمادی به آنجا رفته‌اند تا تسلی و آرامش روحی برای خود بدست آورند!

«بنارس» پیر فرتوت غبار گرفته و یونیک می‌باشد و معنای هنوز سرزنده است و نیروی قرون متمادی را در خود دارد. «کاشی» پر از لطف و شگفتی است زیرا در چشمهای او می‌توان گذشته هند را دید و در زمره آبهای آن می‌توان صدای قرون بیشماری را که از میان رفته‌اند شنید.

حتی می‌توانی خیلی نزدیکتر، به ارگت شهر «الله‌آباد» خودمان بروی که همان «پرایاک» قدیمی است. در آنجا ستون باستانی «آشوکا» را ببین. ببین که بر روی آن نوشته‌هایی درباره فرمان «آشوکا» هست و در موقع تماشای آن تقریباً می‌توانی صدای او را که از ماورای ۲۰۰۰ سال زمان طنین دارد بشنوی.

ثروت به کجا می رود

۱۸ ژانویه ۱۹۴۱

در نامه‌هایی که برایت به «مسوری» فرستادم کوشیدم نشانت بدهم که چگونه با پیشرفت و تکامل انسان طبقات مختلف مردم به وجود آمدند. انسانهای اولی زندگی دشواری داشتند و حتی غذای خود را هم با زحمت زیاد به دست می‌آوردند. آنها برای غذای روزانه‌شان مجبور بودند به شکار بپردازند یا میوه‌های وحشی جنگلها و درخت‌ها را جمع‌آوری کنند. زندگی آنها دائماً در جستجوی غذا صرف می‌شد و به این جهت همیشه در حرکت بودند و از یکجا به جای دیگر می‌رفتند. به تدریج قبیله‌ها به وجود آمدند و توسعه یافتند. این قبیله‌ها در واقع خانواده‌های بزرگی بودند که با هم زندگی می‌کردند و با هم به شکار می‌پرداختند. زیرا طبیعی است که زندگی کردن با هم از زندگی کردن تنها سلامت‌تر بود و کمتر خطر داشت.

بعد يك تغییر بزرگ در زندگی انسان پیدا شد. کشف کشاورزی و بدست آوردن غذا از زمین تغییر عظیمی به وجود آورد. برای انسان خیلی آسان‌تر بود که به وسیله کشاورزی غذای خود را از زمین بدست آورد تا اینکه تمام وقت با اضطراب و نگرانی به دنبال شکار حیوانات باشد. برای کشاورزی لازم بود که زمین را شخم بزنند، در آن بذر بکارند و بعد هم محصول آن را درو و خرمن کنند. بنابراین لازم بود که در یکجا در روی زمین سکونت بگزینند و بمانند. دیگر انسان نمی‌توانست مثل گذشته‌ها و زمانی که از راه شکار زندگی می‌کرد، دائماً در حرکت و سرگردان باشد، بلکه ناچار بود در کنار مزرعه‌هایش باقی بماند و به این ترتیب بود که دهکده‌ها و شهرها به وجود آمد.

کشاورزی تغییرات دیگری را هم با خود همراه آورد. خوراکی که به وسیله کشاورزی از زمین بدست می‌آمد بیش از آن بود که یکبار

خورده و مصرف شود این مازاد محصول یا محصول اضافی در جایی جمع و انبار می‌شد. به این ترتیب زندگی عمومی نسبت به زمانی که مردم فقط باشکار حیوانات زندگی می‌کردند بفرنج‌تر و دامنه‌دارتر شد. کارهای مختلفی بوجود آمد و طبقات مختلف مردم کارهای مختلفی را که در مزرعه‌ها و در جاهای دیگر پیدا شده بود انجام می‌دادند. بعضی‌ها هم کار سازمان دادن و سرپرستی کردن کارها را عهده‌دار شدند.

سازمان‌دهندگان و سرپرستان تدریجاً قدرت بیشتری یافتند و همانها بودند که بعدها به تدریج به پاتریاک‌ها و حکمرانان و پادشاهان و اشراف مبدل گشتند. آنها که قدرت و نفوذی زیادتر از دیگران بدست آورده بودند مقدار زیادی از محصولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خودشان نگاهداشتند. به این ترتیب از دیگران ثروتمندتر شدند در حالیکه آنهايي که در مزارع کار می‌کردند و این محصولات را تولید می‌کردند فقط آنقدر از آن سهم می‌بردند که بتوانند زنده بمانند.

بعدها زمانی فرا رسید که این سازمان‌دهندگان و سرپرستان که کار دیگری انجام نمی‌دادند فوق‌العاده تنبل و بی‌کار شدند و حتی دیگر لیاقت انجام همان کار سازمان‌دادن و سرپرستی کردن را هم نداشتند. آنها هیچ کاری نمی‌کردند جز اینکه می‌کوشیدند و مراقب بودند که از محصول کار کشاورزان و کارگرانی که خوراکیها و محصولات را تولید می‌کردند قسمت عمده را برای خودشان بگیرند. آنها کم‌کم فکر کردند که اصولاً حق طبیعی آنهاست که به این شکل از محصول کار دیگران زندگی کنند، بدون اینکه خودشان هیچ کاری انجام دهند.

بدین‌قرار می‌بینی که با پیداشدن زراعت و کشاورزی شکل زندگی انسان هم تغییر بزرگی پیدا کرد. کشاورزی به علت تغییری که در طرز بدست آوردن غذا و خوراک به وجود آورد و بخاطر اینکه تولید غذا و خوراک را آسان‌تر ساخت بنیان اجتماع را نیز تغییر داد. کشاورزی برای مردم مقداری آسایش و استراحت به وجود آورد. طبقات مختلف در میان مردم پیدا شد. دیگر همه‌کس مجبور نبود که به جستجو و تهیه خوراک بپردازد و به این جهت بعضیها توانستند به کارهای دیگر هم بپردازند. صنایع دستی و پیشه‌های مختلفی رشد یافت و مشاغل جدیدی پیدا شد. اما قدرت همچنان در دست طبقه سازمان‌دهندگان و سرپرستان باقی ماند.

در جریان مطالعه تاریخ دورانهای بعد خواهی دید که چگونه به علت راههای جدیدی که برای تولید خوراک و سایر احتیاجات انسان پیدا شد تغییرات بزرگ دیگری هم در اجتماع روی نمود و کم‌کم انسان چیزهای دیگری هم می‌خواست که تقریباً به همان اندازه غذا به آنها احتیاج داشت. بطوری که هر تغییر بزرگ که در روشهای تولید محصولات پیدا می‌شد سبب می‌شد که تغییرات بزرگی هم در اجتماع به وجود آید.

برای آنکه يك مثال و نمونه خوب برایت گفته باشم باید یادآوری کنم که وقتی نیروی بخار برای به کار انداختن کارخانه‌ها و حرکت قطارهای راه‌آهن و کشتیها به کار رفت در روشهای تولید و توزیع محصولات هم تغییرات عمده‌ای روی داد. کارخانه‌های جدید با کمک نیروی بخار خیلی سریع‌تر و بیشتر از کارگران و پیشه‌ورانی که با دست خود و با ابزارهای ساده کار می‌کردند محصول می‌دادند. ماشین‌های بزرگ در واقع ابزار کارهای عظیمی بودند. راه‌آهنها و کشتیهای بخار هم برای حمل و نقل محصول کارخانه‌های جدید کمک بزرگی بودند و می‌توانستند کالاها را به کشورهای دوردست برسانند. خوب می‌توانی تصور کنی که این تحولات می‌بایست چه تغییرات عمده‌ای در وضع سراسر جهان ایجاد کرده باشد.

در طول تاریخ هر چند گاه یکبار روشهای تازه و سریعتری برای تولید غذا و سایر چیزها کشف شده است. لابد فکر می‌کنی که وقتی روشهای بهتری برای تولید به کار رود محصولات بیشتری فراهم می‌شود و در دنیا ثروت بیشتری به وجود خواهد آمد و هرکس بهره و نصیب بیشتری خواهد داشت. اگر چنین فکری بکنی تا اندازه‌ای حق داری اما از جهتی هم اشتباه می‌کنی.

راست است که روشهای بهتر تولید، ثروت دنیا را زیادتر ساخته است اما آیا چه قسمتی از دنیا را؟ خوب پیداست که در کشوری مثل کشور ما هنوز فقر و تیره‌روزی عظیمی وجود دارد اما حتی در کشور غنی و ثروتمندی مثل انگلستان نیز وضع چنین است.

چرا؟ آیا ثروت و دارایی به کجا می‌رود؟

واقعاً چیز عجیبی است. با وجود آنکه دائماً ثروت بیشتری تولید شده است فقیران همچنان فقیر باقی مانده‌اند. در بعضی کشورها وضع فقیران کمی بهتر شده و پیشرفت کرده است اما در مقایسه با میزان

ثروت تازه‌ای که در دنیا فراهم شده است و می‌شود این پیشرفت آنها بسیار ناچیز است. به آسانی می‌توان دید که قسمت عمده ثروت و دارایی به کجا می‌رود. ثروت به دست کسانی می‌رود که معمولاً سازمان‌دهنده و کارفرما هستند. و می‌توانی ببینی که از هر محصولی که بدست می‌آید سهم عمده و اصلی را برای خودشان برمی‌دارند!

عجیب‌تر آنکه در اجتماع طبقه‌ای به وجود آمده است که عقیده دارند خودشان نباید هیچ کاری انجام دهند و در عین حال باید از «مصول کار دیگران سهم بیشتر را برداشت کنند! این طبقه خود را خیلی محترم هم می‌شمارد و بعضی اشخاص ابله هستند که تصور می‌کنند کار کردن برای زندگی یک نوع عمل ناپسند و مخالف شئون و احترام آنهاست!

چنین است وضع آشفته دنیای ما...

آیا تعجب‌آور نیست که دهقانان مزرعه‌ها و کارگران کارخانه‌ها فقیر هستند در حالی که آنها خوراک و ثروت دنیا را فراهم می‌سازند؟ ما از بدست آوردن آزادی برای کشورمان صحبت می‌کنیم! اما اگر آزادی نتواند به این وضع آشفته و نامعقول پایان بخشد و ثمرات کار را به کسی که کار نمی‌کند بدهد چه فایده خواهد داشت؟

کتابهای بزرگ و ضخیمی درباره سیاست و فن حکومت کردن و درباره اقتصاد و اینکه ثروت ملی چگونه باید توزیع گردد نوشته شده است. استادان دانشمندی درباره این موضوعها درس می‌دهند و سخنرانی می‌کنند. اما در حالی که همه حرف می‌زنند و اینقدر گفتگو و مباحثه می‌شود باز هم کسانی که کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، رنج می‌برند... دویست سال پیش یک فرانسوی مشهور به نام «ولتر» درباره سیاستمداران و نظایر ایشان گفت: «آنها در سیاستهای عالی خود توانسته‌اند هنری را کشف کنند که با آن کسانی را که با زراعت زمین وسیله زندگی دیگران را فراهم می‌کنند از گرسنگی نابود سازند.»

یک مطلب دیگر این است که انسان باستانی پیشرفته و بر طبیعت وحشی غلبه کرده است. جنگلها را بریده و برای خود خانه ساخته و به کشاورزی زمین پرداخته است. مردم اغلب از «تسخیر طبیعت» صحبت می‌کنند. این حرف نادرست است. خیلی بهتر است گفته شود که انسان باستانی کم‌کم «فهمیدن و شناختن طبیعت» را آغاز کرد و هرچه بیشتر با طبیعت آشنا شد بیشتر توانست با آن همکاری کند و از آن برای

منظورهای خود استفاده برد.

در روزگارهای باستانی انسان از عناصر و مظاهر طبیعی آن می‌ترسید. انسان بجای آنکه بکوشد طبیعت را بشناسد و اسرار آن را بفهمد، به ستایش و پرستش آن پرداخت و قربانیها و هدایایی به آن تقدیم می‌داشت. انگار که «طبیعت» يك حيوان وحشی است که می‌بایست در برابرش به تملق و چاپلوسی و ستایش و پرستش پرداخت و به این وسیله او را آرام ساخت. به اینقرار رعد و برق یا بیماریهای مسری و مرگبار انسان را متوحش می‌ساخت و تصور می‌کرد به وسیله تقدیم داشتن هدایا و قربانیها می‌تواند از این چیزها جلوگیری کند.

بسیاری از مردم نادان تصور می‌کنند که کسوف و خسوف يك مصیبت و بلای عظیم است. بجای کوشش برای فهم این مطلب که این قبیل چیزها يك امر طبیعی بسیار عادی و ساده است، خودشان را در این باره نگران می‌سازند و برای آنکه خورشید یا ماه را از خطر نجات دهند روزنه می‌گیرند یا غسل می‌کنند در حالیکه خورشید و ماه کاملاً قادر هستند که مراقب خودشان باشند و هیچ احتیاجی ندارند که ما برای آنها نگران باشیم.

ما دربارهٔ رشد تمدن و فرهنگ صحبت کردیم و دیدیم که چگونه تمدن از وقتی آغاز گشت که انسان در یکجا سکونت گزید و برای خود دهکده‌ها و شهرهایی به وجود آورد. وقتی که انسان توانست مقصدار بیشتری خوراک برای خود فراهم سازد آسایش بیشتری پیدا کرد و توانست که غیر از فکر شکار و سیر کردن شکمش دربارهٔ چیزهای دیگر هم فکر کند. با رشد تفکر انسان، هنرها و صنایع و بطور کلی فرهنگ عمومی انسان هم رشد پیدا کرد. هرچه بر تعداد نفوس افزوده می‌شد ناچار مردم به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند. وقتی که مردم باید با هم زندگی کنند ناچار باید ملاحظهٔ یکدیگر را هم داشته باشند باید از هرکاری که محتملاً نزدیکان و همسایگانشان را ناراحت می‌سازد اجتناب کنند. در غیر اینصورت زندگی اجتماعی مقدور نخواهد بود.

برای مثال يك خانوادهٔ عادی را در نظر بیاور. يك خانواده يك اجتماع کوچک است و موقعی تمام افراد آن خوشوقت و شادمان خواهند بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند. در يك خانواده به وجود آوردن چنین

۱- غسل کردن از مراسم مذهبی هندوها است که نهر و آن را مورد انتقاد قرار داده است و شبیه زیارت کردن‌ها و دعا خواندن‌های مردم ایران می‌باشد.

بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند. در يك خانواده به وجود آوردن چنین قانونی دشوار نیست زیرا رشته‌های عطف و محبت خانوادگی افراد و اعضای آن را به یکدیگر مربوط می‌سازد. با وجود این گاهی اتفاق می‌افتد که ملاحظه و رعایت حال دیگران را نمی‌کنیم و همین موضوع نشان می‌دهد که هنوز آنقدر که باید متمدن و با فرهنگ نیستیم.

در مورد يك جامعه بزرگتر از يك خانواده هم همینطور است. چه همسایگان ما باشند، چه اهالی شهر ما باشند، چه هموطنان ما باشند، و چه حتی مردمان کشورهای دیگر باشند. بدینقرار رشد و افزایش جمعیت نتیجه‌اش این شده است که زندگی اجتماعی تکامل پذیرد و نسبت به دیگران با بردباری و ملاحظه بیشتری رفتار شود. بسیار دشوار است که معنی صحیحی برای تمدن و فرهنگ بیان کنیم و من هم نمی‌خواهم چنین کاری بکنم. اما در میان تمام چیزهای مختلفی که فرهنگ شامل آن می‌گردد مسلماً خویشتن‌داری، محدود ساختن خودخواهیهای شخصی و رعایت و ملاحظه حال دیگران یکی از مهمترین چیزهاست.

اگر کسی فاقد این خویشتن‌داری است و خودخواهی خویش را محدود نمی‌سازد و ملاحظه و احترام دیگران را ندارد می‌توان به یقین گفت که شخصی بی‌تمدن و بی‌فرهنگ است.

قرن ششم پیش از میلاد، و مذهب

۴۰ ژانویه ۱۹۳۱

راه دراز تاریخ را ادامه بدهیم. مثل اینکه در راه خود به يك جای مشخص و ممتاز و به حدود ۲۵۰۰ سال پیش از این رسیده باشیم. به عبارت دیگر به حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح رسیدیم. البته فکر نکن که این رقم يك تاریخ دقیق و قطعی است. من معمولاً بطور کلی يك دوران از تاریخ را برای توصیف می‌کنم و به ارقام دقیق و تاریخ-های جزئی نظر ندارم.

در حدود آن زمان یعنی در حدود قرن ششم پیش از میلاد می‌بینیم که يك عده از مردان بزرگ، متفکران بزرگ، و بنیان‌گذاران مذاهب در کشورهای مختلف از چین و هند گرفته تا ایران و یونان پیدا شدند. بطور دقیق همه آنها در يك زمان زندگی نمی‌کردند اما تقریباً به زمان یکدیگر نزدیک بودند. بطوری که حدود قرن ششم پیش از میلاد را بصورت يك دوران بسیار جالب توجه درآورده‌اند. مثل اینکه در آن زمان يك موج فکری در سراسر جهان به حرکت آمده بود. يك موج عدم رضایت از اوضاع و احوال موجود، و امید و آرزو برای به وجود آمدن يك وضع بهتر و رضایت بخش‌تر در همه جا مشهود بود.

در واقع بنیان‌گذاران بزرگ مذاهب همیشه در جستجوی يك زندگی بهتر بوده‌اند و می‌کوشیدند که مردم زمان خودشان را تغییر بدهند و زندگانی آنها را بهتر سازند و از تیره‌روزیشان بکاهند. همه آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله بردن به وضع فاسدی که در زمانشان وجود داشت باکی نداشتند. هر وقت و هر جا که سنت‌های قدیمی به سوی انحراف و نادرستی متمایل شده بود و هر جا که این سنت‌ها مانع آن می‌شد که آینده بهتری به وجود آید ایشان به این سنت‌ها حمله می‌بردند و بدون هیچ ترسی آنها را دور می‌افکندند. بعلاوه آنان نمونه و سرمشقی از يك زندگی نجیبانه و شریف در برابر مردم زمان

خود قرار می‌دادند بطوری که سرمشق آنها تا مدت‌های دراز نسل اندر نسل صورت يك ایدآل عمومی را پیدا می‌کرد و الهام‌بخش يك زندگي عالی می‌شد.

در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، در هند «بودا» و «مهاویرا» را داریم. در چین «کنفوسیوس» و «لائوتسه» پیدا شدند. در ایران «زراتوشترا» یا زردشت بود. در جزیره یونانی ساموس «فیثاغورث» زندگي می‌کرد. ممکن است که هر يك از این اسامی را قبلاً و به مناسبت‌های مختلف شنیده باشی.

شاگردان عادی مدارس تصور می‌کنند که فیثاغورث يك آدم مزاحمی بوده است که مسائل هندسه را به وجود آورده است و حالا این پسران و دختران بیچاره که به مدرسه می‌روند باید آنها را بیاموزند و حفظ کنند! این مسائل دربارهٔ مربعات (چهارگوشه‌ها) و مثلث‌های قائم‌الزاویه (راست‌گوشه‌ها) است و در هندسه معمولی که به نام «اقلیدس» مشهور است یا در هر کتاب هندسهٔ دیگر دیده می‌شود. اما فیثاغورث علاوه بر آنکه در هندسه کشفیاتی کرد ظاهراً يك متفکر و فیلسوف بزرگ هم بوده است. ما دربارهٔ او اطلاعات زیادی نداریم. بعضی‌ها هم اصولاً تردید دارند که چنین شخصی وجود داشته است یا نه! گفته می‌شود زردشت که در ایران پیدا شد بنیان‌گذار آیین زردشتی است. اما من مطمئن نیستم که آیا صحیح است او را بنیان‌گذار این آیین بشماریم یا نه؟ به گمان من بهتر است بگوییم که او در طرز تفکر و مذهب قدیم ایرانی يك نهضت جدید به وجود آورد و به آن شکل تازه‌ای بخشید. مدت‌هاست که این مذهب در ایران تقریباً وجود ندارد. «پارسی‌ها» که چندین قرن پیش از ایران به هند مهاجرت کردند این مذهب را از آنجا همراه خود آوردند و در اینجا محفوظ داشتند و هنوز هم به آن عمل می‌کنند.

در چین در آن دوران دو مرد بزرگ زندگي می‌کردند. یکی «کنفوسیوس» و دیگری «لائو - تسه». در واقع اسم صحیح «کنفوسیوس» را باید «کونگ‌فو - تسه» نوشت. هیچ يك از این دو مرد بزرگ چینی به معنی عادی کلمه يك مذهب به وجود نیاوردند و بنیان نگذاشتند. آنها يك نوع روش‌های اخلاقی و دستورات اجتماعی وضع کردند که

۱- زردشت ظاهراً در قرن هشتم پیش از میلاد زندگي می‌کرده است. (یادداشت مؤلف.)

مردم چه باید بکنند و چه نباید بکنند. اما پس از مرگ ایشان معابد متعددی برای تجلیل خاطرۀ ایشان در چین بنا شد و کتابهای آنها به همان اندازه که کتاب «وداها» برای هندوها و «انجیل» برای مسیحی‌ها عزیز و محترم است محترم‌شمرده شد. یکی از نتایج تعلیمات کنفوسیوس آن بوده است که مردم چین متواضع‌ترین و مؤدب‌ترین و خوشرفتارترین و با فرهنگ‌ترین مردم جهان هستند.

در هند هم در آن زمان «مهاویرا» و «بودا» بودند.

«مهاویرا» مذهب «جین» را آغاز کرد که هنوز هم وجود دارد. اسم واقعی او «واردامانا» بود. «مهاویرا» لقب احترام‌آمیزی بود که به مناسبت بزرگی و مقام او به او داده می‌شد. آیین جینی در هند غربی و در «کاتیاواد» رواج فراوان داشت و امروز بیشتر قسمتی از آیین هندوهاست. جینی‌ها در «کاتیاواد» و در «کوه ابو» در «راجپوتانا» معابد بسیار زیبایی دارند. آنها به «اهیمسا»^۲ و نظریۀ «عدم‌خشونت» اعتقاد جدی و فراوان دارند، و کاملاً مخالف آن هستند که هیچ نوع عمل تجاوزآمیز نسبت به موجودات زنده و جاندار صورت گیرد. از این لحاظ ممکن است برایت جالب باشد که «فیثاغورث» هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که تمام شاگردان و پیروانش به هیچوجه گوشت و مواد حیوانی نخورند و منحصرأ گیاهخوار باشند.

اکنون به «بودا» یا «گوتاما» بپردازیم. بطوری که می‌دانی او یکی از اعضای طبقۀ «کشاتریا» و یک شاهزاده از خاندان سلطنتی بود که اسم اصلیش «سبدهارتا» بوده است. «ملکۀ مایا» مادر او بود. در تاریخ‌های قدیمی نوشته شده است که: «ملکۀ مایا مورد احترام فراوان همه بود. و با آنکه مثل ماه جوان و مثل زمین موقر و نیرومند و متین بود و دلی همچون گل نیلوفر آبی داشت یک بانوی واقعی و یک ملکۀ شایسته بود.»

پدر و مادر «بودا» او را در ناز و نعمت و در میان تجمل و آسایش فراوان بزرگ کردند و می‌کوشیدند که او را از دیدن هر نوع منظرۀ دردناک تیره‌روزی و رنج دور نگاهدارند. اما این کار مقدور نبود. بنابراین روایات، او فقر و رنج و مرگ را دید و احساس کرد و به شدت تحت تأثیر آنها قرار گرفت. از آن پس در کاخ پرشکوهش هرگز آرام

۲- اهیمسا کلمۀ سانسکریت هندی است که به معنی عدم خشونت می‌باشد و مهاتما گاندی هم آن را شعار خود قرار داده بود.

نداشت و تمام تجمل و جلالی که او را احاطه کرده بود، حتی زن جوان و بسیار زیبایی که او را بسیار دوست می‌داشت، نمی‌توانستند فکر او را از رنجهای بشری دور و غافل نگاهدارند. روز به‌روز بیشتر در این باره می‌اندیشید و می‌خواست برای این دردها و رنجها دارو و چاره‌ای پیدا کند. بالاخره نتوانست وضع خود را تحمل کند و یکشب در سکوت شبانه، کاخ پر شکوه خود و عزیزان خود را ترك گفت و به‌سوی دنیای بزرگ حرکت کرد تا برای پرسشهایی که در ذهنش پیدا شده بود و او را آزر می‌داد پاسخی پیدا کند. جستجوی او برای یافتن این پاسخ‌ها بسیار طولانی و رنجبار بود.

به‌قراری که گفته می‌شود چندین سال بعد عاقبت یک‌روز که به‌هنگام غروب در کنار جاده‌ای در «گایا» زیر یک درخت «بیپال» نشسته بود روشنایی بر او نمایان گشت و او «بودا» شد که به‌معنی «روشن شده» می‌باشد. درختی که او در زیر آن نشسته بود درخت «بودی» یا «درخت روشنایی» نامیده شد. بودا در «دیر پارک» (پارک‌گوزن) در «سرنات» که در آن زمان «ایزیپاتانا» نام داشت و در کنار شهر باستانی «کاشی» (بنارس) به‌تعلیم مردم پرداخت. او «راه خوب زیستن» را به‌مردم نشان می‌داد. قربانی کردن هر نوع چیزی را برای خدایان نادرست می‌دانست و گفت بجای کشتن حیوانات و قربانی کردن ما باید خشم و کینه و حرص و بداندیشی خودمان را بکشیم و قربانی سازیم.

در موقعی که «بودا» متولد شد هنوز مذهب قدیمی «ودی» در هند رواج داشت اما از مدت‌ها قبل تغییراتی پیدا کرده و از مقام عالی خود ساقط شده بود. کاهنان و روحانیان برهن انواع ادعیه و اوراد و نمازها و مراسم مذهبی که «پوجا» نامیده می‌شود و انواع خرافات گوناگون را بر آن افزوده بودند. زیرا هر چه «پوجا»ها و مراسم مذهبی بیشتر باشد وضع کاهنان و روحانیان بهتر و کار آنها با رونق‌تر می‌شود. رنج کاست‌ها^۳ و طبقات اجتماعی خیلی سخت و شدید شده بود. مردم عادی از فالگیران و غیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی که به‌این امور می‌پرداختند وحشت داشتند. کاهنان و روحانیان که در

۳- در مذهب هندو مردم به‌طبقات مختلف روحانیان و جنگجویان و پیشه‌وران و دهقانان تقسیم می‌شدند که هر طبقه یک کاست نامیده می‌شود. گروهی هم خارج از تمام طبقات و نجس شمرده می‌شدند که به‌کارهای پست می‌پرداختند هر کاست نیز به‌کاست‌های دیگر تقسیم می‌شد. اکنون پس از استقلال هند بر طبق قانون اساسی این وضع از میان رفته است. به‌صفحه ۶۶ همین کتاب رجوع شود.

کاست برهمنان بودند مردم را باین وسایل تحت نفوذ و فرمان خود می گرفتند و حتی قدرت طبقه «کشاتریا» را که حکمرانان و فرمانروایان بودند تهیه می کردند. بدینقرار میان کشاتریاها و برهمنان رقابت شدیدی وجود داشت.

در چنین موقعی «بودا» به عنوان يك مصلح بزرگ و عمومی ظهور کرد و برضد جباریت کاهنان و روحانیان و تمام بدعت‌ها و مفاسد و معایبی که بر آیین قدیمی «ودی» ضمیمه شده بود حمله برد. او تأکید داشت که مردم باید خوب زندگی کنند و رفتار و اعمال نیک و پسندیده را رواج دهند و عمل کنند، نه اینکه کورکورانه به «پوجاها» و مراسم مذهبی بی معنی از آن قبیل پردازند. بودا «سنگه بودایی» را تشکیل داد که مجمعی از راهبان و پرهیزگاران بود که تعلیمات او را دنبال می کردند.

آیین بودا به عنوان يك مذهب تامدتی در هند رواج زیاد پیدا نکرد. بعداً خواهیم دید که این آیین چگونه در هند منتشر شد و رواج یافت و چگونه باز دوباره در این کشور تقریباً عنوان يك مذهب جداگانه را از دست داد و ضمیمه سایر مذاهب گشت. در واقع در حالی که آیین بودا در کشورهای دور دست دیگر از سیلان گرفته تا چین رواج می یافت در هند که وطن اصلیش بود در آیین برهمنی یا هندویی جذب گردید. معیناً باید گفت که آیین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی به وجود آورد و لاقلاً بسیاری از خرافات و تشریفات بیجای مذهبی را از آن دور ساخت.

امروز مذهب بودایی از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد. مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیاد دارند عبارتند از مسیحیت و اسلام و آیین هندو. در جنب اینها مذاهب یهود، سیک، زردشتی و مذاهب دیگر هم وجود دارد.

مذاهب و بنیان‌گذاران آنها در تاریخ جهان نقش بزرگی اجرا کرده‌اند و هرگز در موقع مطالعه تاریخ نمی‌توان این نقش عمده را نادیده گرفت اما من در موقع نوشتن مطالبی درباره مذاهب، با اشکال مواجه می‌شوم.

جای هیچ تردید نیست که بنیان‌گذاران مذاهب بزرگ از زمره بزرگترین و نخبه‌ترین مردانی هستند که در دنیا به وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی هستند که در دنیا به‌وجود آمده‌اند. اما پیروان آنها و کسانی که بعدها پس از ایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی به‌دور بوده‌اند.

ما اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هر چند که برای تکامل ما زیاده‌تر، باطن ما و نجیبانه‌تر شدن رفتار ما بوده است عملاً مردم را ستموار، بی‌عزت و بی‌کرامت پست در آورده است. بجای آنکه در مردم روشن‌بینی و نورپرد آورد اغلب آنها را در تیرگی نگاهداشته است. بجای آنکه در ذهن و فکر در آنها ایجاد کند اغلب موجب تنگ فکری و کوتاه‌اندیشی و تحمل‌ناپذیری در اختراعات شده است. با کمک مذهب کارها و چیزهای بزرگ‌تر، عالی و بزرگ انجام گرفته است اما به‌نام مذهب نیز هزاران هزار میلیونها نفر بشری کشته شده‌اند و جنایات مهیب و تصورناپذیر صورت گرفته است.

پس آیا تکلیف ما با مذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص مذهب به‌معنی يك دنیای دیگر، دنیای پس از مرگ بهشت و دوزخ یا هر چه اسمش را بگذاریم می‌باشد. اینها به‌امید اینکه پس از مرگ، به بهشت بروند مذهب را دنبال می‌کنند و بعضی مراسم و اعمال را انجام می‌دهند. این اشخاص مرا به‌یاد کودکانی می‌اندازند که به‌امید دریافت نقل و شیرینی سعی می‌کنند خود را مؤدب و معقول جلوه دهند. اما اگر کودکی همیشه با امید دریافت پاداش و شیرینی خوشرفتار و مؤدب باشد و همیشه فکرش به دنبال این پاداش‌ها باشد به‌یقین تو او را مؤدب نمی‌شماری آیا اینطور نیست؟ مسلماً تو روش دختران و پسرانی را که هر کار را به‌امید دریافت شیرینی یا پاداشی انجام می‌دهند تأیید نمی‌کنی. بدین‌قرار آیا دربارهٔ مردمان بالغ و بزرگی که به‌این شکل کودکانه فکر و عمل می‌کنند چه باید گفت؟ زیرا بالاخره میان آن نقل و شیرینی که به کودکان وعده می‌شود و بهشتی که در آخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی و عمده‌ای وجود ندارد. همهٔ ما کمابیش خودخواه هستیم و ما می‌کوشیم کودکان خود را به‌شکلی پرورش دهیم که حتی‌المقدور کمتر خودخواه باشند. در هر حال آرزوها و ایدآل‌های ما باید بکلی از خودخواهیها پاک و مبری باشد و باید بکوشیم که زندگی خود را با چنین آرمانهای عالی منطبق سازیم.

همهٔ ما میل داریم که اقدامات و فعالیتهای خود را با موفقیت به‌پایان برسانیم و نتایج و ثمرات آنها را ببینیم. این چنین میلی

بسیار طبیعی است. اما باید دید هدف و منظور اقدام و فعالیت ما چیست؟ آیا ما فقط به خیر و صلاح خودمان فکر می‌کنیم یا به خیر و صلاح های بزرگتر یعنی به خیر و خوشبختی اجتماعان، کشورمان و جامعه بشری هم می‌اندیشیم؟ باید در نظر بگیریم که بالاخره این خیر عمومی شامل خودمان هم می‌شود و ما را نیز در بر می‌گیرد.

خیال می‌کنم چندروز پیش قسمتی از ترجمه يك شعر سانسکریت را در یکی از نامه‌هایم برای نقل کردم. ۴ در آن بیان شده بود که باید فرد در راه خانواده و خانواده در راه فرقه و فرقه در راه تمامی کشور فدا شود. اکنون می‌خواهم ترجمه يك شعر دیگر سانسکریت را برای نقل کنم. این متن از «بهاگاواتا» است و چنین می‌باشد: «نه می‌خواهم به بزرگترین سعادت‌ها نایل شوم و مقامات هشتگانه تکامل آن را بگذرانم، و نه می‌خواهم که دوباره مرا به دنیا باز نگردانند. بلکه می‌خواهم اگر بشود بار رنج و اندوه تمام مخلوقات را که رنج می‌برند و درد می‌کشند به دوش بگیرم و در وجود آنها داخل شوم تا شاید بتوانم آنها را از غم و رنج آزاد سازم.» ۵

پیروان مذهب هر کدام چیزی می‌گویند. یکی می‌گوید که چنین باید بود و دیگری می‌گوید که چنان. اغلب هر يك از آنها دیگری را ابله و بدکار و کافر می‌شمارد. آیا کدام يك حق دارند و چه چیز صحیح است؟ از آنجا که آنها درباره چیزهایی حرف می‌زنند که نمی‌تواند دیده شود و ثابت گردد خیلی دشوار است که بتوان در این زمینه قضاوتی کرد. اما به نظر می‌رسد که در هر حال نادرست و بیجاست که با یقین و بطور قاطع درباره چنین مسائلی صحبت کنند و بخاطر اختلاف خود بر سر یکدیگر بکوبند.

بیشتر ما بسیار کوچک فکریم و عاقل نیستیم. آیا ما چه حق داریم آنقدر گستاخ باشیم که تصور کنیم که فقط ما از حقیقت کامل با خبریم و به این جهت گلوی همسایه خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که به آن معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما درباره آنچه می‌گوییم

۴- رجوع شود به نامه ۲ صفحه ۲۶.

۵- بنا به عقاید باستانی آیین هندو هرانسان پس از مردن دوباره به دنیا باز می‌گردد. و این صورت او اگر نیکوکار باشد عالتر و اگر بدکار باشد پست‌تر خواهد بود تا اینکه عاقبت تکامل یابد و به مقام عالی سعادت واصل شود. در متن بالا هم به همین مطلب اشاره شده است.

و به این جهت گلوی همسایه خود را بفشاریم و او را از گفتن حقیقتی که به آن معتقد است باز داریم؟ ممکن است که ما درباره آنچه می‌گوییم حق داشته باشیم اما ممکن هم هست که همسایه ما نیز حق داشته باشد. اگر گلی را بر روی درختی بینی مسلماً آن را تمامی درخت نمی‌شماریم. اگر شخصی دیگر فقط برگ درخت را ببیند و دیگری تنه آن را، هر یک از آنها فقط قسمتی از درخت را دیده‌اند. چقدر ابلهانه خواهد بود اگر هر یک از ایشان تصور کنند یا بگویند که فقط گل، یا برگ، یا تنه درخت، تمامی درخت بوده است و بخواهند که به این جهت بایکدیگر جنگ و نزاع کنند!^۷

تا آنجا که به شخص من مربوط است دنیای پس از مرگ برایم جالب نیست ذهن من از آنچه باید در این دنیا انجام داد پر شده است. اگر فقط بتوانم راه خود را در این دنیا با روشن بینی دنبال کنم بسیار راضی خواهم بود. اگر وظیفه‌ای که من در اینجا دارم برایم روشن باشد دیگر به هیچوجه خود را برای یک دنیای دیگر به دردسر نمی‌اندازم و نازاحت نمی‌کنم.

به تدریج که بزرگ و بزرگتر می‌شوی همه‌چیز مردم را خواهی دید، اشخاصی مذهبی، اشخاصی مخالف مذهب و کسانی که به هیچ‌یک از آن دو دسته اهمیتی نمی‌دهند. کلیساهای بزرگ و سازمان‌های مذهبی وسیعی وجود دارد که ثروت و قدرت فراوان دارند و گاهی این ثروت و قدرت را در راه‌های نیک صرف می‌کنند و زمانی در راه‌های بد. اشخاص بسیار شریف و نجیبی را خواهی دید که مذهبی هستند؛ همچنین اشخاص رذل و پستی‌ران نیز خواهی دید که در زیر ردای مذهبی دیگران را می‌فریبند و غارت می‌کنند. طبعاً تو در باره این موضوع‌ها فکر خواهی کرد و خودت

۷- چنانکه اشاره نمودیم نهر و با مذهب در شکل اصیل و الهی و پویا و زایا آشنایی نداشت بلکه با برداشتهای عامیانه مذهب روبرو بود. در این شرایط طبیعی است که یک روشنفکر آزادیخواه و تحصیل کرده در غرب که نمی‌تواند از اینگونه مذهب ارضاء شود، و همچنین تحت تأثیر اندیشه‌های ماتریالیستی و سوسیالیستی بوده، نسبت به این برداشت از مذهب بدبین باشد. علاوه بر این نهر و اصولاً یک سیاستمدار و رهبر سیاسی آزادیخواه بوده نه یک اندیشمند عمیق و توانا چون گاندی یا رادهاکریشنان، و از این جهت است که می‌بینیم از درک نقش انسان‌ساز مذهب و عقیده به معاد ناتوان است. در عین حال، نهر و ضد مذهب نیست و هر فرد را حق می‌دهد که شخصاً در این مورد تصمیم بگیرد.

تصمیم خواهی گرفت. انسان ممکن است خیلی چیزها را از دیگران بیاموزد اما هر چیز مخصوصاً وقتی ارزشی دارد که خود انسان آن را بدست آورد و بیازماید. مسائلی هست که هر مرد و زن باید شخصاً برای آنها پاسخی پیدا کند.

فعلاً برای تصمیم گرفتن شتاب نداشته باش. پیش از آنکه بتوانی درباره چیزهای بزرگ و حیاتی تصمیم بگیری باید خود را به شکلی پرورش دهی و تربیت کنی که بتوانی بطوری شایسته رفتار کنی. مسلماً از يك طفل نوزاد نمی خواهی و توقع نداری که خودش درباره چیزی تصمیم بگیرد! بسیاری اشخاص هم هستند که هر چند سالهای دراز از عمرشان گذشته است باز هم از نظر فکری تقریباً شبیه همان کودکان نوزاد می باشند و خودشان فهم و قدرت تشخیص و تصمیم گرفتن را ندارند.

امروز نامه ام خیلی درازتر از معمول شد و ممکن است برای ت ملال انگیز باشد اما می خواستم درباره این موضوعها مختصری برایت صحبت کرده باشم اگر اکنون از این حرفها چیزی نمی فهمی اهمیتی ندارد. ۸. به زودی به اندازه کافی خواهی فهمید.

۴۱ ژانویه ۱۹۳۱

امروز نامه‌ات به من رسید و چقدر خوب بود که مطلع شدم «مامی»^۱ و تو حالتان خوب است. اما امیدوارم که «دو»^۱ نیز تب و ناراحتیهایش مرتفع شود. او در تمام عمرش به شدت کار کرده است و حتی هنوز هم نمی‌تواند قرار و آرامش داشته باشد.

به قراری که نوشته بودی کتابهای متعددی از کتابخانه منزلمان را خوانده‌ای و خواسته بودی کتاب‌های تازه برای مطالعه‌ات پیشنهاد کنم. اما نگفته بودی چه کتابهایی را خوانده‌ای. کتاب خواندن عادت بسیار خوبی است اما من به کسانی که کتاب‌های متعدد و فراوانی را با سرعت می‌خوانند خیلی خوشبین نیستم. گمان می‌کنم که آنها کتاب را اصلاً چنانچه باید نمی‌خوانند بلکه اغلب نگاهی سرسری به کتاب می‌اندازند و آن را مروری می‌کنند و روز بعد هم تمام آن را از خاطر می‌برند. در صورتی که اگر کتابی به خواندن بیارزد باید تمام آن را با دقت خواند. اما از طرفی هم کتابهای بسیار زیادی هست که اصلاً ارزش خواندن ندارد و به این جهت انتخاب کردن کتابهای خوب کار آسانی نیست. ممکن است بگویی که اگر کتاب‌هایی از کتابخانه خودمان انتخاب کنی کتابهای خوبی خواهد بود وگرنه چرا باید چنین کتابهایی را گرفت و نگاهداشت؟ بسیار خوب. بنابراین هر چه دلت می‌خواهد از آنها بخوان و من هم خواهم کوشید هر قدر که بتوانم از زندان «نتی» به تو کمک بدهم.

اغلب در این فکرم که تواز لحاظ جسمی و فکری با چه سرعتی رشد می‌کنی. چقدر دلم می‌خواهد که با تو باشم! شاید تا وقتی که این نامه‌های من به تو برسد تو از آنها خیلی بیشتر رشد کرده باشی و این

نامه‌ها هم‌دیگر برایت جالب نباشد و ارزشی نداشته باشد. تصور می‌کنم که «چاند»^۲ تا آنوقت آنقدر بزرگ بشود که بتواند آنها را بخواند. در هر حال کسی خواهد بود که از این نامه‌ها فایده‌ای ببرد و خوشش بیاید.

اکنون به یونان و ایران قدیم بازگردیم و یک چند به تماشای جنگهای آنها بایکدیگر بپردازیم. در یکی از نامه‌هایمان درباره دولت‌های شهری یونان و امپراطوری بزرگی که در ایران تشکیل شد و در تحت حکومت شخصی که یونانیها او را «داریوش» می‌نامیدند قرار داشت برایت مطالبی نوشتم. این امپراطوری داریوش نه فقط از لحاظ وسعت بلکه از نظر سازمان هم بزرگ بود. این امپراطوری از آسیای صغیر تا رود سند گسترده شده بود و مصر و بعضی از شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز قسمتی از آن بشمار می‌رفت. در سراسر این امپراطوری وسیع جاده‌های بسیار خوبی وجود داشت که پست‌امپراطوری در آن رفت و آمد می‌کرد. داریوش به دلایلی تصمیم گرفت که دولت‌های شهری یونان را مسخر سازد و با آنها به جنگ پرداخت. در جریان همین جنگ‌ها بود که چند نبرد بسیار معروف تاریخی صورت گرفت. گزارشهایی که ما از این جنگها داریم به وسیله یک مورخ یونانی به نام «هرودوتوس» نوشته شده است که خود او به فاصله کمی بعد از حوادثی که ضبط کرده است زندگی می‌کرد. طبعاً او نسبت به این حوادث بیطرف نبوده و از یونانیها هواداری کرده است. اما گزارشهای او بسیار جالب است و در این نامه‌ها قسمت‌هایی از کتاب تاریخ او را برایت نقل خواهم کرد.

نخستین حمله ایرانیها بر یونانیها با شکست مواجه شد زیرا ارتش ایران بر اثر راه پیمایی دور و دراز و بر اثر بیماری و کمبود آذوقه به شدت فرسوده شده بود. این ارتش حتی به یونان هم نرسید و ناچار شد بازگردد. بعد در سال ۴۹۰ پیش از میلاد ایرانیها برای بار دوم به یونان حمله بردند. این بار ارتش ایران حتی المقدور از راههای خشکی اجتناب می‌کرد و از راه دریا خود را به یونان رساند و در محلی به نام «ماراتن» در نزدیکی «آتن» در سواحل یونان پیاده شد. آتنیها به وحشت افتادند زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بنابراین

۲- «چاند» نام خواهرزاده نهر و فرزند خانم ویجا یالکش می‌پاندیت می‌باشد که در آن زمان کودکی خردسال بود.

همین ترس و وحشت بود که آتنیها ناچار شدند با دشمنان قدیمیشان یعنی اهالی «اسپارت» متفق شوند و از آنها برای مقابله با دشمن مشترك كمك بخواهند. اما حتی پیش از آنکه نیروی اسپارتیها به كمك برسد خود آتنیها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند. این شکست در نبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت که در سال ۴۹۰ پیش از میلاد اتفاق افتاد.

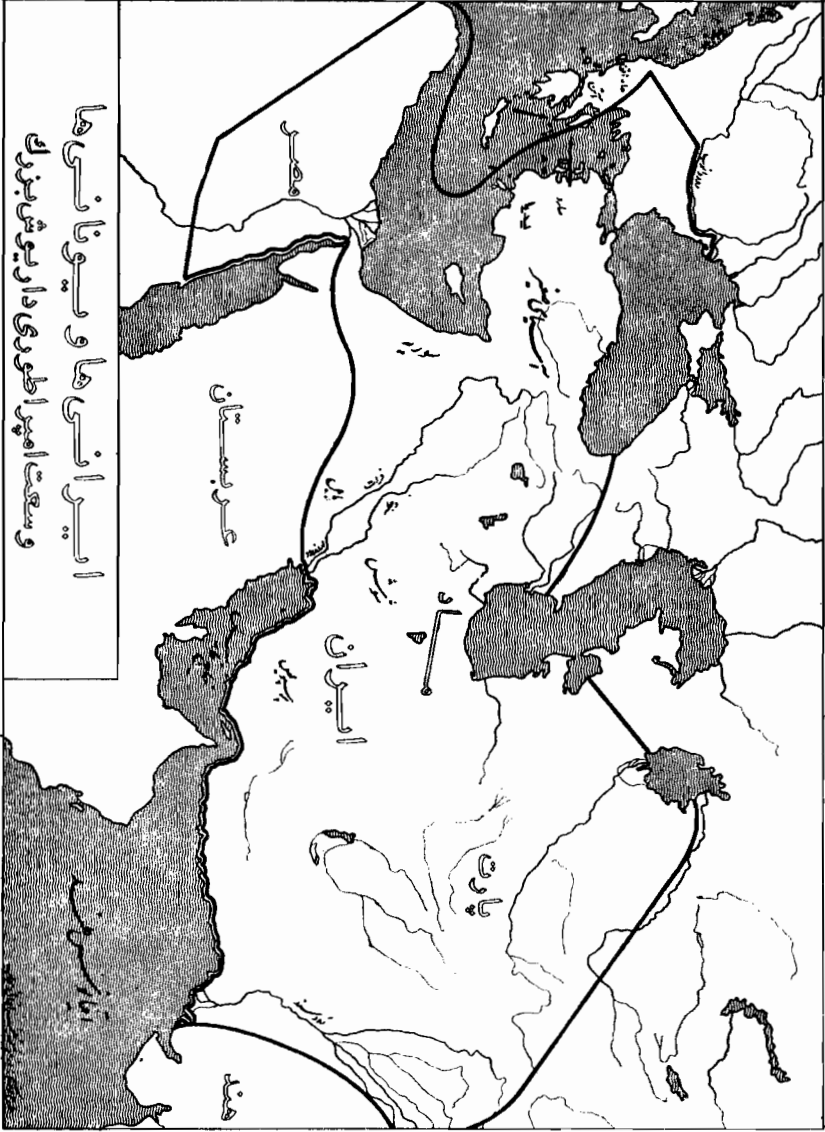
خیلی عجیب به نظر می رسد که یکی از دولتهای شهری کوچک یونان بتواند ارتش يك امپراطوری بزرگ را شکست بدهد. اما این امر آنقدرها هم که به نظر می آید عجیب نیست. یونانیها در نزدیکی سرزمین و خانه های خودشان و برای دفاع از سرزمین خودشان می جنگیدند در صورتی که ارتش ایران از کانون و سرزمین اصلی خود دور بود. بعلاوه این ارتش يك نیروی مختلط و درهم بود که از سربازان نواحی مختلف امپراطوری ایران تشکیل می شد. آنها از آنجهت که مزدور بودند و پولی می گرفتند، جنگ می کردند و به تسخیر یونان علاقه زیادی نداشتند. در طرف مقابل آنها آتنیها بخاطر آزادی خودشان می جنگیدند. اینها ترجیح می دادند که بمیرند و آزادیشان را از دست ندهند. کسانی که خود را آماده می سازند در راه هدف و منظور خود بمیرند به ندرت شکست می خورند.

بندینقرار داریوش در «ماراتن» شکست یافت و کمی بعد در ایران درگذشت و پسرش «خشایارشا» جانشین او شد. خشایارشا نیز به علت جاه طلبی درصدد تصرف و تسخیر یونان برآمد و به این منظور به يك قشون کشتی عظیم پرداخت.

اکنون می خواهیم يك داستان بسیار جذاب را که «هرودوتوس» نوشته است برایت نقل کنم.

«آرتابانوس» عموی خشایارشا بود و فکر می کرد برای ارتش ایران خطرناک است که به یونان برود و به این جهت می کوشید که برادرزاده اش خشایارشا را از لشکرکشی برضد یونان منصرف سازد. «هرودوتوس» می گوید که خشایارشا به این شکل به عمویش جواب داد.

«شما در آنچه می گوئید حق دارید اما نباید در همه جا فقط خطری را دید و دائماً مخاطرات را حساب کرد. اگر در برابر هر پیشامدی شما هرچیز را به همین ترتیب بسنجید هرگز هیچ کاری انجام نخواهید



ایرانی‌ها و یونانی‌ها
وسعت امپراطوری داریوش بزرگ

داد. خیلی بهتر است که همیشه با خوش بینی به حوادث بنگریم و بخاطر نیمی از مخاطراتی که ممکن است پیش آید رنج بکشیم تا اینکه همیشه از پیش بینی های تیره پر باشیم و به این جهت به هیچ اقدامی نپردازیم و از هیچ چیز رنج نبریم. اگر از هر پیشنهادی که مطرح می شود انتقاد کنید بدون آنکه راه صحیحی برای دنبال کردن نشان بدهید شما خودتان هم مانند کسانی که با ایشان مخالفت می کنید هرگز به منظور و نتیجه مثبتی نخواهید رسید. وقتی که دو کفه ترازو کاملاً با هم برابرند آیا انسان چگونه می تواند به یقین بداند که کدام یک از آنها سنگین تر است و برتری دارد؟ بدیهی است که هیچ کس. اما موفقیت معمولاً در انتظار کسانی است که به اقدام می پردازند. پیروزی برای کسانی که ترسو و ملاحظه کار هستند و می خواهند نتیجه هر کار را بدرستی بسنجند در انتظار نمی ماند. شما می بینید که ایران به چه قدرت عظیمی رسیده است. اگر کسانی که پیش از من بر تخت نشستند همین نظرهای شمارا رعایت می کردند یا مشاورانی مانند شما می داشتند هرگز سلطنت ما را امروز به این وسعت و عظمت نمی دیدید. آنها از راه مقابله یا مخاطرات ما را به اینجا که هستیم رسانده اند. همیشه کارهای بزرگ همراه با مخاطرات بزرگ انجام شده است.»

من این شرح مفصل را برای نقل کردم زیرا این کلمات خشاریشا بهتر از هر گزارش و توصیف دیگری آن پادشاه ایران را به ما می شناساند. بنابر آنچه اتفاق افتاد پیش بینی های «آرتابانوس» درست درآمد و ارتش ایران در یونان شکست خورد. خشایارشا شکست یافت اما کلمات او هنوز هم طنین درستی دارد و برای همه ما درس بزرگی می باشد. امروز که ما می خواهیم کارهای بزرگی را تحقق بخشیم باید به خاطر بیاوریم که پیش از وصول به هدف و منظورمان باید از میان خطرات بزرگ بگذریم.^۲

خشایارشا، شاه شاهان، ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر گذراند و پس از عبور دادن از تنگه «داردانل» که در آن زمان «هلسپونت» نامیده می شد به اروپا رساند. گفته شده است که خشایارشا

۳- اشاره نهر و به مبارزه ای است که ملت هند برای بدست آوردن استقلال خود و خلاصی از چنگ استعمار بریتانیا دنبال می کرد.

در سر راه خود از ویرانه‌های شهر «تروا» که در آنجا قهرمانان باستانی یونان بخاطر ملکه «هلن» جنگیده بودند دیدن کرد.
 برای عبور ارتش از «هلسپونت» (داردانل) يك پل بسیار بزرگ ساخته شده بود و موقمی که ارتش ایران از روی آن می‌گذشت خشایارشا در بالای يك تپه که در آن نزدیکی بود بر روی يك تخت مرمری نشسته بود و آن منظره را تماشا می‌کرد.

«هرودوتوس» برای ما نقل می‌کند که «تمام هلسپونت از کشتی-ها انباشته بود و سواحل و دشت‌های «آپیدوس» از مردان جنگی پوشیده شده بود. در آن موقع خشایارشا خود را مرد خوشبختی شمرد اما ناگهان به‌گریه افتاد و اشکهایش جاری شد. عمویش «آرتابانوس» همانکس که قبلاً درباره‌ی لشکرکشی به یونان اظهار نظر کرده بود و خشایارشا را از چنین کاری برحذر داشته بود، وقتی که گریه‌ی شاه را دید به او گفت: «شاهنشاه، چقدر میان آنچه اکنون می‌کنی با آنچه لحظه‌ای قبل می‌کردی تفاوت زیاد است! زیرالحمه‌ای قبل خود را مردی خوشبخت می‌شمردی و اکنون اشک می‌ریزی!» خشایارشا گفت: «آری، پس از آنکه درست حساب کردم فکری در سرم گذشت که مرا متأثر ساخت و سنجیدم که عمر انسان چقدر کوتاه است زیرا دیدم صدسال بعد، از اینهمه نفوس انبوهی که در اینجا گردآمده‌اند هیچ يك باقی نخواهد بود.»

بدینشکل ارتش عظیم ایران از راه زمین پیش می‌رفت و تعداد بسیار زیادی کشتی هم از راه دریا با آن همراهی می‌کرد. اما دریا با یونانیان همراه بود و در يك طوفان بیشتر کشتیهای ایران درهم‌شکست. «هلن‌ها» یا یونانیان از این سپاه عظیم وحشت‌زده شده بودند و به این جهت تمام اختلافات گذشته میان خودشان را از یاد بردند و در برابر نیروی مهاجم متحد گشتند. در ابتدا از مقابل قشون ایران عقب نشستند و سعی کردند در محلی به نام «ترموپیل» آنها را متوقف سازند. ترموپیل يك معبر بسیار باریک بود که دريك طرفش کوه و در طرف دیگرش دریا قرار داشت. بطوری‌که حتی يك عده معدود هم می‌توانستند از آن در برابر يك سپاه بزرگ دفاع کنند.

در همین جا بود که «لئونیداس» و ۳۰۰ نفر از اسپارته‌ایان مستقر

گشتند که تاپای جان از آن معبر محافظت کنند. آن مردان پاشهات و شایسته این وظیفه خود را به درستی انجام دادند و درست دهسال پس از فتح «ماراتن» با کمال اعتقاد جان خود را در راه خدمت به کشورشان نهادند. آنها در آنجا راه ارتش ایران را بستند تا ارتش یونان فرصت عقب‌نشینی پیدا کند. در آن معبر باریک آن مردان یکی پس از دیگری از پا در می‌آمدند و یکی پس از دیگری جای هم را پر می‌کردند و ارتش ایران نمی‌توانست از آنجا بگذرد.

لئونیداس و ۳۰۰ نفر رفقاییش همگی در ترموپیل کشته شدند و آنوقت بود که ارتش ایران توانست پیش برود. این واقعه در سال ۴۸۰ پیش از میلاد ۲۴۱۰ سال پیش اتفاق افتاد اما هنوز هم قلب انسان از فکر این شهامت غلبه‌ناپذیر به هیجان می‌آید. و حتی امروز هم مسافری که از ترموپیل بگذرد می‌تواند با چشمان اشک‌آلود پیام «لئونیداس» و رفقاییش را که بر سنگ کنده شده است ببیند که چنین است:

«ای آنکه از اینجا می‌گذری برو به اسپارت بگو»

«که ما بخاطر فرمانبرداری از او در اینجا خفته‌ایم.»

این شهامت عالی است که بر مرگ هم غلبه می‌کند! «لئونیداس» و «ترموپیل» همیشه زنده هستند و حتی ما، در سرزمین دوردست هند، از فکر آنها احساس لرزشی می‌کنیم، بدینقرار آیا باید درباره مردم کشور خودمان، درباره مردان و زنان هندوستان که در طول تاریخ مستد ما لبخند زنان مرگ را تمسخر کرده‌اند، درباره کسانی که مرگ را بر بندگی و بیشرافتی ترجیح داده‌اند و درباره کسانی که در هم شکسته شدن را بر تعظیم کردن و سرفرو آوردن در برابر جباریت و ظلم ترجیح داده‌اند چه بگوییم و چه احساسی داشته باشیم؟ «چیتور» و داستان بی‌ظنیر او و قهرمانی و شهامت مردان و زنان راجپوتش را بخاطر بیار! ۵! همچنین فکر کن که همین امروز، چقدر از رفقای ما، و چقدر مردم پرحرارت و مثل خود ما هستند که بخاطر آزادی هند از مرگ هم باکی ندارند.

۴- منظور تا سال ۱۹۳۱ و زمان نوشته شدن این نامه می‌باشد.

۵- چیتور و راجپوتها در قرن شانزدهم در برابر قدرت امپراطوری «اکبر» پادشاه معروف هند مقاومت کردند و مردانه کشته شدند. در نامه شماره ۸۹ به ماجرای آنها اشاره خواهد شد.

«ترموپیل» تا مدتی ارتش ایران را متوقف ساخت اما نه مدتی زیاد. یونانیها از مقابل ایرانیها عقب نشستند و حتی بعضی از شهرهای یونان به ایشان تسلیم شدند. معجزاً آتشی‌های مفرور ترجیح دادند که شهر خودشان را ترك بگویند و آن را بدست ویرانی بسپارند تا اینکه به دشمن تسلیم شوند. به این جهت تمام اهالی از آن بیرون رفتند و بیشترشان با کشتی از شهر خارج شدند.

ایرانیها به شهر خالی وارد گشتند و آن را آتش زدند. ولی کشتیهای جنگی یونان شکست نخورده بود و در نزدیکی «سالامیس» يك جنگ بزرگ دریایی روی داد. کشتیهای ایرانی درهم شکست و خشایارشا که از این شکست سخت پریشان خاطر شده بود با سرعت به ایران بازگشت.

ایران باز هم تا مدتی بصورت يك امپراطوری بزرگ باقی ماند اما شکستهای «ماراتن» و «سالامیس» آغاز انحطاط آن بود و بعداً خواهیم دید که چگونه این امپراطوری عظیم سقوط کرد. برای کسانی که در آن زمان زندگی می‌کردند مشاهدهٔ زلزله و سقوط این امپراطوری پهناور بسیار حیرت‌انگیز بوده است.

«هرودوتوس» هم در این باره به تفکر پرداخته و از آن يك قانون اخلاقی بیرون کشیده است و می‌گوید تاریخ يك ملت سه مرحله دارد: «موفقیت» و بعد در نتیجهٔ این موفقیت «نخوت و بیعدالتی» و بعد در نتیجهٔ این‌ها «سقوط».

تمدن پر افتخار هلاس

۴۴ ژانویه ۱۹۴۱

پیروزی هلن‌ها یا یونانیها بر ایرانیها دونتیجه داشت. از یکسو امپراطوری ایران رو به انحطاط نهاد و به تدریج ضعیف‌تر شد و از سوی دیگر یونانیها وارد يك دوران درخشان از تاریخ خود شدند. این دوران درخشان هرچند از نظر زندگی يك مملت کوتاه بود اما رویمرفته در حدود ۲۰۰ سال طول کشید.

این عظمت از نظر داشتن يك امپراطوری پهناور مانند ایران یا امپراطوریهای دیگری نبود که پیش از آن به وجود آمده بود. بعدها اسکندر کبیر پیدا شد و برای مدت کوتاهی دنیا را با فتوحات خود متحیر ساخت. اما در آن زمان که از آن صحبت می‌کنیم هنوز با او سروکاری نداریم. ما از دورانی گفتگو می‌کنیم که در فاصله جنگهای ایران و ظهور اسکندر قرار دارد. یعنی دورانی در حدود ۱۵۰ سال که پس از «ترموپیل» و «سالامیس» گذشت.

خطر ایرانیها یونانیها را متحد ساخت. وقتی که این خطر مرتفع گشت آنها دوباره از هم جدا شدند و به زودی جنگ بایکدیگر را از سر گرفتند. مخصوصاً دولت‌های شهری آتن و اسپارت به شدت با هم رقابت می‌کردند. اما لازم نیست که ما خود را با شرح اختلافات و جنگهای ایشان ناراحت سازیم. زیرا این وقایع اهمیت زیاد ندارد و اگر هنوز از آن جنگ‌ها خبر و اطلاعی در دست هست به علت آنست که یونان در آن زمان از جهات دیگر عظمت فراوان داشت.

از آن دوران یونان مقداری کتاب، مقداری مجسمه و مقداری ویرانه‌های تاریخی برای ما باقی مانده است. اما همین چیزهای معدود، چنان زیبا و عالی هستند که ما را به تحسین وادار می‌سازند و از عظمت همه‌جانبه مردمان «هلاس» به حیرت می‌افزایند. در واقع چه افکار بلند و غنی و چه دستهای توانا و هنرمندی داشته‌اند که توانسته‌اند

آن مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای عالی را برای خودشان بسازند! «فیدیاس» یکی از مجسمه‌سازان مشهور آن زمان بود. اما نامداران و مشاهیر دیگری هم بسیار بوده‌اند. نمایشنامه‌های آنها - چه تراژدی‌ها و چه کمدی‌ها - که تا زمان ما مانده‌است هنوز هم در ردیف عالیترین آثار از نوع خود می‌باشد. «سوفوکلس» و «آشیلوس» و «اورپید» و «آریستوفان» و «پیندار» و «میناندر» و «سافو» ممکن است برای تو اکنون فقط چند اسم باشند اما وقتی که بزرگ شدی آثار آنها را خواهی خواند و خودت درخواهی یافت که یونان چه تمدن بزرگ و چه وضع پرافتخاری داشته است.

این دوران تاریخ یونان ما را متوجه می‌سازد که تاریخ هرکشور را چگونه باید خواند. اگر ما توجه خود را بیشتر به جنگها و رقابت‌ها و تمام حقارت‌های دیگری که در دولت‌های یونان رواج داشت معطوف سازیم چه چیزی از آنها خواهیم دانست؟ اگر می‌خواهیم آنها را بفهمیم و بشناسیم باید در افکارشان وارد شویم و بکشیم آنچه را احساس کرده‌اند و به‌وجود آورده‌اند درک کنیم و از آنها بهره‌مند شویم. در واقع تاریخ تحولات روحی و فکری است که به حساب می‌آید و ارزش دارد و همین چیزها است که اروپای جدید را از بسیاری جهات يك فرزند فرهنگ باستانی یونان ساخته است.

راستی عجیب و شگفت‌انگیز است که چگونه در زندگی ملت‌ها يك چنین دورانهای درخشانی می‌آیند و می‌گذرند. انگار در این دورانها يك پرتو مخصوص همه چیز را روشن می‌سازد و مردان و زنان آن زمان و آن کشور را قادر می‌سازد که آثار زیبایی به‌وجود آورند. مثل اینکه همه مردم در چنین دورانهایی اثر يك الهام بزرگ را در روح خود دارند.

کشور ما نیز چنین دورانهایی داشته است. نخستین دورانی که ما از آن خبر داریم زمانی بود که «وداها» و «اوپانیشادها» و کتابهای دیگری از آن نوع به‌وجود آمد. متأسفانه ما گزارشهای ثبت‌شده‌ای از آن زمانهای باستانی نداریم و ممکن است بسیاری چیزهای زیبا و آثار بزرگ آن دوران از میان رفته باشند یا اینکه هنوز در انتظار هستند که در آینده مکشوف شوند. باوجود این ما آثار فراوان و کافی داریم که بتوانیم نشان دهیم آن هندیان باستانی چه افکار عالی و بلند داشته‌اند و چه اشخاص فوق‌العاده‌ای بوده‌اند. در دوره‌های بعدی تاریخ

هند نیز چنین دورانهای درخشانی وجود دارد و شاید در سفری که در طول اعصار و قرون دنبال می‌کنیم^۱ به آنها نیز برسیم.

در آن دوران یونان که موضوع صحبت امروز ما بود مخصوصاً آتن شهرت فراوان یافت. در آن زمان يك مرد سیاسی بزرگ رهبری و ریاست دولت آتن را به عهده داشت. نام او «پریکلس» بود و مدت ۳۰ سال در آتن زمام قدرت را در دست داشت. در زمان او آتن بصورت يك شهر پرشکوه درآمد که از ساختمانهای زیبا و هنرمندان و متفکران بزرگ پر بود. حتی هنوز هم از آتن زمان «پریکلس» صحبت می‌شود و ما اکنون دربارهٔ «عهد پریکلس» گفتگو می‌کنیم.

دوست ما «هرودوتوس» مورخ که تقریباً در همین زمانها در آتن زندگی می‌کرده دربارهٔ این رشد و تکامل آتن به تفکر پرداخته است و از آنجا که او همیشه از هرچیز يك دستور اخلاقی استخراج می‌کند در این مورد نیز در کتاب تاریخ خود می‌گوید.

«قدرت آتن رشد یافت. مسلم است و دلایل آن هم در هرجا به چشم می‌خورد که آزادی چیز خوبی است. در زمانی که آتنیها در تحت تسلط يك حکومت استبدادی بودند در جنگ بر هیچ يك از همسایگانشان برتری نداشتند اما وقتی که توانستند حکومتهای استبدادی خود را برکنار سازند، به زودی بر تمام همسایگانشان برتری یافتند. این موضوع نشان می‌دهد که در دوران تابعیت برای پیشرفت خودشان نمی‌کوشیدند بلکه برای يك ارباب کار می‌کردند اما وقتی که آزاد شدند هر فرد باکمال هوش و ذکاوت خود به بهترین شکلی برای خودش و تکامل کارش می‌کوشید.»

اسامی عده‌ای از بزرگان آن زمان را برایت نوشتم. اما یکی از بزرگترین آنها را که شاید یکی از بزرگترین بزرگان جهان می‌باشد هنوز برایت نگفته‌ام. اسم او «سقراط» بود. فیلسوفی بود که همواره حقیقت را می‌جست. تنها چیزی که برای او ارزش داشت، دانش و معرفت واقعی بود و همیشه دربارهٔ موضوعها و مسائل دشوار با

۱- منظور همین نامه‌های تاریخی است که به تدریج نوشته می‌شود.

دوستان و آشنایانش به مباحثه و سؤال و جواب می پرداخت بطوری که حقیقت از میان این گفتگوها و مباحثه‌ها بیرون می آمد و آشکار می شد. سقراط شاگردان فراوانی داشت که بزرگترین آنها «افلاطون» بود. افلاطون کتابهای متعددی نوشته که تا زمان ما هم باقیمانده است و از روی این کتابها است که ما مطالب زیادی دربارهٔ استادش سقراط بدست آوردیم.

بدیهی است که دولتها چنین اشخاصی را که همواره در صدد کشف حقیقت هستند دوست نمی دارند. آنها از جستجوی حقیقت خوششان نمی آید. دولت آتن نیز - یعنی دولتی که درست پس از زمان «پریکلز» زمام کار را در دست داشت - روش سقراط را دوست نداشت و محاکمه‌ای ترتیب داد و او را محکوم به مرگ ساخت. آنها به سقراط می گفتند اگر از مباحثات خود با مردم دست بردارد و روش خود را تغییر دهد او را رها خواهند ساخت. اما او این پیشنهاد را رد کرد. و نوشیدن جام زهری را که موجب مرگ او می شد بر صراف نظر کردن از آنچه که به نظرش وظیفهٔ او بود ترجیح داد. سقراط به هنگام مرگ خود آتنی‌ها را که متهم کنندگان و قضات او بودند طرف خطاب قرار داد و گفت:

«ای آتنی‌ها! اگر پیشنهاد می کنید که در برابر صرف نظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد سازید می گویم از شما متشکرم اما پیش از آنکه به حرف شما گوش بدهم از خدایی پیروی خواهم کرد که معتقدم مرا مأمور انجام چنین وظیفه‌ای ساخته است. تا وقتی که نفس و نیرو دارم هرگز از اشتغال به فلسفه دست نخواهم کشید. من باز هم هرکس را ببینم به سراغش خواهم رفت و به او خواهم گفت آیا شرم ندارید که دل خودتان را با ثروت و مقامات ظاهری گرم و مشغول داشته‌اید و به‌خرد و حقیقت توجهی ندارید و نخواهید روح خود را بهتر سازید؟

من نمی دانم که مرگ چیست. ممکن است چیز خوبی باشد و من از آن بیمی ندارم اما می دانم که گریختن از وظیفه‌ای که شخص عهده دار است چیز بسیار بدی است و من چیزی را که ممکن است خوب باشد بر آنچه مسلماً می دانم

بد است ترجیح می‌دهم.»

سقراط در زندگی خود به حقیقت و معرفت خدمت بسیار کرد اما با مرگ دلیرانه خود خدمت بزرگتری نسبت به آن انجام داد. در این روزها اغلب می‌خوانی یا می‌شنوی که مباحثات و استدالات زیادی درباره مسائل مختلف و متعدد و از جمله درباره موسیالیسم و کاپیتالیسم و بسیاری چیزهای دیگر صورت می‌گیرد. هم‌اکنون رنج‌ها و بیعدالتیهای بسیار در این دنیا وجود دارد و بسیاری مردم هستند که واقعاً از آنها ناراضی هستند و می‌کوشند این وضع را تغییر دهند. افلاطون نیز درباره مسائل مربوط به حکومت به تفکر پرداخته است و در این باره کتابی نوشته است. بدین‌قرار حتی در آن زمان‌ها نیز در این فکر بودند که چگونه می‌توان حکومتی برای یک کشور تشکیل داد و جامعه‌ای درست کرد که در آن شادمانی و خوشبختی فراوانتر و عمومی‌تر باشد.

در اواخر عمر افلاطون یک یونانی دیگر پیدا شد که در آینده مشهور گشت. اسم او «ارسطو» بود. او معلم خصوصی اسکندر کبیر بود و اسکندر به او در کارهایش کمک بسیار کرد ارسطو مثل سقراط و افلاطون نبود و خود را خیلی با مسائل فلسفه مشغول نمی‌داشت. او بیشتر به مشاهده و مطالعه اشیا در طبیعت و فهم قوانین طبیعی پرداخت. این کار «فلسفه طبیعت» یا «حکومت طبیعی» یا بطور ساده «علم» نامیده می‌شود. بدین‌قرار ارسطو یکی از نخستین عالمان و دانشمندان جهان به معنی دقیق کلمه بود.

اکنون باید به شاگرد ارسطو یعنی اسکندر کبیر بپردازیم و مقام و موقعی را که با سرعت بدست آورد مطالعه و دنبال کنیم. اما این کار را برای فردا می‌گذاریم. امروز به اندازه کافی نوشته‌ام.

ضمناً امروز روز «واسانتا پنچامی»^۲ و روز فرارسیدن بهار است زمستان بسیار کوتاه گذشته است و هوا تند و زنده‌گی خود را از دست داده است. پرندگان بیشتر و بیشتر به سراغ ما می‌آیند و روز

۲- واسانتا پنچامی: از اعیاد مذهبی هندو است و همچنانکه در ایران عروسیها بیشتر در روزهای عیدهای مذهبی انجام می‌شود در هند نیز این عید یکی از روزهایی است که برای عروسی مناسب شمرده می‌شود، نهر هم در همین‌روز ازدواج کرده بود.

تمدن پرافتخار هلاس □ ۱۰۹

را باآوازه‌های مطبوعشان پر می‌کنند. درست پانزده سال پیش در چنین روزی در شهر دهلی «مامی» تو و من بایکدیگر ازدواج کردیم.

يك فاتح مشهور اما يك جوان از خود راضی

۴۴ ژانویه ۱۹۴۱

در نامهٔ اخیرم و در نامه‌های پیش از آن به اسکندر کبیر اشاره‌ای کردم. خیال می‌کنم که او را يك نفر یونانی نامیدم. اما این حرف کاملاً درست نیست زیرا در واقع او يك نفر مقدونی بود یعنی از سرزمینی که بلافاصله در شمال یونان قرار دارد برخاست. مقدونیها از بسیاری جهات شبیه یونانیها بودند. بطوری که می‌توان آنها را پسرعموهای یکدیگر شمرد.

فیلیپ پدر اسکندر پادشاه شایسته‌ای بود و کشور کوچکش را بسیار نیرومند ساخت و ارتش مجهز و مؤثری به‌وجود آورد. اسکندر «کبیر» لقب یافته است و در تاریخ شهرت فراوانی پیدا کرده است اما بسیاری از کارهای او به‌علت اقدامات دقیق پدرش فیلیپ که پیش از او انجام داده بود مقدور و ممکن شد.

در این موضوع جای تردید است که آیا اسکندر مرد بزرگی بود یا نبود. در نظر من به‌یقین او يك قهرمان بزرگ نیست اما در هر حال در دوران عمری کوتاه توانست نام خود را در دنیای زمان خودش مشهور سازد و تاریخ هم او را نخستین فاتح جهان می‌شمارد. هنوز هم در سرزمین‌های دور دست و در قلب آسیای میانه خاطرات و اسم او به‌نام «اسکندر» باقی است. در هر صورت هرچه هم که بوده است تاریخ نام او را با جذب و جلوۀ فراوانی نقل می‌کند. شهرهای متعددی به‌نام او نامیده شد که بسیاری از آنها هنوز هم باقی است. بزرگترین آنها شهر «اسکندریه» در مصر می‌باشد.

اسکندر فقط بیست سال داشت که پادشاه شد. با جاه‌طلبی فراوانی برای انجام کارهای بزرگ، اشتیاق داشت که با ارتش عالی و نیرومندی که پدرش برای او به‌جا گذاشته بود برسر ایران که

دشمن قدیمی یونان بود بتازد. یونانیها نه از «فیلیپ» خوششان می‌آمد و نه از اسکندر اما از قدرت و نیروی آنها ملاحظه می‌کردند و به این جهت هردوی آنها را یکی پس از دیگری به‌عنوان سردار بزرگ تمام نیروهای یونان که می‌بایست برای انتقام به‌ایران هجوم ببرد ملقب ساختند. بدینشکل آنها را در برابر نیروهای تازه‌ای که ظهور می‌کرد تسلیم می‌شدند.

تنها یکی از شهرهای یونان یعنی شهر «تیس» در مقابل اسکندر مقاومت کرد و تسلیم نشد اسکندر هم با بیرحمی و خشونت فراوانی بر آن تاخت و این شهر مشهور را با ساختمانهای زیبایش به‌سختی ویران ساخت و بسیاری از مردم آن را کشت و هزاران نفر دیگر از ایشان را به‌غلامی فروخت. اسکندر با این روش وحشیانه تمام ایرانیان را وحشت‌زده ساخت. اما این کار او و خشونت‌ها و وحشیگریهای دیگری که در زندگیش کرد موجب تحسین ما نمی‌باشد بلکه فقط موجب نفرت و انزجار ما می‌شود.

مصر که در آن زمان در تحت تسلط پادشاه ایران بود به‌آسانی مسخر اسکندر گشت. اسکندر قبلا داریوش سوم آخرین جانشین خشایارشا را در يك جنگ بزرگ شکست داده بود. پس از تسخیر مصر اسکندر دوباره به‌سراغ ایران رفت و یکبار دیگر هم داریوش را شکست داد. کاخ عظیم داریوش «شاه شاهان» به‌وسیله اسکندر ویران شد و آن را به‌انتقام آنکه خشایارشا شهر آتن را سوزانده بود آتش زد.

در زبان فارسی يك کتاب قدیمی هست که در حدود ۱۰۰۰ سال پیش به‌وسیله شاعری به‌نام «فردوسی» نوشته شده است. این کتاب «شاهنامه» نام دارد و شرح حال پادشاهان ایران است. این کتاب جنگهای اسکندر و داریوش را بصورتی افسانه‌ای و خیالی نقل کرده است. این کتاب می‌گوید داریوش پس از شکست از اسکندر فکر کرد که از هند کمک بخواهد و قاصدی با يك شتر بادپای برای «فور» یا «پوروس» که پادشاهی در شمال غربی هند بود فرستاد. اما «پوروس» به‌هیچوجه نتوانست به‌او کمک‌کند. زیرا خود او هم حمله بسیار سخت اسکندر را که به‌زودی برسر او می‌تاخت درپیش داشت.

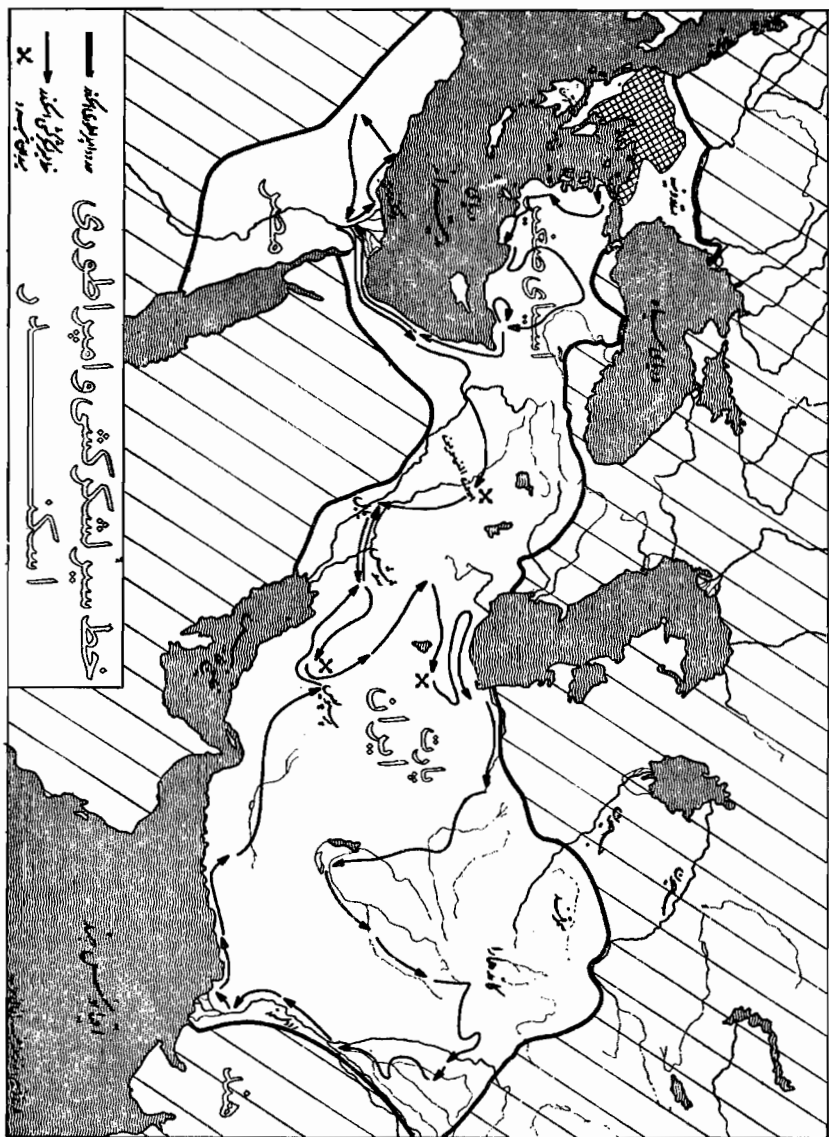
بسیار جالب است که در کتاب شاهنامه فردوسی بارها به‌شمشیر

و تیغ هندی اشاره شده است که پادشاهان و سرداران و بزرگان ایرانی آن را به کار می بردند. و این موضوع نشان می دهد که حتی در زمان اسکندر در هند شمشیرهایی از فولاد عالی می ساختند که در کشورهای دیگر هم مورد استقبال قرار می گرفت.

اسکندر از ایران عبور کرد و به سرزمین های دیگری که اکنون نواحی شهرهای هرات و کابل و سمرقند است و به دره علیای رود سند هم رسید. در اینجا بود که با نخستین حکمران هندی برخورد کرد. برابر او مقاومت کرد. تاریخ نویسان یونانی او را با لغت خودشان «پوروس» می نامند. نام واقعی او هم لابد چیزی شبیه این کلمه بوده است اما در هر صورت در تاریخهای ما چنین اسمی نیست و ما از چنین کسی خبر نداریم. به قراری که نقل شده «پوروس» دلاورانه می جنگید و برای اسکندر بسیار دشوار بود که بر او غلبه کند. گفته اند که «پوروس» بسیار جوانمرد و دلیر و بالابند بود و اسکندر به قدری تحت تأثیر دلاوری و شهامت او قرار گرفت که حتی پس از آنکه او را شکست داد سلطنت را به خود او سپرد. اما از آن پس بجای آنکه یک شاه مستقل باشد یک «ساتراپ» و حکمران بود که از طرف یونانیها بر کشور خودش حکومت می کرد.

اسکندر از راه «معبور خیبر» در شمال غربی به هند وارد شد و از شهر «تاکسیلا» که کمی در شمال «راوالپندی» قرار داشت عبور کرد. حتی هنوز هم خرابه ها و بقایای این شهر قدیمی را می توان دید. اسکندر پس از شکست دادن «پوروس» ظاهراً می بایست به طرف جنوب و جلگه رود گنگ برود اما چنین کاری نکرد و پس از آنکه مقداری در امتداد دره رود سند پیش رفت از هند بازگشت.

خیلی جالب توجه است که فکر کنیم اگر اسکندر به سمت قلب هندوستان پیشروی می کرد چه اتفاقاتی روی می داد؟ آیا باز هم همچنان فتوحاتش ادامه می یافت؟ یا آیا ارتشهای هندی بر او غلبه می کردند؟ وقتی یک پادشاه مرزی هند تا آن اندازه برای اسکندر در دسر فراهم کرده بود شاید سلطنتها و حکومت های بزرگتری که در هند میانه بودند قدرت و نیروی بیشتری داشتند و اسکندر را شکست می دادند. در هر حال چه اسکندر می خواست و چه نمی خواست که به چنین کاری بپردازد و به پیشروی در هند ادامه بدهد، سربازانش تصمیم خود را گرفتند و تکلیف او را روشن ساختند. آنها از سالها جنگ و سفر و



سرگردانی خسته و رنجور شده بودند. شاید هم تحت تأثیر دلیری و جنگاوری سربازان هند که در مرز با آنها روبرو شده بودند قرار گرفتند و نمی‌خواستند خود را با خطر يك شکست بزرگ مواجه سازند. به‌هردلیل که بود ارتش یونانی اصرار ورزید که بازگردد و اسکندر هم ناچار موافقت کرد. اما زاه بازگشت با دشواریهای بزرگ همراه بود. ارتش یونانی از فقدان آذوقه و آب رنج بسیار برد و صدمه فراوانی دید و بعلاوه کمی پس از آن در سال ۳۲۳ پیش از میلاد اسکندر در راه مراجعت در شهر بابل در بین‌النهرین درگذشت.

از وقتی که اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگر هرگز نتوانست وطنش مقدونیه را دوباره ببیند بدینشکل اسکندر در سن سی‌وسه سالگی مرد.

آیا این شخص به‌اصطلاح «کبیر» در دوران مختصر و کوتاه حکومتش چه کرد؟ آنچه مسلم است در چندین جنگ پیروزی درخشانی بدست آورد و بدون تردید او يك سردار بزرگ بود. اما مردی فاسد و خودخواه و از خود راضی و بعضی اوقات هم بسیار خشن و بیرحم بود. او خود را تقریباً يك خدا می‌شمرد. در لحظات خشم و یا به‌خاطر هوسهای زودگذر بعضی از بهترین دوستانش را کشت و شهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران و نابود ساخت. در امپراطوری وسیع خود هیچ‌چیز اساسی از خود باقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. او همچون يك شهاب درخشان آمد و رفت و از خودش جز مشتی خاطره هیچ‌چیز باقی نگذاشت.

پس از مرگ اسکندر اعضای خانواده‌اش همه یکدیگر را کشتند و امپراطوری وسیعش قطعه قطعه شد. اسکندر را يك فاتح جهان می‌نامند. می‌گویند يك بار مدتی گریه کرد زیرا دیگر جایی نمانده بود که تسخیر کند! اما بطوری که می‌دانیم تمام هند، جز قسمت بسیار کوچکی از آن در ناحیه شمال غربی، تسخیر نشده باقی مانده بود. چین نیز در آن زمان دولت بزرگی بود. ولی اسکندر هرگز به‌حدود نزدیک چین هم نرفت.

پس از مرگ اسکندر امپراطوریش میان سردارانش تقسیم شد. مصر نصیب «بطلمیوس» شد که در آنجا دولت نیرومندی تشکیل داد و يك سلسله سلطنتی به‌وجود آورد. در زمان این حکومت که شهر اسکندریه هم پایتخت آن بود مصر يك کشور نیرومند شد و اسکندریه

شهر بزرگی گشت که بخاطر علم و فلسفه و دانش و آموزشی که در آن رواج داشت مشهور گشت.

ایران و بین‌النهرین و قسمتی از آسیای صغیر سهم «سلوکوس» یکی دیگر از سرداران اسکندر شد. آن قسمت از شمال غربی هند نیز که اسکندر مسخر ساخته بود جزء سهم او قرار گرفت. اما او آنقدر شایستگی نداشت که هیچ قسمت هند را محفوظ نگاهدارد و پادگان یونانی که در آن قسمت هند بود بعد از مرگ اسکندر بیرون رانده شد. اسکندر در سال ۳۲۶ پیش از میلاد به هند آمد. آمدن او به هند يك يورش محدود و گذران بود و در هند تغییری به وجود نیاورد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که این يورش اسکندر به هند سبب آغاز آمیزش و ارتباط میان هندیها و یونانیها گشت. اما واقعیت اینست که حتی پیش از زمان اسکندر هم ارتباط میان شرق و غرب برقرار بود و هند با ایران و حتی با یونان ارتباط داشت. بدیهی است این تماس و ارتباط قبلی با آمدن اسکندر افزایش یافت و قاعدتاً دو فرهنگ هندی و یونانی بیشتر درهم آمیخت.

يورث اسکندر به هند و مرگ زودرس او اساس به وجود آمدن يك امپراطوری بزرگ یعنی امپراطوری «موریا» را فراهم ساخت که دوران آنها یکی از بزرگترین درخشانترین دورانهای تاریخ هند است. اما باید با وقت و فرصت بیشتری به آن بپردازیم.

چندراگوپتاموریا و ارتاشاسترا

۴۵ ژانویه ۱۹۳۱

در یکی از نامه‌هایمان از «ماگادها» نامی بردم «ماگادها» یسک سلطنت قدیمی بود که در محل استان «بیمار» کنونی قرار داشت. پایتخت این حکومت شهر «پاتالیپوترا» بود که امروز «پاتنا» نام دارد. در حدود زمانی که ما اکنون مطالعه می‌کنیم یک سلسله از پادشاهان که از خاندان «ناندا» بودند بر «ماگادها» حکومت می‌کردند. وقتی که اسکندر به شمال غربی هند حمله برد یکی از پادشاهان همین خاندان «ناندا» در «پاتالیپوترا» حکومت داشت. در همین وقت شخصی بود به نام «چندراگوپتا» که محتملاً با این پادشاه خویشاوندی هم داشت.

چندراگوپتا ظاهراً مردی بسیار باهوش و فعال و جاه طلب بود و پادشاه ناندا چون او را زیاد باهوش دید یا شاید چون کاری کرده بود که خوشایند آن پادشاه نبود، از کشورش اخراج کرد. چندراگوپتا به طرف شمال و به سوی شهر «تاکسیلا» رفت. شاید داستانهایی که درباره اسکندر و آمدن یونانیها به آن نواحی شایع شده بود او را به آنسوکشاند. همراه او یک نفر برهمن بسیار باهوش و شایسته هم بود به نام «ویشنوگوپتا» که اغلب به نام «چناکیا» نامیده شده است.

«چندراگوپتا» و «چناکیا» هر دو اشخاص جسوری بودند که در مقابل حوادث و مشکلات سرفرود نمی‌آوردند و تسلیم نمی‌شدند. آنها طرح‌های بزرگ و جاه طلبانه‌ای درس داشتند و می‌خواستند هرطور هست پیش بروند و موفق شوند. شاید «چندراگوپتا» مجذوب و مفتون فتوحات و کارهای اسکندر شده بود و می‌خواست همان سرمشق او را دنبال کند و «چناکیا» نیز در این فکر برای او یک دوست عالی و یک مشاور بمانند بود. هر دو نفر چشمهای خودشان را خوب باز نگاه می‌داشتند و حوادثی را که در «تاکسیلا» جریان داشت باکمال دقت و

مراقبت می‌نگریستند و در انتظار فرصت مناسب بودند. به‌زودی این فرصت پیش آمد. همینکه خبر مرگ اسکندر به تاکسیلا رسید چندراگوپتاموریامتوجه شد که وقت اقدام و عمل رسیده است. به این جهت اهالی اطراف را شوراند و باکمک آنها به پادگان یونانی که اسکندر در آنجا باقی گذارده بود حمله برد. چندراگوپتا به این وسیله تاکسیلا و حکومت آنجا را به تصرف خود آورد و بعد به همراه متفقیانش به طرف جنوب و به سوی «پاتالیپوترا» رفت تا پادشاه ناندا را در هم بشکند و انتقام اخراج خود را بگیرد.

این واقعه در سال ۳۲۱ پیش از میلاد یعنی درست پنج سال پس از مرگ اسکندر روی داد و از همین زمان است که سلطنت خاندان «موریا» آغاز می‌گردد. درست معلوم نیست که چرا چندراگوپتا با اسم «موریا» نامیده شده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند که این نام از اسم مادرش اقتباس گشته است که «مورا» نام داشت. دسته دیگری می‌گویند که پدر بزرگ مادریش نگهبان طاووسهای شاه بود و طاووس هم در زبان سانسکریت «مایورا» نام دارد و این اسم از آن کلمه مشتق شده است. در هر صورت ریشه این اسم هر چه باشد، این چندراگوپتا را به این اسم نامیده‌اند تا از يك چندراگوپتای دیگر که چند سال بعد در هند حکومت کرد و او هم پادشاه بزرگی بود مشخص باشد.

در کتاب «مهابهاراتا» و سایر کتابهای قدیمی داستانهای کهنه‌ای درباره پادشاهان بزرگ به نام راجه‌های «چاکراواری» نقل شده است که بر تمامی «مهابهاراتا» حکومت می‌کردند، اما هیچ نوع اطلاع روشنی در این زمینه درباره آن ایام در دست نیست. حتی نمی‌توان گفت که وسعت و حدود «بهاراتا» یا «بهاراتاوارشا» در آن موقع چه اندازه بوده است احتمال دارد داستانهایی که درباره عظمت آن حکمرانان قدیمی به ما رسیده مبالغه‌آمیز باشد. در هر صورت نخستین واقعیتی که در تاریخ درباره یک امپراطوری بزرگ و پهناور هندی در دست داریم مربوط به زمان «چندراگوپتاموریا» است. بطوری که خواهیم دید حکومت او بسیار مترقی و نیرومند بود. روشن است که يك چنین دولتی نمی‌تواند یکباره و ناگهانی پیدا شود. قاعدتاً باید در دورانهای پیش از آن حوادث و جریانات گوناگونی بدنبال هم روی

۱- سراسر هند بطور کلی به لغت سانسکریت و هندی «بهاراتا» نامیده می‌شود و خود هندیان کشورشان را با این نام می‌نامند.

داده باشد که در طی آنها دولت‌ها و سلطنت‌های کوچک با یکدیگر مخلوط و متحد شده باشند و فن حکومت‌کردن هم تکامل یافته باشد. در دوران سلطنت چندراگوپتا، سلوکوس سردار اسکندر که کشورها و سرزمین‌های وسیعی از آسیای صغیر تا هند را به ارث برده بود با ارتشی بزرگ از رود سند عبور کرد و به هند هجوم برد. اما خیلی زود از اقدام نسنجیده خود پشیمان شد. زیرا چندراگوپتا او را به شدت شکست داد و سلوکوس از همان راه که آمده بود بازگشت و بجای آنکه چیزی بدست آورد قسمت عمده‌ای از «گاندهارا» یا افغانستان، یعنی نواحی کابل و هرات کنونی را از دست داد و به چندراگوپتا واگذاشت. بعلاوه چندراگوپتا دختر سلوکوس را هم به زنی گرفت. در این موقع امپراطوری او سراسر شمال هند و قسمتی از افغانستان را دربر می‌گرفت و از کابل و هرات تا بنگال و از دریای عربستان تا خلیج بنگال می‌رسید. فقط جنوب هند در تصرف او نبود. شهر قدیمی «پاتالیپوترا» هم پایتخت امپراطوری وسیع او بود.

سلوکوس يك نفر سفیر به نام «مگاستنس» را به عنوان نماینده خود به دربار چندراگوپتا فرستاد. مگاستنس شرح بسیار جالبی از وقایع آن ایام را نوشته و برای ما بجا گذاشته است. ولی ما يك گزارش دیگر از آن زمان نیز در دست داریم که از کتاب مگاستنس هم بیشتر جالب است و جزئیات اوضاع حکومت چندراگوپتا را برای ما نقل می‌کند. این کتاب «ارتاشاسترا» نام دارد و به وسیله «کوتیلیا» نوشته شده است. «کوتیلیا» همان رفیق قدیمی خودمان «چناکیا» یا «ویشنوگوپتا» است و «ارتاشاسترا» هم به معنی «علم ثروت» می‌باشد. در کتاب ارتاشاسترا آنقدر مطالب متنوع و مختلف هست که نمی‌توانم درباره آن زیاد برایت صحبت کنم. در این کتاب درباره پادشاهان و وزیران و مشاوران و شوراها و ادارات دولتی و دادوستد و بازرگانی و حکومت شهرها و روستاها و قانون و محاکم دادرسی و آداب و عادات اجتماعی و حقوق زنان و حمایت و نگهداری از پیران و مستمندان و ازدواج و سیاست و کشاورزی و ریسندگی و بافندگی و پیشه‌وران و گذرنامه‌ها و حتی درباره زندانها مطالبی هست! حتی هنوز هم می‌توانم این فهرست بالا بلند را ادامه دهم اما نمی‌خواهم این نامه را با عنوان‌های فصل‌های کتاب «کوتیلیا» پرکنم.

بنابراینچه در آن کتاب ذکر شده است پادشاه که قدرت سلطنت را

از دست مردم دریافت می‌دارد باید در موقع تاجگذاری سوگندی بدینقرار یادکنند که «اگر من شما را مورد فشار و ظلم قرار دهم از بهشت و از زندگی و فرزند محروم باشم». در این کتاب حتی وظایف روزانه پادشاه هم بیان شده است. پادشاه باید همیشه و در همه حال برای انجام کارهای فوری آماده باشد.

اما بسیار جالب توجه است که در هند باستانی فکر سلطنت با فکر خدمت به مردم توأم و همراه بوده است. در هند «حق الهی سلطنت» و قدرت استبدادی وجود نداشت و اگر پادشاه بدرفتاری می‌کرد حق داشتند او را برکنار سازند و شخص دیگری را به جای او بگمارند. اینها فکر و ایده‌آلهای باستانی بوده است. اما بدیهی است که در هند پادشاهانی بوده‌اند که به این افکار عالی اعتنایی نداشتند و با اعمال ناپسند و دیوانگیهای خود مردم و کشور خویش را دچار مصائب و دشواریها می‌ساختند.

در کتاب «ارتاشاسترا» درباره نظریه قدیمی هم تاکید شده است که «يك نفر آریا هرگز نباید غلام بشود». ظاهراً در آن زمان یکنوع غلامانی وجود داشتند که از خارج کشور آورده می‌شدند یا در خود کشور بودند اما تا آنجا که مربوط به آریاییها بود دقت و مراقبت شدید می‌شد که آنها هرگز غلام نشوند.

مهمترین شهرها و پایتخت امپراطوری موریا شهر پاتالیپوترا بود که شهری زیبا و پرشکوه بود و در حدود ۱۸ کیلومتر در طول ساحل رودگنگک قرار داشت. در این شهر شصت و چهار دروازه بزرگ و صدها دروازه کوچک بود. منزلهای بیشتر از چوب ساخته شده بود و چون همیشه خطر حریق و آتش‌سوزی وجود داشت تدابیر و پیش‌بینی‌های فراوان و دقیقی صورت گرفته بود که از وقوع حریق‌ها جلوگیری شود. در خیابان‌های اصلی هزاران سطل بود که همه آنها همیشه برای جلوگیری از حریق پرآب و آماده بود. هر صاحب‌خانه‌ای هم موظف بود که در منزل خود همیشه سطل‌های پرآب و نردبان‌ها و بیل‌ها و قلابهای مخصوص و لوازم دیگر آتش نشانی برای مقابله با آتش‌سوزی آماده داشته باشد.

یکی از مقرراتی که برای شهرها وجود داشت و در کتاب «کوتیلیا» هم ضبط شده است ممکن است برایت جالب باشد. طبق این قانون هرکس که آشفال و کثافتی را در کوچه و خیابان می‌ریخت

به شدت تشبیه می‌شد. همچنین اگر کسی آب و خاک و گل در خیابان جمع می‌کرد نیز مجازات می‌شد. وقتی که این مقررات وجود داشته و عمل می‌شده مسلماً می‌توان گفت که «پاتالیپوترا» و شهرهای دیگر هند بسیار تمیز و سلامت بوده‌اند. خیلی دلم می‌خواهد که اکنون هم شهرداری‌های ما می‌توانستند یک چنین قوانین و مقرراتی را وضع و عمل کنند!

در پاتالیپوترا یک شورای شهرداری بود که امور شهر را زیر نظر خود داشت و ترتیب می‌داد. این شورا به وسیله مردم انتخاب می‌شد، اعضای این شورا سی نفر بودند. شورا شش کمیته داشت که در هر یک پنج نفر عضو بودند. این کمیته‌ها کارهای صنعتگران و پیشه‌وران، ترتیبات مسافرت، مراسم مذهبی، امور مربوط به اموات و نوزادان و مالیاتها و کارگاهها و چیزهای مختلف دیگر را زیر نظر داشتند. در مسائل بهداشتی و امور مالی و تهیه آب شهر و باغها و ساختمانهای عمومی تمام شورا دسته‌جمعی رسیدگی می‌کردند.

برای اداره امور قضائی و دادگستری و دادگاهها شوراهای «پنچایات»هایی وجود داشت. مقررات مخصوصی برای جلوگیری از قحطی وضع شده بود و همیشه نیمی از مخازن و انبارهای دولتی ذخیره برای موقع قحطی نگاهداری می‌شد.

چنین بود امپراطوری موریای که بیش از ۲۲۰۰ سال پیش به وسیله «چندراگوپتا» و «چیناکیا» سازمان یافته بود. من فقط قسمتی از آنچه را «کوتیلیا» و «مگاستنس» نوشته‌اند نقل کردم. حتی از همین مختصر هم می‌توان یک تصور کلی درباره وضع شمال هند در آن زمانها بدست آورد. مسلماً در آنوقت میان «پاتالیپوترا» که پایتخت بود و بسیاری از شهرهای بزرگ و هزاران شهر و دهکده کوچکتر امپراطوری ارتباط منظمی برقرار بوده است. جاده‌های بزرگی در سراسر امپراطوری کشیده شده بود. شاهراه اصلی «راجاپاترا» یا راه پادشاهی از پاتالیپوترا تا مرز شمال غربی امتداد داشت. کانالها و ترعه‌های فراوانی برای تنظیم آبیاری تهیه شده بود و یک اداره مخصوص آبیاری بر آنها نظارت می‌کرد. یک اداره راهنمایی و کشتیرانی هم امور بندرگاهها، وسایل عبور از رودخانه‌ها، پلها و کشتیهای بزرگ و کوچک فراوانی را که میان نقاط مختلف رفت و آمد داشتند زیر نظر داشت. در آن زمان کشتیها از راه دریاها حتی تا سرزمینهای دور-

چندراگوپتاموریا وارتاشاسترا □ ۱۴۱

دست «برمه» و «چین» هم رفت و آمد داشتند.
چندراگوپتا مدت بیست و چهار سال بر چنین امپراطوری بزرگ
و منظمی حکومت کرد و عاقبت در سال ۲۹۶ پیش از میلاد درگذشت.
داستان امپراطوری موری را در نامه بعدی دنبال خواهیم کرد.

۲۱ آوریل ۱۹۳۱

مدت درازی است که برایت چیزی ننوشته‌ام. قریب سه ماه از آخرین نامه‌ام گذشته است، سه ماه پراز اندوه و رنج و دشواریها. سه ماه پر از تغییرات در سرتاسر هند و حتی در حلقه خانوادگی خودمان. هند برای مدتی مبارزه «ساتیاگراها» (عدم خشونت) و نافرمانی را قطع کرد اما مسائلی که در برابر ما قرار دارد آسانتر نشده و حل‌نگشته است.^۱ خانواده ما نیز رئیس محبوب و عزیز را از دست داده است که برای ما نیروبخش و الهام دهنده بود و در سایه رهبری و مراقبت او ما رشد کردیم و آموختیم که چگونه سهم خود را نسبت به‌هند که مادر مشترک ما است انجام دهیم.^۲

چقدر آن روز زندان ننی را خوب به‌خاطر دارم! روز ۲۶ ژانویه بود^۳ و من همانطور که عادت بود نشسته بودم و می‌خواستم درباره روزگارهای گذشته برایت بنویسم. روز پیش از آن درباره «چندراگوپتا» و امپراطوری «موریا» که او بنیان نهاد برایت نوشته بودم. وعده داده بودم که باز هم موضوع را دنبال کنم و درباره کسانی که به دنبال چندراگوپتا به‌موریا آمدند و درباره «آشوکای کبیر» محبوب خدایان که همچون ستاره‌ای درخشان در آسمان هند تابید و رفت و خاطره‌ای

۱- رجوع شود به کتاب «زندگی من» اثر نهریو.

۲- اشاره به مرگ پدر نهریو است که به‌علت بیماری شدید او نهریو را چند روز زودتر از زندان آزاد ساختند.

۳- نهضت ملی هند از سال ۱۹۳۰ روز ۲۶ ژانویه را به‌عنوان «روزاستقلال» اعلام کرده بود و هر سال در آن روز تظاهرات دامن‌داری صورت می‌گرفت. اشاره نهریو در متن کتاب به‌اهمیت آن‌روز است. بیست‌سال بعد، پس از استقلال، هند مستقل در همین روز ۲۶ ژانویه در سال ۱۹۵۰ جمهوری خود را اعلام کرد، اکنون هر سال این روز را به‌نام «روز جمهوری» جشن می‌گیرد.

فناناپذیر از خود به جا گذاشت مطالبی بنویسم. درحالیکه به «آشوکا» فکر می‌کردم، افکارم به زمان حاضر و به روزگار خودمان و به آن روز ۲۶ ژانویه بازگشت که من با قلم و کاغذ در زندان نشسته بودم و می‌خواستم برای تو نامه بنویسم. آن روز برای ما روز بزرگی بود زیرا یکسال پیش از آن ما آن روز را در سراسر هند، در شهرها و در دهکده‌ها به عنوان «روز استقلال» و روز «پورناسواراج» جشن گرفته بودیم و مراسمی برگزار ساختیم و همه‌ما، میلیونها نفر، بخاطر استقلال سوگند یاد کردیم.

از آن زمان یکسال تمام گذشته بود. یکسال پراز مبارزات و رنجها و پیروزیها. در آن روز باز هم یکبار دیگر هند مصمم بود که آن روز بزرگ را تجلیل کند و من همچنانکه در بند ۶ زندان نئی نشسته بودم به میتینگ‌ها و نمایشات و تظاهراتی که در آن روز صورت می‌گرفت و به ضربات «لاتی» (چماقهای پلیس) و بازداشتهایی که در سراسر کشور در پیش بود فکر می‌کردم. با غرور و شادی و اضطراب فراوان در فکر تمام این چیزها بودم که ناگهان رشته افکارم پاره شد. از بیرون زندان خبر رسید که «دود» به شدت بیمار است و مرا آزاد می‌سازند تا فوراً پیش او بروم. با کمال اضطراب رشته تمام تفکرات و خیالاتم را رها کردم. نامه‌ای را که برایت سرگرفته بودم کنار گذاشتم و زندان نئی را به قصد «آندبهاوان» ترک گفتم.

پیش از آنکه «دود» ما را ترک کند ده روز با او بودم. ده شبانه روز تمام رنج او و احتضار او و مبارزه جسورانه‌ای را که با مرگ داشت تماشا می‌کردم. او در عمر خود چه بسیار مبارزه کرده بود و چه بسیار پیروز شده بود. اما در این مبارزه آخری نمی‌دانست که چگونه با مرگ روبرو شود و بر آن غلبه کند. در عین حال نمی‌خواست به مرگ هم تسلیم شود. در حالی که تماشاگر این آخرین پیکار او بودم، در کمال ناراحتی از ناتوانی خودم برای کمک به او که آنهمه دوستش می‌داشتم به یاد سطوری افتادم که مدتها پیش از آن در یک داستان اثر «ادگار آلن پو» خوانده بودم که می‌گوید: «انسان هرگز به هیچ فرشته‌ای حتی به مرگ هم تسلیم نمی‌شود مگر وقتی که اراده‌اش ضعیف باشد و سست گردد.»

بالاخره صبح زود روز ۶ فوریه بود که او ما را ترک گفت. جسد او را که در پرچم ملی، پرچمی که او آنهمه آن را دوست می‌داشت،

پسپیده شده بود از «لکنهو» به «آندبهاوان» حمل کردیم. در ظرف چند ساعت این جسد به یک مشت خاکستر مبدل گشت و رودگنگ این بارگرا نیها را با خود به دریا برد. ۴

میلیونها نفر از مرگت او ماتمزه شدند اما آیا بر ما که فرزندان او هستیم و گوشت و استخوانمان از گوشت و استخوان اوست چه گذشته است! و آیا بر «آندبهاوان» ۵ تازه که او نیز مانند ما فرزند اوست و همه چیز با کمال دقت و مراقبت و علاقه از طرف او طرح شده است چه می گذرد! اکنون این خانه متروک و تنها و غمزه است و انگار روح خود را ازدست داده است و ما در ایوانها و راهروهای آن با قدمهای آهسته و آرام راه می رویم تا مبدا او را که چنین خانه ای ساخت ناراحت و آشفته سازیم.

ما برای او افسرده هستیم و فقدان او را در هر قدم احساس می کنیم هر چند هم که روزها می گذرد انگار اندوه ما کمتر نمی شود و نبودن او تحمل پذیر نمی گردد. با این همه فکر می کنم که این غم و اندوه برای ما فایده ای ندارد. او مسلماً دوست ندارد که ما خود را به غم و اندوه بسپاریم بلکه باید با آن روبرو شویم همچنان که خود او با ناراحتیها و نامایمات روبرو می شد و بر آنها غلبه می کرد. چگونه می توانیم آرام باشیم یا خود را به دست غم و اندوه بیجا و بی ثمر بسپاریم در حالی که کار ما را به سوی خود می خواند و هدف بزرگ استقلال هند در انتظار خدمتگذاری ماست؟ او به خاطر این هدف مرد. ما هم بخاطر این هدف زندگی می کنیم و می کوشیم و اگر لازم باشد می میریم. بالاخره ما فرزندان او هستیم و چیزی از آتش و نیرو وارده او در ما هم هست.

اکنون که این سطور را می نویسم در برابر دریای آبی و عمیق عربستان تا مسافت ناپیدا گسترده است و در سوی دیگر سواحل هند در

۴- هندوان جسد مردگان خود را می سوزانند و خاکستر آن را به آب می دهند. جسد پدر نهر را نیز سوزانند و خاکستر آن را در آبهای رودگنگ که برای هندوان مقدس است ریختند. این مطالب اشاره به این موضوع است. برای اطلاع بیشتر بر این مطالب می توان به فصل ۳۳ کتاب «زندگی من» رجوع کرد. ۵- «آندبهاوان» نام خانه ای است که پدر نهر درالله آباد برای خود ساخت. بعدها عمارت اصلی آن را به حزب کنگره و به ملت تقدیم کرد و خود به خانه کوچکتری در جنب آن منتقل شد و آن را آندب بهاوان نامید.

آن دور دست‌ها از نظر می‌گریزد. ۶ من در فکر این فضای پهن‌سور و تقریباً سنجش‌ناپذیر هستم و آن را با فضای کوچک و محدود زندان «نتی» که با دیوارهای بلند محصور بود و من نامه‌های سابقم را از آنجا برایت می‌نوشتم مقایسه می‌کنم. در اینجا خط هموار افق، در آن دورها و در آنجا که انگار دریا و آسمان با یکدیگر وصل می‌شوند، در برابرم قرار دارد. اما در زندان افق يك زندانی لبه دیوارهایی است که او را احاطه می‌کنند. امروز بسیاری از ماکه در زندان بودیم بیرون آمده‌ایم و می‌توانیم در هوای خارج آزادانه‌تر نفس بکشیم. اما بسیاری از رفقای ما هنوز در سلولهای تنگ زندان‌ها باقی هستند و از دیدن مناظر دریا و زمین وافق محروم می‌باشند. خود هند نیز هنوز در زندان است و آزادیش باید در آینده صورت گیرد. تا وقتی که هند آزاد نشده است آزادی ما چه‌فایده و ارزشی دارد؟

۶- نپرو دو سه ماه پس از مرگ پدرش برای مدتی استراحت به سیلان و نواحی جنوب هند رفت. این سفر را از بمبئی و با کشتی شروع کرد. این‌نامه و نامه بعدی در روی همین کشتی و هنگام سفر نوشته شده است.

دریای عربستان

روی کشتی: س. س. «کراکویا»

۲۴ آوریل ۱۹۳۱

عجیب است که باز هم با این کشتی «کراکویا» از بمبئی به «کلمبو» می‌رویم! خوب به خاطر دارم که قریب چهار سال پیش در «ونیز» منتظر رسیدن همین کشتی «کراکویا» بودم. «ددو» با آن به اروپا می‌آمد و من در حالی که ترا در «یکس» در مدرسه‌ات گذاشته بودم خودم به ونیز رفته بودم تا با «ددو» ملاقات کنم. چند ماه بعد دوباره باز هم با همین کشتی «کراکویا» بود که «ددو» از اروپا به هند بازگشت و من برای استقبال و دیدن او به بمبئی رفتم. اکنون بعضی از رفقای همسفر آن زمان او با ما هستند که داستانهای فراوانی از او می‌دانند و نقل می‌کنند.

دیروز درباره تغییرات سه ماه گذشته برایت نوشتم. اکنون می‌خواهم ماجرای را که در ظرف هفته‌های اخیر روی داد برایت یادآوری کنم همچنانکه هند نیز تا سالها آن را به خاطر خواهد آورد. کمتر از یک ماه پیش در شهر کانپور، یکی از شریفترین و شایسته‌ترین سربازان و فداییان هند «گانش‌شانکار ویدیارتی» درحالیکه می‌کوشید دیگران را از مرگ نجات دهد از پدر آمد. «گانشجی» یکی از عزیزترین دوستان من بود. مردی شریف و فداکار بود که کار کردن با او امتیازی به‌شمار می‌رفت. وقتی که در ماه گذشته چنونی شهر کانپور را فرا گرفت و هندیان به کشتن یکدیگر پرداختند گانشجی به میان معرکه دوید اما نه برای آنکه با یکی از هموطنانش به نزاع پردازد، بلکه برای آنکه آنها را نجات دهد و مانع زدو خورد ایشان

۱- حوادثی که در کانپور روی داد بخاطر اختلاف مذهبی میان هندوان و مسلمانان بود که به تحریک سیاست استعمارگر خارجی و برای تفرقه انداختن در میان مردم هند صورت می‌گرفت و تشویق می‌شد و عاقبت هم به جدا شدن قسمتی از هند منتهی گردید.

شود. گانشچی توانست صدها نفر را نجات بدهد اما نتوانست خودش را نیز نجات دهد و اصلاً هیچ در فکر خود نبود و عاقبت با دست همان کسانی که در تلاش نجات دادندشان بود گشته شد.

شهر کانپور و تمامی استان ما ستارهٔ درخشانی را از دست داد و بسیاری از ما یکی از عزیزترین و خردمندترین دوستان خود را گم کردیم. اما او با چه مرگ افتخارآمیزی مرد. او درحالی جان داد که با آرامش خاطر و بدون آنکه از جنون ازدحام عمومی باکی داشته باشد و از وظیفهٔ خود شانه خالی کند باخطرات مواجه گردید و حتی در میان خطرات و در برابر مرگ هم فقط در فکر دیگران و نجات دادن دیگران بود!

سه ماه تغییرات! سه ماه در اقیانوس زمان همچون يك قطرهٔ ناچیز و در زندگی يك ملت همچون يك لحظه است! سه هفته پیش بود که برای تماشای خرابه‌های «موهنجودارو»^۲ به درهٔ رود سند در ایالت سند رفتیم. در آن سفر تو با من نبودى. شهر بزرگی را دیدیم که از زیر خاکهای بیرون می‌آمد يك شهر با خانه‌های آجری مستحکم و خیابانهای عریض. بطوری که می‌گفتند در حدود ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده بود. همچنین جواهرات و تزیینات زیبارا دیدیم که از این شهر باستانی بدست آمده بود. حتی تقریباً می‌توانستم مردان و زنانی را تصور کنم که خود را با آن وسایل به شکل درخشانی می‌آراستند و در خیابانها و کوچه‌های آن شهر راه می‌رفتند، و کودکانی را در نظر بیاورم که مانند تمام کودکان دیگر بازی می‌کردند، و بازارهای درخشان و رنگارنگی که در آنها کالاها و اموال فراوان به فروش می‌رسید، و مردمی که سرگرم خرید و فروش بودند، و معابد بزرگی که زنگهای آنها در نوازش بود و از هرسو طنین می‌افکند.

در این ۵۰۰۰ سال که از آن زمان می‌گذرد هند همچنان به زندگی خود ادامه داده و تغییرات فراوانی به خود دیده است گاهی از خود می‌پرسم که آیا این مادر پیر ما که اینقدر سالخورده و درعین حال جوان و زیبا است به بیحوصلگی فرزندان، به نگرانیها و ناراحتیهای حقیرشان، و به اندوه و شادمانیشان که فقط يك روز طول می‌کشد و از میان می‌رود نمی‌خندد؟

۲- خرابه‌های موهنجودارو یکی از کانونهای تمدن قدیمی و باستانی هند است که در زیر خاک مدفون بود و در قرن ما کشف شده است.

يك استراحت و يك سفر رؤیایی

۲۶ مارس ۱۹۴۴

درست چهارده ماه پیش آخرین نامه‌ام را درباره تاریخ زمانهای گذشته از زندان «ننی» سرایت نوشتم. سه ماه بعد از روی دریای عربستان دو نامه کوتاه دیگر بر مجموعه آن نامه‌هایم ضمیمه شد. در آنوقت ما در کشتی «کراکویا» سوار بودیم و به سوی «لانکا»^۲ می‌رفتیم. موقعی که این دو نامه را می‌نوشتم دریای بزرگ در برابرم گسترده بود و چشمهای گرسنه‌ام به آن خیره شده بود و نمی‌توانست از آن منظره سیر شود. بعد به «لانکا» رسیدیم و مدت یکماه تعطیلات خوش و پر استراحتی را در آنجا گذراندیم و کوشیدیم غمها و ناراحتیهای گذشته را از یاد ببریم. در آن زیباترین جزیره‌ها دائماً در حرکت بودیم و از تماشای زیباییهای کم‌نظیر و طبیعت‌کریم و پرنعمت آن بهره‌مند می‌گشتیم.

«کاندی» و «نوارالیا» و «انورداهاپورا» با بقایای خرابه‌ها و آثار عظمت باستانیش را دیدیم. خاطره آنهمه جاها که دیدیم چه لذت‌بخش و خوشایند است! مخصوصاً دوست دارم که آن جنگل‌های خنک استوایی را که سرشار از زندگی بود و با هزاران چشم به‌شخص می‌نگریست به‌خاطر آورم. آن درختهای زیبای کائوچو که راست و باریک و مستقیم به‌آسمان رفته‌اند، آن درختهای بیشمار نارگیل، آن سواحل پر نخل دریا که در آنجا سبزی زمردین جزیره بارنگ آبی دریا و آسمان بهم می‌آمیزد و آب دریا بر روی امواجی که درهم می‌شکند و بازی می‌کند می‌درخشد، و آن باد که در میان شاخ و برگ نخلها

۱- خوانندگان توجه فرمایند که تاریخ این‌نامه بیش از یازده ماه بعد از نامه قبلی است.

۲- لانکا اسم قدیمی جزیره سیلان است که گاهی هم سرندیب نامیده می‌شود. و حماسه‌های رامایانا سیلان با این نام نامیده شده است.

زمزمه دارد همه چقدر دلکش و خاطره‌انگیز هستند. تو نخستین بار بود که مناطق استوایی را می‌دیدى، اما برای من تجدید خاطره‌ای از يك اقامت بسیار کوتاه در زمانهای سابق بود که خاطراتش تقریباً از نظرم محو شده بود. در آن زمان چون از گرما می‌ترسیدم خیلی مجذوب این مناظر و آن نواحی نشده بودم. در آن زمان دریا و کوهستان‌ها و بیش از همه برفهای قله مرتفع و یخچالهای عظیم بود که مرا مجذوب خویش می‌ساخت. اما حتی همانوقت هم در همان دوران اقامت کوتاه در سیلان مقداری از زیبایی و جذبۀ نواحی استوایی را احساس کردم منتهی به زودی از سیلان بازگشتم و امیدوار بودم که در يك فرصت دیگر با آن بیشتر دوست و مانوس شوم.

سفر یکماهه تعطیل و استراحتمان در سیلان خیلی زود پایان یافت. ما از دریای باریک میان سیلان و هند عبور کردیم و به جنوبی‌ترین ناحیۀ هند رفتیم. آیا دیدار «کانیا-کوماری»^۳ را به خاطر داری که می‌گویند یکی از الهه‌ها در آنجا زندگی می‌کند و پاسدار و نگهبان آنجاست؟ همانجاست که غربیها با نبوغی که برای تحریف کردن و خراب ساختن نامهای محلی ما دارند آن را «کاپ‌کومورن» می‌نامند. در آنجا ما، در واقع درست دریای «مادر هند» نشستیم و آبهای دریای عربستان را تماشا می‌کردیم که با آبهای خلیج بن‌نال ملاقات می‌کردند و خوش داشتیم تصور کنیم که آن‌ها هر دو سر در قدم هند می‌سایند و احترام خود را به این مادر پیر و کهنسال ما تقدیم می‌دارند.

آنجا چه آرامش عالی و لذت‌بخشی داشت و در آن موقع فکر من به هزاران کیلومتر دورتر، به انتهای شمالی هند رفته بود که در آنجا برفهای ابدی همچون تاجی بر سر کوههای هیمالیا نشسته‌اند و در آنجا نیز سکون و آرامش حکمفرماست اما در میان این دو انتهای آرام چقدر نزاعها و کشمکش‌ها و چقدر فقر و تیره‌روزی است!

سپس ما آن دماغه راترك گفتیم و به سوی شمال سفر کردیم. از «تراوانکور» و «کوچین» گذشتیم و از روی آبهای سرداب «مالابار» عبور کردیم که چقدر زیبا بود و چگونه قایق‌ها در ماهتاب و در میان کناره‌های پرچنگل آن می‌لغزید. انگار در يك سرزمین

۳- «کانیا - کوماری» نام هندی جنوبی‌ترین قسمت هند است که از رویایها آن را دماغۀ «کومورن» می‌نامند.

رؤیایی و در عالم خواب بودیم! بعد به «میسور» و «حیدرآباد» و «بمبئی» رفتیم و بالاخره به‌الله‌آباد باز گشتیم. آنوقت نه ماه پیش و ماه ژوئن بود.

اما در این زمان در هند تمام راه‌ها دیر یا زود به يك مقصد منتهی می‌شود^۴ و هر سفری چه رؤیایی و چه واقعی عاقبت به‌زندان ختم می‌گردد. و بدین‌قرار است که من اکنون دوباره به‌اینجا و به‌پشت دیوارهای بلند و مانوس زندان باز گشته‌ام اکنون باز فرصت فراوان دارم که به‌تو فکر کنم و هرچند که نامه‌هایم به‌تو نرسند برایت نامه بنویسم. دوباره مبارزه از سر گرفته شده است و مردم وطن ما چه مردان و چه زنان، چه پسران و چه دختران دوباره در راه پیکاربخاطر آزادی و خلاص ساختن کشور از چنگال فقر پیش می‌روند. اما آزادی الهی‌ای است که غلبه بر او دشوار است و مانند خدایان باستانی از ستایش‌گران و پرستندگانش قربانی انسان توقع دارد.

امروز درست سه ماه است که باز در زندان هستم. درست در چنین روزی سه ماه پیش- روز ۲۶ دسامبر- برای ششمین بار بازداشت و زندانی شدم. مدتی وقت صرف کردم تا رشته نامه‌هایی را که برایت می‌نویسم از سر بگیرم. می‌دانی که گاهی دشوار است به‌گذشته‌های دور فکر کنیم درحالی‌که حوادث زمان حاضر تمام ذهن و فکر ما را به خود مشغول می‌دارد. برایم مدتی وقت لازم بود که دوباره در زندان مستقر شوم و بتوانم ذهنم را تا اندازه‌ای از حوادث و ناراحتیهایی که در بیرون می‌گذرد دورنگاهدارم.

اکنون سعی خواهم کرد که باز منظم‌اً برایت نامه بنویسم اما حالا دریک زندان دیگر هستم^۵ و این تغییر موافق دلخواهم نیست و تا اندازه‌ای در کارم دخالت دارد. در اینجا افق دید من حتی از زندان قبلی هم بالاتر است زیرا دیوارهای اینجا بلندتر هستند. دیواری که اکنون در برابرم قرار دارد لااقل از نظر ارتفاع و بلندی بادیوار بزرگ چین قرابت و بستگی دارد! به‌نظر می‌رسد در حدود هشت تا هشت متر و نیم بلندی داشته باشد و خورشید هرروز صبح يك ساعت و

۴- اشاره به ضرب‌المثل واصطلاح معروف و قدیمی است که می‌گوید:

«تمام راه‌ها به‌رم منتهی می‌شود»

۵- نامه‌های قبلی نهری از زندان نئی نوشته بود، اما اینک دوران تازه زندانش را در «زندان بارلی» در ناحیه دیگری از استان «اوترپرادش» می‌گذراند.

نیم وقت اضافی لازم دارد تا بتواند خود را از آن بالا بکشد و به دیدن مایباید.

حالا ممکن است که باز تا مدتی افق ما با دیوارهای بلند زندان محدود شود اما در هر حال برایم بسیار خوشایند است که در همین جا هم به آسمان بزرگ آبی و به کوهستانهای بلند و صحراها و دشت‌های پهناور و سفر رؤیایی و مطبوعی که ده ماه پیش تو و «مامی» و من انجام دادیم فکر کنم. هرچند که خاطره آن سفر اکنون برایم مثل يك رؤیای باور نکردنی شده است که خیلی به زحمت واقعی به نظر می‌آید.

مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی

۲۸ مارس ۱۹۳۳

رشتهٔ تاریخ جهان را دوباره در دست بگیریم و بکشیم که تماشا و سیر خود را در گذشته دنبال کنیم. این کلافها در هم پیچیده و سردرگم است و از هم گشادن آن کاری دشوار می‌باشد. حتی به دشواری می‌توان همهٔ آنها را یکجا و باهم دید. از اینجهت ممکن است که در يك جای آن اشتباه کنیم و به آن اهمیتی بیش از آنچه لازم است بدهیم. تقریباً همهٔ ما تصور می‌کنیم که تاریخ کشور خودمان، به هر صورت هم که باشد از تاریخ کشورهای دیگر مهمتر و درخشان‌تر است و بیشتر شایان توجه می‌باشد. در این باره یکبار هم توجه ترا جلب کردم و اکنون نیز دوباره یادآوری می‌کنم زیرا ممکن است که خیلی به آسانی در دام بیفتیم و دچار اشتباه بشویم، مخصوصاً بخاطر جلوگیری از چنین اتفاقی بود که نوشتن این نامه‌ها را برایت شروع کردم. اکنون گاهی احساس می‌کنم که خود نیز دچار همین اشتباه می‌شوم چه کنم که پرورش من ناقص بوده است و تاریخی که به من آموخته‌اند شکلی آشفته و در هم داشته است؟ خودم شخصاً سعی کرده‌ام که بعدها هر قدر که می‌توانم از راه مطالعات بیشتر در کنج انزوای زندان این نقص را اصلاح و جبران کنم و تا اندازه‌ای هم موفق شده‌ام. اما بدیهی است که نمی‌توانم از تالار نمایشگاه ذهنم تابلوها و تصاویر اشخاص و حوادثی را که در دوران کودکی و جوانی در آنجا آویخته‌ام بردارم و دور بیندازم. و همین تصاویر در نظر من نسبت به تاریخ اثر دارد و

رنگ خاصی می‌بخشد که آن را محدود می‌سازد. همچنانکه دید تاریخی من به علت تحصیلات و مطالعات ناکاملم طبعاً محدود می‌شود.

بدین‌قرار من هم در آنچه می‌نویسم اشتباهاتی خواهم داشت. چه بسا که حوادث بی‌اهمیت و ناقابلی را متذکر شوم و بنویسم و در مقابل بسیاری حوادث مهم را فراموش کنم و از قلم بیندازم. اما این نامه‌ها برای آن نیست که جای کتابهای تاریخ را بگیرد. این نامه‌ها، لااقل آنطور که خودم فکر می‌کنم، یک نوع «صحبت میان خودمان» می‌باشد که اگر این چند هزار کیلومتر مسافت و این دیوارهای محکم زندان که ما را از هم جدا می‌سازند نبودند میان ما صورت می‌گرفت.

نمی‌توانم دربارهٔ بسیاری از مردمان نامدار و مشهور که صفحات کتابهای تاریخ با نامهای آنها پر شده چیزی بنویسم. اغلب مطالعهٔ زندگی آنها از جهت مخصوص به خودشان خالی از فایده نیست و به ما کمک می‌دهد که دوران زندگی آنها را بهتر بفهمیم و درک کنیم. اما تاریخ فقط ضیض سرگذشت کارهای مردان بزرگ و پادشاهان و جهانگشایان و نظایر ایشان نیست.

تاریخ واقعی نباید فقط به چند فرد محدود که اینجا و آنجا زندگی کرده‌اند بپردازد بلکه باید با تمامی مردمی سروکار داشته باشد که مجموعاً یک ملت را به وجود می‌آورند و با کار خود لوازم و احتیاجات و زیباییهای زندگی را فراهم می‌سازند و از هزاران راه مختلف اعمال و عکس‌المعملهایی گوناگون دارند. چنین تاریخی از سرگذشت زندگی انسان مسلماً داستانی بسیار جالب و جذاب خواهد بود.

یک چنین تاریخ شرح مبارزاتی خواهد بود که انسان در طول قرون و اعصار برضد طبیعت و عناصر، برضد حیوانات وحشی و جنگل‌ها، و بالاخره آخر از همه و دشوارتر از همه، برضد بعضی از هم‌نوعان خود که کوشیده‌اند او را بخاطر منفعت خودش پست نگاهدارند و مورد استعمار و بهره‌کشی قرار دهند، دنبال کرده است. چنین تاریخی داستان مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی است.

از آنجا که در زندگی بعضی چیزها مانند غذا و مسکن و پوشش در هوای سرد جزو ضروریات و احتیاجات هستند کسانی که اختیار این احتیاجات را در دست خود گرفته‌اند برانسان آقایی فروخته‌اند.

حکمرانان و کارفرمایان و ثروتمندان از آن جهت قدرت داشته‌اند که بعضی از احتیاجات زندگی را تصاحب کرده‌اند یا در اختیار خود گرفته‌اند و همین وضع به آنها قدرت بخشیده است که مردم را گرسنگی بدهند و به اطاعت خویش وادار سازند. بدین ترتیب است که این منظره عجیب و شگفت‌انگیز را می‌بینیم که توده‌های وسیع کثیر مردم از طرف يك عده نسبتاً معدود استثمار می‌شوند. کسانی را می‌بینیم که بدون هیچ‌کار سودهای کلان می‌برند و در مقابل گروه عظیمی هستند که هرچند به دشواری کار می‌کنند سود بسیار کمی بدست می‌آورند.

انسان وحشی که به تنهایی شکار می‌کرد و خود را زنده نگاه می‌داشت تدریجاً خانواده‌ای تشکیل داد و تمامی اعضای خانواده با یکدیگر و بخاطر یکدیگر کار می‌کردند. بعد از مدت‌ها چندین خانواده به همکاری با یکدیگر پرداختند و دهکده‌ای تشکیل دادند، بعدها کارگران و پیشه‌وران و صنعتگران دهکده‌های مختلف به هم ملحق گشتند و اصناف و پیشه‌وران را به وجود آوردند. به این ترتیب می‌بینی که تدریجاً واحدهای اجتماعی رشد و توسعه یافته است.

در ابتدا فرد انسان وحشی بود. و هر فرد مثل یک حیوان وحشی زندگی می‌کرد. در آن زمان هیچ نوع جامعه‌ای وجود نداشت. خانواده نخستین واحد اجتماعی بود که تشکیل شد و سپس دهکده و بعد هم گروه دهکده‌ها به وجود آمد که واحدهای بزرگتر اجتماعی بودند. آیا چرا واحدهای اجتماعی به تدریج بزرگتر شده و رشد یافته است.

مبارزه به خاطر زندگی، اجباراً این رشد و توسعه و این همکاری بیشتر را به وجود آورده است زیرا برای انسان در موقع دفاع یا حمله همکاری کردن خیلی مؤثرتر و مفیدتر از دفاع یا حمله به وسیله یک فرد تنها و منفرد بود. در کار نیز چنین بود و همکاری کردن کمکی محسوس به شمار می‌رفت. مردم از راه همکاری با یکدیگر می‌توانستند خیلی بیش از کار کردن به تنهایی، غذا و سایر مایحتاج زندگی را تولید کنند. این همکاری در کار به معنی آن است که واحدهای اقتصادی نیز در تحول و تکامل بودند. بجای يك انسان وحشی تنها که به تنهایی برای خودش شکار می‌کرد يك گروه متحد و مشرك با هم و به کمک هم به کار پرداختند

وکار دسته‌جمعی به‌وجود آمد. البته احتمال دارد که همین واحداقتصادی که به‌علت مبارزه انسان بخاطر زندگی اجباراً رشد می‌یافت موجب رشد جامعه و رشد واحد اجتماعی نیز شده است.

در تمام طول دورانهای تاریخ می‌بینیم که در میان اختلافات و تصادمات و فقری که تقریباً پایان‌ناپذیر بوده است واحد اجتماعی در حال رشد و تکامل بوده است. اما گاهی می‌بینیم که انگار عقب‌رفتگی و بازگشتی وجود داشته است.

تصور نکن که تکامل واحدهای اقتصادی بطور حتمی به‌معنای پیشرفت واقعی جهان بوده است و زندگی دنیا را شادمان‌تر و بهتر ساخته است. شاید اکنون زندگی اقتصادی دنیا از آنچه در سابق بوده خیلی بهتر شده است اما هنوز هم از کمال خیلی به‌دور است و هنوز هم در همه‌جای دنیا فقر و تیره‌روزی فراوان است.

باری، زندگی انسان ابتدایی روز به روز غامض‌تر و دشوارتر می‌شد و واحدهای اقتصادی هم رشد یافتند و بزرگتر و وسیع‌تر شدند. بازرگانی و دادوستد توسعه یافت. مبادله جنس جای هدیه دادن را گرفت. بعد پول پیدا شد و در وضع مبادلات تغییر عظیم و بزرگی به‌وجود آورد.

با پیدا شدن پول داد و ستد تکامل زیاد پیدا کرد زیرا پرداخت قیمت‌ها به‌وسیله سکه‌های طلا و نقره کار مبادله و داد و ستد را خیلی آسان‌تر می‌ساخت. اکنون دیگر سکه هم همیشه برای مبادله به‌کار نمی‌رود و مردم مظاهر آن را برای مبادلات به‌کار می‌برند. يك برگه کاغذ یا فقط وعده پرداخت برای معامله کافی به‌نظر می‌رسد. بدین قرار است که اسکناس و چک‌های بانك رواج یافته است. معنی این‌کار این است که اکنون معاملات با اعتبار صورت می‌گیرد. به‌کار رفتن اعتبار باز هم به‌توسعه و افزایش معاملات و بازرگانی کمک بیشتر کرده است. بطوری‌که می‌دانی چک‌های بانك و اسکناسها اکنون در همه‌جا به‌کار می‌روند و اشخاص فهمیده دیگر هرگز مثل سابق کیسه‌های طلا و نقره با خودشان حمل نمی‌کنند.

بدین‌قرار می‌بینیم به‌همان نسبت که تاریخ از گذشته‌های تاریك تاکنون پیش آمده و تکامل یافته است مردم هم به‌تولید بیشتر و بیشتر

کالا‌های مختلف پرداخته‌اند و هر کدام در تولید یک چیز تخصص یافته‌اند و به تولید همان چیز مشغول شده‌اند و بعد کالا‌های خود را با یکدیگر مبادله کرده‌اند و از این راه دادوستد و بازرگانی توسعه یافته است. همچنین می‌بینیم که اکنون وسایل تازه و جدید ارتباط که خیلی بهتر از پیش هستند توسعه و تکامل می‌یابند. مخصوصاً در طی صدسال اخیر یا در حدود این مدت و مخصوصاً از وقتی که ماشین‌های بخار به کار می‌رود تحول عظیمی پیدا شده است. به همان نسبت که تولید افزایش و رشد می‌یابد ثروت جهان هم زیادتر می‌شود و لاقط بعضی مردم آسایش و استراحت بیشتری بدست می‌آورند. به این شکل است که آنچه تمدن نامیده می‌شود تکامل می‌یابد.

تمام این چیزها روی می‌دهد. مردم از این قرن روشن و مترقی ماو از معجزات تمدن جدید و فرهنگ و علوم جدید مغرور هستند و لاف می‌زنند اما هنوز هم فقیران همچنان فقیر و تیره‌روز مانده‌اند و هنوز هم ملت‌های بزرگ با یکدیگر می‌جنگند و میلیون‌ها نفر را قتل‌عام می‌کنند و کشورهای بزرگی مثل کشور ما تحت حکومت مردمانی خارجی قرار دارد.

وقتی که ما نمی‌توانیم در خانه‌های خودمان و در کشور خودمان آزاد باشیم آیا تمدن چه فایده و چه مفهومی دارد؟ ولی اکنون ما به پا خاسته‌ایم و دست به کار شده‌ایم که آزاد باشیم. ما بسیار خوشبخت هستیم که در چنین دوران پرهیجانی زندگی می‌کنیم که هر یک از ما می‌توانیم در ماجراهای بزرگ سهمی به‌عهده بگیریم و ببینیم که نه فقط هند بلکه سراسر جهان در پیشرفت و تغییر است!

تو دختر خوش‌اقبالی هستی. زیرا در همان سال و همان ماهی متولد شده‌ای که یک انقلاب عظیم آغاز یک دوران جدید را در روسیه بشارت داد و اکنون هم شاهد یک انقلاب بزرگ در کشور خودمان هستی و چه بسا که به زودی خود تو نیز در آن یک نقش فعال را عهده‌دار شوی.

سراسر جهان دستخوش آشفتگی و تغییر است. در شرق دور ژاپن گلوی چین را گرفته است، در غرب و طبعاً در سراسر جهان سیستم‌ها و روش‌های قدیمی متزلزل شده است و به‌زوال و نابودی

تهدید می‌شود. کشورها از خلع سلاح صحبت می‌کنند اما در عین حال با بدبینی به یکدیگر می‌نگرند و خود را تا دندان مسلح می‌سازند. اکنون غروب سرمایه‌داری فرا می‌رسد که مدتی دراز بر جهان آقایی و حکومت کرده است و موقعی که از میان برود، که مسلماً از میان خواهد رفت، بسیاری از مفاسد و عیوب را نیز با خود خواهد برد.

۴۰ مارس ۱۹۴۴

در سفری که در قرون باستانی آغاز کردیم به کجا رسیده بودیم؟ پیش از همه درباره ایام باستانی در مصر و هندوچین و کنوسوس صحبت کردیم. تمدن عالی و قدیمی مصر را دیدیم که «اهرام» را بوجود آورده بود ولی بعد روبه انحطاط نهاد و قدرت خود را ازدست داد و یک سایه میان تپه و یک نوع شکل و ظاهری از گذشته شد که روح مختصری در آن وجود داشت.

«کنوسوس» را دیدیم که تمدن عالیش به وسیله برادران همزادش یعنی مردم یونان از میان رفت.

در هند و در چین نظری به گذشته های دور و اوایل تمدن آنها افکندیم که چون اسناد و مدارک کافی در دست نداریم نمی توانیم درباره آنها اطلاعات زیاد داشته باشیم. اما متوجه شدیم که حتی در آن دورانهای باستانی تمدن های بزرگی در اینجاها وجود داشته است و همچنین دیدیم که رشته های ارتباط گسسته ناشده ای این دو کشور را از لحاظ فرهنگی به گذشته های دورشان که تا چندین هزار سال پیش می رسد مربوط می سازد.

در بین النهرین نگاه مختصری به امپراطوریهایی که یکی پس از دیگری آمدند افکندیم که هر کدام مدتی دوام کردند و عاقبت به سر نوشتی که همه امپراطوری ها دارند دچار شدند و نابود گشتند.

همچنین مختصری درباره متفکران بزرگی که در حدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در کشورهای مختلف پیدا شدند صحبت کردیم. و گفتیم که «بودا» و «مهاویرا» در هند، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» در چین، «زردشت» در ایران و «فیثاغورث» در یونان پیدا شدند. متذکر شدیم که «بودا» به قدرت کاهنان و روحانیان قدیمی و به شکل موجود مذهب «ودی» قدیمی در هند حمله برد زیرا می دید که توده های مردم تحت

فشار قرار گرفته‌اند و در یک رشته خرافات و «پوجاها» و دعاها و مراسم مختلف و گوناگون مذهبی غرق گشته‌اند. بودا به سیستم طبقات اجتماعی کاست نیز حمله می‌برد و برابری مردم را موعظه می‌کرد.

سپس به عقب برگشتیم، به سوی مغرب و به جایی که آسیا و اروپا به یکدیگر ملحق می‌شوند، و ماجراهای ایران و یونان را دیدیم که چگونه یک امپراطوری وسیع و عظیم در ایران به وجود آمد و داریوش، شاه شاهان قلمرو خود را تا رود سند در هند توسعه داد و چگونه این امپراطوری بزرگ سعی کرد یونان کوچک را ببلعد اما با کمال تعجب و شگفتی دید که آن دولت کوچک می‌تواند نیروی عظیم او را عقب بنشانند و حتی اساس حکومتش را واژگون سازد. بعد دوران کوتاه ولی درخشان تاریخ یونان را دنبال کردیم که درباره آن مطالبی برایت گفتم و متذکر شدم که گروهی از مردان نابغه و بزرگ در آن زمان در یونان زندگی می‌کردند و ادبیات و هنر را به زیبایی و کمالی ارجمند رساندند.

عصر طلایی یونان دیری نپایید. اسکندر مقدونی با فتوحاتش نام و شهرت یونان را در همه جا پخش کرد اما با پیداشدن او فرهنگ عالی یونان تدریجاً رو به انحطاط نهاد. اسکندر امپراطوری ایران را درهم شکست و نابود ساخت و حتی فاتحانه از نواحی مرزی هند نیز گذشت. بدون تردید او یک سردار بزرگ بود اما در طول زمان افسانه‌های فراوانی در اطراف نام او به وجود آمده و شهرتی به او بخشیده است که زیاد شایستگی آن را ندارد. اکنون فقط کسانی که تحصیل کرده و با اطلاع هستند ممکن است چیزهایی از سقراط و افلاطون و فیلیاس و سوفوکل یا مردان بزرگ دیگری که در یونان بودند بدانند اما کیست که نام اسکندر را نشنیده باشد؟

اسکندر بطور نسبی کار مهمی انجام نداد. زیرا امپراطوری ایران دیگر کهنه و متزلزل شده بود و در حال دیری نمی‌پایید. آمدن اسکندر به هند فقط صورت یک حمله و یورش گذران را داشت و تأثیر عمده‌ای به وجود نیاورد. شاید اگر اسکندر مدت بیشتری زنده می‌ماند کارهای مهمتر و اساسی‌تری هم انجام می‌داد اما او در جوانی مرد و امپراطوریش بلافاصله قطعه قطعه شد. مهرباناً هر چند که امپراطوریش دوامی نکرد اسم و شهرتش دوام بسیار یافت.

تأثیر عمده قشون‌کشی اسکندر به شرق تماس‌های تازه‌ای بود که

میان شرق و غرب برقرار گشت. عده زیادی از یونانیان به مشرق آمدند و در شهرهای قدیمی آن ساکن شدند یا کوچ‌نشین‌های تازه‌ای برای خودشان به وجود آوردند و در آنجاها مستقر گشتند. حتی پس از اسکندر هم تماس و داد و ستد میان شرق و غرب وجود داشت اما پس از او این تماس‌ها خیلی زیادتر شد و توسعه یافت.

قشون‌کشی اسکندر يك تأثیر دیگر هم داشت که اگر راست باشد برای یونانیان مایه مصیبت و تیره‌روزی بزرگی بوده است. بعضی‌ها نقل می‌کنند که سربازان اسکندر هنگام بازگشت به یونان پشه‌های مالاریا را از باتلاقهای بین‌النهرین با خود به اراضی پست و جلگه‌های یونان منتقل ساختند و بدین‌شکل بیماری مالاریا در یونان توسعه و انتشار یافت و نژاد یونان را بیمار و علیل و ناتوان ساخت. گفته می‌شود که این موضوع موجب انحطاط یونانیان شده است اما این حرف يك نظریه بیش نیست و هیچ‌کس نمی‌داند که چه مقدار حقیقت در آن وجود دارد.

امپراطوری بزرگ و مستعجل اسکندر به پایان رسید اما بجای آن چند امپراطوری کوچکتر به وجود آمد. از جمله آنها یکی امپراطوری بطلمیوس در مصر و یکی هم امپراطوری سلوکوس در آسیای غربی بود. بطلمیوس و سلوکوس هر دو از سرداران اسکندر بودند. سلوکوس کوشید که به هند تجاوز کند اما به زودی باکمال وحشت دریافت که هند می‌تواند او را باکمال قدرت عقب براند.

«چندراگوپتاموریا» يك دولت نیرومند در هند شمالی و مرکزی به وجود آورد. درباره چندراگوپتا وزیر برهمن مشهورش «چناکیا» و کتابی که به نام «ارتاشاسترا» نوشت در نامه‌های قبلی خود مطالبی برایت گفته‌ام. خوشبختانه این کتاب تصویر شایسته‌ای از آن زمان هند و حدود ۴۲۰۰ سال پیش برای ما محفوظ نگاهداشته است.

اکنون مرور گذشته خود را به پایان رسانده‌ایم و درنامه بعدی باز به پیش‌خواهیم رفت و درباره امپراطوری موریای «آشوکا» پادشاه بزرگ گفتگو خواهیم کرد. این وعده‌ای است که بیش از چهارده ماه پیش روز ۲۵ ژانویه ۱۹۳۱ که در زندان ننی بودم به تو دادم. اما هنوز به این وعده خود وفادار هستم و آن را اجرا خواهم کرد.

آشو کا محبوب خدایان

۳۰ مارس ۱۹۳۱

تصور می‌کنم کمی بیش از آنچه بآید پادشاهان و امپراطوران را تحقیر می‌کنم. در واقع من مجموعاً در آنها چیز زیادی نمی‌بینم که شایسته تحسین یا احترام باشند. اما اکنون به مردی می‌رسیم که با وجود آنکه يك پادشاه و امپراطور بود شایسته احترام و تحسین فراوان است و مردی بزرگ بوده است. این مرد «آشوکا» نواده «چندراگوپتاموریا» بود.

ه. ج. ولز، که لابد بعضی از کتابهایش را خوانده‌ای، در کتابش به نام «سطور ممتاز تاریخ» درباره «آشوکا» می‌گوید: «در میان دهها هزار نام پادشاهان و حکمرانان که ستونهای تاریخ با القاب عظیم الشان، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه و اعلیحضرت و قدر قدرت و کلمات مشابه آنها که برای ایشان به کار رفته است پر شده، نام آشوکا همچون يك ستاره تنها و منفرد می‌درخشد، هنوز از ولگا تا ژاپن نام او با افتخار نقل می‌شود. چین و تبت و حتی هند، هر چند که نظریات او را ترك گفته، هنوز سنت‌های عظمت او را حفظ کرده‌اند. امروز کسانی که خاطره او را عزیز می‌دارند و گرمی می‌شمارند خیلی بیش از کسانی هستند که هرگز نامی از قسطنطین یا شارلمانی شنیده‌اند».

البته این يك تمجید عالی و فوق‌العاده است اما در عین حال تمجید و ستایش بجایی است و برای هر هندی فکر کردن به آن دوران تاریخ هند لذت خاصی ایجاد می‌کند.

چندراگوپتا در حدود ۳۰۰ سال پیش از آنکه عهد مسیح آغاز گردد درگذشت. پس از او پسرش «بیندوسارا» بجایش نشست که ظاهر بیست و پنج سال سلطنت کرد و بادنیای یونانی آن زمان تماس داشت و سفیرانی از جانب بطلمیوس از مصر و آنتیوکوس که پسر

سلوکوس بود و در آسیای غربی حکومت داشت به دربار او می آمدند. در زمان او دادوستدی میان هند و دنیای خارج برقرار بود و گفته می شود که مصریان لباسشان را بالاچوردی که از هند به مصر می رفت رنگ می کردند. همچنین روایت شده است که آنها اجساد مومیایی شده مردگان خود را در پارچه های هندی می پیچیدند. در استان «بیمهار» آثار باستانی و قدیمی بدست آمده است که نشان می دهد که در آنجا حتی پیش از دوران «موریا» یک نوع شیشه هم ساخته می شد.

باید برایت جالب باشد که «مگاستنس» سفیر یونانی که به دربار «چندراگوپتا» آمد درباره ذوق هندیان برای چیزهای ظریف و زیبا شرحی می نویسد و مخصوصاً متذکر می شود که آنها کفش به پا می کنند که قدشان بلندتر جلوه کند. بدینقرار کفشهای پاشنه بلند به هیچوجه یک اختراع تازه نیست.

«آشوکا» در سال ۲۶۸ پیش از میلاد به جای «بیندوسارا» شاه شد و امپراطوری بزرگ او شامل تمامی هند شمالی و مرکزی می گشت و تا حدود آسیای مرکزی هم گسترده شده بود.

در سال نهم سلطنتش ظاهراً خواست که قسمت های باقیمانده هند را در جنوب شرقی و جنوب نیز به کشورش ملحق سازد و به این جهت به «کالینگا» قشون کشید.

کالینگا در سواحل شرقی هند در میان رودهای «مهانادی» «گوداواری» و «کیستنا» قرار داشت. مردم کالینگا در برابر سپاه آشوکا دلیرانه جنگیدند اما عاقبت بعد از کشتارهای مهیب ناچار تسلیم شدند. این جنگ و کشتار چنان تأثیر عمیقی در آشوکا به وجود آورد که بکلی از جنگ و تمام کارهای مربوط به آن بیزار گشت و از آن پس دیگر هرگز به جنگی نپرداخت. تقریباً تمامی هند جز باریکه ای در جنوب قلمرو او بود و برایش بسیار آسان بود که این قسمت کوچک را هم مسخر سازد اما از چنین کاری خودداری کرد. بنابر آنچه «ه. ج. ولز» نوشته تا آنجا که ضبط شده است او تنها پادشاه نظامی است که پس از پیروزی جنگ را بکلی رها کرد.

خوشبختانه ما کلمات خود «آشوکا» را در دست داریم که به ما می گوید افکار و رفتارش چگونه بوده است. در فرمانهای متعددی که بر صخره های سنگی یا بر ستونها و صفحات فلزی کنده شده است پیامهای او برای مردم زمان خودش و برای اعقابش تا زمان ما باقی

مانده است. می‌دانی که در ارگت شهر الله‌آباد يك چنین مستوفی از آشوکا باقی است. در استان مالایا چندین ستون دیگر هم از این نوع هست.

در این فرمانها آشوکا دربارهٔ نفرت و پشیمانی خودش از کشتارها و خونریزیهایی که جنگ دربر دارد برای ما نقل می‌کند. و می‌گوید تنها پیروزی واقعی پیروزی بر نفس خود و پیروزی بر دل‌های مردم از راه خدمتگزاری و «دهارما»^۲ است. اما می‌خواهم متن بعضی از فرمانهای او را عیناً برایت نقل کنم. قرائت این متن‌ها حیرت‌انگیز است و آشوکا را به‌تو نزدیکتر خواهد ساخت. متن يك فرمان مشهور او چنین است:

«کالینگا به وسیلهٔ وجود مقدس و پرعنایت اعلیحضرتش فتح شد.» و سپس فرمان چنین می‌گوید: «در وقتی که هشت سال از ستایش شدن او می‌گذشت، یکصد و پنجاه هزار نفر از آنجا به اسارت برده شدند، یکصد و پنجاه هزار نفر در همانجا کشته شدند و چندین برابر آنها مردند.

«درست بعد از الحاق کالینگا بود که حمایت غیرتمندانۀ اعلیحضرتش از قانون «دهارما» و علاقه‌اش به این قانون و به کار بستن آن آغاز گشت. بدینقرار بود که در وجود مقدس اعلیحضرتش پشیمانی عظیمی از تسخیر کالینگا پیدا شد زیرا تسخیر يك کشور جدید که تا آنوقت تسخیر نشده باقی مانده موجب کشتار و مرگ و اسارت مردم می‌شود و همین چیزها موجب اندوه عمیق و افسوس و تأثر وجود مقدس اعلیحضرتش می‌باشد.»

فرمان همچنان ادامه می‌یابد و می‌گوید که «آشوکا» دیگر هرگز کشتار و اسارت مردمان را حتی به میزان یکصدم یایک هزارم آنچه در «کالینگا» کشته و اسیر شدند تحمل نخواهد کرد. و سپس چنین افزوده

۱- منظور استان «اوترپرادش» (استان شمالی) می‌باشد که شهر الله‌آباد در آن است و خانوادهٔ نهرو در این شهر زندگی می‌کردند.
۲- دهارما به معنی خدمتگزاری و فداکاری در راه خوشبختی دیگران است.

شده است:

«بعلاوه، چنانکه کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز قرار دهد اعلیحضرتش خواهد کوشید که با حداکثر مدارا و مراقت رفتار کند. حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به مردم جنگل‌نشین نیز با مهربانی می‌نگرد و در صدد آن است که فکر آنها را اصلاح کند زیرا اگر چنین نکند ندامت و پشیمانی وجود مقدس اعلیحضرتش را در خود خواهد گرفت چون وجود مقدس اعلیحضرتش می‌خواهد که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند.»

بعد آشوکا تشریح می‌کند که پیروزی حقیقی پیروزی بر دل‌های مردم به وسیله قانون وظیفه و خدمتگزاری است و بیان می‌دارد که او سابقاً يك چنین پیروزیهای حقیقی را نه فقط در قلمرو خود بلکه در حکومت‌ها و سلطنت‌های دور دست هم بدست آورده است. قانونی که در این فرمان بارها به آن اشاره شده است قانون «بودا» است. آشوکا یکی از پیروان جدی و پر شور آیین بودایی شد و با حد اکثر توان و نیروی خود کوشید که «دهارما» را در همه‌جا شیوع دهد و منتشر سازد. اما برای این منظور هرگز به زور و اجبار متوسل نمی‌شد. او فقط می‌کوشید که از راه تسخیر دل‌های مردم آنها را به این آیین معتقد سازد.

مردان مذهبی به ندرت، خیلی به ندرت، به اندازه آشوکا نسبت به عقاید دیگران تحمل و بردباری نشان داده‌اند. آنها برای معتقد ساختن دیگران به عقاید خودشان به ندرت از به‌کار بردن زور و اجبار و فشار و فریب خودداری کرده‌اند. تمام تاریخ از شرح فشارها و اجبارها و جنگ‌های مذهبی پر است. شاید به نام خدا و مذهب بیش از هر نام دیگر خونریزی شده است. از این جهت بسیار خوب است که به خاطر بیاوریم چگونه يك فرزند بزرگ هند با کمال اعتقاد مذهبی خود و با وجود آنکه در رأس يك امپراطوری مقتدر و نیرومند قرار داشت می‌کوشید طوری رفتار کند که مردم به طرز فکر او معتقد شوند. در واقع بسیار شگفت‌انگیز و عجیب است اگر کسی آنقدر ابله باشد که تصور کند

مذهب و اعتقاد را می‌توان با نوک شمشیر یا سر نیزه در حلق کسی فرو کرد.

بدین قرار آشوکا که در فرمانها به نام «دوانام پری‌یا» (محبوب خدایان) نامیده شده است پیامبران و سفیرانی به حکومت‌ها و سلطنت‌های کشورهای مختلف، به غرب، به آسیا و اروپا و آفریقا اعزام داشت. لابد خواننده‌ای که برادر خودش «ماهندرا» و خواهرش «سانگهامیترا» را به سیلان فرستاد، گفته می‌شود که آنها یک شاخه از درخت «پیپال»^۳ را از «گایا» با خود به آنجا بردند. آیا به‌خاطر داری که یک درخت پیپال در سیلان در معبد «آنورادهاپورا» دیدیم؟ و به‌ما گفتند که این درختی است که از همان شاخه که آنها به‌هند بردند روئیده و بزرگ شده‌است. آیین بودا در هند به‌سرعت انتشار یافت. در نظر آشوکا «دهارما» فقط تکرار یک‌مشت دعا‌های میان‌تپی و انجام یک سلسله‌عبادات و نمازها و «پوجا»ها و تشریفات خشک مذهبی نبود بلکه لازمه آن انجام کارها و اقدامات نیک و بالا بردن زندگی اجتماعی بود. از این جهت در سراسر کشور باغهای عمومی و بیمارستانها و چاههای آب و جاده‌ها به‌وجود آمد و افزایش یافت. تدارکات و تدابیر خاصی برای پرورش زنان فراهم گردید. چهار شهر بزرگ در چهار قسمت کشور به شهرهای دانشگاهی مبدل گشت: «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در قسمت دوردست شمالی و نزدیکیهای «پیشاور» کنونی، «ماتورا» که اکنون انگلیسیها آن را به‌شکل مبتدلی «موترا» می‌گویند، «اوجین» در هند مرکزی و «نالاندا» در نزدیکی «پاتنا» در استان بیهار و قسمت شرقی. در این دانشگاهها فقط دانشجویان هندی تحصیل می‌کردند بلکه از کشورهای دور دست، از چین گرفته تا آسیای غربی، دانشجویان گوناگون به آنجاها می‌آمدند و پیام تعلیمات «بودا» را با خود همراه می‌بردند.

در سراسر کشور صومعه‌های بزرگی نیز به‌وجود آمد که «ویهارا» نامیده می‌شد. ظاهراً در اطراف شهر «پاتالیپوترا» یا «پاتنا» این صومعه‌ها آنقدر زیاد بود که تمامی آن استان را «ویهارا» می‌گفتند و اکنون هم «بیهار» نامیده می‌شود. اما همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد این صومعه‌های بودایی به‌زودی الهام اصلی تعلیمات بودا و روح و

۳- درخت پیپال یا درخت بودا یک نوع درخت انجیر وحشی است که بوداییها آن را مقدس می‌شمارند. بوداییان در اماکن مقدس خود این درخت را می‌کارند.

فکر او را از دست دادند و به جاهایی مبدل شدند که مردم در آنها يك رشته تعلیمات و ستایش‌های خالی از روح را دنبال می‌کردند. علاقهٔ آشوکا برای حمایت از زندگی جانداران شامل حیوانات نیز می‌شد. بیمارستانهای مخصوصی برای مراقبت از حیوانات بیمار و معالجهٔ آنها در همه‌جا برپا گشت و قربانی کردن حیوانات ممنوع شد. بطوری که می‌بینی از این هر دو جهت آشوکا حتی از زمان ما هم مترقی‌تر بوده است. زیرا متأسفانه قربانی کردن حیوانات هنوز تا اندازه‌ای شیوع دارد و تصور می‌شود که يك قسمت اصلی و اساسی مذاهب است و برای معالجهٔ حیوانات و مراقبت از آنها هم هنوز وسایل بسیار ناچیزی هست.

سرمشق آشوکا و انتشار و اشاعهٔ آیین بودایی سبب شد که گیاهخواری تممیم یابد. تا آن زمان طبقات «کشاتریاها» و «برهمن‌ها» که طبقات بالایی اجتماع بودند گوشت می‌خوردند و مشروبات الکلی می‌آشامیدند. اما از زمان آشوکا هم گوشت خواری و هم میگساری خیلی کمتر شد.

بدین‌شکل آشوکا سی و هشت سال سلطنت کرد درحالی که می‌کوشید حداکثر نیروی خود را به‌شکلی مسالمت‌آمیز در راه خیر و رفاه عمومی به‌کار برد. آشوکا همیشه برای انجام کارهای عمومی آماده بود. خود او در یکی از فرمانهایش می‌گوید که:

«در هر وقت و هر جا، چه مشغول غذا خوردن باشم و چه در اندرون زنان، چه در بستر باشم و چه در خلوتگاه، چه در ارابه باشم و چه در باغهای کاخها، خبرگزاران و مأموران باید دائماً امور مربوط به مردم را به‌اطلاع من برسانند.»

اگر مشکلی پیش می‌آمد باید بلافاصله گزارش آن «هر وقت و هر جا» هم که می‌بود به‌او داده می‌شد زیرا خود او می‌گفت «من باید برای رفاه و مصلحت مردم کار کنم.»

از دوران موریآ آثار متعددی برای ما باقی‌مانده است. اما آنچه در دست داریم عملاً نخستین چیزهایی است که از نخستین تمدن آریایی در هند کشف کرده‌ایم البته صرف‌نظر از خرابه‌های «موهنجودارو»، در

«سرنات» نزدیک «بنارس» می‌توان ستون زیبای آشوکا را دید که در بالای آن نقش چند شیر است. ۴»

از شهر بزرگ «پاتالیپوترا» که پایتخت آشوکا بود هیچ چیز بجا نمانده است. در حدود ۱۵۰۰ سال پیش یعنی ۶۰۰ سال بعد از زمان آشوکا يك مسافر چینی به نام «فا - هین» از آن شهر دیدن کرده است. در آن زمان شهر آباد و پر رونق و ثروتمند و پر نعمت بود اما حتی در آن وقت هم کاخ‌سنگی آشوکا ویران شده بود ممه‌ذا همان خرابه‌های کاخ هم در «فا-هین» تأثیر فراوانی گذاشته بود و او در سفرنامه خود نوشته است که آن خرابه‌ها و کاخها آنقدر عظیم است که انگار کار آدمیزاد نیست.

کاخ رفیعی که با سنگهای عظیم ساخته شده بود از میان رفته است و اثری از خود به‌جا نگذاشته است اما خاطره آشوکا در سراسر قاره آسیا زنده است و هنوز هم فرمانهای او به‌زبانی که ما می‌فهمیم و از آن لذت می‌بریم با ما سخن می‌گویند. و هنوز هم ما می‌توانیم از آنها درس بیاموزیم. اکنون این نامه‌ام را با نقل يك جمله کوتاه یکی از فرمانهای او به‌پایان می‌رسانم:

«هرگروه و دسته‌ای از جهتی شایسته احترام هستند.
از این‌رو عمل يك فرد برای بالا بردن گروه خودش درعین‌حال
خدمتی است به‌گروه‌های دیگر مردم.»

۴- نقش شیرهایی که در بالای این ستون است و یادگار دوران آشوکا می‌باشد اکنون به‌عنوان علامت رسمی دولت هند انتخاب شده و مثل نقش شیروخورشید ایران در تمام نامه‌ها و جاهای رسمی به‌کار می‌رود.

۳۱ مارس ۱۹۴۴

دیدیم که آشوکا هیئت‌ها و سفیرانی به کشورهای دور دست فرستاد. بعلاوه میان هند و این کشورها تماس و داد و ستد دائمی وجود داشت. البته وقتی که از تماس‌ها و دادوستد در آن زمان‌ها صحبت می‌شود باید در نظر داشته‌باشی که این امور به‌هیچوجه با آنچه اکنون هست شباهت نداشت. امروز برای مردم و بازرگانان بسیار آسان است که باقطارهای راه‌آهن و کشتی‌های بخاری و هواپیماها به‌هرجا می‌خواهند بروند. اما در آن ایام و در گذشته‌های دور هر مسافرتی بسیار طولانی و خطرناک بود و فقط اشخاص شجاع که ماجراها را دوست داشتند به‌چنین سفرهایی می‌پرداختند. به‌این‌جهت به‌هیچوجه نمی‌توان مسافرت و داد و ستد آن زمان‌ها را با امروز مقایسه کرد.

اکنون ببینیم این «کشورهای دور دست» که آشوکا به‌آنها اشاره کرده است چه کشورهایی بودند؟ و آیا دنیا در آن زمان چه صورتی داشت؟ در آن زمان از آفریقا جز از مصر و سواحل آفریقایی دریای مدیترانه هیچ چیز نمی‌دانیم. دربارهٔ اروپای شمالی و مرکزی و شرقی یا آسیای شمالی و مرکزی هم اطلاعات مربوط به آن زمان‌ها بسیار ناچیز است. همچنین از آمریکا نیز هیچ نمی‌دانیم، اما بسیاری اشخاص فکر می‌کنند که از زمانهای بسیار قدیم يك تمدن عالی و مترقی در قارهٔ آمریکا وجود داشته است. گفته می‌شود که «کولومبوس» مدتها بعد در اواخر قرن پانزدهم میلادی آمریکا را «کشف» کرد و ما می‌دانیم که در آن زمان يك تمدن عالی در سرزمین «پرو» در آمریکای جنوبی و در کشورها و سرزمین‌های مجاور آن وجود داشته است. باین‌جهت بسیار ممکن است که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح و در زمانی که آشوکا در هند سلطنت می‌کرد مردمان متمدنی هم در آمریکا سکونت داشته‌اند و جامعه‌های منظمی به‌وجود آورده بودند اما در این‌باره دلایل و مدارک

قاطعی نداریم و فایده‌ای هم ندارد که در این باره به حدس و گمان متوسل شویم.

من این موضوع را از آن جهت متذکر شدم که همه ما اغلب فکر می‌کنیم که مردمان فقط متمدن در آن قسمت از جهان که ما درباره آن چیزی شنیده‌ایم و خوانده‌ایم وجود داشته‌اند. تامت درازی اروپاییها تصور می‌کردند که تاریخ قدیم فقط تاریخ یونان و رم و یهودیان است. در نظر آنها سایر قسمت‌های جهان ظاهراً بکلی خالی از سکنه بوده است. بعدها خودشان متوجه شدند که اطلاعات آنها تا چه اندازه محدود بوده است زیرا محققان و باستان‌شناسان خودشان مطالبی درباره چین و هند و کشورهای دیگر برای ایشان گفتند. به همین قرار ما هم باید مراقب باشیم و تصور نکنیم که اطلاعات محدود ما تمام آنچه را در دنیای ما روی داده است شامل می‌گردد.

به هر حال اکنون می‌توان گفت که دنیای متمدن باستانی عهد آشوکا یعنی قرن سوم پیش از میلاد مسیح اصولاً کشورهای اروپایی و آفریقایی اطراف دریای مدیترانه، آسیای غربی، چین و هند را دربر می‌گرفت. احتمال دارد که چین کمابیش تماس مستقیمی با کشورهای غربی و حتی آسیای غربی نداشت و در کشورهای غربی تصورات خیال آمیزی درباره «چین» یا «ختای» وجود داشت. هند ظاهراً يك رشته ارتباط میان غرب و چین بود.

سابقاً دیدیم که بعد از مرگ اسکندر امپراطوری او در میان سردارانش تقسیم شد. بر اثر این تقسیم سه قسمت عمده به وجود آمد: ۱- آسیای غربی و ایران و بین‌النهرین که تحت حکومت سلوکوس قرار گرفت. ۲- مصر که در آنجا بطلمیوس سلطنتی درست کرد. ۳- مقدونیه که در دست آنتیگونوس ماند.

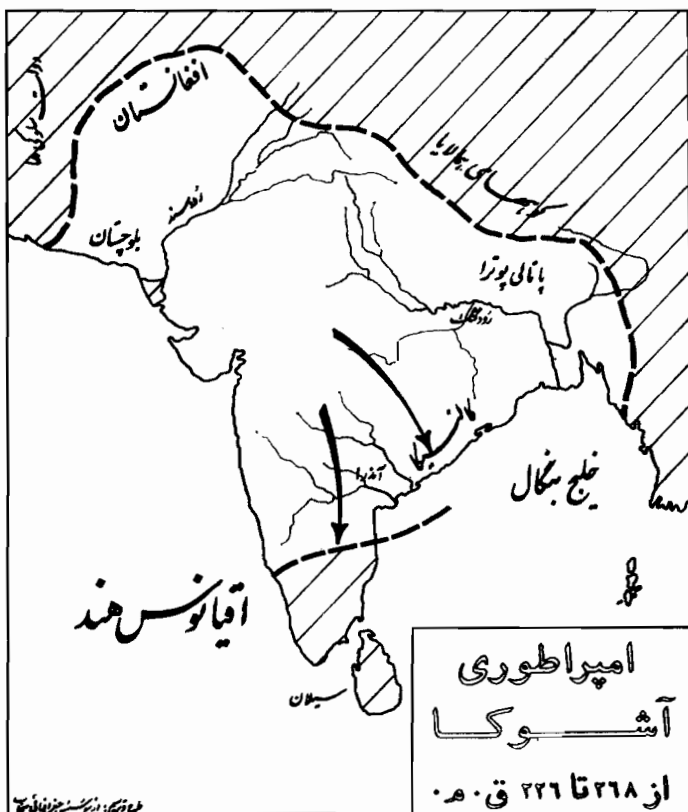
دو حکومت اولی مدتی دوام یافتند. لابد یادت هست که برایت گفته‌ام سلوکوس همسایه هند بود و آنقدر حرص داشت که خواست قسمتی از هند را هم به امپراطوری خود ملحق سازد. ولی با مقاومت سخت «چندراگوپتا» مواجه شد که او را با شدت به عقب راند و حتی قسمتی از متصرفات او را که اکنون افغانستان نام دارد از دستش بیرون آورد.

حکومت مقدونیه دوام کمتری داشت و از طرف شمال مورد هجوم «گل‌ها» و دیگران قرار گرفت و فقط قسمت کوچکی از این حکومت

توانست در مقابل «گل‌ها» مقاومت کند و مستقل باقی بماند. این قسمت مستقل «پرگاموم» نام داشت که در آسیای صغیر و در جایی بود که امروز کشور ترکیه می‌باشد. «پرگاموم» یک دولت کوچک یونانی بود اما مدتی بیش از یکصد سال کانون و پناهگاهی برای تمدن و هنر یونان شد و در آنجا ساختمانها و عمارات زیبایی به‌وجود آمد. یک کتابخانه و موزه هم در آنجا بود. در واقع «پرگاموم» رقیب کوچکی برای (اسکندریه) بود که در کنار دریا قرار داشت.

«اسکندریه» پایتخت «حکومت بطلمیوس‌ها» (بطالس) در مصر بود و شهر بسیار بزرگی شد که در دنیای باستانی شهرت فراوان یافت. شهرت افتخارآمیز آن تا اندازه زیادی کم‌شده بود و اسکندریه به تدریج جای آن را گرفت و کانون فرهنگ یونانیان شد. کتابخانه و موزه بزرگ آن عده بسیاری دانشجو را از کشورهای مختلف به‌خود جلب می‌کرد و آنها درباره فلسفه و ریاضیات و مذهب و سایر مسائلی که فکر دنیای باستانی را پر کرده بود به‌مباحثه می‌پرداختند. «اوکلید» (اقلیدس) که تو و هر پسر و دختری که به‌مدرسه می‌رود نام او را شنیده است در اسکندریه سکونت داشت و یکی از معاصرین آشوکا بود. بطلمیوس‌ها بطوری که می‌دانی یونانی بودند اما بسیاری از روشها و رسوم مصری را پذیرفتند. حتی ستایش بعضی از خدایان قدیمی مصر را هم قبول کردند. «ژوپیتر» و «آپولو» و بسیاری از خدایان و الهه‌های یونانیان قدیم (که مانند خدایان آیین «ودی» هندی که نامشان در کتاب «مهابهاراتا» آمده در اشعار حماسی «هومروس» بارها از ایشان نام برده شده است) نامشان از میان رفت یا بانامهای جدیدی خودنمایی می‌کردند. در میان خداها و الهه‌های قدیمی مصر مانند «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» و خدایان یونانی یک اختلاط و آمیزش روی داد و خدایان تازه‌ای برای ستایش عامه مردم پیدا شدند. برای کسی که احتیاج دارد به چیزی تعظیم کند و به ستایش پردازد چه فرقی می‌کرد که اسمش چه باشد. کافی بود که مردم چیزی داشته باشند که برای او به‌دعا و نماز و ستایش پردازند! در میان خدایان جدیدی که پیدا شدند از همه مشهورترشان «سراپیس» نام داشت.

اسکندریه در عین حال یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و داد و ستد نیز بود. بازرگانانی از سایر قسمت‌های دنیای متمدن به آنجا می‌آمدند. گفته می‌شود که یک عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه بودند.



بطوری که می‌دانیم عده‌ای از بازرگانان اسکندریه نیز در جنوب هند و در ناحیه «مالابار» سکونت داشتند و در آنجا کار می‌کردند. در نزدیکیهای مصر، در میان دریای مدیترانه «رم» قرار داشت که تا این زمان مقدار زیادی رشد کرده بود و مقدر بود که بازم بزرگتر و نیرومندتر شود. در مقابل آن هم در ساحل افریقا «کارتاژ» قرار داشت که رقیب و دشمن «رم» بود. برای آنکه بتوانیم تصویری از دنیای باستانی داشته باشیم باید مقداری از سرگذشت آنها را هم مطالعه کنیم. همچنانکه در غرب و در اروپا «رم» رشد و تکامل می‌یافت، در شرق هم «چین» در تکامل و توسعه بود. و ما باید وضع چین در آن زمان را نیز ملاحظه کنیم تا تصویر صحیحی از دنیای زمان آشوکا داشته باشیم.

«چ» ، «این‌ها» و «هان‌ها»

۲۱ آوریل ۱۹۴۴

در نامه‌هایی که سال گذشته از زندان ننی برایت می‌نوشتم مطالبی هم دربارهٔ نخستین دوران تمدن چین، از سکونت مردم در سواحل رود هوانگهو، از نخستین سلسله‌های پادشاهان آن کشور یعنی «هسیا» و «شانگک» یا «یین» و «چو» نیز نقل کردم و متذکر شدم که چگونه چین به تدریج رشد پیدا کرد و در طول این دوران ممتد و طولانی چگونه یک دولت مرکزی در چین توسعه یافت. سپس به دنبال آن دوران ممتد و طولانی دیگر فرا رسید که به ظاهر هنوز سلسلهٔ «چو» حکومت داشت اما دیگر توسعهٔ قدرت حکومت مرکزی متوقف شد و حتی یکنوع تجزیهٔ قدرت آغاز گشت. حکمرانان کوچک نواحی محلی عملاً برای خود استقلال یافتند و به جنگ و نزاع با یکدیگر می‌پرداختند. این وضع ناگوار چندین صد سال طول کشید. چنین به نظر می‌رسید که در چین هرچیز صدها سال یا ۱۰۰۰ سال دوام پیدا می‌کند و طول می‌کشد! - بالاخره یکی از این حکمرانان محلی یعنی امیر «چ» این توانست سلسلهٔ قدیمی و از کارافتادهٔ «چو» را بکلی از میان بردارد. اعقاب و اولاد او سلسلهٔ «چ» این نامیده شده‌اند و جالب توجه است که اسم «چین» هم از همین کلمهٔ «چ» این مشتق شده است.

حکومت خاندان «چ» این در سال ۲۵۵ پیش از میلاد آغاز گشت. سیزده سال پیش از آن آشوکا سلطنت خود را در هند شروع کرده بود. بدینقرار ما اکنون در چین با معاصرین آشوکا سرو کار داریم. سه پادشاه اولی خاندان «چ» این سلطنتشان خیلی کوتاه بود. در سال ۲۴۶ پیش از میلاد چهارمین نفر از این خاندان به سلطنت رسید که در نوع خود مردی ممتاز بود. او «وانگکچنگک» نام داشت، اما بعدها نام دیگری بر خود نهاد و «شی هوانگک‌تی» نامیده شد که به معنی «نخستین امپراتور» می‌باشد و او بیشتر با همین نام مشهور است.

این پادشاه خیلی به‌خودش و دوران خودش می‌نازید و برای گذشته احترامی قائل نبود. خیلی دلش می‌خواست که مردم گذشته‌ها را فراموش کنند و تصور کنند که اصولاً تاریخ با او که خود را «نخستین امپراطور کبیر» می‌نامید شروع شده است! به‌هیچوجه برایش اهمیتی نداشت که پیش از او مدتی بیش از ۲۰۰۰ سال امپراطوران و پادشاهان دیگری هم به‌دنبال یکدیگر در چین وجود داشته‌اند و حکومت کرده بودند. به‌دستور این امپراطور مردم باید نام آن امپراطوران را هم فراموش می‌کردند و نه فقط نام امپراطوران بلکه نام مردان مشهور دیگر نیز باید از خاطره‌ها می‌رفت. به‌این جهت دستور صادر کرد تمام کتابهایی که گزارشی از گذشته‌ها در خود دارند و مخصوصاً کتابهای تاریخ و کتابهای عادی و مرسوم آیین کنفوسیوس بکلی جمع‌آوری و سوزانده شود. تنها کتابهایی که از این دستور استثنا می‌شد کتابهای پزشکی و بعضی کتابهای علمی بود. «شی‌هوانگ‌تی» در فرمان خود گفته است:

«تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را به‌کار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قرار دهند خودشان باتمام کسانشان اعدام خواهند شد.»

او به‌این فرمان خود هم عمل کرد! صدها دانشمند محقق که کوشیدند کتابهای مورد علاقه خود را پنهان سازند، زنده زنده در خاک دفن گشتند. می‌بینی که این «نخستین امپراطور» چه انسان نازنین و خوش‌قلب و مهربانی بوده است!

همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشته‌ها را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراطور چینی را به‌خاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌بینم. در واقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه به‌گذشته می‌نگرند، همیشه به‌آن افتخار دارند و همیشه می‌خواهند از آن الهام بگیرند. اگر گذشته واقعا الهام‌بخشی برای انجام کارهای بزرگ باشد حرفی نیست و باید از آن الهام بگیریم اما به‌نظر من برای هیچ‌کس و هیچ ملتی مناسب و شایسته نیست که دائماً به‌گذشته نظر داشته باشد.

۱- خوانندگان توجه دارند که لحن نویسنده در این جمله تمسخرآمیز است.

همانطور که بعضی‌ها می‌گویند اگر قرار می‌بود که انسان به عقب برود یا همیشه به عقب بنگرد چشمانش در پشت سرش می‌بود. ما باید با تمام وسائلی که در دست داریم گذشته خود را مورد مطالعه قرار دهیم و هرچه در آن قابل تحسین هست بستاییم اما چشمهای ما باید همیشه متوجه جلو باشد و قدمهای ما هم باید همیشه به پیش برود.

بیگمان روش «شی‌هوانگ‌تی» بسیار وحشیانه بود که کتابهای قدیمی و مطالعه‌کنندگان آنها را سوزاند یا مدفون ساخت. نتیجه این وضع هم آن بود که تقریباً تمام کارهای او با خودش پایان یافت. او فکر می‌کرد که خودش «نخستین امپراتور» خواهد بود که به دنبال او هم اولادانش خواهند آمد و امپراتوران دوم و سوم و چهارم خواهند بود و تا آخرالزمان، تا دنیا دنیاست حکومت آنها دوام خواهد داشت. اتفاقاً دوران سلطنت خاندان «چ، این» از تمام سلسله‌های پادشاهان چین کوتاهتر بوده است. همانطور که سابقاً برایت گفتم بعضی از این سلسله‌ها چندین صد سال سلطنت کردند. یکی از آنها که پیش از سلسله «چ، این» سلطنت داشت مدت ۸۶۷ سال دوام کرد. اما خاندان کبیر «چ، این» ظهور کرد و توسعه یافت و به قدرت رسید و رو به انحطاط نهاد و از میان رفت و تمام این حوادث در مدت کوتاه پنجاه سال! «شی‌هوانگ‌تی» می‌خواست که نخستین فرد و سردسته یک سلسله امپراتوران مقتدر باشد در صورتی که در سال ۲۰۹ پیش از میلاد یعنی فقط سه سال بعد از مرگ خودش حکومت خاندانش به پایان رسید و بلافاصله پس از او با وجود تمام سخت‌گیریها و فشارها کتاب‌های عادی آیین کنفوسیوس از پنهانگاهها بیرون کشیده شدند و دوباره همان مقام سرفرازی را که سابق داشتند بدست آوردند.

«شی‌هوانگ‌تی» به‌عنوان یک پادشاه و حکمفرما، یکی از مقتدرترین پادشاهانی بود که چین به‌خود دیده است. او به‌حکومت‌های محلی پادشاهان و امرای کوچک و متعددی که در گوشه و کنار کشور بودند پایان داد. فتوودالیسم و حکومت ملوک‌الطوایفی را از میان برداشت و یک حکومت مرکزی مقتدر و نیرومند به‌وجود آورد که سراسر چین و حتی ناحیه «آتام» یعنی قسمتی از شبه‌جزیره هندوچین را مسخر ساخت. این پادشاه بود که ساختمان «دیوار عظیم چین» را شروع کرد که یک کار بسیار دشوار و پرخرج بود. اما ظاهراً چینی‌ها ترجیح می‌دادند که پول خودشان را برای ساختن این دیوار که آنها را از هجوم دشمنان

خارجی حفظ می‌کرد صرف کنند تا اینکه همیشه يك ارتش بزرگ برای دفاع از خود نگاهدارند. در واقع آن دیوار نمی‌توانست مانع هجومهای بزرگ خارجی گردد اما لاقلاً می‌توانست از حملات کوچک جلوگیری کند. در ضمن این دیوار نشان می‌دهد که چینی‌ها صلح و آرامش را دوست می‌داشتند و با وجود قدرت فراوانشان خواهان فتوحات و افتخارات نظامی نبودند.

«شی‌هوانگ‌تی» نخستین امپراتور، در گذشت و تقریباً پادشاه دیگری از سلسله او نبود که به‌جایش حکومت کند. اما از زمان او وحدت چین همچون يك سنت بزرگ و دائمی باقی‌ماند.

پس از او يك سلسله تازه به‌نام سلسله «هان» در چین به‌روی صحنه آمد این سلسله بیش از ۴۰۰ سال دوام کرد و در میان نخستین زمامداران آن يك نفر زن امپراتور بود. ششمین پادشاه این سلسله هم که «وو-تی» نام داشت یکی از مقتدرترین و مشهورترین پادشاهان چین بود و بیش از پنجاه سال سلطنت کرد. او تاتارها را که دائماً به‌شمال چین حمله می‌بردند شکست داد. امپراتور چین از سرزمین «کره» در شرق تا دریای خزر در غرب فرمانروای بزرگ و عالی شمرده می‌شد و تمام قبایل آسیای میانه او را حکمران عالی و بزرگ خود می‌دانستند.

اگر به‌نقشه آسیا نگاه کنی می‌توانی از وسعت این امپراتوری عظیم و قدرت و نفوذ چین در آن ایام یعنی در قرن دوم و اول پیش از میلاد مسیح تصویری داشته باشی. ما مطالب فراوانی درباره عظمت امپراتوری رم در این زمان خوانده‌ایم و می‌خوانیم بطوری که تصور می‌کنیم «رم» بر دنیای زمان خودش سایه افکنده بود. رم «بانوی جهان» نامیده می‌شد. اما بطوری که می‌بینی هرچند که رم در آن زمان بزرگ بود و توسعه می‌یافت امپراتوری چین در همان زمان هم بزرگتر و هم مقتدرتر از رم بود. احتمال دارد که در ایام سلطنت «وو - تی» بود که چین و رم با یکدیگر تماسهایی برقرار ساختند. داد و ستد و مبادله کالا میان دو کشور از طریق کشور پارتها (اشکانیان) که در سرزمین‌های ایران و بین‌النهرین امروزی سکونت و حکومت داشتند انجام می‌گرفت. بعدها وقتی که میان رم و پارتها جنگ درگرفت داد و ستد میان رم و چین هم قطع شد. رم کوشید رابطه و داد و ستد مستقیمی از راه دریا با چین برقرار سازد و کشتی‌های رومی تا چین هم می‌آمدند، اما این کار در قرن دوم بعد از میلاد انجام گرفت و ما در مطالعه تاریخ چین هنوز

در دوران پیش از مسیح هستیم.

در دوران سلسله «هان» بود که آیین بودایی به چین راه یافت. بدیهی است که در قرون قبل از میلاد مسیح هم اطلاعات و اخباری در باره آیین بودایی به چین رسیده بود اما انتشار آن بعدها صورت گرفت. نقل می‌کنند که یکی از امپراطوران چین در يك خواب شگفت‌انگیز مردی را دید که قدش قریب شش‌متر بود و يك هاله نورانی گرداگرد صورتش می‌درخشید. چون به آنسوی کشور فرستاد و این قاصدان و پیام‌آوران در موقع بازگشت يك مجسمه بزرگ بودا و مقداری از نوشته‌های بودایی را با خود آوردند با آمدن آیین بودا نفوذ هنری هند هم در چین راه یافت و از راه چین به «کره» رفت و از آنجا تا ژاپن هم رسید. در دوران سلطنت خاندان «هان» دو اتفاق مهم دیگر هم روی داد که شایان تذکر است، یکی اینکه صنعت چاپ به وسیله صفحات چوبی در چین اختراع شد اما تا مدت هزار سال بعد این اختراع تقریباً مورد استفاده قرار نگرفت و رواج نیافت مگر بعد از آن، چین از این لحاظ ۵۰۰ سال از اروپا جلو می‌باشد.

موضوع قابل تذکر دوم به کاربردن آزمایش برای انتخاب مأموران رسمی دولت بود. معمولاً پسران و دخترانی که به مدرسه می‌روند امتحان و آزمایش را دوست ندارند و من هم با آنها همدرد و موافقم اما این روش چینی‌ها برای انتخاب مأموران رسمی در آن زمان يك امر فوق‌العاده بود. در کشورهای دیگر حتی تا همین اواخر هم مأموران رسمی کارهای دولتی بیشتر با نظرهای شخصی و خصوصی و ملاحظات خصوصی انتخاب می‌شدند و اغلب کارها در دست يك طبقه مخصوص قرار می‌گرفت. در صورتی که در چین در همان زمان قدیم هم هرکس که امتحانات مربوطه را می‌گذراند می‌توانست برای خدمات عمومی استخدام شود. البته از آن جهت که این آزمایشها موافق آیین و قواعد بودایی صورت می‌گرفت صورت‌ایده‌آلی و کاملی نداشت زیرا بسیار ممکن بود که يك نفر امتحانات مربوطه به آیین بودا را بخوبی بگذراند در حالی که نتواند يك مأمور خوب دولتی باشد اما رویهمرفته برقراری امتحان و انتخاب کردن افراد ازین راه نسبت به روشهای دیگر و ملاحظات خصوصی و خویشاوندی و غیره يك پیشرفت بزرگ محسوب می‌شد و این روش بیش از ۲۰۰۰ سال در چین دوام داشت و فقط در این اواخر پایان یافت و از میان رفت.

رم در مقابل کارتاژ

۵ آوریل ۱۹۳۳

حالا باید از شرق دوز به غرب برویم و رشد و تکامل «رم» را دنبال کنیم. گفته شده است که شهر رم در قرن هشتم پیش از میلاد مسیح بنیان نهاده شد. نخستین رومیها که احتمال دارد از اولادان و اعقاب آریاییها بودند در روی هفت تپه که در اطراف رود «تیبِر» قرار دارد مستقر شدند و این قرارگاههای آنها کم کم توسعه یافت و به يك شهر مبدل گشت. دولت شهری این شهر به تدریج آنقدر قدرت و توسعه یافت که تمام شبه جزیره ایتالیا را به جنوبی ترین قسمت آن یعنی «مسینا» که در برابر جزیره سیسیل قرار دارد دربر گرفت.

لا بد دولت های شهری یونان را که درباره آنها مطالبی برایت نوشته ام بخاطر داری، یونانیها به هر جا که می رفتند فکر تشکیل دولت های شهری را نیز با خود همراه می بردند و به این ترتیب بود که در طول تمام سواحل دریای مدیترانه جا به جا مستعمرات یونانی به شکل دولت های شهری به وجود آمده بود. اما اکنون ما در رم با وضع بکلی متفاوتی سروکار داریم. شاید در آغاز کار وضع رم هم به همان دولت های شهری یونانی بی شباهت نبود اما به زودی با شکست دادن قبایل همسایه توسعه بیشتری یافت. بدین قرار تدریجاً سرزمین و قلمرو دولت رم هم رشد می یافت و شامل قسمت عمده ای از ایتالیا می شد. يك چنین سرزمین وسیعی دیگر يك دولت شهری نبود، بلکه کشور پهنای بود که تحت اداره و حکومت رم قرار داشت و خود «رم» هم یکنوع حکومت مخصوص به خودش داشت که کم نظیر بود.

در رم يك امپراطور بزرگ یا يك پادشاه وجود نداشت. همچنین يك جمهوری از نوع جمهوری های امروزی هم در آنجا نبود. معیناً حکومت آنجا یکنوع جمهوری بود که در تحت تسلط خانواده های ثروتمندی که مالک زمین ها بودند قرار داشت. ظاهراً حکومت رم در

دست مجلس «سنا» بود و اعضای این «سنا» به وسیله دو نفر شخص منتخب که «کنسول» لقب داشتند تعیین می شدند. تا مدت درازی فقط اشراف می توانستند «سناتور» بشوند. مردم شهر رم به دو طبقه تقسیم می شدند: یکی «پاتریسیان» ها که اشراف ثروتمند بودند و معمولاً مالکیت اراضی در دست ایشان بود و دیگری «پلییان» ها که مردم عادی بودند.

تاریخ دولت یا جمهوری رم تا صدها سال در واقع تاریخ مبارزه میان این دو طبقه است. پاتریسیان ها تمام قدرت را در دست خود داشتند و چون قدرت موجب جمع ثروت می شود، ثروت هم در دست آنها بود. «پلییان» ها یا «پلب» ها طبقه ای محسوب می شدند که نه قدرتی داشتند و نه ثروتی. کم کم سهم ناچیزی هم نصیب ایشان شد. جالب توجه است که در این مبارزه طولانی «پلبها» یک نوع روش عدم همکاری را با موفقیت به کار می بستند. از جمله همه آنها از رم خارج شدند و شهر جدیدی برای خود به وجود آوردند و در آن ساکن شدند. این کار پاتریسیان ها را به وحشت انداخت زیرا آنها نمی توانستند بدون پلبها زندگی کنند. به این جهت بود که با آنها سازش کردند و امتیازات کوچکی هم به ایشان دادند. به تدریج برای یک «پلییان» هم مقدور و ممکن شد که مقامات عالی را اشغال کند و حتی عضو مجلس «سنا» نیز بشود.

اکنون که درباره مبارزات پاتریسیان ها و پلییان ها صحبت می کنیم ممکن است تصور شود که جز این دو طبقه مردم دیگری در رم نبودند. در صورتی که در واقع در جنب این دو گروه در دولت رم تعداد عظیمی غلامان بودند که هیچگونه حقی نداشتند. آنها اصلاً اتباع کشور و فرد عادی حساب نمی شدند. حق رأی نداشتند. مثل سگ ها و گاوها جزء اموال خصوصی اربابان و صاحبان خود شمرده می شدند صاحب غلام می توانست به میل خود او را بفروشد یا به هر شکل که می خواهد مجازاتش کند. همچنین ممکن بود که غلامان در تحت شرایط خاصی آزاد می بشوند. غلامانی که آزادی شدند کم کم یک طبقه مخصوص به وجود آوردند که «مردان آزاد شده» نامیده می شدند.

۱- مبارزه عدم همکاری یا مبارزه منفی یک نوع مبارزه بود که گاندی فقید در هند آغاز کرد و آن را برای مبارزه با حکومت استعماری بریتانیا به کار می برد.

در زمان قدیم در غرب غلامان مورد احتیاج شدید بودند و برای ارضای این احتیاج بازارهای وسیعی برای خرید و فروش غلامان وجود داشت. هیئت‌های مخصوصی برای شکار مردان و زنان و حتی کودکان به سرزمین‌های دوردست می‌رفتند و بعد شکارهای خود را به غلامی می‌فروختند. عظمت و افتخار یونان باستانی و رم قدیم و مصر براساس روش غلامی و استفاده از غلامان تکیه داشت.

آیا یک چنین روش غلامی در هند نیز وجود داشته است؟ به‌اغلب احتمال چنین وضعی در هند نبوده است، در چین نیز غلامی وجود نداشته است. البته مفهوم این حرف آن نیست که در هند یا چین قدیم اصولاً غلامان وجود نداشتند. بلکه در خانواده‌ها عده‌ای خدمتکاران بودند که غلام و برده حساب می‌شدند. به نظر می‌رسید که در هند و در چین از کار غلامی برای انجام کارهای دشوار زمین و زراعت یا کارهای دیگر استفاده نمی‌شد بدین‌قرار این دو کشور از زشتی‌ها و فسادهای غلامی مصون ماندند.

بطوری که دیدیم رم تدریجاً رشد می‌یافت. از این رشد و توسعه پاتریسیان‌ها استفاده می‌بردند و ثروت بیشتر و رفاه فراوانتری بدست می‌آوردند در حالیکه پلبیان‌ها همچنان فقیر باقی می‌ماندند و در تحت تسلط پاتریسیان‌ها قرار داشتند. بعلاوه هر دو طبقه پاتریسیان‌ها و پلبیان‌ها متفقاً از غلامان بیچاره استفاده می‌بردند و با کار آنها زندگی می‌کردند.

حال ببینیم رم که رشد می‌یافت حکومتش چگونه بود؟

بطوری که گفتیم حکومت رم در دست «سنا» بود و «سنا» هم به وسیله دو نفر «کنسول» تعیین می‌گشت. ولی آیا کنسولها را چه کسی انتخاب می‌کرد؟ انتخاب کنسولها به وسیله آن دسته از اتباع رم که حق رأی داشتند صورت می‌گرفت. در آغاز کار و در موقعی که رم بصورت یک دولت شهری کوچک بود تمام اتباع آن در خود شهر رم یا در نزدیکیهای آن زندگی می‌کردند. در آنموقع برای آنها خیلی دشوار نبود که گرد هم جمع بشوند و برای انتخاب کنسولها رأی بدهند. اما به تدریج که رم رشد و توسعه یافت اتباع فراوان دیگری هم بودند که دور از رم زندگی می‌کردند و رأی دادن ایشان کار آسانی نبود. روشی که اکنون در زمان ما وجود دارد و «حکومت نمایندگان» نامیده می‌شود در آن زمان هنوز تکامل نیافته بود و عمل نمی‌شد. بطوری که می‌دانی اکنون در

کشورهای زمان ما هر ناحیه یا هر حوزه انتخابی برای خود نماینده‌ای انتخاب می‌کند و او را به مجمع ملی، یا پارلمان، یا کنگره و نظایر این قبیل مجالس اعزام می‌دارد و باین ترتیب از یک نظر یک مجمع کوچک مظهر تمامی یک ملت می‌شود.

چنین چیزی ظاهراً به فکر رمیهای قدیم نمی‌رسید به این جهت آنها همان روش قدیمی خودشان را عمل می‌کردند و چون آمدن رأی دهندگان نواحی دور دست به رم دشوار بود فقط همانهایی که در رم بودند رأی می‌دادند. در واقع رأی دهندگان نواحی دور دست به ندرت از آنچه در رم اتفاق می‌افتاد با خبر می‌شدند. در آن موقع روزنامه‌هایی نبود، چاپخانه‌هایی وجود نداشت که آگهی‌ها یا کتابها و جزوه‌هایی چاپ و منتشر شود. اصولاً عده بسیار کمی از مردم خواندن را می‌دانستند. بدین قرار رأی‌دهندگان دور از رم داده شده بود عملاً مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. آنها اسماً حق رأی داشتند اما دوری راهها مانع استفاده از حق ایشان می‌شد.

باین شکل متوجه می‌شوی که در واقع فقط رأی دهندگان شهر رم بودند که کار انتخابات و اتخاذ تصمیمات مهم را به عهده داشتند. آنها در محوطه‌های محصور در فضای آزاد جمع می‌شدند و رأی می‌دادند بیشتر این رأی دهندگان از طبقه پلبیان‌ها بودند. پاتریسیان‌های ثروتمند که خواستار مقامات عالی و در دست گرفتن زمام امور بودند از راه رشوه دادن آراء آن مردم فقیر را به نفع خود می‌خریدند. بطوری که در انتخابات رم قدیم هم اغلب به اندازه بعضی انتخابات جدید زمان ما رشوه‌خواری و فساد و تقلب وجود داشت.

در همان زمان که رم در سرزمین ایتالیا توسعه و رشد می‌یافت در شمال آفریقا هم قدرت «کارتاژ» رو به افزایش بود. کارتازی‌ها اولادان فنیقی‌ها بودند و دریانوردی و بازرگانی در میان ایشان رواج داشت. در کارتاژ نیز یک جمهوری به وجود آمد اما جمهوری آن حتی بیش از رم در دست ثروتمندان بود. حکومت آن یک نوع جمهوری شهری بود که عده کثیری غلامان هم در آن بودند و مورد استفاده واقع می‌شدند.

در ابتدای کار در فاصله میان رم و کارتاژ مستعمرات یونانی که در جنوب ایتالیا، در «سینا» مستقر شده بودند قرار داشتند. اما رم و کارتاژ با هم متفق شدند و یونانیها را بیرون راندند و پس از

این موفقیت کارتاژ جزیره سیسیل را متصرف شد و رم هم تا نوک چکمه ایتالیا را مسخر ساخت.^۲ لیکن دوستی و اتحاد رم و کارتاژ دیری نپایید. به زودی میان آنها تصادماتی روی داد و رقابت شدیدی توسعه یافت. دریای مدیترانه آنقدر بزرگ نبود که دو دولت بزرگ و نیرومند بتوانند در آن و در دو طرف تنگه‌های آن با یکدیگر مقابله کنند. هر دوی آنها جاه طلب بودند. رم دولتی در راه رشد و تکامل بود و مانند یک جوان نوحسته جاه طلب بود و به خود اعتماد داشت. کارتاژ نیز شاید در آغاز کار با دیده حقارت به رم می‌نگریست و به قدرت نیروی دریایی خود اعتماد داشت.

در مدت بیش از یکصدسال رم و کارتاژ با یکدیگر جنگیدند و در فاصله جنگها دورانهای صلح موقتی و کوتاهی برقرار می‌شد. آنها بصورت بسیار خشن و وحشیانه با هم می‌جنگیدند و این جنگها موجب فقر و مصیبت توده‌های مردم می‌شد. سه جنگ عمده میان آنها روی داد که مجموعاً «جنگهای پونیک» نامیده می‌شوند:

نخستین جنگ پونیک مدت بیست و سه سال از ۲۶۴ تا ۲۴۱ پیش از میلاد طول کشید و با پیروزی رم به پایان رسید. بیست و دو سال بعد دومین جنگ پونیک روی داد و کارتاژ سردار نامداری را به نام «هانیبال» به جنگ فرستاد که در تاریخ بسیار مشهور است. هانیبال مدت پانزده سال به رم حمله می‌برد و اسباب وحشت و اضطراب رومیها شده بود. هانیبال ارتشهای رومی را شکست داد و آنها را قتل عام کرد و مخصوصاً در سال ۲۱۶ پیش از میلاد در جلگه «کان» پیروزی بزرگی بدست آورد. تمام این پیروزیهای هانیبال بدون آنکه کمک فراوانی از کارتاژ دریافت دارد بدست آمد زیرا ارتباط او با کارتاژ قطع شده بود و رومیها در دریا تفوق و تسلط داشتند. اما رومیها با وجود شکستها و ناکامیها و با وجود تهدید و خطر دائمی هانیبال تسلیم نشدند و به جنگ در برابر دشمنی که در نظرشان منفور بود ادامه می‌دادند.

رومیها که از مقابله با هانیبال در فضاها وسیع و دشتهای پهناور می‌ترسیدند از چنین جنگهایی می‌گریختند و می‌کوشیدند او را خسته کنند و ارتباطاتش را قطع سازند. سردار رومی که طرح چنین

۲- چون شکل ایتالیا در روی نقشه به یک چکمه شباهت دارد این اصطلاح به کار رفته است.

جنگهایی را تهیه کرد مردی بود به نام «فایوس» و مدت دهسال به همین ترتیب از مقابله با هانیبال و جنگ مستقیم اجتناب می‌کرد. اگر من اسم این سردار را ذکر کردم از آنجهت نیست که او مرد بزرگی بود و نامش شایسته به‌خاطر سپردن است بلکه فقط از آنجهت است که از اسم او کلمه «فابیان» در زبان انگلیسی درست شده است. روش‌ها و تاکتیک‌های «فابیان» به روش‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها نمی‌خواهند با عجله و شتاب نتیجه‌ای بدست آورند. بلکه می‌کوشند حتی‌المقدور از جنگ و تصادم مستقیم اجتناب کنند و امیدوارند که با همین روش ملایم و خسته کردن حریف عاقبت پیروز شوند. در انگلستان يك «انجمن فابیان» هم هست که به‌سوسیالیسم عقیده دارد اما اعتقاد ندارد که برای رسیدن به آن عجله و شتاب شود و تغییرات شدید و ناگهانی صورت گیرد.

«هانیبال» قسمت عمده‌ای از ایتالیا را ویران ساخت اما مقاومت و سرسختی رم عاقبت به‌پیروزی منتهی شد. در سال ۲۰۲ پیش از میلاد در جنگی که در محل «زاما» روی داد هانیبال شکست خورد و گریخت درحالی که کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر رم او را همه‌جا قدم به قدم دنبال می‌کرد تا عاقبت خودش را مسموم ساخت.

مدت نیم قرن میان رم و کارتاژ صلح برقرار بود. کارتاژ شکست خورده دیگر برای رم تهدید و خطری به‌شمار نمی‌رفت. اما رم حتی به‌این وضع هم راضی نبود و يك جنگ پونیک سوم را با کارتاژیها آغاز کرد. این جنگ با کشتارهای هولناک عظیم و با نابودی و ویرانی کامل کارتاژ به‌پایان رسید. رومی‌ها سرزمینی را که يك روز شهر مغرور و سرفراز کارتاژ در آن وجود داشت و «عروس مدیترانه» شمرده می‌شد به‌صحرايي مبدل ساختند که آن را شخم کردند و در آن به‌کشاورزی پرداختند.

جمهوری روم به امپراطوری مبدل می گردد

۹ آوریل ۱۹۳۳

باشکست و نابودی کارتاژ، رم فرمانروای عالی و بدون رقیب دنیای غرب شد. سابقاً رم دولت های یونانی را مسخر ساخته بود و اکنون تمام سرزمین های متعلق به کارتاژ را نیز تصاحب کرد. بدین شکل بود که سرزمین اسپانیای امروز بعد از جنگ دوم «پونیک» به دست رم افتاد. اما تا این زمان هنوز هم سرزمین های متصرفی رم و قلمرو آن حکومت فقط کشورهای اطراف مدیترانه بود. سراسر اروپای شمالی و مرکزی از رم جدا و مستقل بود.

در خود رم پیروزیها موجب ثروت و تجمل فراوان گردید. سیل طلا و غلامان از سرزمین های مسخر شده به سوی رم جاری بود. اما آیا این ثروت به کجا می رفت؟ بطوری که برایت گفتم «سنا» دستگاه اصلی حکومت رم بود که شامل اشخاصی از خانواده های ثروتمند اشرافی می گشت. همین گروه ثروتمندان تمام امور جمهوری رم و زندگی آن رادر دست خود داشتند و به همان نسبت که قدرت و وسعت رم افزایش می یافت ثروت اینها هم زیادتر می شد. بطوری که ثروت ثروتمندان دائماً زیادتر می شد در حالی که فقیران همچنان فقیر می ماندند و حتی فقیرتر هم می شدند. تعداد غلامان دائماً بیشتر می گشت، تجمل و شکوه از یکسو و فقر و تیره روزی از سوی دیگر در کنار هم و دوشادوش هم پیش می رفتند. طبیعی است وقتی که وضع چنین باشد معمولاً آشفتنگی هایی پیدا می شود. واقعاً حیرت انگیز است که انسان تا چه اندازه می تواند با ناگواریها بسازد! معیناً برای بردباری و تحمل آدمی هم حد و اندازه ای هست و موقعی که تحمل به پایان رسید انفجارهایی روی می دهد.

ثروتمندان می کوشیدند فقیران را با بازیها و مسابقه ها و جدالهایی که در سیرکها درست می کردند مشغول و سرگرم سازند.

در این سیرک‌ها اسیران و غلامانی که «گلا دیاتور» نام داشتند مجبور بودند برای سرگرمی تماشاگران و مشغول داشتن ایشان یکدیگر را بکشند. تعداد بسیار زیادی از غلامان و اسیران جنگی بدین قرار و برای چیزی که ظاهراً اسم آن را «ورزش» هم می‌گذاشتند کشته می‌شدند. آشفته‌گی در دولت رم افزایش می‌یافت. قیامها و کشتارها و رشوه‌خواری و فساد در دوران انتخابات رواج فراوان داشت. حتی یکبار مقدار زیادی از غلامان به رهبری یک گلا دیاتور که «اسپارتاکوس» نام داشت شورش کردند. اما شورش آنها با خشونت فراوان در هم شکست از جمله بطوری که نقل شده است ۶۰۰۰ نفر از آنها را در کنار راهی که از «آپیان» به «رم» منتهی می‌شد به‌دار کشیدند.

به تدریج ماجراجویان و سرداران نظامی اهمیت بیشتری پیدا کردند و «سنا» تحت تأثیر ایشان قرار گرفت. در این زمان بود که جنگهای داخلی و پریشانی‌ها و ویرانیها روی نمود و سردارانی که رقیب یکدیگر بودند به‌جنگ با هم پرداختند.

در شرق، در بین‌النهرین قشون «پارتیها» (اشکانیان) دائماً اسباب مزاحمت لژیونهای رومی بودند. در سال ۵۳ پیش از میلاد در جنگ «کارا» پارتیها ارتش رم را که به‌جنگ با آنها پرداخته بود بکلی در هم شکستند.

در میان نامهای متعدد سرداران رم دو نام شهرت و امتیاز بیشتر دارد. یکی «پمپئی» و دیگری «ژولیوس سزار». بطوری که می‌دانی «سزار» سرزمین فرانسه را که در آنوقت «گل» نامیده می‌شد و همچنین بریتانیا را مسخر ساخت. «پمپئی» به طرف شرق رفت و در آنجا موفقیت‌هایی بدست آورد. اما میان این دو نفر رقابت بسیار شدیدی وجود داشت. هر دوی آنها جاه‌طلب و خودخواه بودند و نمی‌توانستند رقیبی را در برابر خود تحمل کنند. هر چند که هر دو نفر نسبت به «سنا» ظاهراً احترام می‌گذاشتند اما عملاً سنای بیچاره به عقب‌صحنه رانده شده بود و نقش عمده‌ای نداشت.

بالاخره «سزار» «پمپئی» را شکست داد و مرد ممتاز دنیای رومی شد. اما رم هنوز یک جمهوری بود و او نمی‌توانست رسماً فرمانروای همه‌کاره باشد به این جهت کوشش‌هایی به عمل می‌آمد که او بصورت یک پادشاه یا امپراتور تاجگذاری کند. خود او هم مشتاقانه خواهان چنین چیزی بود اما وجود سنت‌های جمهوری او را دچار تردید می‌کرد. این سنت‌ها

هنوز راه او را مسدود می‌ساخت. عاقبت هم «سزار» به ضرب کارد «بروتوس» و عده‌ای دیگر از هواداران جمهوری در روی پله‌های «فوروم» کشته شد.

لاپد نمایشنامه «ژولیوس سزار» اثر «شکسپیر» را خواننده‌ای که در آن این صحنه با زیبایی فراوان بیان شده است.

ژولیوس سزار در سال ۴۴ پیش از تولد مسیح کشته شد اما مرگ او هم نتوانست جمهوری را نجات دهد. نواده برادر سزار که «اوکتاو» نام داشت و سزار او را به‌فرزندی خود قبول کرده بود به اتفاق دوست او «مارک آنتونی» به‌خونخواهی سزار قیام کردند. بعد هم سلطنت و امپراطوری در رم برقرار گشت و «اوکتاویان» ریاست حکومت را بدست آورد. به‌این ترتیب دوران جمهوری‌رم به‌پایان رسید. هر چند که باز هم «سنا» ادامه داشت اما عملاً هیچ نوع قدرت واقعی نداشت.

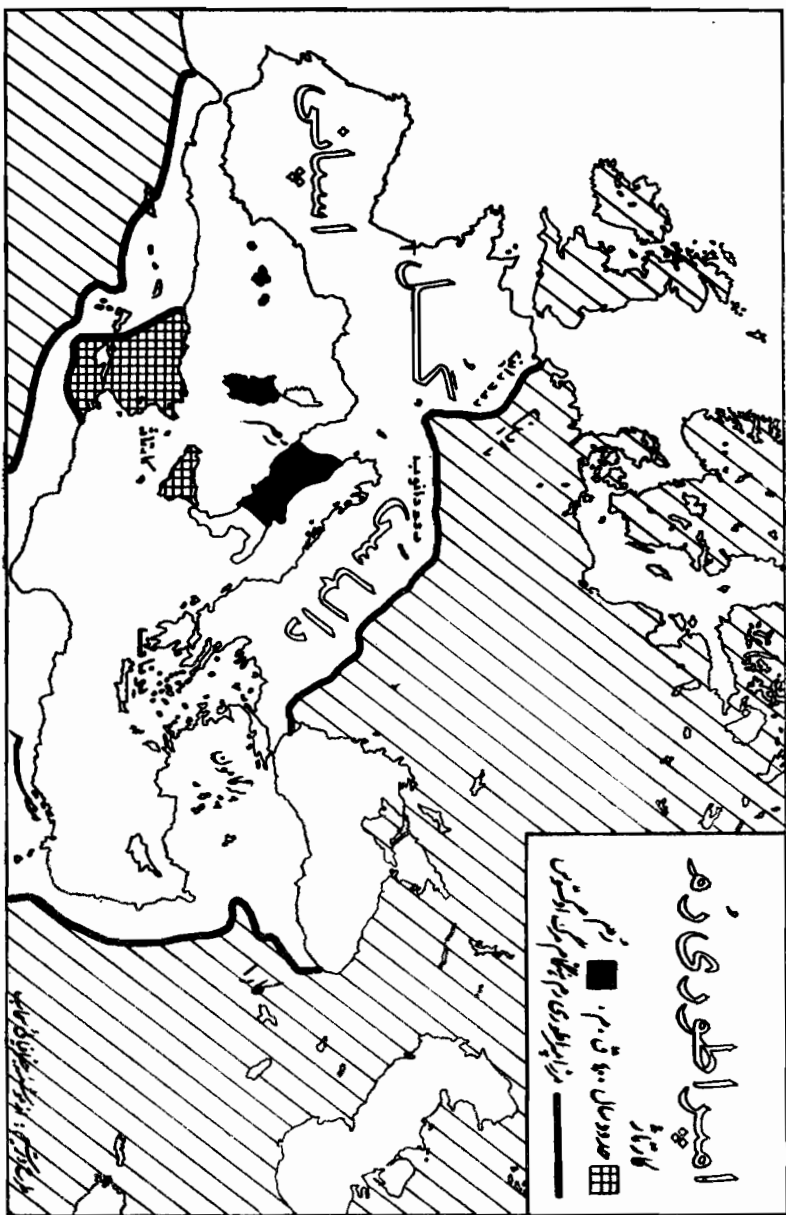
وقتی که «اوکتاویان» به‌مقام ریاست عالی کشور رم رسید «اگوستوس سزار» نامیده شد و جانشینان او هم همه «سزار» نامیده می‌شدند. به‌این شکل کلمه «سزار» به‌معنی امپراطور می‌باشد. کلمات «کایزر» آلمانی و «تزار» روسی و «قیصر» عربی همه از کلمه «سزار» مشتق می‌باشد. کلمه «قیصر» حتی مدتها در زبان هندوستانی هم به‌کار می‌رفت و بصورت قیصر روم و «قیصر هند» استعمال می‌شد. پادشاهان آلمان و اطریش «کایزر» نامیده می‌شدند اما کایزرهای آلمانی و اطریشی دیگر از میان رفته‌اند. قیصر ترک و تزار روس هم ناپود شده‌اند. جالب توجه است که می‌بینیم امروز پادشاه انگلستان تنها کسی است که با نام ژولیوس سزار «قیصر هند» (امپراطور هند) نامیده می‌شود و عجب آنکه ژولیوس سزار کسی بود که انگلستان را مسخر ساخت و جزو مستعمرات رم در آورد.

بدین‌نقار می‌بینیم که از نام ژولیوس سزار کلمه‌ای با معنی عظمت و امپراطوری به‌وجود آمد. آیا اگر در نبرد «فارسالوس» در یونان «پمپی» سردار دیگر رومی که رقیب ژولیوس سزار بود او را شکست داده بود چه اتفاقی می‌افتاد؟ احتمال دارد که در این صورت پمپی رئیس حکومت رم یا امپراطور می‌شد و کلمه «پمپی» بجای کلمه «سزار» معنی امپراطور را به‌خود می‌گرفت در این صورت بجای آنکه به‌ویلهلم دوم پادشاه آلمان بگویند قیصر آلمان می‌گفتند پمپی

آلمان و حتی پادشاه انگلستان هم «پمپتی هند» نامیده می‌شد!
 در آن دوران تحول حکومت رم و زمانی که جمهوری رم به حکومت سلطنتی و امپراطوری مبدل می‌گشت در مصر زنی زندگی می‌کرد که بخاطر زیباییش در تاریخ مشهور شده است. این زن «کلئوپاترا» نام داشت که هر چند شهرت خوبی ندارد اما از آن دسته زنان معدودی است که تصور می‌شود بخاطر زیباییشان جریان تاریخ را تغییر داده‌اند. در موقعی که ژولیوس سزار به مصر رفت او هنوز دختر خردسالی بود. چند سال بعد او با «مارک آنتونی» دوستی بزرگی به هم زد که برایش مبارک نبود در موقع يك جنگ بزرگ دریایی «کلئوپاترا» با کشتی مخصوص خودش به شکل خیانت‌آمیزی «مارک آنتونی» را ترك گفت. «پاسگال» یکی از نویسندگان مشهور فرانسه مدتها قبل نوشت که «اگر بینی کلئوپاترا کوتاهتر می‌بود وضع دنیا تغییر یافته بود.» این حرف خیلی اغراق‌آمیز است. مسلماً با بینی کلئوپاترا وضع دنیا تغییر فراوانی نمی‌یافت.

اما احتمال دارد که ژولیوس سزار پس از پیروزی و سفر مصر به فکر آن افتاد که وضع خود را به يك امپراطور و يك نوع حکومت فرعونى مبدل سازد زیرا در مصر جمهوری وجود نداشت. بلکه يك پادشاه قادر مطلق وجود داشت که نه فقط حکمران عالی کشور بود بلکه تقریباً همچون خدایی در روی زمین شمرده می‌شد. این وضع نتیجه همان افکار قدیمی مصر بود. وقتی هم بعد از مرگ اسکندر بطلمیوس و اولادان او در مصر به حکومت رسیدند بیشتر افکار و آداب مصر قدیم را پذیرفتند و به کار بستند. کلئوپاترا هم از همین خانواده بطلمیوس‌ها و به این قرار يك شاهزاده خانم یونانی یا در واقع مقدونی بود.

همین فکر حکومت فرعونى و حکومت پادشاهانی که مقام نیمه خدایی داشتند از مصر به رم منتقل گردید و در آنجا هم برای خود جای مناسبی یافت. چه وجود کلئوپاترا در این امر اثری نداشته یا نداشته باشد. در نتیجه همین فکر بود که حتی در زمان حیات ژولیوس سزار و در موقعی که هنوز جمهوری استوار و برقرار بود مجسمه‌هایی از سزار را در معابد رومی گذاشتند که مورد ستایش قرار می‌گرفت. بعداً خواهیم دید که چگونه این ستایش در دوران امپراطوری رم يك چیز عادی و معمولی شد.



اکنون ما به يك سر پیچ بزرگ تاریخ رم یعنی به پایان دوران جمهوری در آن کشور رسیده‌ایم.

اوکتاویان در سال ۲۸ پیش از میلاد با لقب «اگوستوس سزار» مقام ریاست عالی حکومت رم را بدست آورد. این قسمت از سرگذشت رم و داستان امپراطوری آن را باید بعد دنبال کنیم. باید نگاهی هم به مستملکات رم در دوران مقارن با آخرین ایام جمهوری بیفکنیم. رم طبعاً بر سراسر ایتالیا حکومت می‌کرد. بعلاوه اسپانیا و سرزمین گل (فرانسه امروزی) را در غرب در تصرف داشت. در شرق نیز یونان و آسیای صغیر جزو مستملکاتش بود. به‌خاطر داری که قبلاً در آسیای صغیر يك دولت یونانی بنام «پرگاموم» به‌وجود آمده بود. در شمال آفریقا مصر متفق و تحت‌الحمایه رم به‌شمار می‌رفت. کارتاژ و بعضی از کشورهای مدیترانه هم تحت ادارهٔ حکومت رم قرار داشتند. بدین قرار حدود قلمرو حکومت رم در سمت شمال تا نواحی رود «راین» می‌رسید.

اما تمام مردمی که در سرزمین‌های آلمان و روسیهٔ امروزی و نواحی شمالی و مرکزی اروپا سکونت داشتند، همچنین تمام مردمی که در مشرق بین‌النهرین بودند خارج از قلمرو دولت رم قرار داشتند. آن زمان رم کشور بزرگی بود بسیاری از مردم اروپا که از تاریخ سایر کشورها اطلاعی ندارند تصور می‌کنند که رم در آن زمان بر سراسر جهان مسلط بوده است اما چنین تصویری بکلی نادرست و غیر واقع است. بطوری که به‌خاطر می‌آوری در همین زمان خاندان بزرگ «هان» در چین حکومت می‌کرد که قلمرو آن در سرزمین پهناوری از اقیانوس آرام تا دریای خزر در آسیا گسترده بود. همچنین رومیها در جنگ «کارا» در بین‌النهرین به سختی در مقابل پارتیها (اشکانیان) شکست خوردند. احتمال دارد که مغولها هم به پارتیها کمک می‌کردند.

با اینهمه تاریخ رم و مخصوصاً تاریخ دوران جمهوری رم برای اروپایی‌ها خیلی عزیز است زیرا دولت قدیم رم را در واقع پدر بزرگ و جد دولت‌های اروپایی جدید می‌شمارند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است. به‌شاگردان مدارس انگلیسی چه تاریخ جدید را بخوانند و چه نخوانند تاریخ قدیم یونان و رم با همین شکل تعلیم داده می‌شود. خوب به‌خاطر دارم که من خودم مجبور بودم که گزارش لشکرکشی

ژولیوس سزار را به سرزمین گل در متن اصلی زبان لاتین یاد بگیریم. «سزار» فقط یک سردار جنگی نامدار نبود بلکه یک نویسنده توانا و هنرمند نیز بود و هنوز هم هزاران شاگرد مدرسه در اروپا کتاب او را بنام «دوبلو گالیکو» در کلاسهای خود می‌خوانند. مدتی قبل مطالعه خود را با نگاهی به جهان در زمان «آشوکا» شروع کردیم. اکنون نه فقط این دیدار را به پایان رسانده‌ایم بلکه در چین و اروپا مقداری هم جلو افتاده‌ایم. حالا تقریباً در آستانه دوران مسیحیت هستیم و ناچار باید به هند بازگردیم و اطلاعات خود را درباره اوضاع آنجا نیز تا این زمان برسانیم زیرا در هند پس از مرگ آشوکا تغییرات بزرگی روی داد و امپراطوری‌های تازه‌ای در جنوب و شمال به وجود آمدند.

کوشیده‌ام که این فکر را در تو به وجود آورم که تاریخ جهان یک تاریخ واحد به هم پیوسته و مداوم است. اما امیدوارم به خاطر داشته باشی که در آن زمانهای قدیم ارتباط و تماس میان سرزمینهای دور دست بسیار کم و ناچیز بود. رم که از بسیاری جهات یک کشور مرفعی به‌شمار می‌رفت از جغرافیا و نقشه‌ها اطلاع بسیار ناچیزی داشت و هیچ قدمی هم برای آموختن آن بر نمی‌داشت یک شاگرد مدرسه عادی امروزی خیلی بیش از سرداران بزرگ رم و رجال خردمند و ممتازی که در سنی رم بوده‌اند از جغرافیا اطلاع دارد. معجزاً آنها خودشان را آقای دنیا حساب می‌کردند. اما درست همانطور که آنها خودشان را آقای دنیا می‌شمردند هزاران کیلومتر دورتر از ایشان در قاره عظیم آسیا نیز حکمرانان چین خودشان را آقا و ارباب جهان می‌دانستند.

جنوب هند شمال را تحت الشعاع قرار می دهد

۱۰ آوریل ۱۹۴۳

بعد از سفرهای دور و دراز که به چین و شرق دور و رم و غرب انجام دادیم اکنون به هند باز می گردیم. امپراطوری موریای بعد از مرگ آشوکا مدت زیادی ادامه نیافت و در ظرف چند سال از میان رفت. استان های شمالی حکومتی جداگانه تشکیل دادند. در جنوب هم قدرت جدیدی به نام دولت «آندھرا» به وجود آمد.

اولادان آشوکا قریب پنجاه سال به حکومت خود بر امپراطوری خویش که رو به انحطاط می رفت ادامه دادند. عاقبت يك نفر برهنه که فرمانده عالی قوای آنها بود و «پوشیامیترا» نام داشت آنها را برکنار ساخت و خود را شاه نامید. گفته می شود که در زمان او آیین برهمنی از نو جان گرفت و روحانیان و راهبانان بودایی تا اندازه ای تحت فشار قرار گرفتند و محدود شدند.

وقتی که تاریخ هند را مطالعه کنی می بینی که آیین برهمنی به شکل بسیار نرم و ملایم به آیین بودایی حمله برد و هیچ کاری نکرد که آیین بودایی به شکلی خشونت آمیز تحت فشار واقع شود و محدود گردد. راست است که بعضی محدودیتها به وجود آمد اما این محدودیتها بیشتر جنبه سیاسی داشت تا مذهبی. سازمان های بزرگ بودایی که «سنگه» نامیده می شدند همچنان قدرت خود را حفظ کردند. بسیاری از حکمرانان از قدرت سیاسی ایشان بیم داشتند و از این جهت می کوشیدند این سازمانها را ضعیف سازند و از قدرتشان بکاهند. عاقبت آیین برهمنی موفق شد که آیین بودایی را از کشوری که زادگاهش بود بیرون براند. این کار بیشتر به این شکل انجام گرفت که آیین برهمنی از يك طرف خود را تا اندازه ای به آیین بودایی شبیه ساخت و از طرف دیگر بسیاری چیزهای آن را اقتباس کرد و آن را در خود

جذب کرد و کوشید در خانه خود جایی هم برای آن به وجود آورد. بدین ترتیب برقراری آیین برهمنی جدید اوضاع پیش از خود را واژگون نمی‌ساخت و تمام آنچه را که آیین بودا می‌کوشید انجام دهد نقی نمی‌کرد. در واقع رهبران قدیمی آیین برهمنی مردمانی روشن‌بین و خردمند بودند و از قدیم‌الایام می‌کوشیدند که هر چیز خوب را از دیگران اقتباس کنند و در خود تحلیل ببرند و خویش را به‌دیگران شبیه سازند. وقتی که آریاییها در آغاز کار خود به هند آمدند کوشیدند که خود را با فرهنگ و آداب «دراویدی» منطبق و به آنها شبیه سازند. در تمام طول دوران تاریخ خودشان نیز دانسته یا ندانسته همین کار را کرده‌اند.

با آیین بودایی نیز به‌همین شکل رفتار کردند و «بودا» را بصورت يك (آواتار) و يك خدا در آوردند و در ردیف سایر خدایان متعدد هندو شمردند. بودا باز هم مورد ستایش و پرستش جماعات مردم باقی بود اما پیام و تعلیمات مخصوص او کم‌کم کنار گذارده شد و آیین برهمنی یا هندویی با تغییرات مختصری تقریباً همان تعلیمات و مفاهیم و روشهای آن را ادامه داد.

این جریان تحول‌آینده بودایی به آیین برهمنی يك کار ممتد و قدیمی بود که در طول چند قرن صورت گرفت و ما اکنون در مطالعه خود از حوادث جلو افتاده‌ایم. در واقع آیین بودایی تا چند صد سال پس از مرگ آشوکا هم در هند باقی بود.

هیچ احتیاجی نیست که ما خود را با نام پادشاهان و خاندانهای پادشاهانی که به‌دنبال هم در «ماگادها» زمام‌دار شدند ناراحت سازیم. در حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ آشوکا دیگر دولت «ماگادها» بزرگترین دولت سرزمین هند نبود. اما باز هم یکی از کانونهای بزرگ فرهنگ بودایی به‌شمار می‌رفت.

در این میان حوادث مهمی چه در شمال و چه در جنوب هند صورت می‌گرفت. در شمال هجومهای مکرری از طرف قبایل و مردم آسیای مرکزی که «باکتریان‌ها» و «سکاها» و «اسکوت‌ها» و «ترکها» و «کوشانها» نامیده می‌شدند روی می‌داد.

خیال می‌کنم یکبار برای نوشتن که چگونه آسیای مرکزی مهد به‌وجود آمدن قبایل و طوایف مردمان مختلف بوده است و چگونه این مردمان بارها و بارها در تاریخ خودنمایی کرده‌اند و در طول زمان

در سراسر آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند. در ظرف دو‌یست سال پیش از تولد مسیح بارها چنین هجومهایی به شمال هند صورت می‌گرفت اما باید به یاد داشته باشی که این هجومها بخاطر پیروزی یا تاراج و چپاول نبوده است بلکه برای بدست آوردن زمین‌های قابل سکونت و اقامت بود.^۱

بیشتر این قبایل آسیای مرکزی صحراگرد و چوپان بودند و چون به تدریج بر تعداد نفوسشان افزوده می‌شد دیگر زمینی که محل سکونتشان بود کفاف زندگی ایشان را نمی‌داد و به این جهت ناچار می‌شدند به مهاجرت بپردازند و زمین‌های تازه و قابل سکونتی برای خود پیدا کنند. يك دليل اساسی‌تر و مهمتر این هجومها هم فشارهایی بود که از پشت سر به خود ایشان وارد می‌شد. زیرا معمولا يك قبیله یا ایل بزرگ که به تنگنا افتاده بود و می‌خواست زمین‌های تازه‌ای بدست آورد به‌دیگران حمله می‌برد و آنها را از سر راه خود می‌راند. اینها هم به‌نوبه خویش ناچار به‌کشورها و سرزمینهای دیگر حمله می‌کردند بدین قرار مردمی که به شمال هند هجوم می‌بردند اغلب خودشان هم از سرزمینها و چراگاههایشان رانده شده بودند.

امپراطوری چین نیز در موقعی که به اندازه کافی قوی و نیرومند بود و از جمله در زمان خاندان «هان» این قبایل صحراگرد و چوپان را دور می‌راند و آنها را ناچار می‌ساخت که برای خود سرزمین‌های تازه‌ای جستجو کنند.

همچنین باید به یاد بیاوری که این قبایل صحراگرد آسیای میانه بطور کلی به‌هند به‌چشم يك کشور دشمن نگاه نمی‌کردند. راست است که آنها را «باربار» و غیر متمدن می‌شمارند و بیگمان در مقایسه با هند آن زمان آنها زیاد متمدن نبودند اما بیشتر آنها بوداییان مؤمن و پر حرارت بودند و به‌هند بصورت سرزمینی می‌نگریستند که «دهارما» و آیین بودایی در آن به دنیا آمده است.

در زمان حکومت «پوشیامیترا» نیز هند از طرف شمال غربی

۱- در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل از قدیم‌ترین ایام همواره به‌مرزهای شمال شرقی هجوم می‌برده‌اند که اغلب در زمانهای قدرت دولت‌ها جلو ایشان گرفته می‌شد و به‌سوی مغرب رانده می‌شدند و در زمانهای ضعف دولت‌ها به‌داخل ایران راه می‌یافتند. آمدن آریاییها خود یکی از همین هجومها بوده است.

مورد هجوم واقع شد و این هجوم به‌وسیله «منادر» از اهالی «باکتریا» صورت گرفت که يك بودایی مؤمن و مقدس بود. «باکتریا» سرزمینی بود که درست در مرز هند قرار داشت و ابتدا قسمتی از امپراطوری سلوکوس مقدونی به‌شمار می‌رفت و بعدها مستقل گشت. هجوم «منادر» به‌هند عقب رانده شد اما او توانست نواحی کابل و سند را مسخر سازد.

بعد نوبت هجوم «سکاها» فرا رسید که به‌تعداد زیاد در تمام نواحی شمالی و غربی هند پراکنده شدند. سکاها یکی از قبایل ترکهای صحراگرد بودند. آنها به‌وسیله يك قبیله و ایل بزرگ دیگر که «کوشان‌ها» نام داشتند از سرزمین‌ها و چراگاههای خودشان رانده شده بودند. سکاها به سرزمین‌های «باکتریا» و پارتیا (اشکانیان) هجوم می‌بردند و به‌تدریج در نواحی شمالی هند مخصوصاً در «پنجاب» و «راجپوتانا» و «کاتیواده» سکونت یافتند. هند آنها را متمدن ساخت و تدریجاً عادات صحراگردیشان را از خاطر بردند.

ملاحظه این موضوع بسیار جالب توجه است که این حکمرانان باکتریایی و ترک که در قسمتی از هند مستقر شدند و حکومت کردند با اجتماع هند و آریایی محلی تفاوت‌نمایی نداشتند. این حکمرانان که بودایی بودند از سازمان معابد بودایی پیروی می‌کردند که خود آن براساس طرح‌های قدیمی و دموکراتیک جامعه‌های روستایی به‌وجود آمده بود. بدین قرار هند حتی در دوران حکومت این حکمرانان خارجی هم باز صورت مجموعه‌ای از جامعه‌ها یا جمهوریهای دهکده‌ای را داشت که به‌وسیله يك حکومت مرکزی اداره می‌شد. همچنین در این دوران «تاکشاشیلا» و «ماتورا» همچنان باز هم مراکز بزرگ تعلیمات بودایی بودند و دانشجویان فراوانی را از چین و آسیای غربی به‌خویش جلب می‌کردند.

هجومهای مکرر که از شمال غربی صورت می‌گرفت و شکست تدریجی سازمان دولتی موریان نتایج خود را ظاهر می‌ساخت و کم‌کم دولتهای جنوبی هند مظاهر و نمایندگان واقعی‌تری برای روش هند و آریایی قدیم هند می‌شدند. بدین قرار مرکز قدرت هند و آریایی به‌تدریج به‌جنوب هند منتقل می‌گشت^۲ احتمال دارد که بسیاری از

۲- منظور از جنوب در اینجا نواحی مرکزی و در واقع جنوب نواحی شمالی هند است و نه جنوبی‌ترین قسمت‌های شبه جزیره هند.

مردم شایسته شمال هم به علت هجومهای متوالی و پی‌درپی بجنوب مهاجرت کردند. بعدها خواهیم دید که وقتی تقریباً ۱۰۰۰ سال بعد هجومهای مسلمانان به شمال هند صورت گرفت یکبار دیگر نیز چنین جریانی تکرار شد. حتی هم اکنون نیز جنوب هند خیلی کمتر از شمال در تحت تأثیر هجومها و تماسهای خارجی قرار دارد.

بسیاری از ما که در شمال هند زندگی می‌کنیم در میان یک فرهنگ مختلط رشد یافته‌ایم که اختلاطی است از فرهنگ هندو و اسلامی که با غرب هم ارتباطی دارد. حتی زبان ما - چه آن را هندی، چه اردو و چه هندوستانی بنامیم - یک زبان مخلوط است. اما جنوب همانطور که خودت هم دیده‌ای هنوز در تحت تسلط مشخص هندوی خالص است. در طول صدها سال جنوب کوشیده است که سنت‌های آریایی را پناه دهد و محفوظ نگاهدارد و بهمین منظور یک سازمان اجتماعی بسیار جدی و سخت به وجود آورده است که عدم بردباری و تحمل دیگران در آن واقعاً حیرت‌انگیز است.

معمولاً دیوارها مدافعین خطرناکی هستند البته ممکن است ما را از خطرات خارجی محفوظ دارند و از تجاوز عناصر ناخوانده خارجی جلوگیری کنند اما در عین حال خود این دیوارها ما را بصورت یک زندانی اسیر در می‌آورند. اغلب آنچه به اصطلاح پاک‌ی و مصونیت و امنیت از تجاوز خارجی نامیده می‌شود بقیمت از دست دادن آزادی حفظ می‌گردد. هولناک‌ترین دیوارها آنهایی هستند که در ذهن و فکر ما به وجود می‌آیند و سبب می‌شوند که حتی یک سنت خطرناک و بیپه‌وده باستانی فقط بخاطر آنکه قدیمی و باستانی است حفظ شود و هر چیز تازه فقط بخاطر آنکه تازه و جدید است مردود گردد.^۴

اما جنوب هند در عین حال از راه حفظ سنت‌های هندو آریایی در مدت بیش از ۱۰۰۰ سال یک خدمت واقعی انجام داد و توانست این سنت‌ها را نه فقط در مذهب بلکه در هنر و سیاست نیز محفوظ نگاهدارد؟ هم‌اکنون اگر بخواهیم یک نمونه از هنر قدیمی هند را ببینیم کافی است به جنوب هند برویم. در سیاست هم گواهی «مگاستنس» یونانی را که به هند آمده است هنوز در دست داریم که می‌گوید شوراها

۳- این مطالب اشاره انتقاد آمیزی به سیستم کاست و بعضی مراسم هندو که مانع آمیزش مردم می‌شد و در ضمن انتقادی از کهنه‌فکران متعصب نیز می‌باشد.

توده‌های مردم در جنوب قدرت پادشاهان را محدود می‌ساخت. وقتی که دولت «ماگادها» در شمال هند رو به انحطاط نهاد نه فقط دانشمندان و مردم با سواد از آنجا به جنوب مهاجرت کردند بلکه بسیاری از هنرمندان و معماران و سازندگان و پیشه‌وران نیز به تدریج راه جنوب را در پیش گرفتند. بازرگانی و داد و ستد وسیعی میان جنوب هند و اروپا برقرار گشت. مروارید، عاج، طلا، برنج، فلفل، طاووس و حتی مقداری میمون از هند به بابل (بابیلون) و مصر و یونان و بعدها هم به رم فرستاده می‌شد. حتی از روزگارهای قدیم الوار-های ضخیم و تیرهای بزرگ چوبی از سواحل «مالابار» به «کلده» و «بابل» صادر می‌گشت. و تمام مبادلات و داد و ستد بازرگانی یا لااقل قسمت عمده آن به وسیله کشتی‌های هندی که تحت اداره درویدی‌های هند بود صورت می‌گرفت. با این تفصیل می‌توانی تصور کنی که جنوب هند در دنیای باستانی چه موقعیت مرفقی و ممتازی داشته است.

مقادیر زیادی سکه‌های قدیمی رومی در جنوب هند بدست آمده است. همانطور که قبلا هم برایت گفتم يك عده بازرگان از اهالی اسکندریه در جنوب هند در مالابار سکونت داشتند و يك عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه مصر بودند و به‌کار مبادله کالا در میان هند و غرب می‌پرداختند.

پس از مرگ آشوکا به‌زودی حکومت «آندھرا» در جنوب استقلال یافت. همانطور که شاید هم می‌دانی «آندھرا» در طول ساحل شرقی هند و در شمال «مدرس» می‌باشد و یکی از استانهایی است که حکومت آن در دست حزب «کنگره» است. زبان اهالی ناحیه «آندھرا - دشا» و زبان تلگو می‌باشد. قدرت دولت قدیمی آندھرا پس از مرگ آشوکا به سرعت توسعه یافت تا اینکه تمامی ناحیه وسیع «دکن» را هم در بر گرفت و دولت آندھرا از دریای بنگال در مشرق تا دریای عربستان در مغرب گسترش یافت.

به تدریج عده زیادی از اهالی جنوب هند به خارج مهاجرت کردند و کوچ نشین‌های مهمی ترتیب دادند اما درباره این موضوع باید بعداً برایت صحبت کنم.

در اوایل این نامه به «سکاها» و «اسکوت‌ها» و سایر قبایلی که به شمال هند هجوم می‌بردند و در آنجا ساکن می‌شدند اشاره ای کردم.

۲- این ناحیه اکنون «آندھراپرادش» یا «استان آندھرا» نامیده می‌شود.

آنها خود قسمتی از مردم هند شدند و ما مردم شمالی هند به همان اندازه که از اولادان آریاییها هستیم از اولادان آن قبایل نیز به شمار می‌رویم. مخصوصاً مردم دلیر و خوش سیمای «راجپوت» و اهالی جسور و پرطاقت «کاتیاواد» اولادان و اعقاب مستقیم آن مردمان می‌باشند.

امپراطوری مرزی کوشان

۱۱ آوریل ۱۹۳۳

در نامهٔ اخیرم برایت دربارهٔ هجومهای مکرر «سکاها» و «ترک‌ها» به‌هند مطالبی گفتم. همچنین گفتم که دولت نیرومند «آنده‌را» در جنوب تشکیل شد که از خلیج بنگال تا دریای عربستان گسترش یافت. «سکاها» به‌وسیلهٔ «کوشان‌ها» به‌جلو رانده شده بودند و چندی پس از هجوم سکاها خود کوشان‌ها در روی صحنه ظاهر گشتند. در قرن اول پیش از میلاد مسیح کوشان‌ها یک دولت بزرگ در نواحی مرزی هند تشکیل دادند و این دولت به‌تدریج به‌یک امپراطوری پهناور مبدل گشت که حدود آن تا «بنارس» در شرق و کوههای «ویندهیا» در جنوب و «کاشغر» و «یارقند» و «ختن» در شمال‌ومرزهای ایران و «پارتیا» (دولت اشکانیان) در مغرب می‌رسید. بدین‌قرار سراسر شمال هند و از جمله استانهای «ولایات متحده»^۱ و پنجاب و کشمیر و قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی در تحت حکومت کوشانها قرار داشت.

این امپراطوری قریب ۳۰۰ سال دوام یافت و تقریباً با دولت «آنده‌را» در جنوب هم‌زمان و معاصر بود. پایتخت دولت کوشان ظاهراً ابتدا شهر کابل بود و بعد به «پیشاور» که آن را «پوروشاپورا» می‌نامیدند منتقل گشت و در همانجا باقی ماند.

امپراطوری کوشان از جهات مختلف جالب‌توجه است. این دولت یک دولت بودایی بود و یکی از امپراطوران آن به‌نام «کانیشکا» از جمله هواداران جدی و پر حرارت آیین بودا و «دهارما» بود. در نزدیکیهای پیشاور که پایتخت آنها بود شهر «تاکشاشیلا» قرار داشت که در طول سالیان دراز یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگ بودایی به‌شمار می‌رفت. تصور می‌کنم برایت گفته باشم که کوشان‌ها اصلاً از نژاد مغولی بودند

یا با آنها اتحادی داشتند.

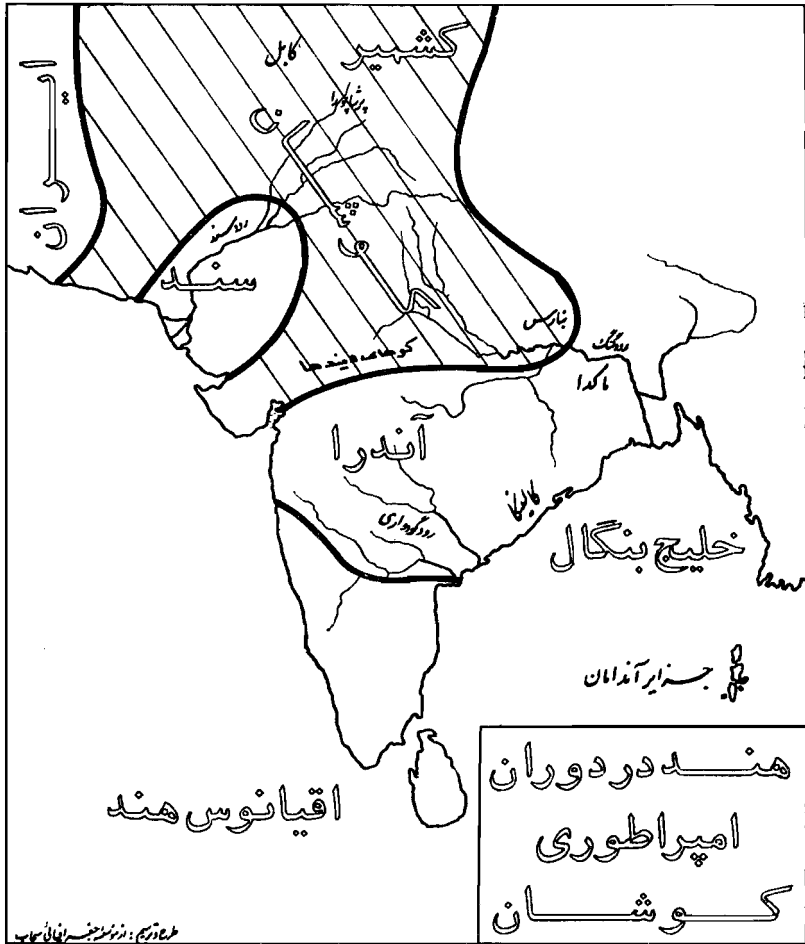
ظاهراً از پایتخت کوشان‌ها يك رفت و آمد دایمی به سرزمین اصلی مغولستان وجود داشت و دانشمندان بودایی و فرهنگ بودایی باید از آن راه به چین و مغولستان رفته باشد. به همین قرار قاعدتاً آسیای غربی هم با افکار بودایی تماس و ارتباط نزدیک حاصل کرده بود. آسیای غربی از زمان مرگ اسکندر در تحت تسلط حکومت یونانی باقی مانده بود و عده زیادی از یونانیان فرهنگ خود را در آنجا انتشار داده بودند. این فرهنگ یونانی آسیایی به وسیله دولت کوشان با فرهنگ بودایی هندی هم تماس حاصل می‌کرد و درهم می‌آمیخت.

بدین‌قرار از یکسو چین و از سوی دیگر آسیای غربی تحت نفوذ فکری هند قرار می‌گرفت. بدین‌جهت به همین قرار هند نیز تحت تأثیر آنها واقع می‌شد امپراطوری کوشان همچون سوار عظیمی بر پشت آسیا نشسته بود و در میان دنیای یونانی و دنیای غرب و دنیای چینی شرق و دنیای هندی جنوب قرار داشت و مانند خانه‌ای در نیمه راه میان روم و هندوچین به‌شمار می‌رفت.

همانطور که ممکن است انتظار هم داشته‌باشی این موقعیت مرکزی سبب می‌شد که ارتباط نزدیکی میان هند و روم به‌وجود آید. دوران دولت کوشان با آخرین ایام جمهوری رم یعنی از زمانی که ژولیوس سزار زندگی می‌کرد تا دویست سال بعد از دوران امپراطوری معاصر بود. گفته می‌شود که امپراطور کوشان يك هیئت سفارتی بزرگ به پیش «اوگوستوس سزار» اعزام داشت. داد و ستد بازرگانی هم چه از راه زمینی و چه از راه دریا رونق داشت. در میان کالاهایی که از هند به‌رم فرستاده می‌شد انواع عطرها و ادویه و ابریشم و زری و پارچه‌های دستباف دیگر و سنگهای گرانبها وجود داشت. یکی از نویسندگان رم به نام «پلینی» از اینکه مقادیر زیادی طلای رم در مقابل این کالا به‌هند می‌رود به‌شدت اظهار شکایت می‌کند و می‌گوید این تجملات در هر سال برای رم به‌بهای یکصد میلیون «سسترس»^۲ تمام می‌شود و این مبلغ در حدود يك میلیون لیره انگلیسی می‌باشد.

در این دوران در صومعه‌های بودایی و مجامع «سنگه» گفتگوها و مباحثات وسیعی جریان داشت. افکاری تازه یا افکاری قدیمی باشکل‌های تازه از جنوب و از مغرب فرامی‌رسید و تدریجاً افکار و تعلیمات

۲- سسترس - نام سکه‌های نقره رم قدیم است.



ساده بودایی راتحت تأثیر قرار می داد. جریان این تحول آنقدر ادامه یافت تا اینکه عاقبت آیین بودایی به دو شاخه منقسم گشت که یکی «مهایانا» (گردونه بزرگ) و دیگری «هنایانا» (گردونه کوچک) نامیده شد.

به همان نسبت که نظریات درباره زندگی و مذهب تغییر یافت و با اشکال و افکار تازه ای تعبیر گشت تظاهرات هنری و معماری این افکار نیز تغییر پیدا کرد و در زمینه هنر و معماری بودایی هم تحولاتی

روی داد. به آسانی نمی‌توان گفت که این تغییرات چگونه روی نمود. شاید دو نفوذ بزرگ در بوجود آمدن این تحول تأثیر داشت که هر یک به شکلی اثر می‌گذاشت و هر دو افکار و عقاید بودایی را از شکل اصلیش به سوی شکل‌های تازه منحرف می‌ساخت. این دو جریان یکی نفوذ آیین برهمنی هندو بود و دیگری نفوذ افکار و عقاید یونانی.

بطوری که چندین بار برایت گفته‌ام آیین بودا اصلاً شورش و قیامی برضد سیستم طبقاتی کاست و نفوذ روحانیان و کاهنان و کثرت آداب و رسوم و تشریفات مذهبی و ادعیه و اوراد بود. «گوتاما» بت‌پرستی را تأیید نمی‌کرد. او به هیچ‌وجه نمی‌خواست که خودش هم خدایی بشود و مورد ستایش قرار گیرد. او شخصی «روشن شده» بود که خود کلمه «بودا» هم به همین معنی است. بخاطر همین تعلیمات ساده بودا هرگز بت و مجسمه و تصویری از بودا ساخته نمی‌شد و در معماری‌های قدیمی بودایی از به‌کار بردن مجسمه‌ها و بت‌ها و تصاویر خودداری می‌شد. اما برهمنان هندو می‌خواستند بر روی فاصله‌ای که میان آیین هندو و آیین بودایی وجود داشت پلی بسازند و همواره می‌کوشیدند افکار بت‌پرستی هندویی را در آیین بودایی هم داخل کنند.

از سوی دیگر پیشه‌وران و هنرمندان و پیکرتراشان دنیای یونان و روم هم به ساختن تصاویر و مجسمه خدایان افسانه‌ای عادت داشتند. بدین‌قرار در تحت تأثیر و نفوذ این دو جریان فکری کم‌کم مجسمه‌ها و تصاویر و بت‌ها در معابد بودایی هم ظاهر شدند. در ابتدا این مجسمه‌ها و تصاویر از خود «بودا» نبودند بلکه تصاویر «بودی ساتوا» بودند که بنابر عقاید و سنت‌های بودایی نخستین قالب جسمی بودا بوده است. اما این جریان فکری آنقدر دوام یافت که مجسمه‌ها و بت‌هایی از خود بودا هم ساخته شد و مورد ستایش قرار گرفت.

مکتب «مهایانا»ی بودایی با این تغییرات موافقت داشت و به طرز تفکر برهمنی نزدیکتر بود. امپراطوران هم طرز تفکر مکتب «مهایانا» را پذیرفتند و به انتشار آن کمک کردند. اما آنها نسبت به مکتب «هنایانا» هم به هیچ‌وجه سخت‌گیر نبودند و حتی نسبت به تمام مذاهب دیگر هم تحمل و بردباری داشتند. گفته می‌شود که امپراطور «کانیشکا» مذهب زردشتی را هم مورد حمایت و تشویق قرار داد.

مطالعه و قرائت مباحثات و گفتگوهایی که معمولاً میان علمای بودایی دو مکتب مختلف برای دفاع از برتری «مهایانا» یا «هنایانا»

جریان می‌یافت بسیار جالب توجه است. به این منظور جلسات عظیم «سنگه» تشکیل می‌شد. «کانیشکا» یک مجمع عمومی بزرگ «سنگه» را در کشمیر تشکیل داد. مباحثات و گفتگو درباره مسائل مورد اختلاف صدها سال ادامه یافت. «مهایانا» در شمال هند پیروز گردید و «هنایانا» در جنوب. تا اینکه بالاخره هردوی آنها در هند در داخل آیین هندویی جذب گشتند و تحلیل رفتند. امروز مکتب مهاییانای بودایی در چین و ژاپن و تبت وجود دارد و پیروان مکتب هنایانا بیشتر در سیلان و برمه هستند.

هنر يك ملت آئینه افکار او است و به این قرار سادگی ابتدایی افکار بودایی که در دورانهای قدیمی وجود داشت نیز جای خود را با به کار بردن مظاهر و «سمبول»ها سپرد و به همین ترتیب هنر هند هم روز به روز بیشتر به تزئینات خارجی متوجه گشت. مخصوصاً معماری مهاییانا در شمال و در «گاندھارا» با مجسمه تراشیدها و زینت‌سازی‌های فراوان همراه بود. حتی معماری هنایانا هم نتوانست خود را بکلی از این نفوذ دور و محفوظ نگاهدارد و در آن هم تدریجاً سادگی و صفای روشهای ابتدایی از میان رفت و پیکر تراشی و زینت‌سازی جای آنها را گرفت. از آثار آن زمان هنوز نمونه‌های متعددی برای ما باقی مانده است که از همه جالب‌تر و زیباتر تصاویر و نقوش زیبای غار «آجانتا»^۲ می‌باشد.

اکنون دیگر با «کوشان‌ها» هم خداحافظی می‌کنیم. اما این مطلب را خوب به خاطر داشته باش که کوشان‌ها هم مانند سایر مردمان سکایی و ترک که به هند آمدند کمتر صورت حکمرانان خارجی را داشتند که بر يك کشور مسخر شده حکومت کنند. رشته‌های ارتباط مذهبی آنها را باهند و مردم هند مربوط می‌ساخت اما علاوه بر این آنها اصول حکومت مردمان آریایی هند را نیز پذیرفتند و خود را با آن منطبق می‌ساختند. مخصوصاً از همین جهت که آنها خود را تا اندازه زیادی با روشها و سیستم آریایی هند سازش می‌دادند توانستند قریب ۳۰۰ سال در شمال هند حکومت کنند.

۳- آجانتا، غارهای معروفی است که در نزدیکیهای بمبئی در دل صخره‌های سنگی حفر شده است. دیوارهای این غارها از گچ پوشیده شده و روی این گچ‌ها نقاشیهای بسیار زیبایی تهیه گشته است که ارزش هنری و تاریخی فوق‌العاده دارد.

۱۲ آوریل ۱۹۲۲

امپراطوری کوشان در شمال غربی هند و سلطنت خاندان «هان» در چین ما را در راه تاریخی که دنبال می‌کنیم مسافت عمده‌ای به جلو بردند و اکنون باز باید مقداری به عقب برگردیم. تاکنون ما با سالهای پیش از میلاد سر و کار داشتیم. حالا به عهد مسیحیت رسیده‌ایم و با سالهای پس از میلاد یا به اصطلاح با تاریخ میلادی سروکار خواهیم داشت. این دوران همان‌طور که از اسمش هم پیداست از زمان مسیح و از تاریخی که تصور می‌شود تولد مسیح می‌باشد آغاز می‌گردد.

در واقع احتمال زیاد دارد که مسیح چهار سال پیش از تاریخی که رسماً تصور می‌شود، متولد شده باشد اما این واقعیت تفاوت مهمی به وجود نمی‌آورد. معمولاً اروپائیان سالهای میلادی را با علامت مخصوص (A.D) که اول کلمات لاتینی «آنو - دومینی» و به معنی «سال خداوند» می‌باشد مشخص می‌سازند اما به نظر من لازم نیست که این رسم متداول را رعایت کنیم و همان کلمات پس از مسیح کافی می‌باشد. و من پیشنهاد می‌کنم که همین کار را بکنیم.

سرگذشت عیسی یا مسیح و نامش در قسمت «عهد جدید» انجیل آمده است و تو درباره آن مطالبی می‌دانی. در قسمت‌های مختلف انجیل درباره دوران جوانی مسیح مطالب بسیار مختصری گفته شده است که در «ناصره» متولد گردیده و در «گالیله» موعظه خود را آغاز کرد و موقعی که سی ساله بود به بیت المقدس آمد و به زودی از طرف حاکم رومی آنجا که «پونتیوس پیلات» نام داشت محاکمه گردید و اعدام شد. روشن نیست که مسیح پیش از آنکه دعوت و موعظه خود را آغاز کند چه می‌کرد و در کجا بود.

در سراسر نواحی آسیای مرکزی، در کشمیر و لاداخ و تبت و حتی نواحی دورتر شمالی هنوز هم اعتقاد عجیبی وجود دارد که مسیح یا

عیسی در آنجاها سفر کرده است. بعضی‌ها عقیده دارند که مسیح حتی هند را هم دیده‌است. در این مورد نمی‌توان هیچ مطلبی را بطور قطع و یقین گفت. اغلب اشخاص صلاحیتدار که در زندگی مسیح مطالعه کرده‌اند عقیده ندارند که او به هند یا آسیای مرکزی هم آمده باشد. اما غیر ممکن نیست که او به‌چنین سفرهایی هم پرداخته باشد. در آن زمانها دانشگاههای بزرگ هند مخصوصاً دانشگاه شهر «تاکشاشیلا» دانشجویان و طلاب مشتاق را از نواحی بسیار دور دست به‌خود جلب می‌کردند و ممکن است که مسیح هم در جستجوی، دانش و معرفت به آنجا آمده باشد. در هر حال تعلیمات مسیح به‌اندازه‌ای به‌تعلیمات «گرتاما» (بودا) شباهت دارد که خیلی محتمل به‌نظر می‌رسد که او با این‌افکار آشنایی عمیق و فراوانی داشته است. از طرف دیگر آیین بودایی در آن زمان در کشورهای دیگر هم انتشار داشت و ممکن است مسیح بدون آنکه به‌هند آمده باشد با آن آشنا شده باشد.

همانطور که هرشاگرد مدرسه‌ای هم می‌داند مذاهب موجب اختلافات و تصادمات و منازعات بسیار شدید شده‌اند. اما بسیار جالب است که ببینیم مذاهب جهان چگونه آغاز شده‌اند و آنها را بایکدیگر مقایسه‌کنیم. در مذاهب مختلف آنقدر چیزهای شبیه‌به‌هم فراوان هست‌و‌در تعلیمات آنها به‌قدری چیزهای مشابه وجود دارد که انسان به‌تعجب می‌افتد و از خود می‌پرسد که باوجود اینهمه شباهت‌ها و قدر مشترک‌ها چرا مردم آنقدر ابله هستند که بخاطر جزئیات و چیزهای بی‌اهمیت بایکدیگر به‌نزاع می‌پردازند. اما معمولاً تعلیمات اولیهٔ مذاهب تغییر یافته و چیزهای دیگری به‌آنها اضافه شده است که شکل آنها را بکلی عوض کرده است بطوری‌که دیگر شناختن صورت اصل آنها هم دشوار است. به‌جای معلمان و راهنمایان اولیه، مردمان تنگ‌نظر و متعصب کوچک فکری نشسته‌اند که نسبت به‌عقاید دیگران هیچگونه تحمل و بردباری ندارند.

چه‌بسیار که مذهب آلت‌دست سیاست‌ها شده و برای خدمت به امپریالیسم و استعمار به‌کار رفته است. سیاست رم قدیم این بود که خرافات را در میان مردم رواج دهد تا از آن بهره‌مند شود یا به‌عبارت بهتر مردم را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار دهد زیرا وقتی که مردم نادان و خرافاتی هستند خیلی آسان‌تر می‌توان بر آنها مسلط شد. اشراف رومی به‌فلسفه می‌پرداختند و خود را با آن سرگرم می‌ساختند

اما چیزی را که برای خودشان خوب می‌دانستند برای توده‌های مردم خوب نمی‌شمردند. آنها اجازه نمی‌دادند و صلاح نمی‌دانستند که توده‌های مردم هم به مسائل فکری و فلسفی بپردازند.

«ماکیاولی» یک ایتالیایی بسیار مشهور است که قرن‌ها بعد زندگی می‌کرد و کتاب معروفی دربارهٔ سیاست نوشته است. در همین کتاب می‌گوید که مذهب برای حکومت بسیار لازم است و حتی ممکن است وظیفهٔ یک حکمران آن باشد که از مذهبی هواداری و حمایت کند در حالی که خودش به‌دروغ و بیپوده بودن آن اعتقاد داشته باشد. در زمان‌های اخیر در موارد بیشمار دیده‌ایم که امپریالیسم و استعمار در زیر ردای مذهب پیش می‌رفته است. تعجب‌آور نیست که «کارل مارکس» نوشته است «مذهب افیون توده‌ها است»

مسیح یک نفر یهودی بود و یهودیان مردمانی بسیار بااستقامت هستند. آنها از یک‌دوران افتخار در روزگار «داود» و «سلیمان» به‌تیره روزی و مذلت افتادند. حتی آن دوران افتخار هم در واقع چیز بسیار مهم و بزرگی نبود اما در تخیل آنها آن دوران به‌قدری عظمت یافت که در نظرشان صورت یکتو «عصر طلایی» گذشته را پیدا کرد و تصور می‌کردند که یکبار دیگر آن دوران عظمت تجدید خواهد شد و یا زمانی فرا خواهد رسید که قوم یهود بزرگ و نیرومند بشود. یهودیان در سراسر امپراطوری رم و نقاط دیگر پراکنده شدند اما همواره مراقب یکدیگر بودند و اعتقاد استواری هم داشتند که دوران افتخار آنها باز خواهد آمد و یک نفر «مسیح» موعود ظهور خواهد کرد و چنین دورانی را فراهم خواهد ساخت. واقعاً یکی از عجایب تاریخ این است که چگونه قوم یهود بدون داشتن یک کانون ملی یا یک پناهگاه درحالی‌که تقریباً در همه‌جا تحت فشار و محدودیت فراوان بوده‌اند و حتی کشته می‌شده‌اند توانسته‌اند در طول ۲۰۰۰ سال خصوصیت خود را حفظ کنند و با یکدیگر باقی بمانند.

بطوری‌که گفتیم یهودیان در انتظار یک «مسیح» بودند و شاید هم در ابتدای کار به‌عیسی مسیح همین امید را داشتند و او را مسیح موعود می‌شمردند اما به‌زودی از او ناامید شدند. زیرا مسیح به‌شکل عجیبی حرف می‌زد و به‌قیام برضد وضع اجتماعی موجود پرداخت. مخصوصاً او مخالف ثروتمندان و ریاکارانی بود که دین را بصورت یکرشته آداب و رسوم و تشریفات میان تهی درآورده بودند. مسیح

به جای آنکه به مردم ثروت و رفاه و آسایش مادی وعده بدهد آنها را تشویق می‌کرد که دار و ندارشان را نیز در راه يك «سلطنت آسمانی» افسانه‌ای و مبهم صرف کنند. هرچند که او با زبان حکایات و تمثیل سخن می‌گفت اما خوب پیداست که او يك شورش واقعی بود که نمی‌توانست اوضاع و احوال موجود زمان خود را تحمل کند و می‌کوشید آن را تغییر دهد. قوم یهود این قبیل چیزها را نمی‌خواستند و به این جهت اکثر آنها از او روگردان شدند و برضد او قیام کردند و او را دستگیر ساختند و به مقامات رومی تسلیمش کردند.

مردم روم در مورد مذهب کم تحمل نبودند زیرا امپراطوری روم تمام مذاهب را تحمل می‌کرد و رومی‌ها حتی اگر کسی از مذاهب عادی سرپیچی می‌کرد و نسبت به یکی از خدایان کفر و ناسزا می‌گفت تنبیه نمی‌شد، «تیبوریوس» یکی از امپراطوران روم می‌گفت «اگر خدایان مورد بی‌احترامی قرار گرفته‌اند باید خودشان چاره‌ای ببیندیشند و از خودشان دفاع کنند». بدین قرار «پونتیوس پیلات» حاکم رومی بیت المقدس هم که مسیح در برابر او محاکمه شد نمی‌توانست از نظر مذهبی نسبت به مسیح حرفی داشته باشد و جنبه مذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. او از نظر سیاسی به مسیح اهمیت می‌داد زیرا در نظر او و یهودیان او يك نفر شورش بود که برضد وضع موجود اجتماعی قیام کرده بود و به همین جهت هم او را محاکمه و محکوم کردند و در روی تپه «گلگوتا» به صلیب کشیدند. حتی بهترین پیروانش در لحظات پیش از مرگش به او خیانت کردند و از او روگردانند و با خیانت خود رنج او را بصورت تحمل‌ناپذیری درآوردند بطوری که پیش از مرگ این کلمات هیجان‌انگیز و عجیب را به زبان آورد که: «خداوندا! خداوندا! چرا مرا رها کرده‌ای؟»

مسیح کاملاً جوان بود و در موقع مرگش کمی بیش از سی سال داشت. در کتاب انجیل داستان تأثرانگیز مرگش را که به شکل زیبایی نقل شده می‌خوانیم و از آن به هیجان می‌آییم. رشد و توسعه مسیحیت که در قرون بعد از او صورت گرفت سبب شده است که میلیونها نفر هرچند هم که به ندرت از تعلیمات او پیروی می‌کنند نام مسیح را با احترام یاد می‌کنند. اما باید به خاطر داشته باشیم که در موقعی که او را به صلیب کشیدند در خارج از فلسطین تقریباً هیچ‌کس نام او را نشنیده بود. مردم روم هیچ‌چیز درباره او نمی‌دانستند و حتی «پونتیوس

پیلات» هم برای آن واقعه که اتفاق افتاده بود اهمیت زیاد قائل نمی‌شد. نخستین پیروان و شاگردان مسیح از ترس مجازات منکر آشنایی با او شدند اما پس از مرگ مسیح به زودی شخص دیگری به نام «پل» (بولس) آمد که شخصاً مسیح را ندیده بود و به انتشار آنچه به نظر او دعوت و پیام مسیح بود پرداخت. بسیاری اشخاص تصور می‌کنند که آن مسیحیتی که «پل» موعظه می‌کرد و انتشار می‌داد با تعلیمات خود مسیح خیلی تفاوت داشت.

«پل» شخصی شایسته و دانشمند بود اما مثل خود مسیح يك نفر شورشی نبود که برضد وضع اجتماعی قیام کرده باشد. در هر حال پل موفق شد و مسیحیت تدریجاً انتشار بیشتری یافت. در آغاز کار رومیها اهمیت زیادی به آن نمی‌دادند. آنها فکر می‌کردند که مسیحیت هم يك شاخه از آیین یهود است. اما کم‌کم مسیحیان روش تجاوزآمیزی پیش گرفتند آنها نسبت به سایر مذاهب دشمنی می‌ورزیدند و مخصوصاً از ستایش و پرستش مجسمه‌های امپراطوران رم جداً خودداری می‌کردند. رومیها نمی‌توانستند طرز تفکر آنها را درک کنند و رفتار مسیحیان در نظرشان سفیهانه بود. آنها مسیحیان را مردمی وسواسی و کینه‌جو و بی‌فرهنگ می‌شمردند که با ترقی انسانی مخالف هستند. ممکن است که رومیها از نظر مذهب مسیحیان را تحمل می‌کردند و به ایشان اهمیتی نمی‌دادند اما از آنجا که مسیحیان حاضر نبودند به مجسمه‌های امپراطور احترام بگذارند و آنها را ستایش کنند این امر در نظر رومیها يك نوع جرم سیاسی محسوب می‌شد که مستوجب عقوبت و مرگ بود. همچنین مسیحیان از نمایشهای گلاادیاتورها و کشتارهای آنان به شدت انتقاد می‌کردند. به این جهات فشار و سخت‌گیری نسبت به مسیحیان آغاز گشت. اموال آنها ضبط گردید و خودشان را در سیرک‌ها پیش شیرهای درنده می‌آنداختند.

ممکن است داستانهایی دربارهٔ این شهدای مسیحیت خواننده‌باشی و شاید در سینما هم فیلمهایی از آنها دیده باشی. در هر صورت وقتی که کسی خود را برای مردن در راه عقیده‌اش آماده کرده باشد و به يك چنین مرگی افتخار کند هرگز نمی‌توان او یا عقیده‌ای را که او مظهر آن است از میان برداشت. امپراطوری رم هم نتوانست مسیحیت را از میان ببرد بلکه در آن مبارزه مسیحیت فاتح و پیروز بیرون آمد تا به جایی که در اوایل قرن چهارم بعد از مسیح یکی از امپراطوران رم مسیحی

شد و مسیحیت بصورت دین رسمی امپراطوری درآمد. این امپراطور کنستانتین (قسطنطین) بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد. بعدها به او هم خواهیم رسید و از او مفصل‌تر سخن خواهیم گفت.

به‌همان نسبت که مسیحیت رشد می‌کرد مباحثات شدیدی هم در بارهٔ الوهیت مسیح توسعه می‌یافت، لابد به‌خاطر داری که برایت گفتم چگونه «گوتاما» (بودا) علناً می‌گفت که او خدا نیست اما کار پیروان او به‌جایی رسید که او را مانند خدا ستایش می‌کردند و یکی از «آواتار» (خدایان) می‌شمردند به‌همین شکل مسیح هم مدعی الوهیت نبود. او بارها گفته و تکرار کرده است که فرزند خداست و فرزندى خدا هم حتماً معنی این نیست که شخص مدعی داشتن يك وجود الهی و مافوق بشر باشد. اما موجودات انسانی دوست دارند که مردان بزرگ خود را بصورت خدا درآورند و عجب آنکه وقتی به‌آنها جنبهٔ خدایی دادند از پیروی ایشان هم خودداری می‌کنند! ششصدسال پس از میلاد هم محمد پیغمبر اسلام يك مذهب بزرگ دیگر را شروع کرد اما ظاهراً با استفاده از این تجربه او بارها علناً تکرار کرد که يك انسان است و خدا نیست. بدین قرار مسیحیان به‌جای آنکه تعلیمات مسیح را درست بفهمند و دنبال کنند به‌مباحثه و مجادله دربارهٔ الوهیت مسیح و دربارهٔ «ثلیث»^۱ پرداختند هر دسته از مسیحیان دستهٔ دیگر را بدعت‌گذار و مرتد می‌شمرد و تحت فشار قرار می‌داد و سرهایشان را می‌برید. موقعی رسید که در میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلاف عظیمی به‌وجود آمده بود که همه فقط برسر تلفظ يك کلمه بود. یک‌دسته می‌گفتند که در موقع قرائت یکی از دعاها باید کلمهٔ «هومو - اوسیون» را تلفظ کرد و دستهٔ دیگر معتقد بودند که تلفظ صحیح آن «هومویی - اوسیون» است و این کلمه با الوهیت و خداوندی مسیح ارتباط داشت. بر اثر همین يك کلمه چه جنگ‌های وحشیانه که درگرفته و چقدر مردم بیچاره کشته و قتل‌عام شده‌اند.

هرچه بر قدرت کلیسا افزوده می‌شد این اختلافات داخلی هم افزایش می‌یافت بطوری‌که هنوز هم در میان فرقه‌های مختلف مسیحیان ادامه دارد.

شاید هیچ ندانی که دین مسیح مدت‌ها پیش از آنکه به انگلستان

۱- مسیحیان معتقدند که مسیح هم خدا و هم پسر خدا و هم روح‌القدس است معنی «ثلیث» همین اعتقاد به جنبه‌های سه‌گانهٔ وجود عیسی است.

و به‌غرب پرود و حتی در موقعی که در رم هم هنوز يك مذهب ممنوع به‌شمار می‌رفت به‌هند راه یافت. در واقع در ظرف همان صدسال اول پس از مرگ مسیح یا در حدود آن زمانها مبلغان مسیحی از راه دریا به‌جنوب هند آمدند. در هند از ایشان باادب و مهربانی استقبال شد. به‌آنها اجازه دادند که عقیده جدید خود را تبلیغ و موعظه کنند و آنها توانستند عده زیادی را به‌خود معتقد سازند. اولادان آنها هم مدت‌های دراز تا امروز در هند زندگی کرده‌اند. بیشتر آنها يك فرقه مسیحی می‌باشند که دیگر در اروپا وجود ندارد و بعضی از آنها اکنون مرکز روحانیشان در آسیای صغیر است.

مسیحیت امروز از لحاظ سیاسی مذهب مسلط و حاکم بر جهان است زیرا مذهب مردمان مسلط و قاهر اروپا می‌باشد. واقعاً عجیب است که مسیح شورش آیین عدم خشونت و «اهیمسا»^۲ را موعظه می‌کرد و از این راه به‌طفیان برشد نظام موجود اجتماعی می‌پرداخت و خیلی تعجب‌آور خواهد بود اگر او و تعلیمات او را باطرز رفتار پیروان پر سر و صدای امروزیش مقایسه کنیم که با امپریالیسم و تسلیحات و جنگ‌های خود به‌پرستش و ستایش ثروت مشغولند. «سوگند روی کوه»^۳ با مسیحیت جدید اروپایی و آمریکایی به‌شکل حیرت‌انگیزی بیگانه و بی‌شباهت است!

تعجب‌آور نیست که بسیاری از مردم فکر می‌کنند که «باپو»^۴ خیلی بیشتر به‌مسیح نزدیک است، تا بسیاری از به‌اصطلاح پیروان امروزی مسیح در غرب.

۲- عدم خشونت یا «اهیمسا» روش مبارزه گانندی بود.

۳- منظور موعظه معروف مسیح است.

۴- نام دوستانه‌ای است که برای گانندی به‌کار می‌رفت.

امپراطوری رم

۲۳ آوریل ۱۹۳۳

دختر عزیزم، چند روزی است که برایت نامه‌ای ننوشته‌ام. بخاطر اخباری که از الله‌آباد می‌رسید و مافوق همه از خبری که دربارهٔ مادر بزرگ پیرت «دل‌آما»^۱ می‌شنیدم خیلی مضطرب و پریشان بودم. در واقع سخت ناراحت بودم که خودم در زندان نسبتاً وضع آسوده‌ای دارم در حالی که مادر پیر و ضعیف و علیم با ضربات «لاتی» و چوبهای پلیس مواجه می‌شود و از پا درمی‌آید. اما در هر حال نباید اجازه بدهم که افکارم بیموده به‌هرسو بروند و در زندگی شخصیم دخالت کنند. بنابراین به «رم» یا به قول کتابهای سانسکریتی قدیم خودمان «رماکا» باز خواهیم گشت.

به‌خاطر داری که از پایان یافتن جمهوری و آغاز امپراطوری در رم صحبت می‌کردیم. «اوکتاویان» پسر خواندهٔ ژولیوس سزار با نام «اوگوستوس سزار» نخستین امپراطور رم شد. او خود را پادشاه ننماید زیرا از يك طرف عنوان پادشاه در نظرش به‌اندازهٔ کافی بزرگ و پر اهمیت نبود و از طرف دیگر می‌خواست به‌ظاهر شکل جمهوری را محفوظ نگاهدارد. به این جهت خود را «امپراطور» یا فرمانده نامید و به این ترتیب کلمهٔ «امپراطور» عالیترین القاب شد. بطوری که شاید می‌دانی کلمهٔ انگلیسی «امپور» که به معنی امپراطور است نیز از همین کلمه مشتق شده است.

بدین‌قرار با شروع امپراطوری در رم دو کلمهٔ جدید به‌وجود آمد که تا مدتها تقریباً از طرف پادشاهان سراسر جهان به‌کار می‌رفت. این دو کلمه یکی کلمهٔ «امپراطور» است و دیگری «سزار» یا «کایزر»

۱- منظور از مادر بزرگ پیر مادر خود نهرو است که در این موقع در یکی از تظاهرات سیاسی شرکت کرده بود و به‌ضرب چماقهای پلیس مجروح گردید و حتی شایع شد که بر اثر این ضربه در گذشته است.

«تزار» یا «قیصر».

در آن زمان تصور می‌شد که در هر زمان فقط يك امپراطور ممکن است در دنیا وجود داشته باشد که در واقع يك نوع فرمانده و رئیس برای تمام جهان به‌شمار رود. شهر رم «بانوی جهان» لقب داشت و مردم غرب فکر می‌کردند که سراسر جهان در تحت تفوق و تسلط رم قرار دارد. البته این تصور نادرست بود و فقط دلیل عدم اطلاع ایشان از جغرافیا و تاریخ به‌شمار می‌رود. امپراطوری رم در واقع امپراطوری مدیترانه بود و هرگز نتوانست از شرق به‌ماورای بین‌النهرین برسد. در حالی که گاه‌به‌گاه دولت‌هایی بزرگتر و نیرومندتر و با فرهنگ‌تراز رم در چین و هند وجود داشت. باوجود این در نظر دنیای غرب رم تنها امپراطوری بزرگ جهان بود و در دوران باستانی يك نوع امپراطوری جهانی به‌شمار می‌رفت و از این لحاظ حیثیت و اعتبار فراوانی داشت. عجیب‌ترین فکری که دربارهٔ رم وجود دارد همین فکر تسلط بر جهان و ریاست بر جهان می‌باشد. حتی وقتی که رم در حال انحطاط بود این فکر به‌رم قدرت می‌بخشید. و موقعی که رم بکلی از میان رفت باز هم این فکر نادرست دوام پیدا کرد بطوری که خود امپراطوری زوال یافت و بصورت يك شیخ خیالی درآمد اما فکر آن باقی ماند.

برایم کمی دشوار است که دربارهٔ رم و جانشینانش چیزی بنویسم. در واقع آسان نیست که مطالب قابل گفتن را در ذهن خود جمع‌آوری و انتخاب کنم. متأسفانه ذهن من همچون انباری از تصاویر نامتناسب شده است که به‌تدریج جمع‌آوری شده‌اند. این تصاویر از کتابهای قدیمی که خوانده‌ام، و اغلب هم در زندان بوده، بدست آمده است.

يك کتاب مشهور دربارهٔ تاریخ رم نوشته شده است که احتمال دارد اگر به‌زندان نیامده بودم آن را نمی‌خواندم. این کتاب به‌قدری بزرگ است که در میان گرفتاریها و فعالیت‌های زندگی معمولی به دشواری می‌توان وقتی برای خواندن تمام آن پیدا کرد. نام این کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» می‌باشد و به‌وسیلهٔ یکنفر انگلیسی به‌نام «گیبون» نوشته شده است. کتاب مدت‌ها قبل، در حدود ۱۵۰ سال پیش^۲، در کشور سویس و در سواحل دریاچهٔ «لمان» نوشته شده است اما حتی حالا هم خواندن آن بسیار جذاب است و مطالب آن که باعبارات زیبا و پرشکوه و بابیانی موزون نوشته شده بیش از هر داستان و

سرگذشت دیگر شخص را مجذوب خویش می‌سازد. تقریباً دهسال پیش وقتی که درزندان لکنبو بودم آن را خواندم. مدتی بیش از یکماه «گیبون» همچون دوست و رفیقی نزدیک بامن بود و من در میان تصاویر جذاب گذشته که بایبان شیوا ودلکش او زنده می‌شد بسر می‌بردم. بعد بطور ناگهانی آن جذبه از میان رفت و به‌زحمت می‌توانستم وقت و حوصله‌ای پیدا کنم که به «رم» و «قسطنطنیه» باستانی باز گردم. دیگر نتوانستم در حدود یکصد صفحه‌ای را که از آن کتاب باقی‌مانده بود بخوانم و به‌پایان برسانم.

این مطالعه دهسال پیش بود و بدیهی است که اکنون بسیاری از چیزهایی را که در آنوقت خواندم فراموش کرده‌ام اما هنوز هم تصاویر مبهم ومخلوطی از آن در ذهنم باقی است و نمی‌خواهم که این اختلاط و آشفتگی را به‌تو نیز منتقل سازم.

باید پیش از همه به امپراطوری رم یا بطور کلی امپراطوریه‌ها در طی قرون یک‌نظر کلی بیفکنیم. شاید بعدها بتوان تصویر دقیق‌تری از آن تهیه کرد.

امپراطوری رم با «اوگوستوس‌سزار» و تقریباً مقارن با آغاز مسیحیت شروع گشت. امپراطوران رم تا مدتی، مختصر احترامی برای سنا قائل می‌شدند اما به‌زودی تقریباً آخرین نشانه‌های جمهوری هم از میان رفت. امپراطور صاحب اختیار مطلق و فرمانروای بی‌چون وچرا شد و تقریباً یک‌خدا به‌شمار می‌رفت که در دوران حیاتش مثل یک نیمه‌خدا مورد ستایش و پرستش واقع می‌شد و بعد از مرگ هم به‌صورت یک خدای واقعی در می‌آمد. تمام نویسندگان آن زمان به‌ستایش و تمجید نخستین امپراطوران و مخصوصاً «اوگوستوس» پرداخته‌اند. آنها آن زمان را «عصر طلایی» و «عصر اوگوستوس» نامیده‌اند که به‌نظرشان در آنوقت تمام فضائل رواج داشت و هرنیکی پاداش می‌یافت و هر بدی به‌کیفر می‌رسید. این روشی است که نویسندگان در هرکشور که با حکومت مطلقه و استبدادی اداره شود عمل می‌کنند و به‌ستایش و تمجید حکمرانان می‌پردازند.

بعضی از مشهورترین نویسندگان لاتینی مانند «ویرژیل»، «اووید»، «هوراس» که ما کتابهای آنها را در مدرسه می‌خوانیم در حدود این زمان زندگی می‌کردند. احتمال دارد که پس از یک‌رشته جنگهای داخلی و ناراحتیه‌ها و آشفتگی‌ها که در آخرین ایام دوران

جمهوری دائماً روی می‌داد وقتی که يك دوران امنیت و صلح نسبی فرا رسید آسایشی فراهم گشت که در آن بازرگانی و دادوستد و بعضی از مظاهر تمدن می‌توانست رونق یابد.

اما آن تمدن چه بود؟ آن تمدن در واقع تمدن ثروتمندان بود و این ثروتمندان حتی مانند ثروتمندان هنرمند و تیزهوش یونان قدیم هم نبودند بلکه بیشتر مردمانی مبتذل و گروهی عادی و حقیر بودند که مهمترین کارشان خوشگذرانی و تفریح بود. از سراسر جهان اغذیه گوناگون و لوازم تجمل برای ایشان فرا می‌رسید و زندگی پرشکوه و جلالی همراه بانمایشها و تظاهرات فراوان برای خود ترتیب می‌دادند. نوع این قبیل مردم هنوز هم از میان نرفته‌اند.

در رم آن زمان شکوه و جلال و تظاهر فراوان وجود داشت و دسته‌های پرزرق و برق به راه می‌افتاد و مسابقه‌ها و بازیهای گوناگون صورت می‌گرفت و در سیرک‌ها گلابیاتورها برای تفریح مردم به‌کام مرگ می‌رفتند و کشته می‌شدند. اما در پشت این زرق و برق پرشکوه ظاهری فقر و تیره روزی توده‌ها قرار داشت. مالیاتهای بسیار سنگینی وضع شده بود که بار آن مخصوصاً بردوش مردم عادی بود. بار تمام کارها بر شانه غلامان بی‌شمار قرار داشت. حتی فلسفه‌یابی و تفکر و حکمت‌جویی بزرگان رم هم تا اندازه زیادی به‌خاطر نفوذ غلامان یونانی بود! تقریباً هیچ‌کوششی از طرف خود رومیها برای تعلیم و تربیت یا برای کشف حقایق و واقعیات جهانی که آنها خود را آقا و ارباب آن می‌شمردند به‌کار نمی‌رفت.

امپراطوران به‌دنبال یکدیگر می‌آمدند و می‌رفتند. بعضی از آنها بد و بعضی‌ها خیلی بد بودند. به تدریج تمام قدرت به دست نظامیان افتاد که امپراطوران را بازیچه دست خویش ساختند. در نتیجه کوشش و رقابت فراوانی برای جلب مساعدت ارتش وجود داشت و پولی که با زور از مردم بیرون کشیده می‌شد یا از سرزمین‌های تسخیر شده به‌دست می‌آمد برای رشوه‌دادن به‌سران ارتش صرف می‌گشت. یکی از منابع عمده ثروت، تجارت غلام و کنیز بود. ارتشهای رم در مشرق دسته‌های منظم برای شکار انسان تشکیل داده بودند. در همه‌جا همراه ارتشها بازارهایی برای فروش غلامان وجود داشت که غلامان شکار شده را فوراً به‌فروش می‌رساندند. جزیره «دلوس» که برای یونانیان قدیم مقدس بود بصورت مرکزی برای تجارت برده

فروشی در آمده بود که گاهی در آنجا در يك روز حتی ۱۰۰۰۰ برده خرید و فروش می‌شد!

یکی از امپراطوران رم در بنای عظیم «کولوسئوم» (کولیزه) در شهر رم که میدان نمایشهای بزرگ بود اغلب در حدود ۱۲۰۰ گلادياتور را یکباره به روی سیرک می‌آورد و آنها مجبور بودند که برای تفریح امپراطور و اطرافیانش یکدیگر را بکشند و تا نفر آخر بمیرند.

چنین بود تمدن رم در دوران امپراطوری. معیناً دوست ما «گیبون» می‌نویسد: «اگر بخواهیم دورانی از تاریخ جهان را نشان بدهیم که در آن نژاد بشر در رفاه و آسایش و شادمانی بوده‌است باید بدون هیچ تردید دوره‌ای را که از مرگ امپراطور «دومیسیان» تا به سلطنت رسیدن «کومودوس» طول کشید، نام برد.» یعنی به نظر او هشتاد و چهار سال که میان سال ۹۶ میلادی تا ۱۸۰ میلادی واقع شده عصر طلایی تمدن بوده است، تصور می‌کنم که «گیبون» با وجود اطلاع و دانش فوق‌العاده اش حرفی گفته است که بیگمان بیشتر مردم نمی‌توانند با او موافق باشند. در واقع وقتی که او درباره نژاد بشر صحبت می‌کند منظورش دنیای اطراف دریای مدیترانه است زیرا نمی‌توانست در هند یا چین یا مصر قدیم هیچ اطلاعی داشته باشد.

شاید هم من درباره رم کمی باشدت قضاوت می‌کنم زیرا قاعدتاً از آنجا که در داخل مستملکات رم یکنوع آرامش نسبی وجود داشت تغییرات مفیدی هم روی نمود. در مرزهای رم جنگها و زدوخوردهای فراوان روی می‌داد اما در داخل امپراطوری لاقلاً در نخستین دوران يك نوع «صلح رمی» وجود داشت، تا اندازه‌ای امنیت برقرار بود و این امر به توسعه داد و ستد و بازرگانی کمک می‌کرد. تابعیت رم شامل تمام افراد دنیای رمی می‌گشت. اما به خاطر بیاور که غلامان بیچاره به هیچوجه از مزایای تابعیت بهره‌ای نداشتند. همچنین به خاطر بیاور که قدرت مطلق در دست امپراطور بود و افراد مردم حقوق زیادی نداشتند. هر نوع بحث و گفتگو درباره سیاست جرم و خیانت برضد امپراطور حساب می‌شد. برای طبقات بالا تا اندازه‌ای قانون و حق اظهار نظر مختصری در حکومت وجود داشت و برای مردمی که سابقاً در تحت بدترین نوع حکومت مطلقه و فشار مطلق‌العنانی قرار داشتند این خودنعمتی به شمار می‌رفت.

به تدریج رم خیلی تنبل و تن آسا شد. به عبارت دیگر حتی نمی توانست که بر ارتش های خودش هم غلبه کند. روستاییان دهات و روستاها در زیر بار سنگین که به دوش داشتند روز به روز فقیرتر می شدند. وضع مردم عادی شهرها هم به همین قرار بود. اما امپراطور می خواست که مردم شهر سرگرم و مشغول باشند بطوری که نتوانند ناراحتی و دردسری ایجاد کنند. به این منظور بود که نان آزاد و مجانی به اهالی رم داده می شد و برای سرگرمی ایشان مسابقه ها و بازیهای مجانی در سیرک ها ترتیب می دادند. به این قرار بود که روحیه آنها را حفظ می کردند اما این قبیل کارها و این توزیع مجانی نان فقط در نقاط محدودی صورت می گرفت و آنها به قیمت فقر و رنج غلامان در سرتاسر امپراطوری و در تمام نواحی دیگر مانند مصر و غیره فراهم می شد که آرد گندم مجانی برای دولت تهیه می کردند.

از آنجا که اهالی خود رم داوطلبانه و با اشتیاق در ارتشها شرکت نمی کردند مردم دیگری از نواحی خارجی امپراطوری که آنها را «باربار» و وحشی می نامیدند برای شرکت در ارتش اجیر می گشتند و ارتش رم تا اندازه زیاد از کسانی تشکیل می شد که با قبایل باربار که دشمن رم بودند اتحاد، یا ارتباط داشتند.

این قبایل «باربار» دائماً به مرزهای رم فشار می آوردند. در حالی که دولت رم رو به ضعف نهاد این «باربارها» قدرت و جرأت بیشتری پیدا می کردند. این خطر مخصوصاً از جانب شرق بود و چون مرزهای این قسمت از خود رم خیلی فاصله داشت دفاع از آنها آسان نبود.

سیصد سال پس از امپراطور «اگوستوس سزار» يك امپراطور رومی به نام کنستانتین اقدامی کرد که نتایج بسیار مهمی به بار آورد. او عملاً مرکز کشور را از رم به مشرق منتقل ساخت. در نزدیکی يك شهر قدیمی به نام «بیزانسیوم» در ساحل تنگه «بوسف» میان دریای سیاه و دریای مدیترانه شهر جدیدی بنیان نهاد که بعد از خود او به نام «کنستانتینوپل» (قسطنطنیه) نامیده شد. قسطنطنیه که گاهی هم آن را «رم نو» می نامیدند از آن پس پایتخت و مقر امپراطوری رم شد. حتی امروز هم قسمت آسیایی شهر کنستانتینوپل به نام «رم» معروف است.

امپراطوری رم دو قسمت می شود و عاقبت به شبحی مبدل می گردد

۴۴ آوریل ۱۹۴۴

امروز هم مطالعه خود را درباره امپراطوری رم ادامه می دهیم. در اوایل قرن چهارم میلادی - در سال ۳۲۶ پس از میلاد - کنستانتین شهر قسطنطنیه را در نزدیکی شهر باستانی «بیزانسیوم» بنیان نهاد و پایتخت امپراطوری خود را از شهر قدیمی رم به این «رم نو» در کنار تنگه بسفور منتقل ساخت.

نگاهی به نقشه بیفکن. خواهی دید که این شهر جدید کنستانتینوپل بر لبه اروپا ایستاده است و به سوی قاره عظیم آسیا چشم دوخته است و یک نوع حلقه ارتباط میان دو قاره می باشد. بسیاری از راههای بازرگانی زمینی و دریایی از این شهر عبور می کرد و موقعیت آن برای یک شهر و یک پایتخت بسیار عالی و مناسب بود.

کنستانتین بسیار خوب انتخابی کرد اما خود او یا بهتر بگوییم جانشینانش ناچار شدند که بهای گرانی برای این تغییر دادن پایتخت بپردازند. همانطور که شهر رم از آسیای صغیر و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیار دور بود، پایتخت تازه هم از سرزمینها و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیار دور بود، پایتخت تازه هم از سرزمینها و نواحی غربی امپراطوری مانند گل (فرانسه) و بریتانیا و اسپانیا زیاد فاصله داشت.

برای مقابله با این مشکل تا مدتی در یکزمان دو امپراطور در رم سلطنت می کرد که یکی مقرش در شهر رم بود و دیگری در قسطنطنیه. این کار در واقع موجب تقسیم امپراطوری رم به دو دولت غربی و شرقی گشت، اما امپراطوری غربی که پایتختش شهر رم بود مدت زیادی در مقابل این ضربت دوام نیاورد و نمی توانست در مقابل مردمی که آنها را «بارباها» می نامید از خود دفاع کند. به زودی «گت‌ها» که یکی از قبایل ژرمنی بودند بر رم تاختند و آن را غارت

کردند بعد «واندال‌ها» و «هون‌ها» فرا رسیدند و امپراطوری رم غربی درهم فرو ریخت و از هم پاشید.

لابد شنیده‌ای که بارها کلمه «هون» استعمال شده است. در دوران جنگ اخیر انگلیسی‌ها این کلمه را به آلمانی‌ها اطلاق می‌کردند که نشان بدهند آلمانیها خیلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کنند. در حقیقت در دوران جنگ هر کس یا تقریباً همه‌کس عقل و منطق خود را از دست می‌دهد و آنچه از تمدن و خوش رفتاری و انسانیت آموخته است از یاد می‌برد و به شکلی بیرحمانه و وحشیانه رفتار می‌کند. آلمانی‌ها چنین رفتاری داشتند اما انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها هم مثل آنها بودند و از این لحاظ میان آنها تفاوت زیاد وجود نداشت.

کلمه «هون» يك نوع کلمه و عبارت مخصوص برای سرزنش کردن شده است و به همین قرار کلمه «واندال» نیز چنین مفهومی پیدا کرده است. احتمال دارد که هون‌ها و واندال‌ها خیلی خشن بودند و بیرحمانه رفتار می‌کردند و خسارات هنگفتی به بار می‌آوردند اما باید در نظر داشته باشیم که آنچه درباره آنها می‌دانیم مطالبی است که دشمنان آنها یعنی رومیها نقل کرده‌اند و نمی‌توان انتظار داشت که آنها در قضاوت خود بیطرف و بیغرض بوده باشند.

در هر حال گتها و واندال‌ها و هون‌ها امپراطوری رم غربی را همچون يك خانه مقوایی لگدکوب کردند و درهم کوبیدند. شاید یکی از جهاتی که آنها توانستند به آسانی چنین کاری را انجام دهند آن بود که دهقانان در دوران حکومت رم به شدت فقیر شده بودند و آنقدر از آنها مالیات گرفته شده بود و چنان در زیر بار قرض فرو رفته بودند که از هر نوع تغییر وضعی استقبال می‌کردند هم چنانکه دهقانان فقیر هند امروز از هر تغییری که در فقر و تیره‌روزی هولناکشان روی دهد استقبال خواهند کرد.

بدین قرار امپراطوری رم غربی منقرض گشت اما چند قرن بعد با شکل جدید و متفاوتی از نو زنده شد. ولی امپراطوری رم شرقی هر چند که مقابله با حملات هون‌ها و دیگران برایش خیلی سخت بود دوام یافت و نه فقط در مقابل این حملات ایستادگی کرد بلکه با وجود جنگهای دایمی با اعراب و بعد هم باترکها قرن‌ها و قرن‌ها ادامه یافت و يك دوران حیرت‌انگیز ۱۱۰۰ ساله زنده ماند تا اینکه عاقبت در

سال ۱۴۵۳ میلادی وقتی که ترکهای عثمانی قسطنطنیه را محاصره و مسخر کردند منقرض شد. از آن زمان تاکنون که حدود ۵۰۰ سال می‌شود کنستانتینوپل یا به قول ترکها «استانبول» در تصرف ترکها می‌باشد و آنها از آنجا بارها به اروپا حمله بردند و حتی تاپای دیوارهای شهر «وین» هم رسیدند. ولی در قرون اخیر تدریجاً عقب رانده شدند.

ترکها چند سال قبل پس از شکست در جنگ بزرگ (۱۸- ۱۹۱۴) قسطنطنیه را هم تقریباً از دست دادند. انگلیسی‌ها این شهر را متصرف شدند و سلطان عثمانی همچون عروسکی بازیچه دست آنها بود. امایک رهبر بزرگ به نام مصطفی کمال پاشا برای کمک به ملتش قیام کرد و بعد از جنگهای شجاعانه پیروز شد و موفقیت بدست آورد. امروز ترکیه یک کشور جمهوری است و حکومت سلطان برای همیشه از میان رفته است و کمال پاشا رئیس جمهوری است.^۲

قسطنطنیه که در مدت ۱۵۰۰ سال ابتدا پایتخت امپراطوری رم شرقی و بعد هم پایتخت ترکها بود هنوز قسمتی از کشور ترکیه به شمار می‌رود اما دیگر حتی پایتخت هم نیست. ترکها ترجیح دادند که از این مقر امپراطوری دورتر بمانند و پایتخت خود را به شهر «انقوره» یا (آنکارا) که مسافت زیادی از آن فاصله دارد و در داخل آسیای صغیر است منتقل سازند.

ما با کمال شتاب و عجله یک مسافت ۲۰۰۰ ساله را طی کردیم و تغییراتی را که پس از بنای شهر قسطنطنیه به دنبال هم روی نمود و پایتخت امپراطوری قدیمی رم شرقی را به یک شهر جدید مبدل ساخت با سرعت از نظر گذراندیم. اما کنستانتین بنیان‌گذار این شهر سرگذشت دیگری دارد. او نخستین امپراطور رم بود که مسیحی شد و بدیسی است که معنی این حرف آن است که مسیحیت دین رسمی امپراطوری رم شد. این تغییر وضع ناگهانی مسیحیت واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه این مذهب تقریباً بطور ناگهانی از صورت یک مذهب ممنوع که تحت فشار قرار داشت به دین رسمی امپراطوری مبدل گشت. این تغییر وضع فایده زیادی به بار نیاورد زیرا فرقه‌های مختلف مسیحی منازعه و مخالفت با یکدیگر را شروع کردند و عاقبت میان دو قسمت عمده آنها انشعابی حاصل شد که یکدسته آن مسیحیان لاتینی بودند، و

۲- این نامه در ۱۹۳۲ نوشته شده که مصطفی کمال هنوز زنده بود. او چند سال بعد در سال ۱۹۳۹ در گذشت.

دسته دیگر مسیحیان یونانی. مسیحیان لاتینی مرکزشان شهر رم بود و اسقف اعظم رم به‌عنوان رئیس و رهبر ایشان شناخته می‌شد که بعدها به‌صورت پاپ رم درآمد. مرکز مسیحیان یونانی هم شهر قسطنطنیه بود. آیین مسیحی لاتینی در شمال و مغرب اروپا انتشار یافت و بصورت آیین کاتولیکی رومی معروف گشت. آیین مسیحی یونانی به‌نام آیین ارتدوکس مشهور شد. بعد از سقوط امپراطوری رم شرقی، روسیه مهم‌ترین کانون مسیحیان ارتدوکس گردید. اکنون با رواج بلشویسم در روسیه دیگر این مذهب یا هیچ مذهب دیگر موقعیت و مقام رسمی و دولتی ندارد و مذهب از حکومت و دولت جدا شده است. من از امپراطوری رم شرقی برایت سخن گفتم اما در واقع این امپراطوری با رم ارتباط زیاد ندارد. حتی زبانی که در این امپراطوری به‌کار می‌رفت و رواج داشت زبان یونانی بود نه لاتینی. از جهتی می‌توان گفت که این امپراطوری تقریباً دنباله‌امپراطوری یونانی اسکندر بود. این دولت هرچند که به کشورهای غربی حتی اجازه نمی‌داد که خود را مستقل بشمارند با اروپای غربی ارتباط ناچیزی داشت. با تمام این تفصیلات امپراطوری شرقی به کلمه رم چسبیده بود و اهالی آن رمی نامیده می‌شدند، انگار که در کلمه «رم» سحر و جادویی وجود داشت.

عجب‌تر آنکه شهر رم هم با وجود سقوط امپراطوری و از دست دادن رهبری حیثیت و اعتبار خود را از دست نداد و حتی بار بارهایی که برای تسخیر آن می‌آمدند انگار در برابر آن مردم می‌ماندند و نسبت به آن با احترام رفتار می‌کردند چنین است نیروی يك نام‌بزرگ و نیروی افکار! رم غربی امپراطوری خود را از دست داد اما به‌زودی يك امپراطوری تازه از نوع دیگر طرح‌ریزی کرد. گفته می‌شود که یکی از شاگردان مسیح به‌نام «پتر» (پطروس) به رم آمد و نخستین کشیش آن شهر شد. این امر سبب گشت که آنجا در دیده بسیاری از مسیحیان مکان مقدسی شد و برای کشیش اعظم رم اهمیت مخصوصی قائل شدند. کشیش بزرگ کلیسای رم در آغاز کار با کشیشان دیگر فرق نداشت اما پس از آنکه امپراطوری رم از این شهر به قسطنطنیه منتقل گشت اهمیت تمام اسقف رم هم افزایش یافت. از آن پس دیگر هیچ‌کس نبود که بر او تفوق داشته باشد و از آنجا که اسقف رم جانشین و قائم‌مقام «پتر مقدس» بود رئیس اسقف‌ها و کشیش‌های دیگر شمرده می‌شد بعدها

او را با لقب «پاپ» نامیدند و بطوری که می‌دانی پاپ‌ها هنوز هم هستند و رئیس کلیسا و آیین مسیحی کاتولیکی رمی می‌باشند. جالب توجه است که یکی از دلایل اختلاف میان مذهب کاتولیکی رم و مذهب ارتدوکس یونان به کار بردن مجسمه‌ها و تصاویر بود. آیین رم ستایش و پرستش تصاویر مقدسان و مخصوصاً مریم مادر مسیح را تشویق می‌کرد در صورتی که آیین ارتدوکس به شدت مخالف ستایش تصاویر بود.

شهر رم در مدت چندین نسل تحت اشغال و فرمان رؤسای قبایل شمالی قرار داشت. اما حتی آنها هم اغلب ریاست عالیۀ امپراطوری قسطنطنیه را می‌پذیرفتند و لاقلاً اسماً قبول می‌کردند. در این ضمن قدرت استقف رم به عنوان رئیس مذهبی دائماً افزایش می‌یافت تا به جایی که آنقدر خود را قوی دید که به بی‌اعتنایی و مخالفت علنی نسبت به قسطنطنیه پرداخت. وقتی که کار اختلاف دربارهٔ ستایش تصاویر شدت یافت پاپ رم تصمیم گرفت که ارتباط خود را با شرق بکلی قطع کند. از آن پس حوادث فراوانی روی داد که بعدها دربارهٔ اینها صحبت خواهیم کرد. از جمله مذهب تازه‌ای به نام اسلام در عربستان ظهور کرد و عربها سراسر شمال آفریقا و اسپانیا را مسخر ساختند و حتی به قلب اروپا حمله بردند و در شمال مغرب اروپا دولتهای تازه‌ای تشکیل شد. امپراطوری رم شرقی هم به شدت مورد هجوم عربها قرار گرفت.

پاپ رم از رئیس بزرگ قبیلۀ فرانک‌ها که يك قبیلۀ ژرمنی بودند و در شمال سرزمین‌های رم سکونت داشتند کمک خواست و «کارل» یا «شارل» رئیس فرانکها که به اسم «شارلمانی» معروف است به نام امپراطور در رم تاجگذاری کرد. این امپراطوری به کلسی يك امپراطور تازه و نوع تازه بود معهداً آن را «امپراطوری رم» و بعدها «امپراطوری مقدس رم» می‌نامیدند.

مثل اینکه نمی‌توانستند تصور کنند که ممکن است يك امپراطور به وجود آید بدون آنکه رمی باشد، به این جهت هر چند که «شارلمانی» یا آنطور که معروف است «شارل‌کبیر» با «رم» ارتباط زیادی نداشت القاب «امپراطور» و «سزار» و «اگوستوس» را بدست آورد. حتی تصور می‌شود که امپراطوری جدید دنباله و ادامهٔ همان امپراطوری قدیمی است اما يك کلمۀ جدید به نام آن اضافه و ضمیمه شده بود.

این امپراطوری تازه را «مقدس» می‌نامیدند زیرا مخصوصاً يك امپراطوری مسیحی بود و پاپ هم مقام پدر روحانی و آسمانی آن را به عهده داشت. یکبار دیگر قدرت عجیب و شگفت‌انگیز افکار را می‌بینی، يك نفر «فرانک» یا «ژرمن» که در اروپای مرکزی زندگی می‌کرد «امپراطور رم» می‌شود. تاریخ آینده این امپراطوری «مقدس» حتی از این هم عجیب‌تر است زیرا به‌عنوان يك امپراطوری وضع آن بسیار تیره و متزلزل بود. در موقعی که امپراطوری رم شرقی به‌عنوان يك دولت بزرگ وجود و ادامه داشت امپراطوری غربی در حال انحطاط بود و در آن تغییراتی روی می‌نمود و فقط گاه‌به‌گاه جلوه و اظهار وجودی می‌کرد. این امپراطوری دیگر يك نوع شبیح و سایه‌ای بود که اسماً وجود داشت و از حیثیت و اعتبار نام «رم» و کلیسای مسیحی آن استفاده می‌برد و يك دولت امپراطوری خیالی بود که واقعیت زیاد نداشت. يك نفر که گمان می‌کنم ولتر باشد «امپراطوری مقدس» را بصورت چیزی توصیف کرده است که نه «مقدس» بود نه «رمی» و نه «امپراطوری»! همچنانکه شخص دیگری یکبار دربارهٔ «سازمان خدمات عمومی هند»^۳ که متأسفانه ما هنوز هم در این کشور با آن سرو کار داریم گفته است که این سازمان نه‌هندی است نه‌عمومی و نه‌خدمتگذار:

این «امپراطوری مقدس رم» هرچند که شبیحی بیش نبود لااقل اسماً مدت ۱۰۰۰ سال ادامه پیدا کرد و عاقبت در حدود ۱۵۰ سال پیش در زمان ناپلئون بود که رسماً پایان یافت. پایان این امپراطوری هم شکل خیلی نمایان یا تأسف‌انگیزی نداشت زیرا اصولاًشخص معدودی متوجه آن شدند چون در واقع از مدت‌ها پیشتر این امپراطوری جز نام چیزی نداشت و خود آن بکلی از میان رفته بود، اما لااقل شبیح آن باز هم ادامه داشت و بصورت «کایزرها» (قیصرهای آلمان) و «تزارها» و نظایر ایشان باقی بود. اما بسیاری از این القاب و اسامی و این قبیل چیزها هم در دوران جنگ بزرگی که چهارده سال پیش پایان یافت از میان رفت.^۴

۳- «اندیان سویل سرویس» نام يك ادارهٔ انگلیسی بود که اعضا و کارمندان غیرنظامی دولت هند را در زمان تسلط بریتانیا بر آن کشور انتخاب می‌کرد و به کار می‌گماشت.

۴- منظور جنگ جهانی اول واز میان رفتن تزار روسیه و امپراطوران یا کایزرهای آلمان، اطریش و عثمانی می‌باشد.

فکر حکومت جهانی

۲۵ آوریل ۱۹۴۴

می‌ترسم که ترا با این نامه‌های خود خسته کنم و دچار سرگیجه سازم. مخصوصاً دو نامهٔ اخیرم دربارهٔ امپراطوری رم مسلماً برایت صورت مطالعهٔ خسته‌کننده‌ای را داشته است. در آنها در طول هزاران سال و در مسافت هزاران کیلومتر دائماً به عقب و جلو رفته‌ام و اگر از این جهت ابهامی در ذهن و فکر تو پیش آمده باشد گناه آن کاملاً متوجه من است. اما خیلی نگران مباش و این وضع را تحمل کن. اگر گاهی آنچه را می‌گویم به درستی دنبال نمی‌کنی اهمیتی ندارد. خودت را از این جهت ناراحت نکن و مطالعه را ادامه بده. این نامه‌ها برای آن نیست که تاریخ به تو بیاموزم بلکه فقط نگاههایی به تاریخ جهان است و برای آن است که کنجکاوی را در تو برانگیزد.

مسلماً از امپراطوریهای رم خیلی خسته شده‌ای؟ اعتراف می‌کنم که من خود نیز از آنها خسته شدم. اما باید امروز هم باز به آنها بپردازیم بعد شاید بتوانیم تا مدتی آنها را رها کنیم.

می‌دانی که در این روزها صحبت‌های فراوانی دربارهٔ «ناسیونالیسم» و «پاتریوتیزم» و علاقهٔ هرکس به وطن و کشورش جریان دارد. تقریباً همگی ما امروز در هند ناسیونالیست‌های پرحرارتی هستیم. اما ناسیونالیسم در تاریخ یک چیز کاملاً تازه است و شاید در جریان این نامه‌ها به جایی برسیم که شروع و رشد این فکر را هم مطالعه کنیم. در دوران امپراطوری رم یک چنین احساسی وجود نداشت. تصور می‌شد که امپراطوری دولت بزرگی است که بر سراسر جهان حکومت می‌کند. البته هرگز هیچ امپراطوری یا دولتی وجود نداشته است که بر تمام جهان حکومت کرده باشد اما به علت جهل و بی‌اطلاعی از جغرافیا و مشکلات فراوانی که برای حمل و نقل و ارتباط و مسافرت به نقاط دور دست وجود داشت مردم در روزگارهای قدیم اغلب تصور می‌کردند

که يك چنین دولتی وجود داشت.

بدین‌قرار بود که در اروپا و سرزمین‌های اطراف مدیترانه دولت رم راحتی پیش از آنکه يك امپراطوری بشود به‌صورت يك دولت عالی و مافوق دولتها حساب می‌کردند که تمام دولتها دست‌نشانده و زیردست آن بودند. اعتبار و حیثیت رم به‌قدری زیاد بود که حکمرانان کشورهای دیگری مانند «پرگامو»، دولت یونانی آسیای صغیر، و مصر عملاً نسبت به رم اظهار فرمانبرداری می‌کردند. آنها رم را يك قدرت فوق‌العاده و مقاومت‌ناپذیر می‌شمردند. معیناً همانطور که برایت گفتم رم هرگز نه در دوران جمهوری و نه بصورت امپراطوری توانست بر سرزمین‌هایی بیش از حدود اطراف مدیترانه حکومت داشته باشد. «باربارها»ی شمال اروپا هرگز تحت فرمان رم در نیامدند و برای رم اهمیتی قائل نبودند. اما در حال قدرت و حاکمیت رم هر قدر هم که محدود بود فکریک دولت جهانی در پشت سر آن وجود داشت و بیشتر مردم مغرب زمین چنین فکری را می‌پذیرفتند. به‌همین جهت هم بود که امپراطوریهای رم مدتی به‌آن درازی دوام یافتند و نام و اعتبارشان حتی در موقعی که واقعیتهای هم در آنها وجود نداشت زیاد بود.

فکر يك دولت بزرگ که بر سایر نواحی جهان مسلط باشد مخصوص و منحصر به رم نبود. در چین و در هند قدیم نیز همین فکر را می‌توانیم یافت. بطوری که می‌دانی دولت چین اغلب خیلی پهناتر و وسیع‌تر از امپراطور رم بود و از اقیانوس آرام تا دریای خزر گسترده بود امپراطوری چین که «پسر آسمان» نامیده می‌شد در نظر چینی‌ها فرمانروای عالم بود. راست است که قبایل مردمی بودند که گاه و بیگاه شورش می‌کردند یا از فرمان امپراطور سر می‌پیچیدند اما آنها وحشی به‌شمار می‌رفتند و همانطور که رومی‌ها اهالی شمال اروپا را «باربار» و غیر متمدن می‌دانستند چینی‌ها هم این قبیل طوایف و قبایل را «باربار» و وحشی و غیر متمدن می‌شمردند.

به همین شکل در هند نیز از قدیم‌ترین ایام اشاراتی درباره حکمرانان جهانی که «چاکروارتنی راجا» نامیده می‌شدند می‌توان یافت. البته فکر آنها درباره جهان بسیار محدود بود. خود هند به‌تنهایی به‌قدری عظیم بود که برای خودش دنیایی به‌شمار می‌رفت و در نظر مردم هند حکومت برهند همچون حکومت برتمام جهان بود، و کسانی که در خارج از قلمرو حکومت هند بودند «باربار» و به زبان هندی

«ملج‌چها» شمرده می‌شدند. کشور افسانه‌ای «بهارات» که اسم کشورما «بهارات وارشا» از آن اقتباس شده است در تصور مردم و بنا بر روایات افسانه‌ای يك نوع حکومت جهانی «چاکراواری» بوده است و بنا بر افسانه‌ای که در کتاب «مهابهاراتا» آمده است «یودهیشتیرا» و برادرانش در راه همین حکومت جهانی می‌جنگیدند. قربانی بزرگ اسبها که «اشوامدها» نامیده شده است يك نوع تلاش و مظهر تسلط بر جهان بود. احتمال دارد که آشوکا نیز پیش از آنکه دچار پشیمانی شود و دست از جنگ بکشد در فکر يك حکومت جهانی بوده‌است. بعدها خواهیم دید که فرمانروایان استعمارگر دیگری مانند «گوپتاها» در هند باز هم همین فکر را داشته‌اند و چنین هدفی را دنبال می‌کردند.^۱

بدین‌قرار می‌بینی که در روزگار قدیم اغلب مردم به‌صورت فرمانروایان عالم و دولتهای جهانی فکر می‌کردند. مدتها بعد فکر ناسیونالیسم و نوع جدید استعمار و امپریالیسم پیدا شد، در فاصله میان این دو عهد خرابیها و ویرانیهای فراوان در این جهان روی داده است. اکنون باز یکبار دیگر از تشکیل يك دولت جهانی صحبت می‌شود اما نه بصورت يك امپراطوری یا يك فرمانروای جهانی بلکه به‌صورت يك جمهوری جهانی که مانع استعمار و بهره‌کشی يك ملت یا يك دسته از مردم از دیگران باشد.

مشکل است بگوییم که آیا چنین چیزی در آینده نزدیک تحقق خواهد یافت یا نه. اما در هر حال فعلا دنیا در وضع بدی است و چنین به‌نظر می‌رسد که برای غلبه بر بیماری‌های آن راه دیگری جز تشکیل يك چنین حکومت واحد جهانی وجود ندارد.

بارها در نامه‌هایم به‌کلمه «باربارها» اشاره کرده‌ام که در شمال اروپا بودند. من از آن جهت این کلمه را به‌کار بردم که رومیها آن را به‌این صورت به‌کار می‌بردند. آنها هم مانند ایل‌های صحراگرد و قبیله‌های دیگری که در آسیای مرکزی بودند نسبت به‌همسایگان خودشان در رم و هند تمدن کمتری داشتند اما از آن‌جهت که در فضاهای آزاد و در بیابانها زندگی می‌کردند خیلی نیرومندتر بودند. بعدها آنها مسیحی شدند و حتی وقتی هم که رم را مسخر ساختند آنطور که رسم و قاعده بود بیرحمانه با آن رفتار نکردند. ملت‌های جدید شمال

۱- در القاب بزرگی که برای پادشاهان در تاریخ و ادبیات ایران به‌کار رفته نیز همین فکر وجود دارد و به‌نظر می‌رسد.

اروپا اولادان و اعقاب همین قبایل «باربار» یعنی «فرانک‌ها» و «گت‌ها» و دیگران می‌باشند.

اسامی امپراطوران رم را برایت نقل نکردم. تعداد آنها خیلی زیاد است که صرفنظر از چند تن همه آنها بسیار بد بودند. بعضی از آنها واقعاً همچون غولان خطرناکی بودند. بیگمان تو نام «نرون» را شنیده‌ای اما حتی کسانی بوده‌اند که از او هم خیلی بدتر بودند. يك زن به نام «ایرن» برای اینکه خودش امپراطوریس بشود پسرش را که امپراطور بود کشت. این واقعه در قسطنطنیه روی داد.

در میان امپراطوران رم نام يك نفر بسیار ممتاز و نمایان است که «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نام داشت. تصور می‌شود که او يك نفر فیلسوف بوده است و یکی از کتابهای او که محتوی افکار و تخیلات اوست برای مطالعه خیلی خوب است. اما عجب آنکه پسر «مارکوس اورلیوس» که جانشین او شد یکی از بدترین و منفورترین امپراطورانی بود که رم به‌خود دیده است.

در نخستین ۳۰۰ سال دوران امپراطوری رم، شهر رم مرکز دنیای غربی به‌شمار می‌رفت. این شهر در آن زمان قاعدتاً شهری بسیار بزرگ بوده است که عمارات و ساختمانهای عظیم داشته است و مردم از سراسر نواحی امپراطوری و حتی از سرزمین‌های خارج از امپراطوری به آنجا رفت و آمد داشتند. کشتیهای بسیار کالاهای گران قیمتی مانند غذاهای کمیاب و پارچه‌های گرانبها را از نواحی دور دست به رم می‌آوردند. گفته می‌شود که در هر سال کاروانی مرکب از ۱۲۰ کشتی از یکی از بنادر مصر در دریای سرخ به‌هند می‌رفت. این کشتی‌ها درست در موقعی حرکت می‌کردند که بتوانند از بادهای موسمی استفاده کنند و این بادهای آنها کمک بسیار مهمی بود. معمولاً آنها به جنوب هند می‌رفتند و در آنجا کالاهای قیمتی خود را بار می‌کردند و دوباره با استفاده از بادهای مناسب به مصر باز می‌گشتند. آن کالاها از مصر از راه زمین و دریا به رم فرستاده می‌شد.

اماتمام این بازرگانی و داد و ستد بخاطر استفاده ثروتمندان بود. در پشت تجمل و شکوه يك عده معدود، فقر و مسکنت جماعات کثیر مردم وجود داشت. در مدت بیش از ۳۰۰ سال شهر رم نخستین شهر مغرب بود و بعد موقعی که قسطنطنیه بنیان نهاده شد تفوق و تسلط رم با این شهر تقسیم گشت.

تعجب‌آور است که رم در مدتی به‌این درازی هیچ‌چیز بزرگی در زمینه فکر و اندیشه به‌وجود نیاورد. درحالی‌که یونان باستان در دوران کوتاهی آثار گرانبها و پر عظمتی باقی گذاشت. در واقع چنین به‌نظر می‌رسد که تمدن رمی از جهات بسیار سایه‌ای از تمدن هلنی و یونانی بود. تصور می‌شود که رمیها فقط در يك زمینه لیاقت داشتند و چیزهایی به‌وجود می‌آوردند و آن در رشته قوانین بود. حتی هنوز هم حقوقدانان و وکلای دادگستری در غرب باید قوانین و حقوق رمی را بیاموزند زیرا گفته می‌شود که حقوق و قوانین رمی اساس و بنیان مقدار زیادی از قوانین و حقوق اروپا است.

اغلب انگلیسیها باغرور فراوان امپراطوری خودشان را با امپراطوری رم مقایسه می‌کنند. در واقع تمام امپراطوریه‌ها کمابیش به‌هم شبیه هستند. آنها با بهره‌کشی از دیگران فریب می‌شوند. اما يك شباهت عجیب دیگر هم میان رمیها و انگلیسی‌ها هست. زیرا هر دوی آنها به‌شکل عجیب و خاصی عاری از فکر و تخیل می‌باشند! آنها مردمی خودخواه و از خود راضی هستند که عقیده دارند دنیا مخصوصاً به‌خاطر آنها و منفعت آنها ساخته شده است و به‌این ترتیب بدون آنکه اندیشه‌ای به‌خود راه دهند و دچار تردید و تزلزل خاطر شوند به‌زندگی خود ادامه می‌دهند.

۲۶ آوریل ۱۹۳۲

اکنون باید امپراطوری رم و اروپا را ترك بگوییم و به دیدار قسمت‌های دیگر جهان پردازیم. باید ببینیم که در آسیا چه اتفاقاتی افتاده است و باید سرگذشت چین و هند را دنبال کنیم. زیرا کشورهای دیگری هم در افق تاریخ ظاهر شده‌اند و باید درباره آنها هم مطالبی بگوییم. بدیهی است هرچه جلوتر بیاییم باید مطالب بیشتری درباره کشورهای و سرزمین‌های فراوان و متعددی گفته شود بطوری که گاهی فکر می‌کنم باکمال تأسف و ناامیدی از این وظیفه که برای خود اختیار کرده‌ام صرفنظر کنم و دست بردارم.

در یکی از نامه‌هایم اشاره‌ای کردم و گفتم که ارتش‌های امپراطوری رم در نبرد «کارا» در مقابل «پارتیها» شکست یافتند. در آن موقع متوقف نشدم تا برای توضیح بدهم که پارتیها که بودند و چگونه توانستند دولتی در محل ایران و بین‌النهرین امروزی به وجود آورند. به خاطر داری که بعد از اسکندر سردار اوسلوکوس و جانشینانش تا مدتی بريك امپراطوری وسیع که از هند در شرق تا آسیای صغیر در غرب گسترده بود حکومت می‌کردند. این امپراطوری در حدود ۳۰۰ سال رونق داشت تا اینکه عاقبت از طرف یکی از قبایل آسیای مرکزی به نام پارتیها از میان رفت. همین پارتیها بودند که در ایران که «پارتیا» نامیده می‌شد حکومت می‌کردند و در آخرین ایام جمهوری رم ارتش‌های رمی را شکست دادند. امپراطوری رم هم که بعد به وجود آمد هرگز نتوانست آنها را کاملاً شکست بدهد. آنها مدت دو قرن و نیم بر پارتیا حکومت کردند تا اینکه در داخل کشور انقلابی روی داد و به حکومت ایشان پایان بخشید. ایرانیها خودشان برضد پارتیها که

۱- پارتیها همان سلسله‌ای هستند که در تاریخ ایران به نام اشکانیان معروف می‌باشند و به دنبال آنها حکومت ساسانیان روی کار آمد.

حکمرانان خارجی بودند قیام کردند و به جای آنها یکی از افراد نژاد و مذهب خودشان را به سلطنت نشانندند. این شخص اردشیر اول نام داشت و از هواداران جدی آیین زردشتی بود و نسبت به مذاهب دیگر با سخت گیری رفتار می کرد و تحملی نشان نمی داد. بطوری که می دانی آیین زردشتی اکنون دین پارسیها می باشد.

میان ساسانی ها و امپراطوری رم تقریباً همیشه جنگ بود. حتی یکبار توانستند یکی از امپراطوران رم را هم دستگیر و اسیر کنند. ارتش های ایران چندین بار تقریباً تا حدود قسطنطنیه هم رسید و یکبار هم مصر را مسخر ساخت. امپراطوری ساسانی مخصوصاً بخاطر تعصب مذهبی شدیدی که نسبت به دین زردشتی داشت مشخص است. وقتی که در قرن هفتم میلادی اسلام ظهور کرد به امپراطوری ساسانی و دین رسمی آن پایان بخشید. بسیاری از زردشتی ها به علت این تغییر وضع و از ترس فشار و محدودیت ترجیح دادند که کشور خودشان را رها کنند و به هند بیایند و هند از ایشان استقبال کرد همچنانکه از تمام کسان دیگری هم که در جستجوی پناهگاهی به هند آمده اند استقبال کرده است. پارسی های امروزی هند اولادان و اعقاب همان زردشتی های مهاجر هستند.

خیلی جالب توجه و حتی حیرت انگیز است که هند را از نظر رفتارش با پیروان مذاهب مختلف با سایر کشورها مقایسه کنیم. در بسیاری جاها و مخصوصاً در اروپا می بینیم که در گذشته نسبت به کسانی که از دین و آیین رسمی کشور پیروی نمی کردند محدودیتها و فشارهایی وجود داشته است. تقریباً در همه جا اجبار مذهبی وجود داشت. درباره دوران هولناک «انکیزیسیمون» و تفتیش عقاید مذهبی در اروپا و سوزاندن کسانی که به اصطلاح ساحر و افسونگر شمرده می شدند مطالبی خواهی خواند. اما در هند قدیم تقریباً همیشه تحمل و بردباری نسبت به مذاهب مختلف وجود داشت. منازعات ناچیزی که میان مذهب هندویی وجود داشت در مقایسه با اختلافات و منازعات فرقه های مختلف مذهبی در غرب تقریباً به کلی هیچ است. خیلی خوب است که این موضوع را به خاطر بسپاریم زیرا متأسفانه در دوران اخیر ما هم اختلاف و منازعات مذهبی و فرقوی پیدا کرده ایم و کسانی که از تاریخ اطلاع ندارند تصور می کنند که در هند همیشه در طی قرون چنین چیزی وجود داشته است. در صورتی که این حرف به کلی نادرست است.

يك چنین ناراحتی‌ها و آشفتگی‌ها در این اواخر در هند رشد و افزایش یافته است. ۲. بطوری‌که در تاریخ می‌بینیم پس از ظهور اسلام مسلمانان صدها سال در نواحی مختلف هند زندگی می‌کردند در حالی‌که با همسایگان خودشان در منتهای صلح و سازش بسر می‌بردند. هروقت که به‌عنوان بازرگانان به هند می‌آمدند از ایشان استقبال می‌شد و حتی اقامت ایشان مورد تشویق قرار می‌گرفت. اما باز هم خیلی از زمان جلو افتادم و باید به عقب بازگردم.

در دوران حکومت ساسانیها در ایران يك دولت كوچك به‌نام «پالمیر» در صحرای سوریه رونق پیدا کرد و يك دوران کوتاه عظمت و افتخار هم داشت. پالمیر در واقع بازاری در وسط صحرای سوریه بود. خرابه‌های عظیمی که حتی هنوز هم باقی است نشانه‌ای از ساختمانهای باعظمت و بزرگ آن است. یکبار هم حکمران این دولت زنی بود به‌نام «زنوبیا» اما این‌زن در مقابل رومیها شکست خورد و آنها در کمال نامردی و ناجوانمردی او را به زنجیر بستند و به‌رم بردند. سوریه در اوایل عهد مسیحیت سرزمین مرفه‌سی بود. انجیل مطالب فراوانی در این باره برای ما نقل می‌کند. در آنجا با وجود آنکه دولت منظمی نبود و ظلم و جور رواج داشت شهرهای بزرگ و پرجمعیت به وجود آمده بود. کانالهای بزرگ و وسیعی برای آبیاری حفر شده بود و داد و ستد و بازرگانی رونق فراوان داشت. اما جنگهای متمادی و نبودن يك حکومت منظم در طی ۶۰۰ سال آنجا را تقریباً بصورت يك بیابان تمی مبدل ساخت. شهرهای بزرگ از جمعیت خالی شدند و عمارات بزرگ هم رو به ویرانی نهادند.

اگر با هوایما از هند به اروپا پرواز کنی از روی خرابه‌های «پالمیرا» و «بعلبک» خواهی گذشت. همچنین خواهی دید که بابل (بابیلون) در کجا بوده است و جای شهرهای دیگری را خواهی دید که در تاریخ مشهور هستند و امروز دیگر وجود ندارند. ۲.

۲- اشاره به منازعات و تصادمات میان مسلمانان و هندوها است که به تحریک استعمارگران انگلیسی شدت می‌یافت.

۳- ممکن است خواننده ایرانی از اینکه راجع به پارتیها و ساسانیان در این کتاب بزرگ با این اختصار گفتگو شده است ناراحت باشد اما در همین کتاب چندبار دیگر به ایران اشاره شده است و نامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ در واقع مرور کاملی در تاریخ ایران است که به موقع خود خواهد آمد.

جنوب هند مستعمراتی بدست می آورد

۴۸ آوریل ۱۹۴۴

مدتها در نواحی دوردست گردش می کردیم. اکنون دوباره به هند باز گردیم و ببینیم در نبودن ما در این کشور چه می کردند. لابد به خاطر داری که در نواحی مرزی شمال هند امپراطوری کوشانها تشکیل شده بود که یک دولت بودایی بود و بر تمام نواحی شمال هند و قسمت عمده ای از آسیای مرکزی تسلط داشت و شهر «پوروشاپورا» یا «پیشاور» پایتخت آن بود. همچنین شاید به خاطر داشته باشی که در حدود همان زمان در جنوب هند هم یک دولت بزرگ به نام دولت «آندھرا» تشکیل شد که از دریای شرقی تا دریای غربی گسترده بود. امپراطوری کوشانها و دولت آندھرا در حدود ۳۰۰ سال رونق داشت.

در حدود نیمه قرن سوم میلادی این دو دولت از میان رفتند و تا مدتی در هند یک عده دولت های کوچک محلی وجود داشت. معنای در ظرف مدت یکصد سال یک «چندراگوپتا»ی دیگر در شهر «پاتالیپوترا» قیام کرده و یک دوران تازه امپریالیسم هندویی را آغاز نهاد. اما پیش از آنکه به این «گوپتا»ها پردازیم می توانیم سری به جنوب هند بزنیم و آغاز یک دوره فعالیتها و رفت و آمدهای بزرگ را ببینیم که سبب شد تمدن و فرهنگ هندی به جزایر دور دست آسیای جنوب شرقی منتقل گردد.

البته شکل سرزمین هند را در میان کوههای هیمالیا و دو دریای بزرگ که در دو طرفش هست خراب در نظر داری. نواحی شمالی خیلی از دریا دور هستند. توجه عمده آن نواحی همیشه متوجه سرزمینهای مرزی بوده است که معمولاً دشمنان خارجی و مهاجرین از آنسو به هند می آمدند. اما در شرق و غرب و جنوب سواحل دریایی عظیمی داریم و سرزمین هند هرچه به پایین می رود باریکتر می شود تا اینکه در محل «کانیاکوماری» یا «دماغه کومورن» شرق و غرب بایکدیگر ملاقات می-

کنند و به هم می‌پیوندند. طبعاً تمام مردمی که در این نواحی نزدیک به دریا زندگی می‌کردند به آن علاقمند می‌شدند و هرکس انتظار دارد که آنها مردمانی دریانورد بشوند.

سابقاً برایت گفتم که از قدیم‌ترین ایام بازرگانی و دادوستد وسیعی میان جنوب هند و غرب وجود داشت. به این جهت تعجب آور نیست که از روزگارهای قدیم کشتی سازی در هند وجود داشته است و مردم این نواحی در جستجوی مبادله و بازرگانی و دادوستد یا در جستجوی حوادث و ماجراها راه دریا را در پیش می‌گرفتند.

بنابر روایات باستانی در زمانی که گوتاما بودا در هند زندگی می‌کرد «ویجایا» از هند به سیلان رفت و آن سرزمین را مسخر ساخت. خیال می‌کنم که در غارهای «آجانتا» تصویری هست که «ویجایا» را در موقع هجوم به سیلان نشان می‌دهد و در این تصویر دیده می‌شود که «ویجایا» اسب‌ها و فیل‌های جنگی خود را با کشتی از دریا عبور می‌دهد. ویجایا بود که این جزیره را «سینه‌الا» یا «سینه‌الادویپ» نامید. کلمه «سینه‌الا» از «سینها» مشتق شده که به معنی «شیر» است و یک داستان قدیمی دربارهٔ یک شیر در سیلان رواج دارد که من آن را فراموش کرده‌ام. تصور می‌کنم که کلمه «سیلان» هم از همان کلمه «سینه‌الا» مشتق شده باشد.

بدیهی است که تنگهٔ باریک دریایی میان هند و سیلان راه دراز و دوری نبود. اما دلایل فراوانی داریم که مردم هند در قدیم کشتی‌سازی می‌کردند و از بنادر متعدد هند که در طول تمام سواحل این سرزمین از بنگال تا گجرات وجود داشت به سوی دریاها می‌رفتند.

«چاناکیا» وزیر بزرگ «چندراگوپتاموریا» در کتاب «آرتاشاسترا» می‌گوید که من از زندان «نتی» راجع به آن برایت نوشتم مطالبی دربارهٔ این موضوع برای ما نقل می‌کند.

«مگاستنس» سفیر یونانی که به دربار «چندراگوپتاموریا» آمده بود نیز این مطلب را متذکر می‌شود. بدین‌قرار معلوم می‌شود که حتی در آغاز دوران «موریا» کشتی‌سازی یکی از صنایع پررونق هند بوده است و کشتی‌ها هم وسایلی بودند که به‌کار می‌رفتند. از این رو می‌توان تصور کرد که عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از مردم با این کشتی‌ها به دل دریاها می‌رفتند و از آنها می‌گذشتند. فکر این موضوع بسیار عجیب و قابل توجه است زیرا متأسفانه هنوز در هند کسانی هستند که از سفر دریا

می‌ترسند و این کار را خلاف آیین مذهبی خود می‌شمارند این قبیل اشخاص را نمی‌توان فرزندان و بازماندگان قدیمیان شمرد زیرا بطوری که می‌دانی مردم سابق خیلی جسورتر و شایسته‌تر از اینها بودند. خوشبختانه چنین افکار و تصوراتی امروز تا اندازه زیاد از میان رفته است و عده معدودی هستند که تحت تأثیر چنین خرافاتی قرار می‌گیرند.

طبعاً جنوب هند بیش از شمال به دریا توجه داشت. بیشتر داد و ستد خارجی با جنوب انجام می‌گرفت. در اشعار زبان «تامیل» اشارات فراوانی به شرابها و ظرفها و چراغهای «یاوانا» شده است. کلمه «یاوانا» بیشتر برای یونانیها به کار می‌رفت اما شاید بطور مبهم شامل تمام خارجیها می‌شد. در روی سکه‌های دولت «آندرها» در قرون دوم و سوم میلادی نقش دو کشتی بزرگ باری هست که نشان می‌دهد دولت باستانی آندرها تاچه اندازه به کشتی‌سازی و دادوستد دریایی علاقمند بوده است. بدین قرار جنوب هند بود که کار اصلی ارتباط دریایی را در دست داشت و به فعالیت‌هایی می‌پرداخت که در نتیجه آن مستعمره‌ها و کوچ‌نشین‌های هندی در سراسر جزایر شرقی آسیا برقرار گشتند این مهاجرت‌ها از قرن اول میلادی شروع شد و صدها سال ادامه یافت. این مهاجران در سرتاسر مالایا و جاوه و سوماترا و کامبودیا و برتئورفتند و در همه جا مستقر گشتند و فرهنگ و هنر هندی را با خود به آن نواحی بردند. در برمه و سیام و هندوچین عده زیادی از مهاجرنشین‌های هندی وجود داشت. حتی بسیاری از شهرهایی که در آن نواحی به وجود آمد با نامهای هندی نامیده شد مانند «آیودها» و «هاستیناپور» و «تاکسیلا» و «گاندهارا».

عجیب است که چگونه تاریخ تکرار می‌شود! مهاجران آنگلو ساکسون هم که از اروپا به آمریکا رفتند همین کار را کردند و امروز در ایالات متحده آمریکا بسیاری شهرها نام شهرهای سابق و قدیمی انگلستان را دارند.

بدون تردید این مهاجران هندی همچنان که رسم تمام مهاجران استعماری است، هر جا که می‌رفتند بدرفتاری می‌کردند. قاعدتاً آنها بومیان محلی را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌دادند و بر آنها آقایی و تحکم می‌کردند. اما طبیعی است که پس از مدتی مهاجران جدید با ساکنان قدیمی آن جزایر و سرزمین‌ها به هم آمیختند و مخلوط شدند

زیرا برای آنها حفظ ارتباط دائمی و منظم با هند دشوار بود. بدین قرار دولت‌ها و امپراطوریهای هندو در این جزایر شرقی به وجود آمد بعد هم حکمرانان بودایی به آنها آمدند و میان هندوها و بوداییها بر سر حکومت و آقایی محلی رقابت و کشمکش بود. این تاریخ که دنباله تاریخ هند یا هند بزرگ نامیده می‌شود بسیار مفصل و جذاب است. هنوز هم خرابه‌های عظیمی در آن سرزمین‌ها هست که بقایای ساختمانها و معابد بزرگی است که مرکز زندگی و ستایش مذهبی این کوچ‌نشین‌ها و مهاجران هندی بود. در آنجا شهرهای بزرگی بود که به وسیله معماران و استادان و صنعتگران و پیشه‌وران هند ساخته شده بود مانند شهرهای کامبودیا، شری و یجایا، آنک کور پرشکوه، و ماچاپاتیت.

این دولت‌های هندو و بودایی مدت ۱۴۰۰ سال در این جزایر دوام کردند در حالی که بایکدیگر بر سر حکومت و آقایی به رقابت می‌پرداختند و قدرت حکومت در میان آنها دست به دست می‌شد و گاهی هم یکدیگر را از میان می‌بردند. عاقبت در قرن پانزدهم میلادی مسلمانان کنترل امور را در دست گرفتند و کمی بعد پرتغالیها و اسپانیاییها و هلندیها و انگلیسی‌ها و آخر از همه آمریکاییها فرا رسیدند. چینی‌ها هم طبعاً همیشه همسایگان نزدیک بودند که گاهی به دخالت در امور این نواحی و تسخیر آنها می‌پرداختند اما اغلب بصورت دوستانه‌ای باهم زندگی می‌کردند و هدایایی میان ایشان مبادله می‌شد و همیشه نفوذ فرهنگ و تمدن بزرگ چین در این نواحی وجود داشت.

این کوچ‌نشین‌های هندی شرق چیزهای فراوانی دارند که برای ما جالب توجه است. یکی از مهمترین چیزها این است که این مهاجران استعماری مسلماً به وسیله یکی از دولتهای عمده جنوب هند در آن زمانها ترتیب داده می‌شد. قاعدتاً ابتدا عده‌ای مکتشفان منفرد به این نواحی راه یافته‌اند اما بعدها وقتی که داد و ستد توسعه یافت خانواده‌ها و گروههایی از مردم هند به میل خودشان به آن نواحی رفته‌اند. گفته می‌شود که نخستین مهاجران هندی از «کالینگا» (اوریسا) و سواحل شرقی هند بوده‌اند. شاید هم بعضی‌ها از بنگال به آن نواحی رفته باشند. همچنین یک سنت قدیمی وجود دارد که عده‌ای از اهالی گجرات که از سرزمین خود رانده می‌شدند به این جزایر می‌رفتند. اما این مطالب همه حدسیات است.

جریان اصلی مهاجران از کشور «پالاوا» که قسمت جنوبی

سرزمین «تامیل» است به این جزایر می‌رفت. در «پالاوا» يك سلسله بزرگ پادشاهان حکومت می‌کردند و ظاهراً همین دولت «پالاوا» است که مهاجرت‌های منظم به نواحی «مالزی» را ترتیب می‌داده است. شاید به علت مردمی که دائماً از شمال هند به جنوب رانده می‌شدند در دولت «پالاوا» کثرت جمعیت زیاد شده بود و ناچار بودند چنین مهاجرت‌هایی ترتیب بدهند. در هر حال دلیل این مهاجرت‌ها هر چه می‌خواهد باشد آنچه مسلم است استقرار مهاجرنشین‌ها در نواحی وسیع و دور از هم که همه از هند دور بودند کاری بود که برطبق نقشه و برنامه حساب شده‌ای انجام می‌گرفت و مهاجرت به تمام این نواحی پراکنده و دور از هم تقریباً در یک‌زمان شروع شده است. این مهاجرنشین‌ها در هندوچین، شبه‌جزیره مالایا، برنئو، سوماترا، جاوه و جاهای دیگر برقرار گشتند. تمام اینها کوچ‌نشین‌های «پالاوا» بودند و نامهای هندی داشتند. در هندوچین مهاجرنشین عمده «کامبودیا» نام داشت (که همین سرزمین کامبودیای کنونی است). این اسم یادگاری از يك اسم هندی است که در محلی در دره کابل در سرزمین «گاندهارا» (افغانستان) قرار داشت و در مسافتی دور دست آن را بر محل جدیدی گذاشته بودند.

این مهاجرنشین مدت ۴۰۰ یا ۵۰۰ سال مذهب هندو داشت. بعد تدریجاً مذهب بودایی در آن انتشار یافت و مدتها بعد اسلام به آنجا راه یافت و در قسمتی از مالزی منتشر گشت اما قسمتی از آن همچنان بودایی باقی ماند.

در مالزی امپراطوریه‌ها و سلطنت‌های متعددی آمدند و رفتند، اما نتیجه واقعی این مهاجرت‌هایی که از جنوب هند صورت می‌گرفت آن بود که تمدن «هندو آریایی» در این قسمت از جهان نیز رسوخ یافت و مردم امروز «مالزی» تا اندازه‌ای مثل ما «هندیها» فرزندان همان تمدن می‌باشند.

در آنجا نفوذهای دیگری هم وجود داشت. مخصوصاً نفوذهای چینی به هم آمیختن دو تمدن بزرگ هندی و چینی در کشورها و نواحی مختلف مالزی بسیار جالب توجه می‌باشد. بعضی از نواحی بیشتر هندی هستند و در بعضی دیگر عناصر چینی بیشتر نمایان است. در نواحی وصل به‌قاره مانند برمه، سیام و هندوچین جز در مالایا نفوذ چینی اولویت دارد اما در جزایر مانند جاوه و سوماترا و جزایر دیگر نفوذ هندی محسوس‌تر و نمایان‌تر است و در دورانهای اخیر يك پوشش اسلامی

هم پیدا کرده است.

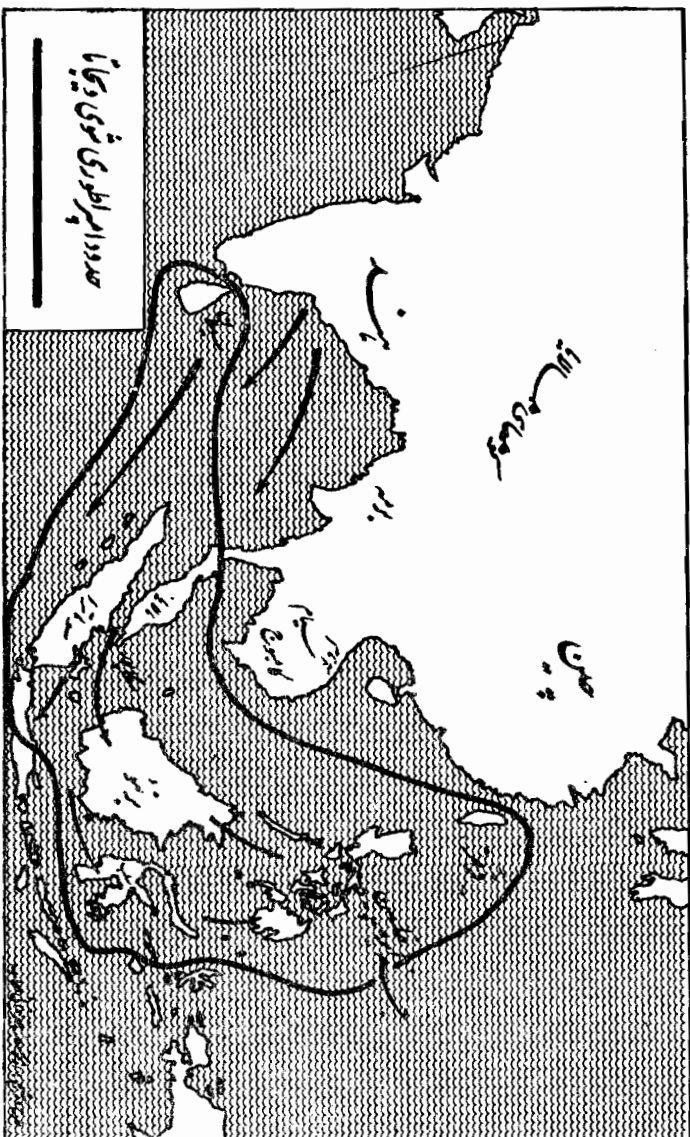
میان نفوذهای هندی و چینی اختلاف و تصادمی وجود نداشت. آنها به هیچوجه به یکدیگر شباهت نداشتند و معجزاً نمی‌توانستند بدون اشکالی به موازات یکدیگر کارکنند. در زمینه مذهب نفوذ عمده چه بصورت آیین هندو و چه بصورت آیین بودایی، هندی بود. حتی خود چین نیز مذهبش را به هند مدیون بود. در زمینه هنرها هم نفوذ هند در مائزیا بیشتر بود. حتی در «هندوچین» که نفوذ چینی خیلی زیاد بود معماران و صنعتگران ساختمانی بیشتر هندی بودند. نفوذ چین در این نواحی بیشتر از لحاظ روشهای حکومت و فلسفه زندگی بود. بطوری که امروز چنین به نظر می‌رسد که مردم هندوچین و برمه و سیام بیشتر به چینی شباهت دارند تا به هندی. البته از نظر نژادی هم آنها بیشتر خون نژاد مغولی دارند و خود این امر هم تا اندازه‌ای آنها را بیشتر به چینی‌ها شبیه می‌سازد.

در جزیره جاوه در محل «بوربودور» هنوز هم بقایای معابد بزرگ بودایی که به وسیله صنعتگران و پیشه‌وران هندی ساخته شده است باقیست. در روی دیوارهای این ساختمانها تمامی سرگذشت و زندگی بودا حجاری شده است و آن آثار تنها نمونه‌هایی از آن زمان‌ها می‌باشند که نه فقط بودایی می‌باشند بلکه هندی هم هستند.

نفوذ هند از آن نواحی هم دورتر رفت و تا جزایر فیلیپین و حتی جزیره فرمز هم رسید که هر دوی آنها زمانی قسمتی از امپراطوری هندوی «شری وچایا» که در سوماترا به وجود آمده بود شمرده می‌شدند. مدتها بعد فیلیپین تحت تسلط و حکومت اسپانیاییها قرار گرفت و اکنون زیر کنترل و نفوذ آمریکا قرار دارد. مانیلا پایتخت و مراکز جزایر فیلیپین می‌باشد. چندی پیش يك ساختمان تازه برای مجلس قانونگذاری فیلیپین بنا شد که در برابر آن چهار تصویر حجاری شده است که مظهر سرچشمه‌های فرهنگ فیلیپین می‌باشد.

این چهار تصویر عبارتند از «مانو» قانونگذار بزرگ و باستانی هند، «لائوتسه» فیلسوف نامدار چین. دو تصویر دیگر یکی مظهر قانون عدالت آنگلوساکسون و دیگری اسپانیایی است.

کوتج نشین های هند



هند و امپراطوری شمی و بیانا



امپریا لیسم هندو در زمان گوپتاها

۲۹ آوریل ۱۹۴۴

در دورانی که مردانی از جنوب هند از دریا‌های پهناور می‌گذشتند و به جستجوی کوچ‌نشین‌ها و شهرهایی در نواحی دوردست می‌پرداختند در شمال هند تحول عجیبی روی می‌داد. امپراطوری کوشان نیرو و عظمت خود را از دست داده بود و خیلی کوچک‌تر و متزلزل شده بود. در سراسر نواحی شمالی دولت‌های کوچکی به وجود آمد که اغلب در تحت حکومت اولادان «سکاها» یا «اسکوٹ‌ها» یا ترک‌هایی که از مرزهای شمال‌غربی به هند آمده بودند قرار داشت. قبلاً برایت گفتم که این مردمان خارجی بودایی بودند و بصورت دشمنانی نبودند که برای جنگ و فتح بیایند بلکه می‌آمدند که در نواحی شمالی هند برای خود محل سکونت پیدا کنند و بمانند. آنها خودشان باکمال خشونت به وسیله قبایل آسیای مرکزی رانده می‌شدند و این قبایل نیز اغلب به نوبه خود به وسیله حکومت‌های چین تحت فشار بودند و به جلو رانده می‌شدند.

قبایلی که به هند می‌آمدند تا اندازه زیادی آداب و رسوم و سنت‌های هند و آریایی را می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند. آنها هند را به صورت یک کشور خویشاوند می‌نگریستند که از لحاظ مذهب و فرهنگ و تمدن با آن پیوند داشتند حتی خود «کوشان‌ها» هم تا اندازه زیادی از آداب و رسوم و سنن هند و آریایی پیروی می‌کردند و مسلماً به همین جهت بود که توانستند در هند بمانند و مدت درازی بر نواحی پهناور حکومت کنند.

آنها می‌کوشیدند که مثل هندو آریایی‌ها رفتار کنند و می‌خواستند مردم کشور فراموش کنند که آنها خارجی هستند. از این جهت تا اندازه‌ای توفیق حاصل کردند اما نتوانستند کاملاً موفق شوند زیرا مخصوصاً کاست‌امیران و جنگیان هند یعنی «کشاتریاها» همیشه با ناراحتی و اندوه احساس می‌کردند که خارجی‌ان بر آنها حکومت دارند. آنها از این

حکومت خارجی ناراحت و خشمناک بودند و به این ترتیب بود که يك مایه تحول و تغییر در درون کشور رشد می‌یافت و افکار مردم تدریجاً آشفته و برانگیخته می‌شد. عاقبت این مردم ناراضی يك رهبر شایسته برای خود پیدا کردند و در زیر پرچم او يك جهاد و «جنگ مقدس» برای آزاد ساختن «آریاوارتا» را آغاز کردند.

این رهبر شایسته «چندراگوپتا» نام داشت. اما نباید او را با «چندراگوپتاهای دیگری که سابقاً از او صحبت کردیم و پدر بزرگ «آشوکا» بود اشتباه کرد. این مرد با خاندان پادشاهی «موریا» هیچ رابطه‌ای نداشت ولی اتفاقاً او هم يك راجه کوچک بود که در شهر پاتالیپوترا پایتخت قدیمی امپراتوران موریا حکومت داشت. اما در این زمان اولادان و نوادگان آشوکا هیچ اسم و رسمی نداشتند و به کلی در تاریکی و گمنامی فرورفته بودند، باید به خاطر بیاوری که ما اکنون در اوایل قرن چهارم بعد از میلاد یعنی در سال ۳۰۸ میلادی هستیم که درست ۵۳۴ سال از مرگ «آشوکا» می‌گذشت.

این «چندراگوپتا» هم مردی شایسته و جاه طلب بود و مصمم شد که سایر رؤسای آریایی شمال هند را تحت فرمان خود درآورد و با آنها يك نوع اتحادیه‌ای ترتیب دهد. به این جهت بود که با زنی به نام «کومارادوی» که از قبیله بزرگ و نیرومند «لیچچهاوی» بود ازدواج کرد و از این راه حمایت این قبیله نیرومند را برای خود بدست آورد. «چندراگوپتا» پس از آنکه زمینه کار خود را به خوبی فراهم ساخت «جهاد مقدس» خویش را بر ضد حکمران خارجی هند اعلام داشت.

«کشاتریاها» و اشراف آریایی که در تحت حکومت خارجی نیرو و موقعیت خود را از دست داده بودند به این جهاد مقدس پیوستند و چندراگوپتا پس از قریب دوازده سال جنگ توانست بر قسمتی از شمال هند از جمله بر سرزمینی که اکنون «ولایات متحده»^۱ نام دارد مسلط شود، در این موقع بود که او با عنوان «شاه شاهان» تاجگذاری کرد و رسماً به سلطنت نشست.

بدین شکل حکومت خاندان «گوپتا» آغاز شد که قریب ۲۰۰ سال ادامه یافت تا اینکه هونها به هند هجوم آوردند و ارکان آن را متزلزل ساختند. دوران حکومت خاندان گوپتا دوران يك نوع ناسیونالیسم هندو و رواج تجاوازمیز آیین هندو بود. حکمرانان خارجی یعنی ترکها و پارتیها

و سایر غیر آریایی‌ها با زور از هند اخراج و رانده شدند. بدین‌قرار می‌بینیم که يك نوع تعصب نژادی در هند آن زمان در کار بود و رواج داشت. اشراف‌هند و آریایی به نژاد خودشان فخر و مباهات داشتند و این خارجی‌های غیر آریایی را باربارو «ملچ‌چها» می‌نامیدند و به آنها با دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. در این دوران معمولا با دولتها و حکمرانان هندو آریایی که تحت حکومت گوپتاها قرار می‌گرفتند به‌مدارا و نرمی رفتار می‌شد. اما در مورد دولتها و حکمرانان غیر آریایی هیچ نوع مدارا و ملاحظه‌ای وجود نداشت.

«سامودرا» و «پتا» پسر چندراگوپتا حتی از پدرش هم خشن‌تر و متعصب‌تر بود. او يك سردار بزرگ بود و موقعی که به سلطنت رسید یک‌رشته جنگهای پیروزمندانه را در سراسر نواحی شمالی کشور آغاز کرد که حتی تا جنوب هند هم کشیده شد. در زمان او امپراطوری گوپتا به اندازه‌ای توسعه یافت که قسمت عمده‌ای از هند را در برمی‌گرفت. اما تسلط او بر جنوب هند و فرمانبرداری حکمرانان این ناحیه در واقع فقط اسمی بیش نبود. ولی در شمال حکومت کوشان‌ها از حدود رود سند عقب رانده شد.

چندراگوپتای دوم که پسر سامودراگوپتا بود نیز يك پادشاه جنگجو و يك فاتح نظامی بود که نواحی «کاتیاواد» و «پنجاب» را که مدت‌های دراز تحت حکومت سکاها یا سلسله‌های ترك قرار داشت مسخر ساخت. این پادشاه به لقب «ویکرامادیتیا» نامیده شد و با همین لقب هم مشهور شده است. اما این لقب مانند اسم «سزار» روم بعدها لقب بسیاری از حکمرانان هند شد و به این‌جهت اغلب موجب ابهام و اشتباه می‌شود.

آیا به‌خاطر داری که در دهلی در نزدیکی «منارقطب» يك ستون آهنی وجود دارد؟ گفته می‌شود که این ستون به‌دستور «ویکرامادیتیا» و به‌دوران يك ستون و یادگار پیروزی ساخته شده است. این ستون از سنگ تراشیده و هنر خیلی ظریف و عالی است و در بالای آن نقش يك گل «اونوس» که یکنوع نیلوفر آبی و نشانه و علامت امپراطوری گوپتا بود ساخته شده است.

دوران گوپتا دوران امپریالیسم هندو در هند به‌شمار می‌رود. در این زمان فرهنگ قدیمی آریایی و تمدن و آموزش زبان سانسکریت از نو احیا شد و جانی تازه گرفت. عناصر هلنی یا یونانی و مغولی که به‌وسیلهٔ یونانیها و کوشان‌ها و دیگران به‌هند راه یافته بود دیگر مورد

تشویق قرار نمی‌گرفت و عملاً به وسیله برتری دادن به آداب و رسوم و سنن هند و آریایی تحت فشار و تضيیقات واقع می‌شد. زبان سانسکریت زبان رسمی درباری شد اما حتی در آن زمان هم سانسکریت زبان عمومی و مشترک مردم نشد. زبان عادی حرف زدن مردم یکنوع «پراکریت» بود که با زبان سانسکریت پیوند و خویشاوندی نزدیک داشت. اما هر چند که سانسکریت زبان عادی و مرسوم مردم نبود زبان کاملاً زنده‌ای بود. در آن زبان شگفتگی و رونق عظیمی در شعر و درام سانسکریت و هنر هند و آریایی پیدا شد. در تاریخ ادبیات سانسکریت شاید پس از دوران حماسی قدیم و زمان به وجود آمدن «وداها» این زمان غنی‌ترین و پررونق‌ترین دوره‌ها حساب می‌شود.

«کالیداسا» نویسنده عالیقدر زبان سانسکریت در این زمان زندگی می‌کرد. گفته می‌شود که «ویکرامادیتیا» دربار پرشکوهی داشت که بزرگترین نویسندگان و هنرمندان زمان در آن جمع بودند. لابد کلمه «ناوا-راتنا» را شنیده‌ای که به معنی «نه جواهر» دربار او اطلاق می‌شد. گفته می‌شود که «کالیداسا» یکی از این «جواهرهای نه‌گانه» بود. «سامودراگوپتا» پایتخت امپراطوری خود را از «پاتالیپوترا» به «آیودھیا» انتقال داد. شاید احساس می‌کرد که «آیودھیا» برای نظرهای او درباره رواج دادن آداب هند و آریایی زمینه مناسبی دارد چون داستان «راماچندرا» که در حماسه معروف «والمیکی» شاعر ابدی شده است با «آیودھیا» پیوند و ارتباطی ناگسستنی داشت.^۲

نهضت احیای آداب آریایی و رواج آیین هندویی به وسیله گوپتاها طبعاً نسبت به آیین بودایی هم نظر موافقی نداشت، زیرا از یک سو این نهضت یک نهضت اشرافی آریایی بود که رؤسا و سران کشتاریاها در پشت آن قرار داشتند و از آن حمایت می‌کردند و در آیین بودایی دموکراسی بیشتری وجود داشت، از سوی دیگر شکل «مهایانا»ی بودایی که در هند رواج داشت بطوری که دیدیم با حکومت کوشانها و سایر خارجیانی که در شمال هند بودند بستگی و ارتباط نزدیک داشت و به این جهت نمی‌توانست مورد تشویق واقع شود اما چنین به نظر می‌رسد که آیین بودایی تحت فشار شدید قرار نگرفت و تحریم نشد. صومعه‌های بودایی همچنان به کار خود ادامه می‌دادند و همچنان مؤسسات و مراکز بزرگی برای

۲- منظور داستان «راماچندرا» و «سیتا» اثر معروف والمیکی می‌باشد که به نام رامایانا مشهور است و مانند شاهنامه ما می‌باشد.

تعلیم و تربیت بودند. پادشاهان گوپتا با حکمرانان «سیلان» که آئین بودایی در آنجا رونق و رواج داشت روابط بسیار دوستانه داشتند. «مگاوارنا» پادشاه سیلان هدایای گرانبهایی برای «سامودراگوپتا» ارسال داشت و در «گایا» یک صومعه بودایی برای دانشجویان سیلانی تأسیس کرد.

معینا آیین بودایی در هند رو به انحطاط نهاد. این انحطاط همانطور که سابقاً هم گفتیم بخاطر فشار خارجی از جانب برهمنان یا دولت‌های وقت نبود بلکه بیشتر از آن جهت بود که آیین هندویی به تدریج سعی می‌کرد آن را جذب کند و در خود تحلیل ببرد.

در حدود همین زمان بود که یک مسافر مشهور از چین به هند آمد تا از این کشور دیدن کند و او «هیون تسانگ» که درباره او مطالبی برایت گفته‌ام نبود بلکه شخصی بود به نام «فاهین». او یک نفر بودایی بود و در جستجوی کتابهای مقدس بودایی به هند آمد. او برای ما نقل می‌کند که اهالی «ماگادها» در آن زمان بسیار خوشبخت و مرفه بودند. عدالت توأم با ملایمت در همه جا برقرار بود و مجازات اعدام وجود نداشت. شهر «گایا» ویران و غیر مسکونی بود. «کاپیلاستو» بصورت جنگلی درآمده بود اما اهالی «پاتالیپوترا» بنا به نوشته‌های فاهین «ثروتمند، مرفه و نیکوکار بودند». در آنجا تعداد زیادی صومعه‌های ثروتمند و پرشکوه بودایی وجود داشت.

در طول راههای بزرگ و عمده میهمانسراها و «دهارماشالا»های متعدد بود که مسافران می‌توانستند در آنها منزل کنند و حتی غذاهای مجانی دریافت دارند. در شهرهای بزرگ هم بیمارستانهای مجانی وجود داشت.

«فاهین» پس از آنکه در مراسم هند گردش کرد به سیلان رفت و مدت دو سال هم در آنجا ماند. اما یکی از همراهانش به نام «تائو-چینگ» از هند بسیار خوشش آمد و چنان تحت تأثیر پاک و تقدس راهبان بودایی واقع شد که تصمیم گرفت در همین جا بماند. «فاهین» از سیلان از راه دریا به چین بازگشت و پس از سالها دوری و حوادث و ماجراهای فراوان به وطنش رسید.

چندراگوپتای دوم یا «ویکرامادیتیا» در حدود بیست و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش «کوماراگوپتا» پادشاه شد که سلطنتش چهل سال دوام داشت. پادشاه بعدی «اسکانداگوپتا» بود که در سال

۴۵۲ میلادی به سلطنت رسید و او با خطر جدید و عظیمی مواجه گشت که عاقبت هم پشت امپراطوری گوپتا راشکست. شرح این واقعه را در نامه بعدیم برایت خواهم گفت.

بعضی از زیباترین نقاشیها و تصاویر غارهای «آجانتا» مانند تالارها و محراب آن نمونه‌های هنر دوران گوپتا می‌باشد. وقتی آنها را ببینی متوجه خواهی شد که چقدر عالی هستند متأسفانه آن تصاویر اندک اندک رنگت و روی خود را از دست می‌دهند زیرا در آن وضع که هستند نمی‌توانند مدت زیادی محفوظ بمانند.

ببینیم در آن موقع که گوپتاها در هند تسلط و قدرت داشتند در سایر نواحی جهان چه اتفاقاتی روی می‌داد؟

چندراگوپتای اول معاصر قسطنطین کبیر امپراطور رم بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد. در دوره سلاطین سلسله گوپتا دولت رم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد و عاقبت قسمت غربی آن به خاطر هجوم قبایل باربارکه از شمال برآن تاختند سقوط کرد و منقرض شد. بدین‌قرار درست در زمانی که امپراطوری رم ضعیف می‌شد و رو به انحطاط می‌رفت هند دولت بزرگی تشکیل داد که سردارانی بزرگ و ارتشی نیرومند و عظیم داشت. گاهی اوقات «سامودراگوپتا» را «ناپلئون هند» می‌نامند اما او در جاه طلبی‌های خود به ماورای مرزهای هند توجهی نداشت و می‌خواست سراسر هند را مسخر سازد.

دوران گوپتا يك دوران امپریالیسم متجاوز جهانگشایی و دوران فتوحات و پیروزیها بود. اما در تاریخ هرکشوری يك چنین دورانهای امپریالیستی و جهانگشایی وجود دارد که در مجموع چندان اهمیت زیاد ندارد. آنچه گوپتاها را مشخص و ممتاز می‌سازد و شایسته مباحثات و افتخار هند می‌باشد این است که هنر و ادبیات هند مورد حمایت قرار گرفت و به شکل درخشانی تجدید حیات کرد و رونق یافت.^۳

۳- دوران گوپتا در هند تقریباً هم‌زمان با اوایل دوران ساسانیها در ایران است که در ایران نیز یک‌نوع احیای مذهب و آداب قدیم به شکل تعصب آمیزی رونق گرفت و ضمناً دولت وسیع و مقتدری هم به وجود آمد، در زمان آنها قبایل هون و زردپوستها به ایران هم هجوم می‌بردند و از این لحاظها این دو سلسله با هم قابل مقایسه هستند.

هونها به هند می آیند

۱۹۴۴ ه ۴

بلای تازه‌ای که از جانب کوهستانهای شمال غربی بر سر هند وارد آمد هجوم هونها بود. در یکی از نامه‌های سابق خود در موقعی که راجع به امپراطوری رم گفتگو می‌کردیم درباره هونها برای مطالبی گفتیم. در اروپا بزرگترین رئیس و رهبر آنها «آتिला» بود که در طول سالیان دراز موجب وحشت رم و قسطنطنیه شده بود. یکدسته دیگر از هونها که «هونها سفید» نامیده می‌شدند و از متفکین همان هونها بودند که به اروپا تاختند، تقریباً در همان زمانها به هند آمدند. اینها قبایلی صحراگرد از مردم آسیای مرکزی بودند که مدتی دراز در طول مرزهای هند در حرکت بودند و موجب اختلال و ناراحتی مردم آن نواحی می‌شدند. به تدریج که جمعیت ایشان افزایش یافت یا شاید به آن جهت که از پشت سر به وسیله قبایل دیگری به جلو رانده می‌شدند به صورت منظمی به هند هجوم آوردند.

«اسکاندا گوپتا» پنجمین پادشاه خاندان گوپتا با هجوم هونها مواجه گشت. او توانست آنها را شکست دهد و عقب بنشانند اما تقریباً ده دوازده سال بعد آنها دوباره بازآمدند و به تدریج در «گاندهارا» و قسمت عمده نواحی شمالی هند پراکنده شدند. آنها بوداییها را مورد شکنجه قرار می‌دادند و انواع وحشتها را برقرار ساختند.

ظاهراً يك رشته جنگهای دایمی برضد هونها ادامه داشت اما گوپتاها نمی‌توانستند آنها را از هند برانند. زیرا امواج تازه‌ای از هونها فرا می‌رسیدند و حتی در نواحی مرکزی هند هم نفوذ یافتند و پراکنده شدند و رئیس آنها «تورومان» خود را پادشاه نامید و سلطنتی به وجود آورد. او شخص بسیار بدی بود بعد از او پسرش «میهراکولا» روی کار آمد که يك وحشی واقعی و مطلق و خونخواری بیرحم بود.

«کالپانا» نویسندهٔ سانسکریت در کتاب تاریخ کشمیرش که «راجاتارانجینی» نام دارد نقل می‌کند که از تفریحات «میپراگولا» یکی این بود که فیله‌ها را از بالای پرتگاههای مرتفع و میپب به‌داخل دره‌ها پرتاب کند. خشونت و درنده‌خویی او به‌تدریج «آریاوارتا» را به‌قیام واداشت و آریایی‌ها در زیر فرمان «بالادیتیا» یکی از اعقاب سلسلهٔ «گوپتا» و «یاشود هارمان» یکی از حکمرانان نواحی مرکزی هند هون‌ها را شکست دادند و «میپراگولا» را دستگیر ساختند. «بالادیتیا» برخلاف هون‌ها جوانمردانه رفتار کرد و میپراگولا را آزاد ساخت و به او گفت که از کشور خارج شود. ولی «میپراگولا» به‌کشمیر پناه برد و حتی چندی بعد به‌شکلی خیانت‌آمیز به «بالادیتیا» که آنقدر جوانمردانه با او رفتار کرده بود حمله برد.

معینا قدرت هون‌ها خیلی زود در هند رو به‌ضعف نهاد ولی بسیاری از اعقاب هون‌ها در هند باقی ماندند و به‌تدریج با آریایی‌های هند مخلوط شدند. بسیار ممکن است که بعضی از قبایل «راچپوت» ما در هند مرکزی و در «راچپوتانا» آثاری از خون هون‌های سفیدرا در خود داشته باشند.

هون‌ها مدت خیلی کوتاهی که به پنجاه سال هم نرسید در شمال هند حکومت کردند و پس از آن به‌شکلی مسالمت‌آمیز در هند سکونت گزیدند اما جنگ‌های هون‌ها و ترس و وحشتی که به‌وجود آوردند در آریایی‌ها تفاوت زیاد داشت. آریایی‌ها هنوز هم تا اندازهٔ زیادی يك نژاد دوستدار آزادی بودند. حتی پادشاهان آنها به‌میل و ارادهٔ مردم احترام می‌گذاشتند و شوراها و روستاها نیروی عظیمی داشت. اما آمدن هون‌ها و مستقر شدن ایشان در هند و اختلاطشان با مردم هند سبب گشت که در این‌وضع زندگی آریایی‌ها تغییراتی پیدا شد و این آداب و رسوم رو به‌انحطاط نهاد.

«بالادیتیا» که آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ گوپتاها بود در سال ۵۳۰ میلادی درگذشت. بسیار جالب توجه است که این پادشاه که يك نمونهٔ کامل حکمرانان هندو بود مجذوب آیین بودایی گشت و شخص مقدس و مورد احترام و علاقهٔ او یکی از راهبان بودایی بود.

در دوران گوپتاها مخصوصاً ستایش «کریشنا» خدای باستانی هندوها رواج و رونق مجددی یافت با وجود این چنین به‌نظر می‌رسد که میان آیین هندو و بودا اختلافات و تصادماتی وجود نداشت.

پس از دویست سال حکومت گوپتاها می‌بینیم که دوباره دولت‌ها و حکومت‌های متعددی در شمال هند به‌وجود آمد که تحت هیچ نوع حکومت و قدرت مرکزی قرار نداشتند. ولی در عوض در جنوب هند يك دولت بزرگ رشد و توسعه یافت. یکی از حکمرانان جنوب به‌نام «پولاکسین» که مدعی بود از اولادان «راماچندرا» است يك دولت امپراطوری بزرگ در جنوب هند تأسیس کرد که به‌نام «امپراطوری چالوکیان» مشهور است.

این دولت جنوبی هند و مردم آن ظاهراً با کوچ نشین‌ها و مستعمرات هندی در جزایر شرقی ارتباط بسیار نزدیکی داشتند و قاعدتاً میان آن جزایر و هند دادوستد و رفت و آمد دایمی وجود داشت. همچنین بطوری که می‌دانیم کشتی‌های هندی در این زمان کالاها و مال‌التجاره فراوانی به‌ایران حمل می‌کردند. سلطنت «چالوکیان» با پادشاهان ساسانی ایران و مخصوصاً با یکی از بزرگترین آنها یعنی خسرو دوم (انوشیروان) سفیرانی مبادله کرد.

نفوذ هند در بازارهای خارجی

۱۹۴۳ ه ۵

در طول این دوران قدیمی تاریخ که مورد مطالعه ما قرار گرفت و بر رویهم بیش از ۱۰۰۰ سال ادامه یافت می‌بینیم که بازرگانی و داد و ستد هند از هر دو سو چه با اروپا و آسیای غربی و چه در طرف مشرق تا حدود چین رونق فراوان داشت. آیا چرا چنین وضعی وجود داشت.

این رونق و شکفتگی فقط از آن جهت نبود که هندیها در آن زمان دریانوردان و بازرگانان خوبی بودند و هنرمندان و صنعتگران و پیشه‌وران با غیرت و شهامتی داشتند. بدیهی است که این خصوصیات به رونق بازرگانی هند کمک می‌کرد اما یکی از مهمترین دلایل تفوق هند در بازارهای دور دست ظاهراً پیشرفتهای هند در علم شیمی و مخصوصاً در تهیه مواد رنگین بود.

چنین به نظر می‌رسد که هندیان آن زمان روشهای مخصوصی برای رنگ کردن سریع پارچه‌ها کشف کرده بودند. همچنین آنها با روش مخصوصی رنگ معروف لاجورد را از گیاهان می‌ساختند. توجه‌داری که حتی اسم رنگ لاجورد از «هند» مشتق شده است.^۱ همچنین احتمال دارد که هندیان قدیم می‌دانستند که چگونه فولاد را خوب آب بدهند و از آن سلاحهای عالی فولادی بسازند. شاید به‌خاطر داشته باشی که برایت گفتم که در داستانهای قدیمی ایران گفته شده است که شمشیر یا خنجر خوب ساخت هند بوده است و «تیغ هندی» شهرت داشته است. از آن جهت که هند می‌توانست این مواد رنگین و چیزهای دیگر را از سایر کشورها بهتر تهیه کند طبیعی بود که اداره بازارها به‌دست

۱- در زبانهای اروپایی لاجورد را «اَیندِیگو» می‌گویند و هند را «اَیندیا» می‌نامند و به‌این جهت است که مؤلف می‌گوید اسم لاجورد از «هند» مشتق شده است.

هند بیفتند.

هرکس یا هر کشوری که ابزارهای بهتر داشته باشد یا روشهایی بکاربرد که کالاها و اجناس را بهتر و ارزانتر تهیه کند عاقبت اشخاص دیگر یا کشورهای دیگر را که چنان ابزارها یا چنان روشهایی نداشته باشند از میدان بدر خواهد کرد و جلو خواهد افتاد. به همین جهت است که در طی ۲۰۰ سال اخیر اروپا از آسیا جلو افتاده است. اکتشافات و اختراعات تازه ابزارهای تازه و نیرومندی در اختیار اروپا قرار داد و آنها با روشهای تازه‌ای به تهیه و تولید کالا پرداختند. البته دلایل دیگر هم بود که به اروپا در این راه کمک کرد اما اکنون می‌خواهم متوجه باشی که ابزار کار چه چیز مهمی است.

یکی از بزرگان گفته است که انسان حیوانی است که می‌تواند ابزار بسازد و تاریخ انسان از قدیم‌ترین ایام تا امروز در واقع تاریخ به‌کار بردن ابزارهای بهتر و کاملتر است که از تیرها و تیرها و پتک‌های سنگی و ابتدایی انسان‌های اولیه آغاز می‌گردد و تا راه‌آهن و کشتی بخار و ماشین‌ها و کارخانه‌های بزرگ کنونی می‌رسد. بدیهی است که تقریباً هر کاری که ما انجام می‌دهیم ابزار مخصوص لازم دارد. معلوم نیست که اگر ابزارها وجود نداشت بشر در چه وضعی می‌بود؟ یک ابزار خوب چیز مفیدی است و به ما کمک می‌دهد که کار را آسانتر انجام دهیم. اما البته ممکن است که یک ابزار بد به کار رود و مورد سوء استفاده واقع شود. اره یک ابزار بسیار مفید است اما یک بچه ممکن است با آن خود را مجروح سازد. یک چاقو هم یکی از مفیدترین چیزهایی است که می‌توان داشت. هر پیشاهنگی باید چاقو داشته باشد. اما یک مرد ابله و دیوانه ممکن است با چاقوی خود دیگری را بکشد و در چنین صورتی البته گناه از چاقوی بیچاره نیست بلکه گناه از کسی است که چاقو را بد به کار می‌برد.

به همین قرار ماشین‌های جدید کنونی هم خود به خود چیزهای بسیار خوبی هستند اما اغلب از جهات مختلف بد به کار می‌روند و مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند. این ماشینها بجای آنکه بار سنگین کار و زحمت را از دوش توده‌های مردم سبک‌تر کنند اغلب مسبب شده‌اند که سرنوشت آنها از سابق هم بدتر شود. بجای آنکه آنطور که باید شادمانی و رفاه و آسایش را برای میلیونها نفر همراه بیاورند موجب فقر و تیره روزی بسیاری از مردم شده‌اند و آنقدر قدرت و نیرو

در دست دولتها متمرکز ساخته‌اند که می‌توانند هنگام جنگ با یکدیگر میلیونها نفر را قتل عام کنند و نابود سازند.

اما گناه از ماشین‌ها نیست بلکه از بد به‌کاربردن آنها است. اگر ماشین‌های بزرگ بجای آنکه در اختیار و تحت نظارت اشخاص غیر مسئول باشد که آنها را فقط برای ثروتمند ساختن خود به‌کار می‌برند تحت نظارت و اختیار کسانی قرار می‌گرفت که از آنها برای مصلحت و خیر عمومی بهره‌برداری کنند مسلماً تغییر عظیمی به‌وجود می‌آمد. بطوری که گفتم در آن زمانها برخلاف امروز هند از نظر روشهای صنعتی از سایر نواحی جهان پیش بود. و به‌این‌جهت پارچه‌های هند و رنگهای هندی و سایر کالاهای هند تا کشورهای دور دست می‌رفت و در همه‌جا مردم مشتاقانه در جستجوی آنها بودند. این بازرگانی و داد و ستد ثروت فراوانی برای هند فراهم می‌ساخت. جنوب هند علاوه بر این کالاهای صنعتی فلفل و ادویه را هم به‌کالاهای بازرگانی خود می‌افزود. این ادویه از جزایر شرقی بدست می‌آمد و از راه هند به‌غرب می‌رفت. فلفل در رم قدیم و درغرب ارزش فراوان داشت و گفته می‌شود که «آلاریک» یکی از رؤسای قبایل «گت» که در سال ۴۱۰ میلادی شهر رم را محاصره و مسخر ساخت ۳۰۰۰ پوند (در حدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل از آن شهر به غنیمت گرفت و قاعدتاً تمام این فلفلها از راه هند به رم رفته بود.

ارتقا وانحطاط کشورها و تمدن‌ها

۶ مه ۱۹۴۳

اکنون مدت زیادی است که از چین دور مانده‌ایم. بگذار دوباره به آنجا باز گردیم و داستان خود را دنبال کنیم و ببینیم در موقعی که در غرب رم سقوط کرد و در هند با تشکیل شدن سلطنت گوپتاها يك دوران تجدید حیات ملی آغاز شد در چین چه اتفاقی روی داد؟ قیام و ارتقاء رم و سقوط آن در چین اثر بسیار ناچیزی داشت. آنها از یکدیگر خیلی دور بودند و هر کدام راه خود را جدا از دیگری دنبال می‌کردند. اما سابقاً برایت گفتم که گاهی اوقات موقعی که حکومت چین قبایل آسیای مرکزی را از مرزهای خود و از محل سکونتشان می‌رانند این امر در اروپا و در هند عواقب ناگواری به بار می‌آورد. این قبایل با قبیله‌های دیگری که به وسیله چین رانده می‌شدند به سوی مغرب و جنوب می‌رفتند. دولتها و سلطنت‌ها را واژگون می‌ساختند و آشفته‌گی‌های فراوان به وجود می‌آوردند. بسیاری از آنها هم در اروپای شرقی و در هند سکونت گزیدند.

البته میان رم و چین تماسها و ارتباطهای مستقیمی هم وجود داشت و گاهی اوقات سفیرانی میان دو کشور مبادله می‌شد. نخستین سفیری از این قبیل که به چین آمد و در کتابهای چینی به او اشاره شده است بنا به گفته چینی‌ها از جانب امپراطور «آن - تون» و در سال ۱۶۶ بعد از میلاد آمده است. این «آن - تون» مسلماً هیچ‌کس جز «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نیست که در یکی از نامه‌های سابقم به او اشاره کردم.

سقوط رم در اروپا واقعه عظیمی بود. این واقعه تنها سقوط يك شهر یا يك امپراطوری نبود. امپراطوری رم پس از آن از جهت تا مدت دراز در قسطنطنیه ادامه یافت و شیخ امپراطوری هم تا حدود ۱۴۰۰ سال بعد در اروپا باقی بود. اما سقوط رم پایان يك دوران

بزرگ به‌شمار می‌رفت این واقعه در واقع پایان جهان قدیمی یونان و رم بود و پس از آن يك دنیای تازه و يك فرهنگ و تمدن تازه در غرب بر روی ویرانه‌های رم بنا نهاده شد.

اغلب کلمات و جملات موجب گمراهی ما می‌شود و چون می‌بینیم کلمات واحدی در موارد مختلف به‌کار می‌روند ممکن است تصور کنیم که همیشه معانی یکسان دارند.

پس از سقوط رم اروپای غربی باز هم با همان زبان رم صحبت می‌کرد اما در پشت این زبان افکار دیگر و معانی دیگری وجود داشت. مردم می‌گویند که کشورهای امروزی اروپا فرزندان یونان و رم هستند و این حرف تا اندازه‌ای هم صحیح است اما در عین حال ممکن است موجب اشتباه و گمراهی هم بشود، زیرا کشورهای امروزی اروپا نمایندۀ چیزی هستند که بکلی با آنچه یونان و رم بود تفاوت دارد.

دنیای قدیم یونان و رم تقریباً بکلی از میان رفت. تمدنی که در طول ۱۰۰۰ سال یا بیشتر ساخته شده بود به‌کمال خود رسید و بعد رو به انحطاط نهاد و آنوقت بود که کشورهای نیمه‌تمدن و نیمه‌وحشی اروپای غربی به‌روی صحنۀ تاریخ ظاهر گشتند و آرام آرام فرهنگ و تمدنی تازه را به‌وجود آوردند. آنها بسیاری چیزها را از رم آموختند و از دنیای باستانی اقتباس کردند اما جریان این فرهنگ و تمدن در اروپا به‌خواب رفت و همه‌جای آن را تاریکی و جهل و تعصب فراگرفت. به‌همین جهت آن قرون را «دوران تاریکی» می‌نامند.

چرا چنین بود؟ چرا دنیا باید به‌عقب برگردد و چرا باید دانش و معلوماتی که در طی صدها سال کار و زحمت جمع‌آوری و متراکم شده بود از میان برود یا فراموش گردد؟

این‌ها مسائل بزرگی است که ذهن خردمندترین مردمان را هم به‌خود مشغول ساخته است و اکنون من نخواهم کوشید که به‌آنها جواب بدهم.

آیا عجیب نیست که هند، که روزگاری دراز از نظر فکر و عمل بزرگ بود به‌این تیره روزی سقوط کرده باشد و مدتها به‌حال بندگی و اسارت باقی مانده باشد؟ و آیا عجیب نیست که چین با آن گذشته با عظمتش دستخوش جنگها و آشوبهای بی‌پایان شده باشد؟

شاید دانش و حکمتی که بشر در طی قرون و اعصار ذره ذره جمع‌آوری کرده است هرگز از میان نمی‌رود بلکه گاهی دیدگان ما است

که به شکل عجیبی بسته می‌شود و در طی دوره‌ها و سالهای متمادی نمی‌توانیم آنها را ببینیم. در واقع وقتی دریچه‌ها بسته است همه‌جا تاریک می‌شود اما در خارج در همه‌جا نور و روشنایی وجود دارد. اگر ما چشمهای خود یا دریچه‌ها را می‌بندیم معنی و مفهومش آن نیست که روشنایی از میان رفته است.

بعضی‌ها می‌گویند که «دوران تاریکی» به ملت مسیحیت پیش آمد، البته نه خود آیین مسیح بلکه آن مسیحیت رسمی که پس از کنستانتین (قسطنطین) در غرب رواج یافت و امپراطوری رم هم آن را بصورت دین رسمی پذیرفت. این دسته می‌گویند که وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد «یک دوران هزار ساله آغازگشت که درطول آن عقل و خرد به زنجیر کشیده‌شد و فکر و اندیشه اسیر گشت و دانش و معرفت هیچگونه پیشرفتی نداشت.» این دوران هزار ساله نه فقط فشار و تضییقات و تعصب و تحمل نکردن دیگران را همراه آورد بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیار دشوار شد.

کتابهای مقدس اغلب مانعی در راه پیشرفت می‌شوند. در این کتابها به ما گفته می‌شود که دنیا در موقعی که آن کتب نوشته شده‌اند چه صورتی داشته است و چه افکار و رسوم در آن زمانها وجود داشته است. و چون این مطالب در یک کتاب مقدس نوشته شده است هیچ کس اجازه ندارد که آن افکار و آن آداب و رسوم را تغییر دهد و تهدید کند. بدین قرار هر چند هم که دنیا تحول عظیمی پیدا کند اجازه داده نمی‌شود که ما افکار و آداب خود را تغییر دهیم و با اوضاع و احوال تغییر یافته جور کنیم و متناسب سازیم. و در نتیجه ما با وضع جدید ناجور می‌شویم و طبعاً آشفتگی و ناراحتی بوجود می‌آید.

از این رو است که بعضی‌ها مسیحیت را متهم می‌سازند و موجب به‌وجود آمدن آن دوران تاریکی در اروپا می‌شمارند. بعضی دیگر هم می‌گویند که مسیحیت و راهبان و کشیشان مسیحی بودند که مشعل دانش را در دوران تاریکی زنده نگاهداشتند. آنها بودند که هنر و نقاشی را حفظ کردند و کتابهای با ارزشی به وسیله آنها رونویسی شد و محفوظ ماند.

به این ترتیب دسته‌های مختلف عقاید گوناگون دارند و هر یک به نفع خود استدلال می‌کنند. شاید هر دو دسته هم حق دارند. اما در

هر حال خنده‌آور و مسخره‌آمیز است که بگوییم مسیحیت مسئول تمام مفساد و زشتی‌هایی است که پس از سقوط رم پیش آمد. زیرا در واقع رم به‌خاطر همین مفساد و زشتی‌ها سقوط کرد.

باز هم خیلی از مطلب دور رفته‌ام. می‌خواستم برایت بگویم هر چند که در اروپا يك فروریختگی اجتماعی و تغییر ناگهانی پیش آمد در چین و حتی در هند چنین وضعی پیش نیامد.

در اروپا می‌بینیم که يك تمدن پایان می‌یابد و يك تمدن جدید آغاز می‌گردد که آهسته آهسته تحول و تکامل می‌پذیرد و بصورت امروزی در می‌آید ولی در چین می‌بینیم که همان سطح عالی فرهنگ و تمدن ادامه می‌یابد بدون اینکه هیچگونه شکست و فتوری در آن راه یابد. البته در چین هم صعود و نزولهایی وجود دارد. دورانهای خوب هست یا پادشاهان و امپراطوران بدی می‌آیند و می‌روند و سلسله‌های سلطنتی تغییر می‌پذیرد. اما میراث فرهنگی درهم نمی‌شکند و محفوظ می‌ماند. حتی وقتی که سرزمین چین بصورت چندین دولت در می‌آید و تجزیه می‌شود و میان آنها تصادمات و زد و خوردهای فراوان و متقابل روی می‌دهد باز هم هنر و ادبیات چین رونق دارد، نقاشیهای ظریف تهیه می‌شود، ظروف بسیار زیبا و ساختمانهای عالی می‌سازند، صنعت چاپ مورد استعمال واقع می‌شود و نوشیدن چای مرسوم می‌گردد و حتی در شعر هم مورد ستایش قرار می‌گیرد.

درواقع در چین يك لطف و هنرمندی مداومی وجود دارد که فقط ممکن است از يك تمدن عالی ناشی گردد.

همچنین است در هند. در اینجا نیز يك درهم شکستگی و تغییر ناگهانی از آن نوع که در رم پیش آمد وجود ندارد. بدیهی است که دورانهای بد و خوب هست. دورانهایی که ادبیات عالی و محصولات هنری وجود داشته است و دورانهایی که زمان ویرانی و سقوط و انحطاط بوده است. اما همواره تمدن بصورت رسم متداولی ادامه یافته است و از هند به کشورهای دیگر شرق هم نفوذ کرده است و حتی خارجیان و مهاجمان نیمه وحشی را که برای غارت و چپاول به هند می‌آمدند تحت تأثیر قرار داده و در خود تحلیل برده است.

تصور نکن که من می‌خواهم هند یا چین را مورد تجلیل و ستایش قرار دهم و از غرب بدگویی کنم. متأسفانه امروز در هند یا در چین هیچ چیز نیست که بتوان به آن افتخار کرد و حتی کورها هم می‌توانند

بینند که کشورهای ما با وجود عظمت گذشته‌شان در صف ملل امروزی به درجات پایین سقوط کرده‌اند. اگر در فرهنگ گذشته ایشان شکستگی ناگهانی پیش نیامده معنی و مفهومش این نیست که وضع آنها تغییر نیافته و بدتر نشده است. اگر ما روزگاری در حال ارتقا بوده‌ایم و اکنون انحطاط یافته‌ایم کاملاً نمایان است که در جهان تنزل کرده‌ایم.

ممکن است که ما از ادامه یافتن و دوام تمدن خودمان شادمان و مغرور شویم اما در موقعی که حتی خود این تمدن هم شکستگی خود را از دست می‌دهد و عقیم می‌شود این دلخوشی بسیار ناچیز و کوچک است. شاید برای ما هم خیلی بهتر می‌بود که ارتباطمان با گذشته به شکلی ناگهانی قطع می‌شد. شاید چنین چیزی مارابه شدت تکان بدهد و بیدار سازد و حیات و زندگی جدید و تازه‌ای به ما ببخشد. شاید هم آنچه امروز در هند و در جهان روی می‌دهد این تکان و جنبش را در کشور کمپسال ما به‌وجود آورد و جوانی و زندگی جدیدی در آن برانگیزد.

چنین به نظر می‌رسد که قدرت و استقامت هند در گذشته بخاطر شکل بسیار متداول و مرسوم جمهوریهای دهکده‌ای یا «پنچایات»های خود مختار آن بوده است. در هند مالکان بزرگ و زمینداران بزرگ از آن نوع که اکنون داریم نبودند. زمین به‌جامعه دهکده یا به‌پنچایات و شورای منتخب دهکده یا به‌دهقانانی که در روی زمین کار می‌کردند تعلق داشت. این «پنچایات»ها قدرت و اختیارات فراوان داشتند. آنها از طرف اهالی دهکده انتخاب می‌شدند و به‌این قرار در آن سیستم یک اساس دموکراسی وجود داشت.^۱

پادشاهان می‌آمدند و می‌رفتند یا با یکدیگر منازعه می‌کردند اما به‌شکل دموکراتیک اداره دهکده‌ها کاری نداشتند و در آن دخالتی نمی‌کردند و آزادیها و اختیارات پنچایات‌ها را از ایشان نمی‌گرفتند. بدین ترتیب درحالی که امپراطوریه تغییر می‌یافت ساختمان اجتماعی که براساس همین وضع دهکده‌ها قرار داشت بدون تغییر عمده‌ای ادامه پیدا می‌کرد. ممکن است که شرح حوادث هجومها و جنگها و تغییر حکمرانان ما را گمراه سازد و سبب گردد که فکر کنیم تمامی مردم

۱- پس از استقلال هند مالکان بزرگ و زمینداران هم از میان رفته‌اند اصلاحات ارضی صورت گرفته است و شوراهای دهکده‌ها از نو احیا شده‌اند.

تحت تأثیر این حوادث قرار می‌گرفتند. بدیهی است که گاهی اوقات حوادث در مردم اثر می‌گذاشت و اهالی مخصوصاً در شمال هند تحت تأثیر آنها واقع می‌شدند اما رویهمرفته می‌توان گفت که این تغییرات در اساس زندگی دهکده‌ها اثر ناچیزی می‌گذاشت و شکل آنها بدون تأثیر حوادثی که در قشرهای بالاتر جامعه روی می‌داد ادامه می‌یافت. يك عامل دیگر که تا مدت زیاد موجب قدرت و استقامت وضع اجتماعی هند می‌شد سیستم کاست (طبقات) بود البته بصورت اصلی و ساده خودش. در آن زمانها سیستم کاست آنقدر که بعدها سخت شد نبود و تنها با وضع تولد و شخص بستگی نداشت. سیستم کاست زندگی هند را در طول هزاران سال به هم پیوسته و حفظ کرده است و اگر توانسته است چنین نقشی داشته باشد از آن جهت بوده است که اجازه می‌داده چنین تغییراتی صورت پذیرد.^۲

نظریهٔ قدیمی هند دربارهٔ مذهب و زندگی همیشه مشتمل بر تحمل کردن عقاید مخالف و آزمایش چیزهای تازه و پذیرفتن تغییرات بوده است.

همین امر هم موجب نیرو و قدرت آن شده است. معهذا تدریجاً هجومهای متعدد و آشفتگی‌های دیگر سبب شد که کاست‌ها خشک و شدید و جامد و همراه آن تمامی نظریهٔ هند خشک‌تر و شدیدتر و در نتیجه بی‌ثمرتر گشت. این تحول و تغییر به‌سوی خشکی و شدت همچنان ادامه یافت تا آنکه مردم هند به‌وضع ناگوار و به‌تیره روزی کنونی تنزل یافتند و سیستم کاست دشمن هر نوع تغییر و ترقی شد. سیستم کاست بجای آنکه سازمان اجتماعی را متحد و پیوسته نگاهدارد موجب تجزیهٔ جامعه به‌صدها طبقه و گروه مختلف شد و ما را ضعیف و ناتوان ساخت و برادر را در مقابل برادر قرارداد و آنها را به‌جان هم انداخت. بدین قرار سیستم کاست در گذشته به تقویت سازمان اجتماعی هند کمک کرد اما با اینهمه بذر انحطاط را هم در خود داشت. این

۲- بطوری که قبلاً هم در همین کتاب گفته شد سیستم کاست که در جامعهٔ هند وجود داشت براساس وجود طبقات مختلف در اجتماع بود که در اصل شامل چهارطبقهٔ بزرگ می‌شد و هر طبقه به طبقه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد. هر فرد در يك طبقهٔ معین به دنیا می‌آمد و معمولاً نمی‌توانست طبقهٔ خود را تغییر دهد و در همان طبقه هم می‌مرد. پس از استقلال کاست‌ها هم اعتبار خود را از دست داده‌اند و سیستم کاست از میان رفت.

سیستم براساس عدم تساوی و بیعدالتی مداوم قرار داشت و هر سیستمی از این نوع همواره با شکست و سقوط مواجه می‌گردد. هیچ جامعه سالم و ثابتی نمی‌تواند براساس عدم تساوی و بی‌عدالتی یا براساس بهره‌کشی و استثمار یک طبقه یا یک گروه از دیگران بناگردد. امروز هم از آن جهت که هنوز این قبیل بهره‌کشی‌های زشت و ناروا وجود دارد اینهمه آشفتگی‌ها و رنج‌ها در سراسر جهان به چشم می‌خورد. اما در همه‌جا مردم این حقیقت را به تدریج می‌فهمند و با جدیت می‌کوشند که بر این وضع ناگوار غلبه کنند و آن را تغییر دهند.

در چین نیز مانند هند قدرت سیستم و شکل اجتماعی براساس شکل دهکده‌ها و بر وجود صدها هزار دهقانی که مالک زمین بودند و در آن کشت و زرع می‌کردند قرار داشت. در آنجا نیز زمیندارهای بزرگ و مالکان بزرگ نبودند. مذهب هرگز بصورت دستورات خشک و تغییرناپذیر در نیامد که عقاید دیگران را تحمل نکند و محترم نشمارد. شاید چینی‌ها از تمام مردم جهان در زمینه مذهب کمتر متعصب بوده‌اند و هنوز هم از همه کمتر تعصب مذهبی دارند.

یکبار دیگر باید به خاطر بیابوری که در هر دو کشور چین و هند استفاده از غلامان به‌آنصورت که در یونان یا رم یا پیش از آنها در مصر رواج داشت مرسوم نبود. یکنوع خدمتگاران خانگی بودند که غلام شمرده می‌شدند و در خانه‌ها کار می‌کردند اما وجود آنها تغییر عمده‌ای در وضع اجتماعی به‌وجود نمی‌آورد. وضع اجتماعی این کشورها بدون وجود آن غلامان خانگی هم ادامه می‌یافت. در صورتی که در یونان و رم باستانی چنین نبود. در آنجاها غلامان که تعدادشان بسیار زیاد بود یک عامل اصلی حساب می‌شدند و بار واقعی تمام کارها بر دوش ایشان بود. در مصر نیز همانطور بود. اگر کارها و زحمت غلامان نبود هرمهای بزرگ مصر چگونه به‌وجود می‌آمد؟

من این نامه را با چین شروع کردم و قصدم این بود که داستان آن کشور را دنبال کنم. اما باز هم به موضوعات دیگر منحرف شدم و بطوری که می‌دانی این کار من بی‌سابقه نیست! شاید در نامه بعد بتوانیم بیشتر به‌چین بپردازیم.

رونق و ترقی چین در دوران تانگ‌ها

۱۹۳۲ ه ۷

سابقاً برایت از خاندان پادشاهی تانگ در چین مطالبی گفتم. از آمدن آیین بودایی به چین، از اختراع صنعت چاپ و از بکاربردن امتحان و آزمایش برای انتخاب کارمندان دولت نیز چیزهایی متذکر شدم. در قرن سوم بعد از میلاد حکومت خاندان «هان» پایان یافت و امپراطوری وسیع چین به سه دولت تقسیم شد. این دوران تقسیم که به زمان «سه سلطنت» نامیده می‌شود چندین صدسال طول کشید تا اینکه چین دوباره وحدت خود را باز یافت و به وسیلهٔ یک خاندان جدید بصورت یک دولت واحد و نیرومند درآمد. این خاندان پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» نامیده می‌شد که در اوایل قرن هفتم میلادی به سلطنت رسیدند. اما حتی در دوران تقسیم و تجزیهٔ چین، و با وجود آنکه تاتارها از شمال به آن کشور حمله و هجوم می‌بردند فرهنگ و هنر چین ادامه داشت. دربارهٔ کتابخانه‌های بزرگ و نقاشی‌های زیبایی که در چین وجود داشت گفتگو کردیم. هند هم نه فقط پارچه‌های ظریف و زیبا و سایر کالاهای خود را همچنان به چین صادر می‌کرد بلکه نفوذ فکر و اندیشه و مذهب و هنر هند نیز به چین می‌رفت. بسیاری از مبلغین بودایی از هند به چین رفته و سنت‌های هنر هندی را هم با خود به چین بردند، همچنین بسیار ممکن است که عده‌ای از هنرمندان و استادان و صنعتگران هندی هم به چین رفته باشند.

آمدن آیین بودایی و افکار تازه از هند تأثیر فراوانی در چین داشت. البته چین یک کشور متمدن بود که سابقهٔ یک تمدن ممتد و عالی را پشت سر داشت. به این جهت نفوذ هند در چین مثل نفوذ مذهب و اندیشه و هنر هند در یک کشور عقب مانده نبود که آنجا را تصاحب کند. در چین نفوذ مذهب و اندیشه و هنر هند با هنر و اندیشه‌های چینی مواجه می‌گشت. نتیجهٔ تماس و برخورد این دو جریان آن بود که

یک چیز تازه که با هر دو فرق داشت به وجود می‌آمد. این چیز تازه آثار هندی بسیار در خود داشت اما در عین حال اصولاً چینی بود و شکل قالب‌ها و نمونه‌ها و طرحهای چینی را به خود می‌گرفت. بدین قرار آمدن این جریان فکری از هند تکان و جنبش تازه‌ای در زندگی هنری و فکری چین به وجود آورد و به آن جانی تازه بخشید.

به همین شکل پیام بودایی و نفوذ هنر هندی تا نواحی دورتر شرقی یعنی تا «کره» و «ژاپن» هم می‌رفت و بسیار جالب است که ببینیم چگونه آن نواحی هم تحت تأثیر این نفوذها قرار می‌گرفتند. هر کشور این نفوذ را به شکلی می‌پذیرفت و قبول می‌کرد که موافق طبع خودش می‌بود و با خصوصیاتش سازگاری می‌داشت. بدین‌قرار هر چند که آیین بودایی در چین و ژاپن رونق و رواج یافت در هر جا جلوه مخصوصی پیدا کرده است. آیین بودایی در هر یک از این دو کشور با آنچه در اصل از هند خارج شد تفاوت محسوسی دارد.

هنر نیز به همین قرار با محیط‌ها و با مردم مختلف تغییر می‌کند. در هند ما امروز مردمی داریم که هنر و زیبایی را از یاد برده‌اند. نه فقط روزگار درازی است که ما هیچ چیز و هیچ اثری که زیبایی بزرگ و عالی داشته باشد به وجود نیاورده‌ایم بلکه اغلب حتی لذت بردن از زیبایی و درک زیبایی را هم فراموش کرده‌ایم. آیا در کشوری که آزاد نیست زیبایی و هنر چگونه می‌تواند رونق پیدا کند؟ در تیرگی تابعیت و محدودیت هنر و زیبایی از میان می‌رود. معیناً اکنون که رؤیای آزادی در برابر ما قرار دارد احساس زیبایی هم کم‌کم در ما بیدار می‌شود. وقتی که آزادی فرا رسد خواهی دید که یک نهضت هنری و زیباپسندی بزرگ در این کشور به وجود خواهد آمد و از نو جان خواهد گرفت و امیدوارم که بتواند زشتی و نازیبایی خانه‌های ما، شهرهای ما و زندگیمای ما را از میان بردارد.

چین و ژاپن از هند خوشبخت‌تر بودند و به همین جهت هنوز هم مقدار زیادی از حس زیبایی و هنرمندی خود را حفظ کرده‌اند. وقتی که آیین بودایی در چین انتشار یافت به تدریج بوداییان و راهبان هندی هر روز بیشتر از پیش به چین می‌رفتند و راهبان بودایی چین نیز به هند و کشورهای دیگر سفر می‌کردند. برایت از «فا - هین» مطالبی گفتم. همچنین چیزهایی از «هیوئن - تسانگ» می‌دانی. این مردو نثر از چین به هند آمدند.

شرح بسیار جالب توجهی از مسافرت یکی از راهبان چینی به نام «هوئی‌شنگ» در دریای شرقی نیز باقی است. این مرد در سال ۴۹۹ میلادی به پایتخت چین آمد و گفت سرزمینی رادیده است که چندین هزار کیلومتر در شرق چین است و خود او آنجا را «فو - سانگ» می‌نامید. بطوری که می‌دانی در مشرق چین و ژاپن اقیانوس آرام است و ممکن است که «هوئی - شنگ» از این اقیانوس عبور کرده باشد. شاید او «مکزیک» را دیده باشد زیرا در مکزیکو حتی در آن زمان يك تمدن قدیمی وجود داشت.

رئیس و رهبر مذهب بودایی در هند که نام یا لقبش «بودهید - هارما» بود و مجدوب انتشار و توسعه این مذهب در چین شده بود از راه دریا و از جنوب به‌استان «کانتون» در جنوب چین رفت. شاید هم از آن جهت که آیین بودایی در هند تدریجاً رو به‌ضعف می‌رفت او به چنین سفری پرداخت. در سال ۵۲۶ میلادی که او به‌چین رفت مردی سالخورده و پیر بود. همراه او و بعد از او بسیاری از راهبان و روحانیان دیگر بودایی نیز به‌چین رفتند. گفته شده است که تنها در یکی از ایالات چین، درلو - یانگ، در این زمان بیش از ۳۰۰۰ راهب و روحانی‌هند بودایی و ۱۰۰۰۰ خانواده هندی اقامت داشتند.

چندی یکبار دیگر مذهب بودایی در هند جان گرفت و رونق یافت و از آنجا که هند محل تولد بودا و کانون نوشته‌های مقدس بودایی بود مقدسان بودایی را به‌خود جلب می‌کرد اما چنین به‌نظر می‌رسد که دوران عظمت و اوج مذهب بودا در هند بسر رسیده بود و از این پس چین کشور عمده و رهبری‌کننده مذهب بودایی می‌شد.

سلطنت خاندان تانگ با امپراطور «کانوتسو» در سال ۶۱۸ میلادی شروع شد که نه فقط تمامی چین را متحد ساخت و بصورت کشور واحدی در آورد بلکه قدرتش را در نواحی بسیار وسیعی توسعه داد که شامل آنام و کامبودیا در جنوب چین می‌شد و از غرب هم تا مرزهای ایران و دریای خزر می‌رسید. قسمتی از کره نیز جزئی از امپراطوری عظیم او شمرده می‌شد. پایتخت این امپراطوری شهر «سی - آن - فو» بود که در سراسر آسیای شرقی بخاطر وسعت و عظمت و فرهنگش شهرت داشت. سفیران و هیئت‌های مختلفی از ژاپن و از قسمت جنوبی کره که هنوز آزاد بود به‌این‌شهر می‌آمدند تا هنر و فلسفه و تمدن پیاموزند.



امپراطوران خاندان تانگ داد و ستد و بازرگانی خارجی و آمدن مسافران خارجی را به چین تشویق می‌کردند. برای خارجیانی که به چین می‌آمدند یا در آن کشور اقامت می‌گزیدند قوانین مخصوصی به وجود آمد که بنا بر آنها خارجیان حتی المقدور طبق آداب و رسوم خودشان مورد قضاوت قرار می‌گرفتند.

از حدود سال ۳۰۰ میلادی عده‌ای از عربها در جنوب هند در نزدیکی کانتون ساکن شده بودند. البته این امر پیش از راه یافتن اسلام به چین و پیش از تولد محمد پیغمبر اسلام بود. با کمک این عربها که در چین مانده بودند بازرگانی وسیعی با کشورهای ماورای دریاها توسعه یافت که به وسیله کشتی‌های عربی و چینی انجام می‌گرفت.

شاید برای تعجب آور باشد که سرشماری عمومی یعنی تعیین تعداد مردم و ساکنین یک کشور یکی از کارهای بسیار قدیمی چین است. حتی گفته می‌شود که در سال ۱۵۶ میلادی در چین یک سرشماری انجام گرفت. ظاهراً این کار در زمان سلسله «هان» صورت گرفته است. در آن سرشماری تعداد خانواده‌ها را حساب می‌کردند، نه مثل امروز تعداد افراد را. رویهمرفته چنین فرض می‌کردند که هر

خانواده پنج نفر دارد. طبق این حساب چین در سال ۱۵۶ میلادی ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.

البته این روش خیلی دقیق نیست اما در نظر بیاور که حتی در دنیای غرب هم سرشماری یکی از چیزهای تازه است. تصور می‌کنم که نخستین سرشماری دوران جدید، در حدود ۱۵۰ سال پیش در ایالات متحده آمریکا انجام گرفت.

در اوایل دوران «تانگ»ها دو مذهب جدید دیگر هم در چین راه یافت که یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام. مسیحیت به وسیله یکی از فرقه‌های مسیحی به چین آمد که در غرب آنها را رافضی و بدعت‌گذار شمرده و اخراج کرده بودند. آنها «نسطوری» نامیده می‌شدند.

در یکی از نامه‌هایم چندی پیش برایت نوشتم که چگونه میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلافات و منازعات شدیدی پیدا شده بود. در نتیجه یکی از همین منازعات بود که نسطوریا از امپراطوری رم اخراج گشتند. ولی در عوض در چین و ایران و قسمتهای دیگر آسیا پراکنده شدند. آنها به‌هنگام نیز آمدند و موفقیت‌هایی هم بدست آوردند اما بعدها شاخه‌های دیگر مسیحیت و اسلام که در هند رواج یافت نسطوریا را در خود تحلیل برد و دیگر آثاری از آنها بجا نماند. سال گذشته که از جنوب هند دیدن کردم خیلی متعجب شدم که يك گروه کوچک از ایشان را در قسمتی از جنوب دیدم. آیا آنها را به خاطر داری که کشیش ایشان ما را به چای دعوت کرد؟ او پیر مرد بسیار مطبوعی بود.

مدتی دراز طول کشید تا مسیحیت به چین رسید. اما اسلام خیلی زود به چین راه یافت. اسلام حتی چند سال زودتر از آیین مسیحی نسطوری و در دوران حیات خود پیغمبر اسلام به چین راه یافت. امپراطور چین سفیران هر دو مذهب، هم مسلمان و هم نسطوری را با ادب و مهربانی پذیرفت و به حرفهای آنها توجه کرد. نسبت به نظر هر دوی آنها علاقمندی نشان داد و با کمال بی‌طرفی رفتار می‌کرد. به عربها اجازه داده شد که در کانتون برای خود مسجدی بسازند. این مسجد هر چند که بیش از ۱۳۰۰ سال از عمر آن می‌گذرد هنوز هم وجود دارد و یکی از قدیمی‌ترین مساجد جهان می‌باشد.

همچنین امپراطور تانگ اجازه داد که يك کلیسا و صومعه مسیحی نیز ساخته شود. در واقع این روش توأم با بردباری و تحمل

با روش تعصب‌آمیز مسیحی که در آن زمان در اروپا رواج داشت تضاد بزرگی دارد که بسیار نمایان است.

گفته می‌شود که صنعت ساختن کاغذ را عربها از چینی‌ها یاد گرفتند و بعد آن را به اروپا آموختند. یعنی در سال ۷۵۱ میلادی (قرن دوم هجری) نبردی میان عربهای مسلمان و چینی‌ها در ترکستان شرقی در آسیای مرکزی روی داد. عربها عده‌ای از چینی‌ها را اسیر ساختند و همین چینی‌ها بودند که ساختن کاغذ را به عربها یاد دادند.

سلطنت خاندان تانگ در حدود ۳۰۰ سال تا ۹۰۷ میلادی دوام کرد. بعضی‌ها می‌گویند که این ۳۰۰ سال بزرگترین و درخشانترین دوران‌های تاریخ چین بوده است که نه فقط فرهنگ يك سطح عالی داشت بلکه مردم هم در شادی و شادمانی و رفاه بسر می‌بردند. بسیاری چیزها را که غرب مدتها بعد آموخت یا کشف کرد چینی‌ها در آن زمان می‌دانستند. کاغذ سازی یکی از آنها بود که از آن سابقاً نام بردم. باروت یکی دیگر از چیزهایی بود که چینی‌ها کشف کرده بودند و می‌ساختند. آنها مهندسان بسیار خوبی داشتند و بطور کلی تقریباً از هر لحاظ از اروپای آن زمان بسیار پیش بودند. ممکن است بپرسیم که اگر آنها اینقدر جلو بودند پس چرا نتوانستند همچنان پیش بمانند و در علوم و کشفیات اروپا را رهبری کنند؟ اروپا همچون جوانی که به دنبال يك پیر مرد بدود به زودی به آنها رسید و از بعضی جهات به هر صورت که بود جلو هم افتاد.

آیا چرا در تاریخ ملتها چنین چیزهایی پیش می‌آید؟ این موضوع یکی از دشوارترین مسائلی است که در برابر فیلسوفان قرار دارد و باید برای آن پاسخی پیدا کنند. از آنجا که تو هنوز يك فیلسوف نیستی که به این مسائل خیلی اهمیت بدهی من هم خیلی احتیاج ندارم که به آن بپردازم.

عظمت چین در این دوران طبعاً در سایر قسمت‌های آسیا که از نظر رهبری در هنر و تمدن به چین نظر داشتند تأثیر فراوانی می‌گذاشت. پس از پایان امپراطوری گوپتا در هند دیگر ستاره هند چندان درخششی نداشت. اما در چین هم طبق قانون طبیعی و اجتماعی، ترقی و تمدن بالاخره به تجمل و آسایش و تن‌پروری زیاد منتهی شد و در نتیجه در دستگاه دولت فساد راه یافت و موجب شد که مالیاتهای

دوفق و ترقی چین در دوران تانگها □ ۴۴۱

سنگین وضع گردد. مردم هم دیگر وجود سلسله تانگها را تحمل نکردند و بهحکومت خاندان ایشان پایان دادند.

«چوزن» و «دای نیون»

۸ مه ۱۹۴۳

هرچه داستان جهان را دنبال کنیم و در این راه پیش برویم به تدریج کشورهای بیشتر و مردم بیشتری در برابرمان ظاهر خواهند شد. به این قرار است که اکنون باید به «کره» و «ژاپن» که همسایگان نزدیک چین هستند و از بسیاری جهات فرزندان تمدن چین می‌باشند نظری بیفکنیم. اینها در انتهای شرقی آسیا یعنی در شرق دور قرار دارند و در ماورای آنها اقیانوس آرام با تمام عظمتش گسترده شده است. بدیهی است که تا قرن اخیر میان آنها و قاره آمریکا تماسی وجود نداشت و به این جهت تماس‌های عمده و اساسی ایشان با ملت بزرگت چین بود که در روی قاره آسیا قرار داشت.

آنها مذهب و هنر و تمدن خود را از راه چین کسب کردند. کره و ژاپن هر دو به چین دین عظیمی دارند همچنین بعضی چیزها را هم به هند می‌یونند. اما هرچه هم که از هند کسب کرده‌اند و گرفته‌اند از راه چین به آنها رسیده است و در نتیجه رنگی از روح و فکر چینی را با خود دارد. کره و چین، هر دو بخاطر موقعیت خاصی که دارند ارتباطشان با حوادث آسیا و سایر نقاط جهان بسیار ناچیز بوده است هر دوی آنها بخصوص ژاپن از مراکز حوادث دور بودند و شاید تا اندازه‌ای از این جهت خوشبختی بیشتری داشتند. اما به همین جهت هم ممکن است از تاریخ آنها تا زمانهای اخیر تقریباً بی‌اطلاع بمانیم و این امر اشکال عمده‌ای هم تولید نمی‌کند زیرا در فهم حوادث سایر قسمت‌های آسیا تغییر مهمی به وجود نخواهد آورد. اما در هر حال نباید از تاریخ آنها بی‌خبر بمانیم همچنانکه از تاریخ و سرگذشت «مالزیای» و جزایر هند شرقی هم بی‌اطلاع نماندیم.

کره که کشور کوچکی است تقریباً امروز هم فراموش شده باقی مانده است. ژاپن آن را پلعبیده است و بصورت قسمتی از امپراطوری

خود در آورده است. اما هنوز هم رؤیای آزادی را در سر دارد و بخاطر آزادی و استقلال خود مبارزه می‌کند. ژاپن اکنون خیلی جلوه می‌کند و نامش بر سر زبانهاست و روزنامه‌ها هر روز پر از اخبار حمله ژاپن بر چین هستند. هم اکنون که این نامه را می‌نویسم يك نوع جنگ در منچوری جریان دارد. از این لحاظ بدنیت مطالبی از گذشته «کره» و «ژاپن» بدانیم زیرا این امر به ما کمک خواهد کرد که حوادث کنونی را بهتر بفهمیم.^۱

نخستین چیزی که در مورد آنها باید به‌خاطر داشت جدا بودنشان از دیگران است. در حقیقت ژاپن به‌شکل فوق‌العاده‌ای از قاره اروپا جدا مانده است و در نتیجه از مصائب هجومها هم محفوظ و مصون بوده است. در تمام طول تاریخ ژاپن فقط چند بار کوشش شده است که به آن کشور هجوم ببرند و این کوششها هم موفقیتی نداشته است. تا همین اواخر تمام ناراحتی‌های ژاپن آشفتگی‌ها و کشمکشهای داخلی بوده است. حتی ژاپن در یک‌دوران ممتد خود را بکلی از سایر نواحی جهان جدا ساخت و رابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرد برای هر يك نفر ژاپنی بسیار دشوار بود که از کشورش خارج شود و برای يك خارجی حتی يك چینی ورود به ژاپن بسیار مشکل بود. این اقدام به منظور حفظ خودشان در مقابل خارجیها، در برابر اروپا و در برابر مبلغان مسیحی بود. این کار يك عمل خطرناک و ابلهانه بود زیرا مفهومش آن بود که تمامی يك ملت را در يك زندان قرار دهند و راه هر نوع نفوذ خارجی را، چه خوب و چه بد، مسدود سازند.

اما بعداً ژاپن ناگهان درها و پنجره‌هایش را گشود و با کمال شتاب کوشید که در مدت کوتاهی هر چیز را که اروپا آموخته است کسب کند و توانست با چنان میل و اراده‌ای این معلومات را بیاموزد که در مدت عمر يك یا دو نسل به‌ظاهر شبیه يك کشور اروپایی شد. حتی تمام عادات و چیزهای بد اروپا را نیز تقلید کرد! تمام این تحولات در ظرف حدود هشتاد سال اخیر^۲ صورت گرفته است.

تاریخ کره مدت‌ها بعد از چین آغاز می‌گردد و تاریخ ژاپن مدت‌ها بعد از کره شروع شده است. در یکی از نامه‌هایی که سال پیش برایت

۱. البته خوانندگان گرامی به تاریخ این نامه توجه دارند.

۲. در زمان نوشته شدن این نامه.

نوشتم^۲ متذکر شدم که چگونه یکی از تبعید شدگان چینی به نام «کی-تسه» که با تغییر یکی از خاندانهای سلطنتی چین موافقت نداشت به اتفاق ۵۰۰۰ نفر همراهان خود به سوی شرق حرکت کرد. این شخص در «کره» اقامت گزید و آنجا را «چوزن» یعنی «سرزمین صبح آرام» نامید. این واقعه در سال ۱۱۲۲ پیش از میلاد مسیح روی داد. «کی-تسه» همراه خود هنرها و صنایع چین و علوم کشاورزی و پرورش و تهیهٔ ابریشم را نیز به کره آورد. اولادان «کی-تسه» مدتی بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت کردند. گاه به گاه نیز گروههایی از مهاجران چینی می آمدند و در «چوزن» سکونت می گزیدند و بدین قرار تماس عمیق و نزدیکی میان کره و چین وجود داشت.

در موقعی که «شی هوانگ تی» در چین امپراتور بود عدهٔ زیادی از چینی ها به چوزن مهاجرت کردند. لابد این امپراتور چینی را به خاطر داری که معاصر «آشوکا» بود. این همان کسی است که خود را «نخستین امپراتور» می نامید و تمام کتابهای قدیمی و باستانی را سوزاند و نابود کرد.^۳

بسیاری از چینی ها که از روشهای خشونت آمیز «شی هوانگ» می گریختند به «کره» پناهنده شدند و بازماندگان ضعیف «کی-تسه» را برکنار ساختند. از آن به بعد «چوزن» تا مدت ۸۰۰ سال به چند دولت متعدد تقسیم شده بود، این دولتها اغلب با یکدیگر در نزاعه بودند. یکبار یکی از این دولتها از چین کمک خواست و این درخواست خیلی خطرناک بود زیرا نیروی کمکی آداما بازنگشت! روش دولتهای نیرومند همیشه چنین است. نیروهای کمکی چین هم در «چوزن» باقی ماند و قسمتی از آن را به امپراتوری خویش ضمیمه ساخت حتی بقیهٔ «چوزن» نیز مدت چند صد سال تابعیت امپراتوران «تانگ» را که در چین سلطنت داشتند پذیرفته بود.

در سال ۹۳۵ میلادی بود که «چوزن» بصورت یک کشور پادشاهی واحد در آمد. کسی که توانست این موفقیت را بدست آورد «وانگ» کی-ین نام داشت و اولادان او توانستند در حدود ۴۵۰ سال در این کشور سلطنت کنند.

در طی چند سطر و چند جمله بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ کره را

۳- نامه شماره ۱۱ همین کتاب.

۴- به نامه شماره ۲۶ رجوع شود.

برایت نقل کرده‌ام! آنچه مخصوصاً باید به‌خاطر داشت دین عظیمی است که کره به‌چین دارد. فن نوشتن از چین به‌کره آمد. تا مدت ۱۰۰۰ سال مردم کره همان حروف خط چینی را به‌کار می‌بردند و همانطور که می‌دانی در این خط علامات به‌معنی کلمات و جملات و معانی هستند و مثل حروف الفبای خطوط دیگر نمی‌باشد. بعدها در کره این خط تحول یافت و یکنوع الفبا به‌وجود آمد که با زبان خودشان بیشتر متناسب بود. مذهب بودایی نیز از راه چین به کره آمد و فلسفه کنفوسیوسی هم از خود چین آمد. نفوذهای هنری هند از راه چین و به‌وسیله چین به کره و ژاپن رفت. کره آثار هنری زیبایی مخصوصاً در حجاری و مجسمه سازی به‌وجود آورد. معماری کره به‌چین شباهت دارد. در کشتی سازی هم کره پیشرفت‌های فراوان داشت. در واقع زمانی بود که مردم کره نیروی دریایی سهمی داشتند که با آن به ژاپن حمله بردند.

احتمال دارد که اجداد ژاپنی‌های کنونی از «چوزن» به آن سرزمین رفته‌اند. ممکن است که بعضی از آنها هم از نواحی جنوبی مالزیا به آنجا رفته باشند. بطوری که می‌دانی ژاپنی‌ها از نژاد مغولی هستند. اما هنوز هم در ژاپن مردمی وجود دارد که «آینوس» نامیده می‌شوند و تصور می‌شود که آنها اولادان اهالی بومی و ساکنین اصلی ژاپن می‌باشند. این مردم رنگشان روشن‌تر است و موی بیشتری هم دارند و با یک ژاپنی معمولی و عادی تفاوتشان محسوس است. آینوس‌ها به علت مهاجرت طوایف دیگری که به این سرزمین آمدند به نواحی شمالی جزایر ژاپن رانده شدند.

بطوری که تاریخ نشان می‌دهد در حدود سال ۲۰ میلادی زنی به نام «ملکه جینگو» در رأس دولت «یاماتو» قرار داشت. «یاماتو» نام اصلی ژاپن بود یا به‌قسمتی از آن که مهاجرین خارجی در آن مستقر شدند، اطلاق می‌گشت.

به‌اسم این زن که «جینگو» بود توجه کن. تصادف عجیبی است که این کلمه نام یکی از نخستین حکمرانان ژاپن بوده‌است. کلمه «جینگو» در زبان انگلیسی مفهوم مخصوصی دارد و به‌معنی یک امپریالیست پرمدها و از خود راضی است یا بطور ساده و خلاصه به‌معنی امپریالیست و استعمارگر است زیرا هر امپریالیست طبعاً تا اندازه‌ای پرمدها و از خود راضی می‌شود.

تصور می‌شود که ژاپن گرفتار این بیماری امپریالیسم یا

«جینگوئیسم» می‌باشد و در سالهای اخیر نسبت به کره و چین بدرفتاریها و تجاوزات فراوان داشته است. به این قرار عجیب و قابل توجه است که «جینگو» نام نخستین حکمران و پادشاه تاریخی ژاپن می‌باشد.

دولت «یاماتو» با کره روابط نزدیکتر داشت. و از راه کره بود که تمدن چینی به یاماتو می‌رسید. خط نوشتن چینی نیز در حدود سال ۴۰۰ میلادی از راه کره به ژاپن نفوذ کرد و به همین قرار مذهب بودایی نیز از همان طریق و در حدود همان زمانها به ژاپن راه یافت. در سال ۵۵۲ میلادی حکمران «پاکچ» (که بعدها یکی از سلطنت‌های سه‌گانه‌ای شد که از تجزیه کره به وجود آمد) یک مجسمه طلایی بودا را برای حکمران یاماتو فرستاد و مبلغان بودایی هم به یاماتو رفتند و نوشته‌های خود و طرز نویسندگی خود را نیز همراه بردند و در آنجا رواج دادند. مذهب قدیمی ژاپن «شینتو» بود. این اسم یک کلمه چینی است که به معنی «راه‌خدایان» می‌باشد. این مذهب اختلاطی از ستایش طبیعت و ستایش اجداد بود. در این مذهب به دنیای پس از مرگ و زندگی آینده و رموز و اسرار اهمیت زیاد داده نمی‌شد. این آیین مذهب یک نژاد جنگجو بود. ژاپنی‌ها با وجود آنکه به چینی‌ها بسیار نزدیکند و تمدن خود را تا اندازه بسیار زیادی به چین مدیون هستند با آنها تفاوت فراوان و کلی دارند. چینی‌ها اصولاً مردمی صلح‌دوست بودند و هنوز هم هستند. تمامی تمدن و فلسفه زندگی ایشان صلح‌آمیز و صلح‌جویانه است. اما در مقابل آنها ژاپنی‌ها مردمی جنگجو بوده‌اند و هنوز هم هستند. معمولاً برای یک سرباز عادی بزرگترین خصلت و عالیترین صفات این است که نسبت به فرمانده خودش و به رفقاییش فرمانبردار و مطیع باشد، برای یک ژاپنی هم همین صفات عالیترین خصال به‌شمار می‌رود. مقدار زیادی از قدرت و نیروی ژاپن هم به‌خاطر همین خصلت و همین صفت است. مذهب «شینتو» نیز همین خصال را تعلیم می‌داد و می‌گفت «خدایان را ستایش کن و نسبت به اولادان آنها وفادار و مطیع باش». مذهب شینتو با این تعلیمات خود حتی تا امروز هم در ژاپن زنده مانده است و در کنار مذهب بودایی وجود دارد.

آیا این خصلت واقعاً پسندیده است؟ مسلماً وفادار بودن نسبت به یک رفیق یا یک هدف یک خصلت عالی است. اما مذهب شینتو و سایر مذاهب همواره کوشیده‌اند که وفاداری و صمیمیت و فرمانبرداری مردم را به‌سود یک دسته معدود که حکومت می‌کنند مورد بهره‌برداری و

استفاده قرار دهند. در ژاپن و در رم و در سایر جاها ستایش و پرستش قدرت را به مردم تعلیم می‌داده‌اند و بعدها خواهیم دید که این کار چه زیان‌هایی برای ما به وجود آورده است.

وقتی که آیین جدید بودا به ژاپن راه یافت تا اندازه‌ای با مذهب قدیمی شینتو تصادم پیدا کرد. اما هر دو به زودی توانستند در کنار هم مستقر گردند و تا امروز هم به همین شکل ادامه یافته‌اند. رواج مذهب شینتو هنوز هم بیشتر از مذهب بودایی است و طبقه حاکمه آن کشور مخصوصاً آن را مورد تشویق قرار می‌دهد و به رواج آن کمک می‌کند زیرا این مذهب اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به دستگاه حاکمه را تعلیم می‌دهد. مذهب بودایی از نظر هیئت حاکمه خطرناکتر به شمار می‌رود زیرا بنیان‌گذار آن خود یک نفر شورش‌گرا بود که بر ضد نظم موجود زمان خود قیام کرد.

تاریخ هنری ژاپن با نفوذ مذهب بودایی در آن کشور آغاز می‌گردد. بدین قرار ژاپن یا «یاماتو» تماس‌های مستقیمی را با چین شروع کرد. دائماً سفیرانی از ژاپن به چین می‌رفتند مخصوصاً در زمان حکومت سلسله «تانگ» و در دورانی که پایتخت تازه چین به نام «سی آن‌فو» در سراسر آسیای شرقی شهرت داشت. ژاپنی‌ها یا اهالی یاماتو خودشان نیز پایتخت جدیدی به وجود آوردند که «نارا» نام داشت و کوشیدند که آن را درست و عیناً شبیه «سی آن‌فو» بسازند. چنین به نظر می‌رسد که ژاپنی‌ها همیشه برای تقلید کردن و سرمشق گرفتن از دیگران استعداد فراوان و فوق‌العاده‌ای داشته‌اند.

چیزی که در تاریخ ژاپن بسیار نمایان است وجود چند خانواده است که هر یک بادیگری به خاطر در دست داشتن قدرت در مبارزه و زدو خورد بوده‌اند. در جاهای دیگر نیز چنین وضعی در تاریخ دورانهای قدیم دیده می‌شود. اما در ژاپن افکار قبیله‌ای سابق و در میان آن چند خانواده مداومت یافته است. بدین قرار در تاریخ ژاپن بطور عمده داستان رقابت چند خانواده است.

ژاپنی‌ها امپراطور خود را که «میکادو» نامیده می‌شود مقتدرترین شخص و یک وجود نیمه خدایی و صاحب اقتدار مطلق تصور می‌کنند و از اعقاب خورشید می‌شمارند.

مذهب شینتو و آیین ستایش اجداد کمک کرده است که مردم قدرت مطلقه امپراطور را بپذیرند و از مردان صاحب اقتدار کشور فرمانبرداری

و اطاعت داشته باشند. اما خود امپراطور در ژاپن اغلب همچون عروسکی در دست دیگران بوده است و قدرت واقعی نداشته است. قدرت و اقتدار واقعی در دست چند خانواده بزرگ یا چند قبیله بود که پادشاه‌ساز بودند و پادشاهان و امپراطوران را موافق میل و صلاح خودشان انتخاب می‌کردند.

نخستین خانواده بزرگ ژاپنی که در تاریخ آن کشور ظاهر می‌شود و قدرت دولتی را در دست داشته است، خانواده «سوکا» بوده است. چون این خانواده مذهب بودایی را پذیرفتند این مذهب به صورت مذهب درباری و رسمی درآمد. یکی از رهبران ورؤسای این خانواده به نام «شوتوکو-تائی‌شی» یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن است. او یک بودایی صمیمی و یک هنرمند با استعداد و قابل بود که افکارش تحت تأثیر آثار کلاسیک آیین کنفوسیوس چینی بود و کوشید که حکومتی براساس اخلاق بنا نهد، نه براساس زور و قدرت. در آن زمان ژاپن پسر ار قبایل متعددی بود که رؤسای آنها تقریباً برای خود استقلال داشتند و با یکدیگر می‌جنگیدند و از هیچ قدرت مرکزی اطاعت نمی‌کردند. امپراطور هم با وجود عنوان و لقب پر طنینش فقط رئیس یکی از قبیله‌ها بود. «شوتوکوتائی‌شی» کوشید که این وضع را تغییر دهد و یک دولت مرکزی نیرومند به وجود آورد. به این منظور رؤسای مختلف قبایل و اشراف را بصورت تابعان و فرمانبرداران امپراطور در آورد. این کار در حدود ۶۰۰ میلادی صورت گرفت.

اما بعد از مرگ «شوتوکوتائی‌شی» خانواده سوکا از مقام خود رانده شد. کمی بعد مرد دیگری به روی کار آمد که در تاریخ ژاپن بسیار مشهور است. او «کاکاتومی - نو - کاماتوری» نام داشت. در دستگاه حکومتی تغییرات گوناگون و فراوانی به وجود آورد و بسیاری از روش‌های چینی را تقلید کرد اما روش امتحان کارمندان عالی‌رتبه دولت را که در چین وجود داشت تقلید نکرد. در این موقع امپراطور ژاپن خیلی بیش از رئیس عادی یک قبیله اعتبار و اهمیت داشت و دولت مرکزی قدرت زیاد پیدا کرد.

در این دوران بود که شهر «نارا» پایتخت ژاپن شد اما این امر مدت زیادی طول نکشید. در سال ۷۹۴ میلادی شهر «کیوتو» پایتخت شد و در حدود ۱۱۰۰ سال در این مقام باقی بود تا اینکه در اواخر قرن پیش «توکیو» جای آن را گرفت. توکیو شهر بزرگی است اما در

عین حال شهر تازه‌ای به‌شمار می‌رود. در صورتی که «کیوتو» روح ژاپن را به‌ما نشان می‌دهد و خاطرات بیش از هزار سال را در خود دارد. «کاکاتومی - نو - کاماتوری» مؤسس و بنیان‌گذار خانواده «فوجی‌وارا» بود که در تاریخ ژاپن نقش عمده‌ای داشته است. این خانواده در حدود ۲۰ سال در واقع بر ژاپن حکومت داشتند. امپراطوران را که بیشتر همچون عروسکی در دست آنها بودند به‌میل خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که با دختران این خانواده ازدواج کنند. از آنجا که از افراد شایسته خانواده‌های دیگر بیمناک بودند آنها را ناگزیر می‌ساختند که از کارهاکناره‌گیری‌کنند و به‌دیرها و صومعه‌ها بروند.

در زمانی که پایتخت ژاپن در شهر «نارا» بود امپراطور چین پیامی برای حکمران ژاپن فرستاد و او را «امپراطور تای - نیه - پونگ - کوک» نامید به‌معنی «امپراطور سرزمین بزرگ خورشیدطالع» می‌باشد. ژاپنی‌ها ظاهراً از این عنوان خیلی خوششان آمد زیرا وزن و طنین بیشتری داشت و پرشکوه‌تر از «یاماتو» بود. بدین قرار آنها هم از آن پس کشورشان را «دای نیپون» یعنی «سرزمین خورشیدطالع» نامیدند و هنوز هم اسم ژاپن برای خود ژاپنی‌ها همین کلمه است.

کلمه ژاپن هم به‌شکل عجیبی از «نیپون» مشتق شده است. به این ترتیب که ۶۰۰ سال پس از آن پیام و آن عنوان، یک مسافر معروف ایتالیایی به‌نام «مارکوپولو» از چین دیدن کرد. او هرگز به ژاپن نرفت اما در سفرنامه خود درباره این کشور هم مطالبی از آنچه شنیده بود نوشت. او کلمه «نیه - پونگ - کوک» را که در چین وجود داشت شنیده بود و آن را در کتابش بصورت «چی‌پانگو» نقل کرد و کلمه ژاپن بعدها از همین «چی‌پانگو» مشتق شد و به‌وجود آمد.

نمی‌دانم برایت گفته‌ام یا آیا خودت می‌دانی که چطور و چرا کشور ما «ایندیا» و «هندوستان» نامیده می‌شود؟

این‌ها دو اسم از نام رود «ایندوس» یا «سیندهو» (رود سند) مشتق گشته است که بدین‌قرار «رود سند» می‌شود. یونانیها بخاطر رود سند کشور ما را «ایندوس» می‌نامیدند و کلمه «ایندیا» از این کلمه به‌وجود آمده است. همچنین ایرانیها از کلمه «سیندهو» لغت «هندو» را ساختند و کلمه «هندوستان» هم از آن مشتق شد و رواج یافت.

«هارشا - واردهانا» و «هیوئن تسانگ»

۱۱ مه ۱۹۳۳

اکنون دوباره به هند باز خواهیم گشت. هون‌ها شکست خوردند و رانده شدند اما بسیاری از آنها در گوشه‌کنارهای هند باقی ماندند. بعد از «بالادیتیا» سلسله بزرگ پادشاهان «گوپتا» هم رویه انقراض نهاد و از میان رفت و باز سلطنتها و دولت‌های متعددی در شمال به وجود آمد. در جنوب هم «پولاکسین» امپراطوری «چالوکیان» را برقرار ساخت. اکنون در محلی که از شهر «کانپور» دور نیست شهر کوچک «کانوج» واقع شده است. کانپور اکنون شهر بزرگی است اما با کارخانه‌ها و دودکشهای بلندش شهر زشتی شده است و کانوج هم محل کوچکی است که کمی از يك دهکده بزرگتر می‌باشد. اما در دورانی که از آن صحبت می‌کنیم «کانوج» پایتخت بزرگی بود که بخاطر شاعران و هنرمندان و فیلسوفانش شهرت داشت و «کانپور» هنوز اصلا به وجود نیامده بود و تا صدها سال بعدها هم هنوز وجود نداشت.

کانوج نام جدیدی است. نام اصلی آن «کانیا-کوبجا» می‌باشد که به معنی «دختر کوژپشت» می‌باشد. بنا بر يك افسانه قدیمی یکی از حکیمان باستانی که آنها را «ریشی» می‌نامند از اینکه مورد بی‌اعتنایی پادشاه قرار گرفت آزرده و خشمگین گشت و هرصد دختر آن پادشاه را نذرین کرد و آنها کوژپشت و قوزی شدند و چون آنها در این شهر زندگی می‌کردند آنجا به نام «شهر دختران کوژپشت» یا «کانیا-کوبجا» نامیده شد.

ما هم برای رعایت اختصار آن را کانوج می‌نامیم. وقتی که هونها به هند هجوم آوردند «راجه» کانوج را کشتند و زن او «راجاشری» را اسیر ساختند. به این جهت برادر «راجاشری» که «راجه-واردهانا» بود برای آزاد ساختن خواهرش به جنگ با هونها پرداخت و آنها را شکست داد اما خودش بر اثر يك خیانت کشته شد. در این وقت برادر جوانترش

«هارشا-واردهانا» به جنگ پرداخت و برای نجات خواهرش «راجاشری» رفت. آن زن جوان و بیچاره که توانسته بود از چنگ هونها به کوهستانها بگریزد چون از دست رنجها و مصیبتها به جان آمده بود تصمیم گرفت به زندگی عادی خود پایان دهد. گفته می‌شود که درست در موقعی که می‌خواست تصمیمش را عملی سازد و خودش را بصورت يك «ساتی» (راهبه) درآورد، برادرش «هارشا» او را پیدا کرد. و از این تصمیم بازداشت و نجاتش داد.

هارشا پس از آنکه از کمک به خواهرش و نجات دادن او آسوده شد پیش از حرکت راجه کوچکی که خائنانه برادرش را کشته بود مجازات کرد و نه فقط این راجه کوچک را کیفر داد بلکه سراسر شمال هند را از دریای بنگال تا دریای عربستان مسخر ساخت و از جنوب تا حدود کوهستان «ویندهیا» را فتح کرد. در ماورای کوهستان ویندهیا امپراطوری «چالوکیان» قرار داشت و در اینجا بود که نیروهای هارشا متوقف شد. «هارشا-واردهانا» شهر کانوج را پایتخت خود ساخت. از آنجا که خودش يك شاعر و نمایشنامه‌نویس بود گروهی از شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع کرد و کانوج شهر مشهوری شد. هارشا يك بودایی مؤمن و معتقد بود. مذهب بودا در آن زمان به عنوان يك مذهب خاص و جداگانه در هند خیلی ضعیف شده بود و مذهب برهمنی هندو آن را بلعیده بود و در خود تحلیل برده بود. چنین به نظر می‌رسد که هارشا آخرین پادشاه بزرگ هند بود که مذهب بودایی داشت.

در زمان سلطنت هارشا بود که «هیوئن تسانگ»^۱ رفیق قدیمی ما و مسافر مشهور چینی به هند آمد. سفرنامه‌ای که او نوشته است مطالب فراوانی درباره هند و سرزمین‌های آسیای مرکزی که او در موقع آمدن به هند از آنها عبور کرده است در بردارد. هیوئن تسانگ هم يك بودایی مؤمن بود و به هند آمده بود که مکانهای مقدس بودایی را زیارت کند و متن‌های مقدس مربوط به مذهب بودا را جمع‌آوری کند. او درست از وسط صحرای «گبی» عبور کرد و به هند آمد. در راه خود شهرهای بزرگ تاشکند و سمرقند و بلخ و ختن و یارقند را نیز دیدن کرد. بعد هم در سراسر هند سفر کرد و شاید به سیلان هم رفت. کتاب او مجموعه عجیب و جذابی از حوادث و ملاحظات مختلفی است که در سرزمین‌ها و

۱- نام «هیوئن تسانگ» بصورت «یوئن چانگ» یا «یوان جوانگ» یا «سوآن تسانگ» هم تلفظ می‌شود. (یادداشت مؤلف)

نواحی مختلف دیده است. تصاویری که از اشخاص و اهالی قسمتهای مختلف هند توصیف می‌کند بسیار عالی است و حتی امروز هم صحیح به نظر می‌رسد. او در کتاب خود داستانهای خیالی فراوانی را که شنیده است و همچنین بسیاری از معجزات منسوب به بودا و «بودیساتواها» را (مظاهر پادشاه) نقل کرده است.

یکی از داستانهای بسیار شیرین او همان داستان مرد به اصطلاح بسیار دانشمندی است که صفحات مسین به شکم خود بسته بود که از شدت دانش شگفتی نترسد و من سابقاً نقل او را برایت نوشته‌ام. «هیون تسانگ» سالها در هند ماند و مخصوصاً چند سال از عمر خود را در دانشگاه «نالاندا» گذراند که در نزدیکی «پاتالیپوترا» بود. «نالاندا» که در همین حال یک صومعه و یک دانشگاه بودایی بود اهمیت و شهرت فراوان داشت. به طوری که گفته می‌شود زمانی در آن در حدود ۱۰۰۰۰ نفر دانشجوی و طلبه و راهب و روحانی بودایی زندگی می‌کردند. این دانشگاه یکی از مراکز عمده تعلیمات بودایی بود و رقیبی برای شهر «بنارس» به شمار می‌رفت که مرکز عمده تعلیمات و آموزش آیین برهمنی هندو بود.

در یکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که در زمان سابق هند را سرزمین ماه یا سرزمین «ایندو» می‌نامیدند. هیون تسانگ هم این مطلب را نقل می‌کند و شرح می‌دهد که این اسم چگونه مناسب و شایسته می‌باشد. ظاهراً حتی در زبان چینی هم کلمه «این-تو» نام ماه است بنابراین برای تو بسیار آسان است که یک نام چینی هم برای خودت داشته باشی! ۲

هیون تسانگ در سال ۶۲۹ میلادی به هند آمد. در موقعی که سفرش را از چین شروع کرد بیست و شش سال داشت. در یکی از کتابهای چینی نقل شده است که او مردی بلندبالا و خوش‌قیافه بود. «رنگش ملایم و چشمهایش درخشان بود، رفتاری بزرگ و شاهانه داشت و انگار از صورتش لطف و گشادگی می‌درخشید، عظمت آبهایی که زمین را احاطه کرده‌اند با صفا و درخشش نیلوفری که از میان آنها بیرون می‌آید در او جمع بود.»

باوجود آنکه امپراطور چین هم بامسافرت او موافقت نکرده بود تنها، با بهیچشو (لباده) بودایی زعفرانی رنگش این سفر بزرگ را

۲- نام مخفف و کوچک ایندیرا دختر نهر «ایندو» می‌باشد.

آغاز کرد و از میان صحرای «گبی» گذشت و از این آزمایش دشوار به زحمت جان به سلامت برد و بعد به قلمرو حکومت «تورفان» رسید که در کناره‌های این کویر قرار داشت. این حکومت در واقع يك واحه فرهنگی عجیب در دل صحرا بود.

تورفان اکنون يك شهر مرده و ویرانه است که باستانشناسان و عتیقه شناسان در آنجا حفاری می‌کنند تا آثار کهنه‌ای بدست آورند. اما در قرن هفتم و موقمی که هیوئن تسانگ از آنجا عبور کرد شهری پر از زندگی بود که يك فرهنگ عالی داشت. این فرهنگ و تمدن اختلاط بسیار جالبی از تمدن‌های هندی وچینی وایرانی وحتی مقداری هم اروپایی بود. در آنجا مذهب بودایی رواج و رونق داشت: نفوذ هندی به وسیله زبان سانسکریت نمایان بود و روشهای زندگی تا اندازه زیادی از چین وایران اقتباس شده بود.^۳ زبان آنها آنطور که ممکن است تصور شود مغولی نبود بلکه يك زبان هندو اروپایی بود که از جهات گوناگون به زبان «سلتی» اروپا شباهت داشت. عجب تر آنکه در حجاریمهای دیوار آن نقوشی هست که به نقاشیمهای اروپایی شباهت زیاد دارد. حجاریمهای متعدد دیواری که نقوش بودا و «بودیساتواها» و خدایان والهها را نمایش می‌دهد و در آن شهر بدست آمده بسیار زیبا و عالی است. بقراری که منقد و باستانشناس فرانسوی آقای «گروسه» نقل می‌کند جامه‌های الهه‌ها اغلب شبیه لباسهای الهه‌های هندی و یونانی می‌باشد و به قول او «ترکیب زیبایی از نرمش هندو و بلاغت یونانی و لطف چینی را به وجود می‌آورند.»

تورفان هنوز هم وجود دارد و می‌توان جای آن را در روی نقشه‌ها دید، اما اکنون يك محل کم اهمیت است. چقدر عجیب است که مدت‌ها قبل در قرن هفتم میلادی جریانهای غنی و بزرگ فرهنگی که از نواحی دور دست می‌آمدند در اینجا باهم برخورد می‌کردند و متحد می‌شدند و يك ترکیب عالی و موزون را به وجود می‌آوردند!

هیوئن تسانگ از تورفان به «کوچا» رفت که يك شهر بزرگ دیگر در آسیای مرکزی آن روزی بود و تمدنی درخشان و عالی داشت و مخصوصاً بخاطر موسیقیدانها و لطف و زیبایی زنانش بسیار مشهور بود. مذهب و هنر آنجا از هند رفته بود، ایران در فرهنگ و بازرگانی

۳- آثار باستانشناسی که در حفاریهای تورفان بدست آمده است از نظر تاریخ تمدن ایران اهمیت فراوان دارد.

آن اثر گذاشته بود و زبانش با زبانهای سانسکریت، پارسی قدیم، لاتین و سلتی خویشاوندی داشت. می‌بینی که در اینجا هم يك اختلاط عجیب و حیرت‌انگیز به وجود آمده بود!

هیوئن تسانگ از آنجاره خود را میان سرزمینهای ترکستان ادامه داد. «خان بزرگ» که مذهبش بودایی بود قسمت عمده‌ای از آسیای مرکزی را تحت تسلط خود داشت. هیوئن تسانگ در راه خود به سمرقند رفت که يك شهر بسیار قدیمی به‌شمار می‌رفت و تقریباً ۱۰۰۰ سال پیشتر اسکندر از آن عبور کرده بود. از آنجا به بلخ و بعد به دره رود کابل و کشمیر و هند آمد.

آن زمان اوایل سلطنت خاندان تانگ در چین بود و دورانی بود که «سی - آن - فو» پایتخت آنها يك مرکز بزرگ هنر و آموزش و فرهنگ شمرده می‌شد و چین از لحاظ تمدن رهبر و پیشوای جهان بوده. بدین‌قرار باید به‌خاطر داشته باشی که هیوئن تسانگ از کشور بسیار متمدن خودش آمده بود و بنابراین معیارها و میزان سنجش و مقایسه او خیلی عالی بوده است و به‌همین‌جهت شهادت و اظهار نظر او دربارهٔ اوضاع آن روزی هند بسیار مهم و با ارزش است.

هیوئن تسانگ مردم هند و تأسیسات اداری آن‌را مورد ستایش قرار داده است و می‌گوید: «نسبت به مردم عادی احترام دارند، هرچند که طبعاً روشن‌بین هستند و درستکار و شریف می‌باشند، در مورد پول تزویر و حيله ندارند و در برقراری عدالت وضع قابل توجهی دارند... در رفتار و روش خود متقلب و خیانتکار نیستند، به‌انجام سوگندها و تعهدات خود پایبند می‌باشند، در مقررات حکومتی و دولتی ایشان صداقت و راستی نمایانی وجود دارد، در حالی‌که رفتار عادی ایشان بیشتر با نجابت و ترس همراه است، با خیانتکاران و شورشیان با ملاحظه رفتار می‌کنند و تعداد این قبیل اشخاص در میان ایشان بسیار کم است و فقط برحسب اتفاق ممکن است که آشفستگی و ناراحتی پیش آید.»

کسی بعد می‌گوید: «از آنجا که ادارهٔ امور حکومت و دولت براساس اصول روشن و معینی قرار دارد دستگاه اجرایی بسیار ساده است... مردم به‌کارهای اجباری و ادار نمی‌شوند... بدین‌قرار مالیاتهای عمومی سبک و ناچیز است و مأمورین دولتی آن را با ملامت وصول می‌کنند. هرکس چه ثروت و دارایی خودش را و چه زمینی را که برای کشت و زرع و زندگی به‌کار می‌رود با فراغت و آسودگی خاطر اداره می‌کند،

کسانی که در املاک و اراضی سلطنتی کشت و زرع می‌کنند يك ششم محصول را به‌عنوان بهره مالکانه و اجاره زمین می‌پردازند، بازرگانانی که به‌کار تجارت مشغول هستند همیشه در رفت و آمد هستند و دادوستد خود را دنبال می‌کنند.»

هیوئن‌تسانگ در هند ملاحظه کرده بود که آموزش عمومی سازمان منظمی داشت و از اوآن کودکی شروع می‌شد. پس از اینکه تعلیمات مقدماتی و ابتدایی به‌کودکان داده می‌شد دختران و پسران از سن هفت سالگی به‌آموختن پنج «شاسترا» می‌پرداختند. در زمان ما «شاستراها» به‌معنی کتابهای مذهبی هستند اما در آن ایام به‌معنی تمام علوم و دانش‌ها بودند. پنج «شاسترا» عبارت بودند از: ۱- دستور زبان ۲- علم هنرها و صنایع و پیشه‌ها ۳- پزشکی ۴- منطق ۵- فلسفه. آموزش این موضوعات تا دانشگاهها دنبال می‌شد و ادامه می‌یافت و معمولاً در حدود سی سالگی به‌پایان می‌رسید. تصور می‌کنم که طبعاً تعداد کسانی که تا این حدود و این سن آموزش خود را دنبال می‌کردند زیاد نبود اما ظاهراً آموزش ابتدایی نسبتاً توسعه فراوان داشت زیرا تمام راهبان و روحانیان مذهبی معلم بودند و هرگز کمبود معلم وجود نداشت. هیوئن‌تسانگ مخصوصاً تحت‌تأثیر فراوان شوق و علاقه‌ای که در مردم هند برای آموختن وجود داشت قرار گرفت و در کتابش مخصوصاً این نکته را متذکر شده است.

هیوئن توصیفی از مراسم بزرگ «کومبه‌ملا» در «پرایاگ» ۴ را نیز نقل کرده است. هر وقت که یکبار دیگر مراسم «ملا» را دیدی فکر کن که ۱۳۰۰ سال پیش هیوئن‌تسانگ چنین منظره‌ای را دیده است و به‌خاطر بیابور که حتی در آن زمان نیز این مراسم بسیار قدیمی بود که از دوران «ودی» همچنان ادامه داشته است.

شهرالله‌آباد ما در مقایسه با این اصل و نسب بسیار قدیمی و کهنسالش مثل يك کودک چند روزه می‌باشد. الله‌آباد در حدود ۴۰۰ سال پیش به‌وسیله اکبر شاه بنیان نهاده شد و پیش از آن در آنجا پرایاگ وجود داشت. اما از خود پرایاگ هم قدیمی‌تر جذبه‌ای است

۴- پرایاگ نام شهر قدیمی است که در محل الله‌آباد کنونی قرار داشت و در محلی بود که رود جمنا و رود گنگ به‌هم می‌پیوندند و در نظر هندوان مقدس و در آنجا مراسم مذهبی و غسل در گنگ به‌عمل می‌آید. این مراسم تقریباً شبیه مراسم حج مسلمانان است که هر سال دهها هزار نفر در آن شرکت می‌کنند.

که در طول هزاران سال میلیونها نفر را هرسال به آنجا و به محلی که رودهای «گنگک» و «جمنا» باهم می‌آمیزند کشانده است.

هیونن‌تسانگ نقل می‌کند که چگونه «هارشا» پادشاه هند با آنکه خودش بودایی بود در این جشن مخصوص هندوها و مراسم مذهبی آنها شرکت می‌کرد. حتی فرمانی صادر کرده بود که از تمام مردم فقیر و محتاج طبقات پنجگانه هندو دعوت می‌کرد که در موقع مراسم «ملا» میهمان او باشند. این دعوت در واقع کار بزرگی بود که حتی برای یک امپراطور هم اهمیت فراوان دارد. زیرا چه بسیار مردمی هم که احتیاج نداشتند در آن شرکت می‌کردند. گفته می‌شود که در هرروز حدود ۱۰۰۰۰ نفر میهمان هارشا می‌شدند و به تمام آنها غذا داده می‌شد. هرپنج سال یکبار هارشا تمام گنجینه اضافی خود را از طلا و جواهرات و حریرها و غیره هرچه داشت همه را در مراسم ملا صرف و پخش می‌کرد. حتی تاج و لباسهای گرانبهایش را نیز به دیگران داد و خودش از خواهرش «راجاشری» یک جامه ساده شبیه دیگران گرفت که حتی آن هم نر نبود و قبلا پوشیده شده بود.

هارشا که یک بودایی مؤمن بود کشتن حیوانات را برای تهیه غذا ممنوع ساخت. این کار به منظور مخالفت با برهمنان نبود زیرا پس از ظهور بودا آنها هم به تدریج به گیاهخواری می‌پرداختند و کمتر گوشت مصرف می‌کردند.

در کتاب هیونن‌تسانگ مقداری اطلاعات کوچک و شیرین هم هست که مسلماً برایت جالب می‌باشد. مثلاً نقل می‌کند که در هند وقتی که کسی بیمار می‌شد بلافاصله مدت هفت روز روزه می‌گرفت. بیشتر مردم در ظرف این مدت و با همین روزه و پرهیز شفا می‌یافتند. اما اگر بیماری ادامه می‌یافت پس از هفت روز دوا می‌خورند. گویا در آنوقت بیماری‌ها خیلی زیاد و همه جاگیر نبود و مردم هم زیاد در جستجوی پزشکان و طبیبان نبودند!

یکی از خصوصیات بسیار جالب هند در آن زمانها احترام و اهمیتی بود که حکمرانان و سرداران نظامی برای مردمان دانشمند و با فرهنگ قائل می‌شدند. در هند و در چین می‌کوشیدند که اهمیت و اعتبار و افتخار را به دانش و فرهنگ بدهند و نه به قدرت‌های مادی و به‌زور و ثروت دارایی.

هیونن‌تسانگ پس از آنکه سالهای درازی را در هند گذراند

یکبار دیگر از کوهستانهای شمالی عبور کرد و به وطن خود بازگشت. در موقع عبور از رود سند در آب افتاد و چیزی نمانده بود که غرق شود. در این واقعه بسیاری از کتابهای باارزشی که با خود داشت شسته شد و از میان رفت. با وجود این توانست مقدار زیادی از نوشته‌های خطی هندی را حفظ کند و ترجمه کردن آنها به زبان چینی سالها عمر او را مشغول می‌داشت. در موقع بازگشت به چین امپراطور چین در پایتخت خود «سی - آن - فو» از او به گرمی استقبال کرد و همین امپراطور بود که او را واداشت و تشویق کرد تا شرح سفرهایش را بنویسد.

هیوئن توصیف ترکهایی را که در آسیای مرکزی دیده است نیز برای ما نقل می‌کند. آنها قبایل تازه‌ای بودند که سالها بعد به غرب رفتند و حکومت‌ها و سلطنت‌های متعددی را واژگون ساختند. همچنین نقل می‌کند که صومعه‌های بودایی در سراسر نواحی آسیای مرکزی وجود داشت. در واقع صومعه‌های بودایی در آن زمان در ایران، عراق یا بین‌النهرین، خراسان، موصل و تا حدود مرزهای سوریه یافت می‌شد. هیوئن دربارهٔ مردم ایران می‌گوید که آنها «به‌دانش و آموزش اهمیت زیاد نمی‌دهند اما تمام وجودشان را به کارهای هنری اختصاص می‌دهند و کشورهای همسایه برای کارهای آنها ارزش فراوان قائل هستند.»

آن مسافران و جهانگردان آن روز مردمانی بسیار عالیقدر بودند! اکنون حتی مسافرت به قلب آفریقا و به قلب شمال یا قطب جنوب در مقایسه با سفرهای عظیم آن زمانهای سابق کار کم‌اهمیتی به نظر می‌رسد. آنها سالها و سالها در کوهستانها و بیابانها در حرکت بودند در حالی که رابطه‌شان با دوستانشان بکلی قطع می‌شد. شاید آنها هم گاهی غربت و دل‌تنگی احساس می‌کردند اما غیورتر از آن بودند که این احساس ناراحتی خود را بیان کنند.

با اینهمه یکی از مسافران آن زمان در نوشته‌هایش نشان می‌دهد که چگونه وقتی دور از وطنش بوده احساس دل‌تنگی می‌کرده و فکرش با اشتیاق متوجه سرزمین مادریش می‌شده است. نام این مسافر «سونگک-یون» بود و ۱۰۰ سال پیش از هیوئن تسانگ به هند آمد و در نواحی کوهستانی «گاندھارا» در شمال غربی هند سفر کرد.

اوست که در نوشته‌هایش می‌گوید: «نسیم لطیفی که در هوا می‌وزد، آواز پرندگان، درختهایی که جامهٔ زیبای بهاری به تن دارند،

پروانه‌هایی که بر روی گلپا می‌نشینند، همه در موقعی که «سونگ‌یون» به این مناظر دلکش در این سرزمین دور دست خیره می‌شد او را به یاد وطنش می‌انداخت و خاطره‌هایش را برمی‌انگیخت و افکار او چنان غمزده و اندوهناک بود که موجب بیماری شدید او گردید!

جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و يك مرد بزرگ به وجود می آورد

۱۳ مه ۱۹۳۳

«هارشا» شاه در سال ۶۴۸ میلادی درگذشت. اما حتی پیش از مرگش ابر کوچکی مرز شمال غربی هند را در ناحیه بلوچستان تیره ساخت. این ابر طلایه طوفان عظیمی بود که در آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی برانگیخته شده بود. در عربستان پیغمبر جدیدی ظهور کرده بود که محمد نام داشت و مذهب جدیدی را موعظه می کرد که اسلام نامیده می شد. اعراب با شور و هیجانی که از ایمان تازه شان پیدا کرده بودند، سرشار از اعتماد به خویش به سوی قاره ها راه افتاده بودند و به هر جا می رفتند فاتح می شدند. این واقعه بسیار حیرت انگیز بود و ما باید این نیروی جدیدی را که به جهان آمد و تغییرات عظیمی در آن به وجود آورد مورد توجه و مطالعه کامل قرار دهیم. اما پیش از آن باید نگاهی به جنوب هند بیفکنیم و ببینیم در آن زمان ها این ناحیه در چه وضعی بود و به چه چیز شباهت داشت.

عربهای مسلمان در زمان «هارشا» به بلوچستان رسیدند و به زودی بر قسمتی از نواحی «سند» مسلط گشتند اما در آنجا متوقف شدند و تا حدود ۳۰۰ سال بعد دیگر هجومی از جانب مسلمانان بر هند صورت نگرفت. بعد هم که این هجوم آغاز شد مستقیماً به وسیله عربها نبود بلکه به وسیله بعضی قبیله های آسیای مرکزی بود که دین اسلام را پذیرفته بودند. اکنون به جنوب هند باز می گردیم. در قسمت غربی و مرکزی هند حکومت «چالوکیان» که بطور عمده شامل استان «مهاراشترا» می گشت و پایتخت آنهم شهر «بادامی» بود. هیوئن تسانگ اهلای مهاراشترا را ستوده است و از شهامت آنها با تمجید و تحسین صحبت می کند و می گوید «آنها مردمی جنگجو هستند که روحی مغرور دارند، در مقابل نیکی سپاسگزارند و از بدی انتقام می گیرند» حکومت چالوکی ها از طرف شمال با دولت «هارشا» و از طرف جنوب با «پالاواها» همسایه

بود و در مشرق آنهم حکومت کالینگا (اورپسا) قرار داشت. به تدریج قدرت چالوکی‌ها افزایش یافت و حدود کشورشان از دریای غربی تا دریای شرقی رسید اما بعد «راشتراکوتا»ها آنها را از میان برداشتند. بدین شکل بود که امپراطوریه‌ها و سلطنت‌های بزرگی در جنوب هند به وجود آمد که زمانی با یکدیگر تعادل داشتند و گاهی یکی از آنها قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و بر دیگران تسلط می‌یافت. در زمان سلطنت پادشاهان «پاندی» شهر «مادورا» یکی از مراکز بزرگ فرهنگ بود و شاعران و نویسندگان زبان «تامیل»^۱ در آن گرد آمدند. اکثر آثار کلاسیک زبان تامیل در اوایل عهد مسیحیت به وجود آمده است. حکومت «پالاواها» نیز ایام درخشانی برای خود داشت. پایتخت و مرکز آنها شهر «کانچی پورا» بود که حالا «کنجی و ارام» نام دارد. مهاجرت هندیان به خارج و استعمار جزایر اقیانوسیه و مالزی تا اندازه زیادی مربوط به زمان این حکومت بود.

بعدها امپراطوری «چولا» رونق و قدرت پیدا کرد و در حدود اواسط قرن نهم بر جنوب مسلط گشت. این حکومت یک دولت دریایی بود و یک نیروی دریایی عظیم داشت که به وسیله آن خلیج بنگال و دریای عربستان را زیر تسلط گرفته بود. بندر عمده آن زمان «کاویری»- پادینام» بود که در دهانه رود «کاویری» قرار داشت. نخستین حکمران بزرگ این دولت «ویجایالایا» نام داشت. حکومت آنها به سوی شمال توسعه می‌یافت تا این‌که «راشتراکوتا»ها بطور ناگهانی آنها را شکست دادند. اما آنها توانستند که به زودی وضع خود را ترمیم کنند و در تحت حکومت «راجاراجا» که عظمت حکومت «چولا» را تجدید کرد موقعیت عمده‌ای بدست آورند. این امر در حدود اواخر قرن دهم اتفاق افتاد و درست مقارن با زمانی بود که سلطان محمود و ترکهای مسلمان به شمال هند هجوم می‌آوردند. طبعاً «راجاراجا» خیلی کم تحت تأثیر حوادثی که در مزارهای دور دست شمالی روی می‌داد قرار می‌گرفت و او همچنان با فتوحات و اقدامات امپریالیستی خود سرگرم بود. و توانست «سیلان» را مسخر سازد. پادشاهان «چولا» مدت هفتاد سال در آنجا حکومت کردند.

پسر راجاراجا که «راجندرا» نام داشت نیز مانند پدرش جنگجو

۱- تامیل یکی از زبانهای عمده هندوستان است.

و متجاوز بود. او فیلهای جنگیش را با کشتی به سواحل برمه برد و قسمت جنوبی آن سرزمین را فتح کرد. همچنین به نواحی شمالی هند نیز آمد و در آنجا پادشاه بنگال را شکست داد. بدین قرار امپراطوری «چولا» وسعت فراوان یافت و بزرگترین دولتی شد که از زمان گوپتاها به بعد در هند به وجود آمده بود. اما این دولت مدت زیادی دوام نکرد. راجندرا سردار جنگجوی بزرگی بود اما ظاهراً خیلی بیرحم و سفاک بود و برای جلب محبت کشورهای که مسخر می ساخت هیچ کاری نمی کرد. او از سال ۱۰۱۳ تا ۱۰۴۴ سلطنت داشت و پس از مرگش امپراطوری «چولا» درهم شکست و بسیاری از حکومت های دست نشانده اش شورش کردند.

دولت «چولا» علاوه بر موفقیت های جنگی و نظامی برای داد و ستد دریایی هم شهرت فراوان داشت. پارچه های ظریف پنبه ای آنها در همه جا مشهور بود و خواستاران زیاد داشت. بندر «کاویرپادینام» بندر پرفعالیت و شلوغی بود که دائماً کشتی ها در آن رفت و آمد داشتند و کالاهای گوناگون را به سرزمین های دور دست حمل و نقل می کردند. در آنجا يك گروه از یونانیها یا «یاوانا»ها نیز سکونت داشتند. حتی در داستان «مهابهاراتا» هم به «چولا»ها اشاره شده است.

باز هم کوشیده ام که چند صد سال تاریخ جنوب هند را هرچه مختصرتر برایت بگویم. ممکن است که این کوشش من برای مختصر کردن تاریخ سبب ابهام و درهمی مطالب شود. اما نباید در انبوه سلطنت ها و سلسله ها سردرگم شویم. ما باید تمام جهان را از نظر بگذرانیم و اگر يك قسمت کوچک آن حتی همان قسمتی که در آن زندگی می کنیم بیش از اندازه وقت ما را بگیرد هرگز نخواهیم توانست که به قسمتهای دیگر هم برسیم.

آنچه بیش از پادشاهان و فتوحاتشان اهمیت دارد وضع فرهنگی و هنری آن زمانها است. از نظر هنری در جنوب هند خیلی بیش از شمال آثار قدیمی به جا مانده است. بیشتر بناها و ساختمانها و حجاریهای شمال هند در جریان جنگها و هجوم مسلمانها از میان رفته و ویران شده است اما در جنوب حتی وقتی که مسلمانها به آنجا رسیدند آثار هنری از خرابی مصون ماند. واقعاً تأسف آور است که بسیاری از بناهای زیبا و عالی در شمال هند ویران شده است. مسلمانانی که به شمال هند تاختند از آسیای مرکزی بودند، نه از عربها و نسبت به مذهبشان بسیار متعصب

بودند و می‌خواستند بت‌ها را نابود کنند. ۲ اما شاید يك علت دیگر خرابیهایی که به بار آوردند این بود که از معابد قدیمی به‌عنوان مراکز پادگانهای نظامی و قلعه‌های جنگی استفاده می‌شد.

بسیاری از معابد جنوب هند حتی هنوز هم صورت يك قلعه نظامی را دارند که مردم می‌توانند اگر مورد حمله واقع شوند در آنجاها به دفاع از خودشان بپردازند. این معابد گذشته از جنبه مقدس و مذهبی و مکان ستایش و پرستش برای موارد و مصارف دیگر هم به‌کار می‌رفتند. معابد معمولاً مدرسه دهکده، محل اجتماع عمومی دهکده، مقر «پنچایات گهار» یا شورای دهکده و بالاخره در موقع لزوم دژ و قلعه نظامی دهکده برای دفاع در مقابل دشمن مهاجم بودند. بدین‌قرار تمام زندگی دهکده در اطراف معبد متمرکز می‌شد و طبعاً کسانی هم که بر همه کارها تسلط داشتند، روحانیان و راهبان معابد و برهمنان بودند. اما این واقعیت که معابد گاهی اوقات به‌عنوان قلاع نظامی به‌کار می‌رفتند ممکن است دلیلی برای ویران شدن آنها به‌وسیله مهاجمان مسلمان باشد.

از دوران مورد مطالعه ما معبد بسیار زیبایی در «تانجور» باقی است که به‌دستور «راجاراجا» پادشاه «چولا» ساخته شده است. در شهر «بادامی» و همچنین در «کنجی‌وارام» نیز معابد زیبا وجود دارد اما زیباترین معابدی که از آن زمان برای ما باقی مانده است، معبد «کایلاسا» در «الورا» می‌باشد که بنای شگفت‌انگیزی است که از صخره‌های سخت تراشیده شده است. ساختمان این معبد در نیمه دوم قرن هشتم شروع شده. همچنین قطعات زیبا و مجسمه‌های عالی مفرغی از آن زمان باقی است که مخصوصاً مجسمه مشهور «ناتاراجا» که رقص‌زدگی «شیوا» خدای هندو را نشان می‌دهد بسیار معروف است.

راجندرای اول پادشاه چولا تأسیسات آبیاری قابل توجهی در «چولا پورام» ساخت که از جمله يك مخزن آب داشت که بامصالح مستحکم ساخته شده بود و در حدود ۳۰ کیلومتر طول داشت. یکمیدسال پس از ساختمان این تأسیسات يك مسافر مشهور عرب به‌نام «البیرونی» آنها را دیده است و در شگفت مانده است. البیرونی درباره آنها می‌گوید: «اگر مردم سرزمین ما آنها را ببینند متعجب خواهند شد و نخواهند توانست آنها را توصیف کنند. کمتر ساختمانی شبیه و نظیر

۲- بطوری‌که در تاریخ ایران می‌بینیم سلطان محمود غزنوی از حملات خود به‌هند و خراب کردن بتکده‌ها افتخار می‌کرد.

آنها وجود دارد.»

در این نامه نامهای بعضی پادشاهان و سلسله‌ها را آورده‌ام که هرکدام برای خود دورانی و افتخاراتی داشته‌اند و بعد زمانشان سپری شده است و خودشان فراموش شده‌اند. اما در جنوب يك شخص بسیار نمایان ظهور کرد که مقدر بود در زندگی هند يك نقش خیلی حیاتی‌تر و مهم‌تر از پادشاهان و امپراطوران اجرا کند. این مرد جوان به نام «شانکاراچاریا» مشهور است و احتمالاً در حدود اواخر قرن هشتم متولد شده و ظاهراً نبوغ فوق‌العاده‌ای داشته است. او به‌حیای آیین هندو پرداخت یا به‌عبارت بهتر يك نوع آیین هندوی متفکرانه به‌وجود آورد به نام «آیین شیوا» و یا (سائیویسم) و ستایش «شیوا». «شانکاراچاریا» به‌مبارزه با آیین بودایی پرداخت و مبارزه او يك مبارزه فکری و استدلالی بود. يك سازمان جدید اجتماعی به‌وجود آورد که «سانیاسی»‌ها نامیده می‌شدند و مثل «سنگه» بودایی به‌روی تمام طبقات و کاست‌های مردم باز بود. برای این نظم جدید چهار مرکز در چهار گوشه هند، در شمال، مغرب، جنوب و مشرق تأسیس کرد. در سراسر هند به‌سفر پرداخت و به‌هرجا که می‌رفت موفقیت بدست می‌آورد. بصورت يك فاتح به بنارس آمد اما يك فاتح افکار که بانروی استدلال پیروز می‌شد. عاقبت به «کدارنات» در کوهستان هیمالایا رفت که برفهای ابدی از آنجا شروع می‌شود و در همان محل درگذشت. در موقع مرگش فقط سی و دو سال یا شاید کمی بیشتر عمر داشت.

نتایج کار «شانکاراچاریا» فوق‌العاده و درخشان است. برائس تعلیمات و اقدامات او مذهب بودایی که از شمال هند به جنوب رانده شده بود تقریباً در هند از میان رفت. مذهب هندو مخصوصاً صورتی از آن که به نام «آیین ستایش شیوا» مشهور است مذهب عمده سراسر کشور شد. از نظر فکری باکتابها و تفسیرها و استدلالات او تمامی کشور به هیجان و جوش و خروش آمد. او نه فقط يك رهبر بزرگ طبقه برهمنان گشت، بلکه تخیل و تصور توده‌های مردم هند را نیز مجذوب خویش ساخت. بسیار کم اتفاق می‌افتد که يك نفر مخصوصاً بخاطر نیروی فکری و معنوی خود رهبر بزرگی بشود و بتواند با همین نیرو در میلیونها نفوس و در تاریخ اثر بگذارد.

چنین به نظر می‌رسد که سرداران و فاتحان بزرگ در تاریخ اثر می‌گذارند آنها یا محبوب واقع می‌شوند و یا مورد نفرت قرار می‌گیرند

و گاهی اوقات به تاریخ شکل می‌دهند. رهبران بزرگ مذهبی هم میلیونها نفوس را به حرکت آورده‌اند و با شور و شوق مشتعل ساخته‌اند اما آنها همیشه برایمان و اعتقاد مردم تکیه می‌کرده‌اند. و در این موارد معمولاً هیجانان و احساسات مورد نظر بوده است و برانگیخته می‌شده است. کار بسیار دشواری است که به تفکر و اندیشه مردم رجوع شود و پیشرفت عمده‌ای حاصل گردد زیرا متأسفانه بیشتر مردم فکر نمی‌کنند. مردم اغلب احساس می‌کنند و موافق احساس خودشان عمل می‌کنند. اما «شانکارا» تفکر و اندیشه و عقل و منطق اشخاص را برمی‌انگیخت، به هیچوجه عبارات و دستورات قالبی را که در يك کتاب قدیمی ثبت شده است نقل نمی‌کرد بلکه با نیروی استدلال به‌بیدار ساختن تفکر می‌پرداخت. اکنون برای ما این موضوع مطرح نیست که آیا استدلالات او درست بود یا نادرست. آنچه اهمیت دارد این است که او مسائل مذهبی را با شکل متفکرانه و استدلالی مطرح می‌ساخت و مخصوصاً بسیار جالب توجه است که با وجود این روش موفقیت عظیمی هم بدست آورد. این امر طرز تفکر طبقات حاکمه آن زمانها را نیز به‌ما نشان می‌دهد. شاید برایت جالب باشد که در میان فیلسوفان هندو مردی بود به نام «چارواکا» که آیین ضد خدایی (آته‌ئیسم) را موعظه می‌کرد یعنی می‌گفت خدایی وجود ندارد. اکنون مردم بسیاری در همه‌جای دنیا و مخصوصاً در روسیه هستند که به‌خدا اعتقاد ندارند. البته ما احتیاجی نداریم که در اینجا به‌این مسئله بپردازیم اما آنچه جالب توجه است این است که در هند قدیم الایام آزادی اندیشه و گفتار و بیان عقاید تا چه اندازه بوده است، آنچه امروز «آزادی وجدان و عقیده» نامیده می‌شود در هند وجود داشت و این چیزی است که در اروپا تا همین اواخر وجود نداشت و حتی هنوز هم اغلب با محدودیت‌های فراوان مواجه می‌گردد.

يك واقعیت دیگر که زندگی کوتاه اما پرحاصل «شانکارا» آن را نمایان ساخت وحدت فرهنگی هند بود. این موضوع در تمام طول تاریخ باستانی هند به‌نظر می‌رسد و جلوه می‌کند. بطوری که می‌دانی هند از نظر جغرافیائی کمابیش وحدت دارد. از نظر سیاسی هرچند که گاه به گاه همانطور که دیدیم تقریباً تحت تسلط يك قدرت و حکومت مرکزی قرار می‌گرفت بیشتر در حال تجزیه بود اما از نظر فرهنگی از همان آغاز کار و اوآن تاریخ وحدت داشت زیرا سراسر هند يك زمینه فکری

مشترك، سنت‌های مشترك، مذاهب مشترك، قهرمانان مشترك افسانه‌ها و اساطير مشترك، زبان آموزش مشترك (سانسکریت)، معابد و ستایشگاه‌های مشترك داشت که در سراسر کشور پراکنده بود و در همه‌جا همان شکل پنجایات‌های دهکده‌ای و همان طرز تفکر و طرز حکومت یکسان راداشت. برای يك نفر هندی متوسط تمامی هند یکنوع «پونیا - بهومی» یاسرزمین مقدس بود در حالی که سایر قسمت‌های دنیا در نظر او مورد سکونت «ملچ‌چها» یا «بربرها» و خارجی‌ها بود که به نظرش نیمه وحشی می‌آمدند! بدین‌قرار یکنوع فکر و درك مشترك هندی به وجود آمد و رشد یافت که بر تقسیم سیاسی کشور غلبه می‌کرد و تا اندازه زیادی آن را نادیده می‌گرفت مخصوصاً این وضع از آن جهت بود که حکومت شوراها و پنجایات‌های دهکده‌ها ادامه داشت هر تغییر و تحولی هم که در قشرهای بالایی جامعه روی می‌داد باز وضع حکومت دهکده‌ها تغییر نمی‌کرد و دوام می‌یافت.

انتخاب چهارگوشه هند از طرف شانکارا برای چهار «مات» یا مراکز نظم جدید «سانیاسی»‌ها نشان می‌دهد که چگونه هند در نظر او يك واحد فرهنگی بوده است. موفقیت عظیمی هم که دعوت و فعالیت او در مدتی کوتاه در سراسر کشور بدست آورد نشان می‌دهد که چگونه جریانهای فکری و فرهنگی به سرعت در سرتاسر کشور رواج می‌یافت و در هر گوشه تا گوشه دیگر آن می‌رسید.

شانکارا آیین ستایش شیوا را موعظه می‌کرد و این آیین مخصوصاً در جنوب هند توسعه فراوان یافت و در آنجا معابد قدیمی بسیار برای ستایش شیوا و به نام او وجود دارد. در شمال هند در دوران گوپتاها مذاهب و ایشناویسم (ستایش ویشنو) و ستایش کریشنا احیا گردید.^۳ معابد این دو شاخه مذهب هندو بایکدیگر متفاوت هستند.

این نامه خیلی مفصل شده است. اما هنوز باید دربارهٔ اوضاع هند در قرون وسطی مطالب زیادی برایت بگویم و برای این منظور باید تا نامهٔ بعدی صبر کنیم.

۳- شیواویشنو و کریمنادر آیین هندو مظاهر مختلف خداوندی هستند که در ضمن هر کدام خدایی به‌شمار می‌روند.

هند در قرون وسطی

۱۶ مه ۱۹۳۳

به خاطر داری که مطالبی درباره کتاب «ارتاشاسترا» برای
گفتم. آن کتاب را «چاناکیا» یا «کوتیلیا» وزیر اعظم «چندراگوپتاموریا»
پدر بزرگ آشوکا نوشته بود. در این کتاب مطالب فراوان و گوناگونی
درباره مردم هند آن زمان و روشهای حکومت در آن ایام گفته شده
بود. مثل این بود که پنجاه ای به روی ماگشوده شده باشد که می توانستیم
از درون آن به هند قرن چهارم پیش از مسیح نگاهی بیفکنیم. چنین
کتابهایی که جزئیات دقیق طرز اداره کشور و نوع حکومتها را بیان
میکنند خیلی بیش از کتابهایی که شرح زندگی پادشاهان و فتوحات
ایشان را آنهم به شکلی اغراق آمیز در بر دارند، مفیدند و به ما کمک
می دهند.

ما يك کتاب دیگر شبیه «ارتاشاسترا» در دست داریم که به ما
کمک می دهد تا تصویری از هند قرون وسطایی داشته باشیم، این کتاب
«نیتی سارا» نوشته شوکراچاریا می باشد. این کتاب به اندازه
«ارتاشاسترا» کامل و جامع نیست اما با کمک آن و بعضی نوشته ها و
گزارشهای دیگر خواهیم کوشید که برای خود دریچه ای به هند قرن نهم
و دهم بعد از مسیح بگشاییم.

«نیتی سارا» برای ما نقل می کند که «روح با ارزش يك برهنه نه
به وسیله رنگ شکل می گیرد و نه بخاطر پدران واجدادش.»
وضع اجتماعی با تولد شخص بستگی نداشت بلکه به استعداد و
لیاقت هرکس مربوط بود.

همچنین این کتاب می گوید: «برای انتخاب مأموران رسمی وامور
عمومی شخصیت و لیاقت مورد نظر بود نه وضع کاست و طبقاتی یا
وضع خانوادگی.» پادشاه حق نداشت که موافق میل شخصی خود رفتار
کند بلکه می بایست موافق نظر و میل اکثریت مردم عمل کند. «نظر ز

عقاید عمومی بیش از نظر پادشاه نیرومند است همچنان که طنابی که از رشته‌های فراوان ساخته شود آنقدر نیرومند است که یک شیر راهم با خود می‌کشد.

همه اینها حرفها و اندرزه‌های عالی بزرگی است که حتی امروز هم از لحاظ نظری با ارزش هستند. اما در واقع به‌هنگام عمل زیاد مورد توجه قرار نمی‌گیرند. یک شخص می‌تواند بخاطر استعداد و لیاقتش ترقی کند و بالا برود اما چگونه می‌توان استعداد و لیاقت را بدست آورد؟ یک پسر یا یک دختر اگر تعلیم و تربیت شایسته و مناسبی ببیند ممکن است شخص بسیار باهوش و زیرک و لایقی بشود اما وقتی وسایلی نیست که او آموزش و پرورش شایسته و کافی داشته باشد چه باید بکند و گناه او چیست؟

به‌همین‌قرار می‌توان پرسید که آیا افکار و عقاید عمومی چیست؟ آیا عقاید و نظریات چه اشخاصی افکار عمومی حساب می‌شود؟ احتمال دارد که نویسنده «نیتی‌سارا» تعداد کثیر کارگران و زحمتکشان طبقه «شودرا» را که طبقه پائین اجتماع بودند در نظر نمی‌گرفته و آنها را شایسته هیچ نوع اظهارنظر و عقیده‌ای نمی‌شمرده است زیرا عملاً آنها تقریباً به حساب نمی‌آمدند. شاید افکار و عقاید عمومی فقط عقاید و افکار طبقات حاکمه و بالایی اجتماع بوده است.

با تمام این احوال بسیار جالب توجه و قابل تذکر است که در جامعه هند در قرون وسطی مانند زمانهای پیش از آن حکومت مطلقه فردی و حق‌الهی و آسمانی سلطنت برای پادشاه وجود نداشت.

بعلاوه بطوری‌که نقل شده است در هند تشکیلات قابل توجه دیگری هم بود مانند شورای دولتی که طرف مشورت پادشاه قرار می‌گرفت و نیز مأموران عالی‌رتبه رسمی بودند که به امور اجتماعی و پارک‌ها و جنگل‌های عمومی رسیدگی می‌کردند، همچنین در هند آن زمان پل‌ها، وسایل عمومی برای عبور از رودخانه‌ها «فری»، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، جاده‌های عمومی و آنچه برای یک شهر یادگنده اهمیت مخصوص دارد مانند مجاری فاضل‌آب و کثافات وجود داشته است.

شوراهای منتخب «پنچایات» تمام امور دهکده‌ها را زیر نظر خود داشتند و مأموران و نمایندگان پادشاه با‌اعضای شوراهای پنچایات با احترام فراوان رفتار می‌کردند... تقسیم و توزیع زمین و جمع‌آوری مالیاتها به‌عهده «پنچایات»‌ها بود که مالیات را از جانب دهکده به‌دولت

می پرداختند. چنین به نظر می رسد که يك پنچایات بزرگ یا «مهاسابها» (مجمع بزرگ) وجود داشت که بر تمام پنچایاتها نظارت داشت و هر وقت لازم بود در کار آنها مداخلاتی می کرد این پنچایاتها برای خود قدرت های قانونی داشتند و می توانستند در موارد اختلافات میان مردم به محاکمه و قضاوت هم بپردازند.

يك نوشته قدیمی متعلق به نواحی جنوب هند برای ما نقل می کند که اعضای پنچایاتها چگونه انتخاب می شدند و می بایست چه صفات و خصایلی داشته باشند و چه چیزهایی نداشته باشند. اگر یکی از اعضای پنچایات حساب اموال عمومی را نمی داد از او سلب صلاحیت می شد. يك قاعده بسیار جالب دیگر که ظاهراً وجود داشت این بود که بستگان و خویشاوندان نزدیک اعضای پنچایات حق و صلاحیت نداشتند به امور اداری بپردازند. چقدر خوب و عالی می بود که امروز هم چنین قاعده ای در مورد تمام شوراها و مجامع دولتی وانجمن های شهرداری ما عمل می شد!

در اسناد و کتابهایی که از قدیم باقی است نام يك زن هم که عضو يك کمیته بوده ذکر شده است. بدین قرار چنین به نظر می رسد که زنان هم می توانستند در این پنچایاتها و شوراها انتخاب شوند و خدمت کنند.

کمیته ها از میان اعضای منتخب پنچایاتها تشکیل می شد و هر کمیته يك سال کار می کرد. چنانچه یکی از اعضای کمیته عمل خلافی می کرد می شد او را فوراً منفصل ساخت.

این روش حکومت خودمختار دهکده ها اساس جامعه آریایی بود. همین روش بود که به آنها قوت و قدرت می بخشید. جامعه ها و مجامع دهکده ها به اندازه ای به آزادی های خود علاقمند و پایبند بودند که به هیچ سربازی اجازه نمی دادند به دهکده ای وارد شود مگر اینکه يك فرمان مخصوص از طرف پادشاه داشته باشد.

کتاب «نیتی سارا» می گوید که اگر افراد و اهالی از يك مأمور رسمی دولت شکایت داشته باشند پادشاه «نباید از مأموران و افسران جانبداری کند بلکه باید از افراد و اهالی هواداری نشان دهد» و اگر عده زیاد از اهالی از مأموری شکایت می داشتند آن مأمور باید فوراً مستعفی و برکنار می گشت زیرا بطوری که در کتاب نیتی سارا گفته شده است « آیا چه کسی است که از باده جاه طلبی و مقامات رسمی سرمست و مسموم

نگردد؟» این کلمات بسیار حکیمانه است و چنین به نظر می‌رسد که مخصوصاً در مورد انبوه کثیر مأموران رسمی و دولتی که امروز در کشور ما با رفتاری ناپسند و به‌شکلی ناروا حکومت می‌کنند خوب منطبق می‌گردد!

در شهرهای کوچک که از دهکده‌ها بزرگتر بودند و در آنجاها عده‌ای پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان کوچک زندگی می‌کردند اصناف تشکیل می‌شد. بدین شکل جامعه‌های صنفی نیرومند و تشکیلات و سازمانها و انجمن‌های بازرگانی تشکیل می‌گشت. طبعاً سازمانها و تشکیلات مذهبی نیز وجود داشت. تمام این سازمانها به‌مقدار زیاد بر امور عمومی شهر نظارت داشتند.

پادشاه معمولاً به‌دریافت مالیات ناچیز و سبکی از مردم قناعت می‌کرد که آنها را آزرده نسازد و بار سنگینی بردوش آنها نباشد. او همچون گل‌فروشی رفتار می‌کرد که گلها و شاخ و برگهای اضافی را از درختان جنگل جمع‌آوری می‌کند و از آنها تاج گلی می‌سازد و نه همچون زغال‌سازی که درختها را به‌یکباره قطع می‌کند و آنها را می‌سوزاند و زغال درست می‌کند.

اینها جزئیات اطلاعاتی است که می‌توانیم درباره‌ی هند در قرون وسطی جمع کنیم. البته کار دشواری است که بفهمیم نظریه‌ها و دستورهایی که در کتابها است در عمل تا چه اندازه رعایت می‌شد. در واقع خیلی آسان است که نظریه‌ها و ایده‌آلهای زیبایی در کتابها نوشته شود اما زندگی کردن بروفق این نظریه‌ها کاری بسیار دشوار می‌باشد. معیندا کتابها به‌ما کمک می‌کنند که بفهمیم لااقل طرز فکر و ایده‌آل مردم در زمان نوشته شدن کتابها چگونه بوده است هرچند هم که آن افکار کاملاً و به‌درستی عمل نمی‌شدند.

بطوری که می‌بینیم پادشاهان و حکمرانان از حکومت مطلقه و نامحدود دور بودند. قدرت آنها تحت نظارت شوراها و پنچایات‌ها قرار داشت که از طرف مردم انتخاب می‌شدند. همچنین دیده می‌شود که یک نوع حکومت خود مختار و بسبار مترقی در دهکده‌ها و شهرها وجود داشت که حکومت مرکزی در آنها دخالت زیاد نمی‌کرد.

اما وقتی که از افکار مردم و حکومت خود مختار دهکده‌ها و شهرها صحبت می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که منظور چیست. زیرا تمام ساختمان جامعه‌ی هند بر اساس طبقات و وجود کاست‌ها بنا شده بود.

ممکن است که در آن زمان کاست‌ها از لحاظ نظری خیلی خشك نبودند و مقررات خشنی نداشتند و همانطور که در «نیتی‌سارا» گفته شده است وضع افراد، بااستعداد و لیاقتشان بستگی می‌داشت. اما این حرف در واقع و در عمل خیلی معنی ندارد.

طبقه حاکمه و کاست‌های ممتاز «برهن»‌ها و «کشاتریا»‌ها بودند. گاهی اوقات میان آنها تصادم و اختلافی برسر آقای و اولویت يك طبقه پیش می‌آمد اما اغلب اوقات آنها مشترکاً حکومت می‌کردند و بایکدیگر سازش داشتند. این دو طبقه دیگران را پست‌تر می‌شمردند. به تدریج که بازرگانی و داد و ستد توسعه یافت طبقه بازرگانان ثروتمند و مهم شدند و به همان نسبت که اهمیت این طبقه افزایش می‌یافت امتیازات و آزادی‌هایی برای اداره امور مربوط به خودشان و تشکیل اصناف و نظایر آن بدست می‌آوردند. اما حتی در این موقع هم این طبقه سهم واقعی در قدرت دولتی نداشت. همچنانکه طبقه فقیر «شودرا»‌ها که کارگران و زحمتکشان شهری بودند همواره در همان وضع خود باقی بودند و در زندگی حکمرمی دخالت ناچیزی داشتند! و حتی پایین‌تر از آنها هم هنوز طبقه دیگری وجود داشت که از آنها فقیرتر و تیره‌روزر بودند.

گاهی برحسب اتفاق اشخاصی از طبقات پایین نیز موقعیت خوبی پیدا می‌کردند. حتی بعضی از افراد طبقه شودراها بودند که پادشاه‌هم شدند. اما این اتفاق بسیار نادر بود. قاعده کلی‌تر برای بالا آمدن موقعیت اجتماعی این بود که اعضای یکی از شاخه‌های پایین‌تر کاست می‌توانستند يك قدم جلوتر بیایند و عضو شاخه بالاتر شناخته شوند. معمولاً قبایل تازه‌ای که آیین هندو را می‌پذیرفتند عضو پایین‌ترین طبقات شناخته می‌شدند و کم‌کم خودشان را بالا می‌کشیدند و جلوتر می‌آمدند.

بدین‌قرار می‌بینی هرچند که در هند بردگی و غلامی به‌آن‌صورت که در غرب بوده است وجود نداشت اما تمام ساختمان اجتماعی براساس درجات و طبقات بود که يك طبقه بالاتر از طبقه دیگر قرار داشت. میلیون‌ها نفوسی که در طبقات پایین بودند مورد بهره‌کشی و استثمار کسانی که در طبقات بالا بودند قرار می‌گرفتند و ناچار بار آنها را هم به‌دوش داشتند و طبعاً آنانکه در طبقات بالا بودند باکمال مراقبت می‌کوشیدند که این وضع را ابدی سازند و قدرت را همیشه در دست

خودشان نگاهدارند و هیچ فرصتی برای پرورش و آموزش مردم تیره‌روزی که در پله‌های پایین نردبان اجتماعی بودند فراهم نسازند. شاید در پنچایات‌های دهکده‌ها و روستاها دهقانان حق نوعی اظهار نظر داشتند و نمی‌شد وجودشان را نادیده گرفت اما بسیار احتمال دارد که در این پنچایات‌ها هم يك عده برهمنان که تحصیل کرده و باسوادتر بودند عضویت می‌یافتند.

چنین به نظر می‌رسد که جامعه قدیمی آریایی از همان وقت که آریاییها در روزگار باستانی به هند آمدند و با دراویدی‌ها تماس گرفتند این شکل را تا قرون وسطی که اکنون ما درباره آن صحبت می‌کنیم ادامه داده بودند اما ظاهراً در این سیستم يك نوع ضعف و سستی تدریجی به وجود می‌آمد. شاید این هم از آن جهت بود که این سیستم پیرو قدیمی شده بود شاید هم نفوذهای متعدد و گوناگون که از خارج می‌آمد تدریجاً آن را ضعیف ساخت و موجب سستی آن گشت.

ممکن است برای‌ت جالب توجه باشد که بدانی هند در روزگار قدیم در ریاضیات و حساب بسیار بزرگ بوده است و در میان اسامی بزرگی که در این رشته هست اسم يك زن وجود دارد که «لیلاواتی» نام داشت.

گفته می‌شود که «لیلاواتی» و پدرش «بهاسکاراچاریا» و شاید يك نفر دیگر به نام «براهماگوپتا» برای نخستین بار سیستم اعشاری را در ریاضیات تکمیل کردند. همچنین گفته می‌شود که علم «جبر» در ریاضیات نیز يك ریشه هندی دارد این علم از هند به عربستان و از آنجا به اروپا رفته و کلمه «آلژبرا» که در زبانهای اروپایی وجود دارد از کلمه عربی «جبر» اقتباس شده است.

آنگ کورمجلل و شری ویجایا

۱۷ مه ۱۹۳۳

اکنون از هند دور یعنی مستعمرات و کوچ‌نشین‌هایی که مردم جنوب هند در مالزی و هندوچین تأسیس کردند دیدار کوتاهی به عمل خواهیم آورد. قبلاً برایت گفتم که چگونه این کوچ‌نشین‌ها از روی حساب و با پیش‌بینی تشکیل شدند و به وجود آمدند. آنها برحسب اتفاق و تصادفی رشد و توسعه نمی‌یافتند. طبعاً مسافرت‌های متعدد و فراوان از میان دریاها و تسلط کافی بر دریا موجب می‌شد و امکان می‌داد که چنین مهاجرنشین‌هایی در يك زمان در نواحی متعدد به وجود آید.

همچنین برایت گفتم که این کوچ‌نشین‌ها و مستعمرات از قرن اول و دوم میلادی آغاز گشتند. آنها در ابتدا همه کوچ‌نشین‌های دینی هندویی بودند که نام‌های جنوبی هند را داشتند. پس از چند قرن تدریجاً دین بودایی هم در آنجا انتشار یافت تا اینکه تقریباً تمام قسمت‌های هندوی مالزی بودایی شدند.

حالا ابتدا به هندوچین برویم. نخستین مهاجرنشین آنجا «چامپا» نام داشت و در «آنام» بود. در قرن سوم می‌بینیم که در آنجا شهر «پاندورانگام» رشد و توسعه می‌یابد. دویست سال بعد شهر بزرگ «کامبوجا» رونق پیدا کرد که پر از ساختمان‌های بزرگ و معابد سنگی بود.

در تمام این مهاجرنشین‌های هندی ساختمان‌های عظیمی به وجود می‌آمد ظاهراً معماران و استادکاران از هند به آنجاها برده می‌شدند و آنها هنرهای ساختمانی هند را با خود به آن نواحی می‌بردند. در میان دولت‌ها و جزیره‌های مختلف و متعدد این نواحی يك نوع رقابت و مسابقه‌ای برای ساختمان کردن وجود داشت و در نتیجه این مسابقه و رقابت يك هنر عالی ساختمان در آنجاها تکامل می‌یافت.

طبعاً اشخاصی که در این مستعمره‌ها و مهاجرنشین‌ها سکونت

می‌گزیدند مردمی دریانورد بودند که خودشان یا پدرانشان سابقاً از دریا گذشته و به این نواحی رسیده بودند و تمام اطرافشان هم دریا بود. مردم دریانورد خیلی آسان به تجارت می‌پرداختند. بدین‌قرار آنها هم بازرگانانی بودند که به‌کار داد و ستد می‌پرداختند و کالاهای خود را از راه دریا به نواحی دور دست و جزیره‌های مختلف می‌بردند و از هند در غرب تا چین در شرق رفت و آمد داشتند. به این ترتیب در جزایر مالزی دولتهای مختلف تا اندازه زیاد تحت نفوذ و نظارت طبقات بازرگان قرار داشت. اغلب میان این دولتها تصادماتی روی می‌داد و جنگها و کشتارهایی پیش می‌آمد اما چنین به نظر می‌رسد که دلیل عمده این جنگها در آن زمان رقابتهای بازرگانی بود. همچنانکه امروز نیز جنگها بیشتر میان دولتهای بزرگ و بخاطر رقابت بر سر بازارهای فروش برای کالاها و مصنوعاتشان می‌باشد.

در هندوچین در مدتی قریب ۳۰۰ سال تا قرن هشتم میلادی سه دولت مختلف هندو وجود داشت. در قرن نهم یک حکمران بزرگ به نام «جایاوارمان» پیدا شد که هر سه دولت را متحد ساخت و یک امپراطوری بزرگ به وجود آورد. احتمال دارد که او یک نفر بودایی بود. او ساختمان پایتخت بزرگی را در «آننگ‌کور» شروع کرد و جانشین او به نام «یاسو - وارمان» این شهر را تکمیل کرد.

این امپراطوری کامبودیا قریب ۴۰۰ سال دوام کرد. تصور می‌شود که این امپراطوری هم مانند امپراطوریهای دیگر پرشکوه و مقتدر بود. شهر سلطنتی «آننگ‌کورتوم» در سراسر شرق به نام «آننگ کور مجلل» مشهور بود. این شهر بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشت و از شهر رم در دوران سزارها و امپراطوران رومی بزرگتر بود. در نزدیکی این شهر معبد عالی و زیبایی آننگ‌کوروات ساخته شده بود.

در قرن سیزدهم کامبودیا از چندین طرف مورد هجوم قرار گرفت. آنامیها از طرف مشرق و قبایل محلی از طرف مغرب به آن حمله می‌بردند. اهالی «شان» هم از طرف شمال به وسیله مغولها که به ایشان فشار می‌آوردند رانده می‌شدند و چون راه فراری پیدا نمی‌کردند طبعاً به کامبودیا حمله می‌کردند. سلطنت کامبودیا از این جنگهای دایمی و دفاع دایمی فرسوده و خسته شد. اما شهر «آننگ‌کور» هنوز هم زیباترین و پرشکوه ترین شهر شرق بود. در سال ۱۲۹۷ یک سفیر و فرستاده چینی که به دربار پادشاه کامبودیا اعزام شده بود توصیف بسیار هیجان‌انگیزی از

ساختمانهای زیبا و شگفت‌انگیز آن نوشت.

اما «آنگکور» گرفتار يك مصیبت ناگهانی شد. در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی دهانه رود «مکنگ» به علت گل ولای فراوان آب مسدود شد و آب رود که نمی‌توانست به خوبی جریان پیدا کند به عقب باز می‌گشت و طغیان می‌کرد و تمام اراضی آن شهر بزرگ را در خود غرق می‌ساخت و مزارع حاصلخیز را به باتلاقهای بیحاصل و بی‌بنایده مبدل کرد. جمعیت کثیر و عظیم شهر گرفتار گرسنگی شدند. آنها دیگر نمی‌توانستند در آنجا بمانند و ناچار بودند که شهر را ترک گویند و مهاجرت کنند. بدین شکل «آنگکور مجلل» خالی و متروک باقی ماند و به تدریج جنگل و گیاهان و درختان آنجا را تصاحب کردند و ساختمانهای زیبای آن‌تامدتها محل سکونت حیوانات جنگلی بود و عاقبت جنگل تمام آنها را تصاحب کرد و ویران ساخت و به خاک مبدل کرد و همچون سلطانی بیرقیب و تهدید ناپذیر بر آن تسلط کامل یافت.

دولت کامبودیا هم پس از این مصیبت عظیم دیگر نتوانست مدت زیادی دوام داشته باشد و تدریجاً متعرض و مضمحل گردید و بصورت استانی درآمد که گاهی دولت «سیام» بر آن حکومت می‌کرد و زمانی دولت «آنام». اما حتی حالا هم خرابه‌ها و ویرانه‌های معبد بزرگ «آنگکوروات» که باقی است مختصری از عظمت آن ایام را حکایت می‌کند که شهر پرشکوه و سرفرازی در نزدیکی آن قرار داشت و بازرگانان با کالاهای گوناگونشان از سرزمین‌های دوردست به آنجا کشیده می‌شدند، و بازرگانان دیگری کالاها و ساخته‌های صنعتگران آنجا را به کشورهای دیگر می‌فرستادند.

در میان دریا و در محلی که از هندوچین زیاد دور نیست جزیره بزرگ سوماترا قرار دارد. در اینجا نیز «پالاوا»ها که از مردم جنوب هند بودند نخستین کوچ‌نشین‌های خود را در قرن اول یا دوم بعد از میلاد مسیح به وجود آوردند. این کوچ‌نشین‌ها تدریجاً رشد کردند.

شبه جزیره ماله خیلی زود قسمتی از دولت سوماترا شد و تا مدت‌ها بعد تاریخ سوماترا و شبه جزیره ماله را باهم پیوستگی نزدیک داشت. پایتخت این دولت شهر بزرگ «شری ویدجایا» در منطقه کوههای سوماترا بود و در دهانه رود «پالمبانگ» هم بندری داشت.

در حدود قرن پنجم یا ششم مذهب بودایی دین عمده اصلی مردم سوماترا شد. دولت سوماترا مبلغان فعالی برای تبلیغ مذهب بودا مأمور

می‌ساخت و عاقبت توانست اغلب هندوان مالزی را به‌آیین بودایی معتقد سازد. این امپراطوری سوماترا به‌همین‌جهت به‌نام «امپراطوری بودایی شری‌ویجایا» معروف شده است.

دولت شری‌ویجایا دائماً توسعه بیشتر می‌یافت تا اینکه نه‌فقط شامل تمامی جزیره سوماترا و شبه جزیره ماله می‌گشت بلکه جزایر برنئو و فیلیپین و سلب و نیمی از جزیره جاوه و نیمی از جزیره فرمز و سیلان و حتی يك جزیره در جنوب چین در نزدیکی کانتون جزو آن به‌شمار می‌رفت. بدین‌قرار ملاحظه می‌شود که این دولت يك امپراطوری بسیار وسیع بود که تمامی مجمع‌الجزایر مالزی را در برمی‌گرفت. بازرگانی و داد و ستد و کشتی‌سازی مهم‌ترین و اساسی‌ترین کارهای این کوچ‌نشین‌های هندی بود.

نویسندگان عرب و چینی آن زمان فهرست مفصلی از بندرها و کوچ‌نشین‌های تازه‌ای که تابع دولت سوماترا می‌شدند نقل کرده‌اند و این فهرست دائماً مفصل‌تر می‌شد.

امروز امپراطوری بریتانیا در سراسر جهان گسترده شده است و در هر‌جا برای خود بنادر دریایی و مراکز و انبارهای زغال سنگ بدست آورده است مانند جبل‌الطارق، کانال سوئز (که تا اندازه زیادی تحت کنترل بریتانیا است)، عدن، کلمبو، سنگاپور، هنگ‌کنگ و نظایر آنها. بریتانیایی‌ها در طی ۳۰۰ سال اخیر يك ملت بازرگان بوده‌اند و بازرگانی و داد و ستد و قدرت ایشان به نیروی دریایی ایشان بستگی داشته است. به‌این‌جهت است که در مسافات و نقاط مناسبی در سراسر جهان برای خود بندرها و تکیه‌گاهها و مرکز زغال‌سنگ بدست آورده‌اند. امپراطوری «شری‌ویجایا» نیز يك دولت دریایی بود که براساس بازرگانی و دادوستد به‌وجود آمده بود. به‌این‌جهت است که هر‌جا می‌توانست جای پای داشته باشد و تکیه‌گاهی فراهم سازد بنداری برای خود به‌وجود آورده بود.

یکی از خصوصیات نمایان این تکیه‌گاههای دولت سوماترا ارزش نظامی و جنگی آنها بود یعنی آنها را باکمال دقت در جاهایی برقرار ساخته بودند که می‌توانستند بر دریاها اطراف خود تسلط داشته باشند. اغلب این تکیه‌گاهها زوج و دوتا دوتا بودند که بتوانند برای حفظ این تسلط و فرماندهی به یکدیگر کمک بدهند.

بدین‌قرار سنگاپور که اکنون يك شهر بسیار بزرگ است در

اصل یکی از تکیه‌گاههای کوچ‌نشین‌های سوماترا بود. بطوری‌که توجه داری نام این شهر يك نام کاملاً هندی است. ۱ اهالی سوماترا در کنار تنگه سنگاپور درست در ساحل مقابل این شهر يك تکیه‌گاه دیگر هم داشتند. زمانی میان این دو تکیه‌گاه يك زنجیر آهنی عظیم در سرتاسر تنگه کشیده بودند و به این وسیله از حرکت کشتی‌ها جلوگیری می‌کردند و آنها را مجبور می‌ساختند که عوارض و حق عبوری بپردازند.

بدین‌قرار امپراطوری «شری‌ویجایا» هرچند که از امپراطوری بریتانیا خیلی کوچکتر بود به آن بی‌شباهت نبوده است اما دوام آن از آنچه به نظر می‌رسد امپراطوری بریتانیا دوام داشته باشد خیلی بیشتر بوده است.

دوران اوج و عظمت و توسعه امپراطوری شری‌ویجایا در قرن یازدهم و تقریباً درست هم‌زمان دوران رونق امپراطوری «چولا» در جنوب هند بوده است، اما خیلی بیش از امپراطوری «چولا» دوام داشت. مدت درازی میان این دو امپراطوری روابط دوستانه وجود داشت اما هر دو امپراطوری دولتهای متجاوز و دریانورد بودند و نیروی دریایی عظیمی داشتند و دامنه دادرستد و بازرگانی ایشان بسیار گسترده و وسیع بود.

در اوایل قرن یازدهم تصادمی میان آنها روی داد که به‌جنگ منتهی شد. «راجندرای اول» پادشاه چولا، با نیروی دریایی و کشتیهای خود قشونی به‌ماورای دریا فرستاد که نیروی حریف خود را شکست داد اما امپراطوری «شری‌ویجایا» به‌زودی توانست این شکست خود را جبران کند و موقعیت خویش را استوار سازد.

در اول قرن یازدهم امپراطور چین تعدادی ناقوس و زنگ برای پادشاه سوماترا هدیه فرستاد و این پادشاه هم در مقابل آن مقداری مروارید و عاج و کتابهای سانسکریت برای پادشاه چین هدیه داد. همچنین گفته می‌شود که يك نامه نیز ارسال داشت که با «حروف هندی» بر روی يك بشقاب طلایی کنده شده بود.

دولت «شری‌ویجایا» مدت درازی از زمان آغازش در حدود قرن دوم تا حدود قرن پنجم و ششم میلادی رونق داشت و در آن زمان بصورت يك دولت بودایی درآمد تا قرن یازدهم بطور مداوم در حال

۱- در هند شهرهای بسیاری هستند که نامشان با «پور» که به‌معنی شهر است تمام می‌شود - و سینگاپوریا «سینگه‌پور» به‌معنی «شهر شیر» می‌باشد.

رشد و توسعه بود. از آن پس هم باز تا حدود ۳۰۰ سال دیگر يك دولت بزرگ بود که دادوستد و بازرگانی تمام مالزی را تحت کنترل خود داشت تا اینکه عاقبت در سال ۱۳۷۷ میلادی به وسیله یکی از کوچ نشین-های قدیمی دیگر «پالاوا» منقرض گشت.

برایت گفتم که امپراطوری «شری ویجایا» از جزیره سیلان در جنوب هند تا بندر کانتون در چین گسترده بود و اغلب جزایری را که در این فاصله قرار دارد در برمی گرفت اما يك قطعه کوچک بود که نتوانست آن را مطیع و مقهور سازد. این قطعه کوچک ناحیه شرقی جزیره «جاوه» بود که همچنان بصورت يك دولت مستقل باقی بود که در ضمن مذهب هندو را هم برای خود حفظ کرد و بودایی نشد. بدین قرار درحالی که ناحیه غربی جاوه تحت تسلط و حکومت دولت «شری ویجایا» بود قسمت شرقی آن يك دولت مستقل به شمار می رفت.

این دولت هندوی جاوه شرقی نیز يك دولت بازرگانی بود که رفاه و زندگی به دادوستد و بازرگانی بستگی داشت. طبعاً این دولت نیز بادیدگان حریص و آرزومند به سینگاپور می نگریست زیرا این شهر موقعیت بسیار ممتازی داشت و یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و دادوستد شده بود. به این ترتیب رقابتی میان دولت «شری ویجایا» و «جاوه شرقی» به وجود آمد که بالاخره به دشمنی شدید مبدل گشت.

از قرن دوازدهم میلادی دولت جاوه شرقی کم کم رشد می یافت و به تدریج قسمتهایی از سرزمین های دولت شری ویجایا را متصرف می شد. و همانطور که برایت گفتم عاقبت در قرن چهاردهم در سال ۱۳۷۷ میلادی دولت شری ویجایا را بکلی شکست داد و منقرض ساخت. جنگ بسیار خشن و بیرحمانه ای میان آنها درگرفت و خرابیهای عظیمی به وجود آورد. دو شهر بزرگ و عظیم «شری ویجایا» و «سینگاپور» هردو ویران شدند و به این شکل دومین امپراطوری بزرگ مالزی یعنی امپراطوری شری ویجایا، پایان یافت و بر روی ویرانه های آن سومین امپراطوری بزرگ آن سرزمین که امپراطوری «مادجاپاهیت» نام داشت بنا گردید. باوجود بیرحمی و خشونت و وحشیگری که قشون دولت جاوه شرقی در جنگ با دولت «شری ویجایا» نشان دادند از کتابهای متعددی که در آن زمان نوشته شده است و هنوز باقی است چنین برمی آید که این دولت هندوی جاوه شرقی به مراحل عالی تمدن رسیده بود. آنچه مخصوصاً در تمدن آن دولت تکامل فوق العاده داشت هنر ساختمان و

مخصوصاً ساختمان معابد بود. در آنجا بیش از ۵۰۰ معبد به وجود آمد بود و بطوری که گفته شده است بعضی از آنها از زیباترین و عالیترین آثار معماری سنگی در سراسر جهان بودند. بیشتر این معابد بزرگ در فاصله نیمه قرن هفتم تا نیمه قرن دهم یعنی در فاصله سالهای ۶۵۰ تا ۹۵۰ میلادی ساخته شدند.^۲

قاعدتاً اهالی جاوه تعداد زیادی از معماران و سازندگان و استادکاران را از هندو کشورهای همسایه دیگر آورده بودند که برای ساختن این معابد عظیم به آنها کمک بدهند.

در باره دوره رونق دولت‌های جاوه و «مادجا پاهیت» در نامه‌های بعدی مطالعات خویش را دنبال خواهیم کرد.

آنچه اکنون باید متذکر شوم این است که هم جزیره برنتو و هم جزائر فیلیپین هنرخط نوشتن را از هند و به وسیله همین کوچ‌نشین‌های «پالوا» آموختند. متأسفانه بعدها که اسپانیاییهای متعصب برفیلیپین مسلط شدند بسیاری از نوشته‌ها و کتابهای قدیمی فیلیپین را از میان بردند و نابود کردند.

همچنین به خاطر داشته باش که عربها نیز از روزگار قدیم و مدتها پیش از ظهور اسلام در سراسر این جزایر کوچ‌نشین‌هایی داشتند. آنها بازرگانان قابلی بودند و هر جا که بازرگانی داد و ستد رونق داشت عربها هم به آنجا می‌رفتند.

۲- جزایر جاوه و سوماترا که مراکز این امپراطوریهای بزرگ سابق بوده‌اند اکنون قسمتهایی از دولت مستقل اندونزی را تشکیل می‌دهند و آثار معماری که به آنها اشاره شده است جزء بناهای تاریخی در اندونزی مشهور هستند.

رم در تاریکی فرو می رود

۱۹ مه ۱۹۳۳

اغلب احساس می‌کنم که من راهنمای خوبی برای نیستم و نمی‌توانم ترا چنانکه باید در پیچ و خم تاریخ گذشته راهبری کنم. من خود نیز در این راه سردرگم شده‌ام و بدین قرار چگونه می‌توانم به درستی راهنمای تو باشم؟ اما باز هم با خود فکر می‌کنم که شاید بتوانم کمک مختصری برایت باشم و به این جهت است که نوشتن این نامه‌ها را ادامه می‌دهم. مسلماً این کار برای خود من کمک بزرگی است. در موقعی که این نامه‌ها را می‌نویسم و به تو، دختر عزیزم، فکر می‌کنم، از یاد می‌برم که درجه گرمای هوا در سایه و در جایی که من هستم بیش از ۴۵ درجه است و باد گرم و سوزان «لو» در وزش است. حتی گاهی از یاد می‌برم که در زندان مرکزی «بارلی» محبوسم.

آخرین نامه‌ام ترا با خود تا حدود اواخر قرن چهاردهم در مالزی رساند. در حالی که در شمال هند از زمان پادشاه «هارشا» یعنی قرن هفتم تجاوز نکرده‌ایم و در اروپا هنوز روزگار درازی را باید طی کنیم. بسیار دشوار است که بتوانیم وضع همه را همزمان مطالعه کنیم و در عرض هم نگاه‌داریم. من می‌کوشم که چنین کاری بکنم اما گاهی اوقات همچنانکه در مورد «آنگکور» و «شری ویجایا» پیش‌آمد ناچارم که چند صدسال جلو بروم تا بتوانم سرگذشت آنها را کامل کنم و به جایی برسانم. اما به خاطر داشته باش در موقعی که امپراطوری کامبودیا و شری ویجایا در شرق رونق داشتند در هند و چین و اروپا تغییرات گوناگونی روی می‌نمود. همچنین به خاطر داشته باش که نامه‌ اخیرم در چند صفحه ۱۰۰۰ سال از تاریخ هند و چین و مالزی را در بر داشت. کشورهای این ناحیه از جریانات عمده تاریخ آسیا و اروپا جدا هستند و به این جهت کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما آنها برای خود تاریخی غنی و مفصل دارند و چه از نظر اقداماتی که کرده‌اند، چه از

نظر بازرگانی و دادوستد، چه از نظر هنر و مخصوصاً هنر معماری بسیار غنی و شایسته مطالعه می‌باشند. تاریخ و سرگذشت آنها باید مورد علاقه مخصوص هندیان قرار گیرد زیرا آنها تقریباً قسمتی از هند بودند. عده‌ای از مردان و زنان هندی از دریای شرقی گذشتند و فرهنگ و تمدن و هنر و مذاهب هند را با خود به آن سرزمین‌ها بردند.

بدین‌قرار هرچند که ما در مطالعه تاریخ مالزی تا قرن چهاردهم پیش رفتیم در واقع هنوز در مطالعه قرن هفتم میلادی هستیم. ما هنوز باید به عربستان برویم و ظهور اسلام و تغییرات عظیمی را که این واقعه در اروپا و آسیا به وجود آورد ملاحظه کنیم. همچنین باید جریان حوادث را در اروپا دنبال کنیم.

پس به عقب برگردیم و نگاه دیگری به اروپا بیفکنیم.

به خاطر داری که کنستانتین (قسطنطین) امپراطور رم شهر قسطنطنیه را در محلی که سابقاً «بیزانتیوم» بود در سواحل تنگه بسفروس (بسفر) بنا نهاد و پایتخت خود را از شهر رم قدیمی به این شهر که رم جدید می‌نامید منتقل ساخت. به زودی پس از این واقعه امپراطوری رم به دو قسمت شد: «رم غربی» که شهر «رم» پایتختش بود و «رم شرقی» که مقر و مرکزش شهر قسطنطنیه شد. امپراطوری رم شرقی ناچار گردید با مشکلات بزرگ و دشمنان متعدد مقابله کند. با وجود این توانست قرن‌ها ادامه یابد و ۱۱۰۰ سال دوام داشته باشد تا اینکه عاقبت ترکها به زندگی آن پایان دادند.

امپراطوری رم غربی این قدرها عمر نداشت و با وجود حیثیت و اعتبار فراوان نام خود و موقعیت شهر ممتاز و سلطنتی رم که روزگار درازی بردنیای غرب تسلط داشت با سرعت نمایانی منقرض گردید. رم غربی نتوانست در برابر حملات هیچ یک از قبایل شمالی ایستادگی کند. «آلاریک» از رؤسای قبایل «گت» به ایتالیا حمله برد و در سال ۴۱۰ میلادی رم را محاصره کرد. سپس «واندال‌ها» آمدند و رم را غارت کردند. واندال‌ها یکی از قبایل ژرمنی بودند که از فرانسه و اسپانیا عبور کردند و به آفریقا وارد شدند و در محل ویرانه‌های کارتاژ سلطنتی به وجود آوردند. آنها در محل کارتاژ باستانی از دریاگذشتند و شهر رم را محاصره کردند. گویی آنها انتقام دیررسی برای پیروزی رم در جنگهای پونیک بودند. ۱

در حدود همین زمان هونها که اصلاً از آسیای مرکزی یا مغولستان آمده بودند نیرومند می‌شدند. هونها مردمی دامپرور و صحراگرد بودند که در سواحل شرقی دانوب و نواحی شمال و مغرب امپراطوری رم شرقی مستقر گشتند. در موقعی که آتیلا ریاست هونها را عهده‌دار گشت آنها بسیار نیرومند و متجاوز شدند و امپراطور قسطنطنیه و دولت رم شرقی در حال وحشت دائمی از آنها بسر می‌بردند، آتیلا هر دوی آنها را تهدید می‌کرد، بطوریکه ناچار گشتند مبالغه‌نگفتی به او بپردازند. پس از آنکه آتیلا به این ترتیب دولت رم شرقی را به اندازه کافی مورد تهدید و توهین قرار داد تصمیم گرفت به رم غربی حمله برد به این جهت ابتدا به «گل» یورش برد و شهرهای متعددی را در جنوب فرانسه ویران ساخت. نیروی امپراطوری رم غربی به تنهایی نمی‌توانست با هونها مقابله کند. اما قبایل ژرمنی که رومیها آنها را «باربار» و وحشی می‌شمردند نیز از تجاوز هونها به وحشت افتادند و به این جهت «فرانک‌ها» و «گت‌ها» با نیروی امپراطوری رم متحد گشتند و متفقاً با هونها که تحت رهبری آتیلا بودند جنگیدند. در محل «ترویس» جنگ عظیمی میان آنها در گرفت. گفته شده است که بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر در این جنگ کشته شدند آتیلا شکست یافت و هونها مغولی ناچار عقب نشستند. این جنگ در سال ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد. اما آتیلا هر چند که شکست یافته بود هنوز نیروی جنگی عظیمی داشت، که با آن به ایتالیا تاخت و بسیاری از شهرهای شمالی آنجا را سوزاند و تاراج کرد و کمی بعد درگذشت و شهرت فوق‌العاده‌ای از بیرحمی و خشونت خویش به جا گذاشت.

حتی امروز هم آتیلا هون مظهر خشونت و بیرحمی و ویرانی به‌شمار می‌رود. پس از مرگ آتیلا هونها آرام شدند و در اراضی محل سکونت خود مستقر گشتند و با بسیاری از اهالی دیگر درهم آمیختند.

به‌خاطر داری که تقریباً در حدود همین زمانها بود که هونها سفید به هند آمدند شرح این هجوم را قبلاً برایت گفتم. چهل سال بعد يك نفر از گت‌ها به نام «تئودوریک» پادشاه رم شد و به این ترتیب تقریباً کار امپراطوری رم غربی به پایان رسید. کمی بعد یکی از امپراطوران رم شرقی به نام «ژوستینیان» کوشید که رم غربی را به امپراطوری خود ضمیمه کند و توانست هم ایتالیا و هم

جزیره سیسیل را مسخر سازد اما هردوی آنها به زودی از رم شرقی جدا گشتند و این دولت هم آنقدر گرفتاری برای خود داشت که ناچار بود بیشتر در فکر دفاع از خودش باشد.

آیاتمجب‌آور نیست که شهر سلطنتی رم و امپراطوریش با این سرعت و به این آسانی تقریباً در برابر هر قبیله‌ای که هوس می‌کرد به آن حمله ببرد شکست می‌خورد و از پای در می‌آید؟ ممکن است تصور شود که این ضعف و سستی از آن جهت بود که رم تقسیم شده بود یا به خاطر آن بود که در واقع همچون يك صدف خالی و میان تهی بود. شاید واقعاً این نظرها صحیح باشد.

قدرت رم تا روزگار دراز در حیثیت و اعتبار و شهرتش بود. تاریخ گذشته‌اش سبب شده بود که بسیاری از مردم، رم را رهبر جهان می‌شمردند و نسبت به آن با احترام و حتی تقریباً بایک نوع ترس خرافاتی رفتار می‌کردند. به این ترتیب رم به زندگی خود ادامه می‌داد اما در حالی که ظاهراً صورت يك امپراطوری نیرومند را داشت در واقع قدرت و نیرویی در پشت نام پرابهت او نبود. ظاهر رم آرام بود، در تئاترها و میدان‌های ورزش و بازارهای آن جماعات انبوهی به چشم می‌خوردند اما آن وضع به شکل اجتناب ناپذیری محکوم به انقراض بود زیرا نه فقط در واقع يك دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً از آن جهت که يك تمدن اشرافی داشت که بر اساس فقر و غلامی توده‌ها بنا شده بود ناچار اساسش فرو می‌ریخت.

در یکی از نامه‌های سابقم درباره شورش‌های فقیران و همچنین از شورش بزرگ غلامان که باخشونت و بیرحمی سرکوب شد مطالبی برایت گفتم. این شورشها به ما نشان می‌دهد که سازمان اجتماعی رم تا چه اندازه فاسد و خراب بود.

جامعه رم خود به خود به سوی انقراض و تجزیه می‌رفت. آمدن قبایل شمالی، گت‌ها، واندال‌ها و دیگران به جریان این سقوط و انقراض کمک داد و به این جهت بود که این قبایل در رم با مقاومت و مخالفت مهمی روبرو می‌شدند. دهقانان رم چنان تیره روز بودند که از هر تغییر وضعی استقبال می‌کردند. وضع زحمتکش‌ان فقیر و غلامان از دهقانان هم خیلی بدتر بود.

به طوری که می‌بینیم با پایان یافتن دوران امپراطوری رم غربی مردم جدیدی مانند گت‌ها، فرانک‌ها و دیگران که نمی‌خواهم با ذکر نام

آنها ترا به‌دردسر بیندازم در غرب رو آمدند. این مردمان تازه اجداد ملت‌های اروپای غربی امروز یعنی آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها و دیگران می‌باشند. کم‌کم خواهیم دید که این کشورها در اروپا شکل می‌گیرند و می‌بینیم که در آن زمان تمدن آنها در سطح بسیار پایین و پستی بود. پایان امپراطوری رم غربی در عین حال پایان دوران جلال و شکوه و عظمت رم بود و تمدن ظاهری و سطحی که در رم به‌وجود آمده بود تقریباً در ظرف يك روز از میان رفت زیرا سرچشمه‌های آن از مدتها قبل خشك شده بود.

بدین‌قرار ما یکی از دورانهای شگفت‌انگیز تاریخ را می‌بینیم که بشریت به‌شکل نمایانی به‌عقب می‌رود. چنین وضعی در هند، در مصر، در چین، در یونان، در رم و جاهای دیگر هم به‌چشم می‌خورد. پس از آنکه دانش و تجربه با زحمت و کوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجاد گشت یکنوع حالت توقفی پیش آمد. حتی فقط توقف و سکون نبود بلکه بازگشتی به‌عقب بود. گویی نقابی برچهره‌گذشته‌کشیده‌شد بطوری‌که اگر چه، گاه‌به‌گاه و برحسب اتفاق جلوه‌هایی از آن به‌نظر می‌رسید بشریت ناچار بود که از نو و قدم به قدم برکوهستان دانش و آزمایش بالا رود. شاید هم بشر دره‌زدوران، کمی بالاتر می‌رود و راه صعود بعدی آسان‌تر می‌گردد. درست همانطور که هیئت‌های متعددی یکی پس از دیگری به‌سوی قلّه «اورست» می‌روند و هر هیئت تازه کمی به قلّه نزدیک‌تر می‌شود و احتمال دارد که بلندترین قلّه آن پس از مدتی که زیاد طولانی نخواهد بود مسخر گردد.^۲

بدین‌قرار می‌بینیم که اروپا دستخوش تیرگی می‌شود، قرون تاریکی آغاز می‌گردد و زندگی صورتی خشن و سخت و تهی پیدا می‌کند. تقریباً هیچ‌نوع تعلیم و تربیتی وجود ندارد و چنین به‌نظر می‌رسد که جنگ و نزاع تنها وسیله مشغولیت و سرگرمی است. طبعاً دوران سقراط و افلاطون دیگر خیلی دور شده است. چنین بود وضع دنیای غرب.

۲- قلّه «اورست» که بلندترین قلّه جهان و در کوههای «هیمالایا» است در سال ۱۹۵۳ میلادی مسخر گردید و بشر توانست بر آن دست یابد و اتفاقاً يك هندی به‌نام «تسینگگ» همراه با يك نفر «نیوزیلندی» به‌نام «هیلاری» در این پیروزی سهیم بود.

اکنون نگاهی هم به امپراطوری روم شرقی بیفکنیم. بطوری که به یاد داری کنستانتین (قسطنطین) دین مسیح را مذهب رسمی قرار داد. یکی از جانشینان او، امپراطور «ژولین» از قبول مسیحیت سر باز زد. او می‌خواست که به دوران قدیم بازگردد و ستایش و پرستش خدایان قدیمی را تجدید کند اما نتوانست توفیقی به دست آورد. زیرا دوران خدایان قدیمی سپری شده بود و مسیحیت نسبت به آنها خیلی نیرومندتر بود. مسیحیان امپراطور ژولین را بیدین «مرتد» نامیدند و او در تاریخ با همین لقب مشهور است.

پس از ژولین به زودی امپراطور دیگری آمد که با او هیچ شباهتی نداشت. نام این امپراطور تئودوسیوس بود و او را به لقب «کبیر» هم نامیدند. تصور می‌کنم بزرگی او از آن جهت بود که معابد قدیمی را ویران ساخت و مجسمه‌های خدایان باستانی را نابود کرد! او نه فقط با کسانی که مسیحی نبودند به شدت مخالف بود بلکه به همین اندازه هم با مسیحیانی که ارتدوکس بودند و عقاید او را نداشتند مخالفت می‌کرد. او برای هیچ عقیده و مذهبی که خودش آن را تأیید نمی‌کرد تحمل و بردباری نداشت.

تئودوسیوس مدت کوتاهی امپراطوریه‌های روم غربی و شرقی را متحد ساخت و امپراطور مشترک هر دو دولت بود. این وضع در سال ۳۹۲ میلادی و پیش از هجوم قبایل مختلف باربار به روم غربی به وجود آمد.

مسیحیت همچنان توسعه و بسط می‌یافت. اکنون دیگر مبارزه میان مسیحیان و غیر مسیحیان نبود بلکه در میان فرقه‌های مختلف مسیحی مبارزات وسیعی درگرفت و هر دسته برضد دسته دیگر عمل می‌کرد و عدم تحملی که نسبت به یکدیگر نشان می‌دادند واقعاً حیرت‌انگیز است. سراسر آفریقای شمالی و آسیای غربی و اروپا به صورت میدان‌های نبردی در آمده بود که در آنها مسیحیان می‌کوشیدند سایر برادران مسیحی خودشان را به ضرب چوب و چماق و نظایر این قبیل وسایل عالی و نجیبانه (!) به حقیقتی که خودشان معتقد بودند مؤمن سازند.

از سال ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی «ژوستینیان» در قسطنطنیه امپراطور بود. همانطور که قبلاً هم برایت گفتم او، گت‌ها را از ایتالیا دور ساخت و تاملتی ایتالیا و جزیره سیسیل قسمتی از امپراطوری روم شرقی

به‌شمار می‌رفت. اما چندی بعد «گت‌ها» دوباره برایتالیا مسلط شدند.

«ژوستی‌نیان» کلیسای بزرگ و زیبای «سانکتاسوفیا» را در قسطنطنیه بنا نهاد که هنوز هم یکی از زیباترین کلیساهای بیزانسی به‌شمار می‌رود.^۳ همچنین تمام قوانینی را که تا آن زمان وجود داشت به‌وسیلهٔ حقوقدانان شایسته‌ای جمع‌آوری و تنظیم کرد.

مدتها پیش از آنکه من از امپراطوری رم شرقی و امپراطوران آن چیزی بدانم نام «ژوستی‌نیان» را به‌خاطر همین مجموعهٔ قوانین آموختم که به‌نام «قوانین ژوستی‌نیان» مشهور است و من ناچار بودم آنها را بخوانم و بیاموزم.^۴

هرچند ژوستی‌نیان در قسطنطنیه یک دانشگاه تأسیس کرد اما «آکادمی» یا مکتب‌های فلسفی قدیم یونان را که به‌وسیلهٔ «افلاطون» بنیان‌گذاری شده بود و در حدود ۱۰۰۰ سال ادامه یافته بود تعطیل کرد و بست. برای هر مذهبی که برمفاهیم خشک و دستورات جامد متکی باشد و مردم را به‌قبول‌بی‌چون و چرای هر مطلب و ادار سازد فلسفه چیزی بسیار خطرناک است. زیرا مردم را به‌تفکر و اندیشه وامی‌دارد. بدین‌شکل به‌حدود قرن ششم میلادی می‌رسیم. بطوری‌که می‌بینیم رم و قسطنطنیه به‌تدریج از هم دورتر می‌شوند. رم تحت تسلط قبایل ژرمنی شمالی درمی‌آید و قسطنطنیه هرچند که نام رم را حفظ می‌کند مرکز یک امپراطوری یونانی می‌شود. امپراطوری رم قطعه قطعه می‌گردد و در تمدن قبایلی که برآن مسلط شدند و سطحی پست و پایین داشت غرق می‌شود، همان قبایلی که رم در دوران عظمت و افتخارش آنها را «باربار» و وحشی می‌نامید.

قسطنطنیه هم در حالی که سنت‌های قدیمی را از جهتی حفظ می‌کرد به مراحل پست‌تری از تمدن پایین می‌رفت. فرقه‌های مختلف مسیحی هر یک با دیگری برسر اولویت و آقایی می‌جنگیدند و مسیحیت شرقی که تا حدود ترکستان و چین و حبشه توسعه یافته بود ارتباطش،

۳- این کلیسای زیبا پس از تسلط ترک‌های عثمانی مسلمان بر قسطنطنیه به مسجد مبدل گشت و اکنون مسجد «ایاصوفیه» نام دارد که از جاهای تماشایی شهر استانبول می‌باشد و به‌صورت موزه‌ای نگاهداری می‌شود.

۴- نبرو تحصیلات خود را در رشتهٔ حقوق به‌پایان رساند و کار خود را بازکالت دادگستری آغاز کرد و مطالب متن اشاره به این موضوع است.

هم با قسطنطنیه و هم با رم قطع شده بود.

به این ترتیب قرون تاریکی آغاز گردید. تا این زمان آموزش و تعلیم عبارت از آموزش کلاسیک یعنی آموزش زبانهای یونانی و لاتین قدیمی بود که از تعلیمات یونان باستان الهام می‌گرفت. اما کتابهای قدیمی یونانی که با داستانهای خدایان باستانی و با فلسفه سروکار داشتند به نظر مسیحیان مؤمن و متعصب آن زمان کتابهای مناسبی برای آموزش و تعلیم نبودند و به این جهت تعلیم و آموزش آنها تشویق نمی‌شد. در نتیجه آموزش و تعلیم دچار مزیقه و خسران شد و همچنین بسیاری از اشکال هنر نیز به این جهت زیان دید.

معمداً مسیحیت تا اندازه‌ای هم آموزش و دانش و هنر را حفظ کرد. صومعه‌های مسیحی مانند «سنگه»‌های بودایی به سرعت در همه‌جا تأسیس گشتند. در این صومعه‌ها گاهی اوقات آموزش و تعلیمات قدیمی برای خود جایی پیدا می‌کرد. و همچنین در اینجاها بود که نطفه‌های یک هنر جدید به وجود آمد که چندین قرن بعد با منتهای زیبایی و جلوه به نام رنسانس شکفت.

این صومعه‌ها توانستند مشعل دانش و هنر را به حالت نیمه افروخته‌ای روشن نگاهدارند. در واقع آنها خدمتی انجام دادند که نگذاشتند این مشعل بکلی خاموش شود. اما در حال روشنی آن به یک محیط بسیار کوچک محدود بود و در خارج تاریکی و ظلمت مطلق بر همه‌جا تسلط داشت.

در آن نخستین دوران مسیحیت یک تمایل شگفت‌انگیز دیگر هم وجود داشت. بسیاری اشخاص که تحت تأثیر شدید احساسات مذهبی قرار گرفته بودند، به صحراها و نقاط دور دست و به کنج انزوا پناه بردند که از تماس با مردم دور بمانند. آنها در آنجاها در یک حالت نیمه وحشی زندگی می‌کردند. خودشان را ریاضت می‌دادند، به هیچوجه بدنشان را نمی‌شستند و معمولاً سعی داشتند که هر قدر بشود بیشتر خودشان را رنج بدهند. مخصوصاً در مصر چنین وضعی رواج داشت و در آنجا عده زیادی از این قبیل مرتاضان در صحرا و بیابان زندگی می‌کردند.

ظاهراً آنها فکر می‌کردند که هر چه بیشتر ریاضت بکشند و کمتر خودشان را بشویند مقدس‌تر خواهند شد. بطوری که گفته می‌شود یکی از این مرتاضان مدت چندین سال در بالای یک ستون نشسته بود!

این روش ریاضت کثی تدریجاً از میان رفت اما تا مدت‌های دراز بسیاری از مسیحیان مؤمن و معتقد لذت بردن از هرچیز و شادمانی کردن را تقریباً گناه می‌شمردند. این اندیشه ریاضت‌کشی به‌طرز تفکر مسیحیت رنگ خاصی بخشیده اما امروز در اروپا دیگر اثر زیادی از این فکر باقی نیست بلکه چنین به‌نظر می‌رسد که در آنجا هرکس باشتاب فراوان سعی دارد به‌دیوانگی پردازد و به‌اصطلاح هرطور هست وقت خود را به‌خوشی بگذراند و معمولاً این شتابزدگی اغلب با فرسودگی و بیزاری نمایان می‌پذیرد و نه باخوشی و شادمانی. اما در هند می‌بینیم که حتی امروز هم گاهی اوقات اشخاص تا اندازه زیادی مثل مرتاضان مسیحی که در مصر بودند رفتار می‌کنند. مثلاً يك دست خود را آنقدر بلند نگاه می‌دارند که به‌همان صورت خشك می‌شود و باقی می‌ماند یا اینکه بر روی میخ‌ها می‌نشینند یا کارهای ابلهانه و بی‌معنی دیگری می‌کنند. من تصور می‌کنم که بعضی‌ها از آن جهت به‌چنین کارهایی می‌پردازند که مردم را تحت تأثیر قرار دهند و از آنها پولی بیرون بیاورند. شاید هم بعضی‌ها فکر می‌کنند که از این راه مقدس‌تر و پاک‌تر می‌شوند! گویی کار خوبی است که انسان یدنش را به‌صورتی درآورد که برای هرکار مفید و مثبتی هم ناتوان باشد. داستانی از «بودا» به‌خاطر دارم که رفیق قدیمی ما «هیوئن-تسانگ» آن را نقل کرده است. یکی از پیروان جوان بودا خود را ریاضت می‌داد بودا از او پرسید: «جوان عزیز، وقتی تو به‌صورت يك شخص غیر روحانی زندگی می‌کردی آیا بلد بودی چنگ بنوازی؟» جوان گفت: «آری». بودا گفت: «اکنون می‌خواهم مثال و مقایسه‌ای از این موضوع برایت بگویم. وقتی که سیمپا خیلی کشیده باشند صداها موزون و زیبا نیست. وقتی هم که خیلی سست باشند باز هم صدای آنها زیبا و دلکش نیست وقتی که نه‌کشیده و نه سست باشند و حالتی متناسب داشته باشند نغمات موزون می‌شوند.» بودا ادامه داد که «درمورد بدن انسان هم وضع همین‌طور است. اگر با آن به‌خشونت رفتار شود ضعیف و ناتوان می‌گردد و فکر و اندیشه هم استقامتش را از دست می‌دهد. اگر هم با آن خیلی به‌نرمی رفتار شود در این صورت نیز حواس سست و ناز پرورده می‌شوند و اندیشه واراده ضعیف می‌گردد.»

۵- بطوری که می‌دانیم این فکر به‌صورت‌های مختلف در ایران هم وجود داشت و در ادبیات و عرفان و عقاید مذهبی ایران جلوه می‌کند.

۲۱ مه ۱۹۴۳

تاکنون تاریخ بسیاری از کشورها و طلوع و غروب بسیاری از سلطنت‌ها و امپراطوریها را از نظر گذرانده‌ایم. اما عربستان هنوز وارد داستان ما نشده است جز این که دیدیم این سرزمین دریانوردان و بازرگانانی به کشورها و سرزمینهای دوردست در نواحی مختلف جهان می‌فرستاد. نگاهی به نقشه بیفکن. در مغرب عربستان مصر قرار دارد. در شمال آن سوریه و عراق است، کمی دورتر در طرف شمال شرقی، ایران واقع شده است و کمی دورتر در سمت شمال غربی، در آسیای صغیر قسطنطنیه می‌باشد. یونان هم از عربستان دور نیست هند نیز در این سو درست در آن سمت دریای عربستان قرار دارد. بدین— قرار صرف‌نظر از چین و شرق دور، عربستان در مرکز تمدنهای قدیم قرار داشت.

از قدیم شهرهای بزرگی در سواحل دجله و فرات در عراق، اسکندریه در مصر و دمشق در سوریه و انطاکیه در آسیای صغیر رشد یافتند. عربها مسافر و بازرگان بودند و اغلب به این شهرها رفت و آمد می‌کردند معینا خود عربستان هنوز نقش مهمی در تاریخ بازی نکرده بود. ظاهراً در آنجا تمدن بزرگی که به پایه تمدنهای کشورهای مجاور برسد به وجود نیامد. عربستان هرگز درصدد برنیامده بود که کشورهای دیگر را مسخر سازد، تسلط بر آنجا هم آسان نبود.

عربستان يك سرزمین بیابانی است. و معمولاً بیابانها و کوهستانها مردمی سخت و نیرومند می‌پروراندند که آزادی خود را دوست می‌دارند و به آسانی تسلیم دیگران نمی‌شوند. بعلاوه در عربستان کشور ثروتمندی نبود که فاتحان و استعمارگران خارجی را مجذوب سازد.

در عربستان فقط دو شهر کوچک مکه و یثرب در نزدیکیهای دریا وجود داشت، سایر قسمت‌های این سرزمین مسکن مردم صحرائنشین

بود و اهالی آن بیشتر بدوی و بادیه‌نشین بودند. معاشران و رفیق‌های دایمی آنها شترهای تندرو و اسبهای زیبای ایشان بودند.

حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که به‌خاطر نیرو و مقاومت قابل‌ملاحظه‌اش ارزش فراوان داشت. تشبیه کردن کسی به «الاغ» یا «خر» احترام شمرده می‌شد و مانند سایر کشورها مایهٔ دشنام و تحقیر نبود. زیرا زندگی در یک سرزمین بیابانی دشوار است و قدرت و مقاومت در آنجا بیش از جاهای دیگر صفات با ارزش به‌شمار می‌رود. این صحرانشینان مردمی مغرور و حساس و جنگجو بودند که بصورت قبیله‌ها و خانواده‌های بزرگ زندگی می‌کردند و اغلب میان این خانواده‌ها و قبیله‌ها جنگ وجود داشت. هر سال یکبار همه باهم صلح می‌کردند و برای زیارت مکه می‌رفتند که در آنجا بت‌های گوناگون کوچک و بزرگ خود را نگاه می‌داشتند و مافوق همه یک سنگ سیاه را می‌پرستیدند که کعبه نام داشت.

زندگی عرب‌ها صحراگردی بود و شکل «پاتریارکال» داشت یعنی یک نفر که رئیس خانواده یا رئیس قبیله بود بر دیگران حکومت می‌کرد. این همان شکل زندگی بود که قبایل ابتدایی آسیای مرکزی و سایر نواحی نیز پیش از آنکه در شهرها استقرار یابند و تمدنی به‌وجود آورند داشتند.

امپراطوری‌های بزرگی که در اطراف عربستان به‌وجود می‌آمد اغلب شامل عربستان هم می‌گشت و این سرزمین را در بر می‌گرفت اما تسلط آنها اسمی بیش نبود. زیرا مطیع ساختن و حکومت کردن بر قبیله‌های صحرانشین کاری آسان نبود.

بطوری که ممکن است به‌خاطر داشته باشی، یکبار یک دولت کوچک عربی در «پالمیر» در سوریه تشکیل شد که در اواسط قرن سوم میلادی یک دوران عظمت و افتخار داشت اما حتی این دولت عربی هم خارج از حدود عربستان اصلی بود. بدین‌قرار قبایل بدوی نسل‌های پشت سرهم در صحراها زندگی می‌کردند. کشتی‌های عربی متعلق به مردم شهرنشین ساحلی هم‌برای بازرگانی و دادوستد به‌خارج می‌رفتند و در زندگی عربستان تغییری روی نمی‌داد.

بعضی از عرب‌ها مسیحی شده بودند و بعضی هم یهودی بودند اما بیشتر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ و کوچک و سنگ سیاه کعبه را که در مکه بود می‌پرستیدند.

شگفت‌انگیز است که این نژاد عرب که در طول قرون دراز انگار در حال خفتگی بسر می‌بردند و ظاهراً از آنچه در سایر نواحی اتفاق می‌افتاد جدا و بیخبر بود، ناگهان بیدار شد و با نیرو و قدرتی شگرف دنیا را تهدید کرد و زیر و رو ساخت. سرگذشت عربها و داستان اینکه چگونه به سرعت در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه یافتند و فرهنگ و تمدن عالی و بزرگی به وجود آوردند یکی از شگفتیهای تاریخ بشری می‌باشد. نیرو و فکر تازه‌ای که عربها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد به نفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود. این مذهب به وسیله پیغمبر تازه‌ای به نام «محمد» شروع شد که در سال ۵۷۰ میلادی در مکه به دنیا آمد. او برای آغاز مذهب و دعوت خویش شتاب نداشت. مدت‌ها زندگی آرامی را ادامه داد و مورد محبت و اعتماد همشهریانش قرار گرفت و به این جهت به لقب «امین» مشهور گشت اما وقتی که دعوت خود را برای مذهب جدید آغاز کرد و مخصوصاً موقعی که به موعظه بر ضد بت‌های مکه پرداخت هیاو و غوغای عظیمی به مخالفت با او برخاست و عاقبت از مکه بیرون رفت تا جان خود را نجات دهد. محمد مافوق همه چیز مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد که خود او پیامبر و رسول او بود در واقع خلاصه دعوت او این جملات بود که «لااله الا الله محمد رسول الله».

وقتی که همشهریان محمد او را از مکه بیرون راندند به اتفاق چند تن از دوستان و یارانش به یشرب مهاجرت کرد و پناهنده شد. این سفر از مکه به یشرب که به زبان عربی «هجرت» نامیده می‌شود برای مسلمانان مبدأ تاریخ و تقویم می‌باشد که به نام تقویم هجری معروف است و از سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد. تقویم و سالشماری هجری با حساب قمری است یعنی با شمارش حساب قمر سنجیده می‌شود و چند روز از سالی که با حساب خورشید معلوم می‌گردد و به نام «شمسی» مشهور است و ملاک سنجش ما است کوتاهتر می‌باشد. بدین قرار در سال شماری قمری يك ماه ممکن است يك سال در زمستان و چند سال بعد در وسط تابستان واقع شود.

۱- در ایران نیز که کشور اسلامی است سالشماری با حساب هجرت پیغمبر اسلام انجام می‌گیرد. يك سال شماری شمسی نیز حساب می‌شود که اول نوروز آغاز می‌گردد. به این جهت چون سال قمری کوتاهتر است با اینکه مبداء سالشماری در تقویم قمری و شمسی یکسانست رقم سالهای قمری تا کنون متجاوز از چهل سال بیشتر شده است.

هر چند که دعوت اسلام کمی پیش از هجرت شروع شد اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی اسلام از زمان هجرت و سال ۶۲۲ میلادی آغاز می‌گردد.

شهر «شرب» آمدن محمد را مورد استقبال قرار داد و به افتخار آمدن او نام شهر هم به «مدینه‌النبی» یعنی شهر «پیغمبر» یا بطور خلاصه و ساده به «مدینه» مبدل گشت که هنوز هم به همین نام معروف است اهالی مدینه که به محمد کمک دادند به نام «انصار» و کمک‌کنندگان مشهور شدند و اولادان و اعقاب این «انصار» به این عنوان خود افتخار می‌کردند و حتی هنوز هم افتخار دارند.

بگذار پیش از آنکه فتوحات و پیروزیهای عربها را از نظر بگذرانیم نگاهی به اطراف بیفکنیم و اوضاع سایر نواحی را در زمان ظهور اسلام ببینیم.

در نامه‌ اخیر خود دیدیم که رم چگونه منقرض گشت و با انقراض آن تمدن قدیمی یونانی و رومی به پایان رسید و آن سازمان اجتماعی که بر اساس این تمدن به وجود آمده بود نیز واژگون شد. اکنون قبیله‌های شمالی اروپا اهمیت بیشتری یافتند و درحالی‌که می‌کوشیدند از رم چیزی بیاموزند در واقع تمدن جدیدی که بکلی از نوع تازه بود به وجود می‌آوردند. اما تازه دوران آغاز این تمدن بود و هنوز چیز مهمی از آن به نظر نمی‌رسید.

بدین‌قرار تمدن کهنه از میان رفته بود و تمدن تازه هنوز جای آن را نگرفته بود و اروپا دستخوش ظلمت و تاریکی بود. راست است که در ناحیه شرقی اروپا امپراطوری رم شرقی وجود داشت و هنوز در حال رونق بود، حتی شهر قسطنطنیه یک شهر بزرگ و پرشکوه بود که بزرگترین شهرهای اروپا به‌شمار می‌رفت. در آملی‌تئاترهای آن مسابقه‌ها و بازیها و سیرکها صورت می‌گرفت و شکوه و نمایش بسیاری در همه‌جا به چشم می‌خورد. معینا این امپراطوری رو به ضعف نهاده بود و کم‌کم متزلزل می‌شد. میان این امپراطوری و پادشاهان ساسانی ایران جنگهای دایمی جریان داشت. خسرو دوم، (خسرو پرویز) پادشاه ایران قسمتهایی از متصرفات این امپراطوری را مسخر ساخت و حتی مدعی تسلط بر عربستان هم بود و لااقل اسماً اولویت و حکومت او را در این ناحیه قبول می‌کردند. خسرو دوم حتی مصر را مسخر ساخت و تا نزدیکیهای قسطنطنیه هم پیش راند اما در آنجا از جانب

هراکلیوس (هرقل) امپراطوری یونانی قسطنطنیه شکست یافت و عقب نشست و کمی بعد بدست پسرش «کواد» کشته شد.

بدین‌قرار متوجه می‌شوی که هردو امپراطوری بزرگ همسایه عربستان، یعنی امپراطوری رم شرقی در اروپا و امپراطوری ایران در آسیا در این زمان وضع بدی داشتند. بعلاوه باید مناظرات داخلی بی-پایان فرقه‌ها و گروه‌های مختلف مسیحیان را نیز در نظر بگیری. یکنوع مسیحیت فاسد و جنگجو در غرب و در آفریقا رواج داشت. در ایران هم مذهب زردشتی قسمتی از سازمان دولت شمرده می‌شد و بر مردم تحمیل می‌گشت. از این‌رو در اروپا و آفریقا و ایران مردم عادی و متوسط از مذاهب موجود خود ناراضی و مأیوس بودند.

ما فوق تمام این اوضاع ناگوار درست در اوایل قرن هفتم میلادی یک بیماری دامنه‌دار طاعون شیوع یافت و میلیون‌ها نفر را کشت.

در هند در این زمانها «هارشاواردهانا» حکومت می‌کرد و هیوئن تسانگ سیاح چین در حدود همین زمانها به‌هند آمد. هند در دوران سلطنت هارشا، دولت مقتدری داشت اما کمی بعد شمال هند به‌دولتهای متعدد تقسیم گشته و ضعیف شد. در نواحی دورتر شرق، در چین خاندان بزرگ تانگ تازه دوران خود را شروع کرده بود. در سال ۶۲۷ میلادی «تای‌تسونگ» یکی از بزرگترین پادشاهان این سلسله به‌تخت نشست و در دوران سلطنت او بودکه حدود کشور چین از مغرب تا حوالی دریای خزر رسید. بیشتر کشورهای آسیای مرکزی حاکمیت عالی او را پذیرفتند و به‌او باج و خراج می‌پرداختند اما احتمال دارد که در تمامی قلمرو وسیع و پهناور دولت چین در این زمان یک دولت مرکزی وجود نداشت.

چنین بود وضع دنیای آسیا و اروپا در موقعی که اسلام پیدا شد. چین قوی و نیرومند بود اما از عربستان خیلی فاصله داشت. هند نیز یکدوران اقتدار داشت اما بطوری که خواهیم دید تا مدت‌ها میان عربها و هند تصادمی روی نداد. اروپا و آفریقا در حال ضعف و فرسودگی بسر می‌پردند.

محمد هفت سال پس‌از‌هجرت پیروزمندانه به‌مکه باز گشت. حتی پیش از تسخیر مکه، از همان شهر مدینه پیامی برای حکمرانان و پادشاهان جهان فرستاد و آنها را به‌قبول وجود خدای یگانه و رسولش دعوت کرد. هراکلیوس امپراطور قسطنطنیه در موقعی این پیام را

دریافت داشت که هنوز در سوریه با ایرانیها در حال جنگ بود. پادشاه ایران نیز این پیام را دریافت حتی گفته می‌شود که این پیام به‌تای تسانگ امپراطور چین نیز رسید. لابد این پادشاهان و حکمرانان حیرت کردند که این مرد گمنام کیست که جرات کرده است به‌آنها دستور صادر کند!

از فرستادن همین پیامها می‌توان تصور کرد که محمد چه اعتماد و اطمینان فوق‌العاده‌ای به‌خود و به‌رسالتش داشته است. و توانست همین اعتماد و ایمان را در مردم کشورش نیز به‌وجود آورد و به‌آنها الهام ببخشد بطوری که آن مردان بیابانگرد توانستند بدون دشواری برنیمی از جهان معلوم آن‌زمان مسلط گردند.

ایمان و اعتقاد به‌نفس چیز بزرگی است و این ثمرات عالی را به‌وجود آورد. همچنین اسلام پیام برادری و برابری را برای تمام کسانی که مسلمان می‌شدند همراه داشت. بدین‌قرار یکنوع دموکراسی برای مردم به‌وجود می‌آورد. این پیام برادری اسلامی مسلماً در مقایسه با مسیحیت فاسد آن‌زمان نه فقط برای عربها بلکه برای مردم بسیاری کشورهای دیگر هم که مسلمانان به‌آنجاها می‌رفتند جذبه بسیار داشت. محمد در سال ۶۳۲ یعنی دهسال پس از هجرت در گذشت درحالی که توانسته بود از قبایل فراوان عربستان که دائماً با خود در جنگ بودند ملتی بسازد و آنها را از شور و شوق خدمت در راه يك هدف بزرگ سرشار سازد.

پس از محمد یکنفر از قبیله قریش به‌نام «ابوبکر» خلیفه شد. این جانشینی از راه یکنوع انتخابات در يك اجتماع عمومی صورت گرفت. دو سال بعد ابوبکر هم در گذشت و به‌جای او «عمر» خلیفه شد که مدت دهسال خلافت کرد.

ابوبکر و عمر مردان بزرگی بودند که بنیان عظمت اسلامی را استوار ساختند. آنها به‌عنوان خلیفه مقام ریاست روحانی و سیاسی را به‌عهده داشتند یعنی هم پادشاه و رئیس سیاسی و هم پیشوا و راهبر مذهبی شمرده می‌شدند. آنها با وجود مقام بزرگ و ممتاز و قدرت روزافزون دولتشان زندگی ساده خویش را ادامه دادند و از پرداختن به‌تجملات پرشکوه اجتناب داشتند. در نظر آنها دموکراسی اسلام يك چیز واقعی و زنده بود اما امیران و حکمرانانی که نماینده ایشان بودند به‌زودی به‌تجمل پرداختند و داستانهای متعددی از ابوبکر و عمر نقل

می‌شود که این مأموران و امیران خود را معزول می‌ساختند و به‌شدت مجازات می‌کردند و حتی از این تجاوزات و اسراف‌ها می‌گریستند. آنها احساس می‌کردند و می‌فهمیدند که قدرشان در سادگی و تحمل سختیهای زندگی است و اگر آنها به تجملات زندگی دربارهای ایران و قسطنطنیه پردازند عربها هم فاسد می‌شوند و سقوط می‌کنند.

عربها حتی در همین دوازده سال کوتاه که ابوبکر و عمر پس از پیغمبر خلافت کردند توانستند هم امپراطوری رم شرقی و هم پادشاهان ساسانی ایران را شکست‌دهند. اورشلیم شهر مقدس یهودیان و مسیحیان از طرف عربها اشغال شد و تمامی سوریه و عراق و ایران بصورت قسمتهایی از امپراطوری تازه عربی درآمد.

عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر می سازند

۲۲ مه ۱۹۳۳

محمد نیز مانند بنیان‌گذاران بعضی از مذاهب دیگر مردی انقلابی بود که برای مخالفت با بسیاری از عادات نظام اجتماعی موجود قیام کرد. مذهبی که او مردم را بدان می‌خواند بخاطر سادگی و صراحتش و بخاطر رنگ دموکراسی و برابری که با خود داشت توده‌های مردم را در کشورهای همسایه جلب می‌کرد زیرا آنها روزگاری دراز در تحت تسلط قدرت مطلقه پادشاهان مستبد و روحانیان و پیشوایان مذهبی مستبد بسر می‌بردند. آنها از نظام قدیمی فرسوده شده بودند و برای یک تغییر وضع آمادگی داشتند. اسلام این تغییر را به‌ایشان عرضه می‌داشت و از طرف ایشان هم استقبال می‌شد زیرا از بسیاری جهات وضعشان را بهتر می‌ساخت و بسیاری از مفاسد قدیمی را پایان می‌داد. اسلام یک انقلاب اجتماعی بزرگ با خود همراه نیاورد که استثمار و بهره‌کشی از توده‌های مردم بطور کلی پایان پذیرد اما لااقل این استثمار را در مورد مسلمانان تقلیل می‌داد و این احساس را در هر فرد مسلمان به وجود می‌آورد که او عضو یک جامعه اخوت و برادری بزرگ است.

به‌این جهت بود که اعراب از یک پیروزی به پیروزی دیگر نائل می‌شدند و اغلب بدون جنگ و مقاومت پیروز می‌گشتند. عربها در ظرف بیست و پنجسال پس از رحلت پیغمبرشان تمامی ایران و سوریه و ارمنستان و قسمتی از آسیای مرکزی را از یکسو و مصر و قسمتهایی از شمال آفریقا را از سوی دیگر فتح کردند.

مصر به‌آسان‌ترین صورتی در مقابل عربها سقوط کرد زیرا از استثمار امپراطوری رم و رقابت‌های زیانبخش فرقه‌های مسیحی آسیب بسیار دیده بود. بطوری که نقل می‌کنند عربها کتابخانه معروف اسکندریه را در مصر آتش زدند اما اکنون این داستان جعلی به‌شمار

می‌رود. عربها بیش از آن کتاب را دوست می‌داشتند که به‌چنین رفتار و حشیا نه‌ای بپردازند. ممکن است که تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه که قبلاً درباره‌ی او مطالبی برای گفت‌وگو امسئول نابودی این کتابخانه یا لاقول قسمتی از آن باشد. يك قسمت این کتابخانه سابقاً هنگام جنگ و حمله‌ی ژولیوس سزار سردار معروف رومی از میان رفته بود. تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه هم که مسیحی متعصبی شده بود کتابهای غیر مسیحی یونانیان را که درباره‌ی اساطیر و افسانه‌های مذهبی خدایان قدیمی یونان بود دوست نمی‌داشت زیرا خیلی به مسیحیت پای بند بود. گفته می‌شود که او این کتابها را به‌عنوان سوخت حمامهایش به‌کار می‌برد.

عربها چه در شرق و چه در غرب پیش می‌رفتند. در شرق شهرهای هرات و کابل و بلخ در برابر ایشان سقوط کرد و آنها به ایالت سند و سواحل رود سند در هند رسیدند. اما نتوانستند ازین حدود در هند بیشتر پیشروی کنند و تا چند سال روابط ایشان با حکمرانان هندی بسیار دوستانه بود.

در غرب عربها همچنان پیش رانندند. نقل می‌کنند که سردار معروف عرب به‌نام «عقبه» در سراسر شمال آفریقا پیش رفت تا به اقیانوس اطلس و سواحل غربی آفریقای شمالی رسید که امروز به‌نام «مراکش» معروف است. در آنجا از اینکه به دریا رسیده است متأسف شد و مسافت زیادی هم در اقیانوس با کشتی پیش رفت و آنوقت در برابر خداوند اظهار تأسف کرد که دیگر در آن سمت دنیا سرزمینی وجود ندارد که او بتواند آن را به‌نام او مسخر سازد!

عربها از مراکش و آفریقا از تنگه‌ی باریک دریا گذشتند و به اسپانیا و اروپا وارد شدند. این تنگه تا آن زمان به‌نام «ستونهای هرکولس» نامیده می‌شد و این نامی بود که یونانیهای قدیم به آن داده بودند. سردار عرب که ازین تنگه عبور کرد «طارق» نام داشت و از آن پس آنجا به‌نام او «جبل الطارق» (صخره‌ی طارق) نامیده شد و در زبانهای اروپایی همین کلمه بصورت «جیبلارتار» درآمده است.

سراسر اسپانیا به سرعت مسخر گشت و عربها از آنجا به جنوب فرانسه سرازیر شدند. بدین شکل در حدود ۱۰۰ سال پس از در گذشت محمد امپراطوری اسلام از جنوب فرانسه و اسپانیا در سراسر شمال آفریقا تا سوئز و از آنجا در سراسر عربستان و ایران و آسیای مرکزی

تا مرزهای مغولستان گسترش یافت. هند جز قسمت کوچک سند از قلمرو این امپراطوری پهناور بیرون بود.

اروپا از دوسو مورد حملهٔ عربها قرار گرفت، یکی مستقیماً از سمت قسطنطنیه و دیگری از سوی فرانسه و از راه شمال آفریقا.

عربهای جنوب فرانسه تعدادشان زیاد نبود و از سرزمین اصلی خویش خیلی دور بودند به این جهت نمی‌توانستند از عربستان کمک زیاد دریافت دارند. بعلاوه نیروهای اعراب در سرزمین‌های دوردست آسیای مرکزی سرگرم ادامهٔ فتوحات خود بود. با وجود این همان تعداد مختصر عربها در جنوب فرانسه مردم اروپای غربی را متوحش می‌ساخت و در نتیجه يك ائتلاف بزرگ برای مقابله و جنگ با آنها تشکیل دادند. شارلمارتل رهبر این نیروهای ائتلافی شد و در سال ۷۳۲ میلادی عربها را در جنگی که در محل «تور» در فرانسه روی داد درهم شکست. این شکست اروپا را در مقابل عربها نجات داد.

یکی از تاریخ‌نویسان می‌گوید «عربها در جلگهٔ تور امپراطوری جهان را که تقریباً در دسترس ایشان بود از دست دادند». بدون شك اگر عربها در «تور» پیروز می‌شدند. تاریخ اروپا فوق‌العاده تغییر می‌یافت. دیگر هیچ‌کس نمی‌بود که پیشرفت عربها را در اروپا متوقف سازد و آنها به‌آسانی می‌توانستند تا قسطنطنیه هم پیش برانند و امپراطوری رم شرقی و سایر دولتهایی را که سر راهشان قرار داشت منقرض کنند. در این صورت به‌جای مسیحیت دین اسلام آیین رسمی اروپا می‌شد و ممکن بود تغییرات گوناگون دیگر نیز روی نماید. اما تمام اینها فقط تصورات است. واقعیت این است که عربها پس از نبرد «تور» در فرانسه متوقف گشتند معهداً تا چند سال بعد هم در اسپانیا باقی ماندند.

بطوری که دیدیم عربها از اسپانیا تا مغولستان را مسخر ساختند و این صحراگردان بیابانهای عربستان حکمرانان مغرور یک امپراطوری عظیم گشتند. عربهای اسپانیا و اروپا «ساراسن»ها نامیده می‌شدند. احتمال دارد این کلمه از عبارت «صحرائنشین» مشتق و ساخته شده باشد. این صحرائنشینها به‌زودی ذوق تجمل و زندگی شهری را پیدا کردند و در تمام شهرهای متصرفی ایشان کاخهای عظیم و زیبا ساخته شد.

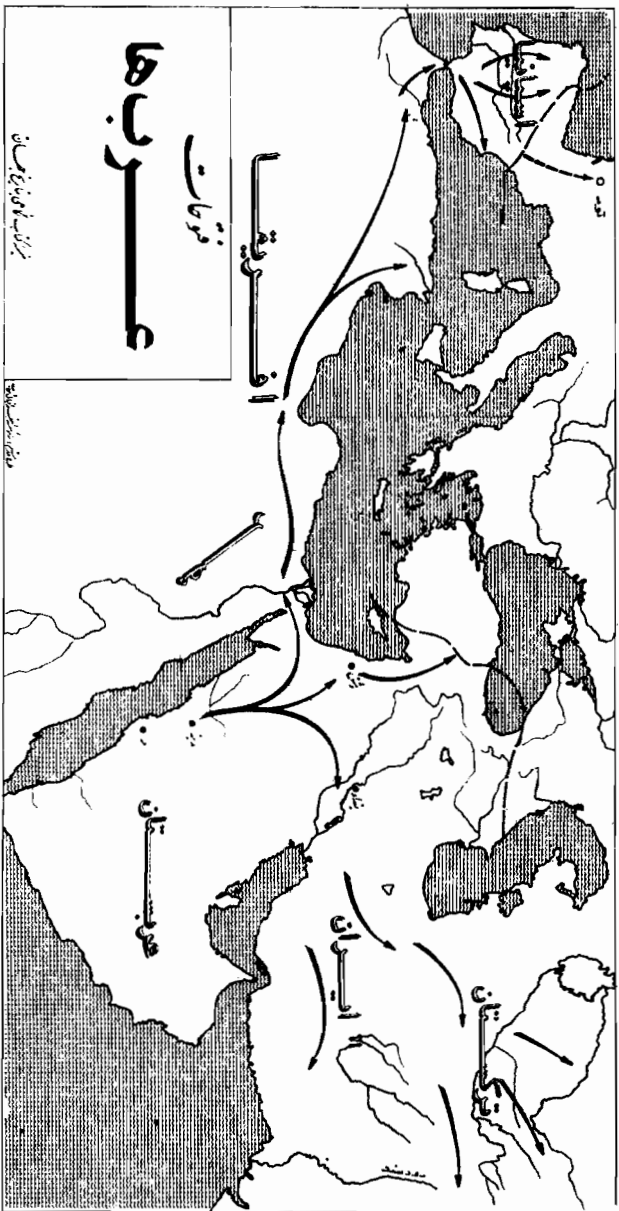
عربها با وجود فتوحات در نواحی و سرزمین‌های دوردست

نتوانستند بر عادت قدیمی اختلاف و منازعه میان خودشان غلبه کنند. بدیهی است اکنون چیز باارزشی هم بود که بر سر آن به نزاع پردازند زیرا ریاست و برتری در عربستان به مفسوم در دست داشتن اختیار یک امپراطوری عظیم بود. بدین قرار بر سر خلافت و جانشینی پیغمبر جنگها و منازعات گوناگون روی داد. این منازعات اغلب زود خوردها و جنگ‌های کوچک خانوادگی و داخلی بود. اما نتیجه این اختلاف تجزیه بزرگ عالم اسلام بود و بر اثر آن دو فرقه سنی و شیعه به وجود آمد که هنوز هم باقی هستند.

پس از حکومت دو خلیفه اول یعنی ابوبکر و عمر به زودی آشفتگی‌ها آغاز گشت. مدت کوتاهی «علی» شوهر فاطمه دختر پیغمبر خلیفه شد. اما اختلافات دایمی ادامه داشت و علی کشته شد. چندی بعد هم پسرش «حسین» با خانواده‌اش در دشت کربلا کشته شدند. خاطره همین فاجعه کربلا است که هر سال در ماه محرم از طرف مسلمانان و مخصوصاً شیعیان تجدید می‌گردد و بخاطر آن مراسم سوگواری برپا می‌شود.

کم‌کم خلیفه بصورت یک سلطان و پادشاه مستبد درآمد. دیگر هیچ اثری از دموکراسی یا انتخابات درباره خلیفه باقی نماند. او نیز مانند یکی از پادشاهان مستبد زمان شد. بطور اسمی خلیفه رئیس مذهبی و «امیر المؤمنین» هم بود اما بعضی از این حکمرانان عملاً به اسلام که خودشان بزرگترین حامی آن به شمار می‌رفتند دشنام می‌دادند. در حدود ۱۰۰ سال خلافت در یکی از شاخه‌های قبیله قریش بود که به نام بنی‌امیه مشهور هستند. آنها شهر دمشق را پایتخت خود قرار دادند و این شهر باستانی با کاخها، مسجدها و چشمه‌سارها و عمارات گوناگونی که در آن ساخته شد بسیار زیبا و مشهور گردید. دستگاه ذخیره و توزیع آب شهر دمشق شهرت بسیار داشت.

در این دوران عربها یک سبک معماری به وجود آوردند که به نام معماری ساراسنی مشهور شده است. در این سبک معماری تزیینات زیاد وجود ندارد بلکه سبکی بسیار ساده و در عین حال پرجلوه و زیبا است. فکری که در ماورای این معماری قرار داشت از نخل‌های زیبای عربستان و سوریه اقتباس شده بود قوسها و ستونها و مناره‌ها و گنبدها همه تنه‌ها و قوسهای شاخه‌ها و انبوه گنبدی‌شکل چتر درختهای نخل را به خاطر می‌آورد.



عربها

بزرگترین آفریقای باستان

دوره ساسانی

این معماری به‌هنگام نیز راه یافت اما در اینجا تحت تأثیر فکر هندی نیز قرار گرفت و بصورت يك سبك مختلط درآمد. بعضی از زیباترین نمونه‌های معماری ساراسنی هنوز هم در اسپانیا باقی است. امپراطوری وسیع و ثروت فراوان تجمل و شکوه و بازی‌های گوناگون و هنر زیبایی‌پرستی را با خود آورد. مسابقه‌های اسب‌دوانی یکی از محبوب‌ترین بازیها و سرگرمیهای عربها بود همچنین چوگان و شکار و شطرنج نیز در میان عربها رواج یافت. يك اشتیاق و علاقه‌شدید نسبت به موسیقی و مخصوصاً نسبت به آواز پیدا شد و پایتخت اسلامی از آوازه‌خوانها و تمام چیزهایی که به آواز بستگی دارد پر بود.

يك تغییر بزرگ اما بسیار تأسف‌آور نیز تدریجاً روی نمود و آن در وضع زنان بود. در میان زنان عرب رسم حجاب و پرده وجود نداشت. زنان عرب جدا از مردان و پنهان از ایشان زندگی نمی‌کردند بلکه در اماکن عمومی حضور می‌یافتند، به مسجدها و مجالس وعظ و خطابه می‌رفتند و حتی خودشان به وعظ و خطابه می‌پرداختند. اما عربها نیز بر اثر موفقیت‌ها تدریجاً بیش از پیش رسمی را که در دو امپراطوری مجاورشان یعنی امپراطوری روم شرقی و امپراطوری ایران وجود داشت اقتباس کردند.

عربها امپراطوری روم را شکست دادند و به امپراطوری ایران پایان بخشیدند اما خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوریه گشتند. بقراری که نقل شده است مخصوصاً بر اثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایران بود که رسم جدایی زنان از مردان و پرده‌نشینی ایشان در میان عربها رواج پیدا کرد. تدریجاً سیستم «حرم» آغاز گردید و مردها و زنها در اجتماع از هم جدا گشتند.

متأسفانه این رسم ناپسند کم‌کم یکی از خصوصیات جامعه اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان به اینجا آمدند، آن را آموخت. برای من حیرت‌انگیز است که هنوز هم بعضی‌ها این رسم وحشیانه را می‌پذیرند و عمل می‌کنند. هر وقت فکر می‌کنم که زنان در پرده هستند و از دنیای خارج جدا می‌باشند بی‌اختیار منظره‌يك زندان یا باغ وحش در نظرم می‌آید! چگونه ممکن است ملتی به پیش برود در حالی که نیمی از مردمش در یکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود؟

خوشبختانه هند با کمال سرعت ایسن رسم را دور می‌افکند. حتی جامعه اسلامی نیز تا اندازه زیاد خود را از زیر این بار مهیب بیرون

می‌کشد. در ترکیه کمال پاشا به رسم حجاب بکلی پایان داد و در مصر نیز حجاب به سرعت از میان می‌رود*.

باید پیش از پایان دادن به این نامه یک مطلب دیگر را هم بنویسم. عربها در آغاز بیداریشان از شور و اشتیاق نسبت به ایمان و اعتقادشان سرشار بودند. معینا در آن زمان نسبت به عقاید دیگران هم بردباری و تحمل داشتند. موارد متعددی هست که این بردباری مذهبی را نشان می‌دهد و تأیید می‌کند. خلیفه عمر در اورشلیم این بردباری را نشان داد. در اسپانیا نیز مسیحیان بسیاری بودند که از آزادی کامل مذهبی برخوردار می‌شدند.

در هند عربها هرگز جز در ناحیهٔ سند حکومت نکردند و تماسهایی که در اینجا وجود داشت بصورت روابط بسیار دوستانه بود. در واقع نمایان‌ترین تضادی که در این دوران تاریخ به نظر می‌رسد تحمل و بردباری عربهای مسلمان دربارهٔ مذاهب دیگران در مقابل تعصب و خشکی مسیحیان اروپا می‌باشد.

• آنچه مسلم است در جامعهٔ هند رسم «برده» که شکلی افراطی از حجاب است مطرح بوده که آن حالت مخفی کردن زنان در خانه را داشته است و «جواهر لعل نهرو» با این نوع پوشش مخالف بوده است و گرچه در ابتدا به نظر می‌رسد آنچه نویسنده به اسم حجاب محکوم می‌کند چنین رسمی یا چنین تلقی از حجاب است اما حجاب در ترکیه که کمال پاشا (آتاتورک) با آن از در مخالفت برخاست حجاب اسلامی و مرسوم در کشورهای اسلامی بوده است و نویسنده به این نکته اشاره نکرده است. از سوی دیگر حجاب به شکل صحیح هویت زنان مشرق زمین را تشکیل می‌دهد و این چیزی است که همواره مورد مخالفت استعمارگران و عناد حاکمان وابسته در کشورهای اسلامی و شرقی قرار گرفته است. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب حجاب، اثر گرانسنگ استاد شهید مرتضی مطهری.)

۴۷ هـ ۱۹۳۲

بگذار پیش از آنکه به نواحی دیگر بپردازیم باز هم کمی سر - گذشت عربها را دنبال کنیم.

همانطور که در نامهٔ اخیرم برایت گفتم قریب ۱۰۰ سال خلافت در دست يك شاخه از خانوادهٔ محمد بود که به نام امویها (بنی‌امیه مشهورند) آنها از دمشق بر امپراطوری عرب حکومت می‌کردند و در زمان آنها عربهای مسلمان پرچم اسلام را تا سرزمین‌های دوردست بردند.

در حالی که قشونهای عرب در سرزمین‌های دور دست سرگرم فتوحات بودند در داخل عربستان منازعات و رقابتها جریان داشت و جنگهای خانگی فراوان روی می‌داد. عاقبت بنی‌امیه به وسیلهٔ يك شاخهٔ دیگر از قریش منقرض شدند که اولادان عباس عموی پیغمبر بودند و به این جهت خاندان تازه به عباسیان و (بنی‌عباس) مشهور گشته‌اند.

بنی‌عباس به عنوان انتقام‌گیری از بیرحمیهای بنی‌امیه قیام کردند اما پس از پیروزی خودشان در بیرحمی و کشتار از ایشان درگذشتند. اینها هرکس را که از بنی‌امیه به چنگ آوردند به شکل وحشیانه‌ای کشتند. خلافت بنی‌عباس که مدت درازی طول کشید در سال ۷۵۰ میلادی آغاز گشت. هرچند که این شروع برای خلافت عباسی خیلی افتخارآمیز نبود دوران عباسیان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ عرب می‌باشد. در زمان آنها بسیاری امور از صورت زمان امویها تغییر یافت. جنگهای داخلی تمامی امپراطوری عرب را متزلزل ساخت عباسیان در قلب امپراطوری پیروز گشتند اما در سرزمین دوردست اسپانیا حکمران عرب که از امویان بود خلافت ایشان را به رسمیت نپذیرفت. شمال آفریقا که امارت افریقیه نامیده می‌شد نیز به زودی کمابیش

استقلال یافت. مصر نیز به همین صورت درآمد و حتی يك خلافت دیگر برای خود تأسیس کرد. مصر به مرکز حکومت عربی نزدیک بود و به آسانی می‌شد او را مورد تهدید قرار داد و مطیع ساخت و گاه به گاه نیز چنین اتفاقی روی می‌داد اما «افریقیه» دورتر از آن بود که بتوان در آن دخالت کرد. به همین قرار اسپانیا نیز از دسترس هرگونه اقدامی به دور بود.

بدین قرار می‌بینیم که با روی کار آمدن عباسیان امپراطوری عرب تجزیه گشت. خلیفه دیگر رئیس و پیشوای تمامی دنیای مسلمان به شمار نمی‌رفت و دیگر برای همه مسلمانان «امیرالمؤمنین» نبود، اسلام دیگر وحدت نداشت. عربهای اسپانیا و عربهای عباسی از یکدیگر خوششان نمی‌آمد بطوری که اغلب بدبختی هر يك دیگری را خوشحال و مسرور می‌ساخت.

با وجود تمام این چیزها خلفای عباسی حکمرانان بزرگی بودند و امپراطوری ایشان مانند سایر امپراطوریه‌ها بزرگ و پر عظمت بود. ایمان و نیروی قدیمی که کوهستانهای شامخ را مسخر می‌ساخت و همچنان آتشی که در يك مزرعه خشك بیفتد منبسط می‌گشت دیگر نمایان نبود، سادگی ابتدایی دیگر وجود نداشت و از دموکراسی اثری نماند و «امیرالمؤمنین» با شاهنشاه ایران که در مقابل عربهای اوایل اسلام شکست خورد یا با امپراطور قسطنطنیه تفاوتی نداشت.

در عربهای زمان پیغمبر اسلام يك نیروی حیاتی و قدرت فوق‌العاده وجود داشت که با نیرو و قدرت ارتشهای پادشاهان متفاوت بود. آنها در دنیای زمان خودشان بصورت يك قدرت عظیم قیام کردند و ارتشهای بزرگ و پادشاهان گردنفرز در برابر پیشروی مقاومت ناپذیر ایشان از پا درمی‌آمدند. در آن زمان تسوده‌های مردم از این امیران و پادشاهان فرسوده شده بودند و چنین به نظر می‌رسید که عربها مؤثره تغییرات بزرگ برای يك زندگی بهتر و برای انقلاب اجتماعی را همراه داشتند.

اما تدریجاً همه چیز تغییر یافت. مردان صحرائشین اکنون در کاخهای مجلل زندگی می‌کردند و به جای خرما گرانقیمت‌ترین و متنوع‌ترین خوراکیها غذای ایشان شد و زندگی بسیار مرفهی برای خود پیدا کردند. پس دیگر چه لازم بود که در فکر انقلاب اجتماعی باشند و خودشان را به دردسر بیندازند؟

آنها کوشیدند که در جلال و شکوه به رقابت با امپراطوران سابق بپردازند و بسیاری آداب ناپسند و مفساد زندگی آنها را هم پذیرفتند. یکی از این رسوم ناپسند همانطور که برایت گفتم، رسم پرده نشین ساختن زنان بود.

پایتخت امپراطوری اسلام هم در زمان عباسیان از دمشق به بغداد در عراق منتقل گشت. خود این تغییر دادن پایتخت به تنهایی بسیار پرمعنی بود زیرا بغداد در واقع پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود و چون بغداد نسبت به اروپا از دمشق دورتر بود به این جهت عباسیان توجهشان را بیشتر به آسیا معطوف داشتند. باز هم کوششهایی برای تسخیر قسطنطنیه صورت گرفت و جنگهای متعددی با ملل اروپایی روی داد اما بیشتر این جنگها دیگر چنیۀ دفاعی داشت. چنین به نظر می رسد که دوران پیروزیها دیگر به پایان رسیده و خلفای عباسی می کوشیدند از همان امپراطوری که برای ایشان باقی مانده بود استفاده کنند زیرا قلمرو ایشان بدون اسپانیا و آفریقا هنوز هم خیلی پهناور بود. بغداد!

آیا این اسم افسانه‌ای را به خاطر می آوری؟ و آیا داستانهایی زیبای هارون الرشید و شهرزاد را که در کتاب «شبهای عربی» (هزار و یکشب) نقل شده است به یاد داری؟ شهری که در زمان خلفای عباسی رشد و عظمت یافت بغداد و همین شهر افسانه‌های هزار و یکشب بود. در این شهر بزرگ کاخهای عظیم، ادارات و مؤسسات عمومی، مدارس و دانشگاهها، بازارها، باغها، پارکها و تفرجگاههای وسیع وجود داشت. بازرگانان يك داد و ستد بزرگ دامنه‌دار میان شرق و غرب برقرار ساختند، انبوه مأموران دولتی ارتباط با نواحی دوردست امپراطوری را حفظ می کردند و دستگاه حکومتی روز به روز مکمل تر و غامض تر می گشت و به ادارات گوناگون و متعدد منقسم می شد. يك دستگاه مجهز پست و نامه رسانی تمام گوشه‌های امپراطوری را با پایتخت مرتبط می داشت. بیمارستانها فراوان بود. مسافران و سیاحان از سراسر جهان به بغداد می آمدند و مخصوصاً دانشمندان زمان و دانشجویان و هنرمندان از هر سو رو به بغداد می نهادند زیرا معروف بود که خلیفه از تمام کسانی که در دانش یا هنری استاد و چیره دست باشند استقبال و تشویق می کند.

خود خلیفه در میان شکوه و تجمل فراوان و گروه انبوهی از

غلامان و زنان بسیاری که «حرم» او را تشکیل می‌دادند زندگی می‌کرده، در زمان خلافت هارون الرشید که از سال ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی طول کشید امپراطوری عباسی در اوج عظمت خود بود. سفیرانی از جانب امپراطور چین در شرق و امپراطور شارلمانی در غرب به‌دربار هارون الرشید می‌آمدند.

در دوران تسلط عباسیان بغداد از بسیاری جهات از اروپای آن زمان جز اسپانیا، از لحاظ هنر، کشورداری و حکومت و بازرگانی و توسعهٔ علوم پیش بود.

دوران خلافت عباسی مخصوصاً از جهت علاقه و توجهی که به‌علوم نشان داده می‌شد اهمیت خاصی دارد. بطوری که میدانی علوم در دنیای جدید چیزی بسیار بزرگ و پراهمیت هستند و ما زندگی جدید را مدیون علوم هستیم. علوم به‌سادگی و دست‌بسته به‌دعا نمی‌پردازند و در انتظار حوادث نمی‌مانند بلکه می‌کوشند علل حوادث و اتفاقات را کشف کنند. علوم به‌تجربه و آزمایش می‌پردازند و بارها آزمایش خود را تکرار می‌کنند. چه‌بسا که در این آزمایشها شکست می‌خورند و ناکام می‌شوند تا گاهی هم موفقیت‌هایی بدست آید. به‌این ترتیب اطلاعات بشری ذره ذره جمع می‌شود و افزایش می‌یابد.

دنیای جدید زمان ما با دنیای دوران‌های باستانی یا قرون وسطی تفاوت بسیار دارد و این تفاوت عظیم تا اندازهٔ زیاد به‌علت علوم جدید می‌باشد زیرا دنیای تازه با علوم ساخته شده است.

در میان مردم دورانهای باستانی هیچگونه روش‌های علمی در مصر یا چین یا هند پیدا نمی‌کنیم. فقط در یونان قدیم مختصری روش‌های علمی به‌کار می‌رفت و در دوران روم آن‌هم از میان رفت. اما عربها روح علمی تحقیق و تکاپو را داشتند و به‌این جهت آنها پدران علوم جدید شمرده می‌شوند.

در بعضی رشته‌ها مانند علوم پزشکی و ریاضی آنها مطالب بسیاری از هند آموختند. دانشمندان و ریاضی‌دانان هندی به‌تعداد زیاد به‌بغداد می‌آمدند بسیاری از دانشجویان عرب نیز به دانشگاه «تاکشاشیلا» در شمال هند می‌رفتند که هنوز یک مرکز بزرگ علمی حساب می‌شد و مخصوصاً برای علوم پزشکی شهرت داشت. کتابهای هندی که به‌زبان سانسکریت بود چه در رشتهٔ پزشکی و چه در رشته‌های دیگر مخصوصاً به‌زبان عربی ترجمه می‌شد. عربها بسیاری چیزها و از

جمله هنر کاغذ سازی را از چین آموختند. اما بر اساس اطلاعات و دانشی که از دیگران کسب می‌کردند و می‌آموختند خودشان به تحقیقات علمی تازه می‌پرداختند و به کشفیات متعدد و مهمی نائل شدند. آنها بودند که نخستین دوربین‌های نجومی و قطب‌نماهای کشتیرانی را ساختند. در رشته پزشکی هم پزشکان و جراحان عرب در سراسر اروپا مشهور بودند. بدیهی است بغداد مرکز بزرگ تمام این فعالیت‌های علمی بود. در غرب هم شهر «کوردوبا» (قرطبه) پایتخت عرب‌های اسپانیا یک مرکز علمی دیگر به‌شمار می‌رفت. در جهان عرب مراکز دانشگاهی متعدد دیگری هم بود که زندگی فکری و علمی در آنها رونق داشت. در شهر قاهره (شهر پیروز) بصره و کوفه نیز دانشگاهها و مراکز علمی بود. اما بغداد مافوق تمام این شهرهای مشهور قرارداد داشت و بنا به گفته یک تاریخ نویس عرب بغداد «پایتخت اسلام، چشم عراق، مقر امپراطوری، مرکز زیبایی و فرهنگ و هنر» به‌شمار می‌رفت. بغداد بیش از دو میلیون نفر جمعیت داشت و بدین قرار خیلی از شهرهای جدید کلکته و بمبئی زمان ما بزرگتر بود.^۱

شاید دانستن این مطلب برای جلب توجه باشد که عادت پوشیدن جورابهای مردانه و زنانه ابتدا در بغداد و در میان ثروتمندان این شهر شروع شد. آنها جوراب را «موزه» می‌نامیدند و کلمه هندوستانی «موزا» از آن مشتق شده است. همچنین کلمه فرانسوی «شمین» (به معنی پیراهن) از کلمه عربی «قمیص» اقتباس گشته است. هر دو کلمه «قمیص» و «موزه» را مردم قسطنطنیه از عربها آموختند و از آنجا به اروپا رفت و به زبانهای اروپایی منتقل گردید.

عربها همواره مسافران و سیاحان بزرگی بودند. آنها همیشه به سفرهای دور و دراز دریایی می‌پرداختند و در ماورای دریاها در سرزمین‌های آفریقا و سواحل هند و جزایر مالزی، حتی چین، کوچ‌نشین-هایی برای خود تأسیس کرده بودند. یکی از معروف‌ترین سیاحان عرب «البیرونی^۲» بود که به‌هند هم آمد و مانند «هیون تسانگ» چینی

۱- البته تاریخ نوشته شدن این نامه، در سال ۱۹۳۲.

۲- ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی که در قرن چهارم و پنجم هجری زندگی می‌کرد و معاصر ابن‌سینا بود، از دانشمندان و تاریخ‌نویسان ایران نیز به‌شمار می‌رود. اما از آنجا که آثارش را به زبان عربی نوشته است مانند ابن‌سینا که بعضی کتابهای مهمش به زبان عربی است در نظر نویسندگان اروپایی، عرب شمرده شده است.

سفرنامه‌ای هم از خود به‌جا گذارده است.

همچنین هربها تاریخ نویسان خوبی داشتند و از روی کتابها و تاریخهای ایشان می‌توانیم اطلاعات بسیار بدست آوریم. بعلاوه همه می‌دانیم که آنها چه داستانها و افسانه‌های عالی می‌نوشتند. هزاران هزار نفر هرگز چیزی از خلفای عباسی و امپراطوری ایشان نشنیده‌اند اما دربارهٔ بغداد «الفلیله و لیله» (هزار و یکشب) که شهر اسرار و عشق و ماجرا بود مطالبی می‌دانند. اغلب وسعت امپراطوری تصورات و خیالات از امپراطوریهای واقعی است و دوام و بقای بیشتر هم دارد. پس از مرگ هارون الرشید به‌زودی در امپراطوری عرب آشفتگی روی نمود. سرکشی‌ها و طغیانهایی شروع شد و قسمت‌های متعددی از امپراطوری جدا شد. بعضی حکمرانان ایالات بصورت امیران دایمی درآمدند و حکومت را در خانوادهٔ خود موروثی ساختند. خلفا روز به‌روز ناتوان‌تر و کم‌اقتدارتر می‌شدند تا اینکه زمانی رسید که خلیفه فقط بر شهر بغداد و چند دهکدهٔ اطراف آن حکومت داشت. حتی يك خلیفه را یکبار سربازان خودش از قصرش بیرون کشیدند و کشتند. سپس تا مدتی افراد مقتدری در بغداد ظهور کردند که برخی از آنها بر نواحی دیگر حکومت می‌کردند و خلیفه هم تابع و وابسته به‌ایشان بود.

وحدت اسلام بکلی از میان رفت و دیگری چیزی متعلق به‌گذشته‌های دور بود، در هر گوشهٔ امپراطوری اسلام از مصر تا خراسان و ماوراءالنهر در آسیای مرکزی سلطنت‌های جداگانه و متعددی تشکیل گشت و از نواحی دور دست آسیای مرکزی هم قبایل صحراگرد به‌سوی غرب آمدند. ترکهای قدیمی که در آسیای مرکزی اقامت داشتند مسلمان شدند و چندی بعد سرزمین‌های مسلمان‌نشین و حتی خود بغداد را متصرف شدند. این ترکها که به‌نام سلجوقیان معروف هستند ارتش امپراطوری بیزانس قسطنطنیه را هم به‌شدت شکست دادند و موجب حیرت اروپا گشتند. زیرا اروپا فکر می‌کرد که عربها رو به‌انحطاط نهاده‌اند. اما اکنون ترکهای سلجوقی به‌روی صحنه ظاهر می‌شدند و آنها بودند که دوباره پرچم اسلام را بر افراشتند و به‌پیش راندند و با آن اروپا را هم تهدید می‌کردند.

این تهدید به‌زودی خیلی شدید شد و بطوری که خواهیم دید ملل مسیحی اروپا برای مبارزه با مسلمانان و تسخیر شهر اورشلیم که در نظر ایشان عزیز و مقدس بود جنگهای صلیبی را شروع کردند.

مسیحیت و اسلام مدتی بیش از ۱۰۰ سال بر سر اولویت و تسلط بر سوریه و فلسطین و آسیای صغیر با هم جنگیدند و یکدیگر را فرسوده ساختند و تقریباً هر وجب از خاک این سرزمینها را با خون آدمی آبیاری کردند. شهرهای آباد و پررونق این ناحیه، داد و ستد و بازرگانی و عظمت خودشان را از دست دادند و مزارع سرسبز و خرم به بیابانهای خشک و بیحاصل مبدل گشت.

بدین قرار آنها با یکدیگر به جنگ پرداختند اما حتی پیش از آنکه این جنگها به پایان برسد از قلب آسیای مرکزی و مغولستان چنگیزخان ظهور کرد که او را زیروروکننده زمین نامیدند و در واقع با هجومهای خود آسیا و اروپا را متزلزل ساخت. چنگیزخان و اعقابش عاقبت به زندگی بغداد و امپراطوریش پایان دادند.

در موقعی که مغولها به عمر و عظمت بغداد پایان دادند این شهر عظیم به توده‌ای از خاک و خاکستر مبدل گشت و بیشتر ۲۰۰۰۰۰۰ نفوس آن نابود شدند. سقوط بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶) اتفاق افتاد.

اکنون باز بغداد شهر پررونقی شده است و پایتخت دولت عراق می‌باشد. اما بغداد کنونی فقط سایه‌ای از گذشته‌اش می‌باشد زیرا در واقع هرگز نتوانست مرگ و خرابی و ویرانی را که با هجوم مغولها برایش پیش آمد جبران کند.

ازهارشا تامحمود، درشمال هند

اول ژوئن ۱۹۳۳

اکنون باید داستان عربها یا ساراسنها را قطع کنیم و نگاهی به کشورهای دیگر بیفکنیم و ببینیم در آن زمان که عربها رشد یافتند، قدرت پیدا کردند، نواحی وسیعی را متصرف شدند، در همهجا پیش گشتند و عاقبت رو به انحطاط نهادند در هند ودر چین و در کشورهای اروپا چه حوادثی روی می داد؟. قبلا در این زمینه اطلاع مختصری بدست آوردیم و دیدیم که چگونه عربها در جنگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ در مقابل «شارل مارتل» شکست خوردند. همچنین دیدیم که در آسیای مرکزی پیش رفتند و در هند هم تاحدود سند رسیدند حالا دوباره ابتدا به هند می پردازیم.

هارشا - واردهانا پادشاه معروف کانوج در سال ۶۴۸ میلادی در گذشت و با مرگ او انحطاط سیاسی دولت شمال هند نمایان تر گشت. این انحطاط از مدتها قبل شروع شده بود. اختلاف و منازعه میان مذهب هندو و مذهب بودا به این جریان کمک کرده بود. در زمان هارشا ظاهراً دوران نمایان و درخشانی پیش آمد اما طول آن کوتاه بود و مدت زیادی دوام نکرد. پس از او يك عده دولتهای کوچک در شمال هند پیدا شدند که گاهی اوقات جلوه کوتاهی داشتند و گاهی اوقات هم با یکدیگر منازعه می کردند.

جالب توجه است که در این دوران ۳۰۰ سال یا بیشتر پس از مرگ هارشا، هنر و ادبیات رونق داشت و آثار زیبایی فراوانی به وجود آمد و ساخته شد. چندین نویسنده مشهور زبان سانسکریت مانند «بهاوا- بهوتی» و «راجاسکهارا» در این زمان زندگی می کردند. عده ای از پادشاهان که از نظر سیاسی اهمیت زیادی نداشتند بخاطر آنکه در زمان آنها هنر و ادبیات رشد و رواج داشت مشهور شدند. یکی از این حکمرانان «راجا بهوجا» تقریباً صورتی افسانه ای پیدا کرده و نمونه ای

از يك پادشاه خوب گردید که حتی امروز هم مردم از او به این صورت یاد می‌کنند.

اما با وجود این نقطه‌های درخشان، رویهمرفته شمال هند درحال انحطاط بود و دوباره جنوب هند اهمیت یافته بود و بر شمال سایه می‌افکند. در یکی از نامه‌های سابقم (نامه ۴۴) مختصری دربارهٔ اوضاع جنوب هند در این زمان برایت گفتم و به «چالوکیاها» و امپراطوری «چولا» و «بالاواها» و «راشتراکوتاها» اشاره‌ای کردم. همچنین از «شانکاراچاریا» برایت گفتم که در عمر کوتاه خود توانست در مردم با سواد و بیسواد سراسر کشور تأثیر عمیقی بگذارد و موفق شد که تقریباً به مذهب بودا در هند پایان بدهد. عجب آن است که با وجود این کوشش و موفقیت او، مذهب جدید اسلام به دروازه‌های هند رسیده بود و مدتی بعد به داخل هند هم راه یافت و بافتوحات خود حتی نظم موجود کشور رانیز مورد تهدید قرار داد!

عرب‌ها خیلی زود حتی در زمانی که «هارشا» زنده بوده مرزهای هند رسیدند. آنها مدتی در آنجا متوقف گشتند و بعد ناحیهٔ «سند» را متصرف شدند. در سال ۷۱۰ میلادی يك جوان هفده سالهٔ عرب به نام «محمد بن قاسم» که فرماندهٔ سپاه عرب بود درهٔ سند را فتح کرد و تاحدود «مولتان» در پنجاب غربی رسید. این پیشرفت حداکثر فتوحات اعراب در هند بود. شاید اگر کوشش بیشتری می‌کردند می‌توانستند پیشرفت بیشتری هم داشته باشند و این کار در آن زمان که شمال هند در حال ضعف بود چندان دشوار نمی‌بود. اما هرچند هم که میان این اعراب و حکمرانان نواحی مجاور و همسایهٔ سند زدو خوردهایی روی می‌داد کوشش منظمی برای ادامهٔ فتوحات از طرف ایشان صورت نگرفت. به این قرار تصرف سند به وسیلهٔ عرب‌ها از نظر سیاسی امر مهمی نبود. فتوحات مسلمانان در هند چند قرن بعد صورت گرفت. اما تماس عرب‌ها با مردم هند که از همان زمان شروع شد نتایج فرهنگی و معنوی بزرگی به بار آورد. عرب‌ها با حکمرانان هندی جنوب هند و مخصوصاً با «راشتراکوتاها» روابط دوستانه‌ای داشتند. عدهٔ زیادی از اعراب در طول ساحل غربی هند مستقر گشتند و در کوچ‌نشین‌های خود مساجدی ساختند. مسافران و سیاحان و بازرگانان عرب از نواحی مختلف هند دیدن می‌کردند. تعداد زیادی دانشجویان عرب به دانشگاه «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» در شمال هند آمدند که مخصوصاً بخاطر علوم پزشکی مشهور بود. گفته

شده است که در زمان هارون الرشید دانشجویانی که در هند تحصیل می‌کردند در بغداد اهمیت زیادی یافتند. پزشکانی از هند به آنجا می‌رفتند تا بیمارستانها و مدارس پزشکی را تأسیس و اداره کنند. بسیاری از کتابهای علوم ریاضیات و نجوم از زبان سانسکریت به زبان عربی ترجمه شد.

بدین قرار عربها معلومات زیادی از فرهنگ هند و آریایی کسب کردند. همچنین بسیاری چیزها را از فرهنگ آریایی ایران آموختند و نیز چیزهایی هم از فرهنگ یونانی کسب کردند. آنها تقریباً همچون يك نژاد تازه بودند که نیرو و قدرت دست نخورده‌ای داشتند و از تمام فرهنگ‌های قدیمی که در اطرافشان می‌دیدند بهره‌مند می‌گشتند و چیزهایی می‌آموختند و براین اساس بنای فرهنگی جدیدی که مخصوص به خودشان بود یعنی فرهنگ عربی یا «ساراسنی» را بنا نهادند. این فرهنگ بطور نسبی دوران کوتاهی داشت اما بسیار درخشان بود و مخصوصاً در مقابل زمینه‌تاریک اروپا در قرون وسطی بیشتر جلوه می‌کند. تعجب‌آور است که عربها از تماس با فرهنگ‌های هند و آریایی و ایرانی و یونانی استفاده می‌بردند اما هندیها، ایرانیها، و یونانیها از تماس با عربها استفاده زیادی نمی‌کردند. شاید این وضع از آن جهت بود که عربها ملتی تازه و سرشار از نیرو و شور و شوق بودند در حالی که سه ملت بزرگ دیگر نژادهای قدیمی و کهنسالی بودند که روشهای قدیمی و کهنه‌ای رادنبال می‌کردند و به تغییر دادن وضع خود اهمیتی نمی‌دادند.

واقعاً تعجب‌آور است که به نظر می‌رسد گذشت زمان همانطور که در يك فرد اثر می‌گذارد در ملت‌ها و نژادها هم اثر می‌بخشد و آنها را نیز به تدریج کم حرکت می‌کند، فکر و بدنشان را جامد می‌سازد، به آنها يك حالت محافظه‌کاری می‌بخشد که از تغییرات و تازگیها می‌ترسند.

بدین قرار در این تماس با عربها که چندین صدسال طول کشید هند زیاد تحت تأثیر قرار نگرفت. اما در این دوران دراز قاعدتاً از مذهب جدید اسلام اطلاعاتی بدست آورد.

عربهای مسلمان به هند رفت و آمد داشتند. در اینجا مساجدی می‌ساختند و گاهی مذهب خودشان را هم تبلیغ و موعظه می‌کردند و حتی بعضی اوقات کسانی هم به مذهب ایشان می‌گرویدند و معتقد می‌شدند. چنین به نظر می‌رسید که در آن زمان‌ها هیچ نوع مخالفتی با مذهب جدید

وجود نداشت و تصادم و برخوردی میان دین هندو و اسلام پیش نمی‌آمد. این موضوعی است که باید مخصوصاً متذکر شد. زیرا بعدها تصادم و ناراحتی‌ها میان دو مذهب آغاز گشت. فقط از قرن یازدهم میلادی و از وقتی که اسلام بصورت يك فاتح شمشیرزن به هند آمد با عکس‌العمل خشنی مواجه گشت و تحمل و بردباری قدیمی جای خود را به‌کینه و نفرت و تصادمات سپرد.

این شمشیرکش مهاجم که با تعصب و تندى و کشتار و خونریزی به هند آمد محمود غزنوی بود. غزنه اکنون شهر کوچکی در افغانستان است. در قرن ۱۱م در اطراف غزنه یا غزنین دولتی به‌وجود آمد و رشد کرد. دولت‌های آسیای مرکزی در آن زمان اسمآ تحت حکومت خلیفه بغداد بودند. اما همانطور که قبلاً هم برایت گفتم، بعد از مرگ هارون‌الرشید خلفا ضعیف شدند و زمانی فرا رسید که امپراطوری آنها به‌تعدادی دولت‌های مستقل تقسیم گشت و این همان دورانی است که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم.

یکی از غلامان ترك به نام سبکتکین در حدود سال ۹۷۵ میلادی برای خود در اطراف غزنه و قندهار دولتی به‌وجود آورد و به هند نیز حمله می‌برد. در آن زمان شخصی به نام «جیپال» در لاهور راجه بود. «جیپال» که به‌ظاهر مردی متهور بود به دره کابل قشون کشید و با سبکتکین جنگید و شکست یافت.

بعد از سبکتکین پسرش محمود چانشین او شد. او يك سردار ممتاز و يك رهبر عالی نیروی سواران بود. سالها از پی هم به هند حمله می‌کرد، غارت می‌کرد، می‌کشت و غنایم فراوان و اسیران زیاد با خود همراه می‌برد. رویهمرفته او هفده بار به هند هجوم برد و فقط يك بار در حمله به کشمیر شکست خورد. سایر هجومهای او پیروزمندانه بود و وجود او برای شمال هند يك مایه وحشت و هراس دائمی گردید. گفته می‌شود که تنها از «تانشوارا» ۲۰۰۰۰۰ اسیر و ثروت عظیمی به هند حمله برد. اما مخصوصاً در «سومنا» ثروت فوق‌العاده‌ای به‌چنگ آورد زیرا سومنا یکی از معابد بسیار بزرگ بود که در طول قرن‌ها و قرن‌ها هدایای فراوانی در آنجا جمع شده بود. بطوری که نقل شده است وقتی که محمود به آنجا نزدیک شد هزاران نفر به این معبد پناه بردند و امیدوار بودند که معجزی روی خواهد داد و خداوندی که آنها او را ستایش می‌کردند ایشان را محفوظ خواهد داشت و حمایتشان خواهد

کرد. اما معجزات خیلی به ندرت روی می‌دهد و فقط در ذهن و خیال مؤمنین اتفاق می‌افتد، در نتیجه معبد به تصرف محمود در آمد که آن را غارت کرد و ۵۰۰۰۰ نفر که در آنجا در انتظار وقوع معجزه‌ای بودند نابود شدند.^۱

محمود در سال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و در موق مرگش تمامی پنجاب و سند قلمرو او شمرده می‌شد. در هند محمود به عنوان یک رهبر بزرگ اسلامی معرفی شده است که برای نشر و توسعه اسلام در هند به این سرزمین می‌تاخت. بسیاری از مسلمانان او را می‌ستایند و بسیاری از هندوان از او نفرت دارند. آنچه واقعیت دارد آن است که او یک مرد مذهبی نبود. راست است که او مسلمان بود اما اسلام فقط مذهب او بود و او مافوق همه چیز یک سرباز بود آنهم یک سرباز ممتاز.

محمود برای فتوحات نظامی و به چنگ آوردن غنایم به هند آمد و همان کاری را کرد که متأسفانه سربازان می‌کنند. می‌توان گفت که او هر مذهب دیگری هم که می‌داشت چنین کاری می‌کرد. بسیار جالب است که او با فرمانروایان و حکام ایالت سند که مسلمان بودند نیز بد رفتاری می‌کرد و فقط وقتی که آنها قبول کردند که مطیع او باشند و به او باج و خراج بپردازند از ایشان صرف نظر کرد. حتی به مقابله و مخالفت با خلیفه بغداد که پیشوای مسلمانان بود نیز پرداخت و با تهدید کردن او به مرگ حکومت سمرقند را از او برای خود گرفت. به این جهات مانباید دچار همان اشتباهی که دیگران درباره او کرده‌اند بشویم و نباید تصور کنیم که او چیزی بیش از یک سردار و سرباز فاتح بوده است.

محمود عده زیادی از معماران و استادکاران هندی را با خود به غزنه برد و در آنجا مسجد زیبایی ساخت که آن را «عروس آسمانی» نامید و از باغهای آن بسیار مغرور و سرافراز بود.

محمود توصیفی از شهر «ماتورا» برای ما باقی گذاشته است که می‌تواند نشان بدهد چه شهر با عظمتی بوده است. در نامه‌ای که برای فرماندار خودش در غزنه نوشته است می‌گوید: «در اینجا (ماتورا) یک هزار بنای عالی و مستحکم هست که به اندازه ایمان مؤمنین استوار

۱- فتوحات سلطان محمود در هند و مخصوصاً فتح سونمات در قاصید فارسی شاعران دربار سلطان محمود مورد ستایش فراوان قرار گرفته و در ادبیات ایران مشهور است.

می‌باشد، يك چنین شهری را با چنین وضعی جز با صرف میلیونها دینار نمی‌توان ساخت و بعلاوه در مدتی کمتر از ۲۰۰ سال هم چنین کاری ممکن نیست.»

این توصیفی که محمود از «ماتورا» نوشته است در کتاب «فردوسی» نقل شده است «فردوسی» يك شاعر بزرگ ایرانی بود که در زمان محمود زندگی می‌کرد. به خاطر دارم که در یکی از نامه‌های سابقم که در سال گذشته برای نوشتن به نام او و به نام کتاب «شاهنامه» که اثر او است اشاره‌ای کردم.

داستانی هست که بنا بر آن شاهنامه به خواهش محمود نوشته شد و او وعده داده بود که در برابر هر يك بیت آن يك دینار طلا بپردازد. اما فردوسی به اختصار کلام اعتقاد نداشت و يك منظومه بسیار مفصل و عظیم به وجود آورد و موقعی که اثرش را که شامل چندین هزار بیت بود پیش محمود برد، او از وعده عجولانه و نستجیده‌ای که داده بود پشیمان شد و مبلغ خیلی کمتری به فردوسی داد و او هم خشمگین شد و آن را نپذیرفت.^۲

اکنون ما قدم بزرگی از زمان هارشا تا محمود به جلو آمدیم و مدتی متجاوز از ۳۵۰ سال از تاریخ هند را در یکی دو صفحه از نظر گذرانیم. خیال می‌کنم درباره این زمان مطالب خیلی بیشتری می‌توان گفت که جالب توجه هم خواهد بود اما من چنین مطالبی نمی‌دانم و به این جهت برایم بهتر است که در این مورد سکوت کنم. می‌توانم از پادشاهان و حکمرانان متعددی که با یکدیگر می‌جنگیدند و حتی گاهی در شمال هند حکومت‌های بزرگی مانند «حکومت پانچالا» به وجود می‌آوردند مطالبی برای نقل کنم. می‌توانم از سرگذشت شهر بزرگ «کاوچ» برای بگویم که چگونه مورد حمله حکمرانان کشمیر قرار گرفت و مسخر ایشان گشت و بعد پادشاه بنگال آن را تصرف کرد و مدتی بعد «راشتراکوتاها» که پادشاهان جنوب هند بودند آن را مسخر ساختند، اما این گزارش‌ها و این مطالب فایده زیادی ندارد و فقط ترا گیسج و سر درگم خواهد کرد.

حالا ما به پایان يك دوران ستمد از تاریخ هند رسیده‌ایم و يك دوران جدید آن آغاز می‌گردد. کاری بسیار دشوار و اغلب هم نادرست

۲- در این نامه‌ها متن نوشته‌های نهری ترجمه می‌شود و به همین جهت از توضیح یا تفسیر درباره مطالبی که برای ما جای بحث دارد اجتناب می‌شود.

است که تاریخ را به قسمت‌های مختلف تقسیم کنیم. تاریخ همچون يك شط جاری است که دائماً می‌گذرد و جریان آن ادامه پیدا می‌کند. با وجود این تغییراتی در آن روی می‌دهد و گاهی می‌توان در آن پایان يك مرحله و آغاز مرحله جدیدی را دید. این قبیل تغییرات ناگهانی نیستند و هرکدام در دیگری اثر می‌گذارند. به این قرار ما تا آنجا که مربوط به هند است به پایان يك پرده از نمایش بی‌پایان تاریخ آن رسیده‌ایم. آنچه «دوران هندو» نامیده می‌شود تدریجاً به پایان می‌رسد. تمدن هندو آریایی که در مدت چند هزار سال در حال رونق بود اکنون می‌بایست با يك تمدن نو رسیده به مبارزه پردازد. اما به‌خاطر داشته باش که این تغییر ناگهانی نبود بلکه يك جریان بسیار کند و آهسته داشت. اسلام با محمود غزنوی به شمال هند آمد. جنوب هند تا مدت‌های دراز از فتوحات اسلامی مصون ماند، حتی بنگال هم تا مدت قریب ۲۰۰ سال با فتوحات اسلامی تماسی نداشت. در شمال در آن زمان «چیتور» را می‌بینیم که بعدها به‌خاطر شهامت دلیرانه و جسورانه‌اش نقطه تحولی در تجدید حیات قوم راجپورت گردید و به این جهت مشهور شد. اما فتوحات اسلامی با شکلی مطمئن و تزلزل‌ناپذیر توسعه می‌یافت و هیچ نوع شهامت و دلیری فردی نمی‌توانست از پیشرفت آن جلوگیری کند. جای تردید نیست که تمدن قدیمی هند و آریایی به‌دوران انحطاط خود رسیده بود.

فرهنگ هند و آریایی که نمی‌توانست فرهنگ فاتح خارجی را بیرون براند ناچار خود را با آن منطبق ساخت و شکل دفاعی به‌خود گرفت و برای آنکه بتواند خود را محفوظ نگاهدارد خود را مثل يك حلزون به‌درون صدف مستحکمی فروکشید و جمع کرد. روش طبقاتی کاست که تا آن زمان نرمش و انعطاف فراوانی در خود داشت صورتی خشک و ثابت و جامد به‌خود گرفت. از آزادی زنان هندو کاسته شد. حتی پنچایات‌های روستایی هم تغییر یافتند و به‌تدریج وضع بدتری پیدا کردند. چون تمدن هندو در مقابل مردمی نیرومندتر از خود قرار گرفته بود کوشید در آنها اثر بگذارد و تا آنجا که می‌تواند روشهای خود را بر آنها تحمیل کند. به این ترتیب بود که از راه پذیرفتن و منطبق‌ساختن توانست تا اندازه‌ای از نظر فرهنگی بر فاتحین خود غلبه کند.

باید به‌خاطر داشته باشی در این زمان تمدن هند و آریایی در

مقابل تمدن عالی عربی قرار نمی‌گرفت. بلکه تمدن بزرگ هندی که رو به انحطاط نهاده بود با تمدن جدید قبایل نیمه متمدن و احیاناً بیابانگرد آسیای مرکزی مواجه می‌شد که خودشان هم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند. متأسفانه هند به وسیله این قبایل و از راه تاخت و تازهای دور از تمدن و حملات وحشتناک محمود غزنوی با اسلام آشنا گشت و به این جهت با ناگواریهایی مواجه گردید که تلخکامی نتایج آن دائماً افزایش می‌یافت.

کشورهای اروپا شکل می‌گیرند

۲۲ ژوئن ۱۹۳۲

دختر عزیزم اکنون وقت آن است که باز دیداری از اروپا به عمل آوریم. آخرین بار که آنرا دیدیم در وضع بدی بود. انقراض و زوال رم به معنی انقراض و زوال تمدن در اروپای غربی بود. در اروپای شرقی جز قسمتی که حکومت دولت قسطنطنیه بود وضع حتی از اروپای غربی هم بدتر بود. آتیلا هون قسمت عمده‌ای از قاره اروپا را دستخوش آتش و ویرانی ساخت، اما امپراطوری رم شرقی هرچند که در انحطاط بود همچنان دوام داشت و حتی گاه به‌گاه اتفاقاً جلوه‌هایی از نیرو در آن دیده می‌شد.

بعد از تکان عظیمی که سقوط رم در غرب به وجود آورد اوضاع به شکل تازه‌ای استقرار می‌یافت. البته زمان درازی طول کشید تا چنین استقراری پیدا شد اما می‌توان طرح‌های تازه‌ای را که زمینه تحولات آینده می‌شد مشخص ساخت. مسیحیت در حال توسعه بود، به این ترتیب که گاهی مقدسان و مردان صلح به پیشرفت آن کمک می‌کردند و زمانی این پیشرفت به زور شمشیر پادشاهان جنگجوی مسیحی صورت می‌گرفت و دولت‌ها و سلطنت‌های تازه‌ای به وجود می‌آمد.

در فرانسه و بلژیک و قسمتی از آلمان فرانک‌ها (که نباید آنها را بافرانسویان اشتباه کرد) در تحت ریاست حکمرانی به نام «کلوویس» حکومتی تشکیل دادند. کلوویس از ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی حکومت کرد. حکومت او و خانواده‌اش به نام حکومت خاندان «مروونژیان» نامیده می‌شود و این اسم از نام جد بزرگ کلوویس مشتق شده است. حکومت این پادشاهان به زودی تحت‌الشعاع یکی از مأموران درباری خودشان که کاخدار پادشاه بود قرار گرفت. این کاخدارها صاحب اقتدار واقعی شدند و مقامشان مروونژی گشت. در واقع حکومت در دست آنها بود و آنانکه اسماً پادشاه نامیده می‌شدند عروسک‌هایی بیش نبودند.

یکی از همین کاخداران شاهی همان «شارل مارتل» بود که عرب‌های «ساراسن» را در جنگ بزرگ «تور» در فرانسه در سال ۷۳۲ میلادی شکست داد. او با این پیروزی خود موج فتوحات اعراب را متوقف ساخت و از نظر مسیحیان اروپا را نجات داد. با این واقعه شهرت و حیثیت او خیلی زیاد شد و او را به‌دیده قهرمان نجات‌بخش مسیحیت در برابر دشمن می‌نگریستند. در آن زمان پاپ‌های رم با امپراطور قسطنطنیه روابط خوبی نداشتند و به‌این جهت برای کمک خود متوجه شارل مارتل گشتند.

پسر شارل مارتل که «پپین» نام داشت تصمیم گرفت خودش شاه شود و به‌این جهت پادشاه را که همچون عروسکی بود برکنار ساخت و خود را شاه خواند و البته پاپ رم هم با کمال مسرت با این کار موافقت کرد.

پسر «پپین» شارلمانی بود. وقتی که او شاه شد پاپ رم دوباره گرفتار آشفتگی‌ها و مشکلاتی گردید و از شارلمانی دعوت کرد که به‌کمکش بیاید. شارل هم این دعوت را پذیرفت و دشمنان پاپ را متفرق ساخت در نتیجه هنگام عید نوئل سال ۸۰۰ میلادی پاپ مراسم عظیمی در کلیسای بزرگ رم برپا ساخت و در آنجا تاج بر سر شارلمانی گذاشت و او را امپراطور رم نامید. از آن زمان «امپراطوری مقدس رم» آغاز می‌گردد که درباره آن سابقاً مطالبی برایت نوشتم.^۱

این امپراطوری چیزی شگفت‌انگیز بود و تاریخ آن از خودش هم عجیب‌تر بود، زیرا به‌تدریج رو به‌زوال رفت و مانند گریه «چشایر» در قصه «آلیس»^۲ در پشت تبسم آن هیچ اثر جسمی باقی نماند، اما این سرنوشت بمدها روی داد و ما احتیاجی نداریم که به‌استقبال آینده بشتابیم.

این امپراطوری مقدس رم، دنباله و ادامه امپراطوری قدیمی رم غربی نبود، بلکه چیز دیگری بود. این حکومت خودش را یک امپراطوری می‌شمرد و گمان می‌کرد که شاید جز پاپ، برهرکس دیگر در جهان تسلط و فرمانروایی دارد. چندین قرن میان این امپراطوران و پاپ‌ها

۱- شارلمانی را در تاریخ آلمان به‌نام «کارل‌گبیر» می‌نامند و مقام مهمی برای او قائلند و او را بنیان‌گذار امپراطوری آلمان می‌شمارند.

۲- این عبارت در واقع مانند ضرب‌المثل فارسی وداستان معروف مثنوی مولوی «شیر بی‌یال و دم واشکم» می‌باشد.

منازعه و رقابتی بود تا معلوم شود کدام يك از آنها اهمیت بیشتر و اولویت دارند اما این رقابت و منازعه هم بعدها شروع شد. آنچه جالب توجه و قابل ذکر است این است که تصور می‌شد این امپراطوری در واقع احیای همان امپراطوری قدیمی رم در زمان عظمتش و در دورانی که رم ملکه و فرمانروای جهان شمرده می‌شد می‌باشد. علاوه يك فکر جدید هم به این تصور قدیمی افزوده می‌شد و آن مسیحیت و جامعه مسیحی بود و به این جهت امپراطوری «مقدس» نام داشت.

تصور می‌شد که امپراطور نایب‌السلطنه خداوند در روی زمین است و دربارهٔ پاپ هم همین فکر وجود داشت منتها یکی از این نایب‌السلطنه‌ها با کارهای سیاسی سرو کار داشت و دیگری با کارهای روحی و معنوی در هر صورت يك چنین فکری اساس تصور آن زمان بود و خیال می‌کنم که «حق‌الهی» سلطنت هم که در اروپا رشد و رواج یافت از همین فکر و همین جا به وجود آمد. امپراطور مدافع اعتقاد و ایمان مذهبی هم بود. برایت جالب توجه است که بدانی پادشاه انگلستان هنوز هم «مدافع ایمان» لقب دارد.

می‌توان این امپراطور را با خلیفهٔ اسلام مقایسه کرد که «امیرالمؤمنین» لقب داشت. خلیفه در آغاز ترکیبی از امپراطور و پاپ بود ولی بعدها بطوری که خواهیم دید او فقط يك عنوان و مقام ریاست اسمی و تصویری داشت.

بدیهی است که امپراطور قسطنطنیه ابدأ این وضع جدید و این «امپراطوری مقدس رم» را که در غرب پیدا شده بود تأیید نمی‌کرد. در همان زمان که شارلمانی تاجگذاری کرد زنی به نام «ایرن» امپراطوریس قسطنطنیه شد. این زن کسی بود که پسر خودش را کشت تا بتواند امپراطوریس بشود. در زمان او امپراطوری رم شرقی وضع بسیار بدی داشت. خود این امر هم یکی از دلایلی بود که پاپ رم را برمی‌انگیخت تا به وسیلهٔ تاجگذاری کردن برای شارلمانی روابط خود را با قسطنطنیه بکلی قطع کند.

شارلمانی معاصر هارون‌الرشید بود که در بغداد خلافت داشت و با او مکاتبه می‌کرد و — مخصوصاً به این موضوع توجه داشته باش — عملاً به او پیشنهاد می‌کرد که اتحادی میان ایشان برقرار گردد تا متفقاً برضد امپراطوری رم شرقی و عربهای «ساراسن» اسپانی بجنگند. چنانچه به نظر می‌رسد از این پیشنهاد هیچ اثری ظاهر نگشت اما با

وجود این همین پیشنهاد ما را دربارهٔ طرز فکر پادشاهان و سیاستمداران بسیار روشن می‌سازد. تصورش را بکن که چگونه امپراطور «مقدس» که در رأس جامعهٔ مسیحیت بود با خلیفهٔ بغداد مسلمان دست به دست هم می‌دادند تا به اتفاق هم برضد يك قدرت مسیحی و يك قدرت عربی مسلمان بجنگند.

به خاطر داری که عربهای ساراسن اسپانی خلافت عباسیان را در بغداد به رسمیت نشناختند. آنها برای خود حکومت مستقلی به وجود آوردند و بغداد با آنها مخالفت و دشمنی می‌کرد اما آنها دورتر از آن بودند که بتوانند با هم تصادمی داشته باشند، میان قسطنطنیه و حکومت شارلمانی هم تفاهمی وجود نداشت و در اینجا هم بعد مسافت و دوری دو قلمرو حکومتی آنها مانع تصادم و برخوردشان بود. به این جهت بود که این مسیحیان و اعراب به یکدیگر پیشنهاد می‌کردند که با هم متفق شوند تا برضد يك قدرت و دولت مسیحی و عربی دیگر که رقیب ایشان شمرده می‌شد و در برابرشان قرار می‌گرفت بجنگند.

محرک واقعی فکر پادشاهان آن بود که هر کدام می‌خواستند برای خودشان قدرت و ثروت بیشتری فراهم سازند اما اغلب مذهب يك جامعهٔ خوش‌نما بود که برای پنهان‌ساختن این فکر به کار می‌رفت.

در همه جا وضع چنین بوده است. در هند نیز می‌بینیم که محمود غزنوی به نام مذهب به جنگ می‌پردازد و به این وسیله غنایم فراوان به چنگ می‌آورد. در واقع سروصدایی که بخاطر مذهب برمی‌خاسته اغلب به قیمت‌های بسیار گزاف تمام می‌شده است.

اما باید در نظر گرفت که فکر مردم به مرور زمان و در دورانهای مختلف تغییر می‌کند و برای ما بسیار دشوار است که بتوانیم اندیشهٔ مردمی را که در آن زمانهای سابق بوده‌اند قضاوت کنیم. ما باید این حقیقت را همیشه به خاطر داشته باشیم. بسیاری چیزها که امروز برای ما آشکار و عادی است برای آنها بسیار عجیب و شگفت‌انگیز بوده است و عادات و طرز فکر آنها به نظر ما عجیب و شگفت‌انگیز می‌باشد.

در آن موقع که مردم از ایده‌آلهای عالی، از امپراطوری مقدس، از نایب‌السلطنهٔ خداوند، و از پاپ به عنوان جانشین و قائم‌مقام مسیح حرف می‌زدند اوضاع غرب در بدترین صورت ممکن بود.

به زودی پس از سلطنت شارلمانی ایتالیا و رم به وضع ناگواری گرفتار شدند. يك مشت مردان و زنان متفور هر چه می‌خواستند در رم

می‌کردند و پاپ‌ها بازیچه دست آنها بودند.

در واقع به علت آشفتگی و عدم انتظامی که پس از سقوط رم در اروپای غربی پیش آمده بود بسیاری مردم فکر می‌کردند که اگر امپراطوری از نو به وجود آید و احیا گردد ممکن است اوضاع بهتر شود. به این قرارداد شدن یک امپراطور برای خیلی‌ها یک موضوع اعتبار و حیثیت شده بود. یکی از نویسندگان قدیمی همان ایام می‌گوید شارلمانی را امپراطور ساختند زیرا «اگر نام امپراطور در میان مسیحیان نمی‌بود کافران و مرتدان مسیحیان را مورد توهین و دشنام قرار می‌دادند.»

امپراطوری شارلمانی تمام فرانسه و بلژیک و هلند و سویس و نیمی از آلمان و نیمی از ایتالیا را دربر می‌گرفت. در جنوب غربی آن اسپانیا بود که در تحت حکومت عربها قرار داشت. در شمال شرق آن اسلاوها و قبایل دیگر بودند. در شمال آن دانمارکیها و قبایل شمالی زندگی می‌کردند. در جنوب شرقی آن بلغارها و عربها بودند و در پشت سر آنها امپراطوری رم شرقی بود که زیر حکومت قسطنطنیه قرار داشت. شارلمانی در سال ۸۱۴ مرد و به زودی آشفتگی‌ها و ناراحتی‌هایی برای تقسیم و تجزیه این امپراطوری پهناور آغاز گشت. اولادان او به نام سلسله کارلوونژین نامیده می‌شدند و نام آنها از اسم شارلمانی اقتباس گردید.^۳

جانشینان شارلمانی آنطور که از لقب‌هاشان پیداست اشخاصی شایسته و قابل نبودند و القابی از قبیل فربه، ساده، پرهیزکار و نظایر اینها داشتند.

اکنون می‌بینیم که از تقسیم امپراطوری شارلمانی کشورهای فرانسه و آلمان شکل می‌گیرند. تصور می‌شود که آلمان از سال ۸۴۳ میلادی بصورت ملت مشخص درآمده است و گفته می‌شود که امپراطور «اوتو»ی کبیر که از ۹۶۲ تا ۹۷۳ سلطنت کرد آلمان را کمابیش بصورت ملت واحدی درآورد. در آن زمان فرانسه قسمتی از امپراطوری «اوتو» می‌شود. در سال ۹۸۷ «هوگ کاپه» در فرانسه پادشاه ضعیف و ناتوان کارلوونژین را برکنار ساخت و اختیار فرانسه را به دست خود گرفت. در واقع او هم حکومت فرانسه را در دست نداشت زیرا فرانسه

۳- این اسم از کلمه «کارولوس» مشتق شده است و کلمات «شارل» فرانسوی «چارلز» انگلیسی و «کارل» آلمانی و «کارلو» ایتالیایی و «کارلوس» اسپانیایی همه از همین اسم لاتین گرفته شده‌اند.

به نواحی متعددی تقسیم شده بود که هر کدام در تحت حکومت مستقل و خودمختار یکی از اشراف قرار داشت و آنها اغلب با یکدیگر می-جنگیدند. اما همه آنها از امپراطور و از پاپ بیش از خودشان می-ترسیدند و به این جهت با یکدیگر متحد گشتند و به مقابله در برابر قدرت آنها پرداختند.

با سلطنت هوگ کاپه فرانسه بصورت يك ملت درمی آید و حتی می توانیم ببینیم که از همان اوان رقابتی میان آلمان و فرانسه به وجود آمد که يك هزار سال دوام یافته است و تا زمان ما هم ادامه پیدا کرده است. واقعاً عجیب است که دو کشور همسایه و مردمی تا این اندازه با فرهنگ مثل دو ملت فرانسه و آلمان این فکر قدیمی و کهنه را نسل اندر نسل در خود حفظ کرده اند. شاید هم گناه از خود آنها نیست بلکه گناه از روش و شکل اجتماعی و حکومتی که آنها در آن زندگی کرده اند می باشد که به این کینه ها و دشمنی های قدیمی دامن می زند.

در حدود همین زمان ها روسیه نیز به روی صحنه تاریخ ظاهر می گردد. گنجه می شود که مردی از اهالی شمال به نام «روریک» در سال ۸۵۰ میلادی دولت روسیه را بنیان نهاد.

در جنوب شرقی اروپا هم بلغاریها مستقر گشتند و حکومتی فعال و متجاوز تشکیل دادند و به همین قرار صرب ها نیز برای خود استعمار یافتند. مجارها یا هنگریها و لهستانیها نیز کم کم در قسمت فاصله میان امپراطوری مقدس رم روسیه جدید دولتهایی به وجود آوردند. در این ضمن از نواحی شمالی اروپا مردمانی با کشتی های خود به سوی کشورهای غربی و جنوبی سرازیر گشتند و به آتش زدن و کشتار و غارت پرداختند. درباره دانمارکیها و قبایل دیگر شمالی که به انگلستان رفتند و به قتل و غارت و کشتار پرداختند مطالبی خوانده ای. این قبایل شمالی که بعدها «نورمانها» نامیده شدند تا حدود مدیترانه هم رسیدند و با کشتی های خود در داخل رودهای بزرگ پیش می رفتند و به هر جا که می رفتند ویرانی و کشتار و غارت را با خود می بردند. در ایتالیا هرج و مرج و آشفتگی وجود داشت و رم هم در وضع ناگواری بود. نورمانها رم را غارت کردند حتی قسطنطنیه را نیز تحت فشار قرار دادند. این راهزنان و آدمکشان ناحیه شمال غربی فرانسه را که امروز نورماندی می باشد متصرف شدند. همچنین جنوب ایتالیا و سیسیل را نیز به تصرف خود درآوردند و به تدریج در اینجاها مستقر و ساکن گشتند

و همانطور که دزدان و راهزنان وقتی زندگی مرفهی پیدا کردند به صورت مالکان بزرگ و اشراف درمی آیند آنها هم صاحبان اراضی و مالکان عمده و اشراف آن نواحی گشتند.

همین نورمانهای ناحیه نورماندی فرانسه بودند که در سال ۱۰۶۶ در تحت ریاست و رهبری ویلیام که به نام «فاتح» مشهور است به انگلستان رفتند و آنجا رامسخر ساختند. بدین قرار می بینیم که انگلستان نیز شکل می گیرد. اکنون ما تقریباً در اروپا به حدود آخر هزاره اول یا ۱۰۰۰ سال بعد از مسیح رسیدیم. در حدود همین زمان بود که محمود غزنوی به هند هجوم می برد و در حدود همین زمان بود که خلفای عباسی در بغداد ضعیف گشتند و ترکهای سلجوقی در آسیای غربی به اسلام جان تازه ای دادند. اسپانیا همچنان در تحت حکومت عربها قرار داشت اما با عربستان که سرزمین اصلی و مادری ایشان بود رابطه شان بکلی قطع شده بود. بدیهی است که این عربها با حکمرانان بغداد روابط خوبی نداشتند. آفریقای شمالی عملاً از بغداد جدا و مستقل بود. در مصر نه فقط يك دولت مستقل بلکه يك خلیفه جداگانه هم وجود داشت و مدتی این خلیفه مصری بر شمال آفریقا هم حکومت می کرد.

۴ ژوئن ۱۹۴۲

در نامه اخیرمان به آغاز تشکیل کشورهای فرانسه و آلمان و روسیه و انگلستان که امروز آنها را به خوبی می‌شناسیم نگاهی افکندیم. اما تصور نکن که مردم در آنزمان هم درباره این کشورها مثل ما و مثل امروز فکر می‌کردند.

ما امروز به وجود ملت‌های مختلف قائلیم، انگلیسها و فرانسویها و آلمانیها را ملت‌های جداگانه می‌شماریم. هرکدام از آنها هم کشور خود را سرزمین پدری یا مادری یا وطن خود می‌دانند این همان احساس ملیت است که در دنیای امروز بسیار نمایان می‌باشد. مبارزه ما بغاطر آزادی هند نیز يك مبارزه «ملی» می‌باشد. اما این فکر ملیت يك چیز تازه است که در آن زمانها وجود نداشت. در آن وقت يك نوع جامعه واحد مسیحیت و تعلق داشتن به يك گروه یا يك جامعه مسیحی در مقابل کافران یا مسلمانان وجود داشت. به همین ترتیب در مسلمانان هم يك نوع فکر متعلق بودن به دنیای اسلام در مقابل دیگران که همه کافر شمرده می‌شدند رواج داشت.

این فکر جامعه مسیحیت یا جامعه اسلامی تصورات مبهمی بود که با زندگی روزانه مردم تماس نداشت. فقط در موارد خاص و معینی بود که این فکر مردم را با این نوع غیرت و حمیت مذهبی سرشار می‌ساخت و احیاناً به جنگ در راه مسیحیت یا اسلام وامی‌داشت.

بجای احساس ملیت يك نوع رابطه عجیب و شگفت‌انگیز میان افراد وجود داشت. این نوع ارتباط يك نوع رابطه تابعیت و حمایت بود که به نام سیستم فتودالی معروف و مشهور می‌باشد.

بعد از سقوط و زوال حکومت قدیمی رم نظم قدیمی اجتماع هم از هم پاشید و در همه جا بی‌نظمی و آشفتگی و هرج و مرج و خشونت

و تفوق زور نمایان بود. هرکس که قدرتی داشت هرچه را می‌توانست متصرف می‌شد و در تصرف خود نگاه می‌داشت تا این‌که شخص مقتدرتری می‌آمد و او را برکنار می‌ساخت و بر او چیره می‌شد. قلاع و دژهای مستحکمی در همه‌جا ساخته شد و صاحبان این قلاع با نیروهای خود از آنجا به اطراف می‌تاختند و روستاهای حدود خود را می‌چاپیدند و گاهی اوقات هم با کسان دیگری که مانند خود ایشان بودند می‌جنگیدند. طبعاً دهقانان و کارگران فقیر که در روی زمین‌ها زحمت می‌کشیدند بیش از هرکس از این وضع آسیب می‌دیدند و رنج می‌بردند. از میان همین آشفتگی بود که سیستم فئودالی به وجود آمد و رشد کرد.

دهقانها متشکل نبودند و سازمانی نداشتند و نمی‌توانستند در مقابل اشراف راهزن و چپاولگر از خودشان دفاع کنند. هیچ نوع حکومت مرکزی مقتدر هم وجود نداشت که بتواند از آنها حمایت کند. بنابراین آنها برای آنکه حداقل ضرر و خسارت را داشته باشند ناچار با صاحب و حاکم قلعه که آنها را می‌چاپیدکنار می‌آمدند و قبول می‌کردند که قسمتی از آنچه در مزارع خود می‌کارند و تولید می‌کنند به او بدهند و نیز به ترتیب مخصوصی به خدمت او بپردازند و در مقابل او هم دیگر به چپاول و غارت آنها نمی‌پرداخت و از ایشان در مقابل تجاوز اشخاص دیگری که مثل خودش بودند حمایت می‌کرد.

به همین قرار صاحبان قصرها و قلاع کوچکتر هم با صاحبان قلاع بزرگتر که نیروی بیشتری داشتند کنار می‌آمدند اما صاحب قلعه کوچک چون خودش دهقان و تولیدکننده نبود و در مزرعه کاری نمی‌کرد نمی‌توانست چیزی به صاحب قلعه بزرگ بدهد به این جهت وعده می‌داد که از نظر نظامی به او کمک کند یعنی هر وقت احتیاجی پیش آمد در راه او و بخاطر او بجنگد و در مقابل صاحب دژ بزرگتر یا فئودال بزرگتر هم موظف بود که از صاحب قلعه کوچکتر یا فئودال کوچکتر حمایت کند. فئودال کوچکتر «واسال» و تابع فئودال بزرگتر می‌شد. به همین قرار این سلسله مراتب به ترتیب بالاتر می‌رفت تا به فئودالهای بزرگ و به اصطلاح به اشراف عالی‌رتبه می‌رسید و شاه هم در رأس این سیستم و دستگاه فئودالی قرار داشت. اما این سلسله مراتب در اینجا هم متوقف نمی‌شد زیرا حتی خداوند هم در آن سهمی داشت و سیستم فئودالی با درجات متعدد سه‌گانه‌اش تحت ریاست عالی‌ه خداوند قرار می‌گرفت!

چنین بود سیستم فنودالی که در میان آشفتگی و هرچ و مرجی که در اروپا به وجود آمده بود رشد یافت. باید به خاطر داشته باشی که در آن زمان عملاً هیچ دولت مرکزی وجود نداشت. نه نیروی پلیسی بود و نه چیزی شبیه به آن. مالک هر قطعه زمین حاکم و صاحب اختیار آن زمین و تمامی کسانی که در آن زندگی می‌کردند بود. او یک نوع پادشاه کوچک به شمار می‌رفت و ظاهراً در مقابل خدمتی که آنها برایش انجام می‌دادند و سهمی که از محصول مزارع خود به او می‌پرداختند او هم از آنها حمایت می‌کرد. او ارباب این مردم به شمار می‌رفت و آنها هم خدمتگزار یا «سرف» او نامیده می‌شدند. اسماً چنین فرض می‌شد که خود این ارباب هم زمین را از ارباب بزرگتری گرفته بود و نسبت به او «واسال» شمرده می‌شد و می‌باید با نیروی نظامی خود به خدمت او بپردازد.

حتی مأموران رسمی کلیسای قسمتی از دستگاه و سیستم فنودالی به شمار می‌رفتند آنها در عین حال، هم روحانی و مأمور سرپرستی امور مذهبی و هم مالک و ارباب فنودال بودند. بدین شکل در آلمان تقریباً نیمی از اراضی و ثروت در دست اسقف‌ها و کشیش‌ها بود. خود پاپ هم یک ارباب بزرگ فنودالی به شمار می‌رفت.

متوجه هستی که تمامی این دستگاه و سیستم فنودالی یک نوع سیستم طبقاتی بود که مردم هر کدام در یک طبقه و یک درجه آن قرار می‌گرفتند. در آن سیستم موضوع برابری و مساوات مطرح نبود.

در پایین‌ترین طبقات سرف‌ها قرار داشتند که باید تمامی بار این سیستم اجتماعی یعنی اربابان کوچک و بزرگتر و بالاخره شاه را به‌درش بکشند. همچنین تمامی هزینه کلیسا، اسقف‌ها و کشیش‌های بزرگ و کوچک نیز بر آنها تحمیل می‌شد.

ارباب‌ها چه بزرگ و چه کوچک هیچ‌کاری نمی‌کردند که بتوانند در تولید غذا و مصارف زندگی یا تولید ثروت‌های دیگر مؤثر و مفید باشد، این قبیل کارها برای ایشان شایسته شمرده نمی‌شد و دون مقامشان بود. مهمترین کار و سرگرمی ایشان جنگیدن بود و موقعی که به چنین کاری مشغول نبودند به شکار و جنگ‌های تمرینی و ساختگی یا به مسابقه‌ها می‌پرداختند. آنها مردمی عامی و بیسواد بودند که جز جنگیدن و خوردن و آشامیدن وسیله‌ای برای سرگرم ساختن خود نمی‌شناختند. به این قرار تمامی بار تولید خوراک و سایر احتیاجات

زندگی بر دوش دهقانان و پیشه‌وران قرار داشت. در رأس تمامی این دستگاه هم شاه بود که تصور می‌شد خود او هم یکنوع «واسال» و تابع خداوند می‌باشد.

این فکری است که در پشت سیستم فئودالی قرار داشت. اربابان اسماً موظف بودند که از «واسال»ها و «سرف»های خود حمایت کنند اما در عمل فقط در فکر خودشان بودند. ارباب‌های بالاتر یا پادشاه به‌ندرت به‌کارهای آنها رسیدگی می‌کرد و طبقه دهقان هم ضعیف‌تر از آن بود که بتواند در برابر خواهشهای گوناگون و ناروای اربابان ایستادگی و مقاومت کند. اربابان چون خیلی از دهقانان قوی‌تر بودند هرچه را می‌توانستند از آنها می‌گرفتند و فقط آنقدر برای ایشان می‌گذاشتند که به‌زحمت می‌توانستند زندگی مصیبت‌باری را ادامه دهند. این روشی است که مالکان و اربابان همیشه، در همه‌جا و در هرکشوری داشته‌اند.

مالکیت زمین موجب پیدا شدن اشرافیت شده است. سواران راهزن و قلدری که زمین‌ها را متصرف می‌شدند و در آنجا کاخ و قلعه‌ای بنا می‌کردند بصورت اربابان و اشراف درمی‌آمدند که باید مورد احترام همه‌کس باشند. همچنین مالکیت زمین موجب به‌وجود آمدن قدرت گردید و مالکان این قدرت را برای آن به‌کار می‌بردند که هرچه بشود از دهقانان و تولیدکنندگان یا کارگران بیشتر بگیرند. حتی قانون‌ها هم به‌مالکان کمک می‌کرد زیرا این قوانین به‌وسیله خود آنها یا رفقای آنها به‌وجود می‌آمد.

به‌این جهت است که بسیاری اشخاص فکر می‌کنند زمین نباید متعلق به‌افراد باشد بلکه باید به‌جامعه تعلق داشته باشد. اگر زمین مال دولت یا جامعه باشد مفهومش آن است که مال تمام‌کسانی است که بر روی آن زندگی می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند دیگران را که در روی آن کار می‌کنند مورد استثمار و بهره‌کشی قرار دهد یا به‌وسیله آن امتیازات بیجا و ناروایی برای خود بدست آورد.

اما این قبیل افکار بعدها پیدا شد و در زمانی که ما از آن صحبت می‌کنیم مردم هنوز این قبیل فکرها را نداشتند. توده‌های مردم رنج می‌بردند و مصیبت‌زده بودند اما هیچ راهی برای رفع مشکلات خود نمی‌دیدند و ناچار بارنج می‌ساختند و زندگی خود را باکار و زحمت بی‌امید ادامه می‌دادند. عادت فرمانبرداری و اطاعت به‌آنها تزریق

شده بود و موقعی که مردم در چنین وضعی پرورش یابند تقریباً با هر چیزی می‌سازند و همه چیز را تحمل می‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم که جامعه‌ای به‌وجود آمد و رشد یافت که شامل اربابان فئودالی می‌شد که از یکسو به‌حامیان و اشراف بزرگتر از خود متکی بودند و از سوی دیگر مردمی بسیار فقیر و بینوا در اطرافشان زندگی می‌کردند. در اطراف کاخها و قلاع مستحکم ارباب فئودال کلبه‌های گلی یا چوبی سرف‌ها قرار داشت. آنها در دو دنیای بکلی جدا و متفاوت از یکدیگر زندگی می‌کردند که یکی دنیای اربابان و اشراف بود و دیگری دنیای رعایا و سرف‌ها. اربابان و اشراف سرف‌ها را فقط کمی بهتر و بالاتر از گله‌های حیوانات و گاو و خوک و گوسفند خود می‌شمردند.

گاهی اوقات روحانیان و کشیشان کوچک می‌کوشیدند که از سرف‌ها در مقابل ارباب‌ها دفاع و حمایت کنند. اما بطورکلی روحانیان و کشیشان و کسانی که امور مذهبی را در دست خود داشتند در کنار اربابان و مالکان قرار می‌گرفتند و اسقف‌ها و کشیشان بزرگ در واقع خودشان هم اربابان فئودالی بودند.

در هند سیستم فئودالی با این شکل وجود نداشت اما چیزی شبیه به آن در هند هم بود. در حقیقت دولتهای هند با حکمرانان و اشراف و اربابان و مالکانشان هنوز هم بسیاری از رسوم فئودالی را در خود حفظ کرده‌اند و سیستم طبقاتی کاست هند هرچند که با سیستم فئودالی بکلی تفاوت دارد اما عملاً جامعه را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند.

تصور می‌کنم برایت گفته‌ام که در چین هرگز يك قدرت مستبد مطلقه یا طبقات ممتاز از اینگونه وجود نداشته است. آنها با روش قدیمی امتحان کردن و انتخاب‌شدن مأموران عالی‌رتبه دولتی، درهای عالیترین مقامات را هم به‌روی هرفرد گشوده بودند اما طبعاً در عمل در آنجا هم محدودیت‌ها و تبعیض‌هایی به‌وجود آمد.

بدین قرار در سیستم فئودالی اصولاً فکر برابری یا آزادی وجود

۱- منظور دولت‌های کوچک و بزرگ و متعددی است که تا قبل از استقلال هند در سرتاسر آن کشور وجود داشت و هر کدام برای خود يك راجه یا مهاراجه داشتند و دولتی مستقل به‌شمار می‌رفتند این دولتها که تعدادشان برقیب ۶۰۰ می‌رسید پس از استقلال هند از میان رفتند.

نداشت در آنجا فقط فکر «حقوق و تکالیف» رواج داشت یعنی یک‌ارباب فئودال «حق» خود می‌شمرد که مردم را به خدمتگزاری خود وادارد و قسمت عمده محصولات زمین را از ایشان بگیرد و «تکلیف و وظیفه» خود می‌دانست که از آنها حمایت کند. اما همیشه حقوق بجای خود بود و فراموش نمی‌شد در صورتی که تکالیف و وظایف اغلب نادیده گرفته می‌شد و فراموش می‌گشت.

حتی هنوز هم در بعضی کشورهای اروپا و در هند مالکان و اربابان عمده هستند که مبالغ هنگفتی از محصول کار دهقانان را می‌گیرند یا اجاره‌های فراوانی از مستأجران زمین‌ها دریافت می‌دارند بدون آنکه کوچکترین کاری انجام دهند و فکر هر نوع وظیفه و تکلیف را بکلی از خاطر می‌برند.

عجیب و قابل تذکر است که چگونه قبایل «باربار» و نیمه‌وحشی اروپا که به آزادی خودشان علاقه فراوان و نامحدود داشتند تدریجاً این سیستم فئودالی را پذیرفتند که در آن هیچ اثری از آزادی وجود نداشت و آزادی بکلی نفی شده بود. این قبایل معمولاً رؤسای خودشان را از راه انتخابات تعیین می‌کردند و همیشه هم رفتار و کردار او را تحت نظر داشتند. اما اکنون می‌بینیم که باسیستم فئودالی در همه‌جا استبداد و حکومت مطلقه فردی رواج دارد و به هیچوجه صحبتی از انتخابات در میان نیست.

درست نمی‌توانم بگویم که چرا این تغییر روی داد. ممکن است عقایدی که کلیسا تبلیغ و ترویج می‌کرد این افکار مخالف دموکراسی را رواج می‌داد. پادشاهان سایه خدا در روی زمین گشتند و موقعی که اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند تبلیغ می‌گشت چگونه ممکن بود کسی فکر کند که حتی از اطاعت فرمان سایه‌های خدا سرپیچی کند؟ مثل این بود که سیستم فئودالی زمین و آسمان را یکجا در اختیار خود داشت و از هر دو استفاده می‌برد.^۲

در هند نیز می‌بینیم که افکار قدیمی آریایی‌ها درباره آزادی و علاقمندی شدیدشان به آزاد بودن تدریجاً تغییر می‌پذیرد. این افکار به تدریج ضعیف و ضعیف‌تر می‌گردد تا اینکه تقریباً بکلی از خاطرها می‌رود و فراموش می‌شود. اما در اوایل قرون وسطی همانطور که

۲- در ایران نیز پادشاهان سایه خدا در زمین و «ظلاله فی الارض» لقب داشتند.

نشانت دادم این افکار هنوز تا اندازه‌ای به‌خاطر می‌آمد و کتاب «نیتی‌سارا» اثر «شوکرچاریا» و نوشته‌ها و اسنادی که از جنوب هند باقی است این حقیقت را برای ما بیان می‌دارد.

در اروپا بعضی از آزادیها دوباره به‌وسیلهٔ شکل‌های تازهٔ اجتماعی پیدا شد و رشد یافت و احیا گردید. غیر از مالکان زمین و دهقانان که بر روی آن‌کار می‌کردند یعنی غیر از اربابان و سرف‌های ایشان طبقات دیگری از قبیل پیشه‌وران مختلف و بازرگانان که به‌داد- و ستد می‌پرداختند نیز بودند. این مردم که به‌این‌کارها اشتغال داشتند جزء سیستم فئودالی حساب نمی‌شدند. معمولاً در دوران آشفتگی و هرج و مرج، داد و ستد و بازرگانی فراوانی صورت نمی‌گرفت و کار پیشه‌وران رونقی نداشت، اما تدریجاً داد و ستد افزایش یافت و اهمیت پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان نیز زیادت‌ر شد و ثروتمند گشتند. اشراف و مالکان زمین که به‌پول احتیاج پیدا می‌کردند به‌سراغ آنها می‌رفتند و از ایشان قرض می‌گرفتند. آنها هم پول به‌قرض می‌دادند اما در ضمن اشراف و اربابان را مجبور می‌ساختند که امتیازاتی به‌ایشان واگذارند و با این امتیازات بر قدرت و نفوذشان افزوده می‌شد. بدین ترتیب می‌بینیم که به‌جای کلبه‌های حقیر سرف‌ها که در اطراف قصرهای اشراف قرار داشت کم‌کم شهرهای کوچکی پیدا شدند و رشد یافتند که در آنها منازل و خانه‌هایی در اطراف يك کلیسای بزرگ اصلی یا در اطراف تالار مرکز اصناف به‌وجود می‌آمد و ساخته می‌شد. بازرگانان و پیشه‌وران برای خود اتحادیه‌ها و اصنافی تشکیل دادند و مرکز این اجتماعات «تالار اصناف» بود که بعدها به تالارهای مرکز شهر مبدل گشت.

این شهرهایی که به‌این ترتیب در اروپا رشد می‌یافتند، مانند کلنی، فرانکفورت، هامبورگ و بسیاری شهرهای دیگر، کم‌کم رقابتی برای قدرت اشراف و اربابان فئودال می‌شدند. در این شهرها طبقهٔ جدید بازرگانان و پیشه‌وران رشد پیدا می‌کرد و این طبقهٔ تازه آنتدر ثروتمند بود که به‌اشراف اعتنایی نداشت. به‌این ترتیب يك مبارزهٔ طولانی‌میان طبقهٔ جدید و اشراف صاحب‌زمین به‌وجود آمد و اغلب، پادشاه که از قدرت اشراف و اربابان مالک‌زمین‌نگران و بی‌مناک بود جانب‌شمری‌ها را طلبت‌جديد شهری را می‌گرفت. اما بازم خیلی سریع جلو رفته‌ام. در آغاز این نامه برایت می‌گفتم که در آن ایام احساس ملیت

وجود نداشت. مردم فقط به وظایف و تعهدات و وفاداری نسبت به اربابان و اشراف مافوق خودشان فکر می‌کردند. آنها سوگند وفاداری و خدمتگزاری را نسبت به اربابان خود یاد می‌کردند نه نسبت به کشور و وطن خود. حتی پادشاه يك شخصیت مبهم بود که با مردم عادی فاصله خیلی زیادی داشت و از عامه به دور بود. اگر یکی از اشراف برضد شاه شورش می‌کرد این امر مربوط به خود او بود. در این صورت اربابان زیر دست و وابسته به او هم که واسال‌های او بودند می‌بایست از او پیروی کنند. این طرز تفکر با فکر ملیت که مدتها بعد پیدا شد خیلی تفاوت داشت.

چین قبایل بیا بان گرد را به سوی غرب می راند

۵ ژوئن ۱۹۴۴

تصور می‌کنم مدت درازی، نزدیک به یک ماه است که دربارهٔ چین و کشورهای شرق دور مطلبی برایت ننوشته‌ام در این مدت تغییرات فراوانی را در اروپا و هند و آسیای غربی مورد بحث قرار دادیم. دیدیم که چگونه عربها از سرزمین اصلیشان بیرون آمدند و کشورها و نواحی وسیعی را فتح کردند و چگونه اروپا به تیرگی و تاریکی فرورفت و مبارزه‌ای را برای بیرون آمدن از این تاریکی آغاز نهاد. بدیهی است که در تمام این مدت چین همچنان زندگی خود - را ادامه می‌داد و طبق قانون کلی رو به پیشرفت و تکامل بود. در قرون هفتم و هشتم میلادی در دوران امپراطوری خاندان تانگ شاید چین متمدن‌ترین و مرفه‌ترین کشور دنیا بود که حکومتش هم از همه جا بهتر اداره می‌شد. بدیهی است که اروپا در آن موقع به هیچوجه با چین قابل مقایسه نبود زیرا بعد از انقراض رم بسیار عقب رفته بود.

در بیشتر این مدت شمال هند در حال انحطاط بود. هرچند دوران درخشانی هم مثل زمان حکومت «هارشا» وجود داشت اما رویهمرفته هند شمالی در این دوران در حال انحطاط و تنزل بود. مسلماً در آنوقت جنوب هند بیش از شمال نیرومند بود و کوچ‌نشین - های آن در ماوراء دریاها یعنی «آنگک‌کور» و «شریویجایا» در آستان یک دوران عظمت قرار داشتند.

تنها دولتهایی که در آن دوران می‌توانستند از بعضی جهات با چین رقابت کنند دو دولت عربی بغداد و اسپانیا بودند. اما حتی این دولتها هم دوران نسبتاً کوتاهی در اوج عظمت خود باقی ماندند. جالب توجه است که این مطلب را یادآور شوم که یکی از امپراطوران خاندان تانگ که از سلطنت رانده شده بود از عربها کمک خواست

و با کمک آنها بود که توانست دوباره قدرت خود را بدست آورد. پس می‌بینیم که در آن دوران چین یکی از پرچمداران و پیشوایان تمدن بود و حقا می‌توانست به اروپای آن زمان به چشم مردمی نیمه وحشی بنگرد. چین در دنیای معلوم و شناخته آن زمان مقامی عالی داشت. اینکه می‌گویم در دنیای معلوم و شناخته از آن جهت است که نمی‌دانیم در آن زمان در آمریکا چه اتفاقاتی روی می‌داد و چه وضعی وجود داشت ما فقط می‌دانیم که در کشورهای «مکزیکو» و «پرو» و سرزمینهای آنها از صدها سال قبل تمدنی وجود داشته‌است. آنها در حالی که از بعضی جهات به طرز نمایانی جلو رفته بودند، از بعضی جهات هم بسیار عقب مانده بودند. اما اطلاعات من درباره آنها به قدری مختصر و ناچیز است که نمی‌توانم چیز زیادی در این زمینه بگویم.

می‌خواهم به خاطر بسپاری که تمدن «مایا» در مکزیکو و آمریکای مرکزی اهمیت داشت و «اینکا»ها هم در پرو دولتی تشکیل داده بودند. شاید اشخاص دیگری که از من مطلع‌تر و داناتر باشند بتوانند مطالب بیشتر و با ارزش‌تری درباره آنها برایت بگویند، من باید اعتراف کنم که تمدن آنها مرا مجذوب خویش می‌سازد اما این مجذوب شدن هم به همان اندازه عدم اطلاع من از ایشان می‌باشد.

يك موضوع دیگر هم هست که میل دارم آنرا به خاطر بیاوری، در طی نامه‌های گذشته‌مان دیدیم که قبایل صحراگرد متعددی در آسیای مرکزی به وجود آمدند و رشد یافتند و از آنجا به سمت مغرب و اروپا رفتند و یا به جنوب به سمت هند پایین آمدند. هون‌ها، اسکوت‌ها، ترک‌ها و بسیاری قبایل دیگر یکی پس از دیگری همچون موجی از پس موج دیگر به حرکت می‌آمدند. مسلماً هونهای سفید را که به هند آمدند و هونهای آتیلا را که در اروپا تاخت و تاز کردند به یاد می‌آوری، ترکهای سلجوقی که بر امپراطوری بغداد تسلط یافتند نیز از آسیای مرکزی آمدند و بعدها يك شاخه دیگر از ترکها، یعنی ترکهای عثمانی هم به آسیای صغیر تاختند و عاقبت قسطنطنیه را فتح کردند و تا پشت دیوارهای شهر وین در اروپا هم رفتند. مغول‌ها نیز که تا قلب اروپا را مسخر ساختند و حتی چین را تحت حکومت خود درآوردند از آسیای مرکزی یا مغولستان برخاستند و یکی از اعقاب آنها بعدها سلسله‌ای در هند تشکیل داد که چندین پادشاه معروف در آن پیدا شد.

چین با این قبایل بیابانگرد آسیای مرکزی جنگهای دائمی و پایان‌ناپذیر داشت. یا شاید صحیح‌تر آن است که بگوییم این قبایل صحراگرد تقریباً همیشه چین را ناراحت می‌ساختند و آن کشور هم ناچار می‌شد از خود دفاع کند. بنابر مصون ماندن در مقابل خطر همین قبایل بود که دیوار عظیم چین ساخته شد. بدون تردید این دیوار ثمراتی داشت اما ضعیف‌تر از آن بود که بتواند جلو این هجومها را بگیرد. پادشاهان و امپراتوران چین یکی پس از دیگری مجبور می‌شدند که این قبایل صحراگرد را عقب بنشانند و هنگام همین عقب‌نشاندنها بود که امپراتوری چین توسعه می‌یافت و بطوری که برایت گفتم حدود آن در مغرب تا نواحی دریای خزر هم رسید.

مردم چین خیلی به امپریالیسم و استعمار علاقمند نبودند. راست است که بعضی از امپراتوران آنها امپریالیست و متجاوز بودند و می‌خواستند به جهان‌نگشایی و فتوحاتی برای خود بپردازند. اما در مقایسه با بسیاری از ملت‌های دیگر چینی‌ها همیشه صلح دوست بوده‌اند و به‌جنگها و فتوحات خود افتخاری نداشتند.

در چین همیشه مردمان دانشمند بیش از جنگجویان و سرداران بزرگ محترم و مفتخر بودند. اگر باوجود تمام این احوال امپراتوری چین گاهی اوقات متجاوز می‌شد و توسعه می‌یافت تا اندازه زیادی به علت تحریک و هیجانی بود که از مزاحمت و هجومهای دائمی و مداوم قبایل صحراگرد شمال و غرب در او به‌وجود می‌آمد. امپراتوران قوی و نیرومند، این قبایل را به سمت مغرب می‌رانند تا به‌خیال خود یکباره و همیشه از مزاحمت آنها آسوده شوند. آنها با این کار خود هرچند نمی‌توانستند این مسئله را کاملاً حل کنند لاقلاً تا مدتی آسوده می‌مانند.

اما آسایش و امنیتی که مردم چین بدست آوردند به‌هزینه مردم سایر نواحی و کشورهای دیگر تمام می‌شد زیرا قبایل صحرائشین که به‌وسیله چینی‌ها رانده می‌شدند به سرزمینها و نواحی دیگر حمله می‌بردند. آنها به هند آمدند و بارها و بارها به اروپا رفتند. رانده شدن هونها و تاتارها و سایر قبایل صحراگرد به‌وسیله امپراتوران سلسله «هان» چینی سبب می‌شد که آنها به کشورهای دیگر بروند. همچنان که امپراتوران سلسله «تانگ» بودند که ترکها را به اروپا

هدیه دادند.^۱

به‌رحال چینی‌ها تا اندازه زیادی موفق شدند که از خودشان در مقابل هجوم این قبایل صحرائشین دفاع کنند. اما اکنون کم‌کم به زمانی میرسیم که چینی‌ها در این زمینه توفیقی نداشتند.

همچنان‌که برای هر سلسله پادشاهی در هر جا پیش می‌آید، سلسله تانگ نیز تدریجاً یک عده پادشاهان ناشایسته و نالایق پیدا کرد که به‌هیچوجه قدرت و لیاقت پیشینیان خود را نداشتند و فقط ذوق تجمل پرستی آنها را تقلید می‌کردند.

در نتیجه فساد و رشوه‌خواری در دولت رواج یافت که با مالیات‌های سنگین همراه بود و طبعاً بار این مالیات‌ها هم بردوش فقیر-ترین طبقات فشار می‌آورد. به‌این علت نارضایی عمومی افزایش یافت و در اوایل قرن دهم یعنی در سال ۹۰۷ میلادی این سلسله سقوط کرد.

در حدود نیم قرن حکمرانان کوچک و کم‌اهمیتی به‌دنبال یکدیگر برچین سلطنت کردند. ولی در سال ۹۶۰ میلادی حکومت یک سلسله بزرگ دیگر آغاز گشت که سلسله «سونگ» بود و به‌وسیله «کائو-تسو» بنیان‌گذارده شد. اما آشفتگی و ناراحتی چه در مرزهای چین و چه در داخل کشور ادامه یافت. مالیات‌های سنگین ارضی برای دهقانان طاقت‌فرسا بود و فشار آن بیشتر محسوس می‌گشت.

در آنجا هم مثل هند وضع مالکیت زمین برای مردم زحمتکش بصورت باری طاقت‌فرسا بود و تا وقتی که آن وضع تغییر نمی‌یافت هیچگونه آسایش و ترقی و پیشرفتی مقدور و ممکن نبود. اما همیشه تغییر دادن این وضع بسیار دشوار است. کسانی که در طبقات بالا قرار دارند و از این وضع و ترتیب استفاده می‌برند هر وقت که تغییری پیشنهاد می‌شود، سروصدا راه می‌اندازند و مخالفت می‌کنند. اما اگر تغییر در موقع خود صورت نگیرد بنا بر طبیعت خود در موقعی که کسی انتظارش را ندارد مانند یک میهمان ناخوانده و بصورتی شدید فرا می‌رسد و همه چیز را زیرورو می‌کند!

سلسله «تانگ» از آن جهت سقوط کرد که تغییرات لازم و

۱- در تاریخ ایران هم می‌بینیم که این قبایل گوناگون آسیای مرکزی که به‌وسیله چین رانده می‌شدند بارها و بارها به مرزهای ایران هجوم بردند و گاهی اوقات پیروز هم می‌گشتند.

ضروری را انجام نداد. سلسله «سونگ» نیز به همین جهت همیشه با آشفتگی‌ها و ناراحتی‌های مداوم مواجه بود. بالاخره مردی پیدا شد که ممکن بود موفقیتی بدست آورد. این مرد «وانگ‌آن‌شیه» یکی از صدراعظم‌های پادشاهان سونگ در قرن یازدهم بود.

بطوری که برایت گفته‌ام چین کشوری بود که حکومت آن براساس تعلیمات و افکار «کنفوسیوس» قرار داشت. تمام مأموران دولتی می‌بایست پیش از ورود به خدمت دولت امتحاناتی درباره اصول تعلیمات کلاسیک کنفوسیوس را بگذرانند و هیچ‌کس نمی‌توانست اقدامی برخلاف آنچه کنفوسیوس گفته بود انجام دهد.

«وانگ‌آن‌شیه» به مخالفت با تعلیمات کنفوسیوس پرداخت اما این تعلیمات را به شکل تازه و جالب توجهی تفسیر کرد. این راهی است که اغلب مردم باهوش و زیرک برای مقابله با مشکلات و حل دشواریها پیدا می‌کنند. بعضی از افکار «وانگ» به شکل نمایانی تازگی داشت. هدف اصلی او این بود که بارسنگین مالیات را از دوش فقیران بردارد و آن را بیشتر به عهده ثروتمندان بگذارد که می‌توانستند آن را بپردازند. او مالیاتهای ارضی را تخفیف داد و به دهقانان اجازه داد که اگر پرداختن پول نقد برای ایشان دشوار است مالیات خود را به صورت جنسی یعنی از غلات یا محصولات دیگر خود بپردازند. برای ثروتمندان هم مالیات بردرآمد وضع کرد. اکنون تصور می‌شود که مالیات بردرآمد یک چیز کاملاً تازه‌ای است درحالی که می‌بینیم در چین ۹۰۰ سال پیش از این چنین مالیاتهایی وجود داشته است.

«وانگ» برای کمک به روستاییان پیشنهاد کرد که دولت باید به دهقانان پول قرض بدهد و آنها بتوانند در موقع برداشت محصول و هنگام خرمن قرض خود را پس بدهند. یک مشکل دیگر که باید حل می‌شد موضوع ترقی و تنزل نرخ غلات بود. معمولا وقتی که در بازار قیمت غلات پایین می‌آمد دهقانان در مقابل فروش محصولات مزارعشان درآمد بسیار ناچیزی به دست می‌آوردند. آنها نمی‌توانستند محصول خود را به قیمت خوبی بفروشند و در نتیجه پول کافی بدست نمی‌آوردند که بتوانند مالیات‌ها را بپردازند یا چیزی برای خود تهیه کنند. «وانگ‌آن‌شیه» کوشید که این مسئله را هم حل کند و پیشنهاد کرد که خرید و فروش غلات باید به وسیله دولت صورت بگیرد که قیمت

آنها ترقی و تنزل نکند و ثابت بماند.

«وانگ» همچنین پیشنهاد کرد که در کارهای عمومی نباید کار اجباری یا مجانی یا بیگاری وجود داشته باشد و هرکس که کار می‌کند باید تمام مزدکار خود را دریافت دارد. همچنین او یک نوع نیروی نگهبانان محلی و ملی تأسیس کرد که «پائوچیا» نامیده می‌شد. متأسفانه «وانگ» خیلی از زمان خود جلوتر بود و اصلاحات او پس از مدتی از میان رفت فقط نیروهای نگهبانی ملی همچنان دوام داشت و تا بیش از ۸۰۰ سال ادامه یافت.

سلسله سونگ به اندازه کافی شهامت و جسارت نداشتند که مسائل و مشکلاتی را که با آن مواجه بودند به درستی حل کنند و در نتیجه تدریجاً ضعیف گشتند. بطوریکه نیروی قبایل نیمه وحشی شمالی یعنی «خیتان»ها برای ایشان خیلی زیاد بود و چون نمی‌توانستند هجوم آنها را به عقب برانند از قبایل دیگری که در شمال غربی بودند و «کین»ها یا «تاتارهای طلایی» نامیده می‌شدند کمک خواستند. «کین»ها هم آمدند و خیتان‌ها را دور راندند اما خودشان در چین ماندند و حاضر نشدند که بازگردند! هرشخص یا هرکشور ضعیفی که از یک شخص یا کشور قوی دیگر کمک بخواهد اغلب به‌چنین سرنوشتی گرفتار می‌شود.

«کین»ها خودشان حکمرانان و پادشاهان ناحیه شمالی چین شدند و شهر «پکن» (پکینگ) را پایتخت خود قرار دادند. پادشاهان سلسله سونگ هم به جنوب چین پناه بردند و در مقابل نیروی کین‌ها که در حال پیشرفت بود عقب نشستند. بدین قرار یک «امپراطوری کین» در شمال چین و یک «امپراطوری سونگ» در جنوب چین وجود داشت.

این قسمت از خاندان سونگ که در جنوب حکومت داشتند به نام سونگ‌های جنوبی معروف شدند. سلسله سونگ در شمال چین از ۹۶۰ تا ۱۱۲۷ میلادی سلطنت داشت ولی سونگ‌های جنوبی تا ۱۵۰ سال بعد دوام یافتند تا این‌که مغول‌ها در سال ۱۲۶۰ میلادی به‌چین حمله بردند و به سلطنت آنها پایان دادند.

اما چین هم مثل هند قدیم از راه تحلیل بردن و شبیه ساختن خارجیان با تمدن چین حتی مغول‌ها را هم بصورت تازه‌ای درآورد و آنها هم تقریباً چینی شدند.

بدین شکل چین عاقبت در برابر هجوم و حمله قبایل صحرائشین از پا در آمد. اما حتی در جریان این تحولات چین با تمدن عالی خود آنها را متمدن ساخت و به این جهت به اندازه سایر نواحی آسیا یا اروپا از هجوم آنها آسیب ندید.

سلسله پادشاهان سونگ چه در شمال چین و چه در جنوب از نظر سیاسی به اندازه سلسله ماقبل خود یعنی پادشاهان «تانگ» نیرومند نبودند اما آنها توانستند که سنن هنری دوران عظمت تانگ‌ها را همچنان ادامه دهند و در واقع آنها را کامل‌تر هم کردند.

جنوب چین در دوران سلطنت سونگ‌های جنوبی از لحاظ هنر و ادبیات و شعر وضعی بسیار درخشان داشت و در آن زمان نقاشیهای بسیار زیبایی مخصوصاً از مناظر طبیعت به وجود آمد زیرا هنرمندان زمان سونگ‌ها طبیعت را بسیار دوست می‌داشتند. ساختن ظروف عالی چین نیز در همان زمان آغاز گشت که با دستها و انگشت‌های توانای هنرمندان ماهر ساخته می‌شد. این صنعت تا دویست سال بعد در حال رشد و تکامل دائمی بود و دائماً زیباتر و عالیت‌تر می‌شد. بعدها در دوران پادشاهان «مینگ» بود که ظروف چینی بی‌نظیر و حیرت‌انگیزی ساخته می‌شد. یک ظرف چینی دوران «مینگ» حتی امروز هم یک چیز بسیار نفیس و نادر و گرانبها به‌شمار می‌رود.

شو کون در ژاپن حکومت می کند

۶ ژوئن ۱۹۳۳

از چین به آسانی می توان از دریای زرد عبور کرد و به دیدن ژاپن رفت و اکنون که ما به این نزدیکی هستیم به خوبی می توانیم چنین کاری بکنیم.

آیا آخرین دیداری را که از ژاپن به عمل آوردیم به خاطر داری در آن موقع دیدیم که چگونه خانواده های بزرگ بر سر قدرت و حکومت با هم مبارزه می کردند و بالاخره يك دولت مرکزی به تدریج شکل می گرفت و اهمیت می یافت امپراطور ژاپن که رئیس يك قبیله بزرگ و نیرومند بود رئیس حکومت مرکزی شد. «نارا» پایتخت ژاپن مظهر قدرت مرکزی گردید و بعد هم پایتخت به «کیوتو» انتقال یافت، روشهای حکومتی چین مورد تقلید قرار گرفت و بسیاری چیزها مانند مذهب، هنر و سیاست از چین یا از راه چین اقتباس می شد. حتی اسم کشور هم که «دای نیپون» بود از چین و از زبان چینی گرفته شد.

همچنین دیدیم که يك خانواده نیرومند که «فوجی وارا» نام داشت تمام قدرت را در دست خود گرفت و با امپراطوران مثل يك عروسک رفتار می کرد. آنها مدت ۲۰۰ سال به همین قرار حکومت را در دست خود داشتند بطوری که اغلب امپراطوران مأیوس می گشتند و استعفا می دادند و به صومعه ها پناه می بردند. اما امپراطور هر چند که بصورت راهبی در می آمد و از کارها کناره می گرفت ولی امپراطور بعدی را که معمولاً پسرش بود راهنمایی می کرد و از این راه در امور حکومت تأثیری فراوان داشت و بطور محسوس دخالت می کرد. به این ترتیب بود که امپراطوران می توانستند تا اندازه ای دخالت ها و نفوذ خانواده «فوجی وارا» را محدود سازند. این روش پیچیده و غامض بود اما در هر حال می توانست قدرت اعضای خانواده فوجی وارا را تقلیل دهد و

قدرت حقیقی در دست امپراطوران که یکی پس از دیگری استعفا می‌دادند و بصورت راهبان درمی‌آمدند و به‌صومعه‌ها می‌رفتند باقی می‌ماند. به‌همین‌جهت هم هست که این پادشاهان ژاپن به‌نام «امپراطوران صومعه نشین» معروف شده‌اند.

ضمناً در این مدت تغییراتی روی می‌داد و طبقه جدیدی از صاحبان اراضی که آنها نیز نظامی بودند اهمیت زیاد پیدا کردند. «فوجی‌واراها» این مالکان اراضی را به‌وجود آوردند و از آنها خواستند که مالیات‌ها را برای دولت جمع‌آوری کنند. اینها «دای‌میو»ها نامیده می‌شدند که به‌معنی، «اسامی اعظم» می‌باشد.

بسیار جالب‌توجه است که این امر را با پیداشدن چنین طبقه‌ای در استان خودمان (اوترپرادش) در هند مقایسه کنیم که پیش از آمدن انگلیسها پیدا شدند. مخصوصاً در «اوده» که پادشاه محلی شخص ضعیفی بود يك عده مأموران جمع‌آوری مالیات تعیین کرد، این اشخاص ارتش کوچکی از اطرافیان خودشان ترتیب می‌دادند که به‌کمک آنها و با زور آنها مالیات‌ها را جمع‌آوری کنند. بدیهی است آنها بیشتر مالیاتهایی را که جمع‌آوری می‌کردند برای خودشان نگاه می‌داشتند. همین جمع‌کنندگان مالیات بودند که در بعضی موارد به‌صورت تعلقه‌داران بزرگ در آمدند.^۱

در ژاپن هم «دای‌میو»ها با ارتش کوچکشان و با اطرافیانشان خیلی نیرومند شدند و کم‌کم به‌جنگ بایکدیگر پرداختند و دولت مرکزی «کیوتو» را از خاطر بردند. دو خانواده بزرگ و عمده دای‌میو‌ها اهمیت بیشتر یافتند که یکی خانواده «تایرا» بود و دیگری «میناموتو». این دو خانواده به‌امپراطور کمک کردند تا در سال ۱۱۵۶ میلادی فوجی‌وارا‌ها را از میان بردارد. اما بعد آنها خودشان به‌جان هم افتادند و به یکدیگر حمله بردند. در این مبارزه خانواده «تایرا» پیروز شد و برای آن‌که مطمئن گردد که خانواده رقیبش درآینده مزاحمتی برایش فراهم نخواهد کرد تمام اعضای آن را کشت. در واقع آنها تمام رهبران و رؤسای خانواده «مینوتو» جز چهار کودک را کشتند که از آنها يك پسر بچه دوازده ساله به‌نام «تومو» بود.

۱- تعلقه داراسمی است که در هند به‌یکدسته از مالکان بزرگ اطلاق می‌شد و شبیه تیولداران در ایران پیش از مشروطیت بودند. «زمینداران» و «جاگیرداران» نیز انواع دیگری از ایشان بودند.

خانواده «تایرا» با وجود تمام کوششهای خود به اندازه کافی دقیق و با احتیاط نبود و همین پسر بیچه دوازده ساله که از مرگ گریخت و برایش اهمیتی قائل نبودند به تدریج بزرگ شد و دشمن خطرناکی برای خانواده تایرا گشت که از روح کینه و انتقام سرشار بود و عاقبت به مبارزه با آنها پرداخت و موفق هم شد. زیرا تمام اعضای خانواده تایرا را از پایتخت اخراج کرد و بعد هم در یک جنگ دریایی آنها را به کلی درهم شکست.

به این ترتیب یوری تومو مقتدرترین مرد ژاپن شد و امپراتور هم لقب پرطمطراق «سای - ئی - تای - شوگون» را به او عطا کرد که معنی آن «ژنرال بزرگ رام کننده وحشیان» می باشد. این واقعه در سال ۱۱۹۲ میلادی روی داد ولی این لقب موروثی شد و با این عنوان قدرت کامل حکومت هم همراه بود. شوگون حکمران واقعی ژاپن بود و به این ترتیب دوران «شوگونات» در ژاپن آغاز گردید که مدت زیادی قریب ۷۰۰ سال دوام کرد و تا قرن اخیر که ژاپن جدیدی از صدف و قالب ژاپن فنودالی بیرون آمد وجود داشت.

اما معنی آنچه گفتم این نیست که اولادان و اعقاب «یوری تومو» تا مدت ۷۰۰ سال به عنوان «شوگون» حکومت کردند. بلکه قدرت در دست چند خانواده متعدد دست به دست شد که اعضای آنها «شوگون» می شدند. جنگهای داخلی متعددی روی داد اما روش وجود «شوگون» به عنوان حاکم واقعی همچنان ادامه یافت و همیشه «شوگون» حکمران واقعی کشور بود و به نام امپراتور که قدرت ناچیزی داشت و یا اصلاً هیچ کاره بود حکومت می کرد. این وضع در آن دوران ممتد دوام داشت، اغلب اوقات اتفاق می افتاد که حتی خود شوگون هم فقط یک مقام ظاهری و ریاست اسمی داشت و در عمل گروهی از مأموران عالی رتبه دولتی زمام قدرت را در دست داشتند.

«یوری تومو» از اقامت در میان تجمل و آسایش پایتخت و شهر «کیوتو» نگران بود و احساس می کرد که این تجمل کم کم او و همکارانش را ضعیف می سازد. به این جهت پایتخت نظامی خود را در «کاماکورا» مستقر ساخت و به همین جهت هم نخستین «شوگونات» به نام «شوگونات کاماکورا» نامیده شد.

این شوگونات تا سال ۱۳۳۳ میلادی یعنی قریب ۱۵۰ سال دوام

کرد. در بیشتر این مدت ژاپن قرین صلح و آرامش بود. پس از مدت‌های دراز جنگ‌های داخلی، این صلح و آرامش مورد استقبال قرار می‌گرفت و در نتیجه یک دوران رفاه و آسایش به وجود آمد. مسلماً وضع ژاپن در این دوران از تمام کشورهای اروپا در آن زمان بهتر و نفوذ و قدرت دولت ژاپن از کشورهای اروپایی بیشتر بود. ژاپن یک شاگرد شایسته و لایق چین بود منتها در نظرهای این دو کشور تفاوت بزرگی وجود داشت. به قراری که سابقاً برایت گفتم چین اصولاً یک کشور صلح‌جوی آرام بود و ژاپن برعکس یک کشور نظامی و متجاوز. در چین سربازان و سرداران اهمیت فراوانی نداشتند و پیشه جنگجویی و نظامیگری خیلی پرافتخار شمرده نمی‌شد در صورتی که در ژاپن عالیترین و محترمترین اشخاص سربازان و سرداران نظامی بودند و آرزوی بزرگ برای هر کسی این بود که یک «دای‌میو» یا یک سوار جنگی باشد.

در حال ژاپن چیزهای فراوانی را از چین اقتباس کرد اما آنها را موافق سلیقه خود می‌گرفت و به شکل و قالب خاصی که با خصوصیات نوادیش سازش داشت و جور بود در می‌آورد. میان ژاپن و چین تماس‌های بسیار نزدیک ادامه داشت و بازرگانی و داد و ستد این دو کشور در حال رونق بود و بیشتر به وسیله کشتی‌های چینی صورت می‌گرفت. اما در حدود اواخر قرن سیزدهم این دادوستد پر رونق ناگهان متوقف گشت زیرا مغولها به چین و کره تاختند. مغولها حتی کوشیدند که ژاپن را هم مسخر سازند اما موفق نگشتند و از آنجا عقب رانده شدند. بدین قرار مغولها که چهره آسیا را دگرگون ساختند و اروپا را زیر و رو کردند اثر محسوس و نمایانی در ژاپن نگذاشتند. ژاپن در حالی که حتی بیش از پیش از دنیا و از تفوذهای خارجی دور و جدا مانده بود راه قدیمی و مخصوص خودش را دنبال می‌کرد و ادامه می‌داد.

در سالنامه‌های رسمی قدیم ژاپن داستانی هست که در آن نقل می‌شود چگونه گیاه پنبه نخستین بار به این کشور آمده است. در آن سالنامه‌ها گفته شده است که عده‌ای از هندیه‌ها که در دریا سفر می‌کردند کشتی‌شان در نزدیکی سواحل ژاپن شکست و آنها تخم پنبه را با خود داشتند و در سال ۷۹۹ میلادی آن را با خود به ژاپن آوردند.

گیاه چای مدتی بعد به ژاپن رفت. ظاهراً بوته چای در اوایل قرن نهم به ژاپن رفت اما در آنوقت رواج و موفقیتی پیدا نکرد. در سال ۱۱۹۱ یک راهب بودایی بدر بوته چای را از چین به ژاپن آورد و در آنوقت چای به سرعت رواج یافت و عمومی شد. رواج رسم نوشیدن چای سبب شد که درخواست فراوانی برای ظروف چینی عالی به وجود آید. در اواخر قرن سیزدهم یک سفالساز ژاپنی به چین رفت تا هنر چینی سازی را از ایشان بیاموزد. این شخص شش سال در چین ماند و پس از بازگشتش ساختن چینی های عالی ژاپن را آغاز کرد.

اکنون نوشیدن چای در ژاپن جزو هنرهای زیبا به شمار می رود و برای آن تشریفات خاصی وجود دارد. اگر به ژاپن بروی باید چای را موافق قوانین و مقررات مخصوصش بنوشی، اگر نه ترا شخص عامی و حتی نیمه متمدن به شمار خواهند آورد.

۱۰ ژوئن ۱۹۴۳

چهار روز پیش از زندان بارلی برای نامه نوشتم. همان شب به من اطلاع داده شد که باید ائاله‌ام را جمع کنم و از زندان بیرون بروم، البته نه برای اینکه آزاد شوم بلکه برای آن که به زندان دیگری منتقل گردم. به این ترتیب با رفقای هم‌زندانم که درست چهار ماه با هم زندگی کرده بودیم وداع کردم و برای آخرین بار نگاهی به دیوار بلند هشت‌متری افکندم که مدت چنان درازی را در سایه آن گذرانده بودم، آنگاه از زندان قدم بیرون نهادم تا باز لحظه‌ای دنیای خارج را ببینم.

ما دو نفر بودیم که زندانمان تغییر می‌یافت. ما را به ایستگاه راه‌آهن «بارلی» نبردند چون که ممکن بود مردم ما را ببینند. ما اکنون مثل زنان حرمسراها «پرده‌نشین» شده‌ایم و کسی نباید ما را ببیند! ما را با اتومبیل قریب یکصد کیلومتر دورتر از «بارلی» بردند و در آنجا در یک ایستگاه کوچک و خلوت راه‌آهن به قطار راه‌آهن منتقل کردند. بنظر این مسافتی که با اتومبیل طی کردیم سپاسگزار شدم. برایم بسیار مطبوع بود که هوای خنک شبانه را احساس کنم و پس از چند ماه زندان سایه‌ها و اشباح درخت‌ها و آدم‌ها و حیواناتی را که در روشنایی نیم‌رنگ به سرعت از کنار اتومبیل می‌گذشتند ببینم.

ما را به «دهرادون» می‌بردند. صبح زود، پیش از آنکه به ایستگاه مقصد برسیم باز ما را از قطار راه‌آهن خارج می‌ساختند و دوباره بایک اتومبیل حرکت کردیم تا کمتر اشخاص ما را ببینند.

به این قرار اکنون در زندان کوچک دهرادون نشسته‌ام و اینجا برایم خیلی از زندان «بارلی» بهتر است. در اینجا هوا آنقدر گرم نیست، میزان‌الحراره مثل «بارلی» به حدود ۴۰ و ۵۰ درجه نمی‌رسد. دیوارهایی که ما را محاصره کرده‌اند کوتاهتر هستند و درختهایی که از

بالای دیوارها دیده می‌شوند سبزتر و خرمترند. حتی می‌توانم از دور، سر یک درخت نخل را هم ببینم و این منظره برایم بسیار لذت‌بخش است و مرا به یاد «سیلان» و «مالابار» می‌اندازد. در پشت درختها کوهها قرار گرفته‌اند که خیلی دور نیستند و «مسوری»^۱ در بالای آنها جای دارد. نمی‌توانم کوهها را ببینم اما خوب است که لااقل نزدیکی آنها را احساس می‌کنم و پیش خودم خیال می‌کنم که شبها چراغهای مسوری از دور چشمک می‌زنند.

چهار سال پیش - شاید هم سه سال؟ - من نوشتن این دوره نامه‌ها را برای تو در موقعی که در مسوری بودی آغاز کردم. در ظرف این سه چهار سال چه حوادثی روی داده است و تو چقدر بزرگتر شده‌ای! این نامه‌ها را بطور نامنظم و گاهی با فاصله زیاد دنبال کرده‌ام و بیشتر آنها را در زندان نوشته‌ام. اما هرچه بیشتر می‌نویسم کمتر از آنچه می‌نویسم خوشم می‌آید و گاهی می‌ترسم که این نامه‌ها برایت خیلی جالب نباشد و حتی شاید برایت بارسنگینی بشود. پس چرا باید به نوشتن آنها ادامه بدهم؟

دلم می‌خواست که تصاویر زنده‌ای از گذشته در برابرت قرار بدهم که یکی پس از دیگری باشد و بتواند این احساس را در تو بوجود آورد که چگونه دنیای ما قدم به قدم تغییر کرده، پیش آمده، تکامل یافته و گاهی هم حتی به‌ظاهر به عقب رفته است. می‌خواستم با این نامه‌ها جلوه‌هایی از تمدن‌های قدیمی را ببینی که چگونه مثل جزر و مد دریا بالا آمده‌اند و بعد فروکش کرده‌اند و پایین رفته‌اند. می‌خواستم متوجه شوی که شط عظیم تاریخ بطور لاینقطع و مداوم و بی‌انتهای از قرن‌ها به قرن‌ها جریان یافته است و برای خود گردابها و مردابها داشته است و هنوز هم به سوی یک اقیانوس ناشناس و ناپیدا پیش می‌رود. دلم می‌خواست که ترا با حرکت انسان آشنا سازم و جای پای او را از نخستین ادوار و از زمانی که هنوز به زحمت صورت یک انسان را داشت تا امروز که اینهمه، و تا اندازه‌ای هم بیجا و ابلمهانه، از تمدن بزرگ خود مفرور است دنبال کنیم.

به‌خاطر داری در موقعی که تو در مسوری بودی این راه را آغاز

۱- مسوری یک شهر بیلاقی در دامنه‌های هیمالایا و شمال استان اوتیرپرادش است که خانواده نهر و تابستانها به آنجا می‌رفتند و دختر نهر و هم مدتی در آنجا اقامت داشت.

کردیم و از کشف آتش و شروع کشاورزی و سکونت یافتن انسان در شهرها و تقسیم کار حرف زدیم ۲. اما هر چه بیشتر آمدیم بیشتر بامسائلی از قبیل امپراطوریها و نظایر آن مشغول گشتیم و حتی گاهی خط حرکت خود را هم گم می کردیم ما بطور سرسری و سطحی از روی تاریخ گذشته ایم.

من فقط اسکلت و استخوان بندی حوادث قدیم را در برابرت قرار داده ام. دلم می خواست این قدرت را می داشتم که این استخوان بندی را با گوشت و خون می پوشاندم تا برایت زنده و جاندار می شد. افسوس که چنین قدرتی به من داده نشده است و تو باید با کمک تصورات خودت این معجزه را صورت دهی.

پس به این قرار و در موقعی که تو می توانی کتابهای بسیار خوب و فراوانی را که درباره تاریخ گذشته هست بخوانی چرا باید باز هم نامه بنویسم؟ معینا با وجود این شك و تردیدی که اغلب مرا در خود می گیرد نوشتن نامه ها را ادامه می دهم و تصور می کنم که باز هم این کار را دنبال خواهم کرد. من وعده ای را که به تو داده ام به خاطر دارم و می گویم که آن را به درستی انجام دهم. اما حتی بیش از انجام وعده ام فکر کردن به تو برایم شادی بخش است. وقتی می نشینم و برایت نامه می نویسم خیال می کنم که تو پیش من هستی و ما با هم صحبت می کنیم. در باره جای پا و خط حرکت انسان از وقتی که ترسان و لرزان و با احتیاط از جنگلها بیرون آمد در بالا برایت مطالبی نوشتم. حرکت و جستجوی انسان راهی دراز داشته که هزاران سال طول کشیده است. معینا اگر آنرا با سرگذشت زمین و باقرون و اعصاری که پیش از پیدا شدن انسان گذشته است مقایسه کنیم، زمانی بسیار کوتاه می شود!

برای ما طبعاً انسان از تمام حیوانات عظیمی که پیش از او وجود داشته اند بیشتر جالب توجه است. انسان از آن جهت بیشتر جالب توجه است که چیزی با خود همراه آورد که ظاهراً در حیوانات دیگر وجود نداشت. این چیز فکر، کنجکاوی و میل یافتن و آموختن بود. بدین قرار تلاش و تکاپوی انسان از نخستین ایام شروع گشت.

يك كودك كوچك را ببین که چگونه به دنیای عجیبی که او را احاطه کرده است می نگرد، چگونه شناختن اشیاء و اشخاص را شروع

۲- اشاره به کتاب «نامه های پدری به دخترش» می باشد که در واقع مقدمه ای برای این کتاب است.

می‌کند و چگونه مطالب را می‌آموزد. به یک دختر کوچک نگاه کن، اگر دختری سالم و باهوش باشد چقدر سؤالات دربارهٔ چیزهای مختلف و گوناگون مطرح می‌سازد. انسان هم در سپیده‌دم تاریخ هنوز بسیار جوان بود و همه چیز برایش تازه و شگفت‌انگیز و حتی ترس‌آور بود. او نیز مانند کودکان به هر چه در اطرافش بود خیره خیره می‌نگریست و دربارهٔ هر چیز سؤالاتی مطرح می‌ساخت. اما آیا جز خودش چه کسی بود که از او سؤال کند؟ هیچ‌کس جز خودش نبود که به سؤالاتش پاسخ بدهد. ولی او یک چیز عجیب و فوق‌العاده یعنی فکر و اندیشه داشت و با کمک همین چیز کم‌کم و با زحمت بسیار پیش می‌رفت در حالی که تجاربی می‌آند و سخت و از آنها معلوماتی می‌آموخت.

بدین‌قرار از نخستین دورانها تا امروز تکاپوی انسان ادامه داشته و بسیاری چیزها را کشف کرده‌است، اما هنوز هم چیزهای فراوانی باقی است و هر چه او در راه خود پیشتر می‌رود مسافتات تازه‌تری در برابرش قرار می‌گیرد و به او نشان می‌دهد که چقدر از پایان راه و تکاپویش - اگر چنین پایانی وجود داشته باشد - دور است و فاصله دارد.

آیا این تکاپوی انسان چرا و چگونه بود و او به کجا می‌رود؟ هزاران سال است که اشخاصی کوشیده‌اند به این سؤالات پاسخ بگویند. مذهب، فلسفه و علوم همه به این سؤالات پرداخته‌اند و پاسخ‌های فراوانی هم داده‌اند. من ترا باین پاسخ‌های گوناگون آشفته و ناراحت نخواهم ساخت، مخصوصاً به این دلیل که خودم هم بیشتر آنها را نمی‌دانم.

بطور کلی مذهب کوشیده‌است که به این سؤالات بطور کامل وقایع و مسلم جواب بدهد و اغلب به فکر و اندیشه توجهی نداشته است و در جستجوی آن بوده است که مردم را در جهات مختلف به اطاعت و پیروی از گفته‌ها و دستورات خود وادار سازد اما علم همیشه يك پاسخ مشکوک و غیر مسلم می‌دهد زیرا طبیعت علم اقتضا دارد که هیچ چیز را چشم بسته مسلم نشمارد، بلکه همیشه به آزمایش و تجربه و استدلال بپردازد و به نیروی فکر و اندیشه انسان تکیه کند. گمان نمی‌کنم لازم باشد برای تکاپوی من علم و روش‌های علم را ترجیح می‌دهم و بهتر می‌دانم.

ما هرگز نمی‌توانیم به این سؤالات دربارهٔ تکاپوی انسان به شکلی قاطع و مطمئن جواب بگوییم اما می‌توانیم ببینیم که این تکاپو و تلاش در این راه چه چیزهایی برای خود پیدا کرده است. در طی این تکاپو انسان، هم به جهان خارج از خود و هم به درون خویش نگرسته است.

کوشیده است که طبیعت را بفهمد و بشناسد و همچنین کوشیده است که خودش را بشناسد و بفهمد. این هردو تکاپو در واقع یکی است زیرا انسان خود قسمتی از طبیعت است. فیلسوفان باستانی هند و یونان گفته‌اند «خودت را بشناس» و در «اوپانیشادها»^۳ نیز این تلاش و تقلای بی‌پایان و شگفت‌انگیز که از طرف آریاییهای هند برای این شناسایی به‌عمل می‌آمد ضبط شده است. شناختن طبیعت و جهان خارج، قلمرو مخصوص دانش است و دنیای تازه‌ی زمان ما گواهی از پیشرفت‌های بزرگی است که در این زمینه حاصل شده است. اکنون دانش و علم بالها و دامنه‌ی خود را هرچه دورتر گسترش می‌دهد و در حالی که کار هردو رشته تکاپو و تلاش انسان را به‌دست خود می‌گیرد آنها را با یکدیگر توافق می‌دهد و هماهنگ می‌سازد. از یکسو با اعتماد و اطمینان به‌دورترین ستارگان آسمان می‌نگرد و از سوی دیگر درباره‌ی کوچکترین ذرات وجود که در حال حرکت دائمی هستند - از اتم و الکترون‌ها و پروتون‌ها - برای ما سخن می‌گوید که هر ماده‌ای از آنها تشکیل می‌شود.

فکر انسان او را در راه کشف و شناختن خیلی پیش برده است به‌همان نسبت که انسان طبیعت را بیشتر شناخته و فهمیده آن را بیشتر مورد استفاده قرار داده و در راه سود خود به‌کار برده است و به‌این ترتیب نیرو و قدرت بیشتری به‌دست آورده است. اما متأسفانه همیشه ندانسته است که این نیروی تازه را چگونه به‌کار برد و اغلب آن را مورد سوءاستفاده قرار داده است. حتی انسان خود دانش را نیز اغلب برای تهیه ساختن سلاح‌های مهیب و مخوف و کشتن برادرانش و ویران ساختن تمدنی که با اینهمه زحمت و مرارت ساخته شده، به‌کار برده است.

پایان نخستین هزارهٔ پس از میلاد مسیح

۱۱ ژوئن ۱۹۳۳

بد نیست که در راه سفرمان کمی در محلی که به آن رسیده‌ایم متوقف شویم و نگاهی به اطراف خود بیفکنیم. چقدر پیش آمده‌ایم؟ به کجا رسیده‌ایم؟ و دنیایی که در اطراف خود داریم به چه شکلی است؟ باید بر قالیچهٔ جادوی «علاءالدین»^۱ بنشینیم و دیدار کوتاهی از قسمت‌های مختلف دنیا در آن روز به عمل آوریم.

ما در طول نخستین هزاره یا ۱۰۰۰ سال اول عهد مسیحی سفر کرده‌ایم. در بعضی کشورها حتی مقداری هم از این حد دورتر رفته‌ایم و در بعضی جاها کمی از این مرحله عقب هستیم.

در آسیا چین را در دوران سلسلهٔ «سونگ» می‌بینیم. سلسلهٔ بزرگ تانگ پایان یافته و پادشاهان «سونگ» ناچارند هم با مشکلات و ناراحتیهای داخلی و هم با حملاتی که از طرف شمال‌غربی از طرف قبایل نیمه‌وحشی «خیتان‌ها» صورت می‌گیرد مقابله کنند. آنها مدت ۱۵۰ سال مقاومت کرده‌اند! اما بعد ضعیف گشته‌اند و مجبور شده‌اند از یک قبیلهٔ نیمه‌وحشی دیگر به نام تاتارهای طلایی یا «کین‌ها» کمک بگیرند. «کین‌ها» هم به چین می‌آیند اما در اینجا می‌مانند و سونگهای بیچاره ناچار به جنوب پناه می‌برند و باز هم مدت ۱۵۰ سال دیگر به نام سونگهای جنوبی در آنجا حکومت می‌کنند. در این ضمن هنرهای زیبا و نقاشی و چینی‌سازی رونق می‌گیرد.

در کره بعد از یک دوران تجزیه و اختلاف در سال ۹۳۵ میلادی یک سلطنت به وجود آمده است که مدت درازی، در حدود ۴۵۰ سال دوام پیدا می‌کند. کره بسیاری از مبانی تمدن و هنر و روش‌های حکومت

۱- اصطلاحی است که با اشاره به افسانه‌های هزار و یکشب برای آن چه ما در زبان خودمان قالیچهٔ حضرت سلیمان می‌نامیم به کار رفته است.

خود را از چین اقتباس می‌کند. مذهب و بعضی جنبه‌های هنر هم از هند، از راه چین به آنجا می‌رود همچنان که به ژاپن هم می‌رسد.

ژاپن در دورترین قسمت شرقی واقع شده است و تقریباً همچون نگهبانی در برابر دروازه آسیا به زندگی خود که کمابیش از سایر نقاط جهان جدا است ادامه می‌دهد. خانواده «فوجیوارا» عالیتترین مقامات و زمام قدرت را در دست دارد و امپراطور که به تازگی مقامش بیش از مقام یک رئیس قبیله است در سایه بسر می‌برد و قدرت واقعی ندارد. بعداً «شوگون» به روی صحنه ظاهر می‌گردد.

در مالزیا مهاجرنشین‌های هندی در حال رونق هستند. «آنگک» کور مجلل پایتخت کامبودیا است و این دولت در اوج قدرت و تکامل خود می‌باشد.

در سوماترا شری ویجایا پایتخت یک امپراطوری بزرگ بودایی است که کنترل تمام جزایر شرقی را در دست دارد و دادوستد وسیعی را در میان این جزایر دنبال می‌کند.

در جاوه شرقی یک دولت مستقل هند وجود دارد که به زودی رشد می‌یابد و بادولت شری ویجایا بر سر بازرگانی و ثروتی که از داد و ستد بازرگانی بدست می‌آید رقابت می‌کند و مانند ملل اروپای امروز که به خاطر رقابت‌های اقتصادی و بازرگانی با هم می‌جنگند با شری ویجایا به جنگ‌های شدید می‌پردازد و عاقبت آن را از پا می‌آورد و ویران می‌سازد.

در هند، شمال و جنوب اکنون بیش از آنچه زمانی از هم جدا بودند از یکدیگر جدا هستند. در شمال محمود غزنوی بارها و بارها به تاخت و تاز و غارت و کشتار می‌پردازد. ثروت فراوانی با خود به یغما می‌برد و پنجاب را به قلمرو حکومت خود منضم می‌سازد. در جنوب امپراطوری «چولا» را می‌بینیم که در حال توسعه است و در تحت حکومت «راجاراجا» و پسرش «راجندرا» پیروزیهای بزرگ بدست می‌آورد. آنها بر سراسر جنوب هند حکومت می‌کنند و کشتی‌های جنگیشان بر دریای عربستان و خلیج بنگال تسلط دارد و لشکر کشیمهای متعددی برای تسخیر سیلان و جنوب برمه و بنگال انجام می‌دهند.

در آسیای مرکزی و آسیای غربی بقایای امپراطوری عباسیان را که مرکزشان بغداد بود می‌بینیم. بغداد هنوز در حال رونق است و در سایه وجود حکمرانان تازه که ترک‌های سلجوقی هستند قدرتشان افزایش

می‌یابد اما امپراطوری بزرگ قدیمی به حکومت‌های متعددی تقسیم شده است. اسلام دیگر صورت يك امپراطوری را ندارد بلکه به صورت مذهبی که مردم کشورهای متعدد پیرو آن هستند در آمده است.

برائر درهم شکستگی امپراطوری عباسیان سلطنت غزنویان به وجود آمده است که محمود در رأس آن قرار دارد و با این مقام به هند حمله می‌برد.

اما هرچند امپراطوری بغداد شکست برداشته است خود بغداد هنوز يك شهر بزرگ است که هنرمندان و دانشمندان را از مسافرت دور دست به خویش جلب می‌کند.

شهرهای بزرگ و مشهوری هم در همین زمان در آسیای مرکزی در حال رونق هستند مانند بخارا، سمرقند، بلخ و غیره، بازرگانی و داد و ستد وسیعی میان این شهرها جریان دارد و کاروانهای بزرگ کالاهای گوناگون را از یکی به دیگری می‌برند.

در مغولستان و حوالی اطراف آن قبایل جدیدی از نظر تعداد نفوس و قدرت در حال توسعه هستند که دویست سال بعد به هجوم و تاخت‌وتاز در سراسر آسیا می‌پردازند. حتی هم‌اکنون هم نژادهای مسلط و حاکم در آسیای مرکزی و آسیای غربی از آسیای مرکزی هستند که سرزمین به وجود آمدن قبایل صحراگرد می‌باشد. چینی‌ها ایشان را به سوی مغرب رانده‌اند و آنها هم در نواحی مختلف پراکنده شده‌اند بعضی به جنوب به سوی هند رفته‌اند و بعضی دیگر به سوی اروپا.

اکنون ترکهای سلجوقی رامی‌بینیم که در حرکت به سوی مغرب دوران خوشبختی امپراطوری بغداد را احیا کرده‌اند و به امپراطوری رم شرقی که مرکزش در قسطنطنیه است حمله می‌برند و آن را شکست می‌دهند.

چنین‌است وضع آسیا.

در پشت دریای سرخ مصر قرار دارد که از بغداد جدا و مستقل است. حکمران مسلمان آنجا خود را يك خلیفه اعلان کرده و مستقلاً حکومت می‌کند. شمال آفریقا هم تحت تسلط همین حکمران مستقل قرار دارد.

در ماورای تنگه جبل‌الطارق نیز يك حکومت مستقل مسلمان و امارت «قرطبه» یا «کوردوبا» وجود دارد. درباره این حکومت بعداً برایت صحبت خواهم کرد. می‌دانی وقتی که خلفای عباسی روی کار

آمدند حکومت مسلمان اسپانیا حاضر نشد ریاست و حکومت آنها را به رسمیت بشناسد و بپذیرد و از همان زمان در اسپانیا يك حکومت مستقل تشکیل شده است. کوشش آنها برای تسخیر فرانسه مدت‌ها پیش در مقابل مقاومت «شارلمارتل» با ناکامی مواجه گشت. و بعدها حکومت مسیحی که در شمال اسپانیا بوجود آمد به مسلمانان حمله می‌برد و هرچه زمان می‌گذشت با اطمینان و اعتماد بیشتری حملات خویش را دنبال می‌کرد اما در موقعی که ما از آن صحبت می‌کنیم امارت قرطبه يك دولت بزرگ و مترقی است که از لحاظ تمدن و علوم از کشورهای اروپا خیلی جلوتر قرار دارد.

اروپا غیر از اسپانیا، اکنون به چند دولت مسیحی تقسیم شده است. مسیحیت در این زمان در سرتاسر قاره رواج یافته است و مذهب قدیمی ستایش قهرمانان و خدایان متعدد و بت پرستی تقریباً در اروپا از میان رفته است. می‌توانیم ببینیم که کشورهای جدید و تازه‌ای کم‌کم در اروپا شکل می‌گیرند.

فرانسه با حکومت «هوگ کاپه» که در سال ۹۸۷ شروع شد ظاهر می‌گردد.

در انگلستان «کانوت دانمارکی» که مشهور است به امواج دریا فرمان داد عقب بنشینند، در سال ۱۰۱۶ حکومت کرد و پنجاه سال بعد «ویلیام فاتح» از نورماندی به انگلستان آمد.

آلمان قسمتی از امپراطوری مقدس رم به شمار می‌رود اما هر چند که هنوز به دولتها و حکومت‌های کوچکی تقسیم شده است به شکل خاصی بصورت يك کشور واحد درمی‌آید.

در قسمت شرقی اروپا روسیه در حال تکامل و گسترش است و حتی اغلب با کشتی‌های خود قسطنطنیه را هم تهدید می‌کند و از همین زمان توجه فوق‌العاده به قسطنطنیه آغاز می‌شود.

روسیه مدت هزار سال به این شهر چشم داشت و امیدوار بود که بالاخره در پایان جنگ بزرگ جهانی که چهارده سال پیش پایان یافت آن‌را به دست آورد اما ناگهان انقلاب فرارسید و تمام نقشه‌های روسیه را زیر و رو ساخت.^۲

در روی نقشه اروپای ۹۰۰ سال پیش می‌توانی لهستان، هنگری که مجارها در آنجا زندگی می‌کنند و سلطنت‌های بلغارستان و صربستان

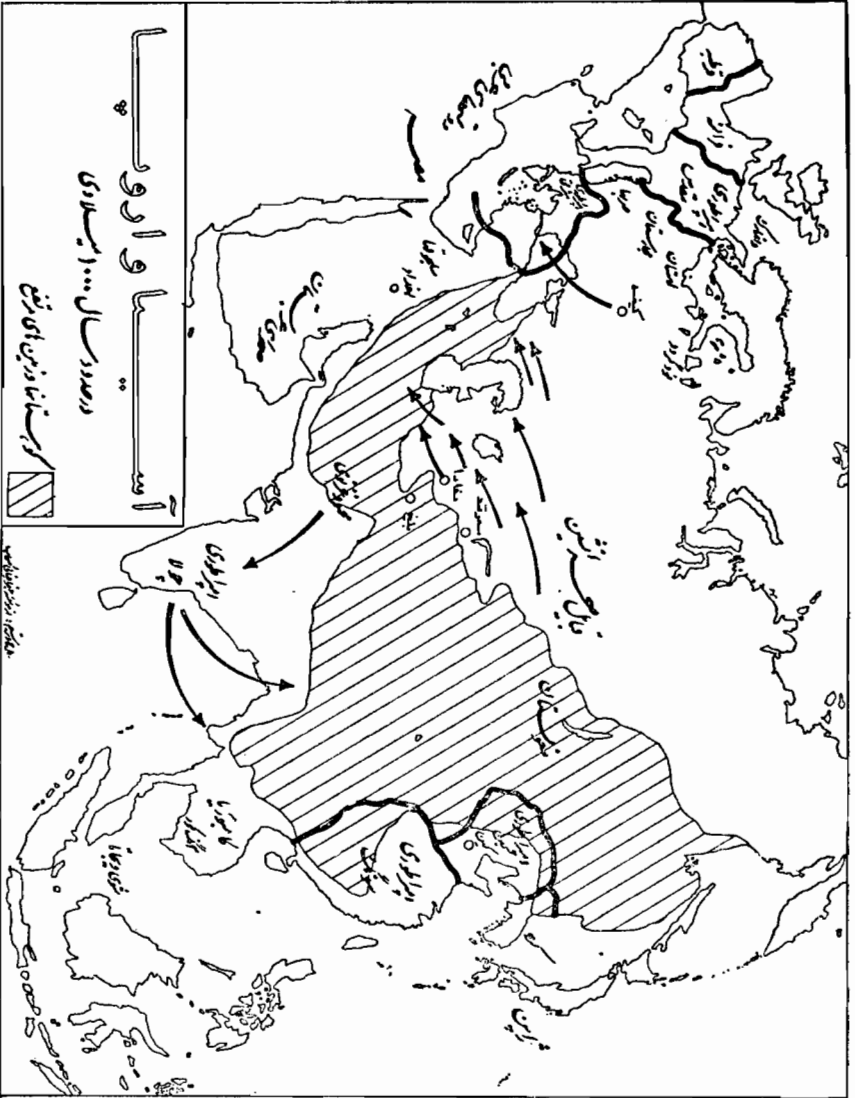
۲- منظور جنگ جهانی ۱۸ - ۱۹۱۴ می‌باشد.

را هم ببینی.

بدیهی است امپراطوری روم شرقی را هم می‌بینی که گروهی دشمن آن را احاطه کرده‌اند اما هنوز هم حیات خود را ادامه می‌دهد. روسها به آن حمله می‌برند. بلغارها مزاحمش می‌شوند. نورمانها دائماً از راه دریا بر سرش می‌تازند و از همه خطرناکتر ترکهای سلجوقی حتی حیات و زندگی را تهدید می‌کنند اما هنوز هم با وجود تمام این دشمنان و این مشکلات تا بیش از ۴۰۰ سال دیگر منقرض نمی‌شود.

این مقاومت حیرت‌انگیز تا اندازه‌ای بخاطر استحکام و موقعیت ممتاز قسطنطنیه است. این شهر در چنان وضع خوبی قرار داشت که تصرف آن برای هردشمن بسیار دشوار بود. یک جهت مقاومت این شهر هم آن بود که یونانیها روش تازه‌ای برای دفاع پیدا کرده بودند که به نام «آتش یونانی» مشهور شده بود و ماده‌ای بود که وقتی با آب تماس پیدا می‌کرد آتش می‌گرفت. اهالی قسطنطنیه به وسیله این آتش یونانی با ارتش‌های مهاجم که می‌کوشیدند از راه تنگه بسفر به شهر حمله برند مقابله می‌کردند و کشتی‌های دشمنان را آتش می‌زدند و نابود می‌ساختند.

چنین بود نقشه اروپا بعد از نخستین هزاره عهد مسیحی. همچنین با «نورتمان‌ها» یا «نورمان‌ها» هم آشنا شده‌ای که باکشتی-هایشان از شمال اروپا سرازیر گشتند و شهرهای سواحل دریای مدیترانه را قتل‌عام و غارت می‌کردند و در پهنه دریاها به کشتیرانی می‌پرداختند و به خاطر پیروزیها و موفقیت‌های خود مقام ممتازی به دست می‌آوردند. در فرانسه آنها در ناحیه نورماندی که در مغرب آن کشور است مستقر گشتند و بعدها از همین تکیه‌گاهی که در فرانسه داشتند به انگلستان هجوم بردند و آنجا را مسخر ساختند. جزیره سیسیل (صیقلیه) را از مسلمانان گرفتند و به سرزمین‌هایی که در جنوب ایتالیا بدست آورده بودند ضمیمه ساختند و به این ترتیب سلطنت سیسیل را به وجود آوردند. در مراکز اروپا از دریای شمال تا روم امپراطوری مقدس گسترده شده بود که شامل یک عده کشورهای متعدد می‌گشت و در رأس آنها امپراطور قرار داشت. میان این امپراطور آلمانی و پاپ روم بر سر آقایی و اولویت رقابت و کشمکش دائمی وجود داشت. گاهی اوقات امپراطور غالب می‌آمد و زمانی پاپ. اما تدریجاً قدرت پاپها افزایش یافت. پاپها سلاح نیرومندی در دست داشتند و می‌توانستند کسانی را



مرتد و خارج از مذهب و حمایت اجتماعی و قانونی مذهب اعلان کنند و با این سلاح برامپراطوران غلبه می‌کردند. در عمل هم یکی از امپراطوران مغرور چنان مورد فشار پاپ زمان خود قرار گرفت که ناچار شد برای طلب بخشایش از او پای‌پیاذه در میان برف به‌رم برود و در مقابل محل‌اقامت پاپ در «کانوسا» در ایتالیا مدت‌ها انتظار بکشد تا پاپ بالاخره بر سر لطف آمد و او را بحضور پذیرفت!

بطوری که می‌بینیم این کشورها در اروپا کم‌کم شکل می‌گیرند اما باید در نظر داشت که آنها با آنچه امروز هستند تفاوت فراوان دارند و مخصوصاً مردمانشان با امروز خیلی تفاوت داشتند. آنها به ندرت از خودشان به‌عنوان فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی صحبت می‌کردند. دهقانان فقیر و بیچاره مردمی مصیبت زده و زحمتکش بودند که از مفهوم کشور یا جغرافیا هیچ اطلاعی نداشتند. تنها چیزی که می‌دانستند این بود که آنها «سرف» و غلام اربابان خود هستند و باید دستورات ارباب و مالک خود را انجام دهند. اگر از طبقه به اصطلاح اشراف می‌پرسیدی که چه کسانی هستند؟ خودشان را مالک فلان مکان معرفی می‌کردند که وابسته و تابع یک ارباب فئودال بزرگتر یا تابع شاه می‌بودند. و همین وضع فئودالی بود که در سراسر اروپا رواج و گسترش داشت.

کم‌کم می‌بینیم که شهرهای بزرگی مخصوصاً در آلمان و شمال ایتالیا به وجود می‌آیند و رشد پیدا می‌کنند. پاریس نیز در آنوقت شهر ممتاز و معتبری به‌شمار می‌رفت. این شهرها مرکز بازرگانی و داد و ستد بودند و ثروت تدریجاً در آنجاها جمع و متراکم می‌شد.

شهرها اربابان فئودال را دوست نداشتند و همیشه میان نیروی این دوگروه رقابت شدیدی برقرار بود اما پول قدرت بیشتر داشت. شهریه‌ها با کمک پولشان که آن را به اربابان و مالکان بزرگ وام می‌دادند امتیازات و قدرتی برای خود بدست می‌آوردند. به این ترتیب آهسته آهسته طبقه جدیدی در شهرها رشد می‌یافت که باسیستم دستگاه فئودالی سازگار نبود.

مشاهده می‌شود که جامعه در اروپا به قشرها و طبقات متعددی براساس موازین فئودالی تقسیم می‌گردد و حتی کلیسا و مذهب هوادار این روش و این طبقه‌بندی است و آن را حمایت و تقدیس می‌کند. هیچ‌نوع احساس ملیت وجود ندارد بلکه یک نوع احساس

مخصوصی در سراسر اروپا و مخصوصاً طبقات عالی آن رواج دارد و آن فکر مسیحیت و احساس تعلق داشتن به جامعه مسیحیت است که تمام ملل مسیحی اروپا را باهم متحد می‌سازد. کلیسا هم به رواج این فکر کمک می‌کند زیرا این نوع تفکر و اعتقاد موجب تقویت کلیسا می‌شود و نیروی پاپ را که اکنون رئیس بلامنازع و بی‌رقیب مسیحیان در اروپای غربی به‌شمار می‌رود زیاد می‌کند.

به‌خاطر می‌آوری که رم ارتباط خود را با قسطنطنیه و امپراطوری رم شرقی جدا کرده است. قسطنطنیه هم هنوز مذهب ارتدوکس قدیمی خود را ادامه می‌دهد و روسیه هم همین مذهب را از آنجا اقتباس می‌کند. پیروان مذهب ارتدوکس و مسیحیان یونانی و قسطنطنیه پاپ را به رسمیت نمی‌شناسد و قبول ندارد.

اما در ساعات خطر و در موقعی که قسطنطنیه از طرف دشمنان و مخصوصاً از طرف ترک‌های سلجوقی مورد تهدید قرار می‌گرفت این حکومت دیگر غرور خود و نفرت از «رم» را فراموش می‌کرد و در مقابل خطر کافران مسلمان از پاپ رم کمک می‌خواست. در آن زمان رم یک پاپ بزرگ داشت به نام «هیلدبراند» که به نام پاپ گریگوری هفتم لقب یافت همین هیلدبراند بود که امپراطور آلمان ناچار گشت پای پیاده در برف در «کانوسا» به حضورش برود و از او بخشایش بخواهد.

یک حادثه دیگر هم در آن زمان افکار و تصورات مسیحیان اروپا را سخت به هیجان آورده بود و به خود مشغول می‌داشت. بسیاری از پیروان مسیحیت عقیده داشتند که درست ۱۰۰۰ سال پس از تولد مسیح ناگهان دنیا پایان خواهد یافت. کلمه هزاره یا «میلنئوم» به معنی هزار سال می‌باشد. این کلمه از دو کلمه لاتینی «میل» به معنی هزار و «آنوس» به معنی سال ترکیب شده است و از آن جهت که در آن زمان منتظر پایان دنیا بودند کلمه «میلنئوم» معنی «تغییر ناگهانی به یک دنیای بهتر» را نیز پیدا کرد. همانطور که برایت گفتم در آن زمان فقر فوق‌العاده‌ای در اروپا وجود داشت و تصور «میلنئوم» و تغییرات برای بسیاری از مردم فرسوده و مستمند مایه امید و تسکین شده بود. بسیاری اشخاص زمینها و اموال خود را فروختند و به فلسطین سفر کردند تا در موقعی که دنیا پایان می‌یابد در «سرزمین مقدس» و زادگاه مسیح باشند.

اما پایان دنیا فرانسید و هزاران زایری که به بیت‌المقدس

سفر کرده بودند مورد آزار و اذیت ترکها قرار گرفتند و سرشار از خشم و تحقیر به اروپا باز گشتند و داستان رنجهای خود را درسرمین مقدس در همهجا نقل کردند. مخصوصاً یکی از زایرین مشهور به نام «پترزاهد» با يك چوبدستی در دست به راه افتاد و در همهجا به موعظه پرداخت و از همهکس برای نجات شهر مقدس اورشلیم از چنگ مسلمانان کمک خواست. به این ترتیب شور و شوق و هیجان در مسیحیان افزایش و رشد می یافت و پاپ هم که این احساسات را می دید تصمیم گرفت که نهضت بزرگی را به راه اندازد و رهبری کند.

در همین زمانها بود که مسیحیان قسطنطنیه برای مقابله با کافران مسلمان از پاپ کمک خواستند. چنین به نظر می رسد که تمام جامعه مسیحیت چه پیروان رم و چه ارتدوکس های یونانی در برابر متجاوزین ترك صف آرایي کرده اند.

در سال ۱۰۹۵ يك شورای عالی کلیسایی تصمیم گرفت که جنگ مقدس و جهاد برضد مسلمانان را برای آزاد ساختن شهر مقدس بیت المقدس اعلان کند. به این ترتیب بود که جنگهای صلیبی، یعنی جنگهای جامعه مسیحیت برضد اسلام یا جنگ صلیب مسیحی برضد هلال اسلامی آغاز گشت.

نگاه دیگری به آسیا و اروپا

۲۱ ژوئن ۱۹۴۲

مرور مختصر خود را به جهان یعنی آسیا و اروپا و قسمتی از آفریقا در حدود پایان هزاره بعد از مسیح به پایان رساندیم، اما باز هم يك نگاه دیگر به آن زمان بیفکن.

در آسیا، تمدنهای قدیمی چین و هند هنوز ادامه و رونق دارد. فرهنگ هندی تا مالزی و کامبودیا گسترش و نفوذ یافته و میوه‌های پرارزش و گرانبهایی بار آورده‌است. فرهنگ چینی هم در کره و ژاپن و تا اندازه‌ای در مالزی نفوذ کرده‌است.

در آسیای غربی فرهنگ عربی در عربستان و فلسطین و سوریه و بین‌النهرین پیروز گشته است. در ایران اختلاطی از فرهنگ قدیمی ایرانی و تمدن جدید عربی به وجود آمده است. بعضی از کشورهای آسیای مرکزی نیز همین تمدن مختلط ایرانی و عربی را اقتباس کرده‌اند و همچنین تا اندازه‌ای در تحت تأثیر نفوذهای تمدن چین و هند قرار دارند.

در تمام این کشورها تمدن در يك سطح عالی سیر می‌کند. داد و ستد و دانش و هنرها رونق دارد، شهرهای بزرگ و بسیار وجود دارد و دانشگاههای متعدد دانشجویان را از نواحی دور دست به سوی هند جلب می‌کنند. فقط در مغولستان و بعضی قسمت‌های آسیای مرکزی و سرزمین‌های سیبری در شمال آسیا سطح تمدن پایین است.

اکنون به اروپا بنگریم که در مقایسه با کشورهای متمدن آسیا در يك حالت عقب‌مانده و نیمه وحشی بسر می‌برد. از تمدن قدیمی یونانی و رومی جزء خاطره‌ای دور و گذشته اثری نمانده است دانش و آموزش در وضع بسیار عقب مانده و ناچیزی است و هنرها جلوه و عظمت نمایانی ندارند. داد و ستد هم خیلی از آسیا کمتر و عقب‌تر

است. فقط دو نقطه روشن در اروپا هست. یکی اسپانیا که در تحت تسلط عربها، سنت‌های دوران عظمت اعراب را دنبال می‌کند و دیگری قسطنطنیه که حتی در حال انحطاط خود هم يك شهر بزرگ و پرجمعیت است که در کناره اروپا در میان آسیا و اروپا قرار گرفته است.

در قسمت عمده اروپا آشفته‌گی‌های فراوان حکمفرما است و در سایه برقراری سیستم فئودالی هریک از اربابان و مالکان اشراف در قلمرو خود يك پادشاه کوچک است. شهر رم پایتخت امپراطوری قدیمی به‌صورتی در آمد که فقط کمی بزرگتر از يك دهکده بود. در بقایای ساختمان پر عظمت «کولوسئوم» (کولیزه) حیوانات وحشی منزل می‌کردند، اما در این زمان دوباره در حال رشد و ترقی است. بدین قرار اگر آسیا و اروپا را در حدود ۱۰۰۰ سال بعد از مسیح مقایسه کنی این مقایسه به مقدار خیلی زیاد به سود آسیا خواهد بود.

بگذار يك بار دیگر هم مرور خود را تکرار کنیم و بکشیم آنچه را در زیر سطح اشیاء وجود دارد ببینیم. در این صورت متوجه می‌شویم که واقعیت آنطور نیست که با يك نگاه سطحی مشاهده می‌شود و به‌سود آسیا می‌باشد. چین و هند که دو مهد تمدن باستانی هستند در حال آشفته‌گی بسر می‌برند این آشفته‌گی‌ها فقط به‌خاطر هجومهایی که از خارج صورت می‌گیرد نیست بلکه آشفته‌گی‌های واقعی که ارکان زندگی و قدرت آنها را مختل و متزلزل می‌سازد از داخل خود آنها است.

عربها در مغرب آسیا پایان دوران عظمت خود را می‌گذرانند. راست است که سلجوقیان به قدرت می‌رسند اما قدرت آنها بیشتر مدیون صفات جنگجویی ایشان است آنها مانند هندی‌ها یا چینی‌ها یا ایرانی‌ها و عرب‌ها مظهر و نماینده فرهنگ آسیا نیستند بلکه آنها مظهر نیروهای جنگجوی آسیا می‌باشند. چنین به نظر می‌رسد که در همه‌جای آسیا نژادهای متمدن قدیمی در حال عقب نشینی هستند. انکار آنها اعتماد به خودشان را از دست داده‌اند و حالت دفاعی به خود گرفته‌اند. ملل تازه‌ای که قوی و پرنیرو هستند روی کار آمده‌اند و برسر این نژادهای قدیمی می‌تازند و آنها را شکست می‌دهند و حتی اروپا را تهدید می‌کنند اما اینها تمدن تازه‌ای با خود همراه نمی‌آورند یا جنبش و تحرك تازه‌ای در تمدن قدیمی ایجاد نمی‌کنند بلکه نژادها

و ملل متمدن قدیمی کم‌کم این مهاجمان را متمدن می‌سازند و فاتحان را به خود شبیه می‌کنند.

بدین قرار می‌بینیم که در آسیا تغییرات بزرگی روی می‌دهد. در حالی که تمدن‌های قدیمی ادامه دارد و هنرهای زیبا در حال رونق است و تجمل و ظرافت و شکوه در بسیاری چیزها به چشم می‌خورد. نبض تمدن ضعیف می‌شود و چنین به نظر می‌رسد که نفس زندگی به تدریج فروکش می‌کند و کمتر می‌شود. این تمدنها باز هم روزگاری دراز دوام می‌کنند و جز در عربستان و در آسیای مرکزی در موقعی که مغولها می‌آیند، هرگز به طور قاطع پایان نمی‌یابند و از میان نمی‌روند. در چین و در هند این تمدنها به تدریج بیرنگ‌ورو می‌شوند تا اینکه به صورت یک تابلو رنگین درمی‌آیند که از دور به نظر زیبا و خوشنما است اما در آن زندگی و روح وجود ندارد و اگر به آن نزدیک شوی می‌بینی که آن را موریانه خورده است.

تمدن‌ها هم مانند امپراطوری‌ها سقوط می‌کنند و زوال می‌یابند و این زوال و سقوط بیش از آنکه به خاطر قدرت دشمنان خارجی باشد باضعف و انحطاط داخلی خودشان مربوط است.

رم به خاطر هجوم باربارها و قبایل نیمه وحشی سقوط نکرد بلکه آنها در واقع چیزی را که قبلاً مرده بوده واژگون ساختند. در موقعی که دست و پای رم را از پیکرش جدا می‌کردند قلب او مدت‌ها پیش از تپش و ضربان افتاده بود.

در مورد چین و هند و اعراب هم تقریباً همین جریان را ملاحظه می‌کنیم زوال تمدن عربی هم مانند پیدایش آن ناگهانی بود اما در هند و در چین جریان انحطاط خیلی کند و آرام صورت می‌گیرد و نمی‌توان به آسانی پایانی برای آن مشخص ساخت.

مدتها پیش از آن که محمود غزنوی به هند بیاید این جریان شروع شده بود، این تغییر را می‌توانیم در افکار مردم ببینیم. مردم هند به جای آنکه افکار تازه و چیزهای تازه‌ای بیافرینند خود را با تکرار و تقلید از آنچه قبلاً به وجود آمده بود مشغول می‌داشتند. آنها هنوز هم هوشی تیز و فکری نیرومند داشتند اما خودشان را با بیان و توضیح و تشریح آنچه مدت‌ها قبل گفته و نوشته شده بود سرگرم می‌ساختند. هنوز هم مجسمه‌ها و حجاریهای زیبا به وجود می‌آوردند اما کارهای آنها باریزه‌کاریها و تزئینات فراوان سنگین می‌شد و اغلب هم یک

حالت عجیب و ناموزون در آنها به چشم می‌خورد. تازگی و جرأت و جسارت در به‌وجود آوردن طرحهای جدید و جسورانه دیگر دیده نمی‌شد. ظواهر درخشان و هنرها و تجمل‌های فراوان در میان ثروتمندان و مردمان مرفه‌الحال ادامه داشت اما هیچ کاری نمی‌کردند که از اندوه و فقر و رنج مردم بطور کلی کاسته شود یا تولیدات افزایش یابد.

تمام این چیزها نشانه‌های غروب تمدن است وقتی چنین وضعی پیش می‌آید می‌توان مطمئن بود که زندگی و تمدن در حال انحطاط است زیرا ایجاد و آفرینش چیزهای تازه نشانه زندگی است، نه تکرار و تقلید کارهای گذشته.

یک چنین جریانی در چین و در هند آن زمان وجود داشت. اما نباید اشتباه کنی. منظور من این نیست که چین یا هند دیگر به‌خاطر این جریان انحطاط وجود نداشتند یا به‌حالت توحش بازگشتند. منظور این است که آن جوشش قدیمی و آن روح خلاق که چین و هند از زمانهای قدیم داشتند کم‌کم قدرت و نیروی خود را از دست داده بود و ضعیف شده بود و دیگر خود را تازه و احیا نکرده بود. روح خلاق قدیمی، خود را با مقتضیات تغییر یافته محیط منطبق نساخته بود و فقط به‌سادگی و با تقلید گذشته ادامه می‌یافت.

چنین وضعی برای هر کشور و هر تمدنی پیش می‌آید. هر تمدن برای خود یک دوران اوج و عظمت دارد که در آن دوران کوشش‌های عظیم و تلاشهای بزرگ آفریننده صورت می‌گیرد و تمدن در حال رشد و توسعه سیر می‌کند و بعد دوران ضعف و سستی و انحطاط فرا می‌رسد تعجب‌آور است که در هند و در چین این دوران ضعف و انحطاط خیلی دیر فرارسید و باتمام نتایج خود هرگز هم به‌سقوط و زوال کامل منتهی نگشت.

اسلام از نظر پیشرفت انسانی و تمدن، رونق و جنبش‌تازدهی در هند بوجود آورد و تا اندازه‌ای همچون یک داروی مقوی و نیروبخش بود که هند را به‌تکان آورد. اما به‌دلیل ثمرات نیک اسلام خیلی کمتر از آن بوده که می‌توانست باشد. یکی اینکه از راه درستی به هند راه نیافت و دیگر اینکه دیر به‌هند رسید.

صدها سال پیش از آنکه محمود غزنوی به هند بتازد مبلغان مسلمان در سراسر هند حرکت و سفر می‌کردند و در همه‌جا مورد استقبال واقع می‌شدند. آنها با صلح و آرامش به هند می‌آمدند و

موفقیت هم به دست می‌آوردند. در آن دوران اگر احساس ناگوار و ناموافقیتی هم نسبت به اسلام در هند وجود داشت بسیار ضعیف و ناچیز بود اما بعد محمود با تعصب و شمشیر بدست به هند تاخت و روش او که بصورت يك فاتح چپاولگر و کشتارکننده در هند تاخت و تاز می‌کرد و خود را مروج اسلام می‌نامید بیش از هر چیز دیگر به شهرت اسلام در هند آسیب رساند.

در واقع محمود هم مانند تمام فاتحان و سرداران بزرگ دیگر به کشتار و غارت می‌پرداخت و به مذهب توجه زیاد نداشت. اما هجومهای او تا مدت‌های دراز بر اسلام در هند سایه افکند و مانع آن می‌شد که مردم بیغرضانه به آن بنگرند در صورتی که اگر این تاخت و تازها نمی‌بود طبعاً مردم هند به شکل دیگری با اسلام تماس پیدا می‌کردند. این يك دلیل بود.

دلیل دیگر هم این بود که اسلام دیر به هند رسید. در واقع در آن زمان که اسلام به وسیله محمود غزنوی به هند راه یافت در حدود ۴۰۰ سال از آغازش می‌گذشت و در این مدت دراز از جهات مختلف ضعیف شده بود و مقدار زیادی از نیروی خلاق و آفریننده‌اش را از دست داده بود. اگر عربها در همان اوایل کار با اسلام به هند می‌آمدند فرهنگ جوان عربی که در حال رشد و تکامل بود با فرهنگ کهنه و قدیمی هند درهم می‌آمیخت و از تأثیر و عکس‌العملی که هر يك در دیگری به وجود می‌آورد نتایج عظیم بدست می‌آمد. در چنین صورتی دو نژاد متمدن در هم می‌آمیخت. عربها برای تحمل و بردباری مذاهب دیگران مشهور بودند. بطوری که می‌دانیم زمانی در بغداد انجمنی وجود داشت که ریاست آن با خود خلیفه بود و در آن پیروان مذاهب مختلف و حتی کسانی که به هیچ مذهبی عقیده نداشتند حضور می‌یافتند و با یکدیگر مباحثه و گفتگو می‌کردند و تمام مسائل را فقط از نظر منطق و خرد مورد سنجش و بحث قرار می‌دادند.

اما عربها خودشان به هند نیامدند آنها در هنگام پیشرویهای نخستین خود در حدود ایالت «سند» متوقف شدند و هند زیاد تحت تأثیر ایشان قرار نگرفت. اسلام مدت‌ها بعد به وسیله ترکها و عناصر دیگری که تمدن و سعۀ صدر عربها را نداشتند و بیش از هر چیز سرباز و جنگجو بودند به هند آمد.

معیناً همین آمدن اسلام جنبش تازه‌ای در هند به وجود آورد و

موجب ترقی گردید و کوششهای مترقیانه و خلاقیتی آغاز گشت. اما این موضوع که چگونه اسلام موجب پیدا شدن روح جدیدی در هند گشت و بعد خود رو به ضعف و انحطاط نهادمطلبی است که بعداً مطالعه خواهیم کرد. ضعف تمدن هندی يك نتیجه نمایان دیگر هم داشت. این تمدن که از خارج مورد حمله و تهدید قرار گرفته بود ناچار گردید همچون حلزونی که از بیم امواج جزر و مد دریا به درون صدف خود فرو می رود گرداگرد خویش حصاری بسازد و خود را در درون آن تقریباً محبوس سازد. خود این امریک نشانه از ضعف و ترس بود و این درمان بر بیماری و درد می افزود. زیرا بیماری و رنج واقعی هجومهای خارجی نبود بلکه سکون و عدم پیشرفتی بود که گریبانگیر تمدن هندی شده بود. به علت این انزوا و در خود فرو رفتگی حالت سکون و بیحرکتی افزایش یافت و تمام راههای رشد و پیشرفت مسدود گردید. بعدها خواهیم دید که چین هم به شکل خاصی به چنین وضعی گرفتار شد و ژاپن نیز.

در حقیقت زندگی کردن در اجتماعی که همچون يك صدف محصور و بسته باشد بسیار خطرناک است. زیرا در چنین وضعی انسان می پوسد و فاسد می شود و از هوای تازه و افکار تازه روز به روز محروم تر می گردد. در صورتی که هوای تازه و آزاد همانقدر که برای يك فرد لازم است برای يك اجتماع هم ضرورت دارد.

اینها مطالبی بود درباره وضع واقعی آسیا. اما اروپا همانطور که دیدیم در آن زمان عقب مانده بود و به جنگ و نزاع اشتغال داشت معیناً در ماورای این آشفتگی و درهم ریختگی ناپسند می توان دید که لااقل نیرو و زندگی وجود نداشت. آسیا پس از يك دوران ممتد تسلط و اولویت اکنون دچار سقوط و انحطاط شده بود اما اروپا مبارزه تازه ای را آغاز می کرد منتها هنوز خیلی مانده بود که بتواند خود را به سطح آسیا برساند.

امروز اروپا حاکم و مسلط می باشد و آسیا است که با رنج و درد فراوان به خاطر آزادی خود مبارزه و تلاش می کند. امروز اگر يك بار دیگر به این دو قاره بنگریم می بینیم که نیروهای تازه ای در آسیا به وجود آمده است و يك روح خلاق تازه و يك زندگی جدید و تازه در آن به چشم می خورد. بدون تردید آسیا دوباره به پا خاسته و در حال رشد و ترقی است و اروپا یا بهتر بگوییم اروپای غربی با وجود عظمتش علائمی از انحطاط را منعکس می سازد. اکنون دیگر قبایل نیمه وحشی

و باربار نیرومند وجود ندارند که تمدن اروپا را درهم بکوبند و نابود سازند اما گاهی اوقات حتی ملل متمدن خودشان وحشیانه رفتار می-کنند و اگر چنین وضعی ادامه پیدا کند خود تمدن ممکن است خویشتن را نابود سازد.

من بارها از آسیا و اروپا صحبت کرده‌ام و می‌کنم. اما این اسامی اصطلاحاتی جغرافیایی بیش نیست و مسائلی که اکنون در برابر ما مطرح است مسائل مربوط به آسیا یا اروپا نمی‌باشد بلکه ما با مسائل جهانی و مسائلی که با تمامی جامعه بشری مربوط است سروکار داریم. و اگر ما آنها را برای تمام جهان حل نکنیم، آشفته‌گی‌ها همچنان در پیش خواهد بود.

حل این مسائل به معنی آن است که فقر و احتیاج و تیره‌روزی از همه‌جا برافتد. ممکن است که برقراری چنین وضعی خیلی طول بکشد اما باید در هر حال همیشه این هدف را در نظر داشته باشیم و چیزی کمتر از آن را نخواهیم. فقط در چنین صورتی است که فرهنگ و تمدنی براساس برابری خواهیم داشت و دیگر هیچ کشور و هیچ طبقه‌ای دیگران را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار نخواهد داد. یک چنین اجتماعی آفریننده و خلاق و مثبت خواهد بود و خود را با موقعیت‌ها و مقتضیات متغیر و مختلف منطبق خواهد ساخت و بنیان خویش را بر همکاری اعضای خود استوار خواهد کرد.

عاقبت باید یک چنین اجتماعی در سراسر جهان بسط و گسترش یابد و برای چنین تمدنی مانند تمدنهای قدیم خطر انحطاط و زوال و انقراض وجود نخواهد داشت.

بدین‌قرار در حالی که ما به‌خاطر استقلال و آزادی هند مبارزه می‌کنیم باید به‌خاطر داشته باشیم که هدف اصلی و اساسی آزادی انسان است که شامل آزادی مردم کشور ما و تمام مردم ملل دیگر نیز خواهد بود.

تمدن مایا در آمریکا

۱۳ ژوئن ۱۹۴۳

در این نامه‌ها می‌گویم بطوری که گفته‌ام تصویری از تاریخ جهان برای رسم کنم. اما در واقع آنچه تاکنون گفته‌ام تاریخ آسیا و اروپا و شمال آفریقا بوده است. از آمریکا و استرالیا تاکنون هیچ چیز نگفته‌ام. معمدا اشاره‌ای کرده‌ام که در آمریکا در دورانهای قدیم تمدنی وجود داشته است. اما از این تمدن اطلاع زیادی در دست نیست و مسلماً من هم چیزهای زیادی نمی‌دانم. باوجود این نمی‌توانم از گفتن مطالبی در این زمینه خودداری کنم. زیرا ممکن است تو نیز دچار همان اشتباهی که بسیار رایج است بشوی و تصور کنی که آمریکا تا پیش از رسیدن کریستوف کولومب و اروپاییهای دیگر به آنجا، سرزمینی وحشی بوده است. احتمال دارد که در عهدهای دور و در «دوران سنگ» یعنی زمانی که بشر هنوز در نواحی مختلف ساکن نشده بود و دائماً در حرکت بود و با شکار حیوانات زندگی می‌کرد آسیا از راه زمین با شمال آمریکا ارتباط داشته است و این دو قاره به هم وصل بوده‌اند. ممکن است که قبایل یا دسته‌هایی از مردم از راه «آلاسکا» میان دو قاره رفت و آمد داشتند و بعدها این راه ارتباط قطع گردید و مردمی که در آمریکا بودند کم‌کم تمدن مخصوص خودشان را توسعه دادند. البته باید به خاطر داشته باشی که تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچ چیز نبوده است که آنها را با آسیا یا اروپا مربوط سازد و هیچ گزارشی از هیچ نوع ارتباط واقعی با قاره آمریکا تا وقتی که در اواخر قرن پانزدهم این «دنیای جدید» به اصطلاح کشف شد، در دست نیست. دنیای آمریکا دنیایی دور و جدا و مختلف از دنیای قدیم بود و تحت تأثیر حوادثی که در اروپا یا آسیا روی می‌دهد قرار نمی‌گرفت.

چنین به نظر می‌رسد که در قاره آمریکا سه مرکز عمده تمدن بوده است: در مکزیکو، در آمریکای مرکزی و در پرو.

روشن نیست که این تمدن‌ها چه وقت آغاز شده‌اند اما تقویم مکزیک با تاریخی شروع می‌شود که برابر با ۶۱۳ پیش از میلاد می‌گردد. در اوایل عهد مسیحی و از قرن دوم میلادی به بعد می‌بینیم که شهرهای متعددی در آنجا رشد می‌کنند. سنگ تراشی و ظروف سفالی و ریسندگی و رنگرزی بسیار ظریف و زیبایی وجود دارد، مس و طلا فراوان است اما آهن یافت نمی‌شود. معماری در حال توسعه می‌باشد و شهرها از نظر ساختمان بایکدیگر رقابت و همچشمی دارند. یکنوع خط مخصوص بسیار بفرنج و پیچیده به‌کار می‌رود. هنرها و مخصوصاً مجسمه‌سازی و حجاری رونق دارد و زیبایی قابل ملاحظه‌ای بدست آورده‌است. در هر يك از این سه منطقه تمدن چندین دولت وجود داشت که در آنها زبانهای متعدد و ادبیات وسیع و قابل ملاحظه‌ای رواج یافته بود. حکومت‌های نیرومند با سازمانهای کامل و منظم به‌وجود آمده بود و در شهرها جامعه‌های با فرهنگی زندگی می‌کردند، دستگاههای قانونگزاری و مالی در این دولت‌ها تکامل فراوان داشت.

در سال ۹۶۰ میلادی شهر «اوکسمال» بنیان نهاده شد و گفته می‌شود که این شهر خیلی زود رشد و ترقی یافت و شهر بزرگی شد که با شهرهای بزرگ آسیا در آن زمان قابل مقایسه بود. شهرهای بزرگ دیگری مانند «لابوآ» «مایاپان» و «چائومولتون» نیز وجود داشت. سه دولت عمده آمریکای مرکزی باهم اتحادیه‌ای تشکیل داده بودند که اکنون آن را «اتحادیه مایاپان» می‌نامند. این وضع درست در حدود ۱۰۰۰ سال بعد از میلاد به‌وجود آمد و این همان زمانی است که ما در مطالعه تاریخ آسیا و اروپا به آن رسیده‌ایم. بدین‌قرار هزار سال پس از میلاد مسیح در آنجا اتحادیه‌ای از دولت‌های متمدن آمریکای مرکزی وجود داشت. اما دولت‌ها و خرد تمدن «مایا» تحت تسلط و نفوذ کاهنان و پیشوایان مذهبی بود. علم نجوم و ستاره‌شناسی از همه علوم بیشتر اهمیت و احترام داشت و کاهنان که این علم را می‌دانستند در مردم عامی و جاهل که به تأثیر ستاره‌ها عقیده زیاد داشتند نفوذ فراوان پیدا می‌کردند. همچنان‌که میلیون‌ها نفر مردم هند نیز بر اثر چنین عقاید و ادار شده بودند که در مواقع خسوف و کسوف و گرفتن ماه و خورشید غسل مذهبی بکنند و روزه بگیرند.

اتحادیه مایاپان بیش از ۱۰۰ سال دوام کرد. ظاهراً بعد از این مدت يك انقلاب اجتماعی پیش آمد. و يك دولت خارج از حدود مرزهای

اتحادیه در کار انقلاب دخالت داشت. در حدود سال ۱۱۹۰ میلادی شهر «مایاپان» ویران شد معبدهای شهرهای بزرگ دیگر باز هم دوام داشتند. در یکصد سال بعدی مردمان دیگری روی صحنه ظاهر گشتند. اینها «آزتک‌ها» و اهالی «مکزیکو» بودند. در اوایل قرن چهاردهم آنها کشور «مایا» را مسخر ساختند و در حدود سال ۱۳۲۵ میلادی شهر «تنوچتیتلان» را بنیان نهادند و این شهر به زودی پایتخت تمامی دنیای مکزیک و مرکز امپراطوری آزتک‌ها شد که جمعیت فراوانی داشت.

آزتک‌ها یک قوم نظامی و جنگجو بودند. آنها پادگانها و ساخلوها و قلاع نظامی و جاده‌های عالی نظامی برای خود داشتند. حتی گفته می‌شود که آنها آنقدر زیرک بودند که دولتهای تابعشان را دائماً به جنگ و نزاع بایکدیگر وامی‌داشتند زیرا اگر آنها باهم متحد نمی‌بودند حکومت کردن برایشان آسان‌تر می‌بود. این روش سیاست قدیمی و همیشگی تمام امپراطوریه‌ها است. در رم قدیم هم این سیاست وجود داشت و به‌اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن!» مشهور بود.

آزتک‌ها نیز باوجود آن‌که در موارد مختلف زیرک و باهوش بودند تحت تسلط کاهنان قرار داشتند و بدتر از همه این‌که در مذهب ایشان قربانی کردن انسان رواج داشت و هر سال به‌این جهت هزاران نفر موجود انسانی به‌شکلی فجیع قربانی می‌شدند.

قریب ۲۰۰ سال آزتک‌ها با روش آهنین بر امپراطوری خود حکومت کردند. در ظاهر امنیت و صلح در امپراطوری برقرار بود اما مردم به شکلی خشن و بیرحمانه استثمار می‌شدند و فقیر می‌گشتند. دولتی که به این شکل به‌وجود آید و چنین روشی را دنبال کند نمی‌تواند دوام داشته باشد. دولت آزتک‌ها نیز چنین بود.

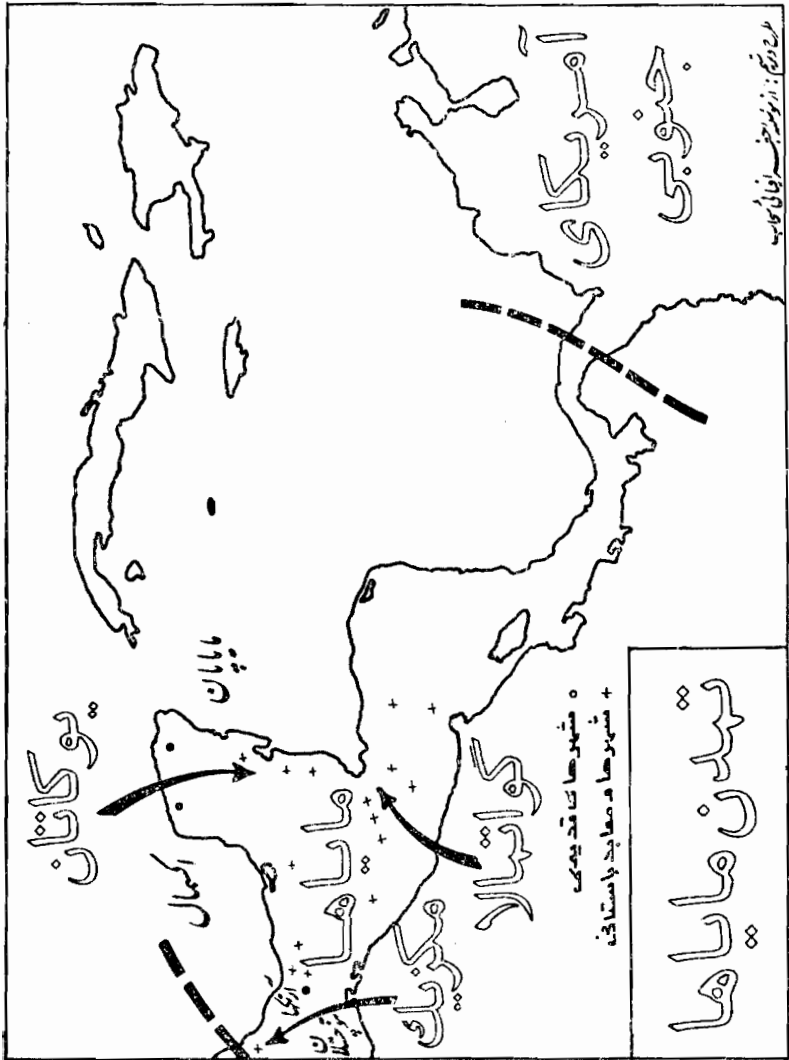
در اوایل قرن شانزدهم (در سال ۱۵۱۹) و در موقعی که آزتک‌ها به‌ظاهر در اوج قدرت بودند تمامی امپراطوری ایشان در مقابل یک مشت راهزنان و ماجراجوی خارجی درهم فرو ریخت! این واقعه یکی از حیرت‌انگیزترین نمونه‌های زوال و انقراض یک امپراطوری است و این کار به‌وسیله یک نفر اسپانیایی به‌نام «هرنان کورتس» و عده معدودی همراهانش صورت گرفت.

«کورتس» مردی پرجرات و دلیر بود. علاوه دو چیز با خود داشت که به‌موفقیت او کمک زیاد می‌کرد. یکی سلاحهای آتشی و دیگری مقداری اسب. ظاهراً در امپراطوری مکزیک اسب وجود نداشت

طرح نقشه: از مؤسسه جغرافیای کابل

جنوبی

آمریکای



شهرها تا قدریکه
شهرها همعایت با مستطین

شهرها تا قدریکه
شهرها همعایت با مستطین

شهرها تا قدریکه
شهرها همعایت با مستطین

و مسلماً سلاحهای آتشی را هم در آنجا نمی‌شناختند. اما اگر امپراطوری آرتک از درون خود و در قلب خود زنگ خورده و فاسد نبود نه شهادت و دلیری «کورتس» و نه تفنگ‌ها و اسبهای او برایش سودی می‌داشت. امپراطوری آرتک از درون خود پوسیده بود و فقط يك شکل و ظاهر خارجی داشت و تنها يك تکان كوچك كافی بود که آن را درهم بریزد. این امپراطوری بر اساس استثمار و بهره‌کشی به وجود آمده بود و مردم از آن نفرت داشتند و زجر می‌کشیدند. به این جهت وقتی که مورد حمله قرار گرفت مردمی که در داخل آن بودند سقوط دولت استعمارگر و زورگو را استقبال کردند و همچنان که معمولاً در چنین مواردی اتفاق می‌افتد همراه با سقوط امپراطوری آرتک يك انقلاب اجتماعی نیز صورت گرفت.

«کورتس» در آغاز حمله خود یکبار شکست خورد و رانده شد و به زحمت جان خود را نجات داد اما دوباره بازگشت و حمله خود را از سر گرفت و این بار با کمک عده‌ای از خود اهالی پیروز شد. این واقعه نه فقط به حکومت آرتک پایان بخشید بلکه جالب توجه است که بر اثر آن تمام تمدن مکزیك منقرض گشت و به زودی از شهر عظیم و بزرگ «تنوچیتلان» که مرکز يك امپراطوری مقتدر بود اثری هم بجا نماند. اکنون حتی يك سنگ هم از آن شهر بجا نیست و اسپانیاییها در محل آن شهر يك کلیسای عظیم بنا کرده‌اند.

شهرهای بزرگ دیگر «مایا» نیز منهدم گشتند و جنگلهای «یوکاتان» آنها را بلعیدند و در خود فروبردند بطوری که حتی نامشان هم فراموش شد فقط نام بسیاری از آنها اکنون به خاطر دهکده‌هایی که در نزدیکیشان بوده است به خاطر می‌آید. تمام ادبیات ایشان نابود شد و فقط سه کتاب از آن زمان باقی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را بخواند.

در واقع بسیار عجیب و دشوار است که بتوان این زوال و نابودی ناگهانی را تشریح کرد که چگونه يك تمدن باستانی و مردمی قدیمی که قریب ۱۵۰۰ سال دوام کرده بودند به محض تماس با مردم تازه‌ای که از اروپا آمدند منقرض شدند و از میان رفتند. تقریباً چنین به نظر می‌رسد که این تماس همچون يك بیماری و مانند يك نوع بلا و آفت طاعون بود که آنها را خشکانید و نابود ساخت. آنها با وجود تمدنی که از بعضی جهات بسیار عالی بود از بعضی جهات خیلی عقب مانده

بودند و زندگی و اجتماع ایشان اختلاط عجیب و شگفت‌انگیزی از عهدها و دورانهای مختلف تاریخ بود.

در جنوب آمریکا هم يك كانون ديگر وجود داشت که در سرزمین «پرو» بود و (اینکا) بر آن حکومت می‌کرد. اینکا يك نوع پادشاه بود که جنبه نیمه‌خدایی داشت. بسیار عجیب است که این تمدن پرویی حداقل در آخرین دوران خود بکلی از تمدن مکزیکی جدا بود. این دو تمدن از یکدیگر زیاد دور نبود و معیناً هیچ‌یک از هم خبری نداشتند. خود این واقعیت نشان می‌دهد که هر دوی آنها از بعضی جهات تا چه اندازه عقب‌مانده بودند.

تمدن پرو هم به وسیله يك اسپانیایی و کمی بعد از آن که «کورتس» در مکزیکو پیروز گشت منقرض گردید. این اسپانیایی «پیزارو» بود که در سال ۱۵۳۰ به پرو آمد و از راه خیانت «اینکا» را دستگیر ساخت. خود دستگیری پادشاهی که جنبه خدایی داشت مردم را به وحشت انداخت. «پیزارو» تا مدتی به نام «اینکا» حکومت کرد و ثروت عظیمی به دست آورد. بعد از این حفظ‌ظاهر هم پایان یافت و اسپانیاییها پرو را قسمتی از متصرفات و مستملکات خود ساختند.

در موقعی که «کورتس» نخستین بار شهر «تیتلان» را دید از عظمت آن به حیرت افتاد زیرا در اروپا هرگز شهری به این عظمت ندیده بود.

بسیاری از بقایای آثار هنری «مایا» و «پرو» به دست آمده است و در موزه‌های آمریکا و تصور می‌کنم مخصوصاً در موزه‌های مکزیکو می‌توان آنها را دید. این آثار نشانه‌هایی از سنت‌های ظریف و عالی هنری هستند. گفته می‌شود که کارهای زرگری و طلا سازی «پرو» بسیار عالی بوده است. بعضی از آثار حجاری و مجسمه‌سازی آنها که پیدا شده و مخصوصاً بعضی مجسمه‌های سنگی مارها نیز بسیار ظریف هستند. سایر آثاری که از هنرهای آنها باقی مانده است ظاهراً برای ایجاد ترس و وحشت ساخته شده است و انسان را واقعاً هم به وحشت می‌اندازد!

جهشی به عقب، به موهنجودارو

۱۴ ژوئن ۱۹۴۳

هم‌اکنون مطلبی درباره «موهنجودارو» و تمدن باستانی دره سند در هند می‌خواندم. کتاب بزرگ و تازه‌ای در این زمینه منتشر شده است و تمام اطلاعاتی را که تاکنون بدست آمده است نقل می‌کند. این کتاب از طرف کسانی که مأمور حفاری و کاوش بوده‌اند نوشته شده است و خودشان شاهد بیرون آمدن این شهر از بطن «مادرزمین» بوده‌اند و هرچه بیشتر و عمیقتر حفر می‌کرده‌اند آثار بیشتری از این شهر قدیمی می‌دیدند.

من هنوز این کتاب را ندیده‌ام. خیلی دلم می‌خواهد که بتوانم آن را در اینجا بدست آورم. اما مقاله‌ای درباره این کتاب خواندم که آن را معرفی می‌کرد و میل دارم مقداری از آنچه را در آنجا بیان شده است با تو در میان بگذارم.

تمدن باستانی دره سند بسیار عالی و جالب است و شخص هرچه بیشتر از آن اطلاع پیدا کند بیشتر به حیرت می‌افتد! به این جهت امیدوارم از این جهت که ما جریان تاریخ گذشته را که باهم دنبال می‌کردیم، ناگهان قطع می‌کنیم و در این نامه جهشی به عقب و به حدود ۵۰۰۰ سال پیش انجام می‌دهیم، ناراحت نشوی.

گفته می‌شود که «موهنجودارو» لااقل اینقدرها عمر دارد اما موهنجوداروی آن زمان را در حالی می‌یابیم که یک شهر زیبا و عالی بوده است و مردمی متمدن و با فرهنگ در آن منزل داشتند. به این جهت قاعدتاً یک دوران ممتد رشد و تکامل هم پیش از آن بوده است تا آن شهر به آن مرحله از کمال رسیده است. این مطلبی است که از آن کتاب فهمیده می‌شود.

«سرجان مارشال» که مأمور حفاری و کاوش در آنجا بوده است می‌گوید:

«چیزی که از بقایای «موهنجودارو» و «هاراپا» در هر دو جا کاملاً نمایان است و جای تردید ندارد این است که تمدنی که در این دو جا وجود داشته است يك تمدن تازه و نو آغاز نیست بلکه يك تمدن بسیار قدیمی و با سابقه است که در سرزمین هند به وجود آمده است و سابقه هزاران سال کوشش و تلاش انسانی را پشت سر خود دارد بدین قرار هند هم باید مانند ایران و بین‌النهرین و مصر یکی از مهمترین مناطقی به‌شمار آید که تمدنهای ابتدایی بشر در آنها به وجود آمده و به تدریج رو به توسعه نهاده و تکامل یافته است.»

تصور نمی‌کنم هنوز برایت از «هاراپا» چیزی گفته باشم. «هاراپا» يك محل دیگر است که در آنجا نیز مانند «موهنجودارو» بقایای ویرانه‌های باستانی هست و در آنجا هم کاوشها و حفاریهای باستانشناسی به عمل آمده است. محل «هاراپا» در پنجاب غربی می‌باشد.

بدین قرار در دره رود سند ما نه فقط تا حدود ۵۰۰۰ سال پیش به عقب می‌رویم بلکه هزاران سال دیگر هم به عقب بازمی‌گردیم تا در غبارهای تیره باستانی و زمانی که انسان برای نخستین بار مستقر گردید گم می‌شویم. در موقعی که «موهنجودارو» رونق داشت آریاییمها هنوز به هند نیامده بودند و بعلاوه جای تردید نیست که:

«در پنجاب و سند مسلماً در سایر نواحی محتملاً يك تمدن پیشرفته و مشخص مخصوص به خودشان وجود داشته است که با تمدنهای معاصر آنها در بین‌النهرین و مصر از يك نوع بود و از بعضی جهات حتی بر آن تمدن‌ها امتیاز و برتری هم داشت.»

کاوشها و حفاریهایی که در «موهنجودارو» و «هاراپا» به عمل آمده است آن تمدن باستانی و حیرت‌انگیز را برای ما مکشوف می‌سازد. آیا هنوز چقدر آثار مهم دیگر در زیر خاکهای هند مدفون و نهفته

می‌باشد! ممکن به نظر می‌رسد که این تمدن باستانی در هند توسعه فراوان و پردامنه‌ای داشته است و فقط به مناطق «موهنجودارو» و «هاراپا» محدود و منحصر نبوده است. زیرا حتی این دو ناحیه خیلی از یکدیگر فاصله دارند و دور هستند.

آن زمان عهدی بود که «هنوز سلاحها و ابزار سنگی در کنار اشیاء و سلاحهای مسی و مفرغی به کار می‌رفت.»

سرجان مارشال موارد اولویت و امتیاز تمدن مردم درهٔ سند را بر تمدن‌های معاصر مصر و بین‌النهرین بیان می‌دارد و می‌گوید:

«برای اینکه فقط چند نکتهٔ بسیار ممتاز را نام برده باشیم می‌توانیم به کاربردن پنبه را برای یافت پارچه ذکر کنیم که در هند آن زمان وجود داشت و در تمدن‌های غربی‌تر تا ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ سال بعد هم هنوز رواج نیافت. یک چیز دیگر هم که بسیار قابل تذکر است و در مصر و بین‌النهرین و جاهای دیگر در آسیای غربی در دوران ماقبل تاریخ از آن اطلاعی نداریم وجود ساختمان‌های مخصوص حمام و منازل آسوده و مرفهی است که مردم هم‌عصر آنها در «موهنجودارو» داشتند. در نواحی آسیای غربی فکر و پول فراوانی برای ساختن معابد بزرگ و پرشکوه برای خدایان و قصرها و آرامگاههای عظیم برای پادشاهان صرف می‌شد. اما سایر مردم ظاهراً باید با زندگی دشوار خود در منازل حقیر و ناراحت می‌ساختند. در درهٔ سند وضع برعکس بود و زیباترین ساختمانها برای سکونت اهالی به‌وجود آمده بود.»

همچنین دربارهٔ آن تمدن گفته‌اند:

«هنر و مذهب مردم درهٔ سند نیز شکل خاص و ممتازی داشت که مخصوص و منحصر به‌خود ایشان بود تا آنجا که اطلاع داریم در هیچ کشور دیگری چیزهایی که بتواند با آنچه در آنجا بدست آمده شباهت داشته باشد وجود ندارد. از نظر سبک و شکل نمونه‌های سفالی و کاشی قوچ‌ها و سگ‌ها، و سایر حیواناتی که از آنجا بدست آمده‌اند یا

نقوشی که در روی مهرها حکاکی گشته‌اند و مخصوصاً اشکال ظریف و بسیار عالی گاوهای نر با شاخهای کوتاه و کوهان‌های پشتشان با هنرمندی فوق‌العاده و با يك احساس کامل از اهمیت طرحها و خطوط در هنرها ترسیم شده‌اند و به قدری هنرمندانه هستند که کمتر می‌توان در تاریخ هنر حکاکی نقوش عالیت‌ر و بهتر از آنها پیدا کرد. همچنین تا دوران کلاسیک یونان کمتر مجسمه‌ای ساخته شده است که بتواند با مجسمه‌های کوچکی که از «هاراپا» بدست آمده رقابت کند. بدیهی است در مذهب مردم درهٔ سند چیزهای زیادی وجود دارد که شبیه و موازی چیزهایی است که در کشورهای دیگر آن زمان هم وجود داشته‌اند. این چنین وضعی در مورد هر یک از مذاهب ماقبل تاریخ و بیشتر مذاهب دوران تاریخی نیز مصداق پیدا می‌کند. اما اگر رویهمرفته حساب کنیم مذهب مردم درهٔ سند به قدری جنبه‌های خاص هندی دارد که انگار به‌زحمت می‌توان میان آن با مذهب هندویی که هنوز زنده است و در هند رواج دارد تفاوت و امتیازی پیدا کرد.»

ممکن است در متنی که برایت نقل کردم چند کلمه باشد که معنی آنها را ندانی. از جمله «سفال و کاشی» ظروف و اسبابهایی است که با گل تهیه می‌شود و بعد آن را می‌پزند. «حکاکی» و «نقاشی» نقش‌هایی است که بر روی يك جسم سخت یا بر روی سنگهای قیمتی و جواهرات کنده می‌شود.

خیلی دلم می‌خواست که می‌توانستم مجسمه‌های کوچکی را که در «هاراپا» پیدا شده است یا لاقط عکسشان را می‌دیدم. شاید یكروز بتوانیم تو و من باهم، سفری به «موهنجودارو» برویم و خودمان مناظر آنچه را در آنجا وجود دارد احساس کنیم. تا رسیدن چنین فرصتی باید هر يك از ما به‌زندگی خود ادامه دهیم و کارمان را دنبال کنیم، تو در مدرسهٔ خودت در شهر «پونا» و من هم در مدرسهٔ خودم که «زندادان و هرادون» نام دارد.

۱۶ ژوئن ۱۹۴۴

ما به سفری در قاره‌های آسیا و اروپا مشغول بودیم و همراه گذشت سالها به سیر و سیاحت می‌پرداختیم، اما در حدود سال ۱۰۰۰ پس از میلاد مسیح متوقف شدیم و نگاهی به پشت سر خود افکندیم. در این مرور گذشته اسپانیا - یعنی اسپانیایی که تحت حکومت اعراب بود - از نظرمان دور ماند و اکنون باید باز هم به عقب برگردیم و اسپانیا را هم در داخل تصاویر و دیدگاهمان قرار دهیم.

سابقاً چیزهایی در این باره برایت گفته‌ام که شاید هنوز به خاطر داشته باشی. در سال ۷۱۱ پس از میلاد بود که یک سردار عرب از آفریقا به اسپانیا عبور کرد. این شخص «طارق» بود و در محل جبل الطارق (کوه طارق) به سرزمین اسپانیا قدم گذاشت. طارق در مدت دو سال سراسر اسپانیا را مسخر ساخت و کمی بعد سرزمین پرتغال را هم به - متصرفات خود ضمیمه کرد.

اعراب همچنان به فتوحات خود ادامه می‌دادند، حتی به سرزمین فرانسه هم نفوذ کردند و در نواحی جنوبی آن پراکنده شدند. فرانک‌ها و سایر قبایل دیگری که در اروپا بودند از این پیشروی به وحشت افتادند و باهم متحد شدند و به فرماندهی «شارل مارتل» کوشش فراوانی به کار بردند که اعراب را متوقف سازند. آنها در این منظور خود موفق گشتند و در نبرد «تور» در نزدیکی «پواتیه» در فرانسه عربها را شکست دادند. این شکست بسیار بزرگ بود و به رؤیاهای عربها برای فتح اروپا پایان بخشید.

مدتها بعد از آن هم باز عربها با فرانکها و سایر مسیحیان در فرانسه می‌جنگیدند. گاهی عربها فاتح می‌شدند و به فرانسه وارد می‌گشتند و زمانی هم به اسپانیا رانده می‌شدند و عقب می‌نشستند.

حتی «شارلمانی» در خود اسپانیا به آنها حمله برد ولی شکست یافت. به این ترتیب رویهمرفته تا مدت درازی تعادل برقرار بود و عربها در اسپانیا حکومت می‌کردند اما نمی‌توانستند از آنجا در اروپا پیشتر بروند.

به این قرار اسپانیا قسمتی از امپراطوری بزرگ عرب شد که از آفریقا گرفته تا حدود مغولستان می‌رسید. اما این امپراطوری دوام زیادی نداشت. به خاطر می‌آوری که در داخل عربستان جنگهای داخلی آغاز گشت و عباسیان به حکومت خلفای اموی پایان دادند.

حاکم عربی که در اسپانیا حکومت داشت یکی از امویان بود و خلفای عباسی را به رسمیت نشناخت. به این شکل اسپانیا خود را از امپراطوری عرب جدا ساخت و خلیفه بغداد هم دورتر و گرفتارتر از آن بود که بتواند در این زمینه کاری بکند. روابط میان اسپانیا و بغداد همچنان تیره بود و این دو حکومت عربی بجای این‌که با یکدیگر همکاری کنند و در ساعات دشوار به کمک هم بروند هرکدام می‌خواستند که برای دیگری گرفتاریها و ناراحتی‌هایی فراهم شود.

رابطه عربهای اسپانیا (که به عربی اندلس نامیده می‌شد) با سرزمین مادری و اصلیشان قطع گردید. آنها در سرزمینی دوردست و در میان مردمی بیگانه بسر می‌بردند و دشمنان آنها را محاصره کرده بودند. تعداد ایشان اندک بود و در مواقع خطرات و مشکلات هیچکس نبود که به ایشان کمک دهد. اما در آن زمان آنها به خودشان اعتماد فراوان داشتند و به آن مخاطرات اهمیتی نمی‌دادند و اعتنایی نداشتند. در واقع آنها با وجود فشار دائمی ملل مسیحی که از شمال برایشان وارد می‌شد بسیار خوب مقاومت کردند و دست تنها توانستند تا مدت ۵۰۰ سال تسلط خودشان را بر قسمت عمده اسپانیا حفظ کنند. حتی پس از این مدت نیز توانستند حکومت کوچکتری را در جنوب اسپانیا تا مدت ۲۰۰ سال ادامه بدهند و به این قرار آنها عملاً از امپراطوری بزرگ بغداد بیرون ماندند و موقعی که عربها با اسپانیا وداع گفتند و به ناچار از آنجا خارج گشتند مدت‌ها بود که خود بغداد ویران گشته بود.

این دوران ۷۰۰ سال حکومت اعراب در اسپانیا بسیار حیرت‌انگیز است اما آنچه بیشتر جالب توجه و حیرت‌انگیز می‌باشد تمدن و فرهنگ عالی و بزرگی است که عربهای اسپانیا که به نام

«مورها» مشهور شده‌اند به‌وجود آوردند. یکی از مورخان که تحت تأثیر این تمدن قرار گرفته و تا اندازه‌ای مجذوب آن شده است می‌گوید:

«مورها آن حکومت حیرت‌انگیز «کوردووا» (قرطبه) را به‌وجود آوردند که از شگفتیهای قرون وسطی بود و در موقعی که سراسر اروپا در جهل و بربریت و جدال و زدوخورد غوطه می‌خورد به‌تنهایی مشعل دانش و تمدن را روشن نگاهداشت که پرتو آن بر دنیای غرب می‌تابید.»

شهر «قرطبه» مدت ۵۰۰ سال پایتخت و مرکز این حکومت بود و همین شهر است که معمولاً «کردوبا» یا «کوردووا» نامیده می‌شود. قرطبه شهری بسیار بزرگ بود که یک میلیون نفر جمعیت داشت. این شهر به یک باغ بزرگ شباهت داشت که طول آن در حدود ۲۰ کیلومتر بود و حومه آن در حدود ۴۵ کیلومتر می‌شد. گفته می‌شود که ۶۰۰۰۰۰ کاخ و قصر و منزل پرشکوه و ۲۰۰۰۰۰۰ خانه‌های کوچکتر در این شهر بود و ۸۰۰۰۰۰ مغازه و دکان و ۳۸۰۰ مسجد و ۷۰۰ گرمابه عمومی داشت. ممکن است که این ارقام اغراق‌آمیز باشد اما لااقل تصویری از این شهر برای ما به‌وجود می‌آورد. در این شهر کتابخانه‌های فراوان وجود داشت که معتبرترین و مهمترین آنها کتابخانه سلطنتی امیر بود که ۴۰۰۰۰۰۰ نسخه کتاب داشت. دانشگاه قرطبه هم در سراسر اروپا و حتی در آسیای غربی مشهور بود و مدارس مجانی و رایگان برای فقیران نیز بسیار زیاد بود. یکی از مورخان می‌گوید که:

«در اسپانیا تقریباً همه‌کس خواندن و نوشتن را می‌دانست در حالی که در اروپای مسیحی صرفنظر از طبقه روحانیان مذهبی حتی اشخاصی که از عالیترین طبقات هم بودند در جهل کامل بسر می‌بردند.»

چنین بود وضع شهر «قرطبه» که با بغداد که شهر بزرگ دیگر عربی بود رقابت و برابری می‌کرد. شهرت این شهر در سراسر اروپا

پیچیده بود. يك نویسنده آلمانی قرن دهم آن را «مایه زینت دنیا» نامیده است. دانشجویانی از نواحی دوردست به دانشگاه این شهر می‌آمدند، نفوذ فلسفه عربی در دانشگاه‌های بزرگ دیگر اروپا مانند دانشگاه پاریس و آکسفورد و دانشگاه‌های شمال ایتالیا پخش می‌شد. «ابن‌رشد» یکی از فیلسوفان مشهور قرطبه در قرن دوازدهم بود که در آخرین سالهای عمرش به مخالفت با امیر اسپانیا پرداخت و تبعید گردید و در نتیجه به پاریس رفت و در آنجا مستقر گشت.

در اسپانیا هم مانند سایر نواحی اروپا يك نوع سیستم فئودالی وجود داشت. در آنجا نیز اشراف بزرگ و مقتدری پیدا شدند و میان ایشان با «امیر» که حکمران اسپانیا بود زدوخوردها و نبردهای فراوان اتفاق می‌افتاد. همین جنگهای داخلی بیش از حملات خارجی حکومت عربی اسپانیا را ضعیف می‌کرد. در ضمن قدرت بعضی دولت‌های کوچک مسیحی که در شمال اسپانیا تشکیل شده بود نیز به تدریج افزایش می‌یافت و عربها را به جنوب می‌راند.

در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی یعنی در آخر هزاره نخستین پس از مسیح سلطنت امیر تقریباً سراسر اسپانیا را دربر می‌گرفت و حتی شامل قسمتی از جنوب فرانسه هم می‌گشت. اما به زودی دوران انحطاط فرا رسید و طبق معمول، این انحطاط به خاطر ضعف داخلی بود. بعلاوه تمام دستگاه تمدن عربی با هنرهای زیبا و تجملات آن و اشرافیتش اصولاً تمدن طبقه ثروتمندان بود. مردم فقیر و گرسنه از آن وضع عاصی می‌شدند و بارها شورشهایی روی می‌داد به تدریج جنگهای داخلی توسعه یافت و ایالت‌هایی از سلطنت مرکزی جدا می‌گشت و امپراطوری اسپانیایی عربها تجزیه و تقسیم گشت. معزها با وجود این تجزیه حکومت عربها باز هم ادامه داشت تا این‌که در سال ۱۲۳۶ میلادی عاقبت شهر قرطبه به دست پادشاه مسیحی کاستیل مسخر گشت.

عربها به سوی جنوب رانده شدند اما هنوز هم مقاومت کردند. در جنوب اسپانیا حکومت کوچکی به وجود آوردند به نام حکومت «قرناطه» (گرانادا) و در آنجا باقی ماندند. این حکومت از نظر اندازه و وسعت خود کوچک و حقیر بود اما این اهمیت را داشت که تمدن عربی را از نو و به میزان کوچکتري احیاء کرد. کاخ مشهور «الحمراء» هنوز هم در شهر «گرانادا» بر سر پاست و باطاقها و قوس‌ها و ایوانها و ستونها و نقش و نگارهای زیبایش خاطره آن ایام را محفوظ نگاه می‌دارد.

این کاخ که در زبانهای اروپایی آن را «آلمابرا» می‌نامند در زبان عربی «الحمر» نامیده می‌شد و به معنی «کاخ سرخ» بود. نقش و نگارهای زیبایی هم که اغلب در ساختمانهای عرب و سایر ساختمانهایی که در تحت نفوذ اسلامی قرار گرفته‌اند دیده می‌شود به نام «آرابسک» نامیده می‌شود.

در مذهب اسلام ساختن صورت و تصاویر انسان و غیره منع شده بود و تشویق نمی‌شد به این جهت سازندگان و طراحان به ساختن طرح‌ها و نقوش خیالی زیبا می‌پرداختند. اغلب جملات و آیاتی از قرآن را در بالای قوسها و گاهای دیگر عمارات با خط عربی می‌نوشتند و این خط را با اشکال تزئینی بسیار زیبا در می‌آوردند. خط عربی خط نرم و روانی است که بسیار قابل انعطاف می‌باشد و به آسانی می‌تواند برای منظوره‌های تزئینی مورد استفاده واقع شود.

حکومت قرناطه (گرانادا) در حدود ۲۰۰ سال دوام کرد. این حکومت اغلب تحت فشار دولت‌های مسیحی اسپانیا مخصوصاً دولت کاستیل قرار داشت و گاهی اوقات قبول می‌کرد که به آن دولت خراج بپردازد. شاید اگر دولت‌های مسیحی خودشان متحد بودند و درحال تفرقه و جدایی بسر نمی‌بردند دولت قرناطه این قدر دوام نمی‌داشت. عاقبت در سال ۱۴۶۹ میلادی میان رؤسای دو دولت مسیحی اسپانیا که از همه مهمتر بودند ازدواجی صورت گرفت و «فردیناند» پادشاه کاستیل با «ایزابلا» ازدواج کرد و در نتیجه دولت واحد و متفق از دولتهای «کاستیل» و «آراگون» و «لئون» تشکیل شد. فردیناند و ایزابلا به حکومت عربی گرانادا (قرناطه) پایان دادند. عربها چندین سال در کمال دلیری و شهامت جنگیدند تا اینکه عاقبت در گرانادا تحت محاصره قرار گرفتند و بالاخره در سال ۱۴۹۲ به علت قحطی و گرسنگی ناچار از پادرامدند.^۱

بسیاری از «ساراسنها» یا عربها اسپانیا را ترك گفتند و به آفریقا رفتند. در نزدیکی گرانادا و در جایی که برشهر مسلط است و شهر به‌خوبی از آنجا دیده می‌شود محلی هست که هنوز هم به نام «آخرین دیدگاه مورها» نامیده می‌شود.

عده زیادی از اعراب هم در اسپانی ماندند. سرنوشت این اعراب

۱- در همین سال بود که کریستوف کولومب به‌قاره آمریکا رسید - م.

و رفتاری که با آنها شد یکی از فصول تاریک و سیاه تاریخ اسپانیا می‌باشد. در مورد آنها خشونت و کشتار به‌کار رفت. در حالی که به آنها وعده داده شده بود که نسبت به ایشان به‌مسالمت و مدارا رفتار شود این وعده‌ها بکلی فراموش گشت.

در حدود همین زمانها بود که «انکیزیسیون» یا تفتیش عقاید، آن سلاح مخوف که کلیسای کاتولیک رم برای از میان بردن تمام کسانی که در برابرش سر خم نمی‌کردند ساخته بود در اسپانیا استقرار یافت و رواج پیدا کرد. یهودیان که در دوران تسلط ساراسن‌ها (اعراب) وضع مرفهی داشتند مجبور گشتند مذهب خود را تغییر دهند و بسیاری از آنها رازنده زنده سوزانند. حتی زنان و کودکان هم در امان نمی‌ماندند. «کافران» (که منظور عربهای مسلمان بودند) به‌قول یکی از مورخان: «فرمان یافتند که لباسهای زیبایشان را تغییر دهند و کلاه و لباس فاتحان را بپوشند، از زبان خودشان و آداب و رسوم و تشریفات خودشان دست بردارند و حتی اسم خودشان را عوض کنند، به‌زبان اسپانیایی حرف بزنند و مثل اسپانیاییها رفتار کنند و خودشان را «اسپانیارد» بنامند.»

بدیهی است که قیامها و شورشهای فراوانی برضد این خشونت‌ها و وحشیگریها روی می‌داد اما این شورشها هم به‌شکلی بیرحمانه درهم کوبیده و خاموش می‌شد.

چنین به‌نظر می‌رسد که مسیحیان اسپانیا ظاهراً باشکستشو و حمام رفتن خیلی مخالف بودند. شاید آنها از این جهت با این کار مخالف بودند که عربهای اسپانیا خیلی به آن علاقه داشتند و اهمیت می‌دادند و در همه‌جا گرمابه‌ها و حمامهای بزرگ ساخته بودند. مسیحیان اسپانیایی کار را به‌جایی رساندند که به‌اصطلاح «برای اصلاح آداب موری» دستور صادر کردند که مورها یا اعراب «حق ندارند که خودشان یا زنانشان یا کودکانشان یا هیچ شخص دیگری خود را چه در منزل و چه در جای دیگر بشویند و استحمام کنند. و تمام گرمابه‌ها و حمامهای آنها باید ویران و خراب شود.»

صرفنظر از گناه بزرگ شستشو و استحمام، گناه بزرگ دیگری که برای عربها یا به‌عبارت اسپانیاییها «موریسکوس»ها شمرده می‌شد این بود که آنها نسبت به مذهب بامدارا و سازش رفتار می‌کردند. خواندن چنین چیزی خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد معینا در فرمانی که

«آرشی بیشوپ» (اسقف بزرگ) شهر والانسیا در سال ۱۶۰۲ صادر کرد و ضمن آن دستور داد که «ساراسن‌ها» (عربها) را از اسپانیا بیرون برانند همین موضوع مهمترین گناه شمرده شده و به صورت «ارتداد و خیانت موریسکوس‌ها» بیان گشته است.

با اشاره به این موضوع می‌گویند که آنها (موریسکوس‌ها) «هیچ چیز را به اندازه آزادی عقیده و وجدان در تمام موضوعهای مذهبی مهم نمی‌شمردند در صورتی که ترکها و سایر مسلمانان نمی‌گذاشتند اتباعشان به آسانی از چنین آزادی بهره‌مند شوند» به این ترتیب اسقف والانسیا بدون آنکه خودش خواسته و دانسته باشد از ساراسن‌های اسپانیا تعریف و ستایش فراوانی کرده و عظمت فکر و تمدن آنها را ستوده است. در واقع چقدر نظر مسیحیان اسپانیا در این مورد از مدارا و سازش دور بود!

میلیونها نفر از «ساراسن‌ها» به زور و اجبار از اسپانیا بیرون رانده شدند که اکثرشان به آفریقا و بعضی هم به فرانسه رفتند. اما باید به خاطر بیاوری که عربها مدت هفتصد سال در اسپانیا بودند و در این مدت طولانی آنها تا اندازه زیادی با مردم اصلی آنجا مخلوط شده و درهم آمیخته بودند. این دسته از عربها هرچند که در اصل عرب بودند به تدریج و کم‌کم اسپانیایی می‌شدند. به اغلب احتمال عربهای دورانه‌ای دیرتر در اسپانیا بکلی با عربهای بغداد متفاوت بودند و اختلاف داشتند. حتی امروز هم نژاد اسپانیا مقدار زیادی خون عربی در رگهای خود دارد.

ساراسن‌ها در جنوب فرانسه نیز پراکنده گشتند و حتی به سویس هم رفتند اما نه به صورت فاتحان و حکمرانان بلکه فقط برای سکونت گزیدن و زندگی کردن. حتی امروز گاهی اوقات در میان مردم نواحی جنوبی فرانسه شخص باکسانی برخورد می‌کند که هرچند فرانسوی هستند قیافه‌شان کاملاً عربی است.

به این ترتیب نه فقط حکومت ساراسن‌ها در اسپانیا پایان یافت بلکه تمدن عربی هم به پایان عمر خود رسید. این تمدن در آسیا بطوری که خواهیم دید خیلی زودتر از این پایان یافته بود. تمدن عربی در بسیاری از کشورها و بسیاری از فرهنگها اثر گذاشت و خاطرات درخشانی از خود به جا نهاد اما در دوره‌های بعدی تاریخ نتوانست از نو قیام کند و جلوه‌ای داشته باشد.

اسپانیا پس از آنکه ساراسنها آن را ترك گفتند در دوران حكومت «فردیناند» و «ایزابلا» قدرت زیادی پیدا کرد. كشف آمریکا که در همان اوان اتفاق افتاد ثروت فراوانی برای اسپانیا فراهم ساخت و تا مدتی اسپانیا مقتدرترین کشور اروپایی بود که بر کشورهای دیگر اولویت و تسلط داشت. اما سقوط و انحطاط آن هم سریع بود و به زودی اعتبار و اهمیت خود را از دست داد و درحالی که سایر کشورهای اروپا در ترقی و پیشرفت بودند اسپانیا در يك حالت سکون باقی ماند و با رؤیاهای قرون وسطایی خود سرگرم بود و درك نمی کرد که دنیا از آن زمان به بعد تغییر یافته است.

«لین پول» یکی از مورخان انگلیسی که درباره حکومت ساراسنها در اسپانیا مطالب فراوانی نوشته است می گوید:

«در مدت چند قرن اسپانیا مرکز تمدن و کانون علم و هنر و دانش و هر نوع جلوه و درخشش فرهنگی بود. هیچ کشور دیگری در اروپا نتوانسته است وضعی مشابه دوران تسلط فرهنگی «مورها» در اسپانی داشته باشد. دوران کوتاه درخشش حكومت فردیناند و ایزابلا و امپراطوری شارلمانی نمی توانند با دوران متمدن اولویت و برتری مورها برابری کنند. مورها از اسپانیا رانده شدند و پس از آن اسپانیای مسیحی مدت کوتاهی همچون ماه، بانوری که از خودش نبود درخشید و بعد بکلی تیره و تاریک شد و از آن پس هم اسپانیا در همان تاریکی با زحمت و دشواری و به آهستگی دست و پا می زند. خاطرات واقعی مورها در بقایای ویران و دشت های لم یزرع و بی حاصل دیده می شود. در همین جا بود که زمانی مورها تاکستانهای سرسبز و درختهای پر بار زیتون و کشتزارهای پهناور غلات را پرورانده بودند. در جایی که زمانی دانش و هوش رونق و جلوه فراوان داشت اکنون مردمی جاهل و نادان دوران يك سکون و انحطاط متمدن را می گذرانند که در پایین ترین درجات ملل قرار دارند و شایسته این وضع ناگوار و تحقیرآمیز می باشند.»

این اظهار نظر بسیار شدید و خشنی است. در حدود یکسال

پیش در اسپانیا انقلابی آغاز گردید و پادشاه آن کشور برکنار شد. اکنون يك جمهوری در آن کشور به وجود آمده است. شاید این جمهوری جوان اوضاع را بهتر کند و اسپانیای عقب مانده را دوباره در ردیف سایر کشورها قرار دهد۲۱

۲- اشاره به انقلاب سوسیالیستی و تشکیل جمهوری اسپانیا است که بعد به جنگهای داخلی منتهی گشت و با کمک حکومت های فاشیست آلمان و ایتالیا درهم شکست و به تشکیل حکومت فاشیستی و دیکتاتوری ژنرال فرانکو منتهی گشت.

۱۹ ژوئن ۱۹۳۳

در یکی از نامه‌های اخیر^۱ برای نوشتن که پاپ و شورای کلیسای مسیحی رم یک جهاد مذهبی و جنگ مقدس برضد مسلمانان و برای نجات و آزادی شهر بیت المقدس اعلام کردند. نیروی روزافزون ترکهای سلجوقی تمام اروپا و مخصوصاً دولت مسیحی قسطنطنیه را که در معرض خطر و تهدید مستقیم آنها قرار داشت به وحشت افکنده بود. داستانهای بدرفتاری ترکها با زوار مسیحی که به بیت المقدس و فلسطین می‌رفتند مردم اروپا را تحریک می‌کرد و به خشم می‌آورد. بدین قرار «جهاد» و جنگ مقدس مسیحیان اعلام گشت و پاپ و کلیسای مسیحیت از تمام مسیحیان اروپا دعوت کردند که برای کمک به آن شهر «مقدس» اقدام کنند.

به این ترتیب بود که در سال ۱۰۹۵ میلادی جنگهای صلیبی آغاز گشت و مدتی بیش از ۱۵۰ سال میان مسیحیت و اسلام و میان صلیب و هلال^۲ مبارزه و کشمکش ادامه داشت. در فاصله جنگ‌ها دورانهای ممتد استراحت پیش می‌آمد اما تقریباً همیشه حالت جنگ وجود داشت و امواج پشت سرهم مسیحیان اروپایی برای جنگیدن و بیشترشان برای مردن در سرزمین «مقدس» می‌آمدند.

این نبردها و پیکارهای طولانی هیچ نتیجه مادی برای صلیبی‌ها به بار نیاورد. شهر بیت المقدس مدت کوتاهی به دست آنها افتاد اما چندی بعد ترکها آن را پس گرفتند و باز همچنان در دست ایشان باقی ماند.

مهمترین نتیجه جنگهای صلیبی آن بود که برای میلیونها نفر

۱- قسمت اخیر نامة شماره ۵۷.

۲- صلیب علامت ممتاز مسیحیان و مسیحیت و هلال علامت مشخص مسلمانان

و اسلام است.

مسیحی و مسلمان مرگ و مصیبت و بینوایی را به‌همراه آورد و سرزمین‌های آسیای صغیر و فلسطین با خون آدمی آبیاری گشت.

اکنون ببینیم وضع امپراطوری بغداد در آن زمان چگونه بود؟ عباسیان همچنان در رأس این حکومت قرار داشتند. آنها به‌ظاهر خلیفه و امیرالمؤمنین بودند اما در واقع آنها فقط رئیس اسمی بودند و قدرتی نداشتند. سابقاً دیدیم که چگونه امپراطوری عظیم ایشان تجزیه شد و به‌تدریج فرمانداران نواحی مختلف آن خویش را مستقل ساختند. محمود غزنوی که بارها به‌هند حمله برد يك فرمانروای مقتدر بود که هرچند به‌ظاهر مطیع خلیفه بود اما اگر خلیفه موافق میلش رفتار نمی‌کرد خود او را هم تهدید می‌کرد. حتی در خود بغداد هم ترکها ارباب و حکمران واقعی بودند.

سپس يك شاخهٔ دیگر از ترکها که سلجوقیان نام داشتند روی کار آمدند و به‌زودی قدرت خود را مستقر ساخته و پیروزمندانه تاپشت دروازه‌های شهر قسطنطنیه منبسط گشتند. اما خلیفهٔ عباسی هنوز هم به‌ظاهر خلیفه بود و مقام خلافت خود را حفظ می‌کرد منتهمی هیچ قدرت سیاسی نداشت. خلیفه بود که به‌رؤسای سلجوقی لقب و عنوان «سلطان» را اعطا می‌کرد اما در واقع حکومت هم به‌عهدهٔ این سلطان بود. بدین ترتیب صلیبی‌ها ناچار بودند با سلاطین سلجوقی و جانشینان ایشان بجنگند و مستقیماً با خلیفه‌ها سروکاری نداشتند.

در اروپا جنگهای صلیبی فکر «جامعهٔ مسیحیت» را تقویت کرد و افزایش داد و کلمهٔ «مسیحیت» در مقابل تمام غیر مسیحیان قرار گرفت. در آن موقع در تمام اروپا فقط يك فکر و يك هدف مشترك وجود داشت و آنهم آزاد ساختن «سرزمین مقدس» از دست به‌اصطلاح کافران بود. این فکر مشترك مردم را از شور و شوق سرشار می‌ساخت و بسیاری اشخاص خانه و خانمان خود را به‌خاطر منظور و هدف بزرگ خویش رها کردند و راه جنگ پیش گرفتند. بسیاری از ایشان نیات عالی و نجیبانه داشتند. خیلی‌ها مجذوب وعدهٔ پاپ شده بودند که گفته بود کسانی که در این جنگها شرکت کنند تمام گناهانشان بخشوده خواهد شد.

صرفنظر از این جهات دلایل دیگری هم برای جنگهای صلیبی وجود داشت. کلیسای رم می‌خواست یکباره اولویت و ریاست خود را بر قسطنطنیه مسلم سازد. لابد به‌خاطر داری که کلیسای قسطنطنیه

با کلیسای رم اختلاف داشت و متفاوت بود. کلیسای قسطنطنیه خود را «ارتدوکس» و واقعی می‌دانست و از کلیسای رم خوشش نمی‌آمد و پاپ را يك بدعت‌گذار تازه به‌دوران‌رسیده می‌شمرد. پاپ رم می‌خواست به‌این خودبینی قسطنطنیه پایان دهد و حتی قسطنطنیه را در زمرهٔ پیروان و تابعان خود درآورد. به‌همین جهت می‌خواست در زیر عنوان و ظاهریک جهاد مقدس برضد ترکهای کافر آنچه‌را پاپها از مدت‌ها پیش آرزو می‌کردند بدست آورد و اولویت خود را به‌ثبوت برساند. در واقع روش سیاستمداران و تمام کسانی که خود را رجال سیاسی می‌شمارند همیشه چنین است! باید این موضوع اختلاف و رقابت میان رم و قسطنطنیه را خوب به‌خاطر داشته باشیم زیرا در تمام دوران جنگهای صلیبی این موضوع دائماً جلوه می‌کند.

یکی از علل دیگر جنگهای صلیبی جهات‌بازرگانی بود. بازرگانان و مخصوصاً بازرگانان بنادر «ونیز» و «جنوا» که در حال رشد بودند این جنگ‌ها را می‌خواستند زیرا بازرگانی و داد و ستد ایشان به‌وضع ناگواری دچار شده بود. ترک‌های سلجوقی بسیاری از راه‌های بازرگانی ایشان را با شرق بسته بودند.

بدیهی است که مردم عامی و عادی از این دلایل هیچ خبر نداشتند. هیچکس به‌آنها حقایق را نمی‌گفت. سیاستمداران معمولاً منظورهای واقعی خودشان را در زیر عناوین پرشکوه مذهب و عدالت و حقیقت و چیزهایی نظیر این‌ها مخفی می‌سازند. در زمان جنگ‌های صلیبی وضع چنین بود و هنوز هم چنین است. مردم به‌خاطر حرف‌های مطبوع و خوش ظاهر سیاستمداران در آن جنگ‌ها شرکت می‌جستند و هنوز هم به‌همین ترتیب اکثریت عظیمی از مردم به‌ماجراهای خونین کشیده می‌شوند.

بدین قرار جماعات کثیری برای شرکت در جنگ‌های صلیبی جمع گشتند. در میان آنها مردمان نیکوکاری بودند که به‌خاطر شور و شوق خود به‌جنگ برخاستند اما عدهٔ بسیار زیادی هم بودند که به‌هیچوجه فکر معنوی نداشتند و فقط امید غارت و چپاول و کسب ثروت آنها را به‌جنگ برمی‌انگیخت.

سپاه صلیبی‌ها اجتماع درهم‌آمیخته و شگفت‌انگیزی از مردم مذهبی و معتقد با بدترین و فاسدترین مردم بود که برای هرکار و هرچنایتی آمادگی داشتند. در واقع این صلیبی‌ها یا بسیاری از

ایشان که به خاطر خدمت به يك هدف و منظور عالی به راه افتادند پست‌ترین و ناشایسته‌ترین جنایات را مرتکب شدند. بسیاری از آنها در همان راه عزیمت خود چنان سرگرم غارت و چپاول و بدرفتاری گشتند که هرگز حتی به حدود فلسطین هم نرسیدند. بعضی از آنها در راه به کشتار و قتل‌عام یهودیها پرداختند و بعضی‌ها حتی برادران مسیحی هم مذهب خودشان را نیز قتل‌عام می‌کردند. به علت این بدرفتاریها و زشتکاریها گاهی اوقات دهقانان کشورهای مسیحی که بر سر راه صلیبی‌ها بودند برضد ایشان قیام می‌کردند و به ایشان حمله می‌بردند. بسیاری از آن‌ها را می‌کشتند و دیگران را می‌راندند و از سرزمین خود اخراج می‌کردند.

بالاخره صلیبی‌ها توانستند در تحت فرماندهی یکی از «نورمانها» به نام «گدفرای بولیونی» به فلسطین برسند. شهر بیت‌المقدس به چنگ آنها افتاد و «مدت يك هفته در آن شهر کشتار ادامه داشت» و قتل‌عام و خونریزی هولناکی صورت گرفت. یکی از فرانسویان که خود شاهد آن وضع بوده است می‌گوید: «در زیر سردر مسجد به قدری خون جمع شده بود که از زانو تجاوز می‌کرد و تا دهانه اسب می‌رسید». پس از این پیروزی «گدفرای» پادشاه شهر بیت‌المقدس شد.

هفتاد سال بعد شهر بیت‌المقدس به وسیله «صلاح‌الدین» سلطان مصر از مسیحیان پس گرفته شد و این واقعه دوباره مسیحیان را تحریک کرد و در نتیجه چندین جنگ صلیبی دیگر روی داد. این بار عده‌ای از پادشاهان و امپراتوران اروپا هم شخصاً به جنگ آمدند اما موفقیت مهمی بدست نیاوردند. آنها بیشتر با خودشان می‌جنگیدند و بر سر پیشوایی و ریاست با یکدیگر رقابت می‌کردند.

جنگ‌های صلیبی داستان تلخ و ناگوار جنگ‌های خونین و بیرحمانه و تحریکات و دسیسه‌های حقیر و جنایات پست و ناجوانمردانه است. اما گاهی اوقات هم جنبه‌های نیک و نجیبانه طبیعت آدمی بر این وحشت‌ها و پستی‌ها غلبه می‌کرد و مواردی اتفاق می‌افتاد که دشمنان نسبت به یکدیگر با ادب و تواضع و مردانگی رفتار می‌کردند.

در میان پادشاهان مسیحی که در فلسطین حکومت کردند «ریچارد» پادشاه انگلستان ملقب به «شیردل» به خاطر نیروی جسمی و شهامتش معروف است.

صلاح‌الدین نیز جنگاور دلیری بود که به خاطر مردانگی و

جوانمردیش مشهور می‌باشد. حتی سربازان صلیبی که با صلاح‌الدین جنگیده‌اند جوانمردی و مردانگی او را ستوده‌اند.

نقل می‌کنند که یکبار «ریچارد» سخت بیمار شد و از گرما رنج می‌برد، وقتی که صلاح‌الدین این خبر را شنید مقداری یخ و برف را که از کوهستان آورده بودند برایش فرستاد. در آن زمان نمی‌توانستند مثل امروز به‌وسیلهٔ یخچالهای برقی یخ مصنوعی بسازند به‌این جهت می‌بایست قاصدان و خادمان چابک و تیزرو برف و یخ را از کوهستانها و یخچالهای طبیعی بدست آورند.

از زمان جنگ‌های صلیبی داستانهای فراوانی باقی مانده است شاید خود تو کتاب «طلسم» اثر «والتر اسکات» را خوانده باشی که مقداری از این داستانها را دربردارد.

یک‌گروه از صلیبی‌ها هم به‌قسطنطنیه رفتند و آن شهر را مسخر ساختند و آنها امپراطور یونانی را از امپراطوری رم شرقی بیرون راندند و یک حکومت لاتینی در آنجا به‌وجود آوردند و مذهب کاتولیکی رم را رسمی ساختند. در قسطنطنیه نیز خونریزی و قتل‌عام مهیبی صورت گرفت و قسمتی از خود شهر به‌دست مبارزان صلیبی آتش زده شد، اما این حکومت لاتینی مدت زیادی در قسطنطنیه دوام نکرد. یونانی‌های امپراطوری رم شرقی که ضعیف شده بودند در حدود پنجاه سال بعد بازگشتند و آن حکومت لاتینی را از میان برداشتند.

امپراطوری رم شرقی بازهم مدت دو‌یست سال دیگر دوام کرد تا این که عاقبت در سال ۱۴۵۳ میلادی ترکها بطور قاطع به‌آن پایان بخشیدند.

تسخیر قسطنطنیه از طرف سربازان و مبارزان صلیبی به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه کلیسای رم و پاپ می‌خواستند نفوذشان را در آنجا رواج دهند و مستقر سازند. هرچند که یونانیهای مسیحی شهر قسطنطنیه در موقعی که از ترکها به‌وحشت افتاده بودند از رم استمداد کردند و کمک خواستند اما به‌صلیبی‌ها کمک زیادی نمی‌دادند و از آنها خیلی خوششان نمی‌آمد.

باید گفت که مخوفترین و هولناکترین جنگهای صلیبی چیزی است که به‌نام جنگهای صلیبی کودکان نامیده شده است. تعداد فراوانی از نوجوانان که بیشترشان فرانسوی و بعضی‌ها هم آلمانی بودند بر اثر هیجان و شور و شوقی که در ایشان پیدا شده بود خانه و

خانواده خود را ترك گفتند و برای شرکت در جنگهای صلیبی به سوی فلسطین حرکت کردند اما بسیاری از ایشان در راه مردند و عده‌ای از آنها هم گم شدند، بیشتر ایشان وقتی که به بندر «مارسی» در جنوب فرانسه رسیدند شور و شوقشان مورد سوءاستفاده شیادان قرار گرفت که آنها را فریب دادند و به‌عنوان اینکه آنها را به «سرزمین مقدس» خواهند برد آنها را به مصر بردند و در آنجا به غلامی فروختند. «ریچارد» پادشاه انگلستان در هنگام بازگشت از فلسطین در اروپای شرقی از طرف دشمنانش دستگیر شد و با پرداخت فدیة و غرامت بسیار سنگینی آزاد گردید. یکی از پادشاهان فرانسه نیز در خود فلسطین دستگیر شد و ناچار گردید فدیة و غرامتی سنگین بپردازد. «فردریک بارباروسا» (فردریک ریش‌قرمز) که یکی از امپراتوران امپراطوری مقدس رم بود در فلسطین در رودخانه‌ای غرق گشت.

در این ضمن باگذشت زمان جذبه و فریبندگی که در آغاز کار برای جنگهای صلیبی وجود داشت از میان می‌رفت. مردم از این جنگ‌ها خسته شدند. شهر بیت‌المقدس همچنان در دست مسلمانان باقی بود اما پادشاهان و مردم اروپا دیگر میل نداشتند که زندگی و ثروتشان را برای تسخیر آن صرف کنند. از آن زمان بیت‌المقدس مدت ۷۰۰ سال همچنان در دست مسلمانان بود تا این‌که در جریان جنگ بزرگ جهانی ۳ در سال ۱۹۱۸ يك ژنرال انگلیسی آن را از تصرف ترکها خارج ساخت.

یکی از آخرین جنگ‌های صلیبی بسیار جالب‌توجه و غیرعادی بود. در واقع آن واقعه را نمی‌توان يك جنگ صلیبی به‌معنی قدیمی آن شمرد زیرا امپراطور فردریک دوم پادشاه آلمانی امپراطوری مقدس رم برای این جنگ به فلسطین آمد اما به‌جای آن‌که بجنگ به‌دیدن پادشاهی که در آنوقت سلطان مصر بود رفت و روابط دوستانه‌ای باهم برقرار ساختند! فردریک شخص فوق‌العاده‌ای بود. در زمانی‌که بیشتر پادشاهان دانش و فرهنگی نداشتند او چندین زبان و از جمله زبان عربی را می‌دانست. او را «یکی از عجایب جهان» می‌دانستند. او به‌دستورهای پاپ اهمیتی نمی‌داد و به‌همین جهت هم پاپ او را مرتد اعلام کرد. اما این اقدام پاپ هم در او تأثیر زیادی نداشت.

بدین‌قرار جنگهای صلیبی رویهمرفته نتوانستند موفقیتی بدست آورند اما این نبردهای مداوم ترکهای سلجوقی را ضعیف ساخت. حتی نتیجه مهمتر آن این بود که فتودالیسم بنیان امپراطوری سلجوقی را متزلزل کرد. امرا و فتودالهای بزرگ سلجوقی عملاً خودشان را مستقل می‌شمردند و بایکدیگر می‌جنگیدند. گاهی کارشان به‌جایی می‌رسید که حتی از دشمنان مسیحی خودشان برضد هم کمک می‌خواستند. همین ضعف داخلی ترکها بود که گاهی سبب می‌شد در برابر جنگجویان صلیبی شکست بخورند. اما هر وقت که حکمران نیرومند و مقتدری مانند «صلاح‌الدین» ایوبی پیدا می‌شد می‌توانست نیروهای پراکنده را جمع‌آوری کند و موفقیتی بدست آورد.

درباره جنگهای صلیبی نظرهای دیگری هم هست. از جمله نظر جدیدی است که یک مورخ انگلیسی به نام «. ج. م. ترولیان» ابراز داشته است (این شخص نویسنده کتاب‌های «گاریبالدی» هم هست که تو آن را می‌شناسی).

جالب توجه است که «ترولیان» می‌گوید: «جنگهای صلیبی یک جلوه نظامی و مذهبی از یک احتیاج عمومی بود که نیروهای تازه‌نفس و احیاء شده اروپا را به سوی شرق می‌کشاند. اروپا با جنگهای صلیبی نتوانست «آرامگاه مقدس» را آزاد سازد، همچنین وحدت مسیحیان هم با این جنگها تحقق نپذیرفت. سراسر تاریخ ممتد آن جنگها این حقیقت را بیان می‌دارد. پاداش عمده‌ای که اروپا از جنگهای صلیبی با خود آورد آشنایی با تمدن شرق بود. پس از این جنگها هنرهای زیبا، کارهای دستی هنرمندانه، تجمل، علوم و کنجکاوی فکری به اروپا راه یافت و این‌ها همه چیزهایی بود که «پترزاهد» و پیشوایان کلیسا حقیر و بی‌ارزش می‌شمردند.»

صلاح‌الدین در سال ۱۱۹۳ درگذشت و به تدریج آنچه از امپراطوری قدیمی عرب باقی مانده بود دستخوش تجزیه و تفرقه گردید. در بسیاری از قسمت‌های آسیای غربی حکومت‌های کوچک ملوک‌الطوایفی به وجود آمد و ناامنی رواج یافت.

آخرین جنگ صلیبی در سال ۱۲۴۹ روی داد. این جنگ به فرماندهی لوئی نهم پادشاه فرانسه انجام گرفت که در جنگ شکست خورد و دستگیر شد.

در همین دوران‌ها وقایع عظیمی در آسیای شرقی و آسیای-

مرکزی اتفاق افتاد. مغول‌ها به فرماندهی يك رئیس و رهبر بزرگ به نام «چنگیزخان» قیام کردند و همچون ابر سیاهی سراسر افق شرقی آسیا را پوشاندند. هم صلیبی‌ها و هم مخالفان ایشان یعنی هم مسیحیان و هم مسلمانان هردو در برابر این نیروی مهاجم جدید به وحشت افتادند. درباره چنگیز و مغول‌ها در یکی از نامه‌های بعدی خود صحبت خواهم کرد.

يك مطلب دیگر هم هست که می‌خواهم پیش از پایان‌دادن این نامه متذکر شده باشم:

در آن عصر در بخارا در آسیای میانه يك طبیب بسیار بزرگ زندگی می‌کرد که در سراسر آسیا و اروپا مشهور بود. او «ابن‌سینا» نام داشت که در اروپا به نام «آویسنا» نامیده می‌شود. او را «پادشاه طبیبان» لقب داده بودند و در سال ۱۰۳۷ یعنی پیش از آن‌که جنگهای صلیبی آغاز شود درگذشت.

من نام «ابن‌سینا» را به‌خاطر شهرت فراوانش متذکر شدم اما باید در نظر داشته باشی که در آن دوران حتی در موقعی که امپراطوری عرب در حال انحطاط بود، تمدن عربی در آسیای غربی و قسمتی از آسیای مرکزی رونق داشت.

صلاح‌الدین پادشاه مسلمان با آن‌که سخت گرفتار و سرگرم جنگهای صلیبی بود مدارس و بیمارستانهای متعددی بناکرد. با اینهمه این تمدن در آستانه يك سقوط و انقراض ناگهانی قرار داشت. زیرا مغول‌ها از مشرق حرکت کرده بودند و پیش می‌آمدند.

اروپا در دوران جنگهای صلیبی

۴۰ ژوئن ۱۹۴۳

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ تصادماتی که در قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم میان مسیحیت و اسلام روی داد دیدیم. در آن زمان فکر جامعهٔ مسیحیت در اروپا توسعه یافت و از آن وقت آئین مسیح بر سراسر اروپا مسلط گردید. آخرین گروههایی که به آیین مسیح گرویدند نژاد اسلاو ساکن اروپای شرقی یعنی روسها و دیگران بودند.

داستان جالب توجهی هست که نمی‌دانم تا چه اندازه حقیقت دارد. بنابراین داستان روسها پیش از آنکه مسیحی شوند به‌مباحثه و گفتگو پرداختند که مذهب خود را تغییر بدهند و آیین جدیدی بپذیرند. دو مذهب جدیدی که مورد بحث و گفتگو بود و در برابر ایشان قرار داشت یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام، به‌این منظور همانطور که اکنون مرسوم است دو هیئت نمایندگی از روسیه به‌کشورهایی که این دو مذهب در آنجاها رواج داشت اعزام داشتند تا در این زمینه مطالعه کنند و گزارش بدهند. گفته می‌شود که این هیئت‌ها بعضی قسمت‌های آسیای غربی را که اسلام در آنجا رواج داشت بازدید کردند و بعد به‌قسطنطنیه رفتند و از آنچه در آن شهر دیدند به‌حیرت افتادند. زیرا تشریفات مذهب ارتدوکس مسیحی که در آنجا رواج داشت بسیار غنی و پرشکوه است و با نغمات موسیقی و آوازهای مذهبی فراوان همراه است. کشیشان و روحانیان با لباسهای عالی و زیبا برای اجرای مراسم مذهبی می‌آمدند و در آن موقع عطرها و بخورات را می‌سوزاندند.

این تشریفات عظیم و پرشکوه در نمایندگان ساده و نیمه‌متمدن که از شمال آمده بودند تأثیر فراوان و عمیقی گذاشت. در مقابل

اسلام هیچ چیز پرزرق و برق و باشکوه نداشت به این جهت آن نمایندگان تصمیم گرفتند که دین مسیحی را برای خود برگزینند و موقعی که به روسیه بازگشتند گزارشی به نفع مسیحیت به پادشاه خود تقدیم داشتند. به این ترتیب پادشاه و اتباعش دین مسیحی ارتدوکس یونانی را پذیرفتند و پیرو کلیسای رم نشدند و از آن پس روسیه هرگز تابعیت پاپ رم را نپذیرفت.

مسیحی شدن روسیه مدت‌ها پیش از جنگهای صلیبی اتفاق افتاد. گفته می‌شود که بلغاریها نیز زمانی به یک اندازه متوجه اسلام و مسیحیت گشتند اما جذبۀ قسطنطنیه بیشتر و شدیدتر بود. پادشاه بلغارستان با یک شاهزاده خانم بیزانسی ازدواج کرد و به این جهت مسیحی شد (لا بد به خاطر داری که نام قدیمی قسطنطنیه بیزانس یا بیزانسیوم بود) سایر همسایگان اروپایی روسها و بلغاریها هم به همین ترتیب به مسیحیت گرویدند و مسیحی شدند.

اکنون ببینیم در دوران جنگهای صلیبی در اروپا چه اتفاق می‌افتاد؟

به طوری که دیدی بعضی از پادشاهان و امپراتوران اروپا به خاطر جنگهای صلیبی به فلسطین سفر کردند و بعضی از آنها در آنجا دچار مشکلاتی گشتند در این مدت پاپ رم از مقام عالی خود فرمان صادر می‌کرد و از مؤمنان مسیحی می‌خواست که به جهاد و «جنگ مقدس بر ضد ترکهای کافر» بپردازند. شاید این زمان دوران اوج اقتدار پاپ‌ها بود.

برایت گفتم که چگونه یکی از امپراتوران مغرور آلمان ناچار گشت پای پیاده در میان برف به «کانوسا» برود و مدتی در انتظار بماند تا پاپ او را مورد بخشایش قرار دهد و به حضور بپذیرد. این پاپ که ملقب به گریگوری هفتم است و اسم سابقش «هیلدبراند» بود ترتیب تازه‌ای برای انتخاب پاپ‌ها به وجود آورد.

بعد از پاپ کاردینالها در جامعه مسیحیان کاتولیک عالیتیرین مقامات مذهبی را داشتند. طبق ترتیباتی که پاپ گریگوری هفتم داد برای تعیین پاپ جدید تمام کاردینالها جمع می‌گشتند و «جامعه مقدس» را تشکیل می‌دادند و پاپ تازه را از میان خودشان انتخاب می‌کردند. این ترتیب از سال ۱۰۵۹ میلادی آغاز گشت و هنوز هم شاید با تغییرات و اصلاحات مختصری که در این وضع حاصل شده است ادامه

دارد. حتی امروز هم وقتی که يك پاپ می‌میرد بلافاصله «جامعه مقدس» تشکیل می‌شود و در اتاق قفل‌شده و در بسته‌ای گرد هم جمع می‌شوند تا وقتی که انتخاب پاپ جدید انجام شود هیچ‌کس حق ندارد که به این اتاق وارد شود یا از آن بیرون برود. گاهی اتفاق می‌افتد که کاردینالها ساعت‌های متمادی در آن اتاق می‌مانند و نمی‌توانند درباره انتخاب پاپ جدید تصمیم بگیرند با وجود این حق ندارند که از اتاق خارج شوند! به این جهت ناچار می‌شوند که عاقبت هرطور هست تصمیم بگیرند و به محض آن‌که انتخاب صورت گرفت و قطعی شد دود سفیدرنگی از لوله بخاری اتاق به خارج فرستاده می‌شود و تمامی مردمی که در این موقع با بی‌قراری در انتظار نتیجه انتخاب پاپ جدید هستند مطلع می‌شوند که انتخاب به پایان رسیده است.

به‌همان ترتیب که پاپ برای ریاست روحانی و مذهبی انتخاب می‌گشت امپراتور نیز در «امپراطوری مقدس رم» بوسیله انتخاب تعیین می‌شد، ولی او را امیران و اربابان بزرگ فئودال انتخاب می‌کردند. این امیران بزرگ فئودال هفت نفر بودند که «شاهزادگان انتخاب‌کننده» لقب داشتند. به این ترتیب و بوسیله این انتخابات ظاهراً مانع آن می‌شدند که امپراتور همیشه از يك خانواده تعیین شود اما در عمل اغلب يك خانواده اولویت می‌یافت و مدت درازی در این انتخابات نفوذ و تسلط خود را حفظ می‌کرد.

بدین‌قرار می‌بینیم که در قرون دوازدهم و سیزدهم خاندان «هونشتوفن» بر امپراطوری تسلط داشت. تصور می‌کنم که هونشتوفن نام يك شهر کوچک یا يك قریه بزرگ در آلمان است و این خاندان که اصلاً اهل این محل بودند نام خود را از آنجا اقتباس کردند.

فردريك اول از خاندان هونشتوفن در سال ۱۱۵۲ امپراتور شد. این امپراتور است که به نام فردريك بارباروسا (ریش قرمز) معروف می‌باشد و همین شخص بود که در راه سفر به فلسطین برای جنگهای صلیبی در رودخانه‌ای غرق شد. گفته شده است که زمان سلطنت او درخشانترین دوران در تاریخ امپراطوری مقدس رم بوده است.

فردريك بارباروسا تا مدت‌های دراز در نظر مردم آلمان يك قهرمان فوق‌العاده و يك موجود نیمه‌خدایی بود که افسانه‌ها و داستانهای فراوانی درباره‌اش نقل می‌شد. حتی گفته می‌شد که او در يك غار

عمیق در يك كوهستان به خواب رفته است و زمانی فرا خواهد رسید که از خواب خود بیدار خواهد شد و ملت خویش را از تیره‌روزی نجات خواهد داد.

فردريك بارباروسا به مبارزه بزرگی برضد پاپ پرداخت اما این مبارزه به پیروزی پاپ منتهی گردید و فردريك ناچار شد در برابر او سر تعظیم فرود آورد. فردريك پادشاهی مستبد بود با وجود این اشراف فئودال بزرگی که تابعیت او را پذیرفته بودند در دسر فراوانی برایش فراهم می‌ساختند.

در ایتالیا شهرهای بزرگی در حال رشد و توسعه و تکامل بودند و فردريك می‌کوشید آزادی آنها را از میان ببرد اما در این منظور توفیق بدست نیاورد. در آلمان نیز شهرهای بزرگی مخصوصاً در سواحل دریا و در کنار رودهای بزرگ در حال رشد و ترقی بودند مانند کلنی، هامبورگ، فرانکفورت و بسیاری شهرهای دیگر. سیاست فردريك در اینجا شکلی دیگر داشت. در اینجا فردريك آزادی شهرها را تقویت می‌کرد و می‌خواست بوسیله آنها از قدرت اشراف بزرگ فئودال بکاهد.

در چندین فرصت برای گفت‌ام که در هند قدیم درباره سلطنت و حکومت چگونه فکر می‌کردند. از دوران‌های باستانی و از زمان آمدن آریاییها به هند تا زمان «آشوکا» و از کتاب «ارتاشاسترا» تا کتاب «نیتی‌سارا» که «سوکرا چاریا» نوشته است بارها تأکید شده است که پادشاه باید در برابر افکار عمومی سر تعظیم فرود آورد و تابعیت داشته باشد و مردم هستند که ارباب واقعی و نهایی می‌باشند. هر چند که در عمل پادشاهان هندی مانند جاهای دیگر اغلب مستبد بودند اما فکر و نظر هندی چنان بود و می‌توان آن را با نظر قدیمی اروپایی مقایسه کرد. بنابراین نظر حقوقدانان اروپایی آن زمان امپراطور و پادشاه قدرت مطلقه داشت و میل و اراده او در حکم قانون بود. آنها می‌گفتند «امپراطور قانون زنده‌ای است که در روی زمین وجود دارد». خود فردريك بارباروسا می‌گفت: «به مردم مربوط نیست که برای پادشاه قانون تهیه کنند بلکه فقط باید اوامر او را اطاعت کنند.»

این نظریات را می‌توان با نظریه چینی نیز مقایسه کرد. در چین امپراطور یا پادشاه با القاب پرطنین مانند «پسر آسمان» و نظایر آن نامیده می‌شد اما این عناوین پرسروصدا نباید ما را به اشتباه

بیندازد. وضع پادشاهان و امپراطوران چین در برابر مردم با امپراطوران اروپا که قدرت و اختیار نامحدود و مطلق داشتند بسیار متفاوت بود. یکی از نویسندگان چین به نام «منگک-تسه» می‌نویسد: «مهمترین عوامل در کشور مردم هستند و بعد خدایان روح و جسم اهمیت دارند و بالاخره حکمرانان در درجه آخر اهمیت قرار می‌گیرند».

بطوری که دیدیم در اروپا امپراطور عالیترین مقام روی زمین شمرده می‌شد و از همین‌جا بود که فکر «حق الهی» پادشاهان به وجود آمد و رشد یافت البته در عمل پادشاه و امپراطور خیلی کمتر از آن بود که عالیترین قدرت و مقام شمرده شود. حتی اغلب اشراف فئودال که تابعیت او را داشتند اسباب دردسرش می‌شدند و بعد هم تدریجاً بطوری که خواهیم دید طبقات تازه‌ای در شهرها رشد یافتند که مدعی سهمی از قدرت و حکومت گشتند، از سوی دیگر پاپ نیز مدعی بود که عالیترین مقام روی زمین می‌باشد و طبعاً در جایی که دوفتر در مقام‌اعلی باشند ناراحتی‌ها و آشفتگی‌ها به وجود می‌آید.

نواده «فردریک بارباروسا» نیز فردریک نام داشت. او در اوان جوانی امپراطور گشت و فردریک دوم نامیده شد و همین شخص بود که به او لقب لاتینی «استوپورموندی» یعنی «اعجوبه جهان» دادند و برای جنگ صلیبی به فلسطین رفت اما به جای جنگ به مذاکرات دوستانه با سلطان مصر پرداخت. او نیز مانند پدر بزرگش با پاپ زمان خود مخالفت ورزید و از فرمان او سرپیچی کرد. پاپ هم به مقابله پرداخت و او را مرتد و بیدین اعلام کرد. این اقدام سلاح قدیمی و عمده پاپ‌ها بود اما دیگر اثر و نفوذی نداشت و زنگ زده و از کار افتاده شده بود. فردریک دوم به خشم پاپ اهمیتی نداد؛ و مقتضیات دنیا هم دیگر تغییر یافته بود. فردریک نامه‌های مفصلی برای تمام پادشاهان و حکمرانان اروپا نوشت و متذکر گردید که پاپ حق دخالت در کار پادشاهان را ندارد. پاپ فقط باید مراقب وضع مذهبی و روحی مردم باشد و دخالت او در سیاست بیجا و بیموره است. در این نامه‌ها فردریک فساد روحانیان مسیحی را نیز تشریح کرد.

استدلالات فردریک برضد پاپ‌ها خیلی مستندتر و قوی‌تر از حرف‌های پاپ برضد او بود. نامه‌های او بسیار جالب توجه است زیرا نخستین نشانه‌های طرز تفکر و روحیه جدیدی است که در مبارزه

قدیمی میان امپراطوران و پاپ‌ها پیدا شده بود. فردریک دوم از نظر مذهبی بردباری فراوانی داشت و از تعصب به دور بود فیلسوفان عرب و یهودی به دربار او می‌آمدند. گفته می‌شود که به وسیله او بود که ارقام عربی و علم جبر (لابد به خاطر داری اصلاً از هند آمده است) به اروپا راه یافت. همچنین او بود که دانشگاه ناپل را بنیان نهاد و در دانشگاه قدیمی «سالرنو» یک مدرسه بزرگت دایر کرد.

فردریک دوم از ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ حکومت داشت و با مرگت او دوران حکومت و تسلط خاندان «هوهنشتوفن» بر امپراطوری مقدس رم پایان یافت.

در واقع دوران خود امپراطوری هم عملاً پایان پذیرفت. زیرا ایتالیا از آن جدا گشت. آلمان به قطعات مختلف تجزیه شد و تا سالهای دراز آشفتگی و بی‌نظمی شدید و فراوانی برقرار بود. شوالیه‌های راهزن و سرکشان گوناگون به غارت و کشتار و چپاول پرداختند و هیچ‌کس نبود که با آنها به‌مقابله پردازد و ایشان را به‌جای خود بنشانند. بار «امپراطوری مقدس رم» سنگین‌تر از آن بود که حکومت آلمان بتواند آن را تحمل کند.

در فرانسه و انگلستان پادشاهان تدریجاً موقعیت خودشان را مستحکم می‌ساختند و از قدرت و نفوذ اشراف بزرگت فئودال که تابع ایشان بودند ولی اغلب موجب اخلال و آشفتگی می‌گشتند کم می‌کردند. در آلمان پادشاه لقب امپراطور را داشت ولی آنقدر سرگرم مبارزه با پاپ و با شهرهای ایتالیا بود که نمی‌توانست اشراف فئودال خود را تحت تسلط و نفوذ خویش درآورد. آلمان به‌خود مغرور بود که مقام امپراطوری مقدس رم را به‌عهده دارد اما این افتخار غرورآمیز به‌قیمت آشفتگی و ضعف و تجزیه داخلی تمام می‌شد. در نتیجه خیلی پیش از آن‌که آلمان بتواند حتی به‌صورت کشور واحد و متحدی درآید فرانسه و انگلستان ملت‌های واحد و نیرومندی شدند. در آلمان تا چندصد سال بعد هم شاهزادگان کوچک و متعددی باقی ماندند و فقط در حدود شصت سال پیش^۱ بود که آلمان توانست متحد شود و حتی در آن زمان هم باز عده‌ای پادشاهان و شاهزادگان کوچک

۱- این تاریخ مربوط به‌زمان نوشتن این نامه و حدود سال ۱۹۳۲ می‌باشد.

باقی ماندند تا این که بالاخره جنگ بزرگ سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ این عده را از میان برداشت و به آن وضع پایان بخشید. بعد از فردریک دوم آلمان چنان دستخوش آشفتگی گشت که تامدت بیست و سه سال هیچ امپراطوری انتخاب نشد، در سال ۱۲۷۳ «رودلف» که کنت ناحیه هاپسبورگ بود به عنوان امپراطور انتخاب گشت. و به این ترتیب یک خانواده تازه یعنی خاندان «هاپسبورگ» به روی صحنه آمد، و این خاندان تا آخر دوران امپراطوری این مقام را حفظ کرد. حکومت این خانواده هم در دوران جنگ بزرگ جهانی پایان پذیرفت.

در دوران آن جنگ یکی از افراد خاندان هاپسبورگ به نام «فرانتس یوزف»^۲ امپراطور اطریش و هنگری بود که خیلی پیر شده بود و بیش از شصت سال سلطنت کرده بود. نواده و ولیمهد او «فرانتس فردیناند» بود که در سال ۱۹۱۴ به اتفاق همسرش در شهر «سرایوو» در ایالت «بوسنی» در بالکان کشته شد و همین واقعه بود که بهانه جنگ بزرگ شد و آن جنگ به بسیاری چیزها و از جمله به حکومت خاندان قدیمی هاپسبورگها پایان بخشید.

آنچه درباره امپراطوری مقدس رم گفتیم کافی است. در سمت مغرب این امپراطوری فرانسه و انگلستان قرار داشتند که اغلب باهم در حال جنگ بودند. پادشاهان این کشورها پیشتر از این جنگها به جنگ با اشراف بزرگ فئودال کشورهای خودشان اشتغال داشتند. پادشاهان این دوکشور توانستند خیلی بیشتر و بهتر از امپراطور یا پادشاه آلمان بر اشراف فئودال کشورشان غلبه کنند و در نتیجه فرانسه و انگلستان هر کدام برای خود به صورت کشور متحد و واحدی درآمدند و همین وحدت موجب قدرت ایشان گشت.

در انگلستان در همین اوان اتفاقی افتاد که احتمال دارد درباره آن مطالبی خوانده باشی. این واقعه امضای «ماگناچارتا» (منشور کبیر) از طرف «کینگ جان» در سال ۱۲۱۵ میلادی بود. «جان» به جای برادرش «ریچارد شیردل» به سلطنت نشست. او مردی بسیار پرتوقع و حریص و در عین حال ضعیف بود و همه کس را تحریک می کرد و ناراحت می ساخت. اشراف انگلستان او را مجبور ساختند که به جزیره

۲- این اسم به زبان انگلیسی «فرانسیس جوزف» و به زبان فرانسوی «فرانسوا ژوزف» تلفظ می شود.

«رنی‌مد» در رود «تیمز» پناهنده شود و در آنجا تقریباً به‌زور شمشیر او را به‌امضای «ماگناچارتا» واداشتند.

این منشور مقرر می‌داشت که شاه بعضی آزادیها را برای اشراف و مردم انگلیس محترم بشمارد. این نخستین قدم بزرگی بود که در راه طولانی و دراز مبارزه به‌خاطر آزادیهای سیاسی در انگلستان برداشته شد. مخصوصاً در این منشور قید و تصریح شده بود که شاه نمی‌تواند در اموال و آزادی هیچ‌یک از اتباع انگلستان بدون موافقت مردم دخالت کند. از همین‌جا سیستم هیئت منصفه و هیئت داوری به وجود آمد که نماینده قضاوت عمومی شمرده می‌شود.

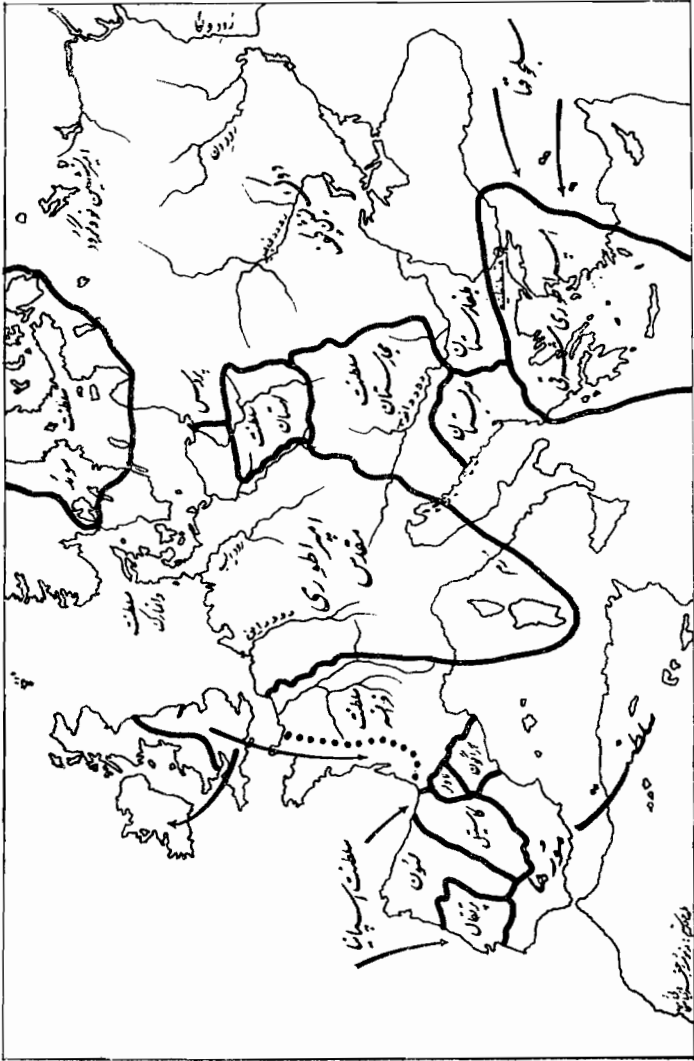
بدین قرار می‌بینیم که در انگلستان قدرت پادشاه خیلی زود محدود گشت. فرضیه تفوق واولویت مسلم حکمران و پادشاه که در «امپراطوری مقدس رم» رواج داشت حتی در آن زمان در انگلستان مورد قبول قرار نگرفت.

جالب توجه و قابل تذکر است که این قانونی که بیش از ۷۰۰ سال است در انگلستان محترم شمرده می‌شود و اجرا می‌گردد حتی در سال ۱۹۳۲ (زمان تحریر این نامه) در هند که تحت حکومت بریتانیا قرار دارد محترم شمرده نمی‌شود و اجرا نمی‌گردد. اکنون در هندیک‌فرد به‌نام «نایب‌السلطنه» قدرت دارد تا هر فرمانی بخواهد صادر کند، هر قانونی بخواهد به‌وجود آورد و مردم را از آزادی و اموالشان محروم سازد.

کمی بعد از امضای «ماگناچارتا» یک واقعه قابل تذکر دیگر در انگلستان اتفاق افتاد. تدریجاً یک شورای ملی به‌وجود آمد که شوالیه‌ها و اتباع انگلستان از نواحی مختلف و شهرهای مختلف به‌آنجا اعزام می‌گشتند. همین شورا در واقع آغاز کار پارلمان انگلستان می‌باشد. شوالیه‌ها و اتباع عادی که به‌این شورا می‌آمدند «کامنس هاوس» (مجلس عوام) را تشکیل می‌دادند اشراف و رؤسای بزرگ روحانی هم «لردس هاوس» (مجلس لردان) را به‌وجود می‌آوردند.

این پارلمان در آغاز کار قدرت فراوانی نداشت اما تدریجاً اهمیت و اقتدارش افزایش یافت و عاقبت کار به‌جایی رسید که می‌بایست معلوم شود که از شاه و پارلمان کدامشان مقام عالیتری می‌باشد و مهمتر شمرده می‌شوند. در این مبارزه یکی از پادشاهان انگلستان سر خود را از دست داد و پارلمان ارباب و حاکم بدون

اروپای قرن سیزدهم



رقیب گردید. اما این پیروزی نهایی تقریباً ۴۰ سال بعد و در قرن هفدهم حاصل گشت که شرح آن را در نامه‌های بعدی خواهیم دید.

در فرانسه نیز يك شورا تشکیل شد که آن را شورای طبقات سه‌گانه می‌نامیدند. این سه طبقه عبارت بودند از: اشراف، روحانیان و عامه مردم. این شوراگاه به‌گاه و هروقت پادشاه میل داشت تشکیل جلسه می‌داد و انعقاد می‌یافت اما جلسات آن در دوران تشکیل آن خیلی کم و کوتاه بود و نتوانست قدرتی را که پارلمان انگلستان حاصل کرده بود بدست آورد. اما در فرانسه نیز پیش از آنکه سلطنت بکلی از میان برود، يك پادشاه سر خود را از دست داد و شرح آن را نیز در حوادث انقلاب بزرگ فرانسه خواهیم دید.

در شرق اروپا در این زمان امپراطوری رم شرقی هنوز ادامه داشت. این امپراطوری از نخستین روزهای به‌وجود آمدنش همیشه از یکسو در جنگ بود و اغلب مواردی پیش می‌آمد که به‌نظر می‌رسید دوران عمرش به‌پایان رسیده است و معمداً باز هم از پا در نمی‌آمد و ادامه می‌یافت. در ابتدا قبایل نیمه‌وحشی شمالی به آن حمله می‌بردند و بعد باحمالات مسلمانان رویه‌رو گردید. از تمام حملاتی که از جانب روسها یا بلغاریها یا عربها یا ترکهای سلجوقی بر این امپراطوری صورت گرفت مرگبارتر و بدتر، هجوم و حمله صلیبی‌ها بود. این سواران و شوالیه‌های مسیحی بیش از تمام کافران به قسطنطنیه مسیحی زیان رساندند. امپراطوری قسطنطنیه و خود شهر قسطنطنیه هرگز نتوانست ضایعه این خسارات هنگفتی را که از طرف مبارزان مسیحی صلیبی بر آن وارد گشت جبران کند.

دنیای مغرب اروپا بکلی از امپراطوری رم شرقی بی‌اطلاع بود و به‌هیچوجه به آن اهمیت نمی‌داد. غرب اصولاً این امپراطوری را در زمره جامعه مسیحی به‌شمار نمی‌آورد. زبان این امپراطوری یونانی بود در حالی که زبان علمی اروپای غربی لاتین بود. در حقیقت فعالیت ادبی و علم و دانش در قسطنطنیه حتی در دوران انحطاطش خیلی بیش از اروپای غربی بود. اما این علم و دانش يك فرهنگ کهنه و پوسیده قدیمی بود که دیگر قدرت و خلاقیتی در خود نداشت در صورتی که در مغرب اروپا هرچند دانش و فرهنگ در سطح پایین‌تری قرار داشت اما جوان بود و نیروی آفرینش و خلاقیت را در خود داشت و به‌زودی این نیرو در آفرینش آثار هنری زیبا جلوه‌گری کرد.

در امپراطوری رم شرقی مانند رم میان کلیسا و امپراطور اختلافی وجود نداشت در آنجا امپراطور مقام اعلی داشت و بااستبداد و قدرت مطلقه حکومت می‌کرد. اصولا هیچ نوع آزادی مطرح نبود. هرکس قوی‌تر یا رذل‌تر و مزورتر بود به‌تخت سلطنت می‌نشست. اشخاص به‌وسیله قتل و نیرنگ و توطئه و تفتین و در میان جنایت و خون تاج سلطنت را بدست می‌آوردند و مردم هم گوسفندوار از آنها اطاعت می‌کردند. مثل این بود که برای آنها هیچ فرقی نداشت که چه کسی برایشان حکومت می‌کرد.

امپراطوری رم شرقی همچون قراول و نگهبانی در مقابل دروازه اروپا بود که آنرا از هجومهای آسیایی محافظت می‌کرد و توانست مدت چندین صدسال این مقام را با موفقیت حفظ کند. عرب‌ها نتوانستند قسطنطنیه را متصرف شوند. ترکهای سلجوقی نیز هرچند به آن بسیار نزدیک گشتند نتوانستند شهر قسطنطنیه را مسخر سازند. مغولها از آن عبور کردند و به سوی شمال و سرزمین روسیه رفتند. ولی عاقبت ترکهای عثمانی فرا رسیدند و در سال ۱۴۵۳ میلادی شهر سلطنتی قسطنطنیه را تسخیر کردند و با سقوط این شهر امپراطوری رم شرقی نیز پایان پذیرفت.

رشد و توسعه شهرهای اروپا

۲۱ ژوئن ۱۹۳۳

دوران جنگهای صلیبی در اروپا دوران رواج اعتقاد و ایمان و تمایلات مذهبی بود و مردم می‌کوشیدند که از دشواری و ناگواری زندگی روزانه‌شان به‌دامان این اعتقادات و امیدهای مذهبی پناهنده شوند. در آن دوران علوم رواج نداشت. دانش و آموزش و سواد بسیار محدود بود زیرا اعتقاد مذهبی با علم و دانش زیاد سازگاری ندارد. علم و دانش مردم را به‌تفکر وادار می‌سازد. در صورتی‌که تردید و سؤال و تحقیق و پرس و جو برای اعتقاد مذهبی همراهان خوب و مناسبی نیستند. راه‌علم و دانش راه تحقیق و تردید و آزمایش است که با راه اعتقاد و ایمان که قبول بی‌چون و چرا است تفاوت دارد. بعداً خواهیم دید که چگونه این اعتقاد مذهبی ضعیف شد و شک و تردید علمی افزایش یافت.^۱

در آن‌زمان که ما اکنون مطالعه می‌کنیم هنوز اعتقاد مذهبی رواج فراوان داشت و کلیسای رم در رأس مؤمنان مسیحی بود و اغلب از آنها بهره‌کشی و استثمار می‌کرد. هزاران هزار از این «مؤمنان» برای جنگهای صلیبی به فلسطین فرستاده شدند و هرگز بازنگشتند. پاپ حتی برضد مردم یا دسته‌های مردمی که در اروپا مطیع مطلق و بی‌چون و چرای او نبودند و در هر کار از او اطاعت نمی‌کردند جنگ و جهاد اعلام کرد. پاپ‌ها و کلیسا با این اعتقاد مردم حتی به‌معامله می‌پرداختند و اغلب «معافیت» از گناه و «بخشایش» گناهان را می‌فروختند.

۱- در اینجا برداشت نهری از انحطاط تفکر کلیسائی مسیحیت‌شایان تقدیر است اما تعمیم آن کلیه مذاهب و ادیان کاری است ناروا. درست است که در مسیحیت تحریف شده علم و ایمان دو قطب متقابل به‌حساب می‌آیند و در ادیان راستین الهی چون اسلام عقل و ایمان، دانش و دین ملازم یکدیگرند. نزول قرآن با ارج‌گذاری بر «قلم» و «علم» شروع شد که نشانه وحدت دین و دانش است.

«معافیت» اجازه‌ای بود که برای اجرانکردن بعضی از قوانین کلیسا صادر می‌گشت و طبق آن موافقت می‌شد قوانین و مقرراتی که خود کلیسا وضع کرده و به‌وجود آورده بود در موارد خاصی رعایت نشود و به‌کار نرود. بدیهی است وقتی چنین اجازه‌ای داده شود این چنین قوانین نمی‌توانند تا مدت درازی محترم بمانند.

«بخشایش» حتی از معافیت هم بدتر بود. بنابراین عقیده کلیسای مسیحی رم، روح هرکس بعد از مرگش به یک دنیای «برزخ» می‌رود که مقامی درفاصلهٔ بهشت و دوزخ می‌باشد و روح دردنیای برزخ به‌خاطر گناہانی که در این دنیای خاکی مرتکب شده رنج خواهد کشید تا به اصطلاح پاک و تصفیه شود و بعد از آن بتواند به بهشت برود. پاپ به مردم وعده داد که در مقابل پرداخت مبالغی پول می‌توانند کاری بکنند که پس از مرگ روحشان به دنیای برزخ نرود و مستقیماً به بهشت وارد گردد.

به این ترتیب بود که اعتقاد مردم ساده‌دل و با ایمان مورد بهره‌کشی کلیسا قرار می‌گرفت و حتی از جنایات و چیزهایی که همه‌کس آن‌را گناه می‌شمرد پولی جمع می‌گشت. عمل فروش بخشایش کمی بعد از جنگ‌های صلیبی آغاز شد و برسر آن هیاهوی عظیمی راه افتاد و یکی از دلایلی بود که عدهٔ بسیاری از مردم از کلیسای مسیحی رم روگردان شدند و به مخالفت با آن پرداختند.

واقعاً عجیب است که چگونه مردمان ساده‌دل و خوش‌اعتقاد با چنین وضعی می‌سازند و این قبیل چیزها را می‌پذیرند. به‌خاطر همین اعتقاد مردم ساده و خوش‌باوری آنها است که مذهب در بسیاری از کشورها یکی از پرسودترین کسب و کارها شده است.

به روحانیان و کاهنان معابد نگاه کن و ببین چگونه می‌کوشند معتقدان ساده‌دل و ستایشگران فقیر و بیچاره را غارت کنند. به سواحل رود «گنگ» برو. در آنجا خواهی دید که چگونه «پندا» ها که روحانیان هندو هستند تا وقتی که دهقانان فقیر و بدبختی که برای مراسم مذهبی به آنجا می‌روند مبلغی به ایشان نپردازند از انجام دعا و مراسم خودداری می‌کنند. حتی هر امری که در داخل یک خانواده اتفاق بیفتد، چه یک تولد باشد، چه یک عروسی و چه یک عزا فوراً مرد به‌ظاهر روحانی و مذهبی سروکله‌اش پیدا می‌شود و باید مبلغی به او پرداخت. در هر مذهبی وضع چنین است، چه در دین هندو و چه در دین مسیحی، چه در اسلام و چه در آیین زرتشتی. در هر مذهب راههای مخصوص

به خودشان برای بیرون کشیدن پول از اعتقاد مؤمنان باعقیده وجود دارد. در مذهب هندواین راهها کاملاً نمایان و دانسته است. در اسلام گفته می‌شود که رهبانیت و روحانیت وجود ندارد و در زمانهای سابق این وضع تا اندازه‌ای پیروان آن دین را از استثمار مذهبی مصون داشته است. با وجود این در اسلام هم افراد و طبقاتی پیدا شدند که خودشان را متخصصان و کارشناسان و علمای مذهبی نامیدند و القابی مانند «مولوی» و «ملا» و نظایر آن بر خود نهادند^۲ و به این ترتیب خودشان را بر مردم ساده‌دل و خوش‌اعتقاد تحمیل کردند و آنها را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار دادند. وقتی که يك علامت ظاهری مانند ریش دراز یا يك دسته مو در فرق سر، یا يك جای مهر در روی پیشانی، یا يك جامهٔ درویشی یا يك قبای زرد یا عبای قهوه‌ای رنگ بتواند نشانهٔ تقدس به‌شمار رود تحمیل کردن این تقدس بر مردم کاری دشوار نیست.

اگر به آمریکا که مرفی‌ترین کشورها است بروی می‌بینی که در آنجا هم مذهب مانند يك رشتهٔ بزرگ از صنایع است که بر اساس استثمار و بهره‌کشی از مردم زندگی می‌کند و می‌چرخد. بطوری که می‌بینی از قرون وسطی و دوران رواج اعتقادات مذهبی خیلی دور شده‌ام. و باز باید به آن زمان برگردیم. ملاحظه می‌شود که این اعتقاد مذهبی در آن زمان يك شکل خلاق و آفریننده پیدا کرده است. قرون یازدهم و دوازدهم دوران ساختمانهای عظیم و بزرگ بود و کلیسا و کاتدرال‌های پر عظمتی در سراسر نواحی اروپای غربی ساخته شد.

يك نوع معماری جدید به این مناسبت رشد و تکامل یافت که پیش از آن هرگز در اروپا دیده نشده بود. به وسیلهٔ پیدا کردن راه حل‌های ذکاوت‌مندانانه در معماری، سنگینی و فشار طاقها و سقف‌های

۲- روحانیت در اسلام با روحانیت مسیحی و روحانیت ادیان هند تفاوت کیفی دارد. در اسلام روحانیت عبارت است از يك «تخصص» نه يك «حرفه»، در اسلام «عالم» و «دانشمند» مطرح است نه «کشیش» و «برهمن». روحانیت اسلام وظیفه‌اش پژوهش در نظامات دین است نه صرفاً آوردن مراسم دینی و چپاول و بهره‌کشی از مردم.

البته در قرون انحطاط جهان اسلام محدودی روحانی‌نمایان بعلت ضعف نفس و تقلید از روحانیت دیگر ادیان دچار انحراف شده‌اند، اما روحانیت اسلام و بخصوص شیعه عمدتاً در تاریخ حیات خود از این انحراف مصون مانده‌اند.

سنگین به پشتیبانهای بزرگی که در خارج از عمارت و ساختمان اصلی بود منتقل می‌گشت و در داخل فقط ستونهای ظریف و کشیده طاقهای بلند و بسیار مرتفع را نگاه می‌داشتند که حیرت و شگفتی را برمی‌انگیخت. این عمل به‌خاطر به‌کار بردن طاقهای جناقی ممکن گردید که از روش معماری عربها اقتباس شده بود.

در روی تمام ساختمان هم برجهای بسیار مرتفع بودند که پایه‌های ماریچی به‌سوی آسمان بالا می‌رفت. این معماری که در اروپا تکامل یافت به‌نام سبک «گوتیک» نامیده می‌شود. بناهای این سبک بسیار عالی و زیبا بود و چنین به‌نظر می‌رسد که اعتقادات و تمایلات عالی و بلندپروازی مذهبی آن زمان را منعکس می‌سازند. فقط معماران و صنعتگرانی که عاشق کار خودشان باشند و بتوانند با معاضدت کامل به‌همکاری با یکدیگر پردازند می‌توانند یک چنین ساختمانهای عالی و پرشکوهی بسازند و به‌وجود آورند.

این توسعه و تکامل سبک گوتیک در اروپای غربی چیز حیرت‌انگیزی است. در میان آشفته‌گی و هرج و مرج و ناامنی و جهل و تعصب، بناهایی به‌این زیبایی و ظرافت به‌وجود آمده است که گویی همچون دعا و ستایشی است که به‌سوی آسمانها بالا می‌رود.

در فرانسه و شمال ایتالیا و آلمان و انگلستان کلیساها و کاتدرالهای گوتیک تقریباً هم‌زمان یکدیگر ساخته شدند؟ هیچ‌کس به‌درستی نمی‌داند که این ساختمانها چگونه آغاز گشتند. هیچ‌کس از نام معماران و سازندگان آنها خبر ندارد. چنین به‌نظر می‌رسد که آنها بیش از آن‌که معرف کار و نبوغ یک نفر و یک فرد باشند مخلوق اراده و کار مشترک مردم بطور کلی می‌باشند.

یکی از چیزهای تازه دیگر که در آن‌زمان پیدا شد به‌کار رفتن شیشه‌های رنگین در و پنجره‌های کلیساها و کاتدرالها بود که با ترکیب رنگهای مختلف آنها نقوشی زیبا به‌وجود می‌آمد. در واقع این شیشه‌ها نقاشیهای ظریف و زیبایی با رنگهای دلکش بودند که در مقابل پنجره‌ها قرار داشتند و تأثیر نوری که از ورای آنها به‌داخل می‌تابید برشکوه و عظمت الهام‌انگیزی که اثر خود ساختمان بود افزوده می‌گشت.

در یکی از نامه‌هایی که اخیراً برایت نوشتم^۳ اروپا را با آسیا مقایسه کردم. در آن نامه دیدیم که در آن زمان آسیا خیلی از اروپا

متمدن‌تر و با فرهنگ‌تر بود. معینا در هند آثار خلاق و نشانه‌های آفرینش فراوان وجود نداشت و برایت گفتم که آفرینش و خلاقیت نشانهٔ حیات و زندگی است.

این کلیساها و کاتدرال‌های گوتیک که در اروپای نیمه‌متمدن آن زمان به‌وجود آمدند نشان می‌دهند که در آنجا زندگی و حیات وجود داشت. با وجود مشکلاتی که ناامنی و آشفتگی و عقب‌ماندگی تمدن مظاهر آن است این نیروی حیاتی بیرون می‌زد و روشهایی برای نمایاندن خود پیدا می‌کرد. ساختمان‌های گوتیک اروپا یکی از همین تظاهرات و نمایشی از نیروی پنهان حیات و زندگی است. بعداً خواهیم دید که همین نیروی تازه و خلاق در نقاشی، در مجسمه‌سازی و در میل و علاقه به حوادث و ماجراهای بزرگ نیز جلوه‌گری می‌کند.

تو خودت بعضی ازین کاتدرال‌های گوتیک را دیده‌ای اما نمی‌دانی که آیا آنها را به‌خاطر داری یا نه؟ تو کاتدرال زیبای شهر کلنی را در آلمان دیده‌ای، در شهر میلان در ایتالیا نیز یک کاتدرال بسیار زیبای گوتیک هست. همچنین کاتدرال «شارتر» که در فرانسه است، اما اکنون نمی‌توانم تمام این کاتدرال‌ها را در اینجا نام ببرم زیرا آنها در سراسر آلمان و فرانسه و انگلستان و شمال ایتالیا پراکنده هستند. تعجب‌آور است که در خود شهر رم که کانون کلیسای مسیحی بود هیچ ساختمان گوتیک قابل‌ذکری وجود ندارد.

در دوران ساختمان این بناهای عظیم در قرون یازدهم و دوازدهم کلیساهای غیرگوتیک بزرگ دیگری نیز ساخته شدند مانند کاتدرال بزرگ «نتردام» در پاریس و شاید هم کاتدرال «سنت‌مارک» در شهر ونیز. کلیسای سنت مارک که تو هم آن را دیده‌ای نمونه‌ای از کارهای بیزانسی است و موزاییکهای زیبایی دارد.

دوران اعتقاد و ایمان کم‌کم روبرو انحطاط نهاد و با انحطاط آن دوران ساختمان کلیساها و کاتدرال‌های بزرگ هم سپری شد! انگار انسان به‌راهها و چیزهای دیگر متوجه گشت و مردم بیشتر فکر کسب‌وکار و داد و ستد و زندگی شهری خود افتادند و به‌جای کاتدرالها ساختن تالارها و سالن‌های شهرها آغاز گشت.

بدین‌قرار می‌بینیم که از اوایل قرن پانزدهم تالارهای شهرداری یا سالن‌های بزرگ اصناف با سبک گوتیک در نواحی شمالی و غربی اروپا در همه‌جا ساخته می‌شدند. در لندن عمارت پارلمان یک ساختمان

گوتیک است اما نمی‌دانم که چه وقت ساخته شده است. تصور می‌کنم که ساختمان اصلی گوتیک آن آتش‌گرفته و نابود شده است و بعداً در جای آن یک ساختمان دیگر باز هم با همان سبک گوتیک ساخته شده است. این کاتدرال‌های بزرگ گوتیک که در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی ساخته شدند همه در شهرها قرار داشتند. شهرهای قدیمی کوچک رشد کرده بودند و بصورت شهرهای تازه‌ای توسعه یافته بودند. در سراسر اروپا تغییراتی حاصل می‌شد و در همه‌جا زندگی شهرها در حال رشد و تکامل بود.

بدیهی است در دوران باستانی و زمان رم قدیم شهرهای بزرگی در تمام سواحل دریای مدیترانه وجود داشت اما با سقوط رم و زوال تمدن باستانی یونانی و رمی آن شهرها نیز رو به انحطاط نهادند. جز قسطنطنیه تقریباً در سراسر اروپا هیچ شهر بزرگ دیگری وجود نداشت، البته صرفنظر از اسپانیا که عربها در آنجا حکومت می‌کردند. در آسیا، در هند و در چین و در دنیای عرب، در این زمان شهرهای بسیار بزرگی در حال رونق و عظمت بودند. اما در اروپا شهرهای بزرگی نبود انگار شهرها با تمدن و فرهنگ پیوند دارند و با هم تکامل می‌یابند و در اروپا هم تا مدت درازی پس از زوال حکومت رم نه شهر بزرگی وجود داشت و نه تمدن و فرهنگی.

اما اکنون یک بار دیگر زندگی شهری احیاء شده بود و جان می‌گرفت و مخصوصاً در ایتالیا شهرهای تازه رشد پیدا می‌کرد. این شهرها هم چون خاری در چشم امپراتوران امپراطوری مقدس رم بودند. زیرا حاضر نمی‌شدند که بعضی از آزادیها را که برای خودشان داشتند از دست بدهند. این شهرها در ایتالیا و جاهای دیگر مظاهر رشد طبقات بازرگان و «بورژوازی» یا طبقات متوسط بودند.

شهر ونیز در مشرق ایتالیا که بر دریای آدریاتیک تسلط و آقایی داشت، به صورت یک جمهوری آزاد درآمد. گفته می‌شود و نیز که هم‌اکنون نیز شهر زیبایی است و دریا در پیچ و خم کانالهای آن رفت و آمد دارد پیش از آنکه در آنجا شهری ساخته شود یک سرزمین باتلاقی بود.

وقتی که «آتिला» رئیس معروف هونها به «آکیلیا» هجوم آورد و آنجا را غرق آتش و خون ساخت عده‌ای از مردم توانستند فرار کنند و به باتلاقهای ونیز پناهنده شوند. آنها در آنجا شهر ونیز را برای خودشان ساختند و چون موقعیتی داشت که میان امپراطوری رم شرقی

و رم غربی واقع شده بود توانستند آزاد بمانند. بعد دادو ستد و بازرگانی با هند و با مشرق آغاز گشت و با خود ثروت فراوانی همراه آورد و به این ترتیب ونیز برای خود يك نیروی دریایی به وجود آورد و يك قدرت دریایی شد. این دولت يك جمهوری بود و رئیس آن «داج» نامیده می‌شد. این جمهوری تا وقتی که ناپلئون بصورت يك فاتح در سال ۱۷۹۷ به آن شهر وارد گشت دوام کرد. گفته می‌شود که «داج» ونیز در آن زمان که مردی بسیار پیر بود در همان روز درگذشت و او آخرین «داج» ونیز بود.

در سمت دیگر ایتالیا شهر «جنوا» (ژن) قرار داشت که آن شهر نیز يك مرکز عمده بازرگانی و دادوستد بود و نیروی دریایی مهمی داشت و رقیب ونیز به شمار می‌رفت در خود ایتالیا و در میان دوشهر ونیز و جنوا شهر دانشگاهی «بولونیا» و شهرهای «پیزا» و «ورونا» و «فلورانس» قرار داشتند. فلورانس به زودی عمده زیادی هنرمندان بزرگ به وجود آورد که در دوران حکومت خاندان مدیسی با درخشش بسیاری جلوه می‌کردند. شهر میلان نیز در شمال ایتالیا يك مرکز صنعتی شده بود و در جنوب ایتالیا هم شهر ناپل رشد و تکامل می‌یافت. در فرانسه شهر پاریس که «هوگت کاپه» آن را پایتخت خود قرار داده بود با رشد حکومت فرانسه تکامل و توسعه پیدا می‌کرد. پاریس همیشه مرکز حساس و قلب واقعی فرانسه بوده است. پایتخت‌های دیگری هم در کشورهای دیگر بوده‌اند و هستند اما در طی ۱۰۰۰ سال اخیر هرگز هیچ پایتختی آنقدر که پاریس بر فرانسه تسلط و تفوق داشته است بر کشور خود تسلط و برتری نداشته است.

شهرهای دیگر که در فرانسه اهمیت پیدا کردند شهرهای «لیون» و «مارسی» (که يك بندر بسیار قدیمی بود) و «اورلئان» و «بردو» و «بولونی» بودند.

در آلمان هم مانند ایتالیا رشد شهرهای آزاد مخصوصاً در قرون سیزدهم و چهاردهم بسیار پراهمیت و قابل تذکر است. در این شهرها جمعیت زیاد می‌شد و به همان نسبت که قدرت و ثروتشان افزایش می‌یافت جسورتر می‌شدند و با اشراف فئودال به مبارزه می‌پرداختند. امپراطور امپراطوری مقدس رم که آلمانی بود اغلب از آن جهت که می‌خواست اشراف فئودال را ضعیف سازد این شهرها را تقویت می‌کرد. این شهرها انجمن‌ها و اتحادیه‌های بازرگانی بزرگی برای

دفاع از خودشان تشکیل می‌دادند و گاهی اوقات این انجمن‌ها یا اصناف که «کنفدراسیون» نامیده می‌شدند عملاً به‌چنگک برضد اتحادیه‌های اشراف می‌پرداختند. هامبورگ، برمن، کلنی، فرانکفورت، مونیخ، دانتزیگ، نورمبرگ و برسلو، بعضی از این شهرها بودند که رشد و تکامل می‌یافتند.

در «ندرلاند» (که اکنون بااسامی هلند و بلژیک معروف هستند) شهرهای «آنت‌ورپ» و «بروگ» و «گنت» شهرها و مراکز بازرگانی بودند که دادوستد در آنها رونق و توسعه می‌یافت.

در انگلستان طبعاً «لندن» اهمیت و اعتبار بیشتر داشت اما در آن‌زمان به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست از نظر ثروت و دادوستد با شهرهای روی قارهٔ اروپا رقابت و برابری کند. دو دانشگاه «آکسفورد» و «کمبریج» در آن‌زمان بصورت مراکز علم و دانش تکامل می‌یافتند.

در مشرق اروپا شهر «وین» که یکی از قدیمی‌ترین شهرهای اروپا است در حال رشد بود و در روسیه هم شهرهای «مسکو» و «کیف» و «نوگورود» در توسعه و تکامل بودند.

این شهرهای تازه یا اکثر آنها را باید با شهرهای امپراطوری و پادشاهی دوران باستانی فرق گذاشت. اهمیت این شهرهای اروپایی که در حال رشد و تکامل بودند به‌وجود هیچ امپراطور یا پادشاهی بستگی نداشت بلکه به‌خاطر این بود که این شهرها زمام بازرگانی و دادوستد را در دست داشتند. به این جهت قدرت آنها هم به‌وجود اشراف و اطرافیان شاه مربوط نبود بلکه به طبقات بازرگانان مربوط می‌شد. این شهرها مراکز بازرگانی بودند و به این جهت توسعه و رشد این شهرها به معنی توسعه و رشد «بورژوازی» بود.

این طبقهٔ «بورژوازی» بطوری که بعد خواهیم دید قدرتش دائماً افزایش و تکامل یافت تا این که قدرت پادشاه و اشراف را مورد تهدید قرار داد و عاقبت هم قدرت آنها را واژگون ساخت و در دست خود گرفت. اما این تغییر و این وضع مدتها بعد از دورانی که ما اکنون مشغول مطالعهٔ آن هستیم روی نمود و فرا رسید.

بطوری که کمی بالاتر برایت گفتم وجود شهرها و رونق تمدن اغلب باهم بستگی دارد و باهم تکامل می‌یابند. با تکامل و توسعه شهرها دانش و فرهنگ هم رشد پیدا می‌کند و روح آزادی نیز تکامل می‌یابد. مردمی که در نواحی روستایی زندگی می‌کنند پراکنده و جدا از هم

بسر می‌برند و اغلب بسیار خرافاتی هستند. چنین به نظر می‌رسد که آنها همیشه دستخوش عناصر طبیعی هستند. آنها ناچارند به سختی کار کنند و آسایش کمی دارند و جرأت نمی‌کنند که از فرمان مالکان و اربابان خود سرپیچی کنند. در صورتی که در شهرها مردم بسیاری باهم زندگی می‌کنند و می‌توانند زندگی متمدن‌تری داشته باشند و بیشتر به دانش و مباحثه و گفتگو و انتقاد و تفکر پردازند.

بدین‌قرار است که تدریجاً روح آزادی هم در برابر تحکم و تسلط سیاسی که مظاهر آن اربابان و مالکان، اشراف فئودالی بودند، و هم در برابر تحکم و استبداد روحی که کلیسا و مذهب مظهر آن بود رشد پیدامی‌کرد. دوران اعتقاد و ایمان روبه‌انحطاط نهاد وشک و تردید آغاز گردید. دیگر قدرت پاپ و کلیسا کورکورانه و بیچون و چرا مورد قبول واقع نمی‌شد. دیدیم امپراطور فردریک دوم با پاپ چگونه رفتار کرد و در آینده خواهیم دید که چگونه روح عدم‌اعتماد و نافرمانی رشد بیشتری هم پیدا می‌کند.

از قرن دوازدهم به بعد علم و دانش نیز احیاء گردید و جان تازه‌ای گرفت. در اروپا زبان لاتینی زبان مشترک علم و دانش بود. مردانی که در جستجوی علم بودند از دانشگاهی به دانشگاه دیگر سفر می‌کردند. «دانته آلیگیری» شاعر بزرگ ایتالیایی در سال ۱۲۶۵ متولد شد. «پترارک» یک شاعر بزرگ دیگر ایتالیا در سال ۱۳۰۴ به دنیا آمد. کمی بعد «چوسر» یکی از نخستین شاعران انگلیسی در انگلستان شهرت یافت.

اما جالبتر از احیای دانش و آموزش، آغاز و شروع روح علمی بود که هر چند هنوز خیلی ضعیف بود اما در سالهای بعد در اروپا رشد و توسعه فراوان پیدا کرد. به خاطر داری که برایت گفتم عربها چنین روحی داشتند و تا اندازه‌ای بر اساس این روح و این طرز تفکر علمی خودکار می‌کردند اما در اروپا در دوران قرون وسطی برای یک چنین روحی که خواهان تحقیق و کنجکاوی و آزمایش و کشف حقیقت است زندگی دشوار و غیر ممکن بود. کلیسا و مذهب چنین چیزی را تحمل نمی‌کرد. معهدا با وجود مخالفت کلیسا چنین روحی در اروپا آغاز شد و نمایان گردید.

یکی از نخستین کسانی که در آن زمان یک چنین روح علمی و تحقیقی داشت یک نفر انگلیسی به نام «راجربیکن» بود که در قرن سیزدهم در آکسفورد زندگی می‌کرد.

هجوم افغانها به هند

۲۲ ژوئن ۱۹۴۳

دیروز نامه‌ای که برایت می‌نوشتم قطع شد و ناتمام ماند. درموقعی که مشغول نوشتن آن گشتم فراموش کردم که در زندان نشسته‌ام و معیط کنونی خود را از یاد بردم و با سرعت خیال به عقب و به دنیای قرون وسطایی رفتم. اما با سرعتی بیش از آن به زمان حال باز آمدم و با رنج و تأثر فراوان متوجه وضع خود و زندان خود گشتم.

به من گفتند از مقامات بالا دستور داده شده است که ملاقاتهای من با «مامی» و «دیداجی»^۱ تا مدت یکماه ممنوع می‌باشد. چرا؟ دلیلش را به من نگفتند. به نظر مقامات رسمی لازم نیست که به يك زندانی دلیلی گفته شود! آنها برای مدت ده روز به اینجا، به «دهرادون» آمده‌اند به امید این که ملاقات دیگری با هم داشته باشیم اما با این دستور، آمدن آنها بی‌مفیده شده است و باید بدون آنکه یکدیگر را ببینیم بازگردند. این ادب و احترامی است که نسبت به ما مراعات می‌کنند! بسیار خوب، بسیار خوب، ما نباید به این چیزها اهمیت بدهیم. این امور لازمه زندگی امروزی ما است و ما هم بهتر است فراموش نکنیم که بالاخره زندان زندان است.

بعد از این هیجان شدید و خشن دیگر برای من مقدور نبود که زمان حال را ترك بگویم و به زمانهای گذشته بازگردم. اما امروز پس از يك شب استراحت حالم کمی بهتر است و بدین قرار کار خود را از نو شروع و دنبال می‌کنم.

اکنون به هند باز می‌گردیم. به هند قرون وسطایی. مدت درازی بود که در نواحی دیگر و دور دست به سر می‌بردیم. حالا باید ببینیم در آن موقع که مردم اروپا در زیر بار سیستم فئودالی قرار داشتند و در همه جا آشفتگی و ناامنی بود، در آن موقع که اروپا می‌کوشید خود را از

۱- «نظور از «مامی» همسر نهر و از «دیداجی» مادر نهر و است.

تیرگیهای قرون وسطی بیرون بکشد، در آن موقع که همه‌جا ناامنی وجود داشت، در آن موقع که پاپ رم و امپراتور آلمانی (امپراطوری مقدس) بایکدیگر مبارزه می‌کردند و کشورهای اروپایی کم‌کم شکل می‌گرفت، و بالاخره در آن موقع که مسیحیت و اسلام در جنگهای صلیبی بر سر اولویت و برتری با یکدیگر درمبارزه بودند، دره‌ندچه اتفاقاتی روی می‌داد؟

سابقاً نگاهی به هند در اوایل قرون وسطی افکندیم. همچنین دیدیم که سلطان محمود از غزنین در شمال‌غربی هند به سوی جلگه‌های ثروتمند شمال هند سرازیر گشت و در همه‌جا به‌غارت و ویرانی پرداخت. یورشهای محمود غزنوی با تمام خرابی و وحشتی که همراه داشت اثرات عمیق و تغییرات مهمی در تمام هند به‌وجود نیاورد. این حملات تکان شدیدی مخصوصاً در نواحی شمالی هند ایجاد کرد و بسیاری از ساختمانها و آثار ظریف و عالی تمدن هندی به‌وسیله او ویران شد. اما فقط ناحیه «سند» و قسمتی از «پنجاب» در قلمرو امپراطوری و حکومت غزنوی قرار گرفت. سایر نواحی شمال هند به‌زودی استقلال خود را باز یافتند و نواحی جنوبی هند و ناحیه بنگال اصولاً دست‌نخورده باقی ماندند. تا مدتی در حدود یکصد و پنجاه سال و حتی بیشتر، پس از محمود، نه مسلمانان فتوحاتی در هند انجام دادند و نه اسلام در هند پیشرفتی یافت.

در حدود اواخر قرن دوازدهم (تقریباً در سال ۱۱۸۶ میلادی) بود که یک موج از مهاجمین تازه از شمال غربی به‌سوی هند سرازیر گشت. یکی از رؤسای قبایل افغان در افغانستان قیام کرد و به‌امپراطوری غزنویان پایان داد. این مرد «شهاب‌الدین غوری» نامیده می‌شد و «غور» شهر کوچکی در افغانستان بود. شهاب‌الدین به‌سوی هند سرازیر شد. به‌لاهور حمله برد و آنجا را متصرف گردید و بعد از آنجا به‌سوی دهلی پیش راند. پادشاه دهلی در آن وقت «پریتوی راج چوهان» بود و در تحت رهبری او عده‌ای از امرای شمالی هند به‌جنگ و مقاومت در مقابل مهاجمان پرداختند و آنها را به‌شدت شکست دادند. اما اثر این شکست فقط مدت کوتاهی دوام داشت و سال بعد شهاب‌الدین با نیروی عظیمی به‌هند بازگشت و این بار «پریتوی راج» را شکست داد و کشت. «پریتوی راج» هنوز هم در میان مردم هند صورت یک قهرمان افسانه‌ای را دارد و درباره او افسانه‌ها و ترانه‌های زیادی هست.

معروف‌ترین افسانه‌ای که دربارهٔ او رواج دارد و دامستان عشق و فرار او با دختر «راجاجای چندرا» پادشاه «کانوج» می‌باشد اما این فرار برای او خیلی گران تمام شد. زیرا دلیرترین همراهانش در این فرار کشته شدند و خصومت و دشمنی یک پادشاه نیرومند برضد او پراکنگشته شد. به این جهت بود که بذر نفاق و خصومت و کینه‌جوییهای متقابل پاشیده شد و در نتیجه دشمن مهاجم خارجی توانست به آسانی بر او غلبه کند.

بدین قرار در سال ۱۱۹۲ میلادی نخستین پیروزی بزرگ شهاب‌الدین غوری صورت گرفت که بر اثر آن حکومت مسلمانان در هند مستقر گشت و پس از آن بود که مهاجمان تازه کم‌کم در شرق و جنوب هند نفوذ کردند و پراکنده شدند. در طول یکصد و پنجاه سال بعد (تا حدود ۱۳۴۰ میلادی) حکومت مسلمانان بر قسمت وسیعی از جنوب هند منبسط گردید. و در این زمان بود که کم‌کم با نفرت و مقاومت جنوب مواجه گشت.

دولت‌های تازه‌ای به وجود آمدند که بعضی مسلمان و بعضی هندو بودند. مخصوصاً امپراطوری هندوی «ویجایانگر» اهمیت زیادی پیدا کرد. تا حدود ۲۰۰ سال اسلام در هند متوقف ماند تا اینکه با سلطنت اکبر شاه بزرگ در اواسط قرن شانزدهم دوباره اسلام بسط و توسعه یافت و تقریباً در سراسر هند پراکنده و منبسط گشت.

آمدن مهاجمان مسلمان به هند عکس‌العمل‌های متعددی به وجود آورد. به خاطر داشته‌باش که این مهاجمان افغان بودند و اعراب یا ایرانیها یا مسلمانان متمدن آسیای غربی نبودند که به هند هجوم آوردند. این افغانها از نظر تمدن و درمقایسه با هندیها مردمی عقب مانده بودند اما از لحاظ نیرو خیلی بر هندیان آن زمان پیشی داشتند و سرزنده‌تر بودند.

هند آن زمان در یک حالت خمودگی و افسردگی و رخوتی بسر می‌برد که تغییر و ترقی در آن وجود نداشت. هند به روشهای کهنه و قدیمی خود چسبیده بود و هیچ کوشش نمی‌کرد که راههای تازه‌تر و بهتری برای پیشرفت پیدا کند. حتی از لحاظ فنون جنگی هم هند عقب مانده بود و افغانها نیرویی مجهزتر با سازمانی بهتر داشتند. به این جهت بود که هند پیر با وجود شهامت و فداکاری در برابر مهاجمان مسلمان شکست یافت و به‌زانو درآمد.

این مسلمانان در آغاز کار بسیار خشن و بی‌رحم بودند. آنها از سرزمین خشنی آمده بودند که در آنجا نرمی و ملایمت صفت پسندیده‌ای نبود. بعلاوه آنها در سرزمینی ساکن شدند که به تازگی آن را فتح کرده بودند و در نتیجه از هر سو با دشمنی و کینه محصور بودند و هر لحظه ممکن بود که قیام و شورش بر ضد ایشان آغاز شود. ترس از شورش همیشه و در همه جا وجود داشت و ترس اغلب موجب خشونت‌ها و بیرحمی‌های هولناک می‌شود. بدین جهت بود که کشتارها و قتل‌عامهای مهیبی صورت می‌گرفت تا مردم به اطاعت و انقیاد ناچار شوند. در آن موقع مسئله این نبود که یک مسلمان، یک هندو را به خاطر اعتقاد مذهبی‌اش بکشد، بلکه مسئله این بود که فاتح خارجی می‌خواست روح سرکش و نافرمان یک مغلوب را درهم بشکند.

اغلب مذهب را دلیل این بیرحمیها و کشتارهای خشونت‌آمیز جلوه می‌دهند اما این امر صحیح نیست زیرا اکثراً مذهب بهانه اعمال ناروا قرار گرفته است.

مردم نواحی آسیای مرکزی که به هند هجوم آوردند مردمی خشن و نیمه وحشی و بیرحم بودند که حتی در سرزمین خودشان و پیش از آن که دین اسلام را بپذیرند این صفات را داشتند. موقعی که کشور تازه‌ای مثل هند را مسخر ساختند تنها یک راه و یک وسیله برای حفظ تسلط خود بر آن می‌شناختند و آن هم راه وحشت و خشونت بود.

مهم‌ها ملاحظه می‌شود که به تدریج هند همین جنگجویان خشن و بیرحم و نیمه‌وحشی را هم ملایم ساخت و آنها را متمدن کرد. آنها کم‌کم خودشان را هندی شمردند و دیگر خود را مهاجمان خارجی حساب نمی‌کردند. در سرزمین هند زن گرفتند و ازدواج کردند و به تدریج اختلاف و جدایی میان مهاجمان و مغلوبان کم و کمتر می‌شد.

بسیار جالب توجه است که بدانی محمود غزنوی که بزرگترین ویران‌کننده و غارتگر شمال هند بوده است و به نام قهرمان اسلام در جنگ با «کفار بت‌پرست» مشهور گشته است یک سپاه هندو داشت که تحت فرماندهی یک سردار هندو به نام «تیلک» بود. سلطان محمود این سپاه هندو را با خود به‌غزنین برد و از آنها برای درهم‌کوفتن شورشیان مسلمانان استفاده می‌کرد. بدین قرار می‌بینی که برای محمود موضوع مهم و هدف اصلی فتح و پیروزی بود نه هدفهای مذهبی. در هند او به اصطلاح «بت‌پرستان» را با کمک سربازان مسلمان خود می‌کشت و

در آسیای مرکزی نیز مسلمانان هم‌کیش خود را با دست‌سربازان هندوی خود از میان برمی‌داشت و می‌کشت!

در هر حال اسلام هند را تکان داد و به‌جامه‌ای که ساکن و غیر مترقی شده بود جان و زندگی تازه‌ای برای پیشرفت و حرکت بخشید. هنر هندو که به‌حال انحطاط و بیماری و رکود درآمده بود و در آن با تکرار بی‌جای جزئیات سنگینی نامناسبی به‌وجود آمده بود در شمال هند تحول یافت. هنر تازه و جدیدی پیداشد و رشدیافت که می‌توان آن را هنر «هندو اسلامی» نامید و از نیرو و حیات سرشار بود. معماران و استادان قدیمی ساختمان در هند از افکار تازه‌ای که مسلمانان همراه آوردند الهام گرفتند. خودسادگی اعتقاد و نظریه اسلامی درباره زندگی در هنر معماری و ساختمان آن زمان اثر گذاشت و آن را به‌طرحهای ساده و زیبا و عالی قدیمی بازگرداند.

نخستین اثر هجوم مسلمانان بر هند مهاجرت مردم از شمال به جنوب بود. پس از یورشهای محمود غزنوی و کشتارهای او در شمال هند اسلام با مفهوم وحشیگری و بیرحمی و ویرانی توأم شده بود. به‌این جهت وقتی که هجومهای تازه مسلمانان آغاز گشت و جلوگیری از آنها هم ممکن و مقدور نگشت، گروههای انبوهی از پیشه‌وران و صنعتگران و دانشمندان راه جنوب هند را در پیش گرفتند و به آن نواحی مهاجرت کردند. این امر سبب شد که فرهنگ آریایی در جنوب هند رونق بیشتری پیدا کند.

درباره جنوب هند قبلاً مطالبی برایت گفته‌ام و دیدیم که چگونه پادشاهان «چالوکیا» در مغرب و مرکز هند (در سرزمین مهاراشترا) از اواسط قرن ششم تا حدود ۲۰۰ سال تسلط و حکومت داشتند و «هیوئن تسانگ» سیاح چینی با «پولاکسین دوم» که در آن زمان پادشاه بود ملاقات کرد؛ بعد نوبت «راشتراکوتاها» رسید که «چالوکیاها» را شکست دادند و خودشان تا مدت دو‌یست سال از قرن هشتم تا حدود اواخر قرن دهم در جنوب حکومت کردند.

«راشتراکوتاها» با اعرابی که در ناحیه «سند» مستقر شده بودند روابط بسیار خوبی داشتند و در زمان آنها بسیاری از بازرگانان و مسافران عرب با جنوب هند رفت و آمد داشتند و از آنجا دیدن کردند. یکی از این مسافران سفرنامه بسیار جالبی از خود به‌جا گذاشته است و نقل می‌کند که پادشاه راشتراکوتایی که در آن زمان (قرن نهم) در

آنجا سلطنت داشت یکی از چهار پادشاه بزرگ جهان بوده است. به عقیده او سه پادشاه بزرگ دیگر خلیفه بغداد، امپراتور چین و امپراتور رم (که منظور قسطنطنیه است) بوده‌اند.

این نوشته مخصوصاً از آن جهت جالب توجه است که نشان می‌دهد عقاید جاری در آسیا در آن زمان چگونه بوده است. وقتی که يك نفر مسافر و نویسنده عرب سلطنت «راشتراکوتا» را با خلیفه بغداد که در آن زمان در اوج عظمت و شکوه و اقتدار خود بود مقایسه می‌کند مفهوم این امر آن است که سلطنت و حکومت «مپاراشترا» بسیار نیرومند و مقتدر بوده است.

در اواخر قرن دهم (سال ۹۷۳ میلادی) دوباره خاندان چالوکیا روی کار آمدند و باز یکدوران دویست ساله (تا سال ۱۱۹۰ میلادی) قدرت را در دست داشتند. درباره یکی از این پادشاهان چالوکیا منظومه بزرگی باقی است و در این منظومه گفته شده است که همسر این پادشاه، او را در مراسم عمومی يك «سویاموار»^۲ به شوهری انتخاب کرد. و بسیار جالب است که می‌بینیم این رسم قدیمی آریایی حتی تا آن زمان در جنوب هند ادامه یافته است.

در قسمت پایین‌تر در جنوب و شرق هند سرزمین «تامیل» قرار دارد و در اینجا از قرن ششم تا قرن نهم یعنی در حدود ۳۰۰ سال پادشاهان «پالاوا» حکومت کردند و از اواسط قرن ششم آنها مدت دویست سال بر جنوب هم مسلط بودند، به خاطر داری که همین پادشاهان «پالاوا» بودند که دسته‌های متعددی برای تأسیس کوچ‌نشین‌هایی در مالزی و در جزایر شرقی آن ناحیه اعزام داشتند. پایتخت حکومت «پالاوا» شهر «کانچی» یا «کنجی‌وارام» بود که در آن زمان شهر بسیار زیبایی به‌شمار می‌رفت و حتی امروز هم از نظر طرح‌های خردمندان‌های که در شهرسازی آنجا به‌کار رفته است بسیار قابل تحسین می‌باشد.

بعد از «پالاواها» در اوایل قرن دهم سلسله متجاوز «چولا»-ها روی کار آمدند، درباره «امپراتوری چولا» و امپراتوران آن «راجا راجا» و «راجندرا» که نیروی دریایی بزرگی ترتیب داد و سرزمین‌های

۲- در هند قدیم و باستانی رسم بود که دختر پادشاه شوهر خود را در يك مراسم عمومی‌واز میان تمام پادشاهان و شاهزادگانی که خواستگار بودند و برای شرکت در این مراسم دعوت می‌شدند انتخاب می‌کرد و این مراسم «سویاموار» نام داشت.

سیلان و برمه و بنگال را مسخر ساخت مطالبی برایت گفتم. چیزی که بیشتر جالب توجه می‌باشد اطلاعاتی است که درباره روش انتخاب «پنچایات»ها و شوراهاى منتخب دهکده‌ها که در آن زمان وجود داشت برای ما باقی مانده است. این روش انتخاباتی از پایین به بالا بود. اتحادیه‌های دهکده‌ها کمیته‌های متعددی انتخاب می‌کردند که در کارهای مختلف گوناگون نظارت داشتند و همچنین اتحادیه‌های انتخاباتی بخشها را به وجود می‌آورد که از چند دهکده تشکیل می‌شد. چندین بخش با یکدیگر یک ولایت را تشکیل می‌دادند. در این نامه‌های خودم اغلب درباره وجود سیستم پنچایات در دهکده‌ها مطالبی گفته و تأکید کرده‌ام زیرا این سیستم همچون ستون فقرات جامعه باستانی آریایی به‌شمار می‌رفت.^۳

در موقع هجوم افغانها در نواحی شمالی هند «چولاها» در جنوب هند تسلط و حکومت داشتند. اما به‌زودی دوران انحطاط آنها شروع شد و یک سلطنت کوچک که تابع حکومت ایشان بود مستقل گشت و قدرت پیدا کرد. این سلطنت کوچک در ناحیه «پاندیا» بود که شهر «مادورا» پایتخت آن و «کایال» هم بندر عمده آن بود.

یک سیاح و مسافر معروف ونیزی به‌نام «مارکوپولو» که بعدها درباره او بیشتر صحبت خواهیم کرد دوبار در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۳ از این بندر «کایال» دیدن کرد. و آن را «یک‌شهر زیبا و پرشکوه عالی» توصیف می‌کند که کشتی‌های فراوانی از عربستان و چین به آنجا می‌آمدند و بازرگانی و داد و ستد در آنجا رونق داشت. خود مارکوپولو هم با کشتی از چین به این بندر آمد.

همچنین مارکوپولو نقل می‌کند که لطیف‌ترین پارچه‌های نخی که «به‌لطفات تارهای عنکبوت به‌نظر می‌آیند» در سواحل شرقی هند بافته می‌شد. مارکوپولو متذکر شده است که زنی به‌نام «رودرامانی‌دوی» در سرزمین تلگو یعنی در سواحل شرقی هند در ناحیه شمالی مدرس ملکه بوده است. این ملکه مدت چهل سال حکومت کرد و مارکوپولو او را بسیار ستوده است.

اطلاع جالب توجه دیگری که از کتاب مارکوپولو بدست می‌آوریم این است که تعداد زیادی اسب از راه دریا از عربستان و ایران

۳- پس از استقلال هند پنچایات‌های دهکده‌ها هم احیا شده‌اند و اکنون در زندگی روستاها نقش عمده‌ای دارند.

به جنوب هند وارد می‌شد. آب و هوای جنوب هند برای پرورش اسب مناسب نبود. گفته می‌شود که یکی از دلایل پیروزی مهاجمان مسلمان بر هند آن بود که جنگجویان بهتری بودند و اسبهای بهتری هم در اختیار داشتند، و سرزمین‌هایی در آسیا که بهترین اسب‌ها در آنجا پرورش می‌یافت در تصرف ایشان بود.

بدین قرار پس از انقراض حکومت «چولا» سلطنت «پاندیا» که اصلاً از نژاد و ملت «تامیل» بودند در قرن سیزدهم معتبرترین قدرت جنوب هند بود. در اوایل قرن چهاردهم (در سال ۱۳۱۰ میلادی) امواج هجومی مسلمانان به جنوب هند هم رسید و سلطنت «پاندیا» را مورد حمله قرار داد و این حکومت به زودی منقرض شد.

در این نامه تاریخ جنوب هند را مرور کردیم و شاید بعضی چیزها را که سابقاً هم برایت گفته‌ام تکرار کردم اما این موضوع کمی مبهم شده است و ممکن است حکومت «پالاولا» را با «چالوکیا» و «چولا»ها و غیره اشتباه کنی، ممبدا اگر همه آنها را با هم در نظر آوری شاید بتوانی تصویری کلی از آنها در ذهن خود داشته باشی.

به خاطر داری که «آشوکا» بر سراسر هند (جز قسمت بسیار باریکی در انتهای جنوبی هند) حکومت کرد. افغانستان و قسمتی از آسیای مرکزی نیز در قلمرو حکومت او بود. پس از او در جنوب حکومت «آندھرا» تشکیل گردید که در سراسر «دکن» گسترده بود و مدت ۴۰۰ سال یعنی همزمان با موقعی که «کوشان‌ها» در نواحی مرزی شمالی برای خود حکومتی داشتند، دوام داشت وقتی که حکومت «آندھرا» که از ملت تلگو بود رو به انحطاط نهاد. حکومت «پالاولا»ها که از ملت «تامیل» بودند در سواحل شرقی و جنوبی روی کار آمد و مدت درازی باقی ماند. اینها بودند که کوچ‌نشینها و مستعمراتی در «مالزی» تأسیس کردند. اینها پس از ۶۰۰ سال حکومت جای خودشان را به حکومت «چولا»ها سپردند که سرزمین‌های دوردست را متصرف شدند و با نیروی دریایی بزرگشان بر دریا تسلط داشتند. سیصد سال بعد آنها از صحنه خارج گشتند و سلطنت «پاندیا» به وجود آمد و شهر مادورا پایتخت و مرکز فرهنگ شد و «کایال» هم یک بندر بزرگ و پر فعالیت بازرگانی گردید که با

۴- در تمدن‌های قدیمی اسب اهمیت زیاد داشته است. داریوش پادشاه هخامنشی ایران هم در کتیبه‌های تاریخی خود به وجود اسب‌های خوب افتخار کرده است.

کشورها و سرزمین‌های دوردست داد و ستد داشت. آنچه گفتیم دربارهٔ جنوب و مشرق هند بود. در مغرب هند در سرزمین «مهاراشترا» حکومت «چالوکیا» و بعد هم «راشترا کوتا»ها تشکیل شد و سپس دوباره «چالوکیا»ها روی کار آمدند. اینها فقط چند اسم هستند. اما در نظر بیاور که حکومت هریک از آنها چه دوران طولانی و ممتدی تشکیل شده است و تمدن آنها به چه مرحلهٔ کمالی رسیده است.

انگار يك قدرت درونی در آنها وجود داشته است که به آنها بیش از سلطنت‌ها و حکومت‌های اروپایی ثبات و آرامش می‌بخشیده است. اما سازمان اجتماعی ایشان دیگر کهنه شده و دورانش به سر رسیده بود و در نتیجه ثباتش را نیز از دست داده بود و به همین جهت همین که ارتش‌های مسلمانان در اوایل قرن چهاردهم به طرف جنوب به حرکت آمدند این سازمان نیز به زودی درهم فرو ریخت و منقرض گردید.

غلامانی که در دهلی سلطان بودند

۴۴ ژوئن ۱۹۳۲

دربارهٔ سلطان محمود غزنوی مطالبی برایت گفته‌ام. همچنین مختصری هم دربارهٔ فردوسی شاعر که منظومهٔ عظیم شاهنامه را به زبان فارسی و به درخواست سلطان محمود نوشت گفتم. اما دربارهٔ یک شخص معروف دیگر که در زمان محمود بود و با او به پنجاب آمد چیزی نگفته‌ام.

این شخص «البیرونی» یکی از دانشمندان و حکمای زمان بود که با جنگجویان نیمه وحشی و خشن و متعصب آن زمان تفاوت فراوان داشت. این مرد در سراسر هند سفر کرد و کوشید که سرزمین تازه و مردمان آن را بشناسد. او به قدری مشتاق شناختن و فهمیدن نظریه‌های هندی بود که زبان سانسکریت را آموخت و شخصاً به مطالعهٔ کتب هند پرداخت. البیرونی فلسفه و حکمت هند را مطالعه کرد و با دانش و هنر هند هم آشنایی فراوانی یافت. کتاب «به‌گودگیتا»^۱ کتاب محبوب او شد. البیرونی به جنوب هند و به قلمرو حکومت «چولا» هم سفر کرد و از سازمان‌های عظیم آبیاری و کارهای بزرگی که در این زمینه در آن ناحیه دید متعجب شد. شرح سفرهای این مرد در هند یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌های قدیمی می‌باشد که هنوز باقی است و در دسترس ما است. در یک دوران ویرانی و کشتار و تعصب و عدم احترام به عقاید دیگران البیرونی مرد ممتازی بود که با وجود دانش فراوان خود به عقاید دیگران احترام می‌گذاشت و دائماً در کوشش مشاهده و مطالعه بود و سعی داشت حقیقت را در هر جا که باشد کشف کند.^۲

۱- کتاب سرودهای مقدس هندوان که کتابی بسیار قدیمی و به زبان سانسکریت است.

۲- قسمتهایی از کتاب البیرونی که اصلاً به زبان عربی است به فارسی ترجمه شده است.

اکنون باید از زمان او مدتی به پیش بیایم . برایت گفتم که مدتی پس از یورشهای سلطان محمود، افغانها به سرکردگی شهاب‌الدین غوری به هند حمله کردند و شهاب‌الدین «پرتیوی راج» سلطان دهلی را شکست داد و پس از او جانشینانش تا مدتی در دهلی سلطنت کردند، همین‌ها هستند که به نام «پادشاهان غلام» معروفند. نخستین پادشاه این سلسله «قطب‌الدین» بود. این قطب‌الدین از غلامان و بردگان شهاب‌الدین غوری بود اما در آن زمان حتی غلامان هم می‌توانستند به مقامات عالی برسند. قطب‌الدین هم توانست نخستین سلطان دهلی بشود. بعضی از کسان دیگری هم که پس از او به سلطنت رسیدند اصلاً از غلامان و بردگان او بودند و به این‌جهت این سلسله پادشاهان به نام «پادشاهان غلام» مشهور گشته‌است.

تمام این پادشاهان بسیار خشن و بی‌تمدن بودند و در دوران آنها پیروزیها باویرانی ساختمانها و معابد و نابودی کتابخانه‌ها و قتل و کشتار و وحشت همراه بود. با اینهمه خودشان ساختمان را دوست داشتند و به ساختن بناهایی پرداختند. قطب‌الدین ساختن «منارقطب» را آغاز کرد که برج بسیار بلندی در نزدیکی دهلی است که به یقین آن را خوب می‌شناسی و به یاد داری.

جانشین قطب‌الدین، «ایلتمش» بود که کار ساختمان منارقطب را به پایان رساند و در نزدیکی آن طاقهای زیبای دیگری هم ساخت که هنوز باقی است. مواد و مصالحی که در این ساختمانها به کار می‌رفت اکثراً از ساختمانهای قدیم هند و مخصوصاً از معابدی که ویران می‌کردند بدست می‌آمد. سازندگان و معماران و استادکاران طبعاً همه هندی بودند اما بطوری که سابقاً هم برایت گفتم تا اندازه بسیار زیادی تحت تأثیر افکار و نظریات جدیدی که مسلمانان با خود آورده بودند قرار داشتند.

از زمان سلطان محمود به بعد هر مهاجمی که به هند می‌تاخت عده‌ای از پیشه‌وران و معماران و بناهای هندی را با خود می‌برد. به این ترتیب نفوذ معماری هند در آسیای مرکزی هم بسط یافت.

افغانها، سرزمین‌های «بیمهار» و «بنگال» را با کمال سهولت مسخر ساختند . آنها بسیار جسور و بی‌پروا بودند و اغلب مدافعانی را که در مقابلشان می‌جنگیدند غافلگیر می‌ساختند زیرا جسارت و بی‌پروایی اغلب موجب پیروزی می‌شود. پیروزی بر بنگال به قدری سریع و غیر

منتظره بود که به پیروزیهای «کورتس» و «پزارو» در آمریکا شباهت دارد.

در دوران سلطنت «ایلتتمش» (از ۱۲۱۱ تا ۱۲۳۶ میلادی) بود که بلای عظیمی همچون يك ابر سیب و طوفانی مرزهای شمالی هند را مورد تهدید قرار داد و تیره ساخت. این خطر عظیم وجود نیروهای سیب مغولان بود که زیر فرمان چنگیزخان قرار داشتند. چنگیزخان تا سواحل «سند» در هند آمد اما در آنجا متوقف گردید و هند از آسیب او مصون ماند.

تقریباً ۲۰۰ سال بعد بود که یکی از هم‌نژادان او به نام «تیمور» به هند آمد و به کشتار و غارت و ویرانی پرداخت. در زمان چنگیز هر چند خود او در هند پیش نراند بسیاری از مغولان گاه و بیگاه به تاخت و تازهایی در هند می پرداختند و تا حدود «لاهور» هم رسیدند. آنها در همه جا وحشت و ترس به وجود می آوردند. حتی سلاطین غلام دهلی نیز از آنها در وحشت بسر می بردند و از ترس هدایا و خراجی به آنها تقدیم می داشتند. هزاران نفر از این مغولان هم در هند سکونت گزیدند و در نواحی پنجاب مستقر گشتند.

در میان سلطان‌های دهلی يك نفر زن هم به نام «راضیه» وجود داشت که دختر «ایلتتمش» بود. چنانچه پیدا است او زنی شایسته و شجاع بود با این همه اغلب امرا و اشراف خشن افغانی که تابع او بودند و مغولهایی که خوشنوتشان از آنها هم بیشتر بود و گاه و بیگاه به پنجاب حمله می بردند اسباب دردسر و مزاحمت او می شدند.

حکومت پادشاهان غلام در سال ۱۲۹۰ میلادی پایان یافت و به زودی «علاءالدین خیلجی» به سلطنت رسید که با روشی بسیار نجیبانه (!) یعنی کشتن عموییش که در ضمن پسرزنش هم بود روی کار آمد. علاءالدین به همین ترتیب تمام اشراف و امرای مسلمان را هم که از اطاعت و فرمانبرداری ایشان مزنون بود کشت. بعلاوه چون از توطئه و قیام مغول‌ها وحشت داشت دستور داد تمام مغولانی را که در قلمرو حکومت او بسر می بردند قتل عام کنند و می گفت «حتی یکی از آنها هم نباید زنده در روی زمین باقی بماند». به این ترتیب بود که ۲۰,۰۰۰ تا ۳۰,۰۰۰ مغول که طبعاً اکثریت عظیم ایشان هم بیگناه بودند قتل عام و کشته شدند.

بسیار متأسفم که اینهمه قتل و کشتار مکرر را ذکر می کنم و

می‌دانم که به‌هیچوجه خوشایند نیست. بملایه این امور از نظر وسیع‌تر تاریخی هم اهمیت زیاد ندارد. با اینهمه نقل این حوادث به‌ما کمک می‌دهد تا بفهمیم که اوضاع و احوال نواحی شمالی هند در این زمان از امنیت و آسایش و تمدن بکلی دور بوده است. در واقع آنچه در شمال هند وجود و رواج داشت یکنوع بازگشت به وحشیگری و بی‌تمدنی بود. در حالی که خود اسلام عناصر و عوامل متری در بر داشت و همراه آورد، افغانهای مسلمان که به‌هند آمدند وحشیگری و بی‌تمدنی را به‌همراه آوردند و بسیاری از مردم این دو چیز مختلف را با هم مخلوط می‌کنند در حالی که باید حساب اسلام را از این وحشیگری‌ها جدا کرد و میان آنها فرق گذاشت.

علاءالدین هم مانند دیگران متعصب بود و نسبت به عقاید دیگران بردباری و احترام نداشت. اما چنین به‌نظر می‌رسد که عقاید و نظریات این حکمرانان هند که در اصل از اهالی آسیای مرکزی بودند تدریجاً تغییر می‌یافت. کم‌کم آنها هند را وطن و سرزمین خودشان حساب می‌کردند و دیگر در هند خارجی نبودند. علاءالدین که مسلمان بود با یک زن هندو ازدواج کرد و پسرش نیز به‌همین قرار یک زن هندو گرفت. ظاهراً در زمان علاءالدین کوشش به‌عمل آمد که یک نوع سیستم حکومتی کمابیش منظم و مؤثر به‌وجود آید. مخصوصاً خطوط و راههای ارتباط خیلی خوب نگاهداری می‌شد و این کار برای سهولت قشون‌کشی و حرکت دسته‌های سپاهیان بود زیرا سپاه و قشون بیش از هرچیز مورد توجه علاءالدین قرار داشت.

علاءالدین ارتش نیرومندی به‌وجود آورد و باین ارتش سرزمین گجرات و قسمت عمده‌ای از نواحی جنوبی هند را فتح کرد. سردار او با ثروت و غنایم فراوانی از جنوب بازگشت. گفته می‌شود که او ۵۰،۰۰۰ تن اطلا، مقدار بسیار زیادی جواهرات و مروارید، ۲۰،۰۰۰ اسب و ۳۱۲ فیل از جنوب به‌غنیمت آورد.

«چیتور» که سرزمین افسانه‌ها و قهرمانیها و دلیریها و شهامت‌ها بود با وجود دلیری و شهامت فراوانش از آن جهت که به‌روش‌های جنگی قدیمی خود چسبیده بود نتوانست در برابر ارتشهای مجهز و مؤثر علاءالدین مقاومت کند. در سال ۱۳۰۳ میلادی «چیتور» مورد هجوم و غارت سپاهیان علاءالدین قرار گرفت اما پیش از آن که این

غارت و شکست صورت پذیرد بنا بر سنت‌های قدیمی تمام مردان و زنان دژ «چیتور» مورد «جورهار» قرار گرفتند.

بنا بر سنت باستانی «جورهار» در چنین مواقعی که شکست‌حتمی و اجتناب‌ناپذیر است مردان باید از دژ بیرون بروند و تا آخرین نفر در میدان جنگ کشته شوند و زنان نیز برای آنکه به دست دشمن نیفتند خودشان را در آتش می‌افکنند. طبعاً این کار برای زنان بسیار مهیب و هولناک بود. شاید بهتر می‌بود که زنان نیز دوشادوش مردان بیرون می‌رفتند و شمشیر در دست و سرفراز در میدان پیکار کشته می‌شدند. اما در هر حال و به هر صورت برای آنها مرگ بهتر از اسارت و پستی بود. زیرا شکست در جنگ در آن زمان به معنی اسارت و کنیزی و پستی بود.

در طی این دوران اهالی هند، که پیرو آیین هندو بودند کم‌کم به دین اسلام گرویدند و آن را قبول کردند، البته این کار خیلی سریع انجام نگرفت. بعضی‌ها از آن جهت اسلام را قبول می‌کردند که از این دین جدید خوششان می‌آمد، بعضی‌ها برای آن که می‌ترسیدند و بعضی‌ها هم همانطور که طبیعی است برای آن که جانب طرف فاتح را بگیرند مسلمان می‌شدند. در هر حال دلیل اصلی این تغییر مذهب علل اقتصادی بود. کسانی که مسلمان نمی‌شدند باید مالیات مخصوصی به نام «جزیه» می‌پرداختند و این مالیات برای مردم فقیر باری سنگین بود. بسیاری از مردم بدان جهت مسلمان می‌شدند که از زیر بار پرداخت این مالیات بگریزند اما طبقات بالا و ثروتمند مردم از آن جهت مسلمان می‌شدند که می‌خواستند توجه قدرت دربار و سلطان را به خود جلب کنند. در واقع میل به کسب قدرت و داشتن موقعیت و مقام آنها را به تغییر مذهب وادار می‌ساخت. سردار بزرگ علاءالدین که فاتح جنوب بود و «مألك کافور» نام داشت خود از کسانی بود که سابقاً هندو بود و بعد مسلمان شده بود.

باید درباره یکی از پادشاهان دهلی نیز که شخص بسیار عجیبی بود برایت مطلبی بگویم. این شخص «محمدبن تغلق» بود که هم در زبان عربی و هم در فارسی یکی از دانشمندترین مردم زمان خود به شمار می‌رفت. فلسفه و منطق را تحصیل کرده بود و حتی فلسفه و حکمت یونانی را نیز می‌دانست. از ریاضیات و علوم و طب زمان خود اطلاع کافی داشت. در عین حال مردی رشید بود و در زمان خودش نمونه

يك دانشمند و یکی از عجایب زمان به شمار می‌رفت. با تمام این احوال این نمونهٔ علم و دانش يك غول خون‌آشام و مظهر خشونت و بیرحمی هم بود و به نظر می‌رسد که کاملاً دیوانه بود! از راه کشتن پسرش به سلطنت رسید و خیالات عجیبی دربارهٔ تسخیر ایران و چین در سر می‌پروراند، طبعاً این افکار تحقق نمی‌یافت.

عجیب‌ترین کارش این بود که تصمیم گرفت شهر دهلی را که پایتختش بود ویران سازد زیرا چند نفر از اهالی آن جرأت کرده بودند که بطور ناشناس از کارهای او انتقاد کنند. به این منظور فرمان داد که پایتخت را از دهلی به «دئوگیری» در جنوب هند (که اکنون در استان حیدرآباد است) منتقل سازند و این محل را «دولت‌آباد» نامید. به بعضی از اهالی دهلی و مالکین خانه‌ها مقداری غرامت پرداخته شد ولی امر سادر گردید که همهٔ اهالی بدون استثناء در ظرف سه روز شهر را ترك بگویند و از آن خارج شوند.

بیشتر مردم شهر را ترك گفتند بعضی‌ها هم پنهان شدند و موقعی که اینها را یافتند به سختی کیفر دادند هرچند که یکی از ایشان کور بود و دیگری اقلیج. از دهلی تا دولت‌آباد چهل روز راه بود و می‌توان تصور کرد که مردم بدبخت در طول این راه پیمایی دراز چه مشقاتی کشیدند و چقدر از ایشان در راه تلف شدند.

آیا برسر شهر دهلی چه آمد؟

دو سال بعد «محمدبن تغلق» تصمیم گرفت که دهلی را از نو مسکونی سازد اما موفق نشد زیرا بنا بر آنچه یکی از معاصران که آنجا را شخصاً دیده بود نقل می‌کند قبلاً دهلی به صورت يك «بیابان خالی» درآمد بود.

به آسانی می‌توان يك باغ مصفا را به يك بیابان بی‌حاصل مبدل ساخت اما نمی‌توان يك بیابان بی‌حاصل را به زودی به يك باغ مصفا تبدیل کرد.

«ابن بطوطه» که یکی از سیاحان آفریقایی مور (عرب) بود و همراه سلطان بسر می‌برد با او به شهر دهلی باز گشت و او در کتاب خود می‌گوید: «دهلی یکی از بزرگترین شهرهای عالم است. وقتی که ما به آنجا باز گشتیم آن را در همان حالی که وصف شد دیدیم: شهر بکلی خالی و متروک بود و فقط عدهٔ بسیار کمی در آن بودند.»

شخص دیگری که دهلی را در آن زمان دیده است نقل می‌کند که

در حدود ۱۵ تا ۱۸ کیلومتر وسعت آن بود «که همگی ویران شده بود. ویرانی به اندازه‌ای بود که حتی یک گربه یا سگ در ساختمانهای شهر یا در کاخها یا در حومه و اطراف آن دیده نمی‌شد.»

این شخص دیوانه مدت بیست و پنجسال تا ۱۳۵۱ میلادی سلطان بود. واقعاً حیرت‌آور است که مردم تا چه اندازه می‌توانند رذالت و بیرحمی و پستی و بی‌لیاقتی حکمرانان خود را تحمل کنند. اگر مردم لیاقت و شایستگی برای مقابله با محمدبن تفلق نداشتند خود او برای درهم‌شکستن امپراطوری خودش خیلی موفقیت داشت. طرحهای ابلهانه و مالیاتهای سنگین او کشور را سخت ویران ساخت. بارها قحطی روی داد و عاقبت شورشها و طغیانها آغاز گردید. حتی در زمان حیات خود او از سال ۱۳۴۰ به بعد مناطق وسیعی از امپراطوری او مستقل شدند. ناحیه بنگال مستقل گردید، در جنوب دولتهای متعددی به وجود آمد که مهمتر از همه آنها حکومت هندوی «ویجایانگر» بود که در سال ۱۳۳۶ تشکیل شد و در ظرف دهسال به صورت قدرت‌بزرگی در جنوب هند درآمد. اکنون در نزدیکی دهلی می‌توان هنوز خرابه‌های «تفلق‌آباد» را دید و آنجا شهری بود که پدر این سلطان محمد بنا کرد.

چنگیز خان آسیا و اروپا را به لرزه می آورد

۲۵ ژوئن ۱۹۴۳

در بسیاری از نامه‌های اخیرم از مغولها نام برده‌ام و به وحشت و ویرانی که در همه جا ایجاد کردند اشاره کردم، در چین داستان مبارزه دربارۀ سلطنت خاندان سونگت به هجوم مغولها پایان یافت. در آسیای غربی نیز یکبار دیگر با آنها مواجه شدیم و دیدیم که آمدن مغولها موجب پایان یافتن نظام قدیمی شد. در هند پادشاهان غلام از خطر هجوم مغولها گریختند و مصون ماندند اما وحشت و اضطرابی که به وجود آمد از جاهای دیگر کمتر نبود. چنین به نظر می‌رسد که تمامی آسیا در برابر این اقوام صحرائنشین و بیابانگرد که از مفسولستان برخاستند متزلزل گردید و به زانو درآمد و نه فقط آسیا بلکه نیمی از اروپا هم به چنین سرنوشتی گرفتار شد.

آیا این مردم اعجوبه که بطور ناگهانی پیدا شدند و جهان را مبهوت ساختند که بودند؟

پیش از آنها اسکوئها، هونها، ترکها و تاتارها که همه از آسیای مرکزی برخاسته بودند نقش‌های عمده‌ای در تاریخ بازی کرده بودند. بعضی از این قبایل هنوز هم اهمیت داشتند. ترکهای سلجوقی در آسیای غربی و تاتارها در شمال چین و نواحی دیگر حکومت می‌کردند، اما مغولها تا آن زمان کاری نکرده بودند و اهمیتی نداشتند. احتمال دارد که در آسیای غربی هیچ‌کس دربارهٔ آنها چیزی نمی‌دانست. آنها قبایل متعدد و بی اهمیتی بودند که در دشت‌های مغولستان زندگی می‌کردند و از اتباع حکومت تاتارهای خاندان «کین» به‌شمار می‌رفتند که شمال چین را مسخر ساختند و در آنجا حکومت داشتند.

چنین به نظر می‌رسد که مغولها بطور ناگهانی به قدرت رسیدند و موقعیت مهمی بدست آوردند.

قبایل پراکندهٔ آنها گرد هم جمع شدند و برای خود رهبر واحدی

برگزیدند که او را «خان بزرگ» نامیدند و نسبت به او سوگندوفاداری و اطاعت یاد کردند و در تحت فرماندهی او به سوی «پکن» تاختند و حکومت امپراطوران خاندان «کین» را پایان دادند. بعد به سوی مغرب حمله بردند و سلطنت‌های بزرگی را که بر سر راه خود می‌یافتند از میان برمی‌داشتند. بعد به روسیه رفتند و آن را مقهور ساختند، سپس به سوی بغداد فرود آمدند و امپراطوری عرب آن را پایان دادند و از آنجا تا لهستان و اروپای مرکزی پیش راندند، در هیچ‌جا هیچ نیرویی نبود که بتواند آنها را متوقف سازد، هندی هم برحسب يك اتفاق مساعد و بطور تصادفی مصون و محفوظ ماند.

می‌توان تصور کرد که چگونه دنیای آسیا و اروپای آن زمان در مقابل هجوم این اقوام که صورت يك انفجار آتشفشانی را داشت مبهوت و متحیر مانده بودند. در واقع پیدا شدن آنها و هجومهای آنها همچون يك فاجعه طبیعی و بلای آسمانی و چیزی شبیه يك زلزله یا نظایر آن بود که هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر آن و برای جلوگیری از آن کاری بکند.

طوایف صحرائشین مغول، مردان و زنان نیرومندی بودند که در مغولستان زندگی می‌کردند و به زندگی دشوار و سخت عادت داشتند و در روی دشت‌ها و جلگه‌های وسیع و پهناور آسیای شمالی در زیر چادرهای خود به سر می‌بردند. این عادت داشتن به سختی و پرورش دشوار آنها اگر يك رهبر و رئیس شایسته نمی‌داشتند اهمیت و ارزش فراوان پیدا نمی‌کرد. اما آنها يك رئیس لایق به وجود آوردند که یکی از نمایان‌ترین مردان روزگار بود. این شخص به نام چنگیزخان مشهور است (و این کلمه بصورت‌های مختلف بیان و نقل شده است).

چنگیز در سال ۱۱۵۵ میلادی متولد شد و اسم اصلیش «تموچین» بود. پدرش «یسوکای - باگاتور» در موقعی که چنگیز هنوز پسر بچه‌ای خردسال بود درگذشت.

کلمه «باگاتور» برای اشراف و امرای مغول کلمه محبوبی بود. این کلمه به معنی «قهرمان» است و تصور می‌کنم کلمه «بهادر» که در زبان اردو (وفارسی) هست از همین کلمه مشتق شده باشد.

هرچند که چنگیز پسر بچه‌ای تقریباً ده ساله بود و هیچ‌کس را نداشت که به او کمک کند، دائماً می‌کوشید و مبارزه می‌کرد تا عاقبت به بزرگی رسید و قدم به قدم جلو می‌آمد تا این‌که بالاخره مجمع بزرگ

مغولان که «قوریلتای» نامیده می‌شود تشکیل گردید و او را به مقام «خان بزرگ» یا «خاقان» و امپراطور انتخاب کرد. تموجین چندسال پیش از این واقعه «چنگیز» نامیده شده بود.

در کتابی که به نام «تاریخ مخفی مردم مغول» در قرن سیزدهم میلادی نوشته شده است و در قرن چهاردهم انتشار یافت شرح این انتخاب چنین نقل گشته است:

«و بدینسان، وقتی تمام نسل‌هایی که در زیر چادرهای نمیدین بودند در تحت یک قدرت متحد گشتند، در سال پلنگ (یوزئیل) نزدیک سرچشمه‌های «اونون» مجمع بزرگ را تشکیل دادند و پرچم سفید نه پای را برافراشتند و لقب «خاقان» را به چنگیز اعطا کردند.»

در موقعی که چنگیز به نام «خان بزرگ» یا «خاقان» برگزیده شد پنجاه و یکسال داشت و خیلی جوان نبود. بیشتر مردم در این سن خواهان آرامش و آسایش هستند. اما برای چنگیز این وقت تازه شروع دوران فتوحاتش بود. این موضوع مخصوصاً قابل توجه است، زیرا بیشتر فاتحان بزرگ تاریخ فتوحاتشان را در دوران جوانی خویش انجام داده‌اند. همچنین این موضوع به ما خاطر نشان می‌سازد که چنگیز آسیا و اروپا را بخاطر شوق و شور جوانی مورد هجوم و تاخت و تاز قرار نداد بلکه او یک مرد سالمند و دوراندیش و محتاط بود و هرکار بزرگی که انجام داد قبلاً درباره آن فکر کرده و سنجیده بود و با دقت فراوان وسایل و مقدمات آنرا تدارک دیده بود.

مغولها مردمی صحرائنشین و بیابانگرد بودند که از شهرها و زندگی شهر نشینی نفرت داشتند. بسیاری اشخاص تصور می‌کنند که چون آنها بیابانگرد و صحرائنشین بوده‌اند وحشی و بی تمدن بودند. اما این فکر نادرست است. بدیهی است که آنها بسیاری از هنرهای شهری را نمی‌دانستند ولی آنها راه و روش خاصی برای زندگی خویش داشتند و سازمانهای عالی و مکملی به وجود آورده بودند. اگر آنها توانستند در میدانهای جنگ پیروزی‌های بزرگ و درخشانی داشته باشند بخاطر کثرت و تعدادشان نبود بلکه به علت انضباط قوی و سازمانهای نیرومندشان بود و مافوق همه چیز مخصوصاً بخاطر لیاقت و رهبری

شایسته و ذکاوت‌مندانۀ چنگیز این فتوحات صورت گرفت. زیرا بدون هیچ تردید چنگیز بزرگترین نابغه و سردار نظامی تمام تاریخ است و اسکندر مقدونی و سزار رم در برابر او بسیار حقیر می‌نمایند.

چنگیز نه فقط خودش فرمانده بسیار بزرگی بود بلکه بسیاری از سرداران خود را نیز پرورش داد و از آنها رهبرانی بزرگ ساخت که هزاران فرسنگ دورتر از سرزمین اصلی و مادریشان، در حالی که از دشمنان و مردمی مخالف خودشان احاطه شده بودند در مقابل دشمنانی که از نظر کثرت و عدد برایشان بیشی داشتند پیروزیهای درخشان بدست می‌آوردند.

ببینیم در موقعی که چنگیز ظهور کرد نقشه آسیا و اروپا چگونه بود؟

چین در مشرق و در جنوب مغولستان به دو قسمت شده بود، در قسمت جنوبی چین امپراطوری سونگ وجود داشت که در آنجا «سونگهای جنوبی» تسلط داشتند. در قسمت شمالی چین که شهر پکینگ پایتخت آن به شمار می‌رفت پادشاهان تاتار خاندان «کین» یا «تاتارهای طلایی» حکومت می‌کردند که پادشاهان سلسله سونگ را رانده بودند و خودشان به جای آنها نشسته بودند. در مغرب مغولستان در صحرای گبی و نواحی ماورای آن حکومت «هسیا» یا امپراطوری «تنگوت» وجود داشت که آنها خودشان نیز مانند مغولها از قبایل صحرائشین بودند. در هند بطوری که دیدیم پادشاهان غلام در دهلی سلطنت می‌کردند.

در ایران و بین‌النهرین تا حدود مرزهای هند سلطنت بزرگ مسلمانان گسترده بود که خوارزم یا خیوه مهمترین آنها بود و شهر سمرقند پایتخت این حکومت بود. در مغرب خوارزم حکومت سلجوقیان بود. در مصر و در فلسطین جانشینان صلاح‌الدین سلطنت می‌کردند. خلیفه بغداد در تحت حمایت پادشاهان سلجوقی بر خود بغداد و حدود اطراف آن حکومت داشت.

این زمان دوران آخرین جنگهای صلیبی بود. فردریک دوم پادشاه خاندان آلمانی هوهنشتوفن که به لقب «اعجوبه جهان» معروف شده است در امپراطوری مقدس رم امپراطور بود. در انگلستان زمان به وجود آمدن «منشور کبیر» و دوران بعد از آن بود.

در فرانسه لوئی نهم پادشاه بود که در جنگهای صلیبی شرکت

کرد و از طرف ترکها دستگیر و اسیر شد و در مقابل پرداخت غرامت و فدیة سنگینی آزاد گشت.

در اروپای شرقی روسیه قرارداد داشت که ظاهراً به دو حکومت تقسیم شده بود. یکی حکومت «نووگورود» در شمال و دیگری حکومت «کیف» در جنوب.

در قسمت میان روسیه و امپراطوری مقدس رم، مجارستان و لهستان بودند.

امپراطوری بیزانس (رم شرقی) هم هنوز در قسطنطنیه و حدود و حوالی اطراف آن رونق داشت.

چنگیزخان خود را با کمال دقت برای فتوحاتش آماده ساخت. ارتش خود را پرورش داد و مقدم بر همه چیز اسبها و گله‌های اسب خود را آماده کرد. در این موقع ابتدا به سمت شرق تاخت و امپراطوری خاندان «کین» را در شمال چین و در منچوری تقریباً پایان داد و شهر پکینگ را متصرف شد. سرزمین کره را نیز مسخر ساخت. چنین به نظر می‌رسد که چنگیز با امپراطوران سونگ جنوبی که در جنوب چین بودند روابط دوستانه داشت و آنها او را برضد «کین»ها یاری دادند و نمی‌دانستند که نوبت خود ایشان هم بعداً فرا خواهد رسید. چنگیز قلمرو حکومت تنگوت‌ها را نیز متصرف شد.

پس از این پیروزیها ممکن بود که چنگیز استراحت کند و آنطور که به نظر می‌رسد خیال تصرف سرزمین‌های غربی را نداشت. می‌خواست که با شاه خوارزم روابط دوستانه‌ای داشته باشد اما این کار ممکن نشد. يك عبارت قدیمی در زبان لاتینی هست و مفهومش این است که «وقتی خدایان بخواهند کسی را نابودکنند ابتدا عقلش را می‌گیرند و دیوانه‌اش می‌کنند». شاه خوارزم در واقع مظهر این عبارت است زیرا خود او موجب نابودیش شد و هرکاری ممکن بود برای چنین منظوری بکند انجام داد.

جمعی از بازرگانان مغول به وسیله یکی از حکمرانان خوارزم‌شاه کشته شدند. چنگیز با وجود این واقعه باز هم خواهان صلح و سازش بود و سفیرانی به حضور خوارزمشاه فرستاد و درخواست کرد که حاکم گناهکار را کیفر دهد ولی شاه ابله که از خود مغرور بود و خود را خیلی مهم می‌شمرد با این سفیران بد رفتاری کرد و آنها را کشت. این امر دیگر برای چنگیز قابل تحمل نبود. اما عجله‌ای نکرد و با کمال دقت به تمهیه و

تدارك پرداخت و در اولین فرصت با سپاهیان خود به سوی مغرب تاخت. این هجوم که در سال ۱۲۱۹ میلادی (۶۱۶ هجری قمری) آغاز گشت دیدگان مردم آسیا و قسمتی از اروپا را باز کرد و آنها را متوجه خطری ساخت که همچون يك غلتك با شدت و خشونت مقاومت ناپذیر به جلو می- غلتید و شهرها را در هم می کوبید و مردم را میلیون میلیون نابود می- ساخت.

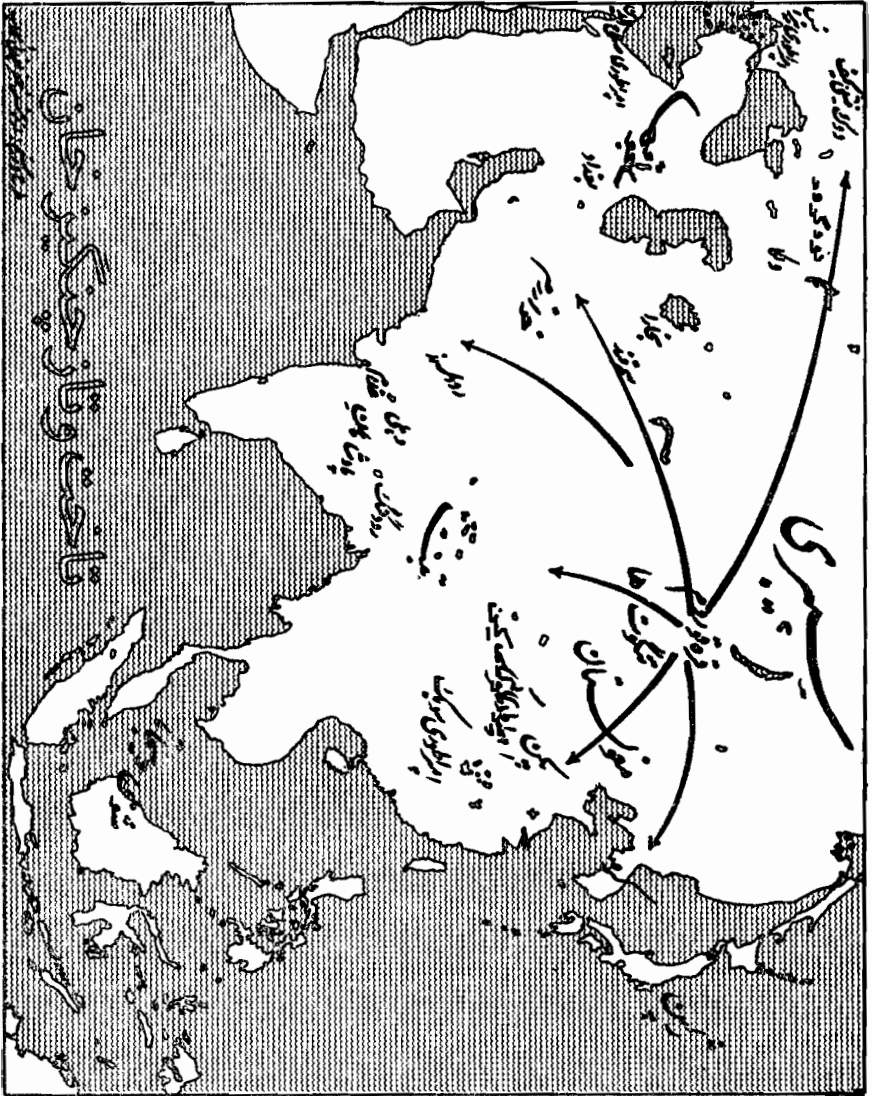
امپراطوری خوارزم در مقابل هجوم مغول از میان رفت. شهر عظیم بخارا که پراز کاخهای عالی و قصور پرشکوه بود و بیش از يك میلیون نفر جمعیت داشت به خاکستر مبدل گشت. سمرقند پایتخت خوارزم نیز ویران شد و از جمعیت آن که متجاوز از يك میلیون نفر بود فقط ۵۰۰۰۰ نفر زنده ماندند. هرات و بلخ و بسیاری از شهرهای آباد و پررونق دیگر همه ویران شدند و میلیونها نفر نفوس بشری نابود گشتند. تمام هنرها و صنایع که در آسیای مرکزی در رونق بود برای مدت چند سال از میان رفت. انگار که زندگی و تمدن در ایران و در آسیای مرکزی قطع گردید. هرچاکه چنگیز عبور می کرد به بیابانی مبدل می گشت.

جلال الدین، که پسر شاه خوارزم بود با دلیری و شجاعت در برابر این هجوم سیل آسا جنگید و در مقابل آن تا سواحل رود سند عقب نشست و در آنجا سخت مقاومت کرد. گفته می شود که عاقبت همچنان که بر پشت اسب بود از ارتفاع بیش از ۱۰ متر به داخل رود عظیم سند جست و شناکنان از آن عبور کرد از آنجا خود را به دربار دهلی رساند و در آنجا پناهنده شد. چنگیز فکر می کرد که دیگر او آن ارزش را ندارد که تا دهلی تعقیبش کند.^۱

ترکان سلجوقی و حکومت بغداد این توفیق را داشتند که چنگیز خان آنها را آرام گذاشت و به روسیه حمله برد. در آنجا شاهزاده حاکم «کیف» را شکست داد و دستگیر ساخت و سپس به سوی مغولستان بازگشت تا شورشی راکه از طرف «هسیاها» یا «تنگوتها» راه افتاده بود خاموش سازد.

چنگیز در سال ۱۲۲۷ به سن هفتاد و دوسالگی درگذشت. در موقع مرگش امپراطوریش از دریای سیاه در مغرب تا اقیانوس آرام در مشرق

۱- جلال الدین خوارزمشاه از دهلی به ایران بازگشت و جنگهای خود را دنبال کرد تا عاقبت در حدود کردستان کشته شد.



تاریخ و تاریخچه جهان

وسعت داشت و هنوز هم در حال قدرت و رشد بود. پایتخت چنگیز در این موقع هم شهر کوچک «قراقروم» در مغولستان بود. چنگیز که یک مرد صحرانشین بود قدرت سازمانی فوق‌العاده‌ای داشت و با کمال خردمندی وزیران شایسته‌ای برای کمک خود برمی‌گزید. امپراطوری او که با سرعت فراوان به وجود آمده بود پس از مرگش در هم نشکست.

از نظر مورخان ایرانی و عرب چنگیز یک دیو مہیب و «تازیانه عبرت خداوند» است و او را شخصی بسیار بیرحم و خشن و خونخوار توصیف می‌کنند. بدون تردید او مرد بیرحمی بود اما با بسیاری از حکمرانان و زمامداران زمان خودش تفاوت زیادی نداشت. پادشاهان افغان در هند تقریباً عیناً مثل او بودند منتها با مقیاسی کوچکتر. وقتی که در سال ۱۱۵۰ افغانها شهر غزنین را محاصره و مسخر کردند برای انتقام از یک قتل خانوادگی تمام شهر را غارت کردند و سوزاندند، مدت هفت روز «غارت و چپاول و ویرانی و کشتار» ادامه داشت. هر مردی که پیدا می‌شد فوراً به قتل می‌رسید و تمام زنان و کودکان به اسارت رفتند. تمام کاخها و عمارات و بناهای پادشاهان محمودی (یعنی اولادان سلطان محمود) که در جهان مانند نداشت ویران گشت. آنچه نقل کردم طرز رفتار مسلمانان با برادران مسلمان خودشان بود. سیان آنچه گفتم و آنچه در زمان سلطنت پادشاهان افغان در هند صورت گرفته است با آنچه در زمان چنگیز در آسیای مرکزی و ایران روی داد تفاقی نیست.

چنگیز مخصوصاً با خوارزم از آن جهت خشمگین بود که سفیران او به دستور خوارزمشاه کشته شدند. در واقع یورش و هجوم او یکنوع انتقام و کین‌خواهی خانوادگی بود. در جاهای دیگر هم از طرف چنگیز خونریزی و کشتار و ویرانی صورت گرفت اما شاید ویرانی و کشتار در هیچ‌جا به اندازه آسیای مرکزی و خوارزم نبود.

در مورد خراب کردن شهرها از طرف چنگیز یک علت دیگر هم وجود داشت. چنگیز روحیه صحرا نشینی داشت و از شهرها خوشش نمی‌آمد او دوست می‌داشت که در صحراها و دشت‌های پهناور زندگی کند. حتی یکبار چنگیز فکر می‌کرد که بد نیست اگر تمام شهرهای چین را ویران سازد اما خوشبختانه در این تصمیم خود تردید کرد! فکر چنگیز این بود که تمدن را با زندگی صحرا نشینی ترکیب کند اما این کار نه ممکن بود و نه ممکن هست.

ممکن است که از اسم چنگیزخان تصور کنی که او مسلمان بوده است اما این فکر صحیح نیست و چنگیز يك اسم مغولی است.

چنگیز از نظر مذهبی مردی بردبار بود. مذهب شخص او «شامائیسیم» بود که ستایش «آسمان آبی و ابدی» می‌باشد. شخصاً با خردمندان چینی که رهبران مذهب «تائو» بودند مذاکرات و مباحثات فراوانی انجام می‌داد اما قلباً پیرو همان آیین «آسمان پرستی» خود باقی ماند و به هنگام مشکلات از آسمان کمک می‌خواست.

لاید متوجه شدی که در اوایل این نامه نوستم چنگیز از طرف مجمع بزرگ مغولان به نام «خان بزرگ» انتخاب شد. اما باید متوجه باشی که این مجمع اجتماعی از سران قبایل و خوانین فئودال بود و نه يك مجمع عمومی تمام افراد مردم. بدین‌قرار چنگیزخان در واقع خودش نیز رئیس فئودال قبیله‌های مغول بود.

چنگیز بیسواد بود و پیروانش نیز مثل خود او بودند احتمال دارد که چنگیز اصلاً خبر نداشت که از روزگارهای قدیم خط‌نوشتن وجود داشته‌است.

در زمان چنگیز پیغامها به وسیله کلمات شفاهی و قاصدان رسانده می‌شد و معمولاً پیامها بصورت شعر و تمثیل و ضرب‌المثل و غیره بود. واقعاً تعجب‌آور است که چگونه در يك امپراطوری وسیع می‌شد کارها به وسیله پیامهای شفاهی جریان داشته باشد و صورت بگیرد.

وقتی که چنگیز مطلع شد خط و نوشتن هم وجود دارد فوراً احساس کرد که چیزی مفید و با ارزش است و فرمان داد که پسران و سردارانش نوشتن را بیاموزند. همچنین فرمان داد که قوانین عرفی قدیم مغولی و دستورات و کلمات شخصی او را هم بنویسند و ثبت کنند. این فکر از آن جهت بود که تصور می‌کرد آداب و قوانین و رسوم همیشه «تغییرناپذیر» و ابدی هستند و هیچ‌کس حق سرپیچی از آنها را ندارد و حتی خود امپراطور هم باید تابع آنها باشد. اما این «قوانین تغییرناپذیر» اکنون از میان رفته‌اند و حتی در خود مغولستان هم دیگرکسی آنها را قبول ندارد و جمع‌آوری نمی‌کند.

هرکشور و هر مذهبی برای خود آداب و رسوم خاص دارد که آنها را می‌نویسد و ضبط می‌کند و اغلب هم تصور می‌شود که این مقررات «قوانین تغییرناپذیر» و ابدی هستند. گاهی اوقات حتی تصور می‌شود که این مقررات و قواعد و قوانین «وحی منزل» یعنی

فرستاده شده از جانب خداوند هستند و طبعاً تصور می‌شود چیزی را که خدا بفرستد نه می‌توان تغییر داد و نه موقتی و گذران است. اما قوانین در واقع باید با شرایط زندگی سازش داشته باشند و مفهوم آن‌ها این است که باید به ما کمک کنند تا با پیروی از آنها زندگی خود را بهتر سازیم.

وقتی که شرایط و اوضاع زندگی عوض می‌شود چگونه ممکن است که مقررات و قوانین قدیمی با آن سازگار بماند! به این جهت قوانین هم باید به تناسب تغییر و تحول اوضاع و احوال تغییر پذیرد و گرنه بصورت زنجیرهای پولادینی در می‌آید که به پای ما بسته می‌شود و در حالی که دنیا به پیش می‌رود و تکامل می‌یابد این رشته‌های سنگین مانع حرکت می‌گردد. هیچ قانونی در دنیا نمی‌تواند «قانون تغییر ناپذیر» باشد. هر قانونی باید براساس دانش و علم متکی باشد و چون علم و دانش رشد می‌یابد و تکامل می‌پذیرد قوانین هم باید با آن رشد و تکامل پیدا کنند.^۲

درباره چنگیزخان شاید بیش از آنچه لازم بود جزئیاتی رایبایت نقل کردم. این امر از آن جهت است که شخصیت چنگیز مرا مجذوب خویش می‌سازد. آیا عجیب نیست که این مرد خشن و بیرحم و این رئیس فئودال قبایل صحرانشین مردی صلح‌جو و دور از خشونت و ملایم چون مرا که شهرنشینم و از هر چیز فئودالی نفرت دارم مفتون و مجذوب خویش ساخته است؟

۲- انسان دارای دو گونه شرایط است: شرایط و خصائص «نهادی» که به هیچوجه در طی تاریخ تغییر نکرده است، و شرایط محیطی و عادات و اطواری که با گذشت زمان متحول می‌شوند.

قوانین الهی و شرایع آسمانی که لایتغیر محسوب می‌شوند بر مبنای خصائص نهادی انسانی استوارند که تغییرپذیر نیست. اینگونه خصائص مانع «حرکت» نیستند، بلکه مانع «انحراف» و نفی هویت «انسانی» آدمی‌اند.

مغولها بر جهان مسلط می‌شوند

۲۶ ژوئن ۱۹۴۳

وقتی چنگیزخان مرد، پسرش اوکتای، خان بزرگ شد. در مقایسه با چنگیز و مغولان آن زمان، اوکتای رفتاری انسانی و صلح‌آمیز داشت. او میل داشت بگوید که «خاقان ما چنگیز، خانه سلطنتی ما را با زحمات بسیار ساخت. اکنون وقت آن است که به مردم صلح و آسایش داده شود و بارسنگین ایشان سبکتر گردد.» باید توجه داشت که او چگونه درباره مردم و قبیله خودش به طرز یک رهبر فتودال فکر می‌کرد.

با اینهمه دوران پیروزیهای مغولان به پایان نرسیده بود و هنوز آنها از نیرو لبریز بودند. در زیر فرماندهی یکی از سرداران بزرگ مغول به نام «سابوتای» هجوم مجددی به اروپا صورت گرفت. ارتش‌ها و سرداران اروپا برای «سابوتای» چیزی شمرده نمی‌شدند. او حمله و هجوم خود را به خوبی تمهیه و تدارک دید. قبلا جاسوسان و عواملی به سرزمین‌های دشمن فرستاد تا اطلاعاتی از اوضاع آنجاها برایش بیاورند و پیش از آن که حمله و هجوم خود را آغاز کند به خوبی می‌دانست که اوضاع سیاسی و نظامی آن کشورها چگونه است. او در میدان جنگ استاد بی‌رقیب فنون جنگی بود و سرداران بزرگ اروپا در برابر او و در مقایسه با او همچون نوآموزان تازه‌کاری به نظر می‌رسیدند. سابوتای مستقیماً به روسیه لشکر کشید و حکومت بغداد و ترکان سلجوقی را که در جنوب غربی بود به حال خودشان گذاشت. لشکرکشی و پیشرفت او مدت شش سال ادامه داشت و در راه خود مسکو، کیف، لهستان، مجارستان و کراکو را غارت و ویران کرد.

در سال ۱۲۴۱ سپاه بزرگی از لهستانها و آلمانها در محل «لیب‌نیتس» در ناحیه سیلزی سفلی در اروپای مرکزی درهم شکست و به نظر می‌رسید که دیگر سراسر اروپا محکوم به زوال و ویرانی شده است.

دیگر هیچ کس نبود که در مقابل مغولان ایستادگی کند و آنها را متوقف سازد. فردریک دوم هم هرچند «عجوبه دنیا» لقب داشت در مقابل این اعجوبه واقعی که از مغولستان برخاسته بود رنگ خود را از وحشت می‌باخت. پادشاهان و حکمرانان اروپا همگی دچار اختناق شده بودند اما در چنین موقعی یک کمک غیر منتظره فرا رسید و همه را نجات داد.

اوکتای قاآن پسر چنگیز در این وقت درگذشت و بر سر جانشینی او اختلافاتی پیش آمد، به این جهت ارتش‌های مغول در اروپا هرچند که شکست نیافته بودند در سال ۱۲۴۲ به سوی وطن خود بازگشتند و اروپا از نو به راحتی نفسی کشید.

در این ضمن مغولها در چین هم بسط یافتند و کار سلطنت‌خاندان تاتار «کین» را در شمال و خاندان «سونگ» را در جنوب بکلی به پایان رساندند.

در سال ۱۲۵۲ مونگوخان به مقام «خان بزرگ» نایل گردید و او «قویلیای» را به عنوان حکمران چین تعیین کرد. از همه جای جهان از آسیا و اروپا عده زیادی به دربار مونگو، در شهر قراقروم روی می‌آوردند. معمداً «خان بزرگ» موافق آداب و رسوم صحرائشینان مغول همچنان در چادرهای نم‌ساز زندگی می‌کرد. اما این چادرها بسیار ثروتمند بود و غنایم جنگی و ثروت قاره‌های مختلف در آنها جمع شده بود. بازرگانان فراوان مخصوصاً بازرگانان مسلمان نیز به «قراقروم» می‌آمدند و مغولها را خریداران بسیار خوب و دست و دل‌بازی می‌دیدند. پیشه‌وران و هنرمندان و ستاره‌شناسان و ریاضی‌دانان و منجمان و کسانی که با علوم زمان آشنایی داشتند همه با هم در این شهری که از چادرهای نم‌ساز تشکیل می‌شد و انگار بر تمام شهرهای عالم آقایی می‌کرد جمع شدند.

در امپراطوری وسیع مغول نظم و امنیت برقرار بود و راه‌های بزرگ کاروانرو که در سراسر قاره‌ها ادامه داشت از کاروانسراها و مردمی که در رفت و آمد بودند پر بود. آسیا و اروپا روابط و تماسهای نزدیکتری با هم برقرار ساختند.

در میان رجال مذهبی و روحانیانی که در قراقروم جمع شده بودند نیز یک نوع مسابقه به وجود آمده بود. همه آنها می‌خواستند این فاتحان جهان را به مذهب خود معتقد سازند زیرا هر مذهبی که می‌توانست این

جهانگشایان نیرومند را مجذوب خود سازد از همه نیرومندتر می‌شد و بر دیگران غلبه می‌کرد. پاپ رم عده‌ای را از رم اعزام داشت، مسیحیان نسطوری هم به آنجا آمدند، مسلمانان و بوداییان نیز حضور داشتند.

مغولها برای انتخاب و قبول يك مذهب تازه هیچ عجله و شتابی نداشتند. آنها اصولاً خیلی پایبند مذهب نبودند. به نظر می‌رسد که خان بزرگ مدتی در فکر این بود که مسیحیت را بپذیرد اما نمی‌توانست ادعاهای پاپ را قبول کند. بالاخره مغولها مذاهب نواحی مختلفی را که در آنجاها مستقر شده بودند پذیرفتند. در چین و مغولستان بیشتر ایشان بودایی شدند، در آسیای مرکزی مسلمان گشتند و شاید عده‌ای از ایشان هم در روسیه و مجارستان دین مسیح را قبول کردند.

در کتابخانه پاپها در واتیکان رم متن اصلی يك نامه که خان بزرگ (مونگو) برای پاپ فرستاده است هنوز باقی است. این نامه به زبان عربی است. چنین به نظر می‌رسد که پس از مرگ اوکتای، پاپ رم فرستاده‌ای پیش خان جدید فرستاد و به او اعلام کرد که دوباره به اروپا هجوم نبرد. و خان جواب داده است که او از آن جهت به اروپا هجوم برد که اروپاییها چنان که شایسته بود با او رفتار نمی‌کردند.

معهدا در دوران مونگو يك موج جدید از حملات و هجوم‌های مغول به حرکت آمد و باز پیروزیهای تازه و ویرانیهای تازه صورت گرفت. برادر مونگو که هولاکو نام داشت حکمران ایران بود و باخلیفه بغداد بر سر چند موضوع اختلافاتی پیدا کرده بود. به این جهت پیامی برای خلیفه فرستاد و از او بخاطر آن که به وعده‌هایش وفا نمی‌کرد گله کرد. ضمناً متذکر گشت که در آینده یا باید رفتارش را تغییر دهد و بهتر کند و یا امپراطوریش را از دست خواهد داد. خلیفه مرد عاقلی نبود و از تجربیات دیگران هم نمی‌توانست استفاده کند و به پیام هولاکو پاسخی تند و توهین‌آمیز فرستاد و فرستادگان مغول در بغداد مورد توهین و آزار قرار گرفتند.

به این مناسبت خون مغولی هولاکو به جوش آمد و با خشم و کینه به سوی بغداد حرکت کرد و پس از چهل روز محاصره بغداد را مسخر ساخت و به این ترتیب کار شهر افسانه‌های «هزار و یکشب» و تمام ذخایر و گنجینه‌هایی که در مدت ۵۰۰ سال امپراطوری عباسی در این شهر جمع شده بود پایان یافت، خلیفه و پسرانش و نزدیکانش هسگی

کشته شدند. چند هفته در بغداد کشتار و قتل عام ادامه داشت بطوری که رود دجله در طول چند کیلومتر از رنگ خون مردم سرخ شده بود. گفته می‌شود که یک میلیون و پانصد هزار نفر در بغداد کشته شدند. تمام گنجینه‌های هنری و ادبی و کتابخانه‌ها ویران و نابود شد و شهر بغداد به شدت خراب گشت و آسیب دید. حتی شبکه‌های آبیاری باستانی آسیای غربی که هزاران سال پیش به وجود آمده بود به وسیله هولاکو خراب شد و از میان رفت.

شهرهای حلب و ادسه و بسیاری شهرهای دیگر نیز به همین سرنوشت گرفتار شدند و تیرگی و سیاهی بر آسیای غربی چیره گشت. یکی از مررخان معاصر همان زمان می‌گوید که آنوقت «دوران قحطی علم و تقوی» بود. یک ارتش مغول که به فلسطین اعزام گشت در آنجا از نیروهای «سلطان بایبرز» مصری شکست یافت. این سلطان لقب عجیب و جالبی داشت و به «بندوقدار» معروف بود زیرا یک هنگ از سپاهیان او به «بندوق» و سلاح آتشین مجهز بودند. به این ترتیب اکنون به دوران سلاحهای آتشین می‌رسیم.

چینی‌ها از مدت‌ها قبل باروت را می‌شناختند و به کار می‌بردند احتمال دارد که مغولها آنرا از چینی‌ها آموختند و ممکن است که سلاحهای آتشین به پیروزیهای آنها کمک می‌کرده است. سلاحهای آتشی به وسیله مغولها به اروپا راه یافت.

ویرانی بغداد در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶ هجری قمری) عاقبت به آنچه از امپراطوری عباسیان باقی مانده بود پایان بخشید. و ضمناً پایان دوران مشخص و ممتاز تمدن عربی در آسیای غربی بود. اما در سرزمین‌های دوردست در جنوب اسپانیا هنوز هم حکومت قرناتله (گرانادا) سنن تمدن عربی را حفظ می‌کرد و به این ترتیب باز هم مدت ۲۰۰ سال دیگر این تمدن در آنجا ادامه یافت تا آنها منقرض گردید. خون عربستان هم بکلی از اهمیت افتاد و مردم آن دیگر در تاریخ نقش مهمی اجرا نکردند. بعدها عربستان قسمتی از امپراطوری ترکهای عثمانی شد. در دوران جنگ جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به تحریک انگلیسیها اعراب برضد ترکها شورش کردند و از آن زمان عربستان کمابیش مستقل شده است.

پس از زوال خلافت بغداد تا دو سال خلیفه‌ای وجود نداشت. بعد سلطان «بایبرز» مصری یکی از خویشاوندان آخرین خلیفه عباسی را به

عنوان خلیفه منصوب کرد اما این خلیفه دیگر هیچ نوع قدرت سیاسی نداشت و فقط يك رئیس روحانی و مذهبی به شمار می‌رفت. سیصد سال بعد سلطان ترك قسطنطنیه خلیفه شد. از آنوقت سلطان ترك عثمانی در عین حال، هم خلیفه و هم سلطان بود تا اینکه پس از جنگ جهانی مصطفی کمال پاشا در ترکیه قیام کرد و مقام سلطان و عنوان خلافت هردو از میان رفت و پایان یافت.

باز هم از داستان اصلی خود منحرف شدم و باید به حکومت مغولان باز گردیم.

«مونگو» خان بزرگ در سال ۱۲۳۹ درگذشت. و پیش از مرگ خود تبت را فتح کرد. «قوبیلای» خان که حکمران چین بود مقام خان بزرگ را گرفت. قوبیلای پیش از آنکه خان بزرگ شود مدت‌ها در چین اقامت داشت و این کشور توجه او را جلب کرده بود. به این جهت پایتخت خود را از قرار معلوم به پکن منتقل ساخت و اسم این شهر را هم تغییر داد و به «خانبالغ» یعنی «شهرخان» مبدل کرد. علاقه قوبیلای به امور چین موجب شد که کمتر به امپراطوری وسیعش توجه داشته باشد و به تدریج حکمرانان بزرگ مغول در نواحی مختلف مستقل شدند.

«قوبیلای» فتح چین را تکمیل کرد اما قشون کشیهای او بالشکر- کشیهای سابق مغولان تفاوت بسیار داشت و میزان بیرحمی و خرابی خیلی کمتر شده بود. چین در قوبیلای اثر گذاشته بود و او آرام و متمدن ساخته بود. چینی‌ها هم با او به مهربانی رفتار می‌کردند و او را تقریباً یکی از خودشان می‌شمردند.

قوبیلای عملاً يك سلسله پادشاهان بسیار متعصب چینی را به نام «سلسله یوان» تأسیس کرد. بعلاوه او قسمتهای جنوبی سرزمین اصلی چین یعنی نواحی «تونگ‌کینگ» و «آنام» و «برمه» را هم به امپراطوری خود ملحق ساخت. حتی کوشید که ژاپن و مالزی را هم فتح کند اما در این منظور شکست یافت زیرا مغول‌ها بادی عادت نداشتند و آشنا نبودند و فن کشتی‌سازی را نمی‌دانستند.

در دوران سلطنت مونگوخان يك سفارت جالب توجه از جانب لئوی نهم پادشاه فرانسه به دربار او آمد. «لئوی» پیشنهاد کرد که میان مغولان و دولتهای مسیحی اروپا اتحادی برضد مسلمانان به‌وجود آید. بیچاره لئوی در دوران اسارت در دست مسلمانان و در جریان جنگ -

های صلیبی مشقت زیاد کشیده بود و به خیال خود مسی‌خواست آن وقایع را جبران کند اما مغول‌ها به چنین اتحادی علاقه نداشتند و اصولاً به هیچ‌وجه در نظر نداشتند که به‌عنوان مذهب به مردم و کشوری حمله کنند.

اصولاً چرا می‌بایست آنها با شاهزادگان و پادشاهان حقیر اروپا اتحادی برقرار سازند؟ و این اتحاد برای چه و برضد چه کسی می‌شود؟ آنها از قدرت‌جنگی کشورهای اروپای غربی یا دولت‌های مسلمان ترسی نداشتند. اگر اروپای غربی از آسیب مغولان محفوظ ماند فقط و فقط بر اثر يك تصادف نيك بود.

ترکان سلجوقی هم با تمام قدرتشان در برابر مغولان ناچار تسلیم گشتند و به آنها خراج می‌پرداختند. فقط سلطان مصر بود که یکبار یک ارتش مغولی را شکست داد. اما جای تردید نیست که اگر مغولان جدا می‌خواستند با او بجنگند او را هم به‌آسانی درهم می‌شکستند.

امپراطوری عظیم مغول در آسیا و اروپا گسترده شده بود. در سراسر تاریخ هیچ چیز قابل مقایسه با فتوحات مغول وجود ندارد و هرگز امپراطوری و دولتی به این عظمت و وسعت تشکیل نشده است. بدون تردید مغول‌ها در زمان خودشان اربابان دنیا به شمار می‌رفتند. هند در آن زمان از چنگ آنها آزاد ماند اما فقط به‌خاطر آنکه مغولان به سمت هند نرفتند. اروپای غربی نیز که درست به اندازه هند است از قلمرو امپراطوری آنها بیرون ماند و آنها بر اثر يك تصادف مساعد بود. اما در این جاها هم دائماً در حال اضطراب و نگرانی به‌سر می‌بردند و فقط تا وقتی از قلمرو حکومت مغولان بیرون می‌ماندند که فکر بلعیدن آنها به‌سر ایشان راه نمی‌یافت.

در قرون سیزدهم چنین وضعی وجود داشت.

اما انگار نیروی عظیم و مهیب مغولان روبه نقصان نهاده بود، شور و شدتی که برای فتوحات در آنها وجود داشت فروکش کرد. باید به‌خاطر داشته باشی که در آن زمان مردم خیلی آهسته حرکت می‌کردند و با پای خودشان یا به وسیله اسب نقل مکان می‌کردند. هیچ وسیله سریعتری برای حرکت نبود. اگر ارتشی می‌خواست از وطن خود در مغولستان تا مرزهای غربی امپراطوری مغول در اروپا برود خود این حرکت یکسال تمام طول می‌کشید. وقتی که امکان غارت و چپاول که پس از پیروزی فرا می‌رسید وجود نداشت آنها دیگر شوقی برای

تحمل چنین سفرهای دور و درزا در داخل امپراطوری که مطیعشان بود نداشتند. بعلاوه پیروزیهای پشت سر هم در جنگها، و غارتها و چپاولهای دائمی، جنگجویان و سربازان مغولی را ثروتمند ساخته بود، بسیاری از ایشان حتی برای خودغلامان و بردگانی هم داشتند. به این جهت بود که تدریجاً آرامتر می‌شدند و به صلح و آسایش میل می‌کردند، کسی که می‌تواند هرچه دلش بخواهد به‌دست آورد همیشه هوادار صلح و نظم و امنیت است.

اداره و سازمان دادن امپراطوری وسیع مغول مسلماً کار بسیار دشواری بود. به این جهت عجیب نیست که آن امپراطوری به زودی روبه تجزیه و تقسیم گذاشت.

قوییلای خان در سال ۱۲۹۲ مرد و بعد از او دیگر خان بزرگی نبود. پس از او امپراطوری مغول به پنج منطقه بزرگ تقسیم گشت: ۱- امپراطوری چین که شامل مغولستان و منچوری و تبت هم می‌شد این قسمت هسته اصلی امپراطوری بود و تحت سلطنت اولادان قوییلای و سلسله «یوان» قرار گرفت.

۲- در غرب، در نواحی روسیه و لهستان و مجارستان امپراطوری «قبیله طلایی» به وجود آمد (که مغولان را در آنجاها به این لقب می‌نامیدند).

۳ - در ایران و بین‌النهرین و قسمتی از آسیای مرکزی امپراطوری ایلخانیان تأسیس گشت که به وسیله هولاگو تأسیس گشت و ترکهای سلجوقی خراجگذار آن بودند.

۴- در شمال تبت، در آسیای مرکزی امپراطوری «چفتای» یا ترکستان بزرگ بود.

۵- در فاصله میان مغولستان و امپراطوری «قبیله طلایی» هم امپراطوری مغولان سیبری به‌وجود آمد.

هرچند که به این قرار امپراطوری مغول به پنج قسمت تقسیم شد اما هر قسمت آن به تنهایی خود يك امپراطوری عظیم به شمار می‌رفت.

مار کویولو، جهانگرد بزرگ

۲۷ ژوئن ۱۹۳۳

مختصری از دربار خان بزرگ در قراقرم برایت گفتم و متذکر شدم که چگونه گروه کثیری از بازرگانان و هنرمندان و دانشمندان و مبلغان مذهبی که مجذوب شهرت مغولان و عظمت فتوحاتشان شده بودند در آنجا جمع شدند و رفت و آمد داشتند. یکی از جهات آمدنشان هم این بود که مغولان آنها را تشویق می‌کردند. این مغولان مردمان عجیبی بودند که در بعضی امور لیاقت فراوان و شایستگی و تأثیر کم نظیری داشتند و از بعضی جهات دیگر رفتارشان کودکانه بود. حتی وحشیگری و خشونت و بیرحمی ایشان هم که آن همه وحشت‌انگیز بود يك عنصر کودکانه در خود داشت.

تصور می‌کنم که همین خاصیت و صفت کودکانه آنها است که به این جنگجویان خشن و بیرحم لطف و جذبه خاصی می‌بخشد. چندین قرن بعد یکنفر مغول به هند آمد و این کشور را فتح کرد. این مرد «بابر» نام داشت و مادرش یکی از اولادان چنگیزخان بود. پس از فتح هند همیشه حسرت نسیم‌های خنک و گلها و باغها و هندوانه‌های کابل و نواحی شمالی را داشت. او شخصی بسیار مطبوع و خوش محضر بود و خاطراتی که نوشته و از او باقی است هنوز هم او را يك شخص فوق‌العاده خوش قلب و جذاب و صاحب احساسات انسانی نشان می‌دهد. بدین قرار مغولان با وجود خرابیها و کشتارها و ویرانیها، آمدن مسافران و خارجیان را به دربارهای خودشان تشویق می‌کردند. آنها به دانش اشتیاق فراوان داشتند و می‌خواستند از خارجیان هنر بیاموزند. به خاطر داری که گفتم همین‌که چنگیزخان مطلع شد که خط و نوشتن وجود دارد بلافاصله اهمیت آن را درک کرد و فرمان داد که پسران و سرداران و مأمورانش آنرا بیاموزند. آنها فکری بازوگیرنده داشتند که می‌توانست مطالب را از دیگران بیاموزد و یاد بگیرد.

قوبیلای خان پس از آن که در چین مستقر گشت و یک پادشاه محترم چینی شد مخصوصاً مسافران خارجی را برای دیدن کشورش تشویق می کرد و از جمله کسانی که نزد او آمدند دو برادر از بازرگانان ونیزی بودند که یکی «نیکولوپولو» و دیگری «مانثوپولو» نام داشت . آنها از ونیز به قصد تجارت به بخارا رفتند و در آنجا چندتن از فرستادگان قوبیلای خان را که به ایران نزد هر لاگوخان رفته بودند دیدند و به کاروان آنها پیوستند و به اتفاق ایشان به پکینگ و به دربار خان بزرگ سفر کردند.

«نیکولو» و «مافئو» مورد استقبال گرم قوبیلای خان قرار گرفتند، و او درباره اروپا و مسیحیت و پاپ سؤالاتی از ایشان پرسید و مطالبی که آنها برایش گفتند بسیار جلب توجهش را کرد و ظاهراً مجذوب مسیحیت گشت. در سال ۱۲۶۹ برادران «پولو» را همراه با پیامی برای پاپ رم، به اروپا باز فرستاد و درخواست کرد که یکصد نفر از دانشمندان که «با ذکاوت باشند و از هنرهای هفتگانه اطلاع کاملی داشته باشند» و یکمده کافی از کسانی که بتوانند، مسیحیت را به خوبی بیان و تفسیر کنند پیش او اعزام گردند. اما وقتی که برادران «پولو» به اروپا باز-گشتند پاپ و اروپا را در وضع بدی یافتند . حتی یکصد نفر دانشمندان صفاتی که قوبیلای خان خواسته بود پیدا نکردند. بالاخره پس از دو سال تأخیر به اتفاق دو نفر راهب یا کشیش مسیحی به سوی چین باز گشتند و مخصوصاً چیزی که اهمیت فراوان داشت این بود که پسر «نیکولو» را که جوانی به نام «مارکو» بود با خود همراه بردند.

این سه نفر «پولو» سفر دور و دراز خود را آغاز کردند و از سرتاسر آسیا از طریق راه های زمینی گذشتند. چه سفر طولانی و عظیمی! حتی امروز هم طی کردن راه سفر «پولوها» چندین ماه وقت می گیرد، قسمتی از راه سفر پولوها همان راه قدیمی سیاح و مسافر معروف چینی «هیوئن تسانگ» بود.

آنها از فلسطین به ارمنستان و بعد به بین النهرین و خلیج فارس رفتند در آنجا عده ای از بازرگانان هندی را دیدند، سپس از راه ایران به بلخ رفتند و پس از عبور از کوهستانها به کاشغر و از آنجا به ختن رسیدند و از «لوپ - نور» یا دریاچه سرگردان دیدن کردند و بعد باز راه صحراهای لم یزرع را پیش گرفتند تا به مزارع و دشتهای چین و عاقبت به شهر پکینگ رسیدند آنها با خودشان یک سند پر ارزش که

در واقع گذرنامه رسمی و سیاسی بود داشتند که در همهجا به کارشان کمک می‌کردند و آن یک لوحه طلائی بود که خان بزرگت شخصا به ایشان داده بود.

این راه همان راه قدیمی کاروان‌ها بود که در زمان رم قدیم میان چین و سوریه وجود داشت.

به تازگی کتابی خواندم که شرح سفر «سوین هدین» مسافر و کاشف مشهور سوئدی در صحرائ «گبی» بود. او از پکینگت به سمت مغرب رفته و پس از عبور از صحرا از کنار دریاچه «لوپ - نور» به سوی ختن و نواحی ماورای آن سفر کرده است. سوین هدین تمام وسایل و تجهیزات تازه مسافرت را با خود داشته است و معهذاً سفر او با مشکلات و رنجهای فراوان همراه بوده است. می‌توان تصور کرد که ۷۰۰ سال پیش در زمان «پولوها» و ۱۳۰۰ سال پیش‌تر در زمان هیوئن تسانگ مسافرت در این راه چقدر دشوارتر از امروز بوده است!

«سوین هدین» کشف بسیار جالبی کرده و متوجه شده است که دریاچه «لوپ - نور» محل و موقع خود را تغییر داده است. مدت‌ها قبل در قرن چهارم میلادی رود «تارین» که به دریاچه «لوپ - نور» می‌رود مسیر خود را تغییر داد و به تدریج ریگت بیابان مسیر قدیمی و متروک آن را پنهان ساخت.

شهر قدیمی «لولان» که در کنار آن رود قرار داشت ارتباطش با دنیای خارج قطع گردید و ساکنان آنهم آن‌را رها کردند و به دست ویرانی سپردند. خود دریاچه هم به علت تغییر مسیر رود تغییر وضع داد و در نتیجه راه قدیمی کاروان‌ها هم که از کنار دریاچه می‌گذشت تغییر یافت.

«سوین هدین» متوجه شد که در همین اواخر و چند سال قبل رود «تارین» یکبار دیگر مسیر خود را عوض کرده و به مسیر قدیمی و باستانی خود بازگشته و باز دریاچه هم بدنبال رود تغییر وضع داده است و اکنون دوباره از کنار خرابه‌های شهر باستانی «لولان» می‌گذرد. بدین قرار ممکن است که راه کاروانرو قدیمی هم که ۱۶۰۰ سال متروک بوده است از نو احیا شود اما محتملاً کاروانهای اتوموبیل جای کاروانهای شتر را خواهند گرفت. بخاطر همین تغییر وضع‌ها است که دریاچه «لوپ - نور» دریاچه سرگردان نامیده می‌شود.

اگر برایت از تغییر مسیر و تغییر رود تارین و دریاچه لوپ -

نور مطالبی گفتم از آن جهت است که تصویری داشته باشی که چگونه تغییر مسیر آب‌ها مناطق وسیعی را تغییر می‌دهد و بدین‌قرار در تاریخ هم اثر می‌گذارد.

آسیای مرکزی در دوران قدیم بطوری که دیدیم جمعیت فراوانی داشت و امواج پشت سر هم از ساکنان آن به سوی غرب و جنوب رفتند و فتوحات بزرگی انجام دادند امروز این منطقه تقریباً یک ناحیه خالی و بیابانی است که در آن چند شهر معدود و جمعیت کم و پراکنده‌ای وجود دارد. محتملاً در روزگار قدیم در این نواحی آب خیلی فراوانتر بود و به این جهت جمعیت فراوانی می‌توانستند در آنجا زندگی کنند بهمان نسبت که آب و هوای این ناحیه تدریجاً خشکتر و میزان آب‌کمتر شد جمعیت هم نقصان یافت و به نواحی دیگر مهاجرت کرد.

مسافرت‌های دور و دراز از روزگار قدیم یک فایده بزرگ دربر داشت و آن این بود که شخص فرصت می‌یافت زبان تازه یا زبان‌های تازه‌ای را در طول مدت سفر بیاموزد. سفر سه نفر «پولو» از ونیز تا پکنینگ یک سال ز نیم طول کشید و در این فرصت دراز «مارکوپولو» در زبان مغولی استاد شد و شاید زبان چینی را هم آموخت.

«مارکوپولو» مورد لطف خان بزرگ قرار گرفت و دوست‌محبوب او شد و مدت هفده سال در خدمت او بود. حتی به مقام حکمرانی رسید و مدتی برای مأموریت‌های رسمی به نواحی مختلف چین اعزام گشت. هرچند که مارکوپولو و پدرش دلشان برای وطنشان تنگ شده بود و می‌خواستند به «ونیز» بازگردند کسب اجازه و موافقت‌خان کار آسانی نبود. بالاخره آنها توانستند فرصت مناسبی برای بازگشت به وطن خود پیدا کنند.

ارغون‌خان پادشاه مغولی ایلخانان ایران که پسر عموی قوبیلای‌خان بود زن خود را از دست داد و می‌خواست دوباره زن بگیرد، اما زن سابقش از او قول گرفته بود که خارج از قبیله خودشان زن نگیرد، به این جهت «ارغون‌خان» فرستادگانی به پکنینگ نزد قوبیلای‌خان فرستاد و از او درخواست کرد که زنی شایسته او از افراد قبیله خودشان برایش بفرستد.

قوبیلای‌خان یکی از شاهزاده خانم‌های جوان مغول را برای همسری ارغون‌خان برگزید و هر سه نفر «پولو» را که در کار مسافرت تجربیات فراوان داشتند جزء همراهان او قرار داد. آنها از راه دریا و جنوب

چین به «سوماترا» رفتند و مدتی در آنجا ماندند. در آن زمان هنوز امپراطوری بودایی «شریویجایا» در سوماترا رونق داشت اما رو به انحطاط نهاده بود. گروه مذکور از سوماترا به جنوب هند آمدند. در نامه‌های سابق به دیدار مارکوپولو از بندر پر رونق «کایال» که جزء دولت «پاندیا» در جنوب هند بود اشاره‌ای کرده بودم. ظاهراً آنها برای ادامه سفر خود شتابی نداشتند زیرا دو سال طول کشید تا به ایران رسیدند اما در این مدت داماد منتظر مرد! او مدت درازی انتظارکشید و شاید مرگ او بدبختی بزرگی هم نبود. زیرا شاهزاده خانم جوان با پسر ارغون‌خان ازدواج کرد که سنش خیلی با او مناسب‌تر بود.

«پولوها» در ایران از شاهزاده خانم مغول جدا شدند و از راه قسطنطنیه به سوی وطن خودشان رفتند و در سال ۱۲۹۵ یعنی پس از بیست و چهار سال دوری به ونیز بازگشتند. در آن موقع هیچ کس آنها را به آسانی نمی‌شناخت. نقل می‌کنند که آنها برای این‌که دوستان قدیمشان و دیگران را تحت تأثیر قرار دهند و غافلگیر کنند ضیافت بزرگی ترتیب دادند و در وسط این ضیافت لباسهای رویی خود را که معمولی و ژنده بود چاک زدند و از تن بیرون کردند و بلافاصله لباسهای فاخر و گرانبهای آنها به اضافه توده انبوهی از جواهرات قیمتی، الماسها، یاقوتها، زمردها و چیزهای دیگر که زینت خودشان ساخته بودند نمایان گشت و تمام میهمانها غرق حیرت شدند. معهذا باز هم عده کمی سرگذشت پولوها را، آنچه از حوادث و توصیفات چین و هند نقل می‌کردند باور داشتند. همه فکر می‌کردند که «مارکو» و پدر و عمویش در حرفهایشان مبالغه می‌کنند و اغراق می‌گویند. آنها چنان با جمهوری کوچک خودشان در «ونیز» عادت کرده بودند و وضع خودشان آن قدر به نظرشان مهم جلوه می‌کرد که نمی‌توانستند وسعت و ثروت چین و سایر کشورهای آسیائی را به تصور بیاورند.

سه سال بعد در سال ۱۲۹۵ میلادی ونیز به جنگ با جمهوری شهر «جنوا» (ژن) پرداخت. این هردو جمهوری قدرت دریایی داشتند و با یکدیگر رقابت می‌کردند و یک جنگ دریایی بزرگ میان ایشان صورت گرفت. در این جنگ ونیزیها شکست خوردند و هزاران نفر از آنها اسیر گشتند. دوست ما مارکوپولو هم جزو این اسیران بود و در موقعی که در شهر «جنوا» زندانی بود شرح سفرهای خود را نوشت یا به عبارت بهتر دیکته کرد و نوشتند. به این ترتیب بود که کتاب

«سفرهای مارکوپولو» به وجود آمد. می‌بینی که زندان چه جای مفیدی است و چه کارهای خوبی می‌توان در آنجا انجام داد!

«مارکوپولو» در این کتاب خود مخصوصاً چین و سفرهای متعددی را که در داخله چین انجام داده بود توصیف کرد. همچنین تا اندازه‌ای به توصیف سیام، جاوه، سوماترا، سیلان و جنوب هند پرداخت. مارکوپولو در کتابش بنادر بزرگ جنوب چین را وصف می‌کند که انبوهی از کشتیهای گوناگون از نواحی مختلف شرق به آنجا رفت و آمد داشتند و بعضی از این کشتیها به قدری بزرگ بودند که تعداد کارکنان و ناویان آن به ۳۰۰ تا ۴۰۰ می‌رسید. بنابر توصیف مارکوپولو چین کشوری شادمان و مرفه بود که شهرها و قصبات بسیار زیاد داشت و می‌گوید در آنجا کارخانه‌هایی هست که «پارچه‌هایی از ابریشم و طلا و حریرهای بسیار لطیف می‌بافتند» و «بوستان‌ها و مزارع و باغهای زیبا» فراوان است و در تمام طول راهها «میهمانخانه‌ها و آسایشگاههای متعدد برای مسافران وجود دارد» مارکوپولو همچنین نقل می‌کند که یک دستگاه مخصوص پیام رسانی برای پیامهای امپراطور وجود داشت که می‌توانست پیامها را با سرعت بیش از ۷۰۰ کیلومتر در بیست و چهار ساعت به هر جایی برساند و این دستگاه به اسبهای عالی مجهز بود که مرتباً تبدیل می‌شدند. این سرعت مسلماً برای آن زمان بسیار عالی و فوق‌العاده بوده است.

در کتاب مارکوپولو نقل شده است که مردم چین سنگ‌های سیاهی را به جای چوب می‌سوزانند که از اعماق زمین بیرون می‌آورند. معنی این حرف ظاهراً این است که آنها زغال‌سنگ را می‌شناختند و مصرف می‌کردند.

قوبیلاخان پول کاغذی هم منتشر ساخت. یعنی کاغذها و اسکناسهایی منتشر کرد که وعده شده بود هر وقت بخواهند در مقابل آن طلا پرداخت شود و این همان کاری است که امروز هم می‌شود. این امر از آن جهت مهم است که نشان می‌دهد روشهای جدید بانکداری و اعتبارات به وسیله او هم اجرا می‌شده است.

مارکوپولو نوشت که حتی در چین عده‌ای مسیحی هستند که در تحت حکومت «کشیش جان» قرار دارند و این موضوع برای مسیحیان آن روز اروپا بسیار حیرت‌انگیز بود. احتمال دارد که این مسیحیان، عده‌ای از نسطوریهای قدیمی بودند که به مغولستان رفتند.

مارکوپولو دربارهٔ ژاپن و برمه و هند نیز مطالبی نوشت که بعضی از آنها از مشاهدات شخصیش بود و بعضی دیگر از مسموعاتش. شرحی که مارکوپولو نوشته است یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌ها بود و هنوز هم هست.

برای مردم اروپا که در کشورهای کوچک و محدودی زندگی می‌کردند و با حسادت‌ها و رقابت‌های حقیر خود سرگرم بودند این نوشته‌ها حیرت‌انگیز و چشم‌گشا بود. آنها به وسیلهٔ این کتاب، با عظمت و ثروت و عجایب دنیای وسیع‌تری آشنا شدند. این سفرنامه تخیلات و تصورات مردم را برمی‌انگیخت و شوق اقدامات بزرگ و رفتن به دنبال ماجراها را در آنها به وجود می‌آورد و حرص و آز آنها را هم تحریک می‌کرد و آنها را وادار می‌ساخت که بیشتر به دریاها توجه کنند.

اروپا در آن زمان در حال رشد بود. تمدن جدید و جوان‌آن تازه بنیان گرفته بود و برضد محدودیت‌های قرون وسطایی مبارزه می‌کرد. اروپا از نیرو سرشار بود و همچون جوانی بود که در اوان بلوغ قرار داشته باشد. همین میل به سفر در دریاها و جستجوی ثروت و ماجراجویی، بعدها اروپاییها را به آمریکا رساند و توانستند از دماغهٔ امیدنیک در جنوب آفریقا بگذرند و به اقیانوس آرام، به هند، به چین و به ژاپن برسند. کشف راههای دریایی اهمیت یافت و شاهراههای جهانی گشت و کم‌کم راههای قدیمی کاروانی در درون قاره‌ها اهمیت خود را از دست دادند.

خان بزرگ «قوبیلای» پس از عزیمت مارکوپولو به زودی در گذشت. و سلسلهٔ «یوان» هم که او در چین تأسیس کرد دیری نپایید. قدرت مغولان چین به سرعت رو به انحطاط نهاد و یک موج از یک نهضت ملی ضد خارجی در چین آغاز گشت. در ظرف شصت سال مغولان چینی از جنوب آن‌کشور بیرون رانده شدند و یک نفر چینی در شهر تانکینگ سلطنتی تأسیس کرد و امپراطور شد. در ده‌دوازده سال بعد - در سال ۱۳۶۸ - سلطنت خاندان «یوان» بکلی سقوط کرد و مغولان به‌خارج از حدود دیوار بزرگ رانده شدند. یک خاندان بزرگ چینی دیگر به نام سلسلهٔ «تای‌مینگ» به جای آنها به روی صحنه آمد. این خاندان مدت درازی در حدود ۲۰۰ سال در چین حکومت کرد و این دوران یکی از دورانهای خوب حکومت و زمان رفاه و آسایش و رونق فرهنگ چین به‌شمار می‌رود. در این زمان هیچ کوششی برای فتوحات

خارجی و اقدامات استعماری صورت نگرفت.

درهم شکستن و زوال امپراطوری مغولان در چین سبب شد که رفت و آمد و ارتباط میان چین و اروپا هم پایان پذیرد. دیگر راههای زمینی امن و قابل اعتماد نبودند و راههای دریایی هم هنوز زیاد مورد استفاده قرار نمی گرفتند و به این جهت ارتباط چین با اروپا قطع شد.

کلیسای رم مبارز می شود

۲۸ ژوئن ۱۹۴۴

برایت گفتم که قوبیلای خان پیامی برای پاپ رم فرستاد و از او خواست که یکصد نفر دانشمند به چین بفرستد. اما پاپ این کار را نکرد و در آن زمان گرفتاریهای دیگری داشت. اگر به خاطر داشته باشی آن زمان دوران پس از مرگ امپراتور فردریک دوم بود و مدت درازی از ۱۲۵۰ تا ۱۲۷۳ «امپراتور» وجود نداشت. اروپای مرکزی در آن زمان وضع هولناکی داشت و در همهجا آشفتگی حکمفرما بود شوالیه‌ها و سوارکاران راهزن همهجا را غارت می‌کردند. در سال ۱۲۷۳ رودولف از خاندان هابسبورگ امپراتور شد اما امپراتور شدن او هم اوضاع را بهتر نکرد. ایتالیا از قلمرو امپراطوری خارج شده بود. در آن زمان فقط آشفتگی‌های سیاسی حکمفرما نبود بلکه آغاز دورانی بود که می‌توان از نظر کلیسای رم آن را دوران آشفتگی مذهبی نامید. مردم دیگر آنقدرها نسبت به فرمانهای کلیسا مطیع و فرمانبردار نبودند. کم‌کم مردم به شك افتاده بودند و شك هم در مورد امور مذهبی چیز خطرناکی است.

بطوری که سابقاً دیدیم امپراتور فردریک دوم نسبت به پاپ با بی‌اعتنایی رفتار می‌کرد و اهمیت نمی‌داد که او را مرتد و کافر اعلام کند. حتی به مکاتبه و مباحثه با پاپ پرداخت و پاپ نتوانست در مباحثه با او چنانچه باید از عهده برآید. مسلماً در آن زمان شکاکانی نظیر فردریک دوم فراوان بودند. همچنین بسیاری اشخاص هم بودند که هرچند درباره آنچه کلیسا و پاپ‌ها می‌گفتند شك و مخالفتی نداشتند اما فساد و تجمل فوق‌العاده رهبران کلیسا و کسانی که خود را روحانی و پیشوای مذهبی معرفی می‌کردند ایشان را ناراضی می‌ساخت.

جنگهای صلیبی به شکل زشت و ناگوار به تدریج پایان می‌یافت این جنگها با امیدهای فراوان و با شور و شوق آغاز گشت اما هیچ

ثمری به بار نیاورد. این قبیل ناکامیها همیشه عکس‌العملهایی ایجاد می‌کند. مردم که از کلیسا راضی و دلخوش نبودند کم‌کم شروع کردند که بطور مبهمی در جاهای دیگر به جستجوی حقیقت بپردازند. کلیسا هم متقابلاً به‌خشونت پرداخت و می‌کوشید که با روشهای جابرانه و ایجاد وحشت افکار مردم را تحت تسلط و اختیار خود نگاهدارد. اما فراموش می‌کرد که فکر آدمی چیزی بسیار لطیف است و نیروهای‌خشن در مقابله با آن سلاحی بسیار ضعیف و ناتوان هستند. کلیسا می‌کوشید که هیجانهای روحی و فکری را در افراد و دسته‌های مردم خفه کند، می‌کوشید که شک و تردید فکری را نه‌به‌وسیلهٔ منطقی و استدلال و عقل بلکه به‌وسیلهٔ چوب و چماق از میان ببرد.

حتی خیلی زود و در سال ۱۱۵۵ خشم و غضب کلیسا بر سر يك واعظ پرشور ایتالیایی که در میان مردم محبوبیت داشت فرود آمد. این مرد «آرنولد برس سیایی» نام داشت و در موعظه‌های خود از فساد و تجمل روحانیان انتقاد می‌کرد. به‌این جهت او را دستگیر کردند و نه‌دار آویختند و بعد هم جسد بیجان او را سوزاندند و خاکسترش را در رود «تیبِر» که از کنار واتیکان در شهر رم می‌گذرد ریختند تا مردم نتوانند هیچ اثری از او برای خود نگاهدارند! اما آرنولد حتی تا آخرین دم در عقاید خود استوار بود و خونسردی و آرامش خویش را حفظ کرد. پاپها کار را به‌جایی رساندند که تمام گروه‌ها و فرقه‌های مسیحی راکه از جهت يك موضوع كوچك هم با آنها اختلاف عقیده داشتند یا هرکس که از روش و رفتار روحانیان کلیسای رم انتقاد می‌کرد خارج از دین و مرتد اعلام کردند. عملاً يك رشته جنگهای صلیبی و مذهبی برضد این قبیل اشخاص و دسته‌ها آغاز گردید و انواع و اقسام قساوتها و بیرحمی‌ها و جنایات هولناک برضد آنها به‌کار می‌رفت. از جمله با «آلبیژوایی»ها در بندر «تولوز» در جنوب فرانسه و با «والدوایی»ها که پیروان مردی به‌نام «والدو» بودند به‌همین قرار رفتار و عمل کردند. تقریباً در همین زمانها یا شاید کمی پیش‌از آن مردی در ایتالیا زندگی می‌کرد که یکی از درخشانترین و جذابترین چهره‌های تاریخ مسیحیت است. این مرد «فرانسیس آسیسی» (یا فرانسوا داسیس) بود که ثروت فراوانی داشت اما از تمام ثروت خود چشم پوشید و نذر کرد که همچون يك فقیر زندگی کند و در دنیا به‌خدمت بیماران و فقیران بپردازد. و چون جذامی‌ها بدبخت‌ترین مردم زمان بودند و هیچ‌کس به

این بیماران مصیبت زده توجهی نمی‌کرد مخصوصاً به خدمت آنها پرداخت.

«فرانسس آسیسی» فرقه‌ای تأسیس کرد که به نام خود او به فرقه «سنت فرانسس» نامیده می‌شود و چیزی شبیه «سنگه» بودایی است که اساس آن بر چشم‌پوشی از تنعمات و پرداختن به خدمت مردم می‌باشد. سنت فرانسس به سیر و سفر پرداخت و در همه جا به خدمت مردم می‌کوشید و سعی داشت که مانند مسیح زندگی کند. گروه کثیری در اطراف سنت فرانسس جمع گشتند و بسیاری مردم مرید و پیرو او شدند.

سنت فرانسس حتی به مصر و فلسطین هم سفر کرد و سفر او در موقمی بود که هنوز جنگهای صلیبی جریان داشت. اما هر چند که او مسیحی بود مسلمانان او را بخاطر زندگی پاک و نجیبانه و مردم دوستیش محترم داشتند و به هیچوجه مزاحم او نشدند و در کارش دخالتی نکردند.

سنت فرانسس از سال ۱۱۸۱ تا ۱۲۲۶ زندگی کرد. پس از مرگش فرقه او با مقامات رسمی کلیسا اختلاف پیدا کردند. شاید این اختلاف از آن جهت بود که کلیسا میل نداشت زندگی فقیرانه برای روحانیان تبلیغ و تأکید شود. در هر حال کلیسا این مسیحیان را که در واقع پیروان واقعی نخستین تعلیمات مسیحی بودند مرتد و خارج از دین اعلام کرد و چهار نفر از راهبان فرانسسی را در سال ۱۳۱۸ در «مارسی» به عنوان مرتد و بیدین زنده زنده سوزاندند.

همین اواخر یعنی چند سال پیش از این در شهر کوچک «آسیسی» در ایتالیا مراسم یادبود بزرگی به افتخار سنت فرانسس برپا شد که یادام نیست به چه مناسبت بود.

احتمال دارد که آن مراسم به مناسبت هفتصدمین سال مرگ سنت فرانسس اجرا گردید.

یک فرقه دیگر هم مانند فرقه فرانسسی (یا فرانسیسکان) در داخل کلیسای رم به وجود آمد اما از لحاظ فکری و روحی درست در نقطه مقابل فرقه فرانسسی قرار داشت. این فرقه به وسیله «سنت دومی نیک» که یک نفر اسپانیایی بود تأسیس گشت و فرقه «دومی نیک» نامیده می‌شود. افراد این فرقه مسیحیان متعصب و متجاوز می‌بودند.

به عقیده آنها همه چیز باید تابع اصل بزرگ و وظیفه اساسی حفظ عقیده و ایمان مذهبی قرار گیرد. اگر نتوان ایمان و اعتقاد را

از راه بحث و استدلال و متقاعد کردن اشخاص به وجود آورد و حفظ کرد باید به زور و خشونت متوسل شد.

کلیسای رم توسل به زور و خشونت را از سال ۱۲۳۳ و با آغاز کردن چیزی که «انکیزیسیون» یا بازرسی عقاید نامیده می‌شود بطور رسمی شروع کرد. انکیزیسیون یک نوع دستگاه محاکمه و بازجویی بود که در آن اعتقادات مردم را مورد تحقیق و رسیدگی قرار می‌دادند و اگر کسی اعتقادش موافق موازین و معیارهای معینی نبود کیفر معمولی که درباره اش به کار می‌رفت اعدام به وسیله سوزاندن بود. یک نوع تعقیب و شکار منظم «مرتدان» و سست عقیده‌ها دنبال می‌شد و صدها نفر از مردم را به این ترتیب به تیرهای چوبی بستند و بر روی توده‌های هیزم سوزاندند. حتی بدتر از این سوزاندن، شکنجه‌های عجیب و غریبی بود که به اشخاص می‌دادند تا آنها را به انکار عقاید مذهبی و گفتن چیزی که بر آنها تحمیل می‌شد وادار سازند.

بسیاری از زنان فقیر و بدبخت را به جادوگری متهم ساختند و در آتش سوزاندند. این کار زیاد و مخصوصاً در انگلستان و اسکاتلند بیشتر اتفاق می‌افتاد ولی در آنجا مردم جادوگران و ساحران را می‌سوزاندند و نه این که دستگاه انکیزیسیون و بازرسی عقاید آنها را متهم و محاکمه و محکوم کند.

پاپ حتی یک «فرمان اعتقاد» صادر کرد که همه کس را به خبر دادن و جاسوسی کردن درباره عقاید دیگران دعوت می‌کرد! همچنین شیمی یا کیمیاگری را محکوم شمرد و آن را یک عمل شیطانی نامید. عجیب آنجا است که تمام این خشونت‌ها و این جنایات وحشت‌آور با کمال درستی و اعتقاد صورت می‌گرفت. کسانی که این اعمال شرم‌آور را مرتکب می‌شدند اعتقاد داشتند که اگر مردی را در آتش بسوزانند روح او یا روح سایر مردم را نجات بخشیده‌اند و کار ثوابی انجام داده‌اند.

سردان مذهبی اغلب خودشان را بردیگران تحمیل می‌کنند و آنها را مجبور می‌سازند که عقایدشان را بپذیرند و تصور می‌کنند که از این راه به مردم و به جامعه خدمت می‌کنند. آنها به نام «خدا» به قتل و کشتار پرداخته‌اند و در حالی که از «روح ابدی» سخن می‌گفته‌اند در سوزاندن و خاکستر کردن جسم مردم که آن را فانی می‌شمردند تردیدی به خود راه نمی‌داده‌اند. نتایج عملیاتی که به نام مذهب می‌شده است رویهمرفته خوب نیست. اما تصور نمی‌کنم در هیچ‌جا و هیچ موردی

مانند اقدامات دستگاه انکیزیسیون قساوت و بیرحمی با خونسردی پذیرفته و اجرا شده باشد. حیرت‌آور است که بسیاری از کسانی که مسئول این جنایات بوده‌اند این اقدامات را بخاطر نفع شخصی نمی‌کردند بلکه اعتقاد راسخ داشتند که کار آنها يك عمل صحیح است و ثواب دارد.

در حالی که پاپها این حکومت وحشت و جنایت را در اروپا برقرار می‌ساختند در واقع موقعیت فرماندهی عالی را که اشغال کرده بودند کم‌کم از دست می‌دادند و اربابان فئودال و پادشاهان و امپراتوران از زیر فرمان آنها بیرون می‌رفتند. دیگر آن دوران سپری شده بود که پاپها می‌توانستند يك امپراتور را «مرتد» و خارج از مذهب اعلام کنند و او را به اطاعت و فرمانبرداری خویش مجبور سازند.

در موقعی که امپراطوری مقدس در وضع بدی بود و دیگر امپراطوری وجود نداشت که از پاپ دفاع کند یا امپراتور خود را از رم دور و جدا نگاه می‌داشت پادشاه فرانسه به‌دخالت در کارهای پاپ پرداخت. در سال ۱۳۰۳ پادشاه فرانسه از يك اقدام پاپ ناراضی بود و به این جهت يك نفر را پیش پاپ فرستاد که حتی در کاخ شخصی پاپ به اتاق خواب او رفت و علناً او را مورد دشنام قرار داد و در هیچ‌جا هم بخاطر توهینی که به پاپ شد ناراضی به وجود نیامد.

می‌توان این وضع را با زمانی مقایسه کرد که امپراتور آلمانی، پای پیاده در میان برف در پشت دیوارهای کاخ «کانوسا» در انتظار بخشایش پاپ می‌ماند.

چند سال بعد در سال ۱۳۰۹ پاپ جدیدی که انتخاب گردید يك نفر فرانسوی بود و مقر خود را به شهر «آوینیون» در فرانسه منتقل ساخت و پاپها نزدیک هفتاد سال تا سال ۱۳۷۷ در اینجا و در تحت نفوذ پادشاهان فرانسه زندگی می‌کردند. سال بعد در ۱۳۷۸ که باید پاپ تازه‌ای انتخاب می‌گشت در میان جمع کاردینال‌ها که پاپ را انتخاب می‌کردند نفاق و جدایی افتاد که به نام «انشقاق بزرگ» معروف است. در آن وقت هر گروه از کاردینال‌ها يك پاپ انتخاب کردند و عملاً دو پاپ وجود داشت که یکی در رم بود و امپراتور آلمانی امپراطوری مقدس و بیشتر کشورهای شمالی اروپا او را به رسمیت می‌شناختند و دیگری که او را «ضد پاپ» می‌نامیدند، در شهر آوینیون در فرانسه اقامت داشت و پادشاه فرانسه و عده‌ای از متفقینش از او هواداری و حمایت

می‌کردند. این وضع هم مدت چهل سال ادامه یافت و پاپ و ضد پاپ یکدیگر را لعنت می‌کردند و هر یک دیگری را مرتد و بیدین اعلام می‌کرد. بالاخره در سال ۱۴۱۷ سازشی صورت گرفت و هر دو طرف پاپ تازه‌ای انتخاب کردند و او در رم مستقر گشت.

بدیهی است که این جنگ و نزاع ناپیدا میان پاپها در مردم اروپا تأثیر زیادی به وجود می‌آورد. وقتی که مردم می‌دیدند کسانی که خود را جانشین و مظهر خداوند در روی زمین می‌نامند چنین رفتاری دارند طبعاً دربارهٔ تقدس و درستی و جدی بودن حرف ایشان به تردید می‌افتادند. به این قرار این منازعه و اختلاف میان پاپها به تکان دادن افکار مردم کمک بسیار کرد و ارکان اطاعت کورکورانه نسبت به مقامات مذهبی را متزلزل ساخت اما هنوز هم مردم به تکان‌های بیشتر و شدیدتری احتیاج داشتند تا کاملاً بیدار شوند.

یکی از کسانی که انتقاد آزادانه از کلیسا را شروع کرد یک نفر انگلیسی بود به نام «وایکلیف» که مردی روحانی بود و در دانشگاه اکسفورد مقام استادی داشت. از آن جهت که او نخستین کسی است که انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است بسیار مشهور می‌باشد. تا وقتی که وایکلیف زنده بود توانست از خشم پاپ رم مصون بماند اما در سال ۱۴۱۵ یعنی سی و یکسال پس از مرگش شورای کلیسای رم فرمان داد که استخوانهایش را از گور بیرون بیاورند و بسوزانند! این فرمان هم انجام گرفت.

هرچند که استخوانهای وایکلیف را از گور بیرون آوردند و سوزاندند اما افکار او را نمی‌توانستند به آسانی خفه کنند و دائماً انتشار می‌یافت. حتی این افکار به سرزمین دوردست «بوهم» که اکنون چکوسلواکی نامیده می‌شود نیز رسید و در آنجا «ژان هوس» را که رئیس دانشگاه پراگ بود تحت تأثیر قرار داد. پاپ رم «ژان هوس» را نیز بخاطر نظریاتش «مرتد» اعلام کرد اما از آن جهت که در وطن خودش بسر می‌برد و بسیار محبوب بود این اعلام ارتداد اثری نداشت. به این جهت نیرنگی به کار بردند. امپراطور آلمانی امپراطوری مقدس جان و سلامتی او را ضمانت کرد و او را به شهر «کنستانس» در سویس دعوت کردند که در آنجا یک شورای کلیسا وجود داشت. ژان هوس هم قبول کرد و رفت اما در آنجا به او گفتند که به خطای خود اعتراف کند و از عقاید خود دست بردارد. او هم گفت تا خلاف عقایدش را ثابت

نکنند و نپذیرد از عقایدش دست بردار نخواهد بود. به این جهت بر-
خلاف قول و ضمانتی که برای حفظ سلامتی و جانش سپرده بودند او
را زنده زنده سوزاندند. این واقعه در سال ۱۴۱۵ میلادی یعنی همان سال
که استخوانهای وایکلیف را هم سوزاندند، روی داد.

ژان هوس مردی جسور و با شهامت بود و ترجیح داد که با مرگ
دشوار و سخت جان بسپارد و آنچه را نادرست می دانست به گردن نگیرد
و قبول نکند. ژان هوس همچون یک شهید راه آزادی وجدان و آزادی
بیان عقاید جان سپرد. او یکی از قهرمانان مردم «چک» می باشد و
خاطره او همیشه مایه مباهات و افتخار چکوسلواکی است.

شهادت «ژان هوس» بیموده و بیفایده نبود. بلکه جرقه ای بود که
آتش قیام را در میان پیروانش که در «بوهم» بودند برافروخت. پاپ
برضد پیروان او یک جهاد مذهبی و صلیبی اعلام کرد. جنگهای صلیبی
و جهادهای مذهبی برای پاپ کار آسانی بود و هزینه ای نداشت زیرا
همیشه عده زیادی ماجراجویان و چپاولگران و ولگردان بودند که از
این جهادها استفاده می بردند. این جنگجویان صلیبی و مجاهدان راه دین
به قول «ه. ج. ولز» نویسنده بزرگ انگلیسی، «هولناکترین جنایات»
را درباره مردم بیگناه مرتکب گشتند. اما همین که سرود جنگی ارتش
پیروان ژان هوس طنین افکن گشت مجاهدان صلیبی فراری شدند و با
کمال سرعت از راهی که آمده بودند بازگشتند. این مجاهدان جهاد
مقدس تا وقتی که می توانستند مردم بیگناه دهات و قصبات و دهقانان
بیچاره را بکشند و غارت کنند از ذوق و شوق جنگی سرشار بودند اما
همین که جنگجویان منظم و پیروان استوار ژان هوس نزدیک گشتند
پا به فرار نهادند.

به این ترتیب بود که یک سلسله شورشها و قیامها برضد قدرت
مطلقه و دستورات بیچون و چرای کلیسای رم در سراسر اروپا آغاز
گشت و اردوگاههای رقیب یکدیگر به وجود آمد و مسیحیت به دو شاخه
عظیم «کاتولیک» و «پروتستان» منشعب شد.

مبارزه با قدرت مطلقه

۳۰ ژوئن ۱۹۴۲

گمان می‌کنم که آنچه درباره کشمکشهای مذهبی در اروپا برایت نوشتم تا اندازه زیادی کسل‌کننده باشد اما این مطالب اهمیت دارد زیرا نشان می‌دهد که اروپای جدید چگونه تکامل یافته است و به ما کمک می‌کند که اروپا را بهتر بشناسیم و درک کنیم.

مبارزه بخاطر آزادی مذهبی که می‌بینیم در قرن چهاردهم و بعد از آن در اروپا توسعه می‌پذیرد و مبارزه برای آزادی سیاسی که بعدها آغاز می‌گردد در واقع جنبه‌های مختلف یک مبارزه و تلاش واحد هستند. این مبارزه اساسی برضد قدرت فردی و قدرت مطلقه است.

هم امپراطوری مقدس و هم قدرت و دستگاه پاپها مظهر قدرت مطلقه بودند و می‌کوشیدند که روح و فکر انسان را در هم بشکنند. امپراطور به اصطلاح با «حق الهی» سلطنت می‌کرد و پاپ حتی بیش از آن بود و نماینده خداوند شمرده می‌شد و به این قرار هیچ کس حق نداشت که درباره آنها چیزی بگوید و نسبت به فرمانی که از مقام اعلای آنها صادر می‌گشت نافرمانی و سرپیچی کند. اطاعت و فرمانبرداری بزرگترین تقوا بود حتی اگر بطور خصوصی و شخصی هم کسی درباره این مقامات تصور یا اظهار نظری می‌کرد، مرتکب گناه می‌شد. بدین ترتیب می‌بینیم که تفاوت میان اطاعت کورکورانه و آزادی بسیار روشن و نمایان است. در اروپا در مدت چند قرن مبارزه عظیمی بخاطر آزادی عقیده و وجدان و بعد هم بخاطر آزادی سیاسی جریان داشت. پس از نشیب و فرازهای فراوان و تحمل رنجها و مشقات بسیار سقداری موفقیت بدست آمد اما در موقعی که مردم به خودشان تبریک می‌گفتند که به هدفهای آزادی رسیده‌اند متوجه گشتند که در واقع اشتباه کرده‌اند، حقیقت این است که بدون آزادی اقتصادی و تا وقتی که فقر و احتیاج ادامه دارد هیچ آزادی واقعی وجود نخواهد داشت. آزادانمیدن یک مرد

گرسنه در واقع مسخره کردن او است. به این جهت قدم بعدی، مبارزه در راه آزادی اقتصادی بود و اکنون این مبارزه در سراسر جهان جریان دارد. می‌توان گفت که فقط در يك کشور این مبارزه از طرف مردم به پیروزی منتهی شده است و این کشور روسیه یا به عبارت صحیح‌تر «اتحاد شوروی» می‌باشد.

در هندوچین مبارزه‌ای برای آزادی یا برای آزادی عقیده و مذهب وجود نداشته است زیرا از قدیم‌ترین ایام هرگز این حق مورد انکار قرار نگرفته است. مردم هند می‌توانند تقریباً به هر چیز که بخواهند اعتقاد داشته باشند و از این جهت اجبار و فشاری برای ایشان نبوده است. برای نفوذ در فکر اشخاص روش استدلال و مباحثه و گفتگو به کار می‌رفته است نه به کاربردن چوب و چماق. بدیهی است که گاهی اجبارهایی هم وجود داشته یا خشونت‌هایی به کار رفته است اما حق آزادی وجدان در اصول قدیمی آریایی پذیرفته شده بود.

هرچند که ممکن است عجیب به نظر آید اما باید گفت که نتیجه این آزادی خیلی خوب نبوده است. زیرا مردم که از داشتن آزادی لاقبل بطور نظری اطمینان داشتند آنقدرها که باید هوشیارانه از آن مراقبت نمی‌کردند و تدریجاً بیشتر و بیشتر اسیر دعاها و تشریفات مذهبی و خرافات گشتند و از نظر مذهبی دچار انحطاط شدند. آنها یکنوع افکار مذهبی را پروراندند که ایشان را عقب مانده نگاه می‌داشت و بصورت غلامان و بردگان قدرتهای مذهبی در می‌آورد. این قدرت مذهبی قدرت شخصی مانند پاپ یا يك قدرت فردی نبود بلکه قدرت «کتابهای مقدس» و آداب و مقررات مذهبی بود.

بدین قرار در حالی که ما از آزادی عقیده و وجدان در هند حرف می‌زدیم و به داشتن آزادی فخر و مباهات می‌کردیم در واقع از يك چنین آزادی به دور بودیم و به وسیله زنجیرهای محکمی از افکاری که به وسیله کتابها و آداب و رسوم مذهبی به ما تلقین شده بود اسیر و در بند بودیم. قدرت مطلقه آداب و رسوم مذهبی بر ما حکومت می‌کرد و فکر ما را در تسلط خود داشت.

زنجیرهایی که گاهی بدن ما را به بند می‌کشند و دست و پای ما را می‌بندند خیلی بدند اما زنجیرهای نامرئی افکار خرافاتی و عقب مانده که روح و فکر ما را به بند می‌کشند خیلی بدتر هستند. این زنجیرها ساخته خودمان می‌باشند و هر چند که ما اغلب متوجه آنها

نیستیم ما را در حلقه‌های هولناکشان اسیر دارند. آمدن مسلمانان به‌هنگام صورت مهاجمان خارجی، عصر تازه اجبار و فشار را وارد مذهب ساخت. مبارزه‌ای که در زیر لوای مذهب آغاز گشت در واقع مبارزه‌ای میان فاتحان و مغلوبان بود منتصبی رنگ مذهبی به‌خود گرفته بود و با فشارها و اجبارهای مذهبی همراه گشت. اما اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که این اجبار و فشار دستور اسلام و جزئی از اصول مذهبی اسلام بوده است. یکی از مسلمانان اسپانیایی موقعی که در سال ۱۶۱۰ به‌اتفاق بقایای اعراب آن سرزمین از آنجا بیرون رانده شد خطابه بسیار جالب توجهی ایراد کرد که متن آن باقی مانده است. این مرد به‌اعمال دستگاه انگیزسیون و بازرسی عقاید اعتراض کرد و گفت:

«آیا پدران پرافتخار و سرفراز ما در موقعی که در کمال قدرت خود بودند هرگز کوشیدند که مسیحیت را از اسپانیا بیرون برانند؟ آیا به‌پدران و اجداد شما اجازه نمی‌دادند که هرچند اسیر شده بودند و در زنجیر بودند آزادانه اوراد و ادعیه و مراسم مذهبی خودشان را اجرا کنند؟ ... اگر احتمالاً نمونه‌هایی از اجبارهای مذهبی هم وجود داشته باشد آنقدر کم و نادر است که قابل ذکر نیست و در چنین مواردی هم این اعمال احتمالی به‌وسیله کسانی صورت گرفته است که از خداوند و رسول اکرمش ترسی نداشته‌اند و کسانی بوده‌اند که با این قبیل اعمال خود کاملاً برخلاف دستورهای مقدس و اوامر اسلام رفتار کرده‌اند کسانی که شایسته داشتن نام پرافتخار مسلمان هستند هرگز این اوامر مقدس را نقض نمی‌کنند. شما هرگز نمی‌توانید در میان ما مسلمانان يك دستگاه رسمی محاکمه و آدمکشی برای اعمال فشارهای گوناگون مذهبی و نظیر دستگاه نفرت‌انگیز انگیزسیون خودتان سراغ کنید. راست است که آغوش ما همیشه برای پذیرفتن کسانی که بخواهند مذهب ما را بپذیرند گشوده است. اما قرآن بما اجازه نمی‌دهد که وجدان و عقاید مردم را تحت فشار و اجبار و شکنجه و وحشت قرار دهیم.»

بدین قرار و بطوری که گفتم بردباری مذهبی و آزادی عقیده و وجدان که یکی از امتیازات قدیمی هند بود تا اندازه‌ای از دستمان رفت در حالی که اروپا از این نظر به ما رسید و بعد هم با برقرار ساختن همین اصول آزادی عقیده که پس از مبارزات طولانی تحقق یافت خیلی از ما پیش افتاد.

امروز در هند گاهی اوقات تصادمات و اختلافات مذهبی پیش می‌آید و مسلمانان و هندوان به‌منزاعه با یکدیگر می‌پردازند و همدیگر را می‌کشند. راست است که این اتفاقات گاه به‌گاه و در بعضی نقاط روی می‌دهد و ما اغلب با هم در حال صلح و سازش بسر می‌بریم زیرا مصالح و منافع واحد و مشترکی داریم اما در مراحل برای هر هندو یا مسلمان هندی شرم‌آور است که به‌نام مذهب با برادرانش بجنگد. ما باید به‌این وضع پایان بدهیم و مسلماً چنین خواهیم کرد. اما آنچه اهمیت دارد این است که خود را از چنگک اوهام و خرافات و آداب و رسوم بیجا و بی‌معنی که به‌نام مذهب دست و پای ما را به‌زنجیر کشیده است آزاد سازیم.

هند همانطور که از نظر مذهبی آزادی عقاید و بردباری را از قدیم‌الایام محترم شمرده است از نظر آزادیهای سیاسی نیز چنین بوده است. به‌خاطر داری که برایت گفتم در دهکده‌های ما جمهوریهای وجود داشت و قدرت پادشاهان عملاً به‌شکل خاصی محدود می‌گشت، در هند هرگز چیزی از آن نوع که در اروپا وجود داشت و به‌اصطلاح «حق الهی سلطنت» نامیده می‌شد نبود چون اصولاً سیاست ما بر اساس آزادی دهکده‌ها تکیه داشت مردم اهمیتی نمی‌دادند که چه کسی پادشاه است. وقتی که آزادی محلی ایشان محترم شمرده می‌شد برای آنها چه اهمیتی داشت که چه کسی در آن بالاها و در مقامات اعلا قرار دارد؟ اما متأسفانه این فکر نادرست و ابلهانه بود زیرا تدریجاً رئیسی که در مقام بالا قرار داشت بر قدرت خود می‌افزود و آزادیهای دهکده‌ها را محدودتر می‌ساخت و بالاخره هم زمانی رسید که ما هم در هند پادشاهانی با قدرت مطلقه داشتیم و دیگر حکومت‌های خودمختار دهکده‌ها از میان رفت و از بالا تا پایین دستگاه حکومتی ما در هیچ‌جا شبح و سایه آزادی هم وجود نداشت.

پایان قرون وسطی

اول ژوئیه ۱۹۳۲

اکنون نگاه دیگری به اروپای قرن سیزدهم تا پانزدهم بیفکنیم. در همه جا مجموعه عظیمی از آشفتگی و خشونت و تصادم و اختلاف به چشم می خورد. در آن دوران اوضاع هند خیلی بد بود اما تقریباً می توان گفت که در مقایسه با اروپای آن زمان در صلح و صفا و آرامش بسر می برد.

مغولها تفنگهای باروتی را به اروپا آوردند و از آن پس سلاحهای آتشین هم در جنگها به کار می رفت. پادشاهان اروپا از این سلاحها استفاده می کردند و با کمک آنها نیروی اشراف فتودال نافرمان را درهم می شکستند. در این منظور از کمک طبقات تازه بازرگان که در شهرها زندگی می کردند نیز بهره مند می شدند.

اشراف فتودال معمولاً سربازان و جنگجویان مختصری در اطراف خودشان و به هزینه خودشان نگاهداری می کردند. این کار سبب ضعف آنها می شد اما مردم روستاها و دهکده ها را هم به ستوه می آورد. وقتی که قدرت پادشاهان افزایش یافت، این نیروهای جنگی کوچک را از میان برداشتند. در بعضی نقاط میان دو خانواده اشرافی رقیب که هر دو مدعی تاج و تخت و سلطنت بودند جنگهای داخلی ممتدی در می گرفت. بدین قرار بود که در انگلستان میان دو خانواده «یورک» و «لانکاستر» جنگی درگرفت. هر یک از دو طرف گل سرخی را علامت پرچم و نشانه رسمی خود قرار داده بود منتهی مال یکی رنگت سفید و مال دیگری رنگت سرخ داشت. به این جهت بود که این جنگهای داخلی انگلستان به نام «جنگهای گل سرخ» معروف شده اند.

در این جنگهای داخلی تعداد زیادی از اشراف فتودال کشته شدند. جنگهای صلیبی نیز عده ای از آنها را کشت و نابود ساخت. بدین ترتیب

تدریجاً اشراف فتودال تحت کنترل قرار گرفتند و از قدرتشان کاسته شد اما معنی این حرف آن نیست که قدرت از اشراف به مردم منتقل گشت بلکه پادشاهان بودند که قدرت بیشتری بدست آوردند. مردم باز هم در همان حال سابق باقی ماندند فقط از آن جهت که جنگهای خصوصی میان اشراف فتودال کمتر شد نسبتاً بهبودی در وضع مردم روی داد. اما پادشاهان روز به روز قدرتشان افزایش می یافت و بالاخره به صورت افراد مطلق العنان و فعال مایشائی درآمدند که هیچ چیز قدرتشان را محدود نمی کرد. مبارزه میان پادشاه و طبقات بازرگان یا طبقات متوسط و بورژوا هنوز وجود نداشت و بعدها پیش آمد.

چیزی که حتی از تمام این جنگ و کشتارها هم مهیبتر بود بیماری مسری و کشنده طاعون بود که در حدود سال ۱۳۴۸ در اروپا انتشار یافت. این طاعون سراسر اروپا را از روسیه و آسیای صغیر گرفته تا انگلستان در بر گرفت حتی به مصر و شمال آفریقا و آسیای مرکزی هم رفت و بعد در غرب منتشر گردید. این طاعون را «مرگ سیاه» می نامیدند و میلیونها نفر را از میان برد. نزدیک يك سوم مردم انگلستان بر اثر این بیماری مردند. در چین و سایر جاها کشتار این طاعون شگفت انگیز بود. حیرت آور است که این بیماری عظیم و جهانگیر به هند راه نیافت.

این بلای مهیب جمعیت مردم را خیلی کم کرد بطوری که اغلب آنقدر آدم نبود که زمینها را زراعت کنند. به علت کمی رعیت و کارگر دستمزد کارگران از مقدار بسیار ناچیزی که بود افزایش می یافت. اما مالکان بزرگ و صاحبان اراضی که در پارلمانها نفوذ و تسلط داشتند قوانینی به وجود می آوردند که مردم را مجبور می کرد باهمان دستمزدهای حقیر سابق کار کنند و دستمزد بیشتری نخواهند و در نتیجه دهقانان فقیر و بیچاره که علاوه بر تحمل خشونت و زور ناروا مورد استثمار جابرانهای هم قرار می گرفتند عصیان می کردند.

در تمام اروپای غربی این قبیل شورشها و طغیانهای دهقانی یکی پس از دیگری روی می داد. در فرانسه در سال ۱۳۵۸ شورش بزرگ و به اصطلاح خود فرانسویها «ژاکری» و کشتار مهیبی اتفاق افتاد. در انگلستان شورش به رهبری «وات تایلر» آغاز گشت که بالاخره «تایلر» را دستگیر کردند و در سال ۱۳۸۱ او را در برابر پادشاه انگلستان کشتند. این شورشها اغلب با قساوت و بیرحمی فوق العاده خاموش

می‌شد. اما کم‌کم افکار تازه‌ای مبنی بر برابری و مساوات پخش می‌گشت. مردم از خودشان می‌پرسیدند در حالی‌که دیگران ثروتمند هستند و همه چیز فراوان دارند چرا آنها باید فقیر و گرسنه باشند؟ چرا باید بعضی‌ها ارباب و اشراف باشند و دیگران رعیت و سرف؟ چرا باید بعضی‌ها لباس‌های ظریف و عالی داشته باشند و دیگران حتی برای پوشش بدنهای عریانشان چیزی گیر نیاورند؟

تدریجاً افکار قدیمی اطاعت و تسلیم در برابر قدرت که سیستم فئودالی اصولاً بر آن تکیه داشت متزلزل می‌شد و درهم می‌شکست. بدین جهت بود که دهقانان بارها و بارها قیام کردند منتهمی چون بسیار ضعیف بودند و سازمانهای مجهزی نداشتند قیامشان درهم شکسته می‌شد تا اینکه باز پس از مدتی یکبار دیگر سر برمی‌داشتند و شورش می‌کردند.

انگلستان و فرانسه در آن زمان تقریباً همیشه باهم در جنگ بودند. از اوایل قرن چهاردهم تا اواسط قرن پانزدهم میان آنها جنگهایی که به نام «جنگ صد ساله» مشهور شده است در جریان بود. در مشرق فرانسه حکومت «بورگوندی» وجود داشت. این حکومت دولت مقتدری بود که اسماً مطیع و تابع پادشاه به‌شمار می‌رفت. اما بورگوندی تابع سرکش و آشوبگری بود و تحریکات انگلیسی این قدرت و سایر حکومت‌های اطراف را برضد فرانسه برمی‌انگیخت بطوری‌که فرانسه مدتی از همه طرف مورد فشار و تهدید قرار گرفته بود. قسمت عمده‌ای از مغرب فرانسه مدت درازی در تصرف انگلستان بود و پادشاه انگلستان خود را پادشاه فرانسه هم می‌نامید.

در موقعی که فرانسه سخت‌ترین حالات را می‌گذراند و از همه طرف دچار بدبختی شده بود و به نظر می‌رسید که دیگر امید برای نجاتش وجود ندارد امید و نجات و پیروزی به وسیلهٔ يك دختر جوان دهقان پیدا شد که ژاندارك نام داشت.

مسئلاً تو مطالبی دربارهٔ «ژاندارك» یا «دوشیزهٔ اورلئان» می‌دانی. برای همهٔ شما دختران، او يك قهرمان به‌شمار می‌رود. او در مردم ناامید و مأیوس کشورش امید و اعتماد به نفس به وجود آورد و به آنها برای فداکاریهای بزرگ الهام بخشید. فرانسویها در تحت رهبری او انگلیسی‌ها را از کشورشان بیرون راندند اما در مقابل تمام این زحمات و خدمات به وسیلهٔ دستگاه انکیزیسیون محاکمه شد و بعد هم مانند سایر

م حکومان این دستگاه مهیب او را به چوبی بستند و سوزاندند. انگلیسی‌ها ژاندارک را دستگیر کردند و کلیسا را مجبور ساختند که او را به مرگ محکوم سازد و بعد هم او را در سال ۱۴۳۰ در میدان بزرگ شهر «روئن» سوزاندند. سالهای بعد کلیسای رم به فکر افتاد حکمی را که درباره او صادر شده بود لغو و باطل کند و چند سال بعد حتی مقام و لقب «مقدس» به او بخشید و او را در ردیف مقدسان قرار داد!

«ژاندارک» درباره فرانسه و نجات «وطن» از دست خارجی‌ها حرف می‌زد این طرز حرف زدن تازگی داشت. در آن زمان هنوز مردم آنقدر از افکار فئودالی پر بودند که نمی‌توانستند به افکار وطن پرستانه و ناسیونالیستی توجهی داشته باشند. به این جهت حرفهایی که ژاندارک می‌گفت موجب تمجبشان می‌شد و کسی آنها را نمی‌فهمید. به این قرار می‌بینیم که احساسات وطن پرستانه و ناسیونالیستی از زمان ژاندارک و از فرانسه با شکل ضعیفی آغاز گشت.

پادشاه فرانسه پس از آن که انگلیسی‌ها را از کشورش بیرون راند متوجه حکومت «بورگوندی» گشت که آن همه اسباب مزاحمت و دردسرش شده بود. عاقبت این تابع نیرومند و سرکش تحت تسلط پادشاه فرانسه درآمد و در حدود سال ۱۴۸۳ سرزمین بورگوندی قسمتی از خاک فرانسه شد از آن پس پادشاه فرانسه دیگر یک پادشاه مقتدر و بزرگ گردید که تمام اشراف فئودال را از میان برده و یا به تابعیت کامل خود درآورده بود.

بالحاق بورگوندی به فرانسه، فرانسه و آلمان بایکدیگر همسایه شدند و روبروی هم قرار گرفتند و باهم مرزهای مشترکی پیدا کردند. اما درحالی که فرانسه یک کشور مقتدر سلطنتی بود و یک حکومت نیرومند مرکزی داشت آلمان کشور ضعیفی بود که به دولت‌های کوچک و متعددی تجزیه شده بود.

انگلستان نیز می‌کوشید که اسکاتلند را که در شمال جزیره بریتانیا بود مسخر سازد این مبارزه نیز ممتد و طولانی بود. اسکاتلند اغلب به طرفداری فرانسه و برضد انگلستان به جنگ می‌پرداخت. در سال ۱۳۱۴ میلادی اسکاتلندیها تحت فرماندهی «روبرت بروس» انگلیسی‌ها را در محل «بانوک بورن» شکست سختی دادند.

حتی مدتی پیش از این زمان در قرن دوازدهم انگلیسی‌ها کوشش خود را برای تصرف و تسخیر «ایرلند» آغاز کردند. این حوادث هفتصد

سال پیش روی داده است و از آن زمان به بعد شورش‌ها و کشتارها و عملیات هولناک متعدد در ایرلند صورت گرفته است. این کشور حاضر نشده است که به تسلط خارجی تسلیم شود و نسل‌ها پس از هم سر به شورش برداشته‌اند و همواره اعلام داشته‌اند که نمی‌خواهند تسلیم خارجی گردند!

در قرن سیزدهم يك ملت كوچك دیگر در اروپا یعنی «سویس» حق آزادی را برای خود تأمین کرد. سویس قسمتی از امپراطوری مقدس بود و اطریش براین کشور حکومت داشت. لایب داستان جالب «ویلهلم تل» و پسرش را خوانده‌ای. ممکن است این داستان راست نباشد. اما آنچه از این داستان هم جالب‌تر است قیام دهقانان سویسی برضد امپراطوری بزرگ می‌باشد که حاضر نشدند تحت تسلط قرار گیرند و تسلیم شوند. ابتدا سه کانتون سویس (ولایت) شورش کردند و در سال ۱۲۹۱ خود را «جامعه ابدی و پایدار» نامیدند. بعد کانتون‌های دیگر هم به آنها پیوستند و در سال ۱۴۹۹ سویس يك جمهوری مستقل شد. این جمهوری اتحادیه‌ای از کانتون‌های مختلف بود و «کنفدراسیون سویس» نامیده می‌شد.^۱

آیا به خاطر داری که در يك شب اول ماه اوت در بالای بسیاری از کوه‌های سویس آتش‌های مشتعلی دیدیم؟ آن روز روز ملی سویس است و هر سال در آن روز خاطره شروع انقلابشان را برگذار می‌کنند و آن آتش‌ها تجدید خاطره آتش‌هایی است که در روی کوه‌ها روشن شد و علامتی برای شروع قیام برضد فرمانروایان اطریش بود.

اکنون ببینیم در این زمان در شرق اروپا و در قسطنطنیه چه اتفاقاتی روی می‌داد؟

به خاطر داری که جنگجویان صلیبی لاتین درموقع جنگ‌های صلیبی در سال ۱۲۰۴ میلادی این شهر را از دست مسیحیان یونانی گرفتند. در سال ۱۲۶۱ یونانی‌ها، مسیحیان لاتینی را بیرون راندند و دوباره امپراطوری شرقی را برقرار ساختند. اما يك خطر دیگر و بزرگتر پیدا شده بود و آنها را تهدید می‌کرد.

در موقعی که مغول‌ها در آسیا پیشروی می‌کردند ۵۰،۰۰۰ نفر ترك‌های عثمانی از مقابل ایشان گریختند. این ترك‌ها با ترك‌های

۱- در نامه‌های آینده درباره شورش‌های مردم ایرلند که بالاخره به استقلال این کشور كوچك منتهی گشت با تفصیل بیشتر سخن گفته شده است.

سلجوقی اختلاف و تفاوت داشتند، آنها خودشان را اولادان يك چد بزرگ که بانی سلسله و خاندان ایشان بود و «عثمان» نام داشت می‌شمردند. به این جهت این ترک‌ها عثمانی نامیده می‌شدند. این ترک‌ها در آسیای غربی تحت حمایت ترک‌های سلجوقی قرار گرفتند در حالی که ترک‌های سلجوقی روبه‌ضعف نهاده بودند قدرت ترک‌های عثمانی افزایش می‌یافت و بیشتر منبسط می‌شد تا بر سراسر آسیای صغیر مسلط گشتند.

ترک‌های عثمانی پس از تسلط بر آسیای صغیر بجای آنکه مانند دیگران به شهر و حکومت قسطنطنیه حمله ببرند در سال ۱۳۵۳ به اروپا رفتند و به سرعت بلغارستان و صربستان را متصرف شدند و شهر «آدریانوپول» را پایتخت خودشان قرار دادند. بدین‌قرار امپراطوری عثمانی در دوطرف قسطنطنیه در آسیا و در اروپا گسترده شد و قسطنطنیه را احاطه کرده بود اما این شهر خارج از قلمرو آن باقی بود.

در آن زمان امپراطوری سرفراز و هزار ساله رم شرقی فقط به همین شهر منحصر شده بود و عملاً هیچ از آن تجاوز نمی‌کرد. هرچند که ترکها سرزمینهای امپراطوری شرقی را باکمال سرعت بلعیده بودند اما ظاهراً میان سلطان عثمانی و امپراطور قسطنطنیه روابط دوستانه‌ای برقرار بود و با خانواده‌های یکدیگر ازدواج می‌کردند. عاقبت در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه به دست ترکها افتاد و از آن پس ترکهای عثمانی در ترکیه و آسیای غربی مسلط بودند و دیگر ترکهای سلجوقی از صحنه تاریخ خارج شده بودند.

سقوط قسطنطنیه هرچند که از مدت‌ها پیشتر انتظارش می‌رفت واقعه عظیمی به‌شمار می‌رفت که اروپا را تکان داد. این سقوط به معنی پایان دوران هزارساله امپراطوری شرقی یونان بود. همچنین هجوم مجددی از طرف مسلمانان بر اروپا حساب می‌شد زیرا ترکها پس از آن در اروپا بسط یافتند و گاهی اوقات به‌نظر می‌رسید که آنها می‌خواهند تمام اروپا را مسخر سازند اما در مقابل دروازه‌های شهر وین شکست یافتند و متوقف شدند.

کلیسای بزرگ «سنت سوفیا» که در قرن ششم میلادی به‌وسیله امپراطور «ژوستی نیان» در قسطنطنیه ساخته شده بود به مسجدی مبدل گشت و «ایاصوفیه» نامیده شد و مقداری از خزاین و گنجینه‌های آن

غارت شد. اروپا از این واقعه سخت به هیجان آمد اما هیچ کاری نمی توانست انجام دهد. واقعیت این است که سلاطین ترك نسبت به پیروان کلیسای یونانی ارتدوکس با تحمل و بردباری بسیار رفتار می کردند و پس از آنکه سلطان محمد دوم (فاتح) قسطنطنیه را فتح کرد عملاً حمایت خود را نسبت به کلیسای یونانی ارتدوکس اعلام داشت. یکی از سلاطین عثمانی که چندی بعد به سلطنت رسید و به نام سلطان سلیمان مجلل مشهور است خود را نماینده امپراطوران رم شرقی می شمرد و خویش را قیصر نامید. در واقع اثر و نفوذ سنت های قدیمی بسیار زیاد است و مدتها باقی می ماند بطوری که سلطان ترك عثمانی هم خود را بالقب قدیمی رم «قیصر» می نامید.

به نظر می رسد که یونانیهای قسطنطنیه از آمدن تركهای عثمانی خیلی ناراضی نبودند. زیرا آنها می دیدند که امپراطوری قدیمی روبه انقراض می رود. رویمرفته آنها تركهای مسلمان را برپایه ها و مسیحیان غربی ترجیح می دادند. تجربه تلخی که از آمدن صلیبیان لاتینی و پیروان پاپ های رم بدست آورده بودند اثر ناگواری در ایشان گذاشته بود. گفته می شود که هنگام محاصره و جنگ قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ یکی از اشراف بیزانسی گفته بود: «عمامه پیغمبر خیلی بهتر از کلاه مقدس پاپ است».

تركها يك سپاه مخصوص تشکیل دادند که «جانیشارها» نامیده می شدند. برای تشکیل این سپاه کودکان مسیحیان را در دوران کودکی شان و به عنوان يك نوع خراج از ایشان می گرفتند و تحت تربیت و پرورش مخصوصی قرار می دادند. راست است که جداساختن پسر بچه های جوان از والدین شان کاری ظالمانه بود اما ظاهراً برای این پسران هم بد نبود زیرا خیلی خوب پرورش می یافتند و طبقه افسران عالی رتبه و در واقع اشراف نظامی را تشکیل می دادند این سپاه «جانیشار» ستون فقرات ارتش ترك و حامی و نگهبان مخصوص سلاطین عثمانی به شمار می رفتند. کلمه «جانیشار» از ترکیب کلمات فارسی «جان» و عربی «نثار» تشکیل شده بود و به معنی کسانی بود که جان خودشان را در راه سلطان نثار و فدا می کردند.

به همین قرار در مصر نیز يك سپاه از «مملوكها» تشکیل گردید که در واقع معادل جانیشاران عثمانی بود. اینها در مصر قدرت فراوان بدست آوردند و تدریجاً حکومت سلاطین عثمانی را بر مصر مستقر ساختند.

ظاهراً سلاطین عثمانی پس از تسخیر قسطنطنیه بسیاری از عادات زشت و تجمل‌پرستی و فساد را از پیشینیان خودشان یعنی امپراطوران بیزانسی به ارث بردند. تمامی روش‌های منحل امپراطوری بیزانس به تدریج سلاطین عثمانی را در خود گرفت و قدرت ایشان را ضعیف ساخت با اینهمه آنها تا مدتی قوی و نیرومند بودند و مسیحیان اروپا از آنها بسیار وحشت داشتند.

ترکها مصر را هم متصرف شدند و عنوان خلیفه را از باقیمانده اسمی عباسیان که هنوز این اسم را داشت برای خود گرفتند. از آن زمان به بعد سلاطین عثمانی خود را خلیفه هم می‌نامیدند تا اینکه چند سال پیش از این مصطفی کمال‌پاشا در ترکیه سلطنت و خلافت هر دو را ملغی کرد و به این عناوین پایان بخشید.

سال ۱۴۵۳ که سال سقوط قسطنطنیه است در تاریخ اهمیت فراوان دارد و تاریخ بزرگی به‌شمار می‌رود. به این جهت این سال را پایان یکدوران تاریخ و آغاز دوران جدیدی قرار داده‌اند.

با این سال قرون وسطی به پایان می‌رسد. دوران قرون تاریکی هم خاتمه می‌یابد. در اروپا سرعت و حرکت و نیرو و زندگی تازه‌ای نمایان می‌گردد. این زمان را دوران آغاز «رنسانس» یا تجدید حیات دانش و علم و هنر می‌نامند. چنین به نظر می‌رسد که مردم از یک خواب عمیق هزارساله بیدار می‌شوند و برمی‌خیزند و به قرن‌ها پشت سر خود، به دوران یونان باستان و روزهای افتخار خویش می‌نگرند و از آن الهام می‌گیرند.

تقریباً یک‌شورش فکری برضد نظریات تیره و حقیر درباره زندگی که از طرف کلیسا تبلیغ می‌شد و رواج می‌یافت و برضد زنجیرهایی که روح انسانی را به اسارت می‌کشید و در فشار می‌گذاشت آغاز می‌گردد. عشق باستانی یونان به زیبایی از تو ظاهر می‌گردد و اروپا شکوفه‌های تازه‌ای از آثار زیبای نقاشی و مجسمه‌تراشی و معماری به وجود می‌آورد.

بدیهی است که تمام این چیزها بطور ناگهانی و بلافاصله پس از سقوط قسطنطنیه روی ننمود. چنین فکری به هیچوجه درست نیست. اما تصرف این شهر از طرف ترکها تا اندازه‌ای به این تغییرات سرعت بخشید زیرا در اثر سقوط قسطنطنیه عده زیادی از دانشمندان و عالمان که در آنجا زندگی می‌کردند آن را ترک گفتند و به اروپای

غربی رفتند. آنها گنجینه‌هایی از ادبیات باستانی یونان را باخود به-ایتالیا بردند و این کار درست در زمانی بود که افکار اروپای غربی برای پذیرفتن و استقبال از چنین چیزهایی آمادگی داشت. از این جهت سقوط شهر قسطنطنیه در به‌وجود آمدن رنسانس کمک مختصری کرد.

اما این واقعه به‌تنهایی نمی‌توانست دلیلی برای تغییرات بزرگی که روی نمود باشد. افکار و ادبیات باستانی یونان در ایتالیا یا در اروپای غربی قرون وسطی چیز تازه‌ای نبود. در دانشگاه‌ها این چیزها تدریس می‌شد و دانشمندان وقت با این افکار آشنایی داشتند. اما دامنه این آشنایی و اطلاع محدود بود و بعلاوه با افکار مرسوم و متداول آن زمان درباره زندگی سازش نداشت و جور در نمی‌آمد و به‌این جهت انتشار فراوانی پیدا نمی‌کرد. کم‌کم به‌علت راه‌یافتن شك و تردید در افکار مردم زمینه مساعدی برای پیدا شدن نظریات تازه درباره زندگی فراهم شد. مردم از وضعی که وجود داشت ناراضی بودند و چیزهایی را جستجو می‌کردند که بتواند ایشان را خشنود سازد. در موقعی که آنها در این حالت شك و تردید و انتظار و جستجو بودند افکارشان متوجه فلسفه غیرمذهبی یونانیان قدیم گشت که برای ایشان مثل يك کشف تازه بود و ادبیات یونان را مانند يك شراب گوارا می‌نوشتیدند. به‌نظر آنها فلسفه و ادبیات همان چیزی بود که در جستجویش بودند و این کشف آنها را از شور و شوق سرشار ساخت.

رنسانس ابتدا در ایتالیا آغازگشت و بعد در فرانسه و انگلستان و جاهای دیگر ظاهر شد. رنسانس فقط يك بازگشت ساده به‌افکار و ادبیات یونان و کشف دوباره آنها نبود. بلکه چیزی خیلی بزرگتر و عظیم‌تر و دامنه‌دارتر بود رنسانس تظاهر خارجی جریانهای ناپیدایی بود که از مدتها پیش در زیر چهره ظاهری اروپا به‌وجود آمده بود. این جریانها که تحولات تازه‌ای را دربرداشت به‌شکل‌های گوناگونی جلوه‌گر می‌شد که رنسانس یکی از اشکال و مظاهر آنها بود.

کشف راههای دریایی

۴ ژوئیه ۱۹۴۳

اکنون در اروپا به زمانی رسیده‌ایم که دوران قرون وسطایی به پایان می‌رسد و جای خود را به نظام جدیدی می‌سپارد. در اروپا نارضایی و ناراحتی نسبت به اوضاع موجود رواج داشت و این احساس هم خویشاوند تغییر و ترقی است. تمام طبقاتی که مورد بهره‌کشی و استثمار سیستم فئودالی و دستگاه مذهبی قرار داشتند نارضاضی بودند. بطوری‌که دیدیم شورشهای دهقانی‌فراوان روی می‌داد که فرانسویها آنها را «ژاکری» می‌نامیدند (این کلمه از اسم «ژاک» که یک دهقان شورشی فرانسوی بود اقتباس شده است). اما دهقانان هنوز خیلی عقب‌مانده و ضعیف بودند و باوجود شورشها و طغیانهای متعدد خود نمی‌توانستند چیز زیادی بدست آورند. هنوز دوران قدرت آنها فرا نرسیده بود.

در آن زمان اختلاف و مبارزات واقعی میان طبقه قدیمی فئودال و طبقه متوسط جدیدی بود که روز به روز توسعه بیشتر می‌یافت و قدرت بیشتر به دست می‌آورد. طبقه فئودال بازمین بستگی داشت و مضمومش این بود که منبع اصلی ثروت زمین است. اما اکنون ثروت‌های نوع جدید و ازمنابع جدید بدست می‌آمد که با زمین بستگی و ارتباط نداشت این ثروت‌های تازه از صنایع جدید و بازرگانی و داد و ستد بدست آمده بود و طبقه جدید متوسط یا «بورژوازی» از این وسایل استفاده می‌کرد و قدرت بدست می‌آورد.

این اختلاف از قدیم سابقه داشت. چیزی که اکنون می‌بینیم تغییری است که در وضع و موقعیت نسبی دوطرف رقیب پیدا شده بود. طبقه فئودال هرچند که هنوز هم وجود داشت موقعیت دفاعی پیدا کرده بود و «بورژوازی» که به قدرت تازه خود اعتماد داشت وضع هجومی به‌خود

گرفته بود. این مبارزه در طول صدما سال ادامه یافته بود و روزبه‌روز بیشتر به نفع بورژوازی پیش می‌رفت. این مبارزه در کشورهای مختلف اروپا تفاوت داشت. در کشورهای شرقی اروپا هنوز خیلی ضعیف بود و نخستین بار در اروپای غربی بود که «بورژوازی» اهمیت و موقعیت خود را نمایان ساخت.

درهم شکستن موانع و سدهای قدیمی مفهومی پیشرفت در جهات متعدد بود و این پیشرفت در علم، در هنر، در ادبیات، در معماری و در اکتشافات تازه خود نمایی می‌کرد. همیشه چنین است و موقعی که روح انسان بندهای اسارت را از هم می‌گسلد با سرعت در جهات مختلف توسعه پیدا می‌کند و پیش می‌رود. به همین قرار وقتی هم که آزادی در کشور ما تحقق یابد ملت ما و نوبغ ما نیز منبسط خواهد شد و در جهات مختلف رو به پیشرفت و تکامل خواهد نهاد.

وقتی که زنجیرهای اسارت کلیسا سست و ضعیف‌تر گشت مردم دیگر کمتر پولهای خود را در راه ساختن کلیساهای بزرگ و کاتدرالها صرف کردند. در جاهای مختلف ساختمانهای زیبایی به وجود آمد اما دیگر برای کلیسا نبود بلکه برای تالارهای اجتماعات شهر و ساختمانهای مشابه آن بود. سبک ساختمانی گوتیک هم کم‌کم متروک گردید و سبک تازه‌ای تکامل یافت.

درست در حدود همین زمانها و در موقعی که اروپا از نیروهای تازه سرشار بود درخشش تحریک‌کننده طلا و ثروت شرق آغازگشت. داستانهای «مارکوپولو» و مسافران و سیاحان دیگری که به چین و هند رفته بودند تغلیات مردم اروپا را تحریک می‌کرد و انگیزه این ثروت بیان ناپذیر شرق سبب شد که بسیاری از مردم برای رسیدن به شرق راه دریاها را پیش گرفتند.

کمی بعد قسطنطنیه سقوط کرد و ترکها راههای زمینی و دریایی مشرق را تحت تسلط خویش درآوردند. ترکها اهل بازرگانی و داد و ستد نبودند و این امور را خیلی تشویق نمی‌کردند. بازرگانان بزرگ از این وضع خشمگین گشتند و طبقه جدیدی از ماجراجویان که می‌خواستند به طلا و ثروت مشرق دست یابند نیز ناراحت شدند بدین جهت کوشیدند که راههای تازه‌ای برای رسیدن به شرق طلائی

۱- اکنون که هند استقلال خود را بدست آورده و در جهات مختلف با سرعت رو به ترقی می‌رود صحت این حرف نهمرو بهتر معلوم می‌گردد.

پیدا کنند.

امروز هر شاگرد مدرسه‌ای می‌داند که زمین کروی شکل است و به‌دور خورشید می‌گردد. برای تمام مردم زمان ما این مطلب بدیهی و مسلم است اما در زمان قدیم این مطلب مسلم نبود و کسانی که جرأت می‌کردند چنین فکری داشته باشند یا چنین حرفی بگویند با مزاحمت کلیسا مواجه می‌گشتند. منتهی با وجود ترس از کلیسا هر روز مردم بیشتری فکر می‌کردند زمین به شکل کروی است بنابراین وقتی که زمین گرد می‌برد، می‌شود از طرف مغرب هم به‌سوی شرق رفت و به‌چین و هند رسید. بعضی‌ها چنین فکر می‌کردند و بعضی دیگر هم در آن فکر بودند که آفریقا را دور بزنند و از آن راه خود را به‌شرق برسانند.

باید به‌خاطر داشته‌باشی که در آن زمان هنوز کانال سوئز وجود نداشت و کشتی‌ها نمی‌توانستند از دریای مدیترانه به دریای سرخ بروند. کالاها و مال‌التجاره معمولاً از راه زمین حمل می‌شد. احتمال دارد که در فاصله‌ی میان مدیترانه و دریای سرخ کالاها به‌وسیله‌ی کاروانهای شتر حمل و نقل می‌گشت و در آنجاها به‌وسیله‌ی کشتی‌هایی که در طرف دیگر بود بارگیری و حمل می‌شد این کار آسان نبود و موقعی که مصر و سوریه به‌تصرف ترک‌ها در آمد این راه خیلی دشوارتر شد.

اما جلوه و درخشش ثروت‌های هند همچنان اروپاییان را تحریک می‌کرد و به‌سوی خود می‌کشاند.

اسپانیا و پرتغال در اکتشاف راه‌های تازه پیشقدم شدند. درست در همان زمانها بود که اسپانیا آخرین عرب‌های آنجا را که «مورها» یا «ساراسن»‌ها نامیده می‌شدند از قرناطه بیرون راند. ازدواج فردیناند پادشاه آراگون با ایزابل ملکه‌ی کاستیل مسیحیان اسپانیا را متحد ساخت و در سال ۱۴۹۲ یعنی قریب چهل سال پس از آنکه ترک‌ها قسطنطنیه را مسخر کردند در آن‌سوی اروپا حکومت اعراب قرناطه سقوط کرد و اسپانیا بلافاصله یک دولت بزرگ مسیحی اروپا شد.

پرتغالی‌ها بیشتر کوشیدند به‌سوی شرق بروند و اسپانیایی‌ها به سوی غرب رفتند. نخستین پیشرفت بزرگ کشف دماغه «ورد» در سال ۱۴۴۵ به‌وسیله‌ی پرتغالی‌ها بود. این دماغه غربی‌ترین نقطه‌ی آفریقا است. نگاهی به نقشه‌ی آفریقا بیفکن خواهی دید که اگر شخصی از اروپا با کشتی در سواحل آفریقا به‌طرف پایین برود دائماً به‌طرف

جنوب غربی خواهد رفت. اما در دماغه «ورد» چرخ می‌زند و راه به طرف جنوب شرقی متمایل می‌گردد. کشف این دماغه يك نشانه بسیار امیدبخش بود زیرا مردم باور کردند که می‌توان دور آفریقا گشت و به سوی شرق و هند رفت.

بیش از چهل سال دیگر طول کشید تا اینکه توانستند بالاخره آفریقا را دور بزنند. در سال ۱۴۸۶ «بارتولومئودیاز» که او نیز یکنفر پرتغالی بود به جنوبی‌ترین نقطه آفریقا رسید و آنجا را دور زد. این همانجایی است که «دماغه امیدنیک» نامیده می‌شود.

چند سال پس از آن يك پرتغالی دیگر به نام «واسکوداگاما» از این کشف استفاده کرد و از راه دماغه امیدنیک خود را به هند رساند. «واسکوداگاما» در سال ۱۴۸۹ به «کالیکوت» در سواحل «مالابار» در جنوب غربی هند رسید.

بدین‌قرار پرتغالی‌ها در مسابقه برای رسیدن به هند پیروز شدند. اما در این مدت حوادث شگرفی هم در آن سوی دنیا روی می‌داد که اسپانیا می‌توانست از آن استفاده ببرد. «کریستوفر کولومبوس» (کریستف کلمب) در سال ۱۴۹۲ به حدود آمریکا رسیده بود.

«کولومبوس» مرد فقیری از اهالی شهر «جنوا» در ایتالیا بود و چون عقیده داشت که زمین کره‌ای است خواست با کشتی راندن به طرف غرب خود را به راه برساند. او فکر نمی‌کرد که این سفر به قدری دراز خواهد بود که تقریباً عملی نمی‌شد با این فکر خود از این دربار به آن دربار رفت و می‌کوشید تا در جایی کمک پادشاه یا امیری را جلب کند تا بتواند وسایل سفر اکتشافی خود را فراهم سازد. عاقبت فردیناد و ایزابل پادشاه و ملکه اسپانیا این کار را قبول کردند و کولومبوس با سه کشتی کوچک و هشتاد و هشت ملاح حرکت کرد.

این حرکت يك سفر گستاخانه و ماجراجویانه به سوی يك دنیای ناشناس بود زیرا هیچکس نمی‌دانست که چه چیزی در پیش دارد. اما کولومبوس اعتقاد داشت و اعتقاد او هم درست درآمد. پس از شصت و نه روز دریانوردی آنها به زمین رسیدند. کولومبوس فکر می‌کرد که آنجا هند است ولی در واقع آنجا قسمتی از جزایر هند غربی بود.

کولومبوس هرگز به خود قاره آمریکا نرسید و تا آخر عمرش هم عقیده داشت که به آسیا رسیده است. این اشتباه عجیب او تا امروز هم ادامه یافته است و آن جزایر هنوز هم «جزایر هند غربی» نام دارند

همچنان که اهالی بومی و ساکنان اصلی آمریکا حتی امروز نیز «هندی» یا «هندیان سرخ» نامیده می‌شوند.

کولومبوس از نخستین سفر خود پیروزمندانه به اروپا بازگشت و سال بعد باکشتی‌های بیشتری به سفر رفت. کشف این راه تازه که او تصور می‌کرد به سوی هند می‌رود اروپاییان را بسیار برانگیخت. کمی پس از این کشف بود که «واسکوداگاما» سفر به سوی شرق خود را سریع‌تر کرد و به «کالیکوت» هند رسید.

وقتی که خبر اکتشافات تازه در شرق و در غرب به اروپا رسید هیجان و شوق مردم خیلی زیادتر شد. دو رقیبی که برای استعمار سرزمین‌های تازه وجود داشتند دولت‌های پرتغال و اسپانیا بودند. در این موقع پاپ به روی صحنه ظاهر شد و برای جلوگیری از تصادم میان پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها تصمیم گرفت که با کمال جوانمردی و به حساب مردم دیگر، سرزمین‌های تازه را میان آنها قسمت کند. به این جهت بود که در سال ۱۴۹۳ بیانیه‌ای صادر کرد که به نام «فرمان تقسیم» معروف شده است. طبق این فرمان یک خط فرضی از شمال به جنوب در یکصدلیگی ۲ مغرب جزایر «آزور» ترسیم کرد و اعلام داشت که پرتغالی‌ها اراضی غیر مسیحی را که در شرق این خط قرار دارند و اسپانیایی‌ها اراضی غرب را تصاحب کنند. این بخشش پاپ هدیه‌ای عالی بود که شامل تمام دنیا منهای اروپا می‌گشت و البته برای پاپ چنین بخششی هیچ مایه‌ای نداشت!

جزایر «آزور» در اقیانوس اطلس شمالی قرار دارند و خطی که در یکصدلیگی مغرب آنها می‌گذرد و در حدود ۳۰۰ میل (قریب ۶۰۰ کیلومتر) در مغرب آنها خواهد بود بدین‌قرار تمام آمریکای شمالی و مرکزی و قسمت عمده آمریکای جنوبی در مغرب این خط قرار می‌گیرد. بدین شکل پاپ عملاً آمریکا را به اسپانیا و چین و هند و ژاپن و سایر سرزمین‌های شرقی را به انضمام تمام آفریقا به پرتغال اعطاء فرمود! پرتغالی‌ها تسخیر این سرزمین‌های وسیع را آغاز کردند. این کار خیلی آسان نبود اما آنها موفقیت‌هایی بدست آوردند و تدریجاً به سوی شرق پیش رفتند از جمله در سال ۱۵۱۰ در هند به «گوا» و در ۱۵۱۱ به «مالاکا» در شبه جزیره «ماله» رسیدند. کمی بعد به جاوه و در سال ۱۵۷۶ به چین هم رفتند. مفهوم این حرف آن نیست که

توانستند اینجا را متصرف شوند. بلکه در هر جا مختصری در سواحل دریا پیشروی می‌کردند. استقرار آینده آنها در شرق را در یکی از نامه‌های بعدی مورد گفتگو قرار خواهیم داد.

در میان پرتغالی‌هایی که به شرق رفتند مردی بود به نام «فردیناند ماژلان». ماژلان با اربابان پرتغالی خود اختلاف نظر پیدا کرد و به اروپا برگشت و به تابعیت اسپانیا درآمد. از آنجا که سابقاً از راه دماغه‌امیدنیک و جنوب آفریقا به هند و جزایر شرقی رفته بود، اکنون در صدد برآمد که از راه مغرب و از طریق آمریکا خود را به هند و شرق برساند. ظاهراً ماژلان می‌دانست سرزمینی که کولومبوس کشف کرده است آسیا نیست و با آن کشور فاصله فراوان دارد.

چند سال پیشتر یک نفر اسپانیایی به نام «بالبوآ» در سال ۱۵۱۳ از کوه‌های پاناما در آمریکای مرکزی عبور کرده بود و به سواحل اقیانوس آرام که در آن سوی آمریکا قرار داشت رسیده بود. معلوم نیست به چه جهت این مرد این اقیانوس را «دریای جنوب» نامید و موقعی که در سواحل آن بود مدعی شد که این دریا و تمام سرزمین‌هایی که در سواحل آن قرار دارند ملك آقا و ارباب او یعنی پادشاه اسپانیا می‌باشد.

ماژلان در سال ۱۵۱۹ سفر خود را به سوی غرب آغاز کرد و این سفر دریایی بزرگترین و طولانی‌ترین سفری بود که تمام مکتشفان تا آن زمان انجام داده بودند. ماژلان پنج‌کشتی و ۲۷۰ نفر ملاح با خود داشت پس از عبور از اقیانوس اطلس به سوی جنوب آمریکا رفت و آنقدر راه خود را در طول سواحل آمریکا ادامه داد تا به جنوبی‌ترین نقطه این قاره رسید در این راه یکی از کشتیهای او بر اثر تصادم با صخره‌ها درهم شکست و یک کشتی دیگر هم با ملاحانش فرار کرد و فقط سه کشتی برای او باقی ماند.

ماژلان با این سه کشتی از تنگه باریکی که در جنوبی‌ترین قسمت قاره آمریکا میان خود قاره و یک جزیره هست گذشت و به دریای گشاده و پهناوری که در آن سوی قاره قرار داشت وارد شد. این دریای تازه «اقیانوس آرام» بود و این اسم را ماژلان بر آن نهاد زیرا در مقایسه با اقیانوس اطلس آرامش فوق‌العاده‌ای داشت. سفر او از اروپا تا موقع رسیدن به اقیانوس آرام چهارده ماه طول کشیده بود. تنگه‌ای که ماژلان از آن به سوی اقیانوس آرام گذشت و در جنوب آمریکا قرار دارد بعد از

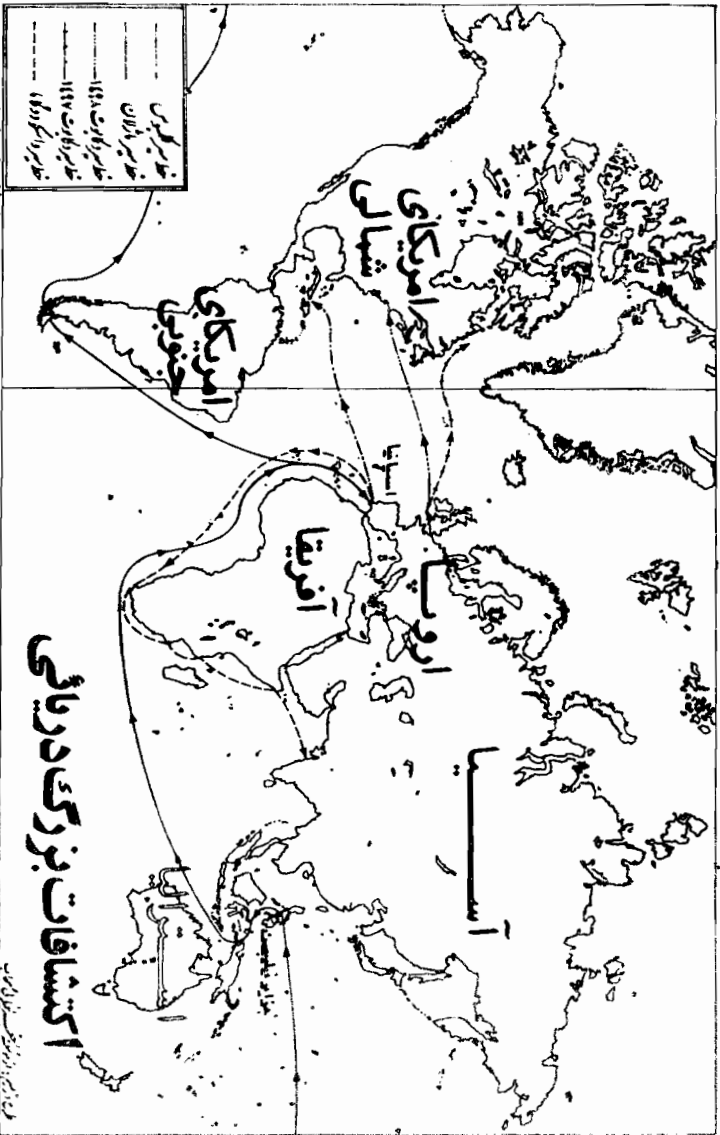
او به نام خود او «تنگه ماژلان» نامیده شد.

سپس ماژلان با کمال شهامت راه خود را در میان دریا‌های ناشناس به سوی شمال و بعد هم شمال غربی ادامه داد. این قسمت راه دشوارترین قسمت‌های سفر او بود. هیچکس فکر نمی‌کرد که آن سفر این‌قدر طول بکشد. زیرا قریب چهار ماه و به حساب دقیق ۱۰۸ روز آنها در وسط اقیانوس بودند بدون آنکه غذا و آب آشامیدنی کافی داشته باشند. بالاخره پس از محرومیت‌های زیاد و دشواریهای فراوان به جزایر فیلیپین رسیدند. مردمی که در آنجا بودند با دوستی و مهربانی از ایشان استقبال کردند و غذا برای ایشان بردند و هدایایی به ایشان تقدیم داشتند اما اسپانیاییها متجاوز و مغرور و خشن بودند. ماژلان در جنگ کوچکی که میان دو نفر از رؤسای قبایل محلی روی داد شرکت کرد و کشته شد. بسیاری از اسپانیاییهای دیگر نیز بخاطر روش تکبر آمیزشان از طرف اهالی بومی آن جزایر کشته شدند.

اسپانیاییها در جستجوی جزایر «ادویه» بودند که ادویه گرانبها از آنجا به اروپا می‌آمد و به جستجوی این جزایر پرداختند. در این ضمن يك کشتی دیگر هم آتش گرفت و از دست رفت و فقط دو کشتی باقی ماند در آن موقع اسپانیایی‌هایی که مانده بودند تصمیم گرفتند که يك کشتی را از همان راهی که آمده بودند از طریق اقیانوس آرام باز گردانند و به اسپانیا بفرستند و کشتی دیگر از راه دماغه امید نیک برود. کشتی اولی نتوانست راه خود را دنبال کند زیرا پرتغالیها آن را گرفتند و تصاحب کردند.

اما کشتی دوم که به نام «ویتوریا» نامیده می‌شد دور آفریقا را گشت و در سال ۱۵۲۲ درست سه سال پس از عزیمت هیجده نفر اسپانیایی به بندر «سویل» در اسپانیا وارد شدند. این کشتی دور دنیا گشته بود و نخستین کشتی بود که چنین کاری را انجام داد.

درباره سفر کشتی «ویتوریا» کمی مفصل‌تر برایت نوشتم زیرا این مسافرت بسیار شگفت‌انگیز و عالی بود. ما امروز باتمام لوازم آسایش و راحتی، در کشتی‌های بسیار بزرگ موتوردار به سفرهای دریایی طولانی می‌پردازیم. اما کمی به آن نخستین مسافران بیندیش که با کشتی‌های بادی و پارودار و انواع مخاطرات و دشواریها مواجه گشتند و به پهنه دریا‌های ناشناس رفتند تا راه‌های دریایی را برای کسانی که پس از ایشان می‌آمدند کشف کنند. اسپانیاییها و پرتغالیهای آن ایام،



میراث‌های دریایی ایران

میراث‌های دریایی ایران

مردمی متکبر و مغرور و متجاوز و بیرحم بودند اما در عین حال مردمی بسیار جسور و باشهامت بودند که روح ماجراجویی فراوان در خود داشتند.

در حالی که ماژلان به دور جهان می‌گشت. «کورتس» که يك اسپانیایی دیگر بود شهر مکزیکو را در آمریکا متصرف گردید و امپراطوری «آزتک» را برای پادشاه اسپانیایی مسخر ساخت. سابقاً دربارهٔ این واقعه و تمدن «مایا» در آمریکا مطالبی برایت نوشتم. «کورتس» در سال ۱۵۱۹ به مکزیکو رسید. و يك اسپانیایی دیگر به نام «پیزارو» در سال ۱۵۳۰ بر امپراطوری «اینکا»، در محل کشور کنونی «پرو» در آمریکای جنوبی دست یافت.^۳

«کورتس» و «پیزارو» بخاطر دلیری و شهامت و در عین حال با خیانت و قساوت و بیرحمی و استفاده از اختلافات داخلی مردم توانستند دو امپراطوری قدیمی را از میان بردارند. اما هر دو امپراطوری در واقع بسیار قدیمی بودند که شکلی ابتدایی داشتند و مناسب و سازگار زمان تازه نبودند و به این جهت بود که در نخستین حمله‌ای که برایشان وارد شد همچون خانه‌های کاغذی درهم شکستند و نابود شدند.

هر جا که کاشفان و مکتشفان بزرگ رفتند به دنبالشان گروه عظیمی از ماجراجویان نیز راه افتادند که مشتاق غارت و چپاول بودند. مخصوصاً آن قسمت آمریکا که به چنگ اسپانیاییها افتاد از این گروه غارتگران خسارات و صدمات بسیار دید. حتی خود کولومبوس هم مورد آزار و بد رفتاری و خیانت ایشان قرار گرفت. در این ضمن سیل طلا و نقره از «پرو» و «مکزیکو» به اسپانیا سرازیر گشت. مقادیر هنگفت این فلزات گرانبها اروپا را خیره ساخت و اسپانیا را بزرگترین دولت مقتدر اروپا کرد. این طلاها و نقره‌ها در کشورهای دیگر اروپایی هم پخش شد و بدین قرار پول فراوانی برای خرید کالاها و محصولات شرق فراهم گشت.

موفقیت‌های پرتغال و اسپانیا طبعاً تصورات مردم کشورهای دیگر مخصوصاً فرانسه و انگلستان و هلند و شهرهای شمالی آلمان را نیز برمی‌انگیخت. ابتدا آنها هم کوشیدند که از طرف شمال به سوی آسیا و آمریکا بروند و اگر بشود يك راه شمالی از شمال‌نروژ به طرف شرق و طریق جزیرهٔ گروئنلند به سوی غرب پیدا کنند اما در این منظور خود

کامیاب نشدند^۴ در نتیجه آنها هم همان راههای دیگران را دنبال کردند. ظاهراً روزگار خوشی بود که دنیا ناگهان رازهای خود را به روی همه کس گشوده بود و تمام گنجینه‌ها و عجایب خویش را نمایان می‌ساخت! اکتشافات تازه یکی پس از دیگری روی می‌نمود. اقیانوسها و قاره‌های تازه و ثروتهای بیکران و بی‌قیاس فقط منتظر فریاد مرموز و سحرآسای «گشاده‌شو» بودند! انگار که حتی هوا نیز از سحر و جادوی این ماجراها انباشته بود.

اکنون دنیا خیلی تنگ و کوچک شده است و چنین به نظر می‌رسد که دیگر چیزی برای اکتشاف در آن باقی نمانده است. اما در واقع چنین نیست زیرا علم و دانش افق‌های وسیع و دورنماهای تازه و عظیمی را گشوده است که در انتظار اکتشاف هستند^۶ و ماجراها هم در این زمینه‌ها کم نیست. مخصوصاً در هند امروز!

۴- چون بادریاهای منجمد و یخ‌بسته مواجه می‌گشتند.
 ۵- اشاره به افسانهٔ معروف «علی‌بابا» در هزار و یکشب است که به کوه می‌گفت «گشوده شو» و راه جادویی غاری که انباشته از گنجینه‌های جواهرات بود به آسانی باز می‌شد.
 ۶- اکنون که کتاب به فارسی ترجمه و منتشر می‌شود راه کشف و تسخیر آسمانها هم به روی بشر گشوده شده است و ماههای ساخت دست‌انسان زمینی به دور کره ماه و خورشید در گردش هستند.

تجزیه امپراطوری مغول

۹ ژوئیه ۱۹۴۳

برایت نوشتم که در اروپا دوران قرون وسطی به پایان رسید و روحیه جدیدی بیدار گشت و نیروهای تازه‌ای پیدا شد که در جهات مختلف به حرکت آمد. چنین به نظر می‌رسید که اروپا با فعالیت‌های تازه و تلاش‌های خلاق خود را از هرسو به پیش می‌افکند. در آنجا مردم پس از آنکه قرن‌های دراز در تنگنای محیط کشورهای کوچکشان گذرانند انگار ناگهان منفجر گشتند، از پهنه اقیانوس‌ها گذشتند و به دور افتاده‌ترین گوشه‌های جهان رفتند. آنها به صورت فاتحانی که به قدرت خود اعتماد و اطمینان داشتند جلو می‌رفتند و همین اعتماد و اطمینان به آنها دلیری و نیرو می‌بخشید و سبب می‌گشت که کارهای فوق‌العاده انجام دهند.

ممکن است بررسی که این تغییر ناگهانی چگونه روی نمود؟ در نیمه قرن سیزدهم مغولها بر آسیا و اروپا مسلط بودند. اروپای شرقی در تصرف ایشان بود و اروپای غربی از وحشت این جنگجویانی که شکست‌ناپذیر به نظر می‌آمدند بر خود می‌لرزید. پادشاهان و امپراطوران اروپا در مقایسه با آنها حتی در مقابل یکی از سرداران خان بزرگ هیچ شمرده می‌شدند.

دویست سال بعد ترک‌های عثمانی شهر امپراطوری قسطنطنیه و قسمت عمده‌ای از اروپای شرقی را در تصرف خود داشتند. بعد از ۸۰۰ سال جنگ و کشمکش‌های مداوم میان مسلمانان و مسیحیان و بالاخره پادشاه بزرگی که همیشه عرب‌ها و سلجوقیان بدان چشم داشتند یعنی شهر قسطنطنیه به دست ترک‌های عثمانی افتاد. سلاطین عثمانی تنها به این پادشاه و تصرف قسطنطنیه راضی نبودند و با چشم‌های گرسنه و حریصشان به سایر نقاط اروپا و حتی به خود رم نیز می‌نگریستند.

آنها آلمان (یعنی امپراطوری مقدس رم) و ایتالیا را تهدید می‌-

کردند. مجارستان را به تصرف آوردند و تا پشت دروازه‌های شهر وین و مرزهای ایتالیا هم رسیدند. در شرق آن‌ها بغداد را به تصرفات خود ضمیمه ساختند و در جنوب مصر را. در نیمه قرن شانزدهم سلطان سلیمان معروف به «مجلل» برای امپراطوری بزرگ ترک حکومت می‌کرد. حتی نیروهای دریایی او بردریاها هم مسلط بود.

با تمام این احوال چه شد که در اروپا چنان تغییرات عظیمی روی داد؟ چگونه اروپا از تهدید مغولان سالم بیرون آمد؟ چه شد که از خطر ترکها مصون ماند و نه فقط از آن سالم جست بلکه شکل متجاوززی به خود گرفت و دیگران را مورد تهدید قرار داد؟

به طوری که سابقاً دیدیم مغولها مدت درازی اروپا را تهدید نکردند. وقتی که خان بزرگ «قوبیلای» درگذشت آن‌ها خودشان به عقب بازگشتند تا خان جدیدی انتخاب کنند و دیگر هم به سوی اروپا نیامدند. اروپای غربی از سرزمین اصلی ایشان در مغولستان خیلی به دور بود. شاید هم از آن جهت که این ناحیه اروپا از جنگل پوشیده بود و آن‌ها به دشت‌های پهناور و گشاده عادت داشتند و زیاد از این نواحی خوششان نمی‌آمد. در هر حال اروپای غربی از آسیب مغولان محفوظ ماند اما این امر به خاطر لیاقت و شایستگی مردم اروپا نبود بلکه نتیجه بی‌اعتنایی و گرفتاریهای خود مغولان بود. با این همه مغولها مدتی در اروپای شرقی ماندند تا این که تدریجاً قدرت عظیم ایشان در هم شکست و ضعیف شدند. سابقاً برای گفتیم که سقوط قسطنطنیه و تصرف آن به دست ترکها در سال ۱۴۵۳ یک پیچ بزرگ و عمده در راه تاریخ اروپا فرض می‌شود و به مناسبت اهمیت موقع خود پایان قرون وسطی و آغاز دوران جدید رنسانس به شمار می‌آید که از جهات مختلف دوران شکفتگی بود. بدین قرار و برحسب یک تصادف عجیب درست در همان موقع که اروپا مورد تهدید ترکها قرار داشت و چنین به نظر می‌رسید که ترکها به آسانی می‌توانند موفق شوند و براروپا تسلط یابند اروپا جای پای خود را استوار می‌ساخت و بر قدرت خود می‌افزود.

ترکها تا مدتی در اروپای شرقی پیشرفت داشتند. در همان موقع که آن‌ها در اروپا پیش می‌رفتند کاشفان اروپایی سرزمین‌های تازه و اقیانوسهای تازه را در روی کره زمین کشف می‌کردند. در دوران سلیمان مجلل که از ۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ سلطنت کرد امپراطوری ترکها از وین تا بغداد و قاهره گسترده بود اما پس از آن دیگر توسعه‌ای نداشت. ترکها

در تحت تأثیر آداب و سنن ضعیف کننده و فساد قدیمی امپراطوری قسطنطنیه یونانی ضعیف شدند و رو به انحطاط نهادند. در موقعی که قدرت اروپا افزایش می یافت و رو به اوج بود نیروی ترکها رو به انحطاط می رفت و روز به روز ضعیف تر می شد.

در جریان سیروسایاحت خودمان در قرون گذشته دیدیم که اروپا بارها مورد هجوم آسیا قرار گرفته است. چند بار هم آسیا مورد هجوم اروپا قرار گرفت اما هجوم و نفوذ اروپا بر آسیا مدت های کوتاهی بیش نبود. اسکندر که یک مهاجم اروپایی بود در آسیا تا هند پیش رفت اما نتیجه مهمی بدست نیاورد. رومیها هرگز نتوانستند از بین النهرین دورتر بروند؟ اما اروپا از قدیم ترین ایام بارها مورد تاخت و تاز قبایل آسیایی قرار گرفت. تسلط و هجوم عثمانیها بر اروپا آخرین تجاوز قبایل آسیایی بر اروپا بود. به تدریج مشاهده می کنیم که باز نقشها عوض می شود و کم کم اروپا شکل تجاوز آمیز به خود می گیرد.

می توان گفت که این تغییر از حدود اواسط قرن شانزدهم آغاز می گردد. آمریکا که به تازگی کشف شده بود به سرعت به تصرف اروپا در می آید اما در آسیا خیلی کار دشوار تر بود. اروپاییان مدت ۲۰۰ سال می کوشیدند که جای پای استواری در قسمت های مختلف قاره آسیا برای خود بدست آورند ولی فقط در نیمه قرن هیجدهم بود که توانستند بر قسمتی از این قاره مسلط شوند.

خیلی خوب است که این مطلب را به خاطر داشته باشیم زیرا بعضی اشخاص که از تاریخ بی اطلاع هستند تصور می کنند که اروپا همیشه بر آسیا تسلط داشته و آقایی کرده است در صورتی که این نقش تازه اروپا عمر زیادی ندارد و بطوری که خواهیم دید هم اکنون این وضع هم دارد تغییر می پذیرد و دیگر این نقش اروپا هم کهنه شده و دورانش بسر رسیده است. افکار تازه ای در سراسر کشورهای شرقی به وجود آمده است و نهضت های نیرومندی که هدفشان بدست آوردن استقلال و آزادی است ارکان تسلط اروپاییان را به لرزه در آورده اند و تهدید می کنند.

حتی مهم تر و عمیق تر از این افکار ملی و ناسیونالیستی افکار جدید اجتماعی و تمایلات عدالت خواهی و برابری جویانه هستند که می خواهند به هر نوع استعمار و امپریالیسم و هر شکل بهره کشی و استثمار پایان بدهند. در آینده دیگر نباید به هیچوجه مسئله تسلط اروپا بر آسیا

یا آسیا براروپا یا موضوع استثمار کشوری به وسیله کشور دیگر مطرح باشد.

آنچه گفتم مقدمه‌ای طولانی و دراز بود. اکنون به زمان مغولها برگردیم که تامدتی در اوج اقتدار بودند و ببینیم که بعداً برای ایشان چه اتفاقاتی روی داد.

به خاطر داری که قوبیلای خان آخرین خان بزرگ مغول بود. بعد از مرگ او در سال ۱۲۹۲ امپراطوری پهناور مغول که از کره در مشرق آسیا گرفته تا مجارستان و لهستان در قلب اروپا گسترده شده بود به پنج امپراطوری تقسیم و تجزیه گشت. هر یک از این پنج قسمت خود در واقع یک امپراطوری بزرگ بود. در یکی از نامه‌های سابقم (نامه شماره ۶۸) اسامی این پنج امپراطوری را برایت ذکر کردم.

مهمترین آنها امپراطوری چین بود که شامل منچوری، مغولستان، تبت، کره، آنام، تونکن و قسمتی از برمه می‌شد. در آنجا خاندان «یوان» که اولادان قوبیلای خان بودند جانشین او گشتند اما دوران ایشان دیری نپایید. به زودی قسمتهایی از این امپراطوری در جنوب چین مجزا گشت و بطوری که برایت گفتم در ۱۳۶۸ یعنی درست هفتاد و شش سال پس از مرگ قوبیلای خاندان او سقوط کرد و مغولها از چین بیرون رانده شدند.

غربی‌ترین امپراطوری مغولان در روسیه و اروپای شرقی بود که امپراطوری «قبیله طلایی» نامیده می‌شد. چه اسم جذاب و خیره‌کننده‌ای! اشراف روس مدتی قریب ۲۰۰ سال پس از مرگ قوبیلای به آن امپراطوری خراج می‌پرداختند. در پایان این دوران یعنی در سال ۱۴۸۰ امپراطوری قبیله طلایی کمی ضعیف شده بود و دوک بزرگ مسکو که توانسته بود ریاست تمام اشراف روسیه را برای خود بدست آورد از پرداخت خراج به آنها خودداری کرد.

این دوک بزرگ مسکو «ایوان کبیر» نام دارد. در شمال روسیه جمهوری قدیمی «نووگورود» قرار داشت که تحت اداره بزرگانان روس بود. «ایوان» این جمهوری را شکست داد و آنرا به قلمرو و حکومت خویش منضم ساخت. در این ضمن قسطنطنیه هم سقوط کرده بود و بدست ترکها افتاده بود و خاندان قدیمی امپراطوران آن از آنجا رانده شدند. ایوان دختری از این خاندان سلطنتی قدیمی را به زنی گرفت و بدین قرار مدعی گشت که خود او هم در ردیف امپراطوران قسطنطنیه و وارث

امپراطوری قدیمی بیزانس و رم شرقی می‌باشد. به این شکل بود که امپراطوری روسیه به وسیله «ایوان کبیر» آغاز گشت تا این که عاقبت به انقلاب بزرگ ۱۹۱۷ پایان پذیرفت و از میان رفت.

نواده ایوان کبیر که مردی خشن و قسی‌القلب بود و به این جهت «ایوان مهیب» لقب یافته است، خود را «تزار» نامید که کلمه‌ای معادل «سزار» یا «قیصر» یا امپراطور می‌باشد.

بدین‌قرار مغولان عاقبت از اروپا عقب‌رانده شدند. لازم نیست که خودمان را درباره بقایای «قبیله طلایی» یا سایر امپراطوری‌های مغولی آسیای مرکزی به‌دردسر بیندازیم. بعلاوه خود من درباره آنها اطلاع زیادی ندارم اما در این میان يك نفر هست که توجه و دقت ما را به‌خود جلب می‌کند.

این مرد «تیمور» است که می‌خواست چنگیزخان ثانی باشد. و مدعی بود که از نوادگان چنگیز است. اما در واقع او مغول نبود و ترک بود. تیمورلنگ بود و به این جهت «تیمور لنگ» نامیده می‌شد و همین کلمه است که در زبان‌های اروپایی به‌صورت «تمورلان» درآمده است تیمور در سال ۱۳۶۹ جانشین پدرش شد و حاکم سمرقند گشت و به زودی لشکرکشیها و فتوحات و خونریزیهای خود را آغاز کرد. او يك سردار بزرگ و لایق مادر عین‌حال مردی کاملاً وحشی و خونخوار بود.

مغولان ساکن آسیای میانه در مدت اقامت خود در این منطقه مسلمان شده بودند و خود تیمور هم مسلمان بود. اما این مسئله حتی در برخورد با مسلمانان به‌هیچوجه او را نرم‌تر و ملایم‌تر نمی‌ساخت هرچا که او می‌رفت حرمان و مصیبت و فقر و بیچارگی به‌وجود می‌آمد. مهم‌ترین لذتش این بود که باکله‌ها و جمجمه‌های انسانی هرمهای بزرگ بسازد. از دهلی در شرق تا آسیای صغیر در غرب صدها هزار نفر به‌فرمان او کشته شدند تا از جمجمه‌های ایشان هرمهای بزرگ برپا گردد!

چنگیزخان و مغولان همراه او نیز بیرحمی و خرابکاری داشتند اما خونریزی و بیرحمی آنها مانند سایر مردم زمان خودشان بود در صورتی که تیمور خیلی بدتر بود و مخصوصاً به‌خاطر قساوت و بیرحمی و درنده‌خویی خود مشهور گشته است. نقل شده است که در يك محل از ۲۰۰۰ نفر انسان زنده برجی ساخت و آنها را در میان آجر و ساروج

قرار داد.

ثروت هند این وحشی درنده را به خود جلب کرد. در ابتدای کار نمی‌توانست به آسانی سرداران و امرای خود را برای هجوم به هند راضی کند. در سمرقند شورایی از امرا و سرداران خود ترتیب داد تا آنها را برای حمله به هند آماده سازد اما ایشان به علت گرمای فوق‌العاده هوای هند مخالفت کردند. عاقبت تیمور وعده کرد که در هند نماند و گفت که در آنجا فقط به غارت و چپاول خواهد پرداخت و باز خواهد گشت. و به این حرف خود هم عمل کرد.

در آن زمان بطوری که به خاطر داری شمال هند در تحت حکومت سلسله‌ای از مسلمانان قرار داشت و «پادشاهان غلام» در دهلی حکومت می‌کردند. اما این دولت مسلمان ضعیف بود. جنگهای دائمی با مغولان در مرزهای شمالی پشت این حکومت را در هم شکسته بود. به این جهت وقتی که تیمور با ارتش عظیمی از مغولان به هند تاخت با مقاومت مهمی روبرو نشد و به آسودگی به کشتار و ساختن هرمهای خود پرداخت. در هجومهای تیمور، هم هندوها و هم مسلمانان کشته می‌شدند و هیچ فرقی میان آنها گذاشته نمی‌شد، تیمور وجود زندانیها را اسباب زحمت خود می‌شمرد و دستور می‌داد همه اسیران را بکشند به این ترتیب بود که ۱۰۰۰۰۰ نفر کشته شدند.

گفته می‌شود که در یکجا هندوها و مسلمانان هند متحداً مراسم راجپوتی «جواهر» را اجرا کردند و از حصارها بیرون ریختند که تا نفر آخر در میدان جنگ کشته شوند. اما چه فایده دارد که این داستانهای هولناک و وحشت‌آور را تکرار کنیم؟ در تمام خط حرکت تیمور این فجایع روی می‌داد و قحطی و بیماری هم به دنبال ارتشهای او فرا می‌رسید. تیمور پانزده روز در دهلی ماند و آن شهر بزرگ را به کشتارگاهی مبدل ساخت و بعد به سمرقند بازگشت و در راه خود کشمیر را غارت کرد.

تیمور با وجود قساوت و درندگی که داشت می‌خواست که در سمرقند و سایر شهرهای آسیای مرکزی عمارات زیبایی بسازد. به این منظور او نیز همانطور که سلطان محمود مدتها پیش از او عمل کرده بود پیشه‌وران و معماران و استادکاران قابل و هنرمند را از همه‌جا جمع کرد و باخود برد. بهترین آنها را برای خدمت در کاخ‌های سلطنتی پایتخت خود در سمرقند نگاه داشت و بقیه را به شهرهای دیگر آسیای

مرکزی اعزاز داشت. بدین ترتیب يك سبك معماری تازه در آنجا به وجود آمد و تکامل یافت.

بعد از رفتن تیمور، دهلی يك شهر مرده بود. قحطی و بیماری‌های واگیر به شکل مقاومت ناپذیری رواج داشت. تمدت دوماه در این شهر هیچ حاکم یا سازمان یانظمی وجود نداشت. تعداد ساکنان شهر هم بسیار کم و محدود بود. حتی خود شخصی که از طرف تیمور به نام نایب‌السلطنه دهلی گمارده شده بود به «مولتان» پناهنده شد.

سپس تیمور به ایران و بین‌النهرین تاخت و مرگ و مصیبت را به آن سرزمین‌ها برد. در آسیای صغیر در محل «آنقوره» (آنکارای کنونی) در سال ۱۴۰۲ با ارتش بزرگی از ترکان عثمانی مواجه گشت و بانوگ فوق‌العاده فرماندهی خود این ترکها را شکست داد و تا کناره‌های دریا راند اما دریا برای او مانع بزرگی بود و نتوانست از تنگه «بسفور» بگذرد و به اروپا برود. بدین شکل اروپا از آسیب او مصون ماند.

سه سال بعد تیمور در موقی که عازم حمله به چین بود درگذشت. بامرگ او امپراطوری بزرگ او نیز که تقریباً شامل تمام آسیای غربی می‌گشت رو به انقراض نهاد. ترکهای عثمانی و مصر و مغولان قبیله‌طلائی به او خراج می‌پرداختند. هنر و لیاقت او فقط در فرماندهی نظامی و قدرت جنگیش بود که خیلی هم درخشندگی داشت. بعضی از قشون‌کشیهای او در برفهای سیبری فوق‌العاده بوده است. اما از نظر انسانیت و قلب و روح و فکر او يك وحشی بیابانگرد و خونخوار بیش نبود. تیمور هیچ سازمان منظمی به وجود نیاورد و هیچ چیز مثبتی از خود به جا نگذاشت و مانند چنگیز هیچ کس شایسته و لایقی نپروراند که بتواند امپراطوری او را حفظ کند و ادامه دهد. بدین قرار امپراطوری تیمور باخود او پایان یافت و فقط خاطره تلخی از کشتار و مصیبت باقی گذاشت.

در آسیای مرکزی از تمام گروههای ماجراجویان و فاتحانی که از آن ناحیه عبور کرده‌اند نام چهارنفر هنوز در خاطره‌ها باقی است که عبارتند از اسکندر، سلطان محمود، چنگیزخان و تیمور. تیمور باشکستی که به ترکهای عثمانی داد آنها را متزلزل ساخت اما آنها نتوانستند به زودی وضع خود را ترمیم کنند و بطوری که دیدیم پنجاه سال بعد در سال ۱۴۵۲ قسطنطنیه را هم فتح کردند.

اکنون باید آسیای مرکزی را ترك بگوییم. زیرا این منطقه دیگر

از نظر تمدن عقب می‌رود و در تاریکی و ظلمت غرق می‌شود. دیگر هیچ چیز قابل تذکری در آنجا اتفاق نمی‌افتد که شایسته توجه باشد. فقط خاطره تمدن قدیمی و کهنه آن که بادست انسان ویران گشت باقی می‌ماند. از آن پس طبیعت هم آنجا را مورد خشم خود قرار داد و تدریجاً آب و هوای این منطقه خشک‌تر و خشن‌تر گشت و در نتیجه کمتر قابل سکونت گردید.

همچنین باید بامغولان نیز وداع کنیم. زیرا دوران آنها هم بسر رسید فقط يك شاخه از ایشان بعدها به‌هند آمدند و دراینجا امپراطوری بزرگ و مشهوری بوجود آوردند. اما امپراطوری بزرگ چنگیزخان و اعقابش درهم شکست و مغولان باز به‌همان مقام حقیر و کوچک ریاست قبیله‌ها و عادات ایلی خودشان باز گشتند.

هند بامسئله دشواری مواجه می گردد

۱۲ ژوئیه ۱۹۴۲

برایت از تیمور و کشتارهایش و هرمهایی که از کله‌های انسان می‌ساخت نوشتیم. چقدر تمام این چیزها مهیب و وحشیانه به نظر می‌آید! در دوران متمدن ما چنین چیزهایی نمی‌تواند اتفاق بیفتد. با این همه نباید خیلی هم مطمئن بود. همین اواخر دیدیم و شنیدیم که حتی در زمان ما هم چه چیزهایی ممکن است روی دهد. ویرانی و کشتاری که به وسیله چنگیزخان یا تیمور روی داد با تمام عظمتش تقریباً در برابر خرابی و ویرانی و کشتار جنگ بزرگ ۱۸-۱۹۱۴ ناچیز و بی‌اهمیت است. اعمال هولناک دوران ما می‌تواند با هر يك از قساوتها و بیرحمیهای مغولان رقابت کند.

معهدنا بدون گفتگو ما از صدها جهت نسبت به زمان چنگیز یا تیمور پیشرفت کرده‌ایم. زندگی نه فقط بسیار وسیع‌تر و دامنه‌دارتر و غامض‌تر شده است بلکه خیلی غنی‌تر گشته است. بسیاری از نیروهای طبیعت کشف و شناخته شده و در خدمت انسان قرار گرفته است. به یقین اکنون دنیا خیلی متمدن‌تر و با فرهنگ‌تر گشته است. پس چرا باید در زمان جنگ‌ها به عقب و به دوران توحش باز گردیم؟ خود جنگ نفی و انکار تمدن و فرهنگ و بازگشت به دوران وحشیگری است و مغزهای متمدن را به اختراع سلاحهای نیرومندتر که بیشتر از پیش مخرب و هولناک هستند می‌کشاند.

وقتی جنگ فرا می‌رسد بیشتر کسانی که در آن داخل می‌شوند در يك حالت مهیب تحریک و هیجان بسر می‌برند و خیلی چیزها را که تمدن به ایشان آموخته است از یاد می‌برند، حقیقت و راستی و لطف

۱- اکنون که کتاب به فارسی ترجمه و منتشر می‌شود می‌توان تلفات جنگ جهانی دوم ۴۵ - ۱۹۳۹ و مخصوصاً نابودی دسته‌جمعی بمب‌های اتمی را که در هیروشیما و ناگازاکی منفجر گردید نیز در نظر آورد.

زندگی را فراموش می‌کنند و به اجداد وحشی خودشان که چند هزار سال پیش زندگی کرده‌اند شبیه می‌شوند. آیاتعجب‌آور است که با اینهمه، وقتی که جنگ روی می‌دهد مهیب باشد؟

اگر کسی نسبت به دنیای ما بیگانه باشد و ما را در دوران جنگ ببیند چه خواهد گفت! تصور کن کسی باشد که ما را فقط در آن زمان ببیند و نه در دوران صلح. در این صورت او فقط جنگ را ملاک قضاوت خود قرار خواهد داد و خواهد گفت که ما مردمانی قسی و بیرحم و خشن و احیاناً وحشی هستیم که گاهی شهامت و فداکاری از خود نشان می‌دهیم اما رویهمرفته صفات خوب خیلی کم داریم و بزرگترین شوق و لذت‌مان در کشتن و نابود کردن یکدیگر است. چنین شخصی در مورد ما دچار اشتباه خواهد شد و دنیای ما را بانظر نادرستی خواهد نگریست زیرا او فقط یک جنبه از زندگی ما را آن‌هم در یک زمان به‌خصوص که زیاد هم مساعد نبوده است می‌بیند.

به همین قرار اگر ما دربارهٔ دورانهای گذشته فقط از لحاظ جنگها و کشتارها فکر کنیم طبعاً دچار اشتباه و قضاوت نادرست خواهیم شد. متأسفانه جنگها و کشتارها خودبه‌خود مقدار زیادی توجه را به‌خود جلب می‌کنند. زندگی روزانه و عادی مردم کسالت‌انگیز و ملال‌آور است و تاریخ‌نویس دربارهٔ آن چیز زیادی نمی‌تواند بگوید. به این جهت است که مورخان بیشتر به جنگها و نبردها می‌پردازند و آنها را مورد توجه قرار می‌دهند.

بدیهی است ما نمی‌توانیم این جنگها را فراموش کنیم و نادیده بگیریم اما نباید برای آنها بیش از آنچه شایسته است اهمیت قائل شویم. ما باید دربارهٔ زمان‌های گذشته مثل زمان خودمان و دربارهٔ مردمان آن‌زمانها هم مثل خودمان بیندیشیم. در این صورت نظری انسانی‌تر پیدا خواهیم کرد و متوجه خواهیم شد که آنچه واقعاً به حساب می‌آید زندگی روزانه و عادی مردم و افکار و عقاید ایشان می‌باشد نه جنگها و کشتارهای اتفاقی. بسیار لازم است که این موضوع را همیشه به‌خاطر داشته باشی زیرا می‌بینی که کتاب‌های درسی تاریخ اغلب از شرح جنگها انباشته است. حتی ممکن است که همین نامه‌های من هم به همین صورت باشد. دلیل واقعی آن این است که نوشتن دربارهٔ زندگی عادی و زودگذر زمانهای گذشته بسیار دشوار است و من مطالب زیاد و کافی در این زمینه نمی‌دانم.

بطوری که دیدیم تیمور یکی از بدترین مصایبی بود که بر سر هند فرود آمد. حتی فکر وحشت و مصیبتی که او به هر جا می‌رفت فراهم می‌ساخت و به جا می‌گذاشت شخص را مشمئز و ناراحت می‌سازد. ممهنا جنوب هند بکلی از آسیب او مصون ماند. همچنین شرق و غرب و مرکز هند سالم ماندند. حتی استان کنونی ما «ولایات متحده»^۱ عملاً جز قسمتی از آن در شمال در نزدیکی دهلی و «میروت» از دسترس او دور و سالم ماند. غیر از دهلی پنجاب هم استانی بود که از یورش تیمور آسیب فراوان دید. اما در پنجاب هم قسمت‌های عمده آسیب دیده جاهایی بود که بر سر راه عبور تیمور قرار داشت و اکثریت عظیم مردم پنجاب زندگی عادی خودشان را بدون مزاحمتی ادامه دادند. بدین قرار ما باید محتاط باشیم و درباره اهمیت این جنگها و یورشها به اغراق نپردازیم.

اکنون نگاهی به هند در قرون چهاردهم و پانزدهم بیفکنیم. در شمال سلاطین دهلی در مقام خود باقی بودند تا این که با آمدن تیمور منقرض شدند. در سراسر هند عده زیادی دولت‌های مستقل وسیع وجود داشت که بیشترشان مسلمان بودند. اما یک دولت نیرومند هندو هم در جنوب بود که «ویجایانگر» نام داشت. در آن قرون، اسلام دیگر در هند خارجی و بیگانه و تازه وارد نبود بلکه کاملاً مستقر شده بود. خشونت و قساوت و بیرحمی نخستین مهاجمان افغانی و پادشاهان غلام تسکین یافته بود و پادشاهان مسلمان هم به اندازه هندوان هندی بودند. این دولت‌ها ارتباطات خارجی نمایانی نداشتند. در میان آنها جنگهایی صورت می‌گرفت اما این جنگها جنبه سیاسی داشت، نه مذهبی. گاهی اتفاق می‌افتاد که یک دولت مسلمان سربازان هندو در خدمت خود داشت و یک دولت هندو سربازان مسلمان را نگاهداری می‌کرد.

پادشاهان مسلمان اغلب با زنان هندو ازدواج می‌کردند و هندوان اغلب به عنوان وزیر و مأموران عالیمقام به خدمت پادشاهان مسلمان وارد می‌شدند. دیگر کمتر احساس غالب و مغلوب یا فرمانده و فرمان‌بردار وجود داشت. بدیهی است که بیشتر مسلمانان آن زمان از جمله بعضی حکمرانان از هندیانی بودند که دین اسلام را قبول کرده بودند. بسیاری از ایشان به آن امید که مقامات عالی درباری یا

امتیازات و منافع اقتصادی بدست آورند مسلمان شده بودند و باوجود آن‌که مذهب خود را تغییر دادند اغلب آداب و رسوم خود را حفظ می‌کردند. بعضی از حکمرانان مسلمان اجبار و فشار را برای معتقد ساختن دیگران به اسلام به کار می‌بردند. اما این کار هم بیشتر با منظوره‌های سیاسی همراه بود زیرا تصور می‌شد کسانی‌که اسلام را بپذیرند اتباع بهتری خواهند بود. ولی زور و فشار در مورد اعتقادات تأثیری ندارد بلکه بهتر و مؤثرتر از آن روش‌های اقتصادی است. کسانی که مسلمان نمی‌شدند ناچار بودند که يك مالیات اضافی به نام «جزیه» پردازند و بسیاری از مردم برای گریز از این مالیات مسلمان می‌شدند.

تمام این جریانها در شهرها روی می‌داد و دهکده‌ها خیلی کم تحت تأثیر این حوادث قرار می‌گرفتند و میلیونها نفر روستایی زندگی خود را با همان شکل قدیمی دنبال می‌کردند. راست است که مأموران پادشاهان در امور روستاها و زندگی دهکده‌ها دخالت داشتند، قدرت و اختیار شوراها دهکده‌ها و پنجایاتها خیلی کمتر از سابق شده بود اما پنجایاتها هنوز هم ادامه داشتند و ستون فقرات زندگی دهکده‌ها شمرده می‌شدند و دهکده‌ها از نظر اجتماعی و مذهبی و آداب و رسوم تقریباً هیچ تغییر نیافته بودند.

هند بطوری که می‌دانی هنوز هم سرزمین صدها هزار دهکده است. شهرهای بزرگ و کوچک همه در سطح بالایی زندگی هند قرار دارند و هند واقعی هند دهکده‌ها بوده است و هنوز هم هست. این هند دهکده‌ها بر اثر آمدن اسلام تغییر زیاد نیافته بود.

هندویسم از دو جهت بر اثر آمدن اسلام تکان خورد و هرچند عجیب به نظر می‌رسد این دو جهت بایکدیگر متضاد بودند. از یکسو هندویسم در برابر اسلام شکلی محافظه‌کار به خود گرفت، قشر ضخیمی به دور خود کشید و برای حمایت خویش در مقابل حملۀ اسلام خود را مثل يك حلزون در درون صدف خویش پنهان ساخت. کاستها و طبقات اجتماعی خشک‌تر و انحصاری‌تر گشتند و «پرده» و حجاب و جداشدن زنان از زندگی اجتماعی عمومیت یافت. از سوی دیگر در داخل هندویسم يك نوع عصیان و شورش برضد سیستم کاستها و کثرت ادعیه و اوارد و تشریفات زیاد مذهبی به وجود آمد و کوششهای فراوانی برای اصلاح مذهب صورت گرفت.

بدیهی است که در تمام طول تاریخ از قدیمی‌ترین ایام همیشه اصلاح‌کنندگانی در داخل آیین هندو پیدا می‌شدند و می‌کوشیدند که افراط‌کاریهای آن رادور بریزند. «بودا» از بزرگترین اصلاح‌کنندگان دین هندو بود. همچنین برایت گفتم که «شانکارا چاریا» که در قرن هشتم زندگی می‌کرد در صدد اصلاح دین هندو برآمد. سیصد سال بعد از او در جنوب هند در امپراطوری «چولا» یک مصلح بزرگ دیگر زندگی می‌کرد که رهبر یک مکتب فکری دیگر بود که رقیب مکتب «شانکارا» به‌شمار می‌رود. نام این مرد «رامانوجا» بود.

«شانکارا» از فرقه «شیوایی» مذهب هندو و مرد اندیشه و تفکر بود. «رامانوجا» از فرقه «ویشنویی» و مرد اعتقاد و ایمان بود. نفوذ «رامانوجا» در سراسر هند بسط یافت. برایت گفته‌ام که هند در طول تاریخ دراز خود هرچند که از نظر سیاسی به حکومت‌های متعدد تقسیم می‌شد که اغلب با یکدیگر در زدو خورد بودند از نظر معنوی و فرهنگی پیوستگی و وحدت داشت. در نتیجه هر وقت که یک مرد یا یک نهضت تازه به وجود می‌آمد نفوذ آنها صرفنظر از تقسیمات ظاهری و بدون اعتناء به مرزهای سیاسی در سراسر هند پخش می‌شد.

پس از آن‌که اسلام در هند مستقر گشت نوع جدیدی از اصلاح طلبان در داخل هندوان پیدا شدند همچنان که در میان مسلمانان هم به وجود آمدند. اینها کوشیدند که این دو مذهب را به یکدیگر نزدیک تر سازند و برای این منظور سعی داشتند که بر روی آنچه در هر دو مذهب مشترك بود تکیه کنند و به تشریفات و آداب ظاهری مذهب که به نظر می‌رسید موجب افتراق وجدایی می‌شد حمله برند. حتی کوشش به عمل آمد که یک دین ترکیبی به وجود آورند یعنی یک نوع اختلاط و ترکیب از عقاید دودین درست کنند. این کار بسیار دشوار بود زیرا در هر دو طرف احساسات نامناسب و خرافات وجود داشت. اما بطوری که خواهیم دید قرن‌ها این کوشش ادامه یافت. حتی بعضی از پادشاهان مسلمان و مخصوصاً اکبر شاه کبیر کوشید که این ترکیب را به وجود آورد و عملی سازد.

رامانند یا (رامانوجا) که در قرن چهاردهم در جنوب هند زندگی می‌کرد نخستین معلم معروفی بود که درباره این ترکیب به موعظه پرداخت. او به موعظه بر ضد طبقات و کاست‌ها پرداخت و وجود آنها را نادیده گرفت. در میان پیروان و مریدان او یک ریسنده مسلمان

بود به نام «کبیر» که بعدها از استاد خود هم شهرت بیشتر پیدا کرد. کبیر محبوبیت بسیار بدست آورد. ترانه‌های او به زبان هندی بطوری که شاید بدانی حتی امروز در دورافتاده‌ترین دهکده‌های شمال هند معروف است. او نه هندو بود و نه مسلمان و در عین حال هردوی آنها یا چیزی میان آنها بود و مردمی از مذاهب مختلف و کاست‌ها و طبقات مختلف مرید و هوادار او شده بودند.

افسانه‌ای هست که می‌گویند وقتی «کبیر» مرد جسد او را با پارچه‌ای پوشاندند پیروان هندوی او می‌خواستند جسدش را موافق آیین هندو بسوزانند و مریدان مسلمان او می‌خواستند آن را دفن کنند، آنها بر سر این موضوع مدتی مباحثه و مجادله می‌کردند اما وقتی پارچه را برداشتند دیدند جسدی که آن همه بر سر آن منازعه می‌کردند ناپدید شده است و در جای آن چندگل تازه باقی مانده است. هرچند این داستان محتملا خیالی و افسانه است اما بسیار لطیف و دلکش می‌باشد.

کمی پس از فوت کبیر یک مصلح بزرگ و رهبر مذهبی دیگر در شمال پیدا شد. این شخص «گورونانک» و مؤسس فرقه و آیین سیک بود. به دنبال او پشت سرهم ده «گوروی سیک» (مقدسین سیک) آمدند که آخرین ایشان «گورو گوویند سینگ» بود.

یک نام دیگر هم در تاریخ مذهب و فرهنگ هند مشهور است که می‌خواهم آن را نیز متذکر شوم این شخص «چایتانیا» یکی از علماء و محققین بنگال بود که در اوایل قرن شانزدهم زندگی می‌کرد و ناگهان دریافت که موقعیت علمی ارزش ندارد و تصمیم گرفت از آن صرفنظر کند و به ایمان و اعتقاد مذهبی بپردازد. از همان وقت یک «بهاکتای» بزرگ شد که با پیروان و مریدان خود در سراسر بنگال می‌گشت و به سرودن و خواندن «بهاجان»‌ها و ترانه‌های مذهبی می‌پرداخت. او نیز یک فرقه هندویی براساس ستایش «ویشنو» تأسیس کرد که هنوز هم در بنگال نفوذ فراوان دارند.

آنچه دربارهٔ اصلاح و اختلاط و ترکیب مذهب گفتم کافی به نظر

می‌رسد.

در سایر شئون زندگی نیز به همین قرار ترکیب و اختلاطی وجود و جریان داشت که گاهی دانسته و عمدی و اغلب نادانسته و خود

به‌خودی بود. يك فرهنگ تازه، يك معماری تازه و يك زبان تازه به‌وجود آمد و رشد یافت. اما به‌خاطر داشته باش که تمام این چیزها خیلی بیشتر در شهرها روی می‌داد تا در دهکده‌ها و مخصوصاً این تغییرات و تحولات در دهلی پایتخت امپراطوری و در سایر شهرهای بزرگی که پایتخت‌ها و مراکز حکومت‌ها و ایالات مختلف بودند اتفاق می‌افتاد. پادشاه که در رأس تمام دستگاه حکومتی قرار داشت بیش از همیشه قدرت یافت و صاحب اختیار گردید. پادشاهان قدیم هند عادت و اعتقاد داشتند که قدرتشان را محدود سازند. پادشاهان مسلمان تازه چنین اعتقادی نداشتند. هرچند که از لحاظ نظری در اسلام برابری خیلی بیشتری وجود دارد و بطوری که دیدیم حتی يك غلام هم می‌توانست سلطان و پادشاه بشود عملاً قدرت مطلقه و نامحدود پادشاهان افزایش یافت. نمونه‌ای نمایان‌تر و حیرت‌انگیزتر از آنچه «تغلق» دیوانه کرد و پایتخت را از دهلی به «دولت‌آباد» منتقل ساخت و قبلاً برایت گفتیم نمی‌توان نشان داد.

رسم نگاهداری غلامان نیز مخصوصاً در دربار سلاطین توسعه یافت.

کوشش زیادی به‌عمل می‌آمد که در موقع جنگ از میان اسیران غلام و برده بگیرند. مخصوصاً کسانی که هنر و پیشه‌ای داشتند در این موارد بیشتر مورد نظر بودند و ارزش بیشتری داشتند و به‌کارهای ساختمانی گمارده می‌شدند و بقیه جزء سپاهیان گارد مخصوص سلطان می‌گشتند.

اکنون ببینیم دانشگاه‌های بزرگ «نالاندا» و «تاکشاشیلا» یا «تاکسیلا» چه شدند؟ این دانشگاه‌ها از مدتها پیش از میان رفته بودند اما کانون‌های فرهنگی متعددی از نوع جدید به‌وجود آمدند که «تول» نامیده می‌شدند و در آنها علوم قدیمی سانسکریت تعلیم داده می‌شد. این مراکز موافق و متناسب با زمان نبودند و باروحیات کهنه و قدیمی زندگی می‌کردند و محتملاً يك روح ارتجاعی در آنها وجود داشت. «بنارس» همواره یکی از بزرگترین مراکز چنین کانون‌هایی بود.

در همین نامه برایت از ترانه‌های کبیر که به‌زبان هندی هستند صحبت کردم. بدین قرار متوجه می‌شوی که زبان هندی در قرن پانزدهم نه‌فقط يك زبان عمومی بلکه يك زبان ادبی هم شده بود. زبان باستانی سانسکریت از مدتها پیش دیگر صورت يك زبان زنده

را نداشت. حتی در زمان «کالیداس» شاعر معروف و پادشاهان گوپتا زبان سانسکریت به طبقهٔ تحصیلکرده و دانشمند محدود بود و مردم عادی به زبان پراکریت که نوعی سانسکریت تحول یافته بود صحبت می‌کردند. به تدریج و کم‌کم سایر فرزندان زبان سانسکریت یعنی زبانهای هندی، بنگالی، ماراتی و گجراتی هم تکامل یافت.

بسیاری از نویسندگان و شاعران مسلمان به زبان هندی نوشتند و شعر سرودند. یکی از پادشاهان مسلمان «جونپور» در قرن پانزدهم کتاب‌های معروف «مهاباراتا» و «بهگود» را از زبان سانسکریت به زبان بنگالی ترجمه کرد. دفاتر حساب حکمرانان مسلمان بیجاپور در جنوب هند به زبان «ماراتی» نوشته و نگاهداری می‌شد. بدین‌قرار می‌بینیم این زبان‌هایی که فرزندان زبان سانسکریت بودند حتی از قرن پانزدهم به‌شکل نمایانی رشد کرده بودند. زبان‌های دیگر در اویدی جنوب یعنی زبان تامیل و تلگو و مالایالام و کنارس خیلی قدیمی‌تر بودند. زبان درباری مسلمانان فارسی بود. بیشتر مردم که بادربارها

و امور دولتی سروکار داشتند زبان فارسی را می‌آموختند و یاد می‌گرفتند. بدین ترتیب بود که بسیاری از هندوها زبان فارسی را آموختند. تدریجاً زبان تازه‌ای در اردوگاههای سربازان و در بازارها رواج یافت که زبان «اردو» نامیده شد. در واقع این زبان چیز تازه‌ای نبود. این زبان تازه همان زبان هندی بود که مختصری ظاهرش تغییر یافته و به‌جامهٔ تازه‌ای درآمده بود. در این زبان مقدار زیادی تری‌کلمات فارسی وجود داشت اما اصل آن هندی بود. این زبان هندی‌واردو که گاهی هم آن را هندوستانی می‌نامند در سراسر قسمت‌های شمالی و مرکزی هند انتشار یافت. این زبان امروز با مختصر تغییر زبانی است که ۱۵۰ میلیون نفر به آن صحبت می‌کنند و عدهٔ بیشتری آن را می‌فهمند و به این قرار از نظر تعداد کسانی که به آن حرف می‌زنند و آشنا هستند یکی از زبان‌های بزرگ دنیا است.

در معماری هم سبک‌های تازه‌ای به‌وجود آمد و ساختمان‌های عالی متعددی در نقاط مختلف هند از جمله در بیجاپور و ویجاانگر در جنوب در گل‌کندا، در احمدآباد که در آن وقت شهری بزرگ و زیبا بود و در جونپور که از الله‌آباد زیاد دور نیست ساخته شد. آیا به‌خاطر داری که از خرابه‌های گل‌کندا در نزدیکی حیدرآباد دیدن کردیم؟ آنجا به‌بالای ارگ بزرگ مرکزی رفتیم و در زیرپای خودمان شهر

قدیمی را که با کاخها و بازارهایش گسترده شده بود و حالا همه آنها خرابه و ویرانه است تماشا کردیم.

بدین قرار در حالی که پادشاهان با یکدیگر می‌جنگیدند و خرابی و ویرانی به بار می‌آوردند نیروهای خاموش و آرام در هند لاینقطع می‌کوشیدند که ترکیبات تازه‌ای در زمینه‌های مختلف به وجود آورند بطوری که مردم هند بتوانند باهم زندگی موزونی داشته باشند و نیروهای خودشان را متفقاً در راه ترقی و بهبودی صرف کنند. در طی چند قرن آنها توانستند موفقیت‌های نمایان و درخشان بدست آورند اما پیش از آنکه کار ایشان تکمیل گردد یکبار دیگر تغییراتی روی داد و هند قسمتی از این راه ترقی را که پیش آمده بود به عقب باز گشت. امروز یکبار دیگر باید این راه را از سر بگیریم و بکوشیم تا ترکیب نوی از هرچه خوب هست به وجود آوریم.

اما این بار این کار را باید بر بنیانی استوارتر و مطمئن‌تر بنا کنیم. این کار باید بر اساس آزادی و اصول اجتماعی و برابری تکیه داشته باشد و با یک نظام جهانی بهتر و سالمتر سازگار باشد. فقط در این صورت می‌تواند با ثبات و قابل دوام بماند.

همین مسئله ترکیب و اختلاط مذهب و فرهنگها در طی چند صدسال فکر بهترین فرزندان هند را به خود مشغول داشته است و چنان ذهن آنها از این مسئله انباشته شده بود که موضوع آزادی سیاسی و اجتماعی فراموش گردید و درست در موقعی که اروپا در راههای گوناگون به پیش می‌تاخت هند عقب ماند و در حال سکون و جمود بسر می‌برد.

همانطور که سابقاً برایت گفتم زمانی بود که هند بخاطر ترقی‌یافتش در شیمی و ساختن رنگهای مختلف و تهیه فولاد آبدیده و بسیاری از چیزهای دیگر در بازارهای خارجی جهان تسلط داشت. کشتی‌های هند کالاهايش را به نقاط دوردست حمل می‌کردند. ولی در زمانی که از آن صحبت می‌کنیم (قرون چهاردهم و پانزدهم) مدت درازی بود که هند این تسلط و اولویت را از دست داده بود. در قرن شانزدهم انگار شط بزرگ فرهنگ و تمدن که از شرق به غرب جریان داشت طغیان کرد و به سوی شرق باز گشت. در آغاز کار این جریان کوچک و ناچیز بود اما به تدریج آنقدر رشد و توسعه یافت که به صورت جریان تندوسیل-آسایی درآمد و شرق مورد هجوم این طغیان قرار گرفت.

سلطنت‌های جنوب هند

۱۴ ژوئیه ۱۹۴۳

اکنون نگاه دیگری به هند بیفکنیم و دورنمای متغیر حکومت‌ها و امپراطوری‌ها را مشاهده کنیم. این منظره تقریباً شبیه به یک فیلم بزرگ و بی‌پایان سینما است که در آن تصاویری خاموش و آرام یکی پس از دیگری فرا می‌رسند.^۱

لاید سلطان محمد تغلق را به‌خاطر داری که چگونه موفق شد امپراطوری دهلی را درهم بشکند. ایالات بزرگ جنوب از آن دولت جدا گشتند و دولت‌های تازه‌ای در آن حدود به‌وجود آمد که مهم‌ترین آنها حکومت هندوی «ویجایانگر» و حکومت مسلمان «گولبرگا» بودند. در قسمت شرقی هند حکومت «گور» تأسیس گشت که شامل استانهای بنگال و بیهار می‌شد و در تحت حکومت یک حکمران مسلمان استقلال یافت.

جانشین محمد، برادرزاده‌اش فیروزشاه بود. این پادشاه از عمویش بهتر و انسانتر بود اما او هم بردباری و سعه صدر نداشت. فیروز حکمران صاحب اقتدار و با نفوذی بود و در سازمان دولتی خود اصلاحاتی انجام داد. البته او نتوانست استانهای از دست‌رفته جنوب شرق را بدست آورد اما لااقل توانست از درهم‌شکستن و زوال بیشتر امپراطوری جلوگیری کند.

مخصوصاً بخاطر ساختن شهرها و کاخها و مسجدهای تازه و طرح باغ‌های جدید خیلی به‌خود مغرور بود. شهرهای فیروزآباد در نزدیکی دهلی و چونپور در نزدیکی الله‌آباد به‌وسیله او بنیان نهاده شد. همچنین کانال بزرگی در رود «جمنا» ساخت و بسیاری از

۱- در موقع نوشته شدن این نامه سینماهای ناطق و صدادار هنوز تکامل نیافته بود و فیلمهای سینما بدون صدا بودند.

ساختمانهای قدیمی را که ویران و خراب شده بود ترمیم و آباد کرد. او به این کارهای خود بسیار می‌نازید و فهرست بالابلسندی از ساختمانهای تازه‌ای که به وجود آورد و بناهای قدیمی که ترمیم و آبادان کرد باقی گذاشت.

مادر فیروزشاه يك زن راجپوت بود که «بی‌بی نیلا» نام داشت و دختر یکی از رؤسای بزرگ راجپوت بود. داستانی هست که می‌گویند او ابتدا به ازدواج با پدر «فیروز» راضی نبود به این جهت جنگی آغاز شد و کشور «نیلا» مورد هجوم قرار گرفت و گرفتار مشکلاتی گشت. «بی‌بی نیلا» که خبر رنج مردم کشور خود را شنید و فهمید که آنها بخاطر او به چنین وضعی گرفتار شده‌اند منقلب گشت و تصمیم گرفت خودش را در راه دیگران فدا کند و به پدر فیروزشاه تسلیم شود. به این قرار فیروزشاه خون راجپوتی در عروق خود داشت. به خاطر داری که چنین ازدواج‌هایی میان حکمرانان مسلمان و زنان راجپوتی زیاد اتفاق می‌افتاد و خود این امر در به وجود آوردن و رشد احساس يك ملیت مشترك کمک می‌کرد.

فیروزشاه در سال ۱۳۸۸ پس از يك سلطنت ممتد سی و هفت ساله درگذشت بلافاصله اساس امپراطوری دهلی که او آن را به هم پیوسته و محکم نگاهداشته بود از هم پاشید و از آن پس يك حکومت مرکزی وجود نداشت و امرای محلی و حکمرانان کوچکی در هر گوشه پیدا شدند. در همین دوران آشفتگی و ضعف و درست ده سال پس از مرگ فیروزشاه بود که تیمور از شمال برهند-تاخت و دهلی را تقریباً کشت. اما این شهر کم‌کم از نو احیاء شد و پنجاه سال بعد دوباره مقر يك حکومت مرکزی گشت که يك سلطان در رأس آن قرار داشت. این حکومت دولت کوچکی بود که به هیچ‌وجه نمی‌توانست با سلطنت‌های جنوب و شرق و غرب مورد مقایسه قرار گیرد.

این سلطان‌ها افغان بودند و مردمی ناتوان و بیچاره به‌شمار می‌رفتند و حتی اشراف و امرای افغانی خودشان هم از ایشان راضی نبودند و بالاخره هم باکمال بی‌میلی ناچار يك نفر خارجی را دعوت کردند که بیاید و برایشان حکومت کند. این مرد خارجی «بایر» بود که پس از استقرار در هند خود او و اولادانش به نام پادشاهان مغول هند معروف شدند.

بایر یکی از نوادگان مستقیم تیمور و مادرش هم از اعقاب

چنگیزخان بود، که در ابتدا حکمران کابل بود و دعوت آمدن به هند را باکمال مسرت پذیرفت. بدیهی است که احتمال فراوان دارد بدون چنین دعوتی هم به هند می‌آمد. بابر در سال ۱۵۲۶ در جلگهٔ پانیپت پیروزمندانه امپراطوری هند را به وجود آورد و دوباره يك امپراطوری بزرگ تشکیل گشت که به نام امپراطوری مغولان هند شناخته شده است. اما پیش از آنکه ما به این امپراطوری بپردازیم باید نگاهی به سایر قسمت‌های هند بیفکنیم و ببینیم در مدت یکصد و پنجاه سال ضعف و انحطاط دهلی آنها در چه حال بودند.

در این مدت عدهٔ زیادی حکومت‌های کوچک و بزرگ در هند به وجود آمد. در جانپور که به تازگی ساخته شده بود يك دولت کوچک مسلمان تأسیس گشت که در تحت حکومت پادشاهان «شرقی» قرار داشت. این دولت بزرگ و مقتدر نبود و از نظر سیاسی هم اهمیت زیاد نداشت. اما مدت یکصد سال در قرن پانزدهم این حکومت يك کانون بزرگ فرهنگی بود که نسبت به مذاهب مختلف با تحمل و بردباری و ملایمت رفتار می‌کرد. مدارس عالی اسلامی در جانپور فکر تفتیق و ترکیب میان هندوان و مسلمانان را که در نامهٔ قبلی خود برای نوشتن ترویج می‌کردند. هنرهای زیبا و فن ساختمان مورد تشویق بود. همچنین زبانهای هندی و بنگالی که در آنجا رواج داشت و در حال رشد و تکامل بود تشویق می‌شد. در محیط آن روز که در آن تعصب و خشکی و کم‌حوصلگی نسبت به مذاهب دیگر وجود داشت دولت کوچک و کم‌عمر «جانپور» همچون يك کانون بهشتی برای فرهنگ و دانش و آزادی مذاهب بود و جلوه و ارزش بسیار داشت. در مشرق هند حکومت «گور» قرار داشت که شامل استانهای بنگال و بیهار می‌گشت و تا حدود الله‌آباد می‌رسید. شهر «گور» خود يك بندر بزرگ بود که از راه دریا با شهرهای ساحلی هند ارتباط داشت.

در مرکز هند، در مغرب الله‌آباد تا حدود گجرات، دولت «مالوا» تأسیس شده بود که مرکز آن شهر «ماندو» بود که هم يك شهر بزرگ و هم يك دژ جنگی به‌شمار می‌رفت. در «ماندو» ساختمانهای زیبایی متعدد و فراوان به وجود آمد که حتی هنوز هم خرابه‌های آنها تماشایی است و سیاحان و مسافران را به خود جلب می‌کند.

در شمال غربی «مالوا» راجپوتانا بود که در آن چندین دولت

و از جمله دولت «چیتور» وجود داشت. میان چیتور و مالوا و گجرات جنگهای فراوان روی می داد. دولت چیتور نسبت به آن دو دولت نیرومند، کوچک بود اما راجپوتها همیشه جنگاوران دلیری بودند و گاهی اوقات با وجود تعداد کمترشان پیروز می شدند. یکبار «رانا» پادشاه چیتور یک چنین پیروزی درخشانی در جنگ با «مالوا» بدست آورد و به این مناسبت در شهر «چیتور» به افتخار این پیروزی یک برج زیبا بنا کرد که «جایاستامبها» نام دارد. سلطان «ماندو» هم برای این که از او عقب نمانده باشد برج بلندتری در «ماندو» به پا کرد. برج چیتور هنوز باقی است اما برج ماندو ویران شده و از میان رفته است.

در مغرب مالوا گجرات گسترده است. در اینجا یک سلطنت نیرومند وجود داشت و سلطان احمدشاه پادشاه آن، شهر احمدآباد را بنا نهاد و پایتخت خود قرار داد. این شهر اهمیت بسیار دارد و بسیار بزرگ شد بطوری که قریب یک میلیون نفر جمعیت داشت. در آن شهر ساختمانهای زیبایی به وجود آمد و گفته می شود که مدت ۳۰۰ سال از قرن پانزدهم تا هجدهم احمدآباد یکی از زیباترین شهرهای جهان به شمار می رفت.

جالب توجه است که مسجد بزرگ این شهر به نام مسجد جامع به «معبد جینا» که به وسیله رانا پادشاه چیتور در شهر «رانپور» و در حدود همان زمانها ساخته شد شباهت بسیار دارد. این امر نشان می دهد که معماران قدیمی هند چگونه تحت تأثیر افکار تازه قرار گرفتند و معماری سبک نوی به وجود آوردند. در اینجا یکبار دیگر ترکیب و تلفیقی را که در زمینه هنر صورت گرفته است و قبلا برایت گفتم می توان دید. حتی هنوز هم بسیاری از این ساختمانهای زیبا در احمدآباد باقی است که در آنها حجاریهای ظریفی در سنگ به کار رفته است. اما شهر صنعتی جدیدی که در اطراف آنها ساخته شده و توسعه یافته زیبایی زیاد ندارد.

در حدود این زمانها بود که پرتغالیها به هند رسیدند. به خاطر داری که واسکوداگاما نخستین کسی بود که در دماغه امید نیک به دور آفریقا گردید. او در سال ۱۴۹۸ در کالیکوت به سواحل غربی هند رسید. بدیهی است که پیش از آن اروپاییان فراوانی به هند آمده بودند اما آنها هدفشان یا بازرگانی و دادوستد بود و یا فقط بطور ساده برای سیاحت و تماشا می آمدند.

پرتغالیها با افکار تازه‌ای به هند رسیدند. اینها از غرور و خودخواهی و اعتماد به نفس سرشار بودند به‌علاوه عطیهٔ پاپ را در اختیار خود داشتند که دنیای شرق را به‌ایشان بخشیده بود و قبل از این موضوع را برایت نوشتم.

پرتغالیها با قصد تسخیر و تصرف سرزمینهای تازه آمده بودند. در ابتدای کار تعدادشان زیاد نبود اما به تدریج کشتی‌های دیگر فراوان می‌آمدند و بعضی از شهرهای ساحلی هند مخصوصاً «گوا» به‌دست ایشان افتاد.

پرتغالیها هرگز در هند کار مهمی انجام ندادند و حتی سرزمین‌هایی در خاک اصلی هند به‌چنگ نیاموردند. اما آنها نخستین اروپاییانی بودند که از راه دریا آمدند و به‌هند حمله بردند. مدتها بعد به‌دنبال آنها فرانسویها و انگلیسی‌ها آمدند. بدین شکل گشوده شدن راههای دریایی ضعف هند را در برابر حملات دریایی نشان داد. نیروی دریایی قدیمی که دولت‌های جنوب هند داشتند از میان رفته بود و توجه آن دولت‌ها بیشتر به‌خطراتی که از داخل متوجه ایشان می‌گشت معطوف بود.

سلاطین گجرات حتی در دریا با پرتغالیها جنگیدند. آنها با ترکهای عثمانی متحد گشتند و قسمتی از کشتی‌های پرتغالی‌ها را شکست دادند اما پرتغالیها بعداً پیروز شدند و تسلط دریایی را بدست آوردند. درست در همان زمان ترس از پادشاهان مغول دهلی سلاطین گجرات را ناچار ساخت که با پرتغالیها صلح کنند و کنار بیایند اما پرتغالیها با آنها بازی کردند و ایشان را فریب دادند.

در جنوب هند در اوایل قرن چهاردهم دو دولت بزرگ به‌وجود آمد: یکی دولت «گولبرگا» که به‌نام سلطنت «بهمنی» هم نامیده می‌شود و دیگری در قسمت جنوبی‌تر آن دولت «ویجایانگر». سلطنت بهمنی در سراسر ناحیهٔ «مهراشتر» و قسمتی از «کرناتاکا» گسترده شده بود و مدت ۱۵۰ سال دوام کرد اما مابقهٔ خوبی از خود به‌جا نگذاشت. در زمان این دولت تعصب و خشونت و آدمکشی رواج داشت و تجمل و شکوه پادشاهان و اشراف در کنار فقر فوق‌العادهٔ مردم قرار می‌گرفت. در اوایل قرن شانزدهم سلطنت بهمنی بخاطر عدم لیاقت و ناشایستگی منقرض گشت و به‌پنج امارت یا سلطنت کوچک‌تر تقسیم گشت که عبارت بودند از: بیجاپور، احمدنگر، گل‌کندها، بیدار، برار.

در این ضمن دولت ویجایانگر که در حدود ۲۰۰ سال دوام کرد هنوز در حال رونق و شکفتگی بود. میان این شش دولت جنوبی هند جنگهای فراوان اتفاق می‌افتاد و هر یک از آنها می‌کوشید اولویت و آقایی در جنوب را برای خود به دست آورد. گاهی در میان آنها پیمانها و سازشهای گوناگون روی می‌داد که دائماً هم تغییر شکل می‌یافت. مثلاً گاهی یک دولت مسلمان با یک دولت هندو می‌جنگید و گاهی یک دولت مسلمان با یک دولت هندو متحد می‌گشت تا با یک دولت مسلمان دیگر بجنگد.

این نزاعها و مبارزات منحصرأ جنبه سیاسی داشت و هر وقت که به نظر می‌رسید یکی از این دولتها خیلی قوی و نیرومند شده است دولتهای دیگر باهم برضد او متحد می‌شدند و می‌جنگیدند. عاقبت قدرت و ثروت دولت «ویجایانگر» سبب شد که دولتهای مسلمان با یکدیگر برضدش متحد گردند و در سال ۱۵۶۵ در جنگ «تالیکوتا» توانستند آن دولت را بکلی از میان بردارند بدین ترتیب امپراطوری ویجایانگر پس از دو قرن ونیم پایان یافت و شهر عالی و عظیم ویجایانگر هم به شدت ویران گشت.

متحدین پیروز پس از این کامیابی به زودی در میانشان اختلاف روی داد و به‌جان یکدیگر افتادند و کمی بعد امپراطوری مغول دهلی همه آنها را در سایه خود قرار داد.

یک حادثه ناراحت‌کننده دیگر در جنوب هند تصرف «گوا» از طرف پرتغالیها در سال ۱۵۱۰ بود. این بندر در دولت «بیجاپور» قرار داشت. باتمام کوششی که برای راندن پرتغالیها صورت گرفت آنها در گوا باقی ماندند و رئیس ایشان به نام «آلبوکرك» که به لقب عالی «نایب‌السلطنه شرق» نامیده می‌شد با قساوت و بیرحمی نفرت‌انگیزی رفتار می‌کرد. پرتغالیها در آنجا به قتل عام بزرگی دست زدند و حتی از کشتن زنان و کودکان هم صرف‌نظر نکردند. از آن زمان تا کنون پرتغالیها در گوا باقی مانده‌اند.

در این دولت‌های جنوبی ساختمانهای بسیار زیبایی به وجود آمد مخصوصاً در «ویجایانگر» و «گل‌کندا» و «بیجاپور». گل‌کندا اکنون خراب شده است. بیجاپور هنوز خیلی از این ساختمانهای زیبا را دارد. ویجایانگر نیز درهم کوبیده و ویران شد و دیگر وجود ندارد. در حدود همین زمان‌ها شهر حیدرآباد در نزدیکی گل‌کندا بنیان نهاده

شد. گفته می‌شود که بعدها معماران و استادکاران جنوب هند به شمال رفتند و در ساختمان بنای معروف «تاج محل» در شهر «اگره» شرکت و کمک کردند.

با وجود این که مذاهب هند نسبت به یکدیگر با بردباری رفتار می‌کردند و باهم سازش داشتند گاه به‌گاه تعصبات و خشونت‌هایی هم خودنمایی می‌کرد و شعله می‌کشید. اغلب این جنگ‌های داخلی با کشتارهای هولناک و خرابیها و ویرانیهای بسیار همراه بود. با این‌همه جالب توجه است در خاطر داشته باشیم که دولت مسلمان بیجاپور، لشکریان سوار هندو و دولت هندوی ویجایانگر عده‌ای سربازان مسلمان داشتند.

در این نواحی ظاهراً تمدن بزرگی وجود داشت اما ثروتمندان بودند که با درخشش و شکوه فراوان زندگی می‌کردند و دهقانان به‌حساب نمی‌آمدند و فقیر بودند و با این‌همه همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد بار سنگین تجمل و شکوه فراوان ثروتمندان را به‌دوش می‌کشیدند.

از تمام دولتها و سلطنت‌های متعدد جنوب که در نامه قبلی مورد بحث قرار دادیم ویجایانگر تاریخ مفصل‌تری دارد. برحسب اتفاق عده‌ای سیاحان و مسافران خارجی به این دولت آمدند و گزارشهایی درباره آن شهر و آن دولت بجا گذاشته‌اند. از جمله آنها يك ایتالیایی به نام «نیکولو کنتی» بود که در سال ۱۴۲۰ به آنجا آمد. دیگری عبدالرزاق هراتی بود که در سال ۱۴۴۳ به نمایندگی از طرف دربار خان بزرگ از آسیای مرکزی به ویجایانگر آمد. همچنین يك پرتغالی به نام «پایس» در سال ۱۵۲۲ از آن شهر دیدن کرد و عده دیگری نیز به آنجا آمدند. یکی از مورخان هند نیز مخصوصاً درباره دولتهای جنوب هند و مخصوصاً بیجاپور شرح مفصلی نوشته است. این مرد شخصی به نام «فرشته» بود که در دوران «اکبر» یعنی کمی بعد از زمانی که از آن صحبت می‌کنیم زندگی می‌کرد و کتاب خود را هم به زبان فارسی نوشته است. تاریخهایی که به وسیله معاصران نوشته می‌شوند اغلب با جانبداری و اغراق توأم هستند ولی رویهمرفته کمک‌های خوبی می‌باشند. از دوران‌های پیش از مسلمانان جز کتاب معروف «راجا تارانجینی» که تاریخ کشمیر می‌باشد کتاب تاریخی از نویسندگان معاصر زمانهای مختلف باقی نیست، به این جهت «تاریخ فرشته» تازگی بسیار داشت و پس از او اشخاص دیگری هم کار او را دنبال کردند.

توصیف‌های مسافران و سیاحان خارجی از ویجایانگر تصویر بیطرفانه و خوبی از آن شهر و آن دولت برای ما به وجود می‌آورد. آنچه آنها نقل می‌کنند بیش از شرح و گزارش جنگهای نفرت‌انگیزی است که اغلب روی می‌داد به این جهت من هم مختصری از آنچه این اشخاص گفته‌اند برای نقل می‌کنم.

ویجایانگر هم نام يك شهر وهم يك حکومت بود که در حدود

سال ۱۳۳۶ بنیان نهاده شد و این دولت در منطقه‌ای در جنوب هند که «کرناتاکا» نامیده می‌شود قرار داشت از آنجا که این دولت هندو بود طبعاً عده زیادی از فراریان و مهاجران هندو که کشورهای مسلمان جنوب هند را ترك می‌گفتند به آنجا رو می‌نهادند و به سرعت توسعه می‌یافت. در ظرف چند سال این دولت بر جنوب هند تسلط پیدا کرد و پایتخت آن به خاطر ثروت و زیبایی که داشت توجه عمومی را به خود مجذوب می‌داشت به‌زودی ویجایانگر دولت عمده و مسلط بر ناحیه «دکن» (دکن) گردید.

نویسنده تاریخ فرشته برای ما از ثروت این دولت نقلها می‌کند و ویجایانگر را در سال ۱۴۰۶ وصف کرده است. در آن سال یکی از پادشاهان مسلمان بهمنی از دولت «گولبرگا» برای ازدواج با یک شاهزاده خانم ویجایانگری به آنجا آمد. تاریخ فرشته می‌گوید که در حدود ۱۲ کیلومتر راه با پارچه‌های زربافت و حریر و اطلس و مخمل مفروش شده بود. می‌بینی چه پولهای هنگفتی بیسوده هدر می‌شد! در سال ۱۴۲۰ نیکولوکنتی ایتالیایی به این سرزمین آمد و او نقل می‌کند که محیط دور شهر در حدود ۱۲۰ کیلومتر بوده است. وسعت شهر از آن جهت این قدر زیاد بود که در آن باغهای پهناور و متعدد وجود داشت «کنتی» عقیده داشت حکمران ویجایانگر که «رانا» نامیده می‌شد در آن زمان مقتدرترین پادشاه و حکمران سرتاسر هند به‌شمار می‌رفت.

پس از کنتی عبدالرزاق هراتی از آسیای میانه به این‌جا آمد. در سر راه خود به ویجایانگر در نزدیکی «مانگالور» معبد بسیار زیبایی را دید که از مفرغ و برنج گداخته ساخته شده بود. ارتفاع این معبد ۱۵ پا (۵ متر) و سطح قاعده آن ۳۰ پا در ۳۰ پا (۱۰ متر در ۱۰ متر) بود کمی دورتر، در «بلور» از تماشای يك معبد دیگر به حیرت افتاده بود و توصیف این معبد را نوشته است زیرا ترسیده است که اگر آن را نقل کند همه تصور کنند که او اغراق می‌گوید! بعد به شهر ویجایانگر رسیده است و در موقع تماشای آن انگار که در خواب و خیال سیر می‌کرده است. می‌گوید: «این شهر بطوری است که نه چشم چیزی شبیه آن دیده و نه گوش چیزی شبیه آن در همه عالم شنیده است» و بعد به توصیف بازارهای متعدد آن می‌پردازد و می‌گوید:

«در ابتدای هر بازار يك طلاق پرشکوه و بلند ساخته شده است و

به دنبال آن راهروهای سرپوشیده عالی و زیبا قرار دارد. اما سر در کاخ پادشاه طاقش از همه با شکوه‌تر و زیباتر است. بازارها خیلی پهن و طولانی هستند... گل‌های خوش‌رنگ و خوش‌عطر همیشه در آن شهر فراوانند و چنان مورد علاقه و توجه می‌باشند که انگار جزو ضروریات زندگی به‌شمار می‌روند و مردم نمی‌توانند بدون آنها زندگی کنند. پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌های مختلف هر صنف دکانهایشان در کنار هم می‌باشد. جواهر فروشان کالاها و جواهرات و مرواریدها و الماس‌ها و یاقوت‌های خود را در بساط‌های سرگشاده در بازار می‌فروشدند.

عبدالرزاق سپس به توصیف‌های خود چنین ادامه می‌دهد که: «این ناحیه زیبا و سحرانگیز کاخ پادشاه هم در آن قرار دارد، جوی‌ها و نهرهای آب متعدد است که آب در آنها جریان دارد و حتی بعضی از آنها را با سنگ‌های صیقلی ساخته‌اند... تقسیم مردم در نواحی مختلف بطوری منظم می‌باشد که غیرممکن است تصور شود بتوان وضعی بهتر از آن به‌وجود آورد.» این سیاح و مسافر که در نیمه قرن پانزدهم از آسیای مرکزی آمده بود به‌همین شکل توصیف‌ها و تمجیدهای درخشان خود را درباره وضع افتخارآمیز و یجایانگر ادامه می‌دهد.

البته ممکن است که تصور شود چون عبدالرزاق از دشت‌های آسیای مرکزی بود و شهرهای بزرگ زیاد و متعدد ندیده بود از دیدن و یجایانگر تا این اندازه متعجب و حیرت‌زده شده بود. اما مسافر دیگری که از آنجا دیدن کرده و شرح‌مشاهدات خود را باقی‌گذاشته مردی بسیار سفر کرده و جهان‌دیده بوده است. این شخص «پایس پرتغالی» می‌باشد که در سال ۱۵۲۲ و درست در زمانی که نفوذ رنسانس در ایتالیا آغاز شده بود و در سرتاسر شهرهای ایتالیا ساختمانهای زیبایی به‌وجود می‌آمد به‌ویجایانگر سفر کرده است. ظاهراً «پایس» با این شهرهای ایتالیایی آشنایی داشت و به‌این جهت اظهارنظرهای او بسیار با ارزش است.

پایس می‌گوید: «شهر و یجایانگر به‌اندازه رم وسعت دارد و خیلی زیبا و خوش‌منظره است، سپس به‌تفصیل از عجایب شهر و لطف دریاچه‌ها و جویبارها و باغ‌های میوه آن توصیف می‌کند و می‌گوید: «این شهر از همه شهرهای عالی خوش‌ساخت‌تر می‌باشد و بآپیش‌بینی‌های بهتری ساخته شده است زیرا وضع این شهر مانند شهرهای دیگر

نیست که اغلب کالاها یا خواربار در آنها کمیاب می‌شود و به‌زحمت بدست می‌آید. در این شهر همیشه همه‌چیز فراوان است.»

یکی از اتاق‌هایی را که «پایس» در کاخ شهر دیده بود «از عاج ساخته شده بود. در این اتاق تمام دیوارها از بالا تا پایین و تمام ستونها که سرستون‌هایی به‌شکل گل‌های سرخ و شکوفه نیلوفرهای آبی داشت همه از عاج بودند و به‌قدری با مهارت و زیبایی تراشیده شده بودند که نمی‌شود بهتر از آن را تصور کرد. این اتاق به‌قدری زیبا و غنی بود که به‌زحمت ممکن است چیزی شبیه آن را در جایی پیدا کرد.» «پایس» همچنین توصیفی از حکمران ویجایانگر در زمان ملاقاتش نقل کرده است. او یکی از بزرگترین حکمرانان در تاریخ هند جنوبی بوده است و هنوز هم شهرت او به‌عنوان یک جنگاور بزرگ و به‌عنوان یک فرد دلیر که با دشمنان خود به‌فتوت و جوانمردی رفتار می‌کرد و به‌عنوان دوستدار و مشوق ادبیات و به‌عنوان یک پادشاه کریم و محبوب در جنوب هند باقی است.

نام این پادشاه «کریشنادوارایا» بود. درست بیست‌سال از ۱۵۰۹ تا ۱۵۲۹ سلطنت کرد. «پایس» از قدو قامت و صورت و حتی رنگ چهره او که سفید و زیبا بود توصیف کرده است و می‌گوید: «او بهترین و کاملترین پادشاهی است که محتملاً بتواند باشد، حالتی خوشحال و شادمان دارد و همیشه بشاش و گشاده‌رو است. او کسی است که خارجی‌ان را مورد تکریم و احترام قرار می‌دهد و آنها را بامهربانی می‌پذیرد و درباره تمام کارهایشان هر چه هم که باشد تحقیق و پرسش می‌کند.»

«پایس» پس از آنکه القاب فراوانی برای این پادشاه بیان می‌کند می‌گوید: «او در تمام موارد چنان مؤدب و مهربان و کامل است که در واقع به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با کسی که باید در مقام او باشد نیست.» بدیهی است این تمجید و تعریف بزرگی است! امپراطوری ویجایانگر در این زمان در سراسر جنوب و سواحل شرقی هند گسترده بود و «میسور» و «تراوانکور» و تمامی ناحیه‌مدرس کنونی را دربرمی‌گرفت. یک مطلب دیگر هم هست که قابل تذکر می‌باشد. بطوری که نقل شده است در ویجایانگر در حدود ۱۴۰۰ سال بعد از میلاد راههای آب عالی و بزرگی ساخته و تعبیه شده بود که آب خوب و پاکیزه به‌شهر بیاورند. یک رودخانه بزرگ را به‌این منظور سدبندی کرده و یک

منبع عظیم به وجود آورده بودند. از اینجا به وسیله يك جوی مخصوص به طول قریب ۳۰ کیلومتر آب به شهر برده می شد و در بیشتر جاها این جوی در حفره های سنگی حفر شده بود.

چنین بود وضع و بجایانگر. این شهر به ثروت و زیبایی خود می نازید و به قدرت خود بسیار اعتماد داشت. هیچ کس فکر نمی کرد که پایان عمر آن شهر و آن امپراطوری نزدیک باشد.

در صورتی که فقط چهل و سه سال پس از دیدار «پایس» ناگهان خطر بر سر و بجایانگر فرود آمد. دولت های دیگر «دکن» که به و بجایانگر رشک می بردند اتحادیه ای برضد او ترتیب دادند و تصمیم گرفتند آن را نابود و ویران سازند حتی در این وقت هم و بجایانگر به شکل ابلهانه ای به خود اطمینان داشت اما پایان کار خیلی زود فرا رسید و متأسفانه بسیار مهیب و قطعی بود.

همانطور که سابقاً برایت گفتم و بجایانگر در سال ۱۵۶۵ به وسیله این اتحادیه شکست یافت و سپس کشتار و قتل عام مهیبی روی داد و به دنبال آنهم آن شهر عظیم غارت شد. تمام ساختمانها و عمارات و معابد و کاخهای زیبا ویران گشتند. حجاریها و مجسمه های ظریف و عالی خرد شدند و هرچیز سوختنی بود در حریق بزرگی آتش گرفت و سوخت. این خرابی و ویرانی آنقدر ادامه یافت که از و بجایانگر فقط توده خرابه ای به جا ماند.

يك تاریخ نویس انگلیسی می گوید: «هرگز، شاید هرگز در تاریخ جهان چنین خرابی و ویرانی به عمل نیامده است که شهری به این عظمت به این شکل ناگهانی ویران و نابود گردد. شهری که يك روز از ثروت و جمعیت فعال و هنرمند پر بود و زندگی مرفه و آسوده ای داشت، روز بعد سقوط کرد، غارت گردید و به يك مشت خرابه در میان صحنه های کشتار وحشیانه و فجیع و توصیف ناپذیر مبدل گشت.»

امپراطوریهای مالزی در مادجاپاهیت و مالاکا

۱۷ ژوئیه ۱۹۴۳

مدتهاست که از مالزی و جزایر شرقی غافل مانده‌ایم و درباره آنها چیزی برایت ننوشته‌ام. امروز کمی به‌نامه‌های سابقم نگاه کردم و دیدم که آخرین بار درنامه ۴۶ راجع به آنها مطالبی نوشته‌ام. از آن پس تاکنون سی و یک نامه دیگر داشته‌ایم و اکنون به‌رقم ۷۸ رسیده‌ایم در واقع بسیار دشوار است که همه کشورهای را با هم و در عرض هم نگاهداریم و مطالعه کنیم.

آیا از آنچه درست دو ماه پیش برایت نوشته‌ام چیزی به‌خاطر داری؟ از «کامبودیا» و «آنکک‌کور» و سوماترا و شری و بیجایا چیزی به‌یاد می‌آوری؟ به‌خاطرت هست که چگونه در ناحیه هندوچین کوچ-نشین‌های قدیمی هندی توسعه یافتند و در طی چندین سال به‌صورت یک دولت بزرگ به‌نام «کامبودیا» درآمدند و بعد طبیعت به‌شکلی ناگهانی و خشونت‌آمیز به‌دوران زندگی آن شهر و آن امپراطوری پایان داد؟ این حوادث در حدود ۱۳۰۰ سال پس از میلاد روی داد.

تقریباً معاصر با آن دولت یعنی در همان زمانها که دولت «کامبودیا» در هندوچین وجود داشت یک دولت بزرگ دیگر هم در جزیره سوماترا و در دل دریا قدرت یافته بود که «شری و بیجایا» نام داشت. اما دوران رونق و اعتبار شری و بیجایا کمی پس از کامبودیا شروع شد و مدتی هم پس از آن ادامه داشت. پایان کار این دولت نیز ناگهانی بود منتها این واقعه دیگر کار طبیعت نبود و به‌دست انسان صورت گرفت.

امپراطوری بودایی شری و بیجایا مدت ۳۰۰ سال رونق داشت و تقریباً برتمام جزایر شرقی مسلط بود و حتی مدتی در هند و سیلان و در چین نیز نفوذ یافت. این دولت یک امپراطوری بازرگانی بود و دادو ستد و بازرگانی مهم‌ترین کار آن به‌شمار می‌رفت.

اما بعداً يك دولت بازرگانی دیگر هم در نزدیکی آن در قسمت شرقی جزیره «جاوه» به وجود آمد. مذهب این دولت هندو بود و حاضر نمی شد که تحت تابعیت دولت شری و یجایا که بودایی بود قرار گیرد. این دولت جاوه شرقی مدت ۴۰۰ سال، از اوایل قرن نهم به بعد مورد تهدید قدرت شری و یجایا بود اما توانست همواره استقلال خود را محفوظ نگاهدارد و در عین حال تعداد حیرت انگیزی معابد سنگی هم بسازد. بزرگترین این معابد که به نام معابد «برو بودور» معروف هستند هنوز هم تماشایی می باشند و همواره عده ای سیاح و تماشاگر را به خویش جلب می کنند.

دولت شرقی جاوه که از تسلط شری و یجایا مصون و محفوظ ماند کم کم خود صورت متجاوزی پیدا کرد و به نوبه خویش دولت شری و یجایا رقیب قدیمی خود را مورد تهدید قرار داد. این هر دو، دولت های بازرگانی بودند که به خاطر داد و ستد و بازرگانی به دریا نوردی می پرداختند و به این جهت اغلب بایکدیگر تصادم پیدا می کردند و به مبارزه با هم می پرداختند. به نظر می رسد که این رقابت جاوه و سوماترا را می توان با رقابتهای کنونی دولت های آلمان و انگلستان مقایسه کرد. دولت جاوه که احساس می کرد تنها راه محدود کردن قدرت شری و یجایا و توسعه بازرگانی خودش افزایش قدرت نیروی دریاییش می باشد بر قدرت دریایی خود افزود و بارها تعداد کشتی های جنگی خود را برای نبرد با دشمن اعزام داشت اما تا مدت چند سال آنها اغلب با دشمن روبرو نمی شدند و برخوردی پیدا نمی کردند. بدین قرار جاوه دائماً نیروی دریایی خویش را توسعه می داد و متجاوزتر می شد. در حدود اواخر قرن سیزدهم شهری به نام «مادجاپاهیت» بنیان نهاده شد و پایتخت دولت جاوه گردید که در حال رشد بود و قدرت می یافت. این دولت جاوه به قدری مقتدر و مغرور شده بود که عملاً بعضی فرستادگان خان بزرگ، قویلای را که برای درخواست خراج به پیش آنها اعزام شده بودند مورد توهین قرار داد. دولت جاوه نه فقط به پرداخت خراج تن در نداد بلکه پیام توهین آمیزی هم پس فرستاد که بر روی پیشانی یکی از فرستادگان مغول خالکوبی گردید! این نوع رفتار و بازی با يك خان مغول کاری خطرناک و ابلهانه بود. بطوری که دیدیم يك چنین توهین هایی سبب شد که آسیای مرکزی به وسیله چنگیزخان ویران گردید و چندی بعد امپراطوری بغداد به دست هولاگو نابود شد. اکنون جزیره

کوچک جاوه به خود جرأت می‌داد که چنین عملی بکند. اما خوشبختی جاوه در این بود که مغولان کمی آرامتر شده بودند و دیگر میلی برای جهانگشایی نداشتند. بعلاوه جنگهای دریایی برای ایشان خیلی مناسب نبود و آنها در روی زمین قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند. معینا قویلیای قشونی به جاوه فرستاد تا حکمران گناهکار را کیفر دهند. این قشون چینی نیروی جاوه‌ای‌ها را شکست دادند و پادشاه جاوه را کشتند. اما ظاهراً خرابی فراوانی به بار نیاوردند می‌بینی که مغولها در تحت تأثیر و نفوذ چین تا چه اندازه تغییر و تحول یافتند!

آمدن قشون چین به جاوه عاقبت به نفع جاوه که بهتر است آن را امپراطوری «مادجاپاهیت» بنامیم تمام شد و آن را نیرومندتر ساخت. زیرا چینی‌ها تفنگ و سلاح‌های آتشین را با خود به جاوه آوردند و ظاهراً استعمال و به کار بردن همین سلاح‌های آتشین موجب پیروزی «مادجاپاهیت» در جنگهای بعدی گردید.

امپراطوری مادجاپاهیت همچنان توسعه می‌یافت. این کار بر اثر تصادف و حسن اتفاق نبود بلکه آن دولت با یک روش استعماری و امپریالیستی نیروهای مجهزی برای خود تهیه کرد و به وسیله قشون کشی‌های منظم قدرت خود را توسعه می‌داد. در قسمتی از این دوران زنی به نام ملکه «سوهیتا» زمام امور حکومت را در دست داشت.

چنین به نظر می‌رسد که دولت مادجاپاهیت بسیار متمرکز و مقتدر بود. تاریخ نویسان غربی متذکر شده‌اند که سیستم مالیاتها و گمرک و عوارض و درآمدهای داخلی این دولت خیلی عالی بوده است. در میان ادارات جداگانه و عمده این دولت یک اداره مستعمرات، یک اداره بازرگانی، یک اداره رفاه و بهداشت عمومی، یک اداره امور داخله، و یک اداره جنگ وجود داشت. همچنین یک دادگاه عالی بود که شامل دو رئیس عالی‌مقام و هفت نفر قاضی می‌شد، کاهنان و روحانیان برهن ظاهرأ قدرت زیادی داشتند اما پادشاه کار آنها را زیر نظر داشت. این ادارات دولتی و حتی نام بعضی از آنها تا اندازه‌ای مطالب کتاب «آرتاشاسترا»ی قدیمی هند را به یاد می‌آورد. اما اداره مستعمرات که در این دولت وجود داشت چیز تازه‌ای بود. وزیر مأمور اداره امور داخله که با کارهای داخلی کشور تماس داشت «مانتری» نامیده می‌شد. این امر نشان می‌دهد که سنت‌ها و فرهنگ هندی حتی ۱۲۰۰ سال پس از آمدن نخستین مهاجران هندی و تشکیل نخستین کوچ‌نشین‌های

هندی از طرف دولت استعماری «پالاوا» در جنوب هند هنوز در این جزایر رواج و ادامه داشته است. چنین وضعی فقط در صورتی ممکن بود که تماسها با سرزمین اصلی هند ادامه داشته باشد و بدون تردید می‌توان گفت که چنین تماسهایی مخصوصاً به وسیله ارتباطات بازرگانی و داد و ستد با هند برقرار بوده است.

از آنجا که مادجپاهیت يك امپراطوری بازرگانی بود خیلی طبیعی است که کار واردات و صادرات یعنی امور مربوط به ارسال کالاهای کشور به‌خارج و آوردن کالاهای خارجی به‌کشور با نهایت دقت و مراقبت منظم بوده باشد. این داد و ستد و بازرگانی مخصوصاً با هند و با چین و با مستعمرات خود این دولت انجام می‌گرفت. هر وقت که حالت جنگی با دولت شری و یجایا پیش می‌آمد دیگر مقدر نبود که مبادلات صلح‌آمیز با آن دولت یا با مستعمرات و مهاجرنشینهای دیگر آن صورت گیرد.

دولت جاوه چندین قرن دوام یافت اما درخشان‌ترین دوران امپراطوری مادجپاهیت از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۸۰ میلادی یعنی درست مدت چهل و پنج سال بود. در همین دوران بود که در سال ۱۳۷۷ دولت شری و یجایا عاقبت مورد حمله قرار گرفت و نابود شد. همچنین اتحادی با دولتهای آنام و سیام و «کامبودیا» که در شبه جزیره هندوچین بودند برقرار گشت.

شهر مادجپاهیت که پایتخت امپراطوری بود شهری زیبا و مرفه بود، يك معبد بزرگ برای «شیوا» در مرکز آن قرار داشت و در آن ساختمانها و عمارات زیبایی متعددی ساخته شده بود. در واقع تمام کوچ‌نشینهای هندی در مالزی در ساختن بناهای زیبا تخصص داشتند. در جاوه شهرهای بزرگ و بنادر معتبر هم فراوان و متعدد بودند. این دولت استعماری پس از نابودی رقیب و دشمن قدیمیش شری و یجایا مدت زیادی دوام نکرد. در آنجا یکرشته جنگهای داخلی و بعد هم جنگهایی باچین پیش آمد که در نتیجه يك نیروی عظیم دریایی چین به‌جاوه حمله برد. کوچ‌نشینها و مستعمرات این دولت به‌تدریج از آن جدا شدند. در سال ۱۴۶۲ قحطی عظیمی روی داد و در سال بعد دیگر مادجپاهیت يك دولت امپراطوری نبود. معیناً هنوز هم تا مدت پنجاه سال دیگر بصورت يك دولت مستقل باقی ماند تا این که دولت

مسلمانی که در مالاکا به وجود آمده بود آنرا شکست داد و منقرض کرد.^۲ بدین ترتیب سومین امپراطوری بزرگی که در کوچ نشینهای هندی در مازنی به وجود آمده بود پایان یافت. ما، در این نامه‌های کوتاه با دورانهای ممتدی سر و کار داریم. نخستین کوچ نشینهای هندی تقریباً در اوایل عهد مسیحیت به مازنی آمدند و ما اکنون به قرن پانزدهم رسیدیم. بدین شکل ما ۱۴۰۰ سال تاریخ این کوچ نشینها را از نظر گذرانده‌ایم.

هر يك از این سه امپراطوری کامبودیا، شریویچایا و مادجپاهیت که مورد مطالعه قرار دادیم چندین صدسال دوام کردند. خیلی خوب است که این مدت دراز را در نظر داشته باشیم زیرا از ثبات و قدرت این دولتها تصویری به ما می‌دهد. ساختن عمارات زیبا و فن معماری مهمترین موضوع مورد علاقه ایشان و داد و ستد و بازرگانی مهمترین کار ایشان بود. آنها سنن فرهنگی هند را محفوظ نگاهداشتند و بسیاری از عناصر فرهنگی و تمدن چینی را نیز به شکل موزونی در آن آمیختند.

به خاطر می‌آوری که غیر از این سه دولت بزرگی که نامشان را متذکر شدم کوچ نشینهای هندی متعدد دیگری هم بودند اما نمی‌توان همه آنها را جداگانه مورد مطالعه قرار داد.

همچنین درباره دو سرزمین همسایه آنها برمه و سیام در شمال و مغرب هندوچین هم نمی‌توانم چیز زیادی بگویم. در این هر دو کشور هم دولتهای مقتدری به وجود آمدند و مقدار زیادی فعالیت‌های هنری انجام می‌گرفت. مذهب بودایی در این هر دو سرزمین نفوذ یافت و منبسط گردید. برمه یکبار مورد هجوم مغولان قرار گرفت اما سیام هرگز از طرف چین مورد هجوم واقع نشد. معهذها هم برمه و هم سیام هر دو اغلب به چین خراج می‌پرداختند اما این خراج هم صورت یک نوع هدیه و پیشکش را داشت که يك برادر جوانتر به يك برادر بزرگتر تقدیم دارد و در مقابل آن هدایای بسیار گرانبهایی از چین برای برادر-های جوانتر می‌آمد.

پیش از حمله مغول بر برمه پایتخت آن شهر «پاگان» در شمال

۲- سرزمین امپراطوری‌های شریویچایا در سوماترا و مادجپاهیت در جاره امروز قسمت‌هایی از سرزمین دولت اندونزی می‌باشد و آثار آنها در اندونزی باقی است.

برمه بود. این شهر مدتی بیش از ۲۰۰ سال پایتخت بود و بطوری که نقل شده است شهری بسیار زیبا بوده است که فقط شهر «آنگکور» با آن رقابت می‌کرد. زیباترین بنای آن معبد «آنند» بود که یکی از عالی‌رتبه‌ترین نمونه‌های معماری بودایی در سراسر جهان بود. ساختمان و عمارات زیبای دیگر هم زیاد بود. خرابه‌های کنونی شهر «پاگان» هنوز هم زیبا است.

دوران عظمت پاگان از قرن یازدهم تا سیزدهم بود. پس از آن مدتی در برمه آشفتگی‌ها و ناراحتی‌هایی پیش آمد و شمال و جنوب برمه از هم جدا شدند. در قرن شانزدهم یک حکمران و پادشاه بزرگ در جنوب برمه پیدا شد و دوباره تمام برمه را متحد ساخت. پایتخت این پادشاه شهر «پگو» در جنوب برمه بود.

امیدوارم این اشاره کوتاه و ناگهانی من به برمه و سیام ترا گیج نسازد. در تاریخ مالزی و اندونزی ما به پایان یک فصل رسیده بودیم و می‌خواستم که مرور خودمان را تمام کنم. از این نظر باید تکرار کنم که نفوذهای عمده سیاسی و فرهنگی که در این ناحیه جهان اثر داشت اصولاً از هند و از چین بود و همانطور که قبلاً هم برایت گفتم نواحی و سرزمین‌هایی که در جنوب شرقی آسیا در روی قاره قرار داشتند مثل برمه و سیام و هندوچین بیشتر تحت تأثیر چین بودند و جزایر شرقی و شبه‌جزیره «مالایا» بیشتر زیر نفوذ هند قرار می‌گرفتند. اکنون یک نفوذ تازه هم به روی صحنه می‌آمد. این نفوذ تازه همراه عربها می‌آمد. برمه و سیام زیر این نفوذ قرار نمی‌گرفتند اما شبه جزیره مالایا و جزایر مالزی در مقابل آن نمی‌توانستند مقاومت کنند و به این ترتیب به زودی یک امپراطوری مسلمان در آنجاها تشکیل شد. در حدود بیش از یک هزار سال پیش‌تر، بازرگانان عرب به این نواحی می‌آمدند و در آنجاها مستقر می‌گشتند اما منظور و هدفشان فقط بازرگانی بود و در امور دولتها و حکومت‌ها دخالتی نمی‌کردند. در قرن چهاردهم عده‌ای از مبلغان مذهبی عرب از عربستان به آنجا آمدند و مخصوصاً موفق گشتند بعضی از حکمرانان محلی را به دین اسلام در آورند.

در این ضمن تغییرات سیاسی هم صورت می‌گرفت. دولت مادجاپاهیت توسعه می‌یافت و دولت شری و یجایا را منقرض کرد. وقتی شری و یجایا سقوط کرد عده زیادی از فراریان و مهاجران آن به جنوب شبه‌جزیره

مالایا پناه بردند و در آنجا شهر «مالاکا» را تأسیس کردند که مرکز يك دولت شد. این شهر و دولت، مانند دولتهای دیگر به سرعت رشد یافت و در حدود سال ۱۴۰۰ قدرت بزرگی شده بود.

همچنین در دولت مادجپاهیت که در جاوه بود اهالی بومی و اصلی خود جاوه مورد علاقه و احترام نبودند و همانطور که رسم دولتهای امپریالیستی و استعماری است این اشخاص مورد تجاوز و ظلم قرار می گرفتند و بسیاری از ایشان ترجیح می دادند که با دولت تازه مالاکا بروند و تابع دولت مادجپاهیت نمانند. سیام هم در آن زمان شکل تجاوزآمیزی داشت.

بدین قرار دولت مالاکا پناهگاهی برای بسیاری از مردم نواحی مختلف شد. از لحاظ مذهبی اینها، هم بودایی و هم مسلمان بودند. حکمران این دولت ابتدا بودایی بود و بعد دین اسلام را پذیرفت و مسلمان شد.

دولت جوان مالاکا از یکسو به وسیله جاوه و از سوی دیگر به وسیله سیام تهدید می شد و به این جهت می کوشید که در میان دولتهای کوچک مسلمان دیگری که در جزایر مالزی بودند دوستان و متحدینی برای خود بدست آورد. حتی از چین درخواست حمایت کرد. در آن زمان پادشاهان خاندان مینگ که مغولان را از چین رانده بودند در چین حکومت می کردند. جالب توجه است که چگونه دولتهای کوچک اسلامی مالزی برای کسب حمایت از خودشان متوجه چین می گشتند. این امر نشان می دهد که از طرف دشمنان نیرومندی مورد خطر و تهدید شدید قرار داشتند.

چین همیشه يك سیاست دوستانه را نسبت به کشورهای مالزی دنبال می کرد و درعین حال خود را به شکل باوقاری دور نگاه می داشت و به هیچوجه خواهان فتح و تسخیر آنها نبود زیرا خوب می فهمید که از تصرف آنها سود زیادی نخواهد برد، در مقابل خود را آماده ساخت که فرهنگ و تمدن خود را به ایشان بیاموزد. پادشاه مینگ ظاهراً تصمیم گرفت که این سیاست قدیمی را تغییر دهد و علاقه بیشتری به این سرزمینها و کشورها نشان داد. چنین به نظر می رسد که او تجاوز و تهدید جاوه و سیام را نسبت به مالاکا تأیید نمی کرد به این جهت برای آنکه جلو آنها را بگیرد و قدرت چین را به دیگران بنمایاند ناوگان دریایی بزرگی به فرماندهی دریاسالار «چنگت هو» به جنوب

اعزام داشت. بعضی از کشتی‌های این ناوگان طولشان به حدود ۱۲۰ متر می‌رسید.

چنگ‌هو سفرهای متعدد انجام داد و تقریباً از تمام جزایر، فیلیپین، جاوه، سوماترا، شبه‌جزیره مالایا و غیره دیدن کرد. حتی به سیلان هم آمد و آنجا را مسخر ساخت و پادشاه آن را با خود به چین برد. در آخرین قسمت سفر جنگی خود حتی تا خلیج فارس هم رفت. سفرهای چنگ‌هو که در نخستین سالهای قرن پانزدهم انجام گرفت در تمام کشورهایی که به آنجاها رفت تأثیر فراوانی گذاشت. از آنجا که می‌خواست جلو نفوذ و مداخلات هندوهای مادجپاهیت و بودایی‌های سیام را بگیرد علناً به تشویق اسلام پرداخت و دولت مسلمان مالاکا در تحت حمایت ناوگان نیرومند او موقعیت استواری به دست آورد. بدیهی است که هدف اقدامات چنگ‌هو منحصرأ سیاسی بود و به هیچوجه جنبه مذهبی نداشت زیرا خود او شخصاً بودایی بود.

بدین قرار دولت مالاکا در رأس مخالفین مادجپاهیت قرارگرفت و قدرتش آن قدر افزایش یافت که تدریجاً مستعمرات جاوه را متصرف شد. در سال ۱۴۷۸ خود شهر مادجپاهیت نیز مورد حمله قرار گرفت و سقوط کرد. از آن پس اسلام مذهب رسمی دربار و شهرهای آن دولت شد. اما در روستاها مثل خود هند عقاید مذهبی و افسانه‌ها و عادات سابق ادامه یافت.^۳

امپراطوری مالاکا هم ممکن بود به اندازه امپراطوری‌های شری ویجایا و مادجپاهیت بزرگ و مقتدر شود و روزگار درازی ادامه یابد اما این توفیق را نداشت زیرا پرتغالیها که به تازگی به این حدود رسیده بودند به دخالت پرداختند و پس از چند سال در سال ۱۵۱۱ مالاکا به چنگ آنها افتاد. بدین قرار چهارمین امپراطوری آن نواحی جای خود را به پنجمین امپراطوری داد که امپراطوری پرتغال بود و آن نیز عمر درازی نداشت.

در ضمن با تسلط پرتغالیها در آنجا نخستین بار در تاریخ بود که اروپاییها بصورت تجاوازمیزی درمی‌آمدند و بر این آبهای شرقی تسلط می‌یافتند.

۳- هنوز هم اندونزی يك کشور اسلامی است که اسلام در شهرها و مراکز آن رواج دارد و در روستاها دین‌های قدیمی و محلی باقی‌است.

اروپا دست اندازی به آسیای شرقی را شروع می کند

۱۹ ژوئیه ۱۹۴۴

نامه گذشته خود را با ظاهر شدن پرتغالیها در مالزی به پایان رساندیم. به خاطر داری که اخیراً درباره کشف راههای دریایی و این که پرتغالیها و اسپانیاییها در واقع یک نوع مسابقه را برای رسیدن به شرق شروع کرده بودند مطالبی برایت نوشتم. دیدیم که پرتغالیها به سوی شرق و اسپانیاییها به سوی غرب رفتند. پرتغالیها توانستند که آفریقا را دور بزنند و به هند بیایند، اسپانیاییها بر اثر یک اشتباه به آمریکا رسیدند و سپس از راه دور زدن جنوب آمریکا به مالزی آمدند. اکنون می توانیم بعضی رشته های گسسته سابقمان را گره بزنیم و سرگذشت مالزی را دنبال کنیم.

بطوری که لابد می دانی ادویه، مانند فلفل و دارچین و غیره، در آب و هوای گرمسیر و در جنوب هند و سیلان مقداری تهیه می شود اما قسمت عمده ادویه در آن ناحیه از جزایر مالزی که «ملوکا» نامیده می شوند تولید می گردد. در واقع این جزایر را «جزایر ادویه» می نامند. از قدیمترین ایام در اروپا تقاضای فراوانی برای ادویه وجود داشت و این کالاها به آنجا فرستاده می شد. در آن زمانها این ادویه در اروپا ارزش فوق العاده داشتند. در زمان رومیها فلفل معادل طلای هموزن خود می ارزید هر چند که ادویه این قدر ارزش داشت و در دنیای غرب آن قدر مورد تقاضا بود اروپا هیچ اقدامی نکرد که خودش آن را تهیه کند.

تجارت ادویه تا مدتها در دست هندیان بود. بعدها اعراب این تجارت را به دست خود گرفتند و کنترل می کردند. همین جذبه و کشش ادویه بود که پرتغالیها و اسپانیاییها را به سوی دریاها کشاند و آنقدر از هرسو پیش رفتند تا در مالزی به یکدیگر برخوردند. از آنجا که اسپانیاییها در راه آمدن به شرق به آمریکا رسیدند و در آنجا سرگرم

شدند و اتفاقاً سود و ثروت فراوانی هم از آمریکا به دست می‌آوردند. پرتغالیها در تجارت ادویه از ایشان پیش افتادند. پس از آنکه واسکوداگاما از راه دماغه امید نیک به هند رسید کشتی‌های متعدد پرتغالی از همین راه به شرق آمدند و دورتر هم رفتند. درست در همان زمان امپراطوری تازهٔ مالاکا تجارت ادویه و سایر کالاها را در تحت کنترل و تسلط خود درآورده بود. به این جهت پرتغالیها به‌چنگ با آنها و با بازرگانان عرب پرداختند. آلبوکرک نایب‌السلطنهٔ پرتغالی در سال ۱۵۱۱ شهر مالاکا را متصرف شد و به بازرگانی مسلمانان پایان داد. به این ترتیب کار بازرگانی با اروپا به دست پرتغالیها افتاد و شهر «لیسیون» پایتخت پرتغال در اروپا یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و توزیع ادویه و سایر کالاهای شرقی در اروپا گردید.

شاید این مسئله آن قدر هم مهم نباشد که هر چند آلبوکرک نسبت به عربها دشمنی خشن و بیرحم بود کوشید که با سایر بازرگانان شرق به‌شکلی دوستانه رفتار کند. مخصوصاً با چینی‌هایی که برخورد می‌کرد با کمال ادب و نیکی رفتار می‌کرد و نتیجه این شد که حسن شهرتی از پرتغالیها در چین انتشار یافت. احتمال دارد که خشونت و بدرفتاری با عربها از آن جهت بود که آنها بر داد و ستد و بازرگانی شرق تسلط داشتند.

در این ضمن جستجو برای یافتن «جزایر ادویه» و رسیدن به آنها ادامه یافت و ماژلان که بعدها از اقیانوس آرام عبور کرد و دور دنیا گشت یکی از اعضای هیئتی بود که جزایر «ملوکا» را یافتند. مدتی پیش از شصت سال پرتغالیها در بازرگانی ادویه در اروپا بیرقیب بودند. بعد در سال ۱۵۶۵ اسپانیا جزایر فیلیپین را اشغال کرد و بدین قرار یک قدرت و دولت دیگر اروپایی در آبهای شرقی ظاهر گشت. اما آمدن آنها در بازرگانی پرتغالیها تأثیر مهمی نبخشید زیرا اسپانیاییها بازرگانان خوبی نبودند. آنها عده‌ای سرباز و مبلغ مذهبی به شرق اعزام داشتند و در این ضمن پرتغالیها انحصار بازرگانی ادویه را در دست خود گرفتند بطوری که حتی ایران و مصر هم ناچار بودند که ادویه مورد احتیاج خود را از آنها خریداری کنند. آنها به هیچ کس دیگر اجازه نمی‌دادند که ادویه را مستقیماً از جزایر ملوکا تهیه کند. به این شکل پرتغالیها ثروتمند شدند اما درصد آن نبودند

که مستعمرات خود را توسعه دهند.

بطوری که می‌دانی پرتغال کشور کوچکی است و جمعیت زیادی ندارد که آنها را به‌خارج بفرستد به‌این جهت آنچه این کشور کوچک توانست در مدت یک‌صده سال یعنی در طول قرن شانزدهم در شرق انجام دهد در واقع حیرت‌انگیز است.

در این مدت اسپانیاییها به‌جزایر فیلیپین چسبیده بودند و سعی داشتند حداکثر پولی را که می‌توانند از آنجا بیرون بکشند. آنهاکاری جز دریافت خراج نمی‌کردند. با پرتغالیها کنار آمده بودند و سعی داشتند که در آبهای شرق با آنها برخورد و تصادم نکنند.

دولت اسپانیا اجازه نمی‌داد که جزایر فیلیپین با آن قسمت‌های آمریکا که در تصرف خود اسپانیاییها بود تجارت و داد و ستد داشته باشد و می‌ترسید که طلا و نقره «مکزیکو» و «پرو» به‌سوی شرق جاری گردد. در هر سال فقط یک کشتی در این خط رفت و آمد می‌کرد. این کشتی «ناومانیلا» نام داشت و می‌توان تصور کرد اسپانیاییهای مقیم فیلیپین چگونه همیشه مشتاقانه درانتظار آن بودند. این «ناومانیلا» مدت ۲۴۰ سال میان این جزایر و آمریکا رفت و آمد داشت.

در اروپا موفقیت اسپانیا و پرتغال ملل دیگر را سخت به رشک می‌آورد بطوری که بعداً خواهیم دید اسپانیا در آن زمان بر اروپا مسلط بود. انگلستان هنوز یک دولت درجه اول نبود. در «نیدرلند» یعنی هلند و قسمتی از بلژیک که زیر حکومت اسپانیا قرار داشت شورش برضد حکومت اسپانیا آغاز گردید. انگلیسی‌ها از حسادت نسبت به اسپانیا باهلندی‌ها همدردی کردند و بطور خصوصی به‌ایشان کمک می‌رساندند. بعضی از دریانوردان انگلیسی به‌پهنه دریاها می‌رفتند و در آنجا بصورت دزدان دریایی به‌کشتی‌های ثروتمند اسپانیا که با ذخایر گرانبها از آمریکا می‌آمدند حمله می‌بردند و اموال آنها را غارت می‌کردند و خودشان را نابود می‌ساختند. رهبر و فرمانده این بازی خطرناک و درعین حال پرسود «سر فرانسیس دریک» بود و این کار خود را «سوزاندن ریش پادشاه اسپانیا» می‌نامید.

در سال ۱۵۷۷ «دریک» با پنج کشتی برای غارت مستعمرات اسپانیا حرکت کرد. او در این حملات و یورشهای خود موفق گشت، اما چهار کشتی خود را از دست داد و فقط یکی از کشتیها به‌نام «گوزن طلایی» به‌اقیانوس آرام رسید و «دریک» با آن از راه دماغه

امید نیک به انگلستان بازگشت و به این قرار او هم يك دور دنیا گشت و «گوزن طلایی» بعد از کشتی «ویتوریا»ی ماژلان دومین کشتی بود که این کار را انجام داد. سفر این کشتی به دور دنیا سه سال طول کشید.

کار «سوزاندن ریش پادشاه اسپانیا» نمی‌توانست تا مدت زیادی بدون دردسر و مزاحمت ادامه یابد و به‌زودی جنگی میان اسپانیا و انگلستان درگرفت. هلندیها پیش از آن با اسپانیا در جنگ بودند. پرتغالیها نیز در این جنگ شرکت کردند زیرا از چند صد سال پیشتر يك پادشاه بر هر دو کشور اسپانیا و پرتغال سلطنت می‌کرد. انگلستان بر اثر حسن تصادف بسیار و با عزم و اراده خود از این جنگ پیروز بیرون آمد و موجب حیرت اروپا گشت. «ارتش شکست ناپذیر» اسپانیا که برای تسخیر انگلستان فرستاده شده بود، در هم شکست اما اکنون ما با شرق و رقابت بر سر شرق سروکار داریم و به این موضوع‌ها نمی‌پردازیم.

انگلیسیها و هلندیها هر دو به شرق دور هجوم بردند و در آنجا اسپانیاییها و پرتغالیها را مورد حمله قرار دادند. اسپانیاییها همگی در جزایر فیلیپین بودند و به آسانی می‌توانستند از خود دفاع کنند اما پرتغالیها وضع دشواری داشتند. امپراطوری ایشان در طول هزاران کیلومتر از دریای سرخ تا «ملوکا» یعنی جزایر ادویه گسترده بود. آنها در نزدیکی عدن، در خلیج فارس، در سیلان و در بسیاری جاها در سواحل هند و در تمام جزایر شرقی و درمالایامستقر بودند. به تدریج آنها امپراطوری شرقی خود را از دست دادند و مستملکات ایشان شهری پس از شهر دیگر و ناحیه‌ای پس از ناحیه دیگر به دست هلندیها یا انگلیسیها افتاد. حتی مالاکا در سال ۱۶۴۱ سقوط کرد. و تنها چیزی که برای ایشان ماند چند تکیه‌گاه کوچک در هند و جاهای دیگر بود. ناحیه «گوا» در مغرب هند مهمترین تکیه‌گاه آنها بود که پرتغالیها هنوز هم در آنجا هستند و آن را قسمتی از جمهوری پرتغال که چند سال پیش تأسیس گشت به‌شمار می‌آورند.

اکبر شاه کبیر کوشید که «گوا» را از پرتغالیها بگیرد اما حتی او در این کار توفیق نیافت.

بدین قرار پرتغالیها بطور کلی از تاریخ شرق بیرون رفتند. این کشور کوچک لقمه بزرگی برداشته بود که نمی‌توانست آن را

بیلعد و هضم کند در این راه خود را فرسوده ساخت. اسپانیا به فیلیپین چسبید و آن را حفظ کرد اما در کارهای شرق دخالت ناچیزی داشت. تسلط و سیادت در بازرگانی پرارزش شرق اکنون به دست هلند و انگلستان افتاده بود. این هر دو کشور از مدتی قبل به وسیله تشکیل شرکتها و کمپانیهای بازرگانی خود را برای چنین کاری آماده ساخته بودند.

در انگلستان ملکه الیزابت در سال ۱۶۰۰ فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را امضاء کرد. دو سال بعد هم «کمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل شد. این دو کمپانی فقط به منظور بازرگانی تأسیس شدند و هر دو آنها کمپانیهای خصوصی و غیر دولتی بودند اما از کمک‌های رسمی و دولتی هم بهره‌مند می‌شدند. آنها بیشتر به تجارت ادویه مالزی علاقمند بودند. در آن زمان هند دولت نیرومندی بود که تحت حکومت امپراتوران مغول هند قرار داشت و به آسانی نمی‌شد بر آن دست یافت.

هلندیها و انگلیسیها اغلب میان خودشان هم اختلاف می‌افتاد. عاقبت انگلیسیها از جزایر شرقی بیرون رانده شدند و بیشتر متوجه هند گشتند. امپراطوری بزرگ مغولان هند به تدریج ضعیف می‌شد و این وضع موقعیت مناسبی برای ماجراجویان خارجی فراهم می‌ساخت. بعداً خواهیم دید که چگونه چنین ماجراجویانی از انگلستان و فرانسه به هند آمدند و کوشیدند که به وسیله تحریک و تفتین و جنگ قسمتهایی از این امپراطوری هند را که در حال تحلیل رفتن بود بدست آورند.

يك دوران آرامش و آسایش درچین

۴۴ ژوئیه ۱۹۴۴

دختر عزیزم، به قراری که خبر شدم تو مریض بوده‌ای و ممکن است مدتی هم طول بکشد تا من خبر تازه‌ای از تو بدست آورم. اخبار خیلی دیر به داخل زندان می‌رسند. من هیچ نمی‌توانم کار مهمی برای کمک به تو بکنم و تو خودت باید مراقب خود باشی. اما در هر حال فکر من با تو خواهد بود. واقعاً عجیب است که چگونه ما همه از هم دور و پراکنده افتاده‌ایم تو دور از من در «پونا» هستی و «مامی» بیمار در الله‌آباد است و ما هم در زندانهای مختلف بسر می‌بریم.

چند روزی برایم خیلی دشوار بود که نوشتن این نامه‌ها را دنبال کنم. به آسانی نمی‌توانستم خود را برای صحبت کردن با تو آماده سازم. فکر می‌کردم که تو در «پونا» در بستر بیماری هستی و از خود می‌پرسیدم که آیا چه وقت دوباره ترا خواهم دید؟ آیا چندماه یا چند سال پیش از دیدار آینده ما خواهد گذشت؟ و تو در این مدت چقدر رشد خواهی یافت و بزرگتر خواهی شد؟

اما فکر کردن زیاد، فایده‌ای ندارد مخصوصاً در زندان. باید باز هم خود را از این خیالات بیرون بکشم تا بازهم مدتی امروز را فراموش کنم و با فکر گذشته‌ها خود را مشغول سازم.

ما، در مالزی بودیم. اینطور نیست؟ و اتفاقات غریبی را که روی می‌داد دیدیم. اروپا حالت تجاوزآمیزی نسبت به آسیا پیدا کرده بود. پرتغالیها و بعد اسپانیاییها به آنجا آمدند و بعد از آنها انگلیسیها و هلندیها فرا رسیدند اما فعالیت اروپاییها تا مدت درازی به مالزی و جزایر شرقی محدود بود. در سمت مغرب آن ناحیه، يك هند نیرومند در تحت حکومت پادشاهان مغول قرار داشت و در شمال هم، چین بود که به خوبی می‌توانست مراقب خودش باشد. بدین قرار چین و هند با مداخلات زیاد اروپاییها مواجه نگشتند.

ولی از مالزی تا چین يك قدم بیشتر راه نیست. اکنون به آنجا برویم. سلسله «یوان» که به وسیله قوبیلای خان بنیان نهاده شده بود منقرض شده بود. يك شورش عمومی آخرین نیروهای مغولان را در سال ۱۳۶۸ به پشت دیوار بزرگ راند.

رهبر این شورش «هونگ وو» بود که زندگی بصورت پسر يك دهقان فقیر آغاز گشت و تحصیلات مدرسه‌ای منظمی نداشت. اما در مدرسه وسیع زندگی شاگرد خوبی بود و يك رهبر پیروزمند و بعدها هم يك حکمران و پادشاه خردمند گشت. هرگز از آن جهت که يك امپراطور شد به خود نبالید و مفرور نگشت بلکه در تمام عمرش به خاطر داشت که او يك فرزند خلق است. او مدت سی سال سلطنت کرد و هنوز هم خاطره دوران سلطنت او در یادها هست زیرا در راه رفاه مردم عادی که خودش از میان آنها بیرون آمده بود کوششهای فراوانی مبذول می‌داشت. و تا آخر عمر همان سادگی نخستین خود را در امور مختلف حفظ کرد.

«هونگ وو» نخستین امپراطور يك سلسله جدید به نام «مینگ» بود. پسرش «یونگ لو» نیز يك پادشاه و حکمران بزرگ بود و از ۱۴۰۲ تا ۱۴۲۴ میلادی امپراطور بود. اما نمی‌خواهم این نامهای چینی را به تو تحمیل کنم. در این سلسله عده‌ای امپراطوران خوب بودند و بعد همچنان که معمولاً اتفاق می‌افتد فساد و انحطاط آغاز گشت. بهتر است که امپراطوران را فراموش کنیم و این دوران تاریخ چین را مورد نظر قرار دهیم.

این عهد یکی از دورانهای درخشان تاریخ چین بود و لطف خاصی دارد. خود کلمه «مینگ» به معنی روشن و درخشانده می‌باشد. سلسله مینگ مدت ۲۷۶ سال از ۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴ دوام کرد و یکی از مشخص‌ترین و نمایان‌ترین سلسله‌های تمام تاریخ چین بود. در دوران سلطنت آنها نبوغ ملت چین جولان یافت و جلوه کرد. این مدت چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی يك دوران صلح و آرامش بود. سیاست خارجی متجاوزی وجود نداشت و ماجراهای استعماری و امپریالیستی روی نداد. چین با کشورهای همسایه‌اش دوست بود. فقط گاه به‌گاه در طرف شمال ناراحتی‌هایی از طرف قبایل صحراگرد «تاتار» پیش می‌آمد.

برای دنیای شرق چین همچون يك برادر بزرگتر می‌باشد که وضعی مساعدتر و فرهنگی عالیتر داشته است و در عین حال که به تفوق

و اولویت خود توجه داشته است نسبت به برادران جوانترش نیز خیر-خواهی داشته و می‌خواسته آنچه می‌داند به آنها نیز بیاموزد و فرهنگ و تمدن خودش را با آنها در میان گذارد. آنها هم به نوبه خود همیشه چشم به او داشته‌اند. حتی روزگاری ژاپن هم اولویت چین را قبول داشت و «شوگون» که در ژاپن حکومت می‌کرد خود را تابع امپراطور مینگ چین می‌نامید. از کره در شمال تا جزایر اندونزی یعنی جاوه و سوماترا و غیره در جنوب خراج و هدایا به چین می‌آمد.

در زمان سلطنت «یونگ‌لو» بود که لشکرکشی بزرگ دریایی به فرماندهی دریاسالار «چنگ‌هو» به سوی مالزی صورت گرفت. چنگ‌هو مدت سی سال در سراسر دریاهاى شرقی سفر کرد و حتی تا خلیج فارس رفت. این امر ظاهراً يك كوشش امپریالیستی برای تسلط بر دولت‌های جزایر شرقی جلوه می‌کند. معیناً تا آنجا که به نظر می‌رسد هیچ قصدی برای فتوحات یا بدست آوردن سود و غنیمت دیگری در میان نبود.

احتمال دارد که افزایش و رشد روزافزون نیروهای سیام و ماد-جاپاهیت «یونگ‌لو» را وادار ساخت که این نیروی دریایی را اعزام دارد. اما دلیل این کار هرچه بود در هر صورت نتایج بزرگی به بار آورد. زیرا قدرت دولت‌های مادجاپاهیت و سیام را محدود ساخت و دولت مسلمان مالاکا را که به تازگی تشکیل شده بود تشویق و تقویت کرد و فرهنگ چینی را در سراسر اندونزی و شرق انتشار داد.

از آنجا که میان چین و همسایگانش صلح و دوستی برقرار بود می‌توانست توجه بیشتری به امور داخلی خویش معطوف دارد. دولت چین در آن وقت دولت خوبی بود و به وسیلهٔ تقلیل مالیاتها بار سنگین دهقانان را سبک کرد. جاده‌ها، راه‌های آبی، کانالها و مخازن آب توسعه و تکامل پیدا کردند. انبارهای عمومی غلات تأسیس گشت که در آنها برای دورانهای کمبود محصول و خشکسالی و غیره ذخایر غلات نگاهداری می‌شد. دولت به نشر اسکناس پرداخت و به این ترتیب فعالیت‌های اقتصادی و اعتبارات و بانکداری توسعه پذیرفت و داد و ستد و مبادلات اجناس رونق گرفت و افزایش یافت. این اسکناسها و پولهای کاغذی به مقدار زیاد پخش و مصرف می‌گشت و ۷۰ درصد مبالغ مالیاتها را می‌شد به وسیلهٔ این پولها پرداخت.

موضوعی که حتی از آنچه گفتم مهمتر است تاریخ فرهنگی این دوران می‌باشد. چینی‌ها از قرن‌ها پیش مردمی با فرهنگ و هنرمند

بودند. حکومت خوب زمان سلسله مینگ و تشویقی که از هنرها به عمل می‌آمد نبوغ مردم را پروراند. ساختمانهای عالی و باشکوه ساخته شد و نقاشیهای عالی به وجود آمد. ظروف چینی دوران مینگ بخاطر لطف طرحها و زیبایی شکلشان مشهورند. نقاشی‌های این زمان چین با کارهای استادان ایتالیا در همان زمان که در اثر نهضت رنسانس آثار عالی به وجود می‌آوردند قابل مقایسه است.

چین اواخر قرن پانزدهم از حیث ثروت و صنعت و فرهنگ خیلی از اروپا جلوتر بود. در تمام دوران حکومت مینگ هیچ کشوری در اروپا یا در جای دیگر نمی‌توانست از لحاظ رفاه عمومی و فعالیت‌های هنری مردمانش با چین طرف مقایسه قرار گیرد و باید در نظر داشته باشی که این زمان دوران شکفتگی رنسانس در اروپا بود.

یکی از دلایل این که چین دوران مینگ از نظر هنری خیلی مشهور شده آن است که نمونه‌های فراوانی از آثار هنری زیبای آن عهد باقی مانده است. ساختمانهای بزرگ، کنده‌کاریهای عالی در روی چوب و عاج و سنگ یشم و ظروف مفرغی و چینی از آن زمان زیاد است. در اواخر دوران مینگ طرحها کم‌کم صورت پیچیده و مغلقی پیدا کردند و در نتیجه جلوه و زیبایی حکاکی و کنده‌کاریها و نقاشیها ضعیف می‌شد.

در همین دوران بود که کشتیهای پرتغالی برای نخستین بار به چین رسیدند. آنها در سال ۱۵۱۶ به بندر «کانتون» آمدند. آلبوکرک سعی فراوان داشت که با تمام چینی‌هاییکه برخورد می‌کند خوب رفتار کند و در نتیجه حسن شهرت پرتغالیها در چین انتشار یافت و از آنها به خوبی استقبال شد. اما پرتغالیها به زودی از جهات مختلف به بد رفتاری پرداختند و در چندین محل دژهای نظامی بنا کردند. حکومت چین از این عملیات خشن و دور از تمدن حیرت‌زده شده بود. منتهی برای مقابله با آنها عجله نکرد ولی عاقبت تمام آنها را از چین بیرون راند. آن وقت پرتغالیها فهمیدند که روشهای عادی ایشان در چین فایده ندارد و خیلی بیشتر روش متواضعانه و صلح‌آمیز به خود گرفتند تا این که در سال ۱۵۵۷ اجازه یافتند در نزدیکی کانتون مستقر شوند و به این ترتیب بندر «ماکائو» در آنجا به وسیله آنها بنیان نهاده شد.

به همراه پرتغالیها مبلغان مسیحی هم به شرق آمدند یکی از معروفترین آنها «سنت فرانسیس کزاولیه» بود که مدت درازی از عمر

خود را هم درهند گذرانده بود و بسیاری از مدارس که به وسیلهٔ مبلغان مذهبی اداره می‌شود نام او را حفظ کرده‌اند. سنت فرانسیس به ژاپن هم رفت و عاقبت در یکی از بنادر چین مرد بدون آن که اجازهٔ ورود به داخلهٔ چین را بدست آورده باشد.

مبلغان مسیحی در چین مورد استقبال و تشویق واقع نمی‌شدند. معیناً دو نفر از راهبان ژزوئیت مسیحی خود را به صورت دانشجویان علوم بودایی درآوردند و چند سال زبان چینی را تحصیل کردند. این هردو نفر از علمای بزرگ آیین کنفوسیوس گشتند و از جهت دانش و علم خود مشهور شدند.

یکی از این دو نفر «ماتئوریچی» نام داشت که يك عالم شایسته و درخشان بود و با دقت و مراقبت خود را به امپراطور نزدیک ساخت و عاقبت نقاب دروغین خود را دور افکند و ماهیت مسیحی خویش را نمایان کرد. به علت نفوذ شخصی او مسیحیت در چین وضع نسبتاً بهتری پیدا کرد.

در قرن هفدهم هلندیها به «ماکائو» آمدند و اجازهٔ داد و ستد و بازرگانی خواستند اما روابط ایشان با پرتغالیها خوب نبود و اینها سعی کردند هرچه می‌توانند برضد آنها اقدام کنند. به این جهت چینی‌ها گفتند که هلندیها اصولاً راهزنان دریایی می‌باشند. به این جهت چینی‌ها به هلندیها اجازهٔ بازرگانی ندادند. چند سال بعد هلندیها ناوگان نیرومندی از شهر باتاویا که مرکز ایشان در جزیرهٔ جاوه بود به «ماکائو» فرستادند و با کمال حماقت کوشیدند که ماکائو را به‌زور مسخر سازند اما چینی‌ها و پرتغالیها خیلی از ایشان قوی‌تر بودند.

به دنبال هلندیها، انگلیسیها به چین آمدند اما آنها هم موفقیتی بدست نیاوردند. فقط وقتی که دوران سلطنت خاندان مینگک پایان یافت انگلیسیها توانستند در بازرگانی چین سهمی برای خود بدست آورند.

دوران مینگک هم مانند هرچیز خوب و بدی بالاخره در حدود اواسط قرن هفدهم به پایان رسید. ایر تیرهٔ کوچکی که به وسیلهٔ تاتارها در شمال چین پیدا شده بود آنقدر بزرگ و بزرگتر شد تا عاقبت بر تمامی چین سایه افکند. لابد «کین» های قدیمی را که «تاتارهای طلایی» نام داشتند به خاطر داری آنها پادشاهان سلسلهٔ «سونگ» را به جنوب چین راندند و بعد آنها هم به نوبهٔ خودشان به وسیلهٔ مغولها به جنوب

رانده شدند. اکنون قبیلهٔ جدیدی که در واقع پسر عموی این خاندان کین شمرده می‌شد در شمال چین و در ناحیه‌ای که حالا منچوری نامیده می‌شود قدرت پیدا کرد. اینها خودشان را «منچو» می‌نامیدند و همین منچوها بودند که عاقبت به‌جای مینگ‌ها به سلطنت رسیدند.

اگر چین با اختلافات و رقابت‌های داخلی سرگرم نمی‌بود منچوها نمی‌توانستند به آسانی موفقیتی بدست آورند. هجومهای خارجی تقریباً در هر کشوری، چه چین چه هند و غیره، همیشه بخاطر ضعف آن کشور و اختلافات داخلی مردم آن موفق و پیروز شده است. در چین هم در همه‌جا آشفتگی حکمفرما بود. شاید آخرین امپراطوران خاندان مینگ فاسد و نالایق بودند یا شاید اوضاع اقتصادی طوری بود که موجب يك انقلاب اجتماعی می‌گشت. جنگ و مبارزه با منچوها هم خیلی خرج داشت و موجب فرسودگی مردم می‌شد. سردسته‌های راهزنان در هر جایی سر برداشتند و خود امپراطور بزرگترین آنها به‌شمار می‌رفت.

سردار حکومت مینگ که ارتشهای چینی را در مقابله با منچوها رهبری می‌کرد «ووسان - کوی» بود و درست نمی‌دانست که درمقابل امپراطوری که خود يك راهزن بزرگ بود و منچوها کدام يك را برگزیند و به این جهت بر اثر حماقت یا شاید هم خیانت از منچوها درخواست کرد که به او کمک کنند تا به‌مقابله با امپراطور دزد و راهزن بپردازد. منچوها هم با شادمانی این دعوت را قبول کردند و بدیهی است که پس از آمدن در پکینگ باقی ماندند! «ووسان - کوی» که مطمئن شده بود پادشاه مینگ دیگر کاری از دستش ساخته نیست از پکینگ فرار کرد و به منچوها که مهاجمان خارجی بودند پیوست.

تعجب‌آور نیست که «ووسان - کوی» هنوز هم در چین منفور است و یکی از بزرگترین خیانتکاران تاریخ به‌شمار می‌رود. این مرد که عهده‌دار دفاع از کشور بود با دشمن ساخت و عملاً به‌او کمک کرد که ایالات جنوبی را هم مسخر سازد. پادشاه او این بود که منچوها او را در همان استانهای جنوبی که برای ایشان فتح کرده بود نایب‌السلطنه ساختند.

در سال ۱۶۵۰ شهر کانتون به‌وسیلهٔ منچوها مسخر گشت و فتح چین کامل شد. شاید آنها از آن جهت پیروز شدند که جنگجویانی بهتر از چینی‌ها بودند. شاید هم يك دوران ممتد آرامش و آسایش چینی‌ها را از نظر نظامی ضعیف ساخته بود. اما سرعت پیروزی منچوها دلیل

دیگری هم داشت که از جمله مراقبت و احتیاط فراوانی بود که در سازش با چینی‌ها به کار می‌بردند.

در دورانهای سابق هجومهای تاتارها همیشه با قساوت و کشتار و قتل عام همراه بود اما منچوها برعکس رفتار کردند و مخصوصاً کوشیدند مأموران چینی را با خود همراه سازند و اغلب اشخاص را بر سر کارهایشان باقی گذاشتند به این ترتیب مأموران عالی‌رتبه چینی عالیترین مقام را اشغال کردند. همچنین روش قدیمی حکومت مینگ‌ها هم تغییر نپذیرفت و در نتیجه برای مردم همان سیستم و روش قدیمی ادامه داشت فقط کسی که دربالا زمام امور را در دست داشت تغییر یافت.

مهم‌ها دو واقعیت نشان می‌داد که چینی‌ها در تحت حکومت خارجی قرار دارند. یکی این که سربازان منچو در شهرهای بزرگ مستقر گشتند و دیگر این که روش منچوها که گیس می‌گذاشتند به نشانه اطاعت و فرمانبرداری بر چینی‌ها تحمیل گردید. اغلب ما چینی‌ها را با همین گیس که می‌گذارند به نظر می‌آوریم و می‌شناسیم در صورتی که این رسم به هیچوجه چینی نبود و نشانه بندگی و اسارت بود همچنان که بسیاری از آداب و رسومی که امروز هندیان دارند نشانه بندگی است و آن را بدون احساس شرم و ناراحتی به کار می‌برند. چینی‌ها رسم نگاهداشتن گیس را بعدها هم رها نکردند.

بدین قرار دوران درخشان مینگ در تاریخ چین به پایان رسید. جای تعجب است که چگونه پس از قریب سه قرن حکومت خوب یک چنین سقوط و انقراض سریعی پیش آمد. اگر دولت چین واقعاً آنقدر که تصور می‌شد خوب بود پس چرا شورشها و آشفتگی‌های داخلی وجود داشت؟ چرا مهاجمان خارجی که از منچوری آمدند متوقف نگشتند؟ احتمال دارد که حکومت چین در اواخر آن دوران خود فشار و تضییقات را به کار می‌برد و ممکن هم هست که روش مهرآمیز و ملایمت زیاد حکومت مردم را ضعیف ساخت. نوازش و مهربانی زیادی برای کودکان و چه برای ملت‌ها خوب و مفید نیست.

همچنین شخص از خود می‌پرسد که چگونه چین که از لحاظ فرهنگی در آن زمان به آن مراحل کمال رسیده بود در زمینه‌های دیگر و از جمله علوم و اکتشافات و غیره پیشرفتی نداشت. ملل اروپایی خیلی از چین عقب بودند مهم‌ها بطوری که می‌توان دید در دوران رنسانس

يك دوران آرامش و آسایش درچین □ ۵۳۳

از نیرو و شوق جستجو و تحقیق و میل رفتن به‌دنبال ماجراها سرشار بودند.

شاید بتوان چین و اروپای آن زمان را به‌دو نفر مقایسه کرد که یکی مردی با فرهنگ و متمدن است که در سنین کمال عمر بسر می‌برد و زندگی آرامی را می‌گذراند وچندان اشتیاقی برای رفتن به‌دنبال ماجراهای تازه و ناراحت‌ساختن خود ندارد و با کار منظم و هنر عادی و عالی خود سرگرم است، اما دیگری جوان نرسی است که تا اندازه‌ای هم زشت‌رو است اما سرشار از نیرو می‌باشد و در همه‌جا به‌دنبال ماجراها می‌رود.

درچین هم زیبایی فراوانی وجود داشت اما این زیبایی، زیبایی آرام و راحت‌بخش هنگام بعداز ظهر یا زیبایی هنگام عصر و غروب بود.

ژاپن خود را محبوس می‌سازد

۲۳ ژوئیه ۱۹۳۳

از چین می‌توانیم به‌آسانی به ژاپن برویم و در راه خود توقف بسیار کوتاهی در «کره» داشته باشیم و به‌وضع آنجاها در آن زمان نیز سرکشی کنیم.

مغولها بر کره هم مسلط گشتند و حتی کوشیدند که به ژاپن نیز حمله برند اما در این کار توفیقی نیافتند. قوبیلای خان چندین سپاه مختلف به ژاپن فرستاد ولی حملات ایشان دفع گردید. چنین به نظر می‌رسد که مغولها هرگز در دریا خود را راحت نمی‌دیدند و آنها اصولاً مردم خشکی و روی قاره بودند. و ژاپن چون در جزیره بود از حملات مغولان مصون ماند.

همین که مغولها از چین بیرون رانده شدند به‌زودی انقلابی در کره صورت گرفت و حکمرانی که به مغولان تسلیم شده بود برکنار گردید. رهبر این شورش یکی از وطنپرستان کره به نام «بی‌تای - جو» بود. این مرد حکمران تازه شد و سلسله‌ای را بنیان نهاد که بیش از ۵۰۰ سال دوام کرد و در ۱۹۳۲ یعنی تا همین اواخر که کره ضمیمه ژاپن گشت ادامه یافت. شهر «سئول» در آن وقت پایتخت کره شد و از همان زمان همچنان پایتخت ماند.

بدیهی است که ما نمی‌توانیم ۵۰۰ سال تاریخ کره را به‌آسانی از نظر بگذرانیم و یا به‌جزئیات آن پردازیم. کره که دوباره به نام «چوزن» نامیده شد همچنان به‌صورت یک حکومت تقریباً مستقل به‌حیات خود ادامه می‌داد اما همواره زیر سایه چین قرار داشت و به‌این دولت خراج می‌پرداخت.

میان کره و ژاپن جنگهایی اتفاق می‌افتاد که گاهی اوقات کره پیروز می‌شد. اما حالا ژاپن یک امپراطوری مقتدر و نیرومند است

که تمام معایب و مفساد دولت‌های امپریالیستی و استعماری را در خود دارد و کرهٔ بیچاره قسمتی از این امپراطوری به‌شمار می‌رود که زیر حکومت ژاپنی‌ها قرار دارد و مورد استثمار و بهره‌کشی ایشان می‌باشد و مایوسانه و بدون امید اما با شجاعت و شہامت بخاطر آزادی خود مبارزه می‌کند. ولی این حوادث مربوط به تاریخ همین زمان اخیر است در حالی که ما هنوز مسافتی از زمان حال دور هستیم.

در ژاپن بطوری که به‌خاطر داری در حدود اواخر قرن دوازدهم شوگون حکمران واقعی گردید. امپراطور تقریباً یک رئیس اسمی بود و عنوان ظاهری داشت. نخستین شوگونان که به نام «کاماکورا شوگونان» معروف است نزدیک ۱۵۰ سال دوام کرد و برای کشور یک دولت نیرومند و مؤثر و آرامش و امنیت فراهم ساخت. اما بعد دوران انحطاط معمولی که در خاندانهای حاکمه پیدا می‌شود فرارسید و ضعف و تجمل‌پرستی و جنگهای داخلی روی نمود.

میان امپراطور که می‌خواست قدرت را بدست خود بگیرد و شوگون اختلاف و کشمکش به‌وجود آمد. در این کشمکش امپراطور شکست یافت اما خانوادهٔ قدیمی شوگونان هم شکست خورد و در سال ۱۳۳۸ یک سلسلهٔ جدید از شوگونها روی کار آمدند. اینها «آشی-کاگاشوگونان» نام داشتند و حکومتشان ۲۳۵ سال دوام کرد. اما این زمان دوران جنگها و کشمکشها بود. این مدت تقریباً هم‌زمان و معاصر دوران سلطنت مینگها در چین بود.

یکی از این شوگونها میل شدیدی داشت که حسن نظر مینگها را جلب کند و حتی خود را تابع امپراطور مینگت چین اعلام کرد. تاریخ نویسان ژاپن از این حقارت ژاپن در آن زمان ناراضی هستند و این مرد را به‌شدت مورد حمله قرار می‌دهند.

روابط با چین طبعاً خیلی دوستانه بود و علاقهٔ تازه‌ای نسبت به فرهنگ چین که در آن زمان در دوران سلسلهٔ مینگت در کمال رونق و شکفتگی بود به‌وجود آمد. هرچیز چینی مورد مطالعه و تحسین قرار می‌گرفت. نقاشی، شعر، معماری، فلسفه و حتی علوم جنگی چین مورد توجه بود. دو ساختمان مشهور ژاپن که یکی «کینگاکوجی» (کاخ زرین) و دیگری «کینگاکوجی» (کاخ سیمین) نام دارد در این زمان ساخته شده است.

پایه‌پا و همراه با تکامل هنر و تجملات، رنج دهقانان نیز افزایش می‌یافت. مالیات بردهقانان بسیار سنگین شده بود و بار جنگهای داخلی هم برایشان تحمیل می‌گشت. اوضاع عمومی به تدریج بد و بدتر می‌شد بطوری که دیگر دولت مرکزی تقریباً خارج از حدود پایتخت نفوذی نداشت.

پرتغالیها در سال ۱۵۴۲ و در زمان همین جنگهای داخلی به ژاپن رسیدند. جالب توجه است که سلاح آتشین را پرتغالیها برای نخستین بار به ژاپن بردند. این امر بسیار عجیب به نظر می‌رسد زیرا چین از مدتها قبل با این نوع اسلحه آشنا بود و مسلماً اروپاییها آن را به وسیله مغولها از چین آموختند.

عاقبت سه نفر توانستند ژاپن را از این جنگهای داخلی صد ساله و قدیمی بیرون بکشند. این سه نفر «نوربوناگا» یکی از «دایمیو» ها یا اشراف و «هیده‌یوشی» یک دهقان و «توکوگاوا - ای‌یه‌یاسو» یکی از اشراف بزرگ بودند. در آخر قرن شانزدهم تمامی ژاپن دوباره متحد شده بود و تحت یک حکومت درآمد بود. «هیده‌یوشی» دهقان یکی از شایسته‌ترین رجال دولتی و سیاستمداران ژاپن بود و صورتی شبیه میمون داشت.

وقتی که این اشخاص با نیروی نظامی خود سراسر ژاپن را متحد ساختند نمی‌دانستند که دیگر ارتش عظیم خود را چه بکنند و چون می‌خواستند به اشغال سرزمینهای دیگری پردازند به «کره» حمله بردند. اما خیلی زود از این کار خود پشیمان شدند زیرا کره‌ایها ناوگان ژاپن را به سختی شکست دادند و دریای ژاپن که میان این دو کشور قرار دارد تحت کنترل و تسلط ایشان درآمد. کره‌ایها این پیروزی را تا اندازه زیادی بخاطر داشتن کشتیهای نوع تازه بدست آوردند. این کشتیها سقفی مانند جلد لاک‌پشت داشت که از صفحات آهنی ساخته شده بود و به همین جهت کشتیهای لاک‌پشتی نامیده می‌شد. این کشتیها را می‌شد به دلخواه هم از طرف جلو و هم از طرف عقب به حرکت آورد و البته وسیله حرکت آنها پارو و نیروی بازوی پاروزنان بود. نبرد ناوهای ژاپنی در مقابله با این کشتیهای جنگی کره در هم شکستند.

«توکوگاوا - ای‌یه‌یاسو» نفر سومی که در بالا نام بردیم توانست در جنگهای داخلی سود هنگفتی به‌چنگ آورد بطوری که بسیار ثروتمند شد و در حدود یک هفتم سرزمین ژاپن به او تعلق داشت و او بود که

شهر «یدو» را در وسط املاک خود ساخت و این شهر، بعدها «توکیو» شد. «ای‌یه‌یاسو» در سال ۱۶۰۳ شوگون شد و به این ترتیب سومین و آخرین شوگونات که به نام «توکوگاوا - شوگونات» نامیده می‌شود تأسیس گشت که مدت ۲۵ سال دوام کرد.

در این ضمن پرتغالیها داد و ستد مختصری را با ژاپن به وجود آورده بودند و دنبال می‌کردند. تا مدت پنجاه سال آنها هیچ رقیب اروپایی برای خود نداشتند زیرا اسپانیاییها در سال ۱۵۹۲ و هلندیها وانگلیسیها مدتی بعد به ژاپن آمدند. چنین به نظر می‌رسد که مسیحیت هم به وسیله سنت فرانسیس کزاویه در سال ۱۵۴۹ به ژاپن راه یافت. مبلغان ژزوت اجازه یافتند که در ژاپن به موعظه و تبلیغ بپردازند و حتی مورد تشویق هم قرار می‌گرفتند.

این امر علل سیاسی داشت زیرا تصور می‌شد که صومعه‌های بودایی مراکز و کانونهای تحریکات سیاسی هستند. به این جهت راهبان بودایی تحت فشار قرار گرفتند و نسبت به مبلغان مسیحی تسهیلاتی نشان داده می‌شد. اما ژاپنیها خیلی زود دریافتند که این مبلغان مسیحی خودشان خیلی خطرناک‌تر هستند و بلافاصله سیاست خود را تغییر دادند و کوشیدند که آنها را از ژاپن برانند.

در سال ۱۵۸۷ فرمانی برضد مسیحیان صادر گشت و بنابراین تمام مبلغان مسیحی می‌بایست در ظرف بیست روز ژاپن را ترک بگویند و گرنه کشته می‌شدند. در این فرمان بازرگانان مورد نظر نبودند و تصریح شده بود که بازرگانان می‌توانند در ژاپن باقی بمانند و کار داد و ستد خود را دنبال کنند اما اگر در کشتیهای خود یکی از مبلغان مسیحی را همراه بیاورند هم کشتی و هم کالاهای آن ضبط خواهد شد. این فرمان فقط از جهات سیاسی صادر گشت. و «هیده-یوشی» خطر را احساس کرد و متوجه گردید که مبلغان مذهبی و پیروان احتمالیشان ممکن است خطرات سیاسی ایجاد کنند در این نظر خود اشتباه نمی‌کرد.

به زودی اتفاقی روی داد که «هیده‌یوشی» را مطمئن ساخت ترسش بیجا و بیمورد نبوده است و خود این امر او را خشمگین کرد. بطوری که به خاطر داری کشتی اسپانیایی به نام «ناومانیلا» هر سال یکبار میان جزایر فیلیپین و سرزمینهای متصرفی اسپانیا در آمریکا رفت و آمد می‌کرد. این کشتی اتفاقاً بر اثر طوفان به سواحل ژاپن رانده شد.

کاپیتان اسپانیایی کشتی‌کوشید که بان‌شان دادن نقشه دنیا به ژاپنی‌های محلی و مخصوصاً با نشان‌دادن مستملکات پادشاه اسپانیا آنها را بترساند. وقتی از کاپیتان سؤال شد که این مستملکات پهن‌اور چگونه به دست پادشاه اسپانیا افتاده است او در جواب با کمال سادگی گفت که معمولاً ابتدا مبلغان مذهبی اعزام می‌گشتند و به تبلیغ مردم می‌پرداختند و موقعی که عده‌ای پیرو آنها می‌شدند سربازان را می‌فرستادند تا با دستیاری کسانی که دین مسیحی را پذیرفته بودند دولت محلی را واژگون سازند. وقتی این‌خبر به گوش «هیده‌یوشی» رسید طبعاً خوشش نیامد و به مخالفت بیشتر با مبلغان پرداخت به «ناوامانیلا» اجازه داد که از ژاپن برود اما عده‌ای از مبلغان مسیحی و پیروانشان را کشت. وقتی که «ای‌یه‌یاسو» شوگون شد با خارجی‌ها دوستی بیشتری داشت. مخصوصاً به توسعه بازرگانی خارجی علاقمند بود و می‌خواست بندر مخصوص خودش «یدو» رونق بگیرد. اما پس از مرگ «ای‌یه‌یاسو» تضییقات درباره مسیحیان دوباره شروع شد. مبلغان خارجی به اجبار از ژاپن رانده شدند. و پیروان مسیحی ژاپنی ایشان هم مجبور گشتند از مسیحیت دست بردارند. ژاپنی‌ها آنقدر از طرح‌های سیاسی خارجی‌ان می‌ترسیدند که حتی سیاست اقتصادی خود را هم تغییر دادند. آنها می‌خواستند به هر قیمتی که باشد خارجی‌ان را از ژاپن دور نگاهدارند. این عکس‌العمل ژاپنی‌ها کاملاً قابل فهم است. جای تعجب نیست اگر آنها با وجود آن‌که با اروپایی‌ها مراد و تماس زیاد نداشتند گرگ‌های امپریالیست و استعماری را که پوستین گوسفندی مذهب را در بر می‌کردند می‌شناختند و از خود می‌رانند. ما خوب می‌دانیم که در سال‌های بعد و در کشورهای دیگر چگونه مذهب مورد بهره‌برداری و استفاده قدرتمند اروپایی در راه توسعه نفوذ استعماریشان قرار گرفته است.

انکون می‌بینیم که در ژاپن واقعه‌ای روی می‌دهد که در تاریخ بی‌تظیر است یعنی ژاپن درهای کشورش را به روی دیگران می‌بندد و خود را محبوس می‌سازد. این سیاست انزوا و گوشه‌گیری و جدایی از دیگران تماماً و از روی قصد انتخاب گردید و پس از آن هم به شکل حیرت‌انگیزی محفوظ ماند و ادامه یافت.

انگلیسی‌ها در سال ۱۶۲۳ در ژاپن با سردی مواجه گشتند و از رفتن به این کشور صرف نظر کردند. سال بعد اسپانیایی‌ها که بیش از

همه خطرناک به نظر می‌رسیدند از ژاپن رانده شدند. دولت ژاپن مقرر داشت که فقط غیر مسیحیان می‌توانند برای تجارت و بازرگانی به‌خارج سفر کنند و تازه آنها هم حق نداشتند به فیلیپین که در قلمرو اسپانیا بود بروند. بالاخره در سال ۱۶۳۶ درهای ژاپن به‌روی جهان خارج بکلی بسته‌شد. پرتغالیها هم از ژاپن رانده شدند و تمام ژاپنیها چه مسیحی و چه غیر مسیحی از رفتن به‌خارج به‌هراسم و هر عنوان که باشد ممنوع گشتند و هیچ ژاپنی که خارج از کشور بسر می‌برد حق نداشت به‌کشورش بازگردد. در غیر این صورت اعدام می‌شد!

فقط چند نفر هلندی در ژاپن باقی ماندند اما آنها هم به‌هیچ‌وجه حق نداشتند از حدود بندر خارج شوند و به‌داخل کشور بروند. در سال ۱۶۴۱ حتی این هلندیها را هم به‌جزیره کوچکی در حومه «ناگاساکی» منتقل ساختند و در آنجا تقریباً شکل زندانی را داشتند. بدین قرار درست نود سال پس از آنکه نخستین پرتغالیها به‌ژاپن آمدند ژاپن درهای خود را کاملاً به‌روی تماس با خارجیان بست و خود را در درون مرزهایش محبوس ساخت.

در سال ۱۶۴۰ يك کشتی پرتغالی به‌ژاپن آمد که عده‌ای را هم به‌همراه داشت می‌خواست از نو رشته‌های بازرگانی را برقرار سازد اما هیچ‌کاری نمی‌شد کرد. ژاپنیها نمایندگان و بیشتر ملوانان آن کشتی را کشتند و فقط چند تنی را زنده گذاشتند که بروند و به‌دیگران خبر ببرند.

بدین قرار مدتی بیش از دو‌یست سال ژاپن بکلی از سایر نقاط جهان حتی از کره و چین که همسایگانش بودند جدا بود. همان چند نفر هلندی که در آن جزیره بودند و يك نفر چینی که تحت کنترل شدیدی قرار داشت تنها رشته ارتباط ژاپن با دنیای خارج بودند.

این قطع ارتباط کامل یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث تاریخ است. در دوران تاریخ در هیچ کشوری چنین چیزی دیده نمی‌شود. حتی سرزمین مرموز تبت یا نواحی مرکزی آفریقا اغلب با همسایگان‌شان ارتباط داشتند.

جدا ساختن خود از دیگران کار خطرناکی است این کار چه برای يك فرد و چه برای يك ملت خطرناک است اما ژاپن به‌این ترتیب آرامش داخلی خود را بدست آورد و توانست خسارات جنگهای داخلی طولانی خویش را ترمیم کند و بالاخره وقتی که در سال ۱۸۵۳ دوباره درهای

خود را به روی جهان گشود يك كار شگفت‌انگيز ديگر انجام داد يعنى باسرعتى حيرت‌انگيز به‌جلو تاخت و تمام دوران از دست داده را جبران کرد و در مسابقه با ملل اروپايى نه فقط به ايشان رسيد بلکه از آنها هم جلو افتاد.

حوادث ساده و مهم تاريخ معمولاً کسالت‌انگيز هستند و تصاويرى که در آنها وجود دارد اغلب بسيار بيروح و ضعيف به نظر مى‌رسد! معيّنًا وقتى که کتابى درباره روزگارهاى قديم مى‌خوانيم انگار در کالبد بيجان گذشته‌هاى مرده روحى دمیده مى‌شود. صحنه‌ها خيلى نزديک به نظر مى‌رسند و انسانهاى زنده‌اى که عشق و کينه را در خود دارند در آن به حرکت مى‌آيند.

اخيراً کتابى درباره يك زن زيباى ژاپن قديم مى‌خواندم. اين زن «خانم مورا ساكى» نام داشت و صدها سال پيش، مدت‌ها قبل از جنگهاى داخلى که در اين نامه برايت نوشتم زندگى مى‌کرد. او گزارش مفصلى از زندگى خود را در دربار امپراطور ژاپن نوشته است و موقعى که منتخباتى از کتاب اين زن را با رفتار مطبوعش و کارهاى خصوصى و صميمانه‌اش و بيهودگى‌هاى موقرانه‌اش مى‌خواندم خانم مورا ساكى در نظرم بسيار واقعى جلوه مى‌کرد و تصوير زنده‌اى از او در دربار محدود و پرهيز ژاپن قديم برايم به وجود مى‌آمد.

۴ اوت ۱۹۴۳

چند روز است که نامه‌هایم را برایت دنبال نکرده‌ام. از وقتی که آخرین نامه‌ام را نوشتم نزدیک دو هفته می‌گذرد. در زندان همانطور که طبعاً در دنیای خارج از زندان هم اتفاق می‌افتد گاهی انسان بی‌حوصله است اما اخیراً باز برای دنبال کردن و نوشتن این نامه‌ها که هیچکس جز خودم آنها را نمی‌بیند شوق مختصری احساس کردم. حالا این نامه‌ها به هم سنجاق شده‌اند و در گوشه زندان من انتظار می‌کشند تا شاید ماهها یا سالها بعد تو آنها را ببینی.

ماهها یا سالها بعد!... وقتی که ما دوباره یکدیگر را می‌بینیم و به سراپای هم می‌نگریم و من از این که می‌بینم تو چقدر رشد کرده‌ای و تغییر یافته‌ای متحیر می‌شوم. در آنوقت حرفهای فراوانی خواهیم داشت که باهم بگوئیم و کارهای بسیاری را باید باهم انجام دهیم و تو، به این نامه‌ها توجه زیادی نخواهی داشت. تا آنوقت این نامه‌ها همچون يك کوه بزرگ خواهد شد و من چندین صد ساعت از زندگی زندانم را با آنها خواهم گذرانم!

اما در هر حال فعلاً این نامه را دنبال خواهم کرد و برستونی که تاکنون درست شده مقداری خواهم افزود، امیدوارم این نامه‌ها توجه ترا جلب کند. در هر حال برای خود من بسیار جالب است.

اخیراً مدت کوتاهی در آسیا بودیم و سرگذشت آنجا را در هند، در مالزی در چین و در ژاپن دنبال می‌کردیم. ما اروپا را به شکلی ناگهانی و در موقعی که در حال بیدار شدن بود و تازه شکل جالبی پیدا می‌کرد ترك گفتیم. در آنجا يك «رنسانس» یا يك دوران تجدید حیات پیدا شده بود. شاید هم صحیح‌تر آن است که بگوئیم اروپای تازه و نوی متولد می‌شد زیرا اروپایی که در قرن شانزدهم در حال رشد و تکامل و توسعه بود به هیچیک از دوران‌های سابق شباهت نداشت بلکه

چیزی تازه یا لااقل يك چیز کهنه و قدیمی بود که اکنون جامه‌ای بکلی تازه دربر کرده بود.

در همه جای اروپا يك حال آشفتگی و بی‌قراری به نظر می‌رسید و همچون فضای در بسته و درهم فشرده‌ای بود که می‌خواست منفجر گردد. مدت چندین صد سال يك نظم اجتماعی و اقتصادی براساس طرح سیستم فئودالی در سراسر اروپا وجود داشت و آن را در چنگ خود گرفته بود. این نظم همچون يك صدف استوار تا چندی مانع رشد می‌شد اما اکنون این صدف از جاهای مختلف ترك برمی‌داشت و می‌شکست.

کولمبوس و واسکوداگاما و نخستین مکتشفان راههای دریایی از داخل این صدف به بیرون جستند و ثروت ناگهانی و حیرت‌انگیز اسپانیا و پرتغال که از آمریکا و شرق می‌آمد اروپا را خیره ساخت و موجب سرعت تغییرات گشت. اروپا کم‌کم به‌ماورای آب‌های محدودی که در اطریش بود می‌نگریست و به‌مقیاس جهانی فکر می‌کرد. امکانات وسیع داد و ستد و بازرگانی جهانی و تسلط بر نواحی دیگر در برابرش گشوده شد. «بورژوازی» قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و فئودالیسم در اروپای غربی روز به‌روز بیشتر عقب می‌نشست.

مدتها بود که دوران فئودالیسم به‌سر رسیده بود. اساس این سیستم بر بهره‌کشی و استثمار بیش‌رمانه دهقانان قرار داشت. در آن دوران کار دهقانان در واقع یکنوع اعمال شاقه و بیگاری بود. کاری بدون دستمزد که با انواع وظایف خاص و تعهدات فوق‌العاده و طاقت‌فرسا نسبت به‌مالک و ارباب همراه بود و خود این ارباب قاضی کارهای دهقان شمرده می‌شد. رنج دهقانان به‌قدری زیاد بود که گاه‌گاه بطوری که دیدیم شورشها و جنگهای دهقانی متعدد روی می‌داد. این جنگهای دهقانی تدریجاً توسعه یافت و دائماً بیشتر می‌شد و به‌دنبال آن انقلاب اقتصادی فرارسید که در بسیاری از نواحی اروپا صورت گرفت و «بورژوازی» یا طبقه متوسط را به‌جای فئودالها نشانده. این انقلابها یا شورشهای مهیب دهقانی و «ژاکری» با کشتارهای خونین دهقانان همراه بود.

اما نباید تصور کرد که این تغییرات خیلی سریع و ناگهانی روی داد. بلکه در طول زمانی ممتد و سالهای دراز اروپا دستخوش جنگهای داخلی بود. بدیهی است قسمت عمده‌ای از اروپا به‌علت این جنگها

آسیب دید. جنگهای داخلی فقط شورشهای دهقانان نبود بلکه بطوری که خواهیم دید جنگهای مذهبی میان پروتستانها و کاتولیکها و جنگهای ملی یخاطر بدست آوردن آزادی (مانند جنگهای هلند) و شورشهای بورژوازی برضد قدرت مطلقه پادشاهان نیز قسمتی از این جنگها را تشکیل می دادند. تمام این چیزها خیلی مبهم به نظر می رسد. آیا اینطور نیست؟ آری این چیزها مبهم و غامض است. اما اگر به جریان حوادث و نهضت های بزرگ نظری بیفکنیم خواهیم توانست مطالبی را به روشنی بفهمیم.

نخستین چیزی که باید به خاطر داشته باشیم این است که رنج و ناامیدی عظیمی در میان دهقانان وجود داشت که جنگهای دهقانی نتیجه آن بود. موضوع دوم که نباید فراموش کنیم تکامل بورژوازی و رشد نیروهای تولیدی است. یعنی به تدریج کار بیشتری در راههای تولیدی صرف می گشت و داد و ستد و بازرگانی بیشتر می شد. مطلب سوم که باید مورد توجه باشد این است که کلیسا خود بزرگترین مالکان بود. کلیسا بیش از هرکس دیگر از آن وضع موجود سود می برد و بدین قرار بیش از هرکس دیگر علاقه داشت که نظم فئودالی ادامه یابد و نمی خواست که هیچ تغییر اقتصادی روی دهد که محتملا قسمت عمده ای از ثروت و املاک را از دست کلیسا بیرون آورد. به این جهت وقتی که شورش مذهبی برضد رم صورت گرفت با انقلاب اقتصادی هم سازگاری و پیوند داشت.

این انقلاب اقتصادی تغییراتی را در جهات مختلف اجتماعی و مذهبی و سیاسی همراه یابد دنبال داشت. اگر منظره ای از اروپای قرن شانزدهم و هفدهم را از دور و یکجا در نظر آوری خواهی توانست ببینی که چگونه تمام این فعالیتها و نهضتها و تغییرات در یکدیگر اثر می گذاشتند و با هم مربوط بودند.

معمولا در این دوره سه نهضت بزرگ یعنی «رنسانس» و «اصلاح مذهبی» و «انقلاب» بیشتر مورد توجه و تأکید قرار می گیرند اما باید به خاطر داشت که در ماورای تمام آنها حرمانها و ناراحتیهای اقتصادی بود که به انقلاب اقتصادی منتهی می گشت و این تغییرات و انقلابات اقتصادی از تمام تغییرات دیگر بسیار مهمتر بود.

«رنسانس» تجدید حیات دانش و رونق هنرها و علوم و ادبیات و رشد زبانهای کشورهای اروپایی بود. «رفورماسیون» یا اصلاح

مذهبی عسبان برضد کلیسای کاتولیک رم بود که در واقع يك قيام و شورش عمومی برضد فساد کلیسا به شمار می‌رفت و در عین حال شورش پادشاهان و امرای اروپا برضد دعاوی پاپ برای اولویت و آقایی برایشان نیز بود و ضمناً کوششی برای اصلاح مذهب و کلیسا از داخل نیز حساب می‌شد. «انقلاب» مبارزه سیاسی بورژوازی برای کنترل کردن قدرت پادشاهان و محدود ساختن ایشان بود.

در پشت تمام این نهضت‌ها يك عامل اصلی دیگر وجود داشت و آن صنعت چاپ بود، لابد به خاطر داری که عربها ساختن کاغذ را از چینی‌ها آموختند و اروپا هم آن را از عربها آموخت معیناً مدت‌ها طول کشید تا کاغذ فراوان و ارزان شود. در حدود اواخر قرن پانزدهم کم‌کم چاپ کتابها در قسمتهای مختلف اروپا، در هلند، در ایتالیا، در انگلستان و در مجارستان و غیره شروع شد.

تصور کن پیش از آن که کاغذ و چاپ عمومیت پیدا کند دنیا چه شکلی داشته است. اما اکنون چنان به کتاب و کاغذ و چاپ عادت کرده‌ایم که تصور دنیا بدون این چیزها برای ما بسیار دشوار است. بدون وجود صنعت چاپ نمی‌توان عده زیادی مردم را تعلیم داد و خواندن و نوشتن را به ایشان آموخت. در چنین صورتی از کتابها باید با کمال دقت و با دست رونویسی کرد و کتاب فقط به دست عده بسیار محدودی می‌رسد. تعلیمات بیشتر شفاهی صورت می‌گیرد و دانشجویان و دانش‌آموزان باید همه چیز را به خاطر بسپارند و حفظ کنند. لابد دیده‌ای که حتی هنوز هم در بعضی «مکتب‌خانه‌های ابتدایی» و «پاتشالا» ها (مکتب‌های هندی) همین روش بکار می‌رود.

با پیدا شدن کاغذ و صنعت چاپ تغییر بزرگی روی داد. کتابهای چاپی چه کتابهای مدرسه‌ای و چه کتابهای دیگر فراوان شدند. به زودی عده زیادی از مردم توانستند خواندن و نوشتن را بیاموزند. مردم هر چه بیشتر می‌خوانند بیشتر به تفکر می‌پرداختند (البته این موضوع اخیر به خواندن کتابهایی که به تفکر و اندیشه کمک می‌کرد بستگی داشت نه به خواندن کتابهایی از نوع بسیاری بنجل‌های بیموده که در این زمان چاپ و منتشر می‌شود).

هرچه انسان بیشتر به تفکر بپردازد وضع موجود را بیشتر مورد سنجش قرار می‌دهد و بیشتر انتقاد می‌کند و همین امر اغلب نظم موجود را به خطر می‌اندازد و تهدید می‌کند. جهل و نادانی از تغییرات

می‌ترسد. جهل از چیز ناشناس و نادانسته می‌ترسد و می‌خواهد به‌راه عادی خود و آنچه دارد بچسبد و آن را حفظ کند هرچند هم که بسیار زشت و نامناسب باشد. جهل باکوری و ناپیایی خود دائماً دچار لغزش و اشتباه می‌شود اما با مطالعه درست و صحیح مقداری معلومات بدست می‌آید و تا اندازه‌ای چشمها باز می‌گردد.

همین بازشدن چشمها به‌کمک کاغذ و صنعت چاپ بود که به‌این نهضت‌های بزرگ که از آنها صحبت می‌کردیم کمک عظیمی کرد. ترجمه‌های انجیل یکی از نخستین کتابهایی بود که به‌چاپ رسید و بسیاری از مردم که تا آن زمان فقط متن‌های لاتینی انجیل را به‌گوش می‌شنیدند و چیزی از آن نمی‌فهمیدند اکنون می‌توانستند آن کتاب را به‌زبان خودشان بخوانند و بفهمند. همین قرائت کتاب انجیل اغلب آنها را بسیار ناراضی می‌کرد و از راهبان و روحانیان مذهبی دور می‌ساخت. کتابهای درسی نیز به‌مقدار زیاد منتشر شدند. از آن زمان به‌بعد می‌بینیم زبانهای اروپایی به‌سرعت رشد پیدا می‌کنند. تا آن زمان زبان لاتینی برزبانهای دیگر سایه می‌افکند و مانع رشد آنها می‌شد.

تاریخ اروپا از نام مردان بزرگی که در این زمان زندگی می‌کرده‌اند پر است. بعضی از این نامها را بعدها خواهیم دید. همیشه وقتی که یک کشور یا یک قاره صدفی را که در آن محبوس بود و مانع رشد و تکاملش می‌شد در هم می‌شکند، در جهات مختلف به‌پیش می‌تازد و جلو می‌رود. این وضع را می‌توان در اروپا دید و سرگذشت اروپا در آن دوران بخاطر همین تغییرات اقتصادی و تغییرات دیگری که در آن روی می‌داد بسیار جالب و آموزنده است.

می‌توان این دوران را با تاریخ هند و حتی چین در همان زمان مقایسه کرد. همانطور که برایت گفته‌ام این هردو کشور در آن وقت از جهات مختلف از اروپا بسیار جلو بودند. اما در مقایسه با طبع متحرک و پرنیروی تاریخ اروپا در آن زمان تاریخ این دو کشور آرام و بی‌حرکت به‌نظر می‌رسد.

در هند و در چین آن زمان پادشاهان بزرگ و مردان بزرگ و تمدن عالی هست اما در آنها و مخصوصاً در هند انگار توده‌های مردم، بیجان و آرام و بی‌حرکت و منفی هستند. مردم باتغییرات پادشاهان سازگار می‌شوند بدون آنکه کوچکترین مخالفتی از خود نشان دهند.

مثل اینکه آنها روحشان درهم شکسته است و چنان به اطاعت و فرمانبرداری عادت کرده‌اند که هیچ قدرتی را تهدید نمی‌کنند. از این لحاظ است که تاریخ هرچند که علمی زنده و جالب است بیشتر شرح وقایع سلطنت پادشاهان شده است تا نهضت‌های مردم.

نمی‌دانم آنچه گفتم تا چه اندازه دربارهٔ چین صحیح است اما دربارهٔ هند مسلماً در چند سال اخیر صدق می‌کند. تمام رنج و بلایی که هند در این چند قرن گرفتار آن شده بخاطر همین وضع ناپسند مردم ما بوده است.

يك ميل قابل تذکر دیگر که در هند به چشم می‌خورد این است که مردم کشور ما همیشه به پشت سر می‌نگرند و نه به پیش. بیشتر به موقعیت عظیمی که يك وقت هند داشته است متوجهند تا به موقعیت بلندی که امیدواریم در آینده احراز کنیم. بدین جهت است که مردم وطن ما اغلب در افسوس گذشته هستند و بجای آنکه حرکت کنند و به جلو بروند به هرکس که دربارهٔ احیای گذشته به ایشان فرمان دهد اطاعت می‌کنند. در واقع امپراطوریه‌ها و حکومت‌های جابر و ظالم آنقدر که به پستی و دون‌همتی مردمی که برایشان حکومت می‌کنند تکیه دارند به قدرت خودشان متکی نیستند.

۵ اوت ۱۹۳۳

از حالت پر اضطراب و تشویش و تقلا و کوششی که در سراسر اروپا وجود داشت گل زیبا و خوش عطر رسانس شکفته شد. این گل نخستین باز در خاک ایتالیا رویید اما از ماورای قرون به یونان باستان می‌نگریست و از آن الهام می‌گرفت و تغذیه می‌کرد. از یونان عشق به زیبایی را اقتباس کرد و بر زیبایی اشکال جسمانی یک چیز عمیق‌تر راهم ضمیمه ساخت که از فکر ناشی می‌شد و جنبه روحانی داشت. این گل محصول شهری بود و شهرهای شمال ایتالیا به آن پناه می‌دادند. مخصوصاً شهر «فلورانس» کانون ابتدایی رسانس بود.

فلورانس سابقاً هم در قرون سیزدهم و چهاردهم «دانتِه» و «پترارک» را پرورانده بود که دو شاعر بزرگ زبان ایتالیایی هستند. در دوران قرون وسطی این شهر مدت درازی پایتخت مالی اروپا بود که صرافان بزرگ در آنجا بسر می‌بردند و جمع بودند. در این شهر یک نوع جمهوری ثروتمندان وجود داشت که مردم خیلی خوبی نبودند و اغلب با مردان بزرگ و شایسته خود بدرفتاری می‌کردند. این شهر «فلورانس متلون و بی‌ثبات» لقب یافته بود. اما با وجود صرافان و زورگویان و جباران در نیمه دوم قرن پانزدهم این شهر سه مرد نامدار را در خود پروراند که «لئوناردو داوینچی» و «میکل‌آنجلو» و «رافائل» می‌باشند. این سه نفر هنرمندان و نقاشان بسیار بزرگ بودند. «لئوناردو» و «میکل‌آنجلو» از جهات دیگر هم عظمت داشتند.

«میکل‌آنجلو» یک سنگتراش و مجسمه‌ساز عالی بود که مجسمه‌های بی‌نظیری از سنگهای مرمر سخت تراشیده است و در عین حال یک معمار با استعداد هم بود و کلیسای بزرگ و عظیم «سنت پی‌یر» در رم تا اندازه زیادی به وسیله او طرح گردید. او عمری طولانی داشت و

نزدیک نود سال زندگی کرد و حتی در روزهای نزدیک مرگش هم در کلیسای سنت پییر مشغول کار بود. میکل آنجلو مردی غمزده و ناشاد بود که همیشه چیزی در ماورای سطح ظاهری اشیاء جستجو می کرد همیشه در تفکر بود و همیشه به کارهای بزرگ و حیرت انگیز می پرداخت و می گفت که انسان با مغزش نقاشی می کند نه با دستش.

«لئوناردو اوینچی» در میان این سه نفر از همه مسن تر بود و از جهات بسیار از همه غریبتر و عالی تر هم بود. در حقیقت او نمایان ترین مرد عهد خودش بود و به خاطر داشته باش که آن عهد زمانی بود که مردان نامدار بسیار به وجود آمدند. لئوناردو در عین حال که نقاش و مجسمه ساز بسیار بزرگی بود، یک متفکر و یک عالم بزرگ هم بود که همیشه آزمایش می کرد، همیشه در تحقیق بود و می کوشید علل وجود اشیاء را کشف کند. او نخستین فرد از سلسله دانشمندان بزرگی است که علوم جدید را بنیان نهادند. او می گوید «طبیعت چنان مهربان است که در هر جای جهان می توان چیزی از آن آموخت».

لئوناردو، مردی خود آموخته بود و در سن سی سالگی پیش خود تحصیل زبان لاتین و علم ریاضیات را شروع کرد. او یک مهندس بزرگ نیز شد و همچنین نخستین کسی بود که دریافت خون در بدن انسان جریان دارد. از کمال ساختمان بدن انسان مبسوت بود و می گفت: «اشخاص خشن و کسانی که عاداتی زشت و قضاوتی کوتاه نظرانه و پست دارند در واقع نمی دانند یک اسباب عالی و زیبا و دستگاه کامل و مجهزی چون بدن انسان را چگونه به کار ببرند. آنها فقط باید یک کیسه در خود داشته باشند که از غذا پر و خالی شود زیرا بدن آنها در حقیقت چیزی جز یک لوله و دستگاه حمل و جذب غذا نیست!» خود او گیاهخوار بود و نسبت به حیوانات با مهربانی رفتار می کرد. یکی از عادات او این بود که پرندگان محبوس قفس ها را در بازار می خرید و بلافاصله آنها را آزاد می ساخت.

حیرت انگیزترین کار «لئوناردو» کوشش او برای هواپیمایی یا پرواز در هوا بود. هر چند که او در این منظور موفق نگشت اما در راه مقصود خود خیلی پیش رفت. متأسفانه هیچ کس نبود که نظریات و آزمایشهای او را دنبال کند. شاید اگر دو نفر دیگر نظیر او می بودند که کارهای او را دنبال کنند هواپیماهای امروزی دویست یا سیصدسال زودتر اختراع می شد. این مرد فوق الماده و عجیب از ۱۴۵۲ تا ۱۵۱۹

زندگی کرد. بطوری که گفته شده است زندگی او «گفتگویی با طبیعت بود» همیشه سؤالاتی را مطرح می‌ساخت و می‌کوشید از راه تجربه و آزمایش پاسخی برای آنها پیدا کند. چنین به نظر می‌رسید که او همیشه به پیش می‌رفت و می‌کوشید که آینده را به چنگ آورد.

درباره این سه‌مرد بزرگ فلورانس و مخصوصاً دربارۀ لئوناردو بیشتر نوشتیم از آن جهت که آنها و مخصوصاً لئوناردو محبوب من هستند. تاریخ جمهوری فلورانس با تحریکات و بازورگوییها و باحکمرانان پست و فرومایه‌اش زیاد خوشایند و مثبت نیست با این‌همه می‌توان این شهر و این حکومت و حتی صرافان و رباخواران بی‌شرمش را به خاطر این سه مردی که در این شهر پرورش یافتند بخشود. هنوز هم سایه این سه فرزند بر سر این شهر باقی است و موقعی که در خیابانها و کوچه‌های این شهر زیبا می‌گذری یا وقتی که به رود زیبای «آرنو» می‌نگری که از زیر پلهای قرون وسطایی جریان دارد انگار یک سرخوشی و مسرت ترا فرا می‌گیرد و گذشته‌های این شهر زنده می‌شوند و جان می‌گیرند، دانتی به حرکت می‌آید و «به آتریس» زنی که محبوب او بود در نظر می‌گذرد و عطر دل‌انگیز و لطیفی که به دنبال او کشیده می‌شود باقی می‌ماند و لئوناردو به نظر می‌آید که غرق در تفکرات خود درباره اسرار و رموز زندگی و طبیعت از کوچه‌های تنگ عبور می‌کند.

بدین‌قرار رنسانس از قرن پانزدهم در ایتالیا شکفته شد و تدریجاً به کشورهای دیگر غربی هم سفر کرد. هنرمندانی بزرگ کوشیدند که به سنگ‌ها و پارچه‌های خشن و بیجان جان ببخشند و اکنون گالری‌های نمایشگاه‌ها و موزه‌های اروپا از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی ایشان پر است. در ایتالیا نهضت هنری رنسانس در اواخر قرن شانزدهم رو به انحطاط نهاد.

در قرن هفدهم هلند نقاشان بزرگی پروراند که یکی از مشهورترین ایشان «رامبراند» است. در حدود همین زمان‌ها «ولاسکز» نقاش در اسپانیا زندگی می‌کرد. اما نمی‌خواهم اسامی را برایت ذکر کنم. این اسامی بسیار زیاد هستند. اگر تو به استادان بزرگ و نقاشان نامدار علاقمند هستی باید خودت به گالریها بروی و آثار آنها را ببینی. اسامی آنها زیاد مهم نیست. هنر آنها و زیبایی و جمالی که آنها آفریدند اهمیت دارد و می‌تواند به ما چیزی بگوید و الهام‌بخش ما گردد.

در این دوران یعنی از قرن پانزدهم تا هفدهم علوم نیز تدریجاً جلو آمدند و مقام و موقعیت شایسته خود را احراز کردند. علم ناچار بود که مبارزه دشوار و شدیدی را با کلیسا دنبال کند. زیرا کلیسا عقیده نداشت که مردم را به تفکر و آزمایش وادار سازد. در نظر کلیسا زمین مرکز عالم وجود بود و خورشید به دور آن می‌گشت و ستارگان هم نقطه‌های ثابتی در آسمانها بودند. هرکس که چیزی جز این می‌گفت کافر و مرتد بود و بادستگاه انگیزسیون سروکار پیدا می‌کرد با وجود این یک نفر لهستانی به نام «کوپرنیکوس» این عقیده را متزلزل ساخت و ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد و به این قرار بنیان فکر و تصور جدید عالم را بنا نهاد.

کوپرنیکوس از ۱۴۷۳ تا ۱۵۴۳ زندگی کرد و هرطور بود توانست با وجود عقاید انقلابی و غیرمذهبی از چنگال خشم کلیسا بگریزد و مصون بماند. اما کسان دیگری که پس از او آمدند به اندازه او شانس نداشتند. یک ایتالیایی به نام «جیوردانو برونو» به سال ۱۶۰۰ در رم از طرف کلیسا سوزانده شد زیرا عقیده داشت و می‌گفت که زمین به دور خورشید می‌چرخد و ستاره‌ها خودشان هرکدام خورشیدی هستند.

یکی از معاصران او به نام «گالیلئو» که دوربین نجومی را ساخت مورد تهدید کلیسا قرار گرفت اما او از «برونو» ضعیف‌تر بود و برای مصلحت عقیده خود را انکار کرد. به این جهت برائر فشار کلیسا اظهار داشت که او دچار اشتباه شده است و عقیده‌اش ابلهانه است و البته (!) زمین مرکز عالم است و خورشید به دور زمین می‌گردد! معیناً باز هم مجبور گشت که مدتی از عمر خود را به کیفر آنچه گفته بود در زندان بگذراند.

از جمله مشهورترین مردان علم در قرن شانزدهم «هاروی» بود که بطور قاطع جریان داشتن خون را در بدن ثابت کرد. در قرن هفدهم یکی از درخشانترین و بزرگترین اسامی در تاریخ علم به وجود آمد و این نام «ایساک نیوتن» است که یک ریاضیدان بزرگ بود. او چیزی را که «قانون جاذبه» نامیده می‌شود و بنا بر آن اشیاء سقوط می‌کنند و می‌افتند کشف کرد و به این ترتیب بر یکی دیگر از اسرار طبیعت دست یافت. به آنچه گفتیم، یا به عبارت بهتر به همین مختصر درباره علوم، قناعت می‌کنیم.

ادبیات نیز در این دوران پیش رفت. روح تازه‌ای که در همه‌جا به حرکت آمده بود در زبانهای جوان اروپایی هم اثر عمیق و نیرومندی داشت. این زبانها از مدتها پیش وجود داشتند و دیدیم که ایتالیا سابقاً شاعران بزرگی هم پرورانده بود. در انگلستان هم «چوسر» وجود داشت. اما تا آنوقت هنوز زبان لاتینی زبان اهل علم و کلیسا بود و بر سراسر اروپا و بر زبانهای دیگر سایه افکن بود. زبانهای دیگر زبانهای عامیانه یا به قول بعضی‌ها و آنطور که زبان‌های هندی را بیخبرانه می‌نامند، «ورناکولور» و (زبان‌های بومی) نامیده می‌شد.

ایتالیایی نخستین زبانی بود که جان تازه گرفت، بعد زبانهای فرانسوی و انگلیسی و اسپانیایی و آخر از همه زبان آلمانی رونق گرفتند. در فرانسه عده‌ای از نویسندگان جوان در قرن شانزدهم تصمیم گرفتند که آثارشان را به زبان خودشان بنویسند و نه به زبان لاتینی. و بکوشند که زبان به اصطلاح «عامیانه» خود را به کمالی برسانند که وسیله مناسبی برای بیان بهترین آثار ادبی بشود.

بدین‌قرار زبانهای اروپایی تکامل یافتند و غنی شدند و نیرو گرفتند تا به صورت زبانهای عالی و کامل امروزی درآمدند. نام بسیاری از نویسندگان مشهور را نخواهم آورد. فقط چندتایی را اسم خواهم برد. در انگلستان شاعر مشهور شکسپیر از ۱۵۶۴ تا ۱۶۱۶ زندگی کرد و بلافاصله پس از او در قرن هفدهم «میلتون» پیدا شد که شاعری کور بود منظومه «بمبخت گمشده» را ساخت. در فرانسه «دکارت» فیلسوف و «مولیر» درام‌نویس هردو در قرن هفدهم بودند. «مولیر» بنیان‌گذار «کمدی فرانسز» تئاتر بزرگ دولتی در پاریس می‌باشد. یکی از معاصران شکسپیر «سروانتس» اسپانیایی بود که کتاب «دون کیشوت» را به وجود آورد.

يك اسم دیگر را نیز می‌خواهم متذکر شوم نه بخاطر بزرگی و عظمتش بلکه بخاطر آنکه زیاد مشهور شده‌است. این اسم «ماکیاولی» یکی دیگر از اهالی فلورانس است که يك سیاستمدار بسیار عادی در قرون پانزدهم و شانزدهم بود اما کتابی نوشت به نام «امیر» (پرنس) که مشهور گشت. این کتاب تصویری از فکر امیران و شاهزادگان و سیاستمداران آن زمان را به ما نشان می‌دهد.

ماکیاولی برای ما می‌گوید که مذهب برای يك دولت بسیار ضروری است اما نه برای آن‌که مردم را متقی و پرهیزکار بار آورد بلکه

برای این که تسلط برایشان را آسان سازد. حتی ممکن است وظیفه يك حکمران باشد که به رواج مذهبی که خودش به آن عقیده ندارد و آن را نادرست می‌شمارد کمک کند!

«ماکیاولی» می‌گوید «يك امیر و حکمران باید بداند چگونه در يك زمان نقش انسان و حیوان را بازی کند، هم شیر باشد و هم روباه، نه باید و نه می‌تواند به قول و عهد خود در موقعی که این کار به ضررش تمام می‌شود وفا کند... باید گفت که شرافت و درستکاری همیشه زیان‌آور است. آنچه مفید است این است که شخص به ظاهر پرهیزگار و معتقد و انسان و فداکار جلوه کند. هیچ چیز به اندازه يك ظاهر متقی و نیکوکار مفید نیست.»

این حرفهای ماکیاولی بسیار زشت و پست است. اینطور نیست؟ هر چه شخص رذلت‌تر و بی‌شرف‌تر باشد امیر و حکمران بهتری است! اگر طرز فکر یکی از امرای متوسط اروپایی در آن زمانها چنین بوده است تعجب‌آور نیست که آشفتگی‌های مداوم و دائمی در آنجا به وجود آمده باشد. ولی چرا اینقدر به عقب برویم؟

حتی امروز نیز دولت‌های امپریالیستی و استعماری مانند امیر ماکیاولی رفتار می‌کنند. در زیر ظاهر متقی و پرهیزگار ایشان حرص و آزو بیرحمی و قساوت و رذالت نهفته است و در زیر دستکش نرم و مخملی تمدن، چنگالهای سرخ و خون‌آلود حیوان درنده‌ای را پنهان دارند.

شورشهای پروتستانی و جنگهای دهقانی

۸ اوت ۱۹۳۳

پیش از این چند نامه دربارهٔ اروپا از قرن پانزدهم تا قرن هفدهم برایت نوشته‌ام. دربارهٔ پایان یافتن قرون وسطی و پیریشانی و بیچارگی فوق‌العادهٔ دهقانان و رشد بورژوازی و کشف آمریکا و راههای دریایی به سوی شرق و پیشرفت هنرها و علوم و تکامل زبانهای اروپایی مطالبی گفته‌ام. اما برای این که قسمت‌های برجستهٔ تصویری که از این دوران باید داشته باشیم کامل گردد هنوز هم مطالب فراوانی باقی است.

به خاطر بیابور که دونا مهٔ اخیرم و نامه‌هایی که دربارهٔ راههای دریایی بود و همین نامه که اکنون برایت می‌نویسم و شاید یکی دونا مهٔ دیگری که به دنبال این نامه بنویسم همه دربارهٔ این دوران اروپا هستند. هر چند دربارهٔ نهضت‌ها و فعالیت‌های مختلف بطور جداگانه برایت می‌نویسم اما این حوادث کمابیش در یک زمان روی می‌داده است و هر یک در دیگری اثر می‌گذاشته است.

حتی پیش از دوران رنسانس، در ترکیب جسمانی کلیسای رم و آیین مسیحیت تزلزلها و شکست‌هایی پیدا شده بود. هم شاهزادگان و پادشاهان اروپا و هم مردم یواش یواش سنگینی بار و فشار خفقان-انگیز کلیسا را احساس می‌کردند. و کم‌کم اعتراضشان بلند می‌شد و به شک و تردید می‌افتادند. بطوری که به خاطر می‌آوری امپراطور فردریک دوم به مباحثهٔ با پاپ پرداخت و اهمیتی نمی‌داد که او را مرتد و بیدین اعلام کنند. این علائم شک و تردید و نافرمانی، کلیسای رم را خشمگین می‌ساخت و تصمیم گرفت که جلو بیدینی‌های تازه را بگیرد. به این منظور بود که انگلیزیسیون به وجود آمد و مردم بیچاره‌ای که مورد اتهام بیدینی قرار می‌گرفتند یا زنانی را که به جادوگری متهم می‌شدند در سراسر اروپا در آتش می‌سوزاندند.

دیدیم که چگونه «ژان هوس» پراگی را فریب دادند و در آتش سوزاندند و به این علت هواداران او در «بوهم» قیام کردند و پرچم طغیان را برافراشتند. اما ترور و وحشت دستگاه انگلیزیسیون باتمام جنایاتش به هیچوجه نتوانست این روح سرکشی را که نسبت به کلیسای رم به وجود آمده بود آرامتر سازد بلکه این نافرمانی را توسعه داد و احساس نارضایتی دهقانان در مقابل کلیسا که خود یکی از بزرگترین مالکان به شمار می‌رفت نیز برسر آن سرکشی‌ها ضمیمه می‌شد. شاهزادگان و پادشاهان و امرای محلی هم در بسیاری جاها بغاظر منافع شخصی خودشان این روح سرکشی عمومی را نسبت به کلیسا تشویق می‌کردند زیرا آنها به نوبه خودشان چشمان حریصشان را به املاک وسیع و پهناور کلیسا دوخته بودند. چاپ کتابها و ترجمه انجیل به زبانهای مردم نیز به این آتشی که روشن شده بود دامن می‌زد. در اوایل قرن شانزدهم «مارتین لوتر» در آلمان قیام کرد که رهبر بزرگ شورش برضد کلیسای رم بود. لوتر یکی از روحانیان مسیحی بود اما پس از آن که شخصاً سفری به رم رفت و فساد و تجمل کلیسای رم را از نزدیک دید از آن وضع متنفر گردید و به مخالفت پرداخت. این اختلاف مذهبی به قدری رشد یافت و زیاد شد که عاقبت اروپای غربی را از لحاظ مذهبی هم مانند جهات سیاسی به دو قسمت و دو اردوگاه تقسیم کرد.

کلیسای قدیم یونانی و ارتدوکس روسیه و شرق اروپا خود را از این اختلافات دور نگاه می‌داشت. از نظر پیروان آن کلیسا خود کلیسای رم هم از جاده اعتقاد حقیقی نسبت به مسیح بکلی دور و منحرف بود.

به این ترتیب بود که شورش پروتستانی آغاز گردید. این نهضت و شورش از آن جهت «پروتستان» نامیده شد که نسبت به بسیاری از دستورهای مختلف و مراسم خشک و قالبی کلیسای رم «پروتست» (اعتراض) داشت. از آن زمان به بعد جامعه مسیحیت در اروپای غربی به دو قسمت تقسیم گردید، یکی کاتولیک‌های پیرو رم و دیگری پروتستانها. اما پروتستانها هم به گروه‌ها و دسته‌های متعدد تقسیم می‌شوند.

این نهضت ضد کلیسا به نام «رفورماسیون» یا (اصلاح مذهب) نامیده می‌شود و جریان اصلی آن شورش عمومی برضد فساد کلیسا و

برضد قدرت مطلقه کلیسا بود. پا به پای این جریان اصلی بسیاری از حکمرایان و شاهزادگان محلی هم می‌خواستند به‌کوشی که پاپ‌های تسلط و حکمروایی برایشان داشت پایان دهند. آنها از دخالت پاپ در کارهای سیاسی خودشان بسیار ناراضی بودند. در نهضت رفورماسیون یک جریان سومی هم وجود داشت و آن کوشش و اقدام رهبران صالح و شایسته کلیسا برای «رفورم» و اصلاح واقعی فسادهای آن از داخل بود.

شاید به‌خاطر داشته‌باشی که در داخل کلیسای رم دو فرقه به‌وجود آمدیکی «فرانسیسکان» دیگری «دومینیکان». در قرن شانزدهم، درست در همان زمان که «مارتین لوتر» قدرت پیدا می‌کرد، یک فرقه تازه در داخل کلیسای رم به‌وجود آمد که با وسیله یک نفر کشیش اسپانیایی به‌نام «ایگناتیوس دولویولا» تأسیس گشت. او فرقه خود را «جامعه یسوع» (ژزو) نامید و به‌این جهت افراد این فرقه و پیروان او «ژزویت‌ها» (یسوعیون) نامیده شدند. سابقاً برایت نوشتیم که چند تن از ژزویت‌ها به‌چین و به‌شرق رفتند.

این فرقه ژزویت‌ها یکی از فرقه‌های نمایان و مشهور مسیحی است. هدف این فرقه آن بود که افراد را برای فداکاری و خدمت بی‌چون و چرا درباره کلیسای رم و پاپ پرورش دهد. تربیت و پرورش افراد این فرقه بسیار سخت بود. و به‌اندازه‌ای موفقیت داشت که توانست مریدان با‌اعتقاد و مؤثری برای کلیسا تهیه کند.

پیروان این فرقه آنقدر به کلیسا و پاپ عقیده داشتند که هرچه به‌ایشان گفته می‌شد بدون چون و چرا و چشم‌وگوش‌بسته اجرا می‌کردند و همه چیز خودشان را فدا می‌ساختند هرچاکه کلیسا به‌وجودشان احتیاج پیدا می‌کرد آنها خودشان را داوطلبانه قربانی می‌کردند و همه آنها به‌خدمت بدون تردید و تزلزل در راه کلیسا مشهور بودند. در نظر آنها فرمان کلیسا و مصالح کلیسا هر جرم و جنایتی را توجیه می‌کرد و به‌خاطر کلیسا ممکن بود به‌هرکاری اقدام کرد.

این گروه مردان از خود گذشته و معتقد متعصب برای کلیسای رم کمک بزرگت و مؤثری به‌شمار می‌رفتند. آنها نه فقط نام و پیام کلیسای رم را به‌دورافتاده‌ترین نقاط عالم رساندند بلکه در خود اروپا هم پرچم کلیسا را بلند برافراشتند. به‌علاوه کلیسای رم تا اندازه‌ای بعزت نهضت‌های اصلاحی که از داخل در آن عمل می‌کردند و مقدار

زیادی بخاطر تهدید شورش پروتستانها اصلاح گردید و فسادهای آن خیلی کمتر شد. بدین قرار «رفورماسیون» یا نهضت اصلاح مذهبی در عین حال که جامعه مسیحیت را به دو قسمت کرد موجب شد که تا اندازه ای هم از داخل اصلاح شود.

وقتی که شورش پروتستانها توسعه یافت بعضی از پادشاهان و امرای اروپا طرف آنها را گرفتند و بعضی دیگر در طرف مقابل از کلیسای رم هواداری کردند. در این امر دلایل و علل مذهبی کمترین داشت و بیشتر موضوع سیاست و جلب سود و منفعت در نظر بود. در این زمان در امپراطوری مقدس رم شارل پنجم (شارلکن) از خاندان هابسبورگ امپراطور بود. شارل بخاطر ازدواج های پدرش و پدر بزرگش وارث امپراطوری وسیعی شده بود که شامل اطیش، آلمان (البته اسما)، اسپانیا، ناپل، سیسیل، هلند و سرزمین های اسپانیایی آمریکا می گشت. در آن زمان در اروپا این رسم خیلی جاری و عادی بود که به وسیله ازدواج با خاندانهای سلطنتی دیگر حکومت کشورهای دیگر را هم می گرفتند. به این شکل بود که شارل پنجم هابسبورگ با وجود آنکه شخصاً هیچ لیاقتی نداشت بر حسب اتفاق پادشاه و حاکم بیش از نیمی از اروپا شده بود و تا مدتی مردی بزرگ به نظر می رسید.

شارل تصمیم گرفت که از پاپ هواداری کند و به مخالفت با پروتستانها بپردازد. اما بسیاری از شاهزادگان کوچکتر آلمانی جانب پروتستانها را گرفتند و در نتیجه آلمانها به دو دسته تقسیم گشتند: هواداران رم، و هواداران لوتر. طبعاً نتیجه این وضع و این تقسیم هم جنگ داخلی بود.

در انگلستان پادشاه چندزنه، هنری هشتم به مخالفت با پاپ پرداخت و جانب پروتستانها یا بهتر گفته باشیم جانب خودش را گرفت. او به املاک وسیع کلیسا در انگلستان چشم داشت و پس از آنکه روابط خود را با رم قطع کرد تمام اراضی و املاک گرانبهای کلیساها و صومعه ها و سازمانهای مذهبی را توقیف و مصادره کرد. دلیل خصوصی و شخصی قطع رابطه هنری هشتم با پاپ رم این بود که او می خواست همسرش را طلاق بدهد و با زن تازه ای ازدواج کند و پاپ بر طبق مقررات کلیسای رم با این امر موافقت نمی کرد.

در فرانسه وضع شکل خاصی داشت. صدراعظم پادشاه فرانسه

يك روحانی معروف به نام کاردینال ریشیلیو بود که عملاً زمام تمام امور فرانسه را در دست خود داشت. ریشیلیو فرانسه را هوادار پاپ رم ساخت و با پروتستانها به شدت به مبارزه پرداخت. اما طبیعت سیاست و بازیهای سیاسی طوری است که همین شخص در آلمان پروتستانها را تشویق می کرد تا در آنجا جنگ داخلی به وجود آید و آلمان ضعیف شود و در حال تجزیه باقی بماند. دشمنی و مخالفت فرانسه و آلمان بایکدیگر همچون رشته ای است که در طول تمام تاریخ اروپا کشیده شده و امتداد دارد.

لوتر رهبر بزرگ پروتستانها بود و با مقامات کلیسای رم مخالفت می کرد. اما تصور نکن که او از لحاظ مذهبی مردی آزادمنش بود بلکه او هم به اندازه خود پاپ که با او به مبارزه می پرداخت خشک و متعصب و سخت گیر بود یعنی نهضت پروتستانی، آزادی مذاهب را به اروپا نیاورد بلکه یکنوع تعصب و خشک مذهب جدید را رواج داد که «پوریتان»ها و «کالوینیست»های پروتستان مظاهر آن بودند. «کالون» یکی از رهبران بعدی نهضت پروتستانی بود که بعد از لوتر قیام کرد و در سویس اقامت داشت. او سازمان دهنده خوبی بود و تا مدتی حتی زمام شهر ژنو در دست او قرار داشت. آیا به خاطر داری که در یکی از پارکهای شهر ژنو (در پارک دانشگاه) يك بنای یادبود بزرگ برای «رفورماسیون» وجود دارد، در آنجا تمام بدنه بلند دیوار با نقشهای برجسته و مجسمه مانند «کالون» و دیگران پوشیده شده است.

کالون به قدری متعصب و خشک بود که بسیاری اشخاص را فقط از آن جهت که با عقاید او موافقت نداشتند و آزاد فکر بودند در آتش سوزاند.

توده های مردم به لوتر و پروتستانها کمکهای زیاد می دادند زیرا از کلیسای رم متنفر بودند. همانطور که برایت گفتم دهقانان اروپا بسیار فقیر و مستمند بودند و به همین علت شورش های متعددی روی می داد بطوری که این شورش ها در آلمان به جنگهای منظم دهقانی مبدل گشت. دهقانان بیچاره برضد وضع فاسد و ناروایی که آنها را نابود می ساخت قیام می کردند و درخواستهای عادلانه و منطقی داشتند می خواستند که «سرف» بودن ایشان پایان پذیرد و حق ماهی گرفتن و شکار کردن

هم داشته باشند. اما حتی این حقوق ساده هم به آنها داده نمی‌شد و شاهزادگان و امرای آلمان می‌کوشیدند باخشنترین وحشیگریها آنها را درهم بشکنند و نابود کنند.

اما آیا «لوتر» اصلاح‌کننده کبیر چه روشی داشت؟ آیا او جانب دهقانان فقیر را می‌گرفت و از دعاوی عادلانه ایشان هواداری می‌کرد؟ نه، هرگز!

لوتر در برابر تقاضای دهقانان برای درخواست عادلانه پایان-یافتن سرف بودن و غلامی روستایی می‌گفت: «این موضوع همه مردم را برابر خواهد ساخت و در نتیجه سلطنت روحانی و آسمانی مسیح در این دنیای خارجی هم به وجود خواهد آمد و این کار غیر ممکن است! یک سلطنت و حکومت زمینی جز اساس عدم تساوی و نابرابری اشخاص نمی‌تواند وجود داشته باشد. در روی زمین بعضیها باید آزاد باشند و دیگران سرف. بعضیها حکمران و فرمانروا و دیگران تابع و فرمانبردار.»

لوتر دهقانان شورشی را لعنت و نفرین می‌کرد و آنها را مرتد می‌شمرد و می‌گفت: «هرکس که می‌تواند آنها را خرد کند و از پا درآورد باید آنها را هرطور که از عهده‌اش برمی‌آید، چه علتی و آشکار و چه پنهانی و مخفیانه بکشد و قتل عام کند زیرا هیچ چیز مسموم‌کننده‌تر و زیان‌آورتر و شیطانی‌تر از یک فرد شورشی وجود ندارد یک دهقان شورشی را باید مثل یک سگ کشت زیرا اگر شما به او حمله نبرید و او را نابود نسازید او به شما حمله خواهد برد و تمام زمین‌ها را خواهد گرفت.»

می‌بینی چه حرفهای عجیبی است مخصوصاً وقتی که از دهان یک رهبر مذهبی و یک نفر روحانی به اصطلاح اصلاح‌طلب! بیرون آمده باشد.

بدین‌قرار دیده می‌شود که تمام گفتگو درباره آزادی فقط برای طبقات بالا بود و نه برای توده‌های مردم. توده‌های مردم تقریباً در تمام دورانها یک زندگی سنت و دشوار داشته‌اند که از زندگی

۱- سرف، رعایا و دهقانانی بودند که بر زمین بستگی داشتند و با زمین خرید و فروش می‌شدند و حق نداشتند زمینی را که در آنجا به دنیا می‌آیند رها کنند و به دنبال دیگری بروند و ضمناً مثل برده و غلام ارباب به‌شمار می‌رفتند و اربابان و مالکان حقوق بیشماری نسبت به آنها برای خود قائل بودند.

حیوانات بهتر نبوده است. به نظر «لوتر» آنها باید با همین وضع زندگی را ادامه دهند زیرا مشیت الهی چنین بوده است. عصیان و شورش پروتستانها برضد کلیسای رم تا اندازه زیادی به علت پریشانی فوق‌العاده و ناراحتی‌های اقتصادی مردم بود، نهضت پروتستان با این درخواست‌های اقتصادی سازگاری کرد و از عدم رضایت مردم استفاده برد اما وقتی که دید دهقانان اسیر ممکن است خیلی جلو بروند و شکل اسارت‌آمیز سرف‌بودن را براندازند رهبران پروتستان جانب‌شاهزادگان و اشراف و مالکان بزرگ را گرفتند و با آنها موافقت کردند که دهقانان شورشی را درهم بکوبند و نابود سازند.

دوران قیام و پیروزی توده‌ها هنوز خیلی دور بود. دورانی که در آن زمان در پیش بود و فرا می‌رسید دوران طبقات متوسط و «بورژوازی» بود. در میان تمام اختلافات و جنگهای قرون شانزدهم و هفدهم می‌توان دید که این طبقه جدید به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر قدم به قدم جلو می‌آید.

در هر جاکه این طبقات متوسط قوی و نیرومند بودند آیین پروتستانی نفوذ و بسط می‌یافت. در میان پروتستان‌ها هم فرقه‌ها و گروههای متعدد بودند.

در انگلستان پادشاه خودش را در رأس کلیسا قرار داد و «مدافع ایمان» نامید و کلیسا دیگر عملاً کلیسا و مذهب نبود بلکه قسمتی از دستگاه دولت به‌شمار می‌رفت. از آن زمان تاکنون کلیسای انگلیسی در همین وضع می‌باشد و قسمتی از حکومت به‌شمار می‌رود. در کشورهای دیگر مخصوصاً در آلمان، سوئیس و هلند گروههای دیگر پروتستان‌ها اولویت یافتند. کالوینیسم که یک فرقه از پروتستان‌ها است از آن جهت رواج یافت که بارشده و تکامل بورژوازی سازگار بود. کالون از نظر مذهبی بسیار متعصب و خشک بود. پیروان کالون نیز مانند کاتولیکهای متعصب ژزوئیت عده زیادی را به‌اتهام ارتداد و لامذهبی شکنجه دادند و سوزاندند و در میان خود مؤمنین انضباط شدید و سختی برقرار گشت، اما از نظر کسب‌وکار و بازرگانی تعلیمات کالون با تمایلات بازرگانی و صنایع جدید که در حال رشد و تکامل بود سازگاری داشت در حالی که تعلیمات کلیسای رم با این چیزها سازگار نبود. پروتستان‌ها سود بازرگانی را مورد تمجید قرار دادند و بانکداری و قرض‌دادن یا رباخواری را تشویق می‌کردند.

به این جهت طبقه جدید بورژوازی این شکل جدید مذهب و اعتقاد قدیمی را پذیرفت و با خیال و وجدان کاملاً آسوده به جستجوی پول برخاست. بورژوازی توده‌های مردم را در جنگ برضد فئودالیسم و سیستم مالکیت فئودالی مورد بهره‌برداری قرار داد و اکنون که بر اشراف و مالکان بزرگ پیروز شده بود دیگر توده‌های مردم را از یاد برد یا اصولاً بردوش ایشان سوار شد.

اما بورژوازی هنوز با مشکلات و دشواریهای فراوان مواجه و روبه‌رو بود. هنوز پادشاهان بر سر راه بورژوازی قرار داشتند. پادشاه با مردم شهری در جنگ برضد اشراف فئودالی متحد شده بود. اما اکنون که اشراف از پا درآمده و در مقابل پادشاه ناتوان شده بودند پادشاه خیلی قویتر شده بود و ارباب بیرقیب میدان مبارزه به نظر می‌رسید.

هنوز زمان مبارزه بورژوازی با قدرت پادشاهان فرا نرسیده بود و این کار مربوط به آینده بود.

قدرت مطلقه در اروپای قرن شانزدهم و هفدهم

۲۶ اوت ۱۹۴۳

باز هم مدتی تنبل و مسامحه‌کار شدم. مدت درازی است که باز برای نامه نوشتنم. در اینجا هیچکس نیست که از من بازخواست کند و مرا به‌کار وادار سازد. به‌این جهت گاهی از زیر کار می‌گریزم و خود را با چیزهای دیگر مشغول می‌سازم. اگر ما با هم می‌بودیم شاید وضع تغییر می‌یافت؟ اینطور نیست؟ اما در آن صورت و اگر می‌توانستیم با هم صحبت کنیم دیگر احتیاجی به نامه‌نوشتن من هم نمی‌بود.

نامه‌های اخیرم درباره‌ی دوران هیجانانگیز و تغییرات عظیم بود. تغییرات عظیمی که در قرون شانزدهم و هفدهم روی داد، آن تغییرات که با انقلابات اقتصادی همراه بود یا به‌دنبال آن روی نمود به‌قرون وسطی پایان بخشید و موجب رشد و قیام بورژوازی گردید.

در آخرین نامه‌ی خودمان دیدیم که جامعه‌ی مسیحی در اروپای غربی به‌دو قسمت تجزیه شد یکی کاتولیکها و دیگری پروتستانها. مخصوصاً سرزمین آلمان میدان عمده‌ی مبارزه و کشمکش میان این دو فرقه‌ی مذهب مسیح بود زیرا در آنجا نیروی هر دو طرف کمابیش با هم برابری می‌کرد. کشورهای دیگر اروپای غربی نیز تا اندازه‌ای به‌این مبارزات کشیده شدند.

انگلستان خود را از کشمکش‌های مذهبی دور نگاهداشت. در زمان سلطنت هانری هشتم انگلستان روابط خود را بدون این‌که کشمکش‌ها و ناراحتی‌های داخلی زیادی برایش فراهم شود با کلیسای رم قطع کرد و یک مذهب رأیین مخصوص به‌خود به‌وجود آورد که چیزی میانه‌ی آیینهای کاتولیکی و پروتستانی بود. هانری اصولاً به‌مذهب زیاد اهمیت نمی‌داد. او به‌اراضی و املاک کلیسا نظر داشت و آنها را به‌چنگ آورد. همچنین می‌خواست دوباره زن بگیرد و این کار را نیز کرد. بدین‌قرار مهم‌ترین نتیجه‌ی اصلاح مذهبی مسیح این بود که

پادشاهان و شاهزادگان و امرای محلی را که اسیر بندهای رهبری پاپ بودند آزاد ساخت.

اکنون ببینیم در آن موقع که این نهضت‌های رنسانس و اصلاح مذهبی (رفورماسیون) و هیجان‌ات اقتصادی قیافه اروپا را تغییر می‌داد آیا وضع زمینه‌های سیاسی چگونه بود؟ آیا نقشه اروپا در قرون شانزدهم و هفدهم چه شکلی داشت؟ بدیسی است در طول ۲۰۰ سال مدت این دو قرن نقشه اروپا هم تغییراتی پیدا کرد. پس بهتر است ببینیم در آغاز قرن شانزدهم وضع سیاسی اروپا چگونه بود؟

در جنوب شرقی ترکها قسطنطنیه را در تصرف داشتند و امپراطوری ایشان تا مجارستان پیش می‌آمد. در گوشه جنوب غربی مسلمانان «ساراسن» که اعقاب فاتحان عرب بودند از «غرناطه» (کرانادا) رانده شده بودند و اسپانیادرتحت حکومت مشترك «فردیناند» و «ایزابل» بصورت يك دولت مسیحی درآمد. بود. مبارزات چندصد-ساله مسیحیان و مسلمانان در اسپانیا سبب گردید که اسپانیاییها باشندت و تعصب افراط‌آمیزی به مذهب مسیحی کاتولیکی چسبیدند. در اسپانیا بود که دستگاه مخوف و هولناك انکیزیسیون به وجود آمد و برقرار گردید. بر اثر کشف آمریکا و جلوه و درخشش ثروتی که این کشف فراهم می‌ساخت اسپانیا يك نقش عمده و رهبری‌کننده در سیاستهای اروپا اجرا می‌کرد.

یکبار دیگر نگاهی به نقشه آن زمان بینداز. می‌بینیم که در آن وقت انگلستان و فرانسه تقریباً به همین شکل‌کنونی خود بودند. در مرکز این نقشه امپراطوری مقدس رم قرار داشت و به دولت‌های متعدد آلمانی تقسیم شده بود که هر يك از آنها کمابیش مستقل بودند. این دولتها مجموعه شگفت‌انگیزی از دولتهای کوچک بودند که در تحت حکومت امیران، دوکها، اسقفها و اشراف انتخاب‌کننده و نظایرایشان قرار داشتند. همچنین شهرهای متعددی بود که برای خود امتیازات خاصی بدست آورده بودند. شهرهای بازرگانی شمالی آلمانی بایکدیگر متحد شده و اتحادیه‌ای تشکیل داده بودند.

در قسمت جنوبی‌تر «سویس» واقع شده بود که عملاً آزاد و مستقل بود اما استقلال و آزادیش هنوز به‌رسیت شناخته نمی‌شد. بعلاوه «جمهوری ونیز» و جمهوری‌های شهرهای شمالی ایتالیا نیز در آن حدود بودند.

سرزمینی که در اطراف حدود رم بود و به پاپ تعلق داشت «دولت پاپ» نامیده می‌شد. در جنوب این دولت حکومت ناپل و سیسیل سلطنت می‌کرد.

در شرق اروپا، لهستان در فاصله قلمرو امپراطوری مرکزی و روسیه قرار گرفته بود. سلطنت مجارستان نیز در مجاور آن بود که ترکهای عثمانی از شرق بر آن سایه می‌افکندند.

در قسمت شرقی‌تر، روسیه قرار داشت که به تازگی و پس از غلبه بر مغولهای «قبیله طلایی» به شکل دولت نیرومندی درآمده بود. در شمال و مغرب اروپا چند دولت دیگر هم وجود داشتند.

چنین بود نقشه اروپا در اوایل قرن شانزدهم.

در سال ۱۵۲۰ کارل پنجم (شارل پنجم) امپراطور شد که از خانواده هابسبورگ بود و بطوری که دیدیم توانست سلطنت‌های اسپانیا و ناپل و سیسیل و هلند را هم به ارث بدست آورد. خیلی عجیب و شگفت‌انگیز است که کشورها و مردم اروپا بخاطر يك ازدواج سلطنتی ارباب و رئیس و دولتمندان عوض می‌شد. میلیونها نفر مردم با سرزمین‌های بسیار پهناور و کشورهای متعدد از راه ارث به دیگران منتقل می‌گشتند و گاهی اوقات مردم و کشورها به عنوان جهمیزیه يك عروس به دیگری واگذار و منتقل می‌شدند.

به این ترتیب بود که فی‌المثل جزیره بمبئی که در ساحل غربی هند بود و در تصرف پادشاه پرتغال قرار داشت به عنوان جهمیزیه «کاترین براگانزا» شاهزاده خانم پرتغالی به تعلق چارلز دوم پادشاه انگلستان درآمد زیرا آن شاهزاده خانم همسر او شده بود.

به همین ترتیب خاندان سلطنتی هابسبورگ از راه ازدواج‌های بسیار حساب شده امپراطوری وسیعی بدست آوردند که «کارل پنجم» امپراطور آن شد و در رأس آن قرار گرفت. این مرد يك شخص بسیار عادی بود که فقط در پرخوری لیاقت داشت با وجود این مستملکات وسیع و امپراطوری پهناورش سبب گردید که او در اروپا مردی عظیم جلوه کند.

در همان سال که کارل امپراطور شد، سلطان سلیمان هم در رأس امپراطوری عثمانی قرار گرفت. در زمان سلطنت او امپراطوری عثمانی در جهات مختلف و مخصوصاً در اروپای شرقی توسعه یافت. ترکها حتی تا پشت دروازه‌های شهر وین هم رسیدند اما نتوانستند

این شهر زیبا و قدیمی را متصرف شوند. معینا هابسبورگها سخت به وحشت افتادند و حتی در فکر آن بودند سفیرانی پیش ترکها بفرستند و به وسیله پرداخت مبالغی بصورت خراج آنها را متوقف سازند.

تصور کن که امپراطوری مقدس رم حاضر شده بود به سلطان ترك خراج بدهد. سلطان سلیمان به نام «سلیمان مجلل» معروف شده است او نیز خودش را امپراطور خواند و جانشین و نماینده قیصرهای رمی و امپراطوران قدیم بیزانس می‌شمرد.

در دوران سلطان سلیمان يك فعالیت دامنه‌دار ساختمانی در قسطنطنیه آغاز گشت و بسیاری از مساجد زیبا در آن زمان ساخته شد. انگار که رنسانس هنری ایتالیا در شرق هم چیزی مشابه خود داشت زیرا نه فقط در قسطنطنیه فعالیت‌های هنری دامنه‌داری به وجود آمده بود بلکه در ایران و در خراسان و در آسیای مرکزی نیز نقاشیهای زیبا و آثار هنری نفیس تهیه می‌شد.

در هند بطوری که دیدیم «بابر» مغول از شمال غربی به سوی هند سرازیر گشت و يك سلسله پادشاهان جدید را به وجود آورد. این واقعه هم در سال ۱۵۲۶ یعنی در همان زمان که کارل پنجم در اروپا امپراطور بود و سلطان سلیمان در قسطنطنیه سلطنت می‌کرد اتفاق افتاد. درباره «بابر» و سلطنت درخشان اولادان او بعداً مطالب بیشتری خواهم گفت. معینا اکنون باید متذکر گشت که «بابر» خودش پادشاهی از نوع امرای زمان «رنسانس» اروپا بود که بر پادشاهان اروپایی ممنوع خود مزیت داشت. او هم مانند آنها يك مرد ماجراجو بود اما در عین حال جوانمرد و قهرمان بود و به هنر و ادبیات علاقه فراوان داشت.

در ایتالیای آن زمان نیز پادشاهان و شاهزادگان و امرایی بودند که هم ذوق ماجرا داشتند و هم مشتاق ادبیات و هنر بودند و دربارهای کوچک ایشان درخشندگی و جلوه نمایانی داشت.

خاندان «مدیسی» در فلورانس و «بورژیا»ها در آن زمان مشهور بودند. اما این شاهزادگان ایتالیایی و بسیاری از پادشاهان و شاهزادگان و امرای دیگر اروپا در آن دوران در واقع پیروان وفادار «ماکیاولی» بودند که به اصول اخلاق و شرافت اعتنایی نداشتند و با تحریکات و نیرنگها و دسته‌بندیها و زورگوییها حکومت می‌کردند و از بکار بردن جامه‌های زهر و دشنه‌های مسموم آدمکشان برای از میان برداشتن

مخالفانشان پروا نداشتند.

به‌دشواری می‌توان «بابر» جوانمرد و دلیر را با این گروه‌منفرد مقایسه کرد همچنانکه نمی‌توان درباره‌های کوچک و حقیر آنها را با درباره‌های امپراطوران مغول در هند «دهلی» و در «اگره» که «اکبر» و «شاه‌جهان» در آنها حکومت می‌کردند مورد قیاس قرار داد. گفته شده است که دربار امپراطوران مغول بسیار پرشکوه بود و شاید پرثروت‌ترین و مجلل‌ترین درباره‌ها بوده است که هرگز نظیر آن وجود نداشته است.

ما بدون آن که خود متوجه باشیم از اروپا به‌هند کشیده شدیم. می‌خواستیم بدانی که در دوران رنسانس اروپا در هند و جاهای دیگر چه اتفاقاتی روی می‌داد. در آن‌زمان فعالیت‌های هنری در ترکیه و ایران و آسیای مرکزی و هند نیز وجود داشت. در چین هم آن‌زمان دوران آرامش و آسایش حکومت خاندان مینگ بود که تولید آثار هنری به‌سطحی بسیار عالی و بلندرسیده بود اما تمام این‌هنرهای دوران رنسانس شاید جز در چین، کمابیش هنرهای درباری بود. این هنرها مال عموم مردم نبود. در ایتالیا بعد از هنرمندان بزرگی که نام چند تن از ایشان را ذکر کردم آثار دوران اخیر رنسانس دیگر ناچیز و بی‌اهمیت شد.

اروپا در قرن شانزدهم میان امیران و پادشاهان کاتولیک و پروتستان تقسیم گشت. پادشاهان و امیران در آن‌وقت مردم‌کشورشان را به‌حساب نمی‌آوردند. ایتالیا، اطریش، فرانسه و اسپانیا کاتولیک بودند، آلمان نیمه‌کاتولیک و نیمه‌پروتستان بود و انگلستان فقط از آن‌جهت که پادشاهش می‌خواست پروتستان باشد این مذهب را پذیرفت و چون انگلستان پروتستان گشت ایرلند کاتولیک ماند. زیرا انگلستان می‌کوشید ایرلند را مسخر سازد و ایرلند هم برای مقابله با آن کشور مذهب جداگانه‌ای را پذیرفت. البته صحیح نخواهد بود اگر بگوییم که مذهب مردم اهمیت نداشت و به‌حساب نمی‌آمد. زیرا بالاخره اعتقادات آنها حساب بود و بسیاری از جنگها و انقلابات بخاطر همین اعتقادات صورت می‌گرفت.

طبعاً بسیار دشوار است که جنبه‌های مذهبی مسائل را از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی جدا کنیم. خیال می‌کنم سابقاً برایت گفتم که شورش پروتستانها برضد رم مخصوصاً در جاهایی صورت گرفت

که طبقه بازرگان جدید نیرومند شده بود. بدین قرار می‌بینیم که میان مذهب و بازرگانی و اقتصاد ارتباطی وجود داشت. در عین حال بسیاری از پادشاهان و امیران از اصلاح مذهبی می‌ترسیدند زیرا فکر می‌کردند در زیر این عنوان ممکن است انقلابات داخلی صورت گیرد و ارکان قدرت و حکومت ایشان را واژگون سازد. وقتی که کسی خود را آماده ساخته بود که قدرت مذهبی پاپ را تهدید کند طبعاً ممکن بود در مقابل قدرت سیاسی پادشاه یا امیر حکمران خود نیز قیام کند و آن را هم به خطر اندازد. چنین نظریه‌ای برای پادشاهان خطرناک می‌بود. آنها هنوز به «حق الهی» خویش برای سلطنت و حکومت بر مردم چسبیده بودند، حتی پادشاهان و امیران پروتستان هم حاضر نبودند از این حرف دست بردارند.

با وجود نهضت رفورماسیون و اصلاح مذهبی پادشاهان اروپا صاحب اختیار و دارای قدرت مطلقه بودند. آنها پیش از آن چنین قدرتی نداشتند سابقاً اشراف بزرگ فئودال قدرت آنها را محدود می‌ساختند و حتی مورد تهدید قرار می‌دادند. اما طبقه بازرگان و بورژوازی مثل این اشراف نبودند و پادشاهان هم دیگر به سابق شباهت نداشتند. به این جهت پادشاه با کمک طبقه بازرگان و طبقه دهقان، قدرت اشراف را تضعیف کرد و از میان برداشت و خود صاحب اقتدار مطلق گشت.

بورژوازی هرچند که اهمیت و قدرتش زیاد شده بود هنوز آن قدر نیرو نداشت که پادشاه را محدود سازد اما به زودی طبقات متوسط به مخالفت با بسیاری از کارهای شاه پرداختند. مخصوصاً با برقراری مالیاتهای گوناگون و سنگین و با مداخله شاه در کارهای مذهبی مخالفت می‌کردند. پادشاه هم این مخالفت مردم را دوست نمی‌داشت و از این که اشخاص در مقابل هرکار او مقاومت و مخالفت نشان می‌دادند ناراحت می‌شد به این جهت آنها را به زندان می‌افکند یا به ترتیب دیگر ایشان را تنبیه می‌کرد. مردم به دستور شاه بدون هیچ قانونی زندانی می‌شدند همچنان که امروز در هند مردم را از آن جهت که نمی‌خواهند زیر تسلط دولت بریتانیا باشند زندانی می‌کنند. پادشاهان در امور دادوستد و بازرگانی هم دخالت می‌کردند. تمام این چیزها وضع را دشوارتر می‌ساخت و موجب می‌گشت که مقاومت در برابر میل پادشاهان افزایش یابد. این مبارزه بورژوازی

برای بدست آوردن قدرت در مقابل قدرت مطلقه پادشاهان چندصدسال طول کشید و تا همین زمانهای اخیر هم ادامه یافت. پیش از آنکه حق‌المبی سلطنت از میان برود و پادشاهان به جای خودشان بنشینند سر چند پادشاه قطع گردید. در بعضی کشورها پیروزی زودتر بدست آمد و در بعضی دیرتر. چگونگی و نتایج این مبارزات را در نامه‌های آینده دنبال خواهیم کرد.

در قرن شانزدهم تقریباً در همه‌جای اروپا پادشاهان قدرت مطلقه داشتند. گفتم تقریباً در همه‌جای اروپا زیرا در همه‌جا چنین نبود. به‌خاطر داری‌که در سویس دهقانان فقیرکوهستانها جرات‌کردند به‌مقابله با پادشاه مقتدر سلسله هابسبورگ پردازند و آزادی خود را هم بدست آوردند. به‌این قرار در اروپا که همچون دریایی از قدرت مطلقه پادشاهان بود جمهوری کوچک دهقانان در سویس همچون جزیره‌ای بود که پادشاهان در آن‌مقام و منزلتی نداشتند.

به‌زودی وضع در یک کشور دیگر یعنی هلند نیز تحول یافت. در آنجا بخاطر آزادی مردم و آزادی مذهبی مبارزه شدیدی در گرفت که پیروز گردید. هلند کشور کوچکی است اما به‌مبارزه عظیمی برضد بزرگترین دولت آن روز اروپا که اسپانیا بود پرداخت.

سپس نوبت مبارزه برای آزادی در انگلستان فرارسید که سبب شد یک پادشاه سر خود را در راه آن نهاد و موجب پیروزی پارلمان آن زمان گردید. بدین ترتیب هلند و انگلستان در مبارزه بورژوازی برضد قدرت مطلقه پادشاهان پیشرو دیگران شدند. و چون در این کشورها بورژوازی پیروز گشت توانستند که اوضاع تازه‌ای به‌وجود آورند و به‌تسخیر زمینها و کشورهای دیگر پردازند. این هردو کشور بعدها نیروی دریایی بزرگی به‌وجود آوردند و هردوی آنها دادوستد و بازرگانی با کشورهای دوردست را توسعه دادند و هردو بنیان امپراطوری و استعمار را در آسیا برای خود بنا نهادند.

در این نامه‌های خودمان درباره انگلستان مطالب زیادی نگفته‌ام در واقع مطلب گفتم زیاد هم نبود زیرا تا آن وقت انگلستان در اروپا کشور مهم و معتبری به‌شمار نمی‌رفت. اما اکنون تغییری صورت می‌گرفت و بطوری که خواهیم دید انگلستان به‌سرعت پیش می‌آمد.

در یکی از نامه‌های خود به «ماگناچارتا» (منشورکبیر) و ابتدای کار پارلمان انگلستان و به‌اعتشاش‌های دهقانان و جنگ‌های

داخلی میان خاندان‌های مختلف اشراف انگلستان برسر قدرت و سلطنت اشاره کردیم.

در دوران این جنگها قتل و کشتار از جانب پادشاهان کاری عادی و رایج بود. عده زیادی از اشراف فتودال در این جنگها کشته شدند و بدین ترتیب طبقه آنها قدرت خود را از دست داد. يك خاندان جدید به نام «تودورها» به تخت شاهی نشست و با قدرت مطلقه حکومت کرد. هانری هشتم که باپاپ به مخالفت پرداخت و همچنین دخترش الیزابت ملکه مشهور انگلستان از همین خاندان «تودور» بودند.

در اروپای مرکزی بعد از امپراتور کارل پنجم امپراطوری مقدس رم تجزیه شد.

اسپانیا و هلند به پسرش فیلیپ دوم رسید. در آن زمان اسپانیا بصورت مقتدرترین سلطنت اروپا خودنمایی داشت.

به خاطر داری که اسپانیا سرزمینهای «پرو» و «مکزیکو» را در آمریکا بدست آورده بود و از آنجاها سیل طلا به طرف اسپانیا سرازیر گردید. اما با وجود «کولومبوس» و «کورتس» و «پیزارو» اسپانیا نتوانست از موقعیت تازه خود به خوبی استفاده کند زیرا به بازرگانی و دادوستد علاقه‌ای نداشت و به مهمترین چیزی که علاقه نشان می‌داد مذهب بود آن هم با تعصب و قساوت و بیرحمی فزون‌العاده.

در سراسر اسپانیا «انکیزیسیون» رواج داشت و به مردمی که به اصطلاح مرتد و بی‌دین اعلام می‌گشتند هولناک‌ترین شکنجه‌ها تحمیل می‌گشت. گاه به گاه جشن‌های عمومی و بزرگی ترتیب داده می‌شد که در آنها گروهی از این زنان و مردان به اصطلاح «مرتد» را دسته‌جمعی در آتش‌های بزرگ و انبوه می‌سوزانند و این کار در حضور پادشاه و خانواده سلطنتی و سفیران کشورهای دیگر و هزاران نفر از مردم صورت می‌گرفت. این سوزاندن انسانها «اوتوس - دا - فه» یا (عمل اعتقاد) نامیده می‌شد. تمام تاریخ اروپا در این زمان بطوری از خشونت‌ها و جنایات هولناک و بیرحمی‌های وحشیانه و تعصب مذهبی پراست که تقریباً باورناکردنی به نظر می‌آید.

امپراطوری اسپانیا مدت درازی نپایید. مبارزات دلیرانه کشور کوچک هلند ارکان این امپراطوری را متزلزل ساخت. کمی بعد در سال ۱۵۸۸ کوشش اسپانیا برای تسخیر انگلستان با شکست بسیار سختی مواجه گشت و نیروی دریایی «شکست‌ناپذیر» اسپانیا که

سربازان اسپانیایی را به سوی انگلستان می‌برد حتی به آن کشور نرسید و در پهنه دریا درهم شکست این امر به هیچوجه حیرت‌انگیز نبود زیرا کسی که فرماندهی این نیرو را به‌عهده داشت هیچ چیز از کشتی و دریا نمی‌دانست.

به‌قراری که نقل می‌کنند این فرمانده پیش از این جنگ شصت‌ساله پیش فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا رفت و «باکمال فروتنی درخواست کرد که اعلیحضرت او را از آن مقام معاف دارند زیرا هیچ چیز از قوانین جنگ‌های دریایی نمی‌داند و حتی يك ملاح‌خوب هم نیست. اما اعلیحضرت در جواب او گفت که نیروی دریایی باید زیر فرمان خود او باقی بماند.»

بدین قرار امپراطوری اسپانیا تدریجاً رو به انقراض نهاد، در دوران کارل پنجم گفته می‌شد که خورشید هرگز در امپراطوری او غروب نمی‌کند و این حرف اغلب درباره‌ی يك امپراطوری مغرور و متکبر امروزی نیز تکرار می‌شود.^۱

نیدرلند بخاطر آزادی مبارزه می کند

۲۷ اوت ۱۹۴۴

در نامهٔ اخیرم برایت گفتم که چگونه در قرن شانزدهم تقریباً در همه‌جای اروپا پادشاهان صاحب اختیار مطلق شدند و قدرت مطلقه را بدست آوردند. در انگلستان تودورها و در اسپانیا و اطریش هابسبورگها سلطنت می‌کردند. در روسیه و قسمت عمده‌ای از آلمان و ایتالیا نیز پادشاهان و حکمرانان مطلق‌العنانی وجود داشتند.

شاید فرانسه کامل‌ترین نمونهٔ این حکومت‌های مطلقه بود زیرا در آنجا تمامی کشور تقریباً ملك شخصی پادشاه شمرده می‌شد. کاردینال ریشلیو که وزیر بسیار کاردان و لایقی بود به قدرت یافتن فرانسه و سلطنت فرانسه کمک فراوان کرد. فرانسه همیشه فکر کرده است که قدرت و امنیتش با ضعف آلمان بستگی دارد. بدین‌جهت ریشلیو که یکی از روحانیان بزرگ کاتولیک بود و پروتستانها را در فرانسه به‌شکل بیرحمانه نابود می‌کرد به‌رواج مذهب پروتستان در آلمان کمک می‌داد و آن را تشویق می‌کرد. این کار او از آن‌جهت بود که می‌خواست اختلافات داخلی و ناامنی در آلمان رواج یابد و آن کشور ضعیف بماند. این سیاست ریشلیو موفقیت فراوان بدست آورد. بطوری‌که خواهیم دید به‌همین جهت يك رشته جنگهای داخلی از بدترین نوع آنها در آلمان آغاز گردید و آن کشور را بسیار ضعیف ساخت و خسارات و صدمات زیاد به‌وجود آورد.

در فرانسه هم يك رشته جنگهای داخلی در اواسط قرن هفدهم روی داد که به‌نام جنگهای «فرونند» معروف شده‌اند. پادشاه فرانسه، هم‌قدرت اشراف و هم‌نیروی بازرگانان و طبقهٔ متوسط‌را درهم شکست. اشراف فرانسه در واقع دیگر نیرویی نداشتند اما پادشاه برای این‌که آنها را باخود و در اطراف خود نگاهدارد امتیازات متعددی به‌ایشان داد. آنها عملاً مالیات نمی‌پرداختند. هم اشراف و هم روحانیان از

پرداخت مالیات معاف بودند. تمامی بار مالیاتها بردوش مردم عادی و مخصوصاً دهقانان بود. با پولی که از این مردم فقیر و بیچاره بیرون کشیده می‌شد کاخهای عظیم بنا می‌گشت و درباری پرشکوه در اطراف پادشاه به وجود می‌آمد.

آیا به خاطر داری که از کاخ‌های «ورسای» در نزدیکی پاریس دیدن کردیم؟ آن کاخ‌های بزرگ که ما اکنون به تماشای آنها می‌رویم در قرن هفدهم و با خون دهقانان فرانسه ساخته شد. کاخ ورسای نظیر سلطنت مطلقه و غیرمسئول فرانسه بود و تعجب‌آور نیست که همین ورسای پیشقدم و به وجود آورنده انقلاب فرانسه شد که به تمام دستگاههای سلطنت پایان بخشید. انقلاب فرانسه در آن روزها که ما اکنون مطالعه می‌کنیم هنوز خیلی دور بود. در آن وقت لوئی چهاردهم سلطنت می‌کرد که او را پادشاه بزرگ «گراندمونارک» و «پادشاه خورشید» (روا - سولی) می‌نامند و همچون خورشیدی بود که ستارگان دربار در اطرافش در گردش بودند.

لوئی چهاردهم مدت دراز هفتاد و دو سال از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ سلطنت کرد و مهمترین وزیر او یک روحانی بزرگ دیگر به نام «کاردینال مازارن» بود. در آن زمان در ظاهر و در طبقه عالی، تجمل و شکوه فراوان می‌درخشید و ریاست و سرپرستی سلطنتی در ادبیات و علوم و هنرها وجود داشت اما در زیر این ظاهر پرشکوه که همچون روکشی نازک بود چیزی جز فقر ورنج نبود. دنیایی بود که کلاه‌گیسی - های زیبا و سردستهای توری و لباسهای ظریف بدنهایی را که به ندرت شسته می‌شد و پراز کثافت و نجاست بود پنهان می‌داشت.^۱

همه ما تا اندازه زیادی تحت تأثیر تجمل و شکوه و درخششهای خارجی قرار می‌گیریم و به این جهت تعجب‌آور نیست که لوئی چهاردهم در دوران سلطنت ممتد و طولانی در اروپا تأثیری فراوان و عمیق به جا گذاشته باشد. او همچون یک پادشاه نمونه شده بود که دیگران می‌کوشیدند او را سرمشق خود قرار دهند. اما آیا در واقع این

۱- در فرانسه قرن هفدهم و هجدهم اشراف کلاه‌گیس‌های بلند عاریتی می‌گذاشتند که «پروک» می‌نامند و اغلب برای آن بود که بی‌مویی مردها را پنهان دارد همچنین در آنوقت اشراف فرانسه معمولاً حمام نداشتند و خودشان رانمی‌شستند و به همین جهت انواع عطرها را به کار می‌بردند و مطالب متن اشاره به این موضوعها است.

«گراند موناک» و این پادشاه عظیم‌الشان که بود؟ کارلایل، یکی از نویسندگان مشهور انگلیسی می‌گوید «لویی چهاردهم را از لوازم و اسباب سلطنتی و شاهانه‌اش بیرون بیاورید و او را عریان سازید در این صورت چیزی بیش از يك ترب که برسرچنگال قرار گرفته باشد و از آن سری زیبا و قشنگ‌تراشیده شده باشد باقی نخواهد ماند.» این توصیف خیلی تند و شدیدی است که شاید در مورد اغلب پادشاهان و اشخاص عادی هم قابل انطباق است و می‌تواند به‌کار رود.

لویی چهاردهم ماراتا سال ۱۷۱۵ و اوایل قرن هجدهم می‌رساند. در این مدت در کشورهای دیگر اروپا اتفاقات متعدد و فراوان روی داد که بعضی از آنها برای ماشایان توجه و تذکر است.

سابقاً به‌شورش «نیدرلند» برضد اسپانیا اشاره‌ای کردم. ماجرای این مبارزه مردانه و دلیرانه شایسته مطالعه بیشتر و دقیق‌تری است. يك آمریکایی به‌نام «ج.ل. موتلی» کتاب مشهوری درباره این مبارزه آزادیخواهانه نوشته و آن را به‌صورت يك داستان جذاب و شگفت‌انگیز درآورده است. به‌ندرت داستان و کتابی می‌شناسم که به‌اندازه شرح این حوادثی که بیش از ۳۵ سال پیش در این‌گوشه کوچک اروپا روی داده است جذاب و مشغول‌کننده باشد. این کتاب «قیام جمهوری نیدرلند» نام دارد و من آن را در زندان خواندم.

«نیدرلند» سرزمینی است که شامل دوکشور هلند و بلژیک امروزی می‌شود. خود نام «نیدرلند» برای ما می‌گوید که آنجا سرزمین اراضی پست و کم ارتفاع است. نام هلند از کلمه «هولو - لند» اقتباس شده است. قسمت عمده اراضی این کشور عملاً پایین‌تر از سطح دریا می‌باشد و سدها و دیوارهای عظیمی ساخته شده است که آنها را از دریای شمال جدا می‌سازد و محفوظ نگاه می‌دارد.

يك چنین کشوری که ناچار است همواره با دریا در نبرد باشد طبعاً مردمی سرسخت و دریانورد در خود می‌پروراند. کسانی که در دریاها سفر می‌کنند اغلب به‌تجارت و دادوستد می‌پردازند. به‌این جهت مردم «نیدرلند» هم بازرگان شدند. آنها کالاهای پشمی و چیزهای دیگر تهیه می‌کردند. همچنین ادویه شرق هم در دست ایشان جمع می‌شد. در نتیجه شهرهای غنی و پرفعالیتی در آن ناحیه رشد کرد مانند «بروگس» و «گنت» و مخصوصاً «آنتورپ».

به‌همان نسبت که تجارت و بازرگانی با شرق توسعه یافت، ثروت این شهرها هم زیاده‌تر می‌شد بطوری که در قرن شانزدهم «آنتورپ» پایتخت اقتصادی اروپا شد. گفته می‌شود که در اتاق‌های بازرگانی آن هر روز ۵۰۰۰ نفر بازرگان جمع می‌شدند و به‌معامله و مبادله با یکدیگر می‌پرداختند و در بندر آن در یک زمان ۲۵۰۰ کشتی تجارتي لنگر انداخته بود و در هر روز ۵۰۰ کشتی به‌آنجا وارد و خارج می‌شد. همین طبقه بازرگان حکومت شهر را نیز تحت نظر و کنترل خود داشت.

یک چنین جامعه بازرگانی طبعاً مجذوب افکار تازه مذهبی و رفرورماسیون می‌گشت به‌همین جهت آیین پروتستان در آنجا و مخصوصاً در شمال آن انبساط یافت.

بر اثر تصادف و در نتیجه ازدواج و استفاده از ارث کارل پنجم هابسبورگ و بعد از او هم پسرش فیلیپ دوم حکمرانان «نیدرلند» گشتند، هیچیک از این دو پادشاه هیچ‌نوع آزادی سیاسی یا مذهبی را تحمل نمی‌کردند. فیلیپ دوم کوشید که امتیازات شهرهای آزاد و امتیازات مذهب جدید را از میان ببرد و از اسپانیا «دوک‌آلوا» را به‌عنوان حکمران کل به‌آنجا فرستاد که بخاطر فشار و تضییقات و جباریت خود مشهور شد. دستگاه انکیزیسیون در نیدرلند برقرار گردید و یک «شورای خون» تأسیس گشت که هزاران نفر را به‌روی سکوهای اعدام فرستاد یا در روی توده‌های هیزم سوزاند.

این داستان بسیار مفصل است و من نمی‌توانم آن را در اینجا نقل کنم. به‌همان نسبت که جباریت و فشار اسپانیا در نیدرلند افزایش می‌یافت نیروی مردم برای مبارزه نیز زیاده‌تر می‌شد. تا این که در میان آنها یک رهبر بزرگ و خردمند پیدا شد که «شاهزاده ویلیام اورانج» نام داشت و به‌نام «ویلیام خاموش» مشهور شده است و به‌خوبی حریف «دوک‌آلوا» بود. در سال ۱۵۶۸ انکیزیسیون عملاً تمام مردم «نیدرلند» را به‌عنوان ارتداد و بی‌دینی محکوم به‌مرگ ساخت و فقط چند نفری مستثنی شدند. این محکومیت عجیب و حیرت‌انگیز بود و در تاریخ هم بی‌نظیر است. در یک فرمان سه‌چهار سطری یکباره ۳/۰۰۰/۰۰۰ نفر محکوم می‌شدند!

ابتدا چنین به‌نظر می‌رسید که مبارزه میان اشراف نیدرلند و پادشاه اسپانیا درگرفته است. زیرا ظاهر مبارزه به‌مبارزاتی که میان

پادشاه و اشراف در کشورهای دیگر جریان یافته بود شباهت داشت دوک آلووا کوشید که اشراف نیدرلند را از میان بردارد و بسیاری از آنها را در بروکسل به روی سکوی اعدام فرستاد. یکی از اشراف بسیار محبوب و مشهور که اعدام گشت «کنت اگمونت» بود.

سپس «آلوا» که سخت در صدد جمع‌آوری پول بود مالیاتهای سنگین تازه‌ای برقرار ساخت. اما این مالیاتها با منافع طبقات تازه بازرگانان تماس پیدا می‌کرد و به این جهت آنها شورش کردند. مبارزه اختلاف مذهب کاتولیک و پروتستان هم به این منازعات ضمیمه می‌شد. اسپانیا در آن وقت دولت بسیار نیرومندی بود که کبر و غرور و عظمت بسیار داشت و نیدرلند فقط از چند استان کوچک تشکیل می‌شد که در آن گروهی مردم که با بازرگانی و دادوستد سروکار داشتند و جمعی اشراف از کارافتاده و افراط کار زندگی می‌کردند. به هیچوجه نمی‌شد اسپانیا و نیدرلند را با یکدیگر مقایسه کرد. معیناً اسپانیا نمی‌توانست آنها را سرکوب سازد و این کار برایش بسیار دشوار بود. بارها قتل عام‌ها و کشتارهای هولناک صورت گرفت و تمامی مردم یک ناحیه یکباره نابود شدند. «آلوا»ی اسپانیایی و سردارانش در کشتار مردم با چنگیزخان و تیمور رقابت می‌کردند و حتی اغلب از مغولان پیش می‌افتادند. شهری پس از شهر دیگر از طرف «آلوا» و سربازان اسپانیایی محاصره می‌گشت و مردان نازموده و حتی اغلب زنان شهر در برابر سربازان پرورش یافته و کار آزموده «آلوا» در روی زمین و در دریا می‌جنگیدند تا این که بالاخره قحطی و گرسنگی آنها را از پادرمی‌آورد و ادامه جنگ را برای ایشان غیرممکن می‌ساخت.

آنها حتی نابودی تمام چیزهای پرارزش و عزیزشان را برتحمل یوغ اسارت اسپانیا ترجیح می‌دادند بطوری که هلندیها سدها و دیوارهای مصنوعی را که در برابر دریا ساخته بودند درهم می‌شکستند تا آب دریای شمال دشت‌های ایشان را فرا گیرد و سربازان اسپانیایی را غرق کند و به عقب‌نشینی مجبور سازد. هرچه جنگ بیشتر ادامه می‌یافت خشنتر و بیرحمانه‌تر می‌شد و هردو طرف به خشونت‌ها و زشت‌کاریهای فوق‌العاده می‌پرداختند.

سقوط شهر زیبای «هارلم» شکل نمایانی داشت. این شهر تا آخرین نفس پایداری نشان داد و از خود دفاع کرد اما عاقبت دستخوش

کشتار و قتل عام و غارت سپاهیان اسپانیایی گشت. همچنین ماجرای جنگ در شهر «آلکمار» که عاقبت بر اثر شکستن سدهای دریا نجات یافت و جنگ شهر «لیدن» که به محاصره افتاد و در آنجا هزاران نفر از گرسنگی و بیماری مردند نیز فوق‌العاده بود.

در شهر «لیدن» حتی يك برگ سبزم یزد درختها باقی نماند و همه چیز خورده شد. مردان و زنان جنگ را در حالی ادامه می‌دادند که از لاشه‌های سگ مرده و کشته شده تغذیه می‌کردند، معینا بازم از مقاومت دست نمی‌کشیدند و با وجود فرسودگی و گرسنگی از بالای دیوارهای حصار شهر نفرت و کینه خود را به اسپانیا نشان می‌دادند و می‌گفتند که با خوردن سگ و موش زندگی خواهند کرد و خواهند ساخت ولی به دشمن تسلیم نخواهند شد...

«... و در موقعی که دیگر همه چیز نابود شود و جز خودمان چیزی باقی نماند مطمئن باشید که هر يك از ما دست‌های چپ خودمان را خواهیم خورد و بسادست راست خویش به دفاع از ناموس و آزادی و مذهبمان در برابر تجاوزکاران خارجی خواهیم پرداخت. اگر مشیت الهی بر ناپودی ما قرار گرفته و ما را دستخوش غضب خویش قرار داده است و کمك خود را از ما دریغ می‌دارد ما باز هم خود را به شما تسلیم نخواهیم کرد و شاهد وارد شدن شما در شهرمان نخواهیم بود وقتی که آخرین ساعت فرارسد ما بسادست خودمان شهر را آتش خواهیم زد و تمام مردان و زنان و فرزندان ما یکباره باهم در شعله‌های آتش نابود خواهند شد و چنین وضعی خیلی بهتر از این خواهد بود که خانه‌های ما به قدم شما آلوده و نجس گردد و آزادی‌های ما نابود شود.»

چنین بود روحیات مردم و ساکنان شهر لیدن. اما چون روزها می‌گذشت و کمکی از جایی نمی‌رسید پیامی برای دوستان خودشان در ایالات هلند فرستادند و آنها هم تصمیم فوق‌العاده‌ای گرفتند که سرزمین عزیزشان را در آب دریا غرقه سازند و نگذارند «لیدن» به دست دشمنان بیفتد.

«سرزمین غرق شده بهتر از سرزمین از دست‌رفته است» و برای شهر گرسنه و مصیبت زده لیدن چنین پاسخ فرستادند که «ای لیدن، ما ترجیح می‌دهیم که تمام سرزمین خودمان و دارایی خودمان را دستخوش امواج نابودکننده دریا ببینیم تا آن‌که شاهد غارت شدن تو باشیم.»

بالاخره سدهای دریا یکی پس از دیگری درهم شکست و باکمک بادهای طوفانی امواج دریا به‌روی سرزمین‌های پست سرازیر گشت و کشتی‌های هلندی که غذا و کمک همراه داشتند بر روی آب‌ها پیش آمدند. و نیروهای اسپانیایی که ازین دشمن تازه و نورسیده وحشت‌زده شده بودند با شتاب عقب نشستند. بدین ترتیب «لیدن» نجات یافت و زنده ماند و بخاطر این قهرمانی مردم آن شهر، دانشگاه لیدن در سال ۱۵۷۵ بنیان نهاده شد که از همان زمان تاکنون مشهور مانده است.

نظایر این قهرمانیها و این کشتارهای هولناک فراوان بود. در شهر زیبای «آنتورپ» کشتار بزرگی صورت گرفت که در آن ۸۰۰۰ نفر به‌قتل رسیدند این کشتار مهیب «خشم و جنون اسپانیایی» نامیده شد.

در این مبارزات قسمت عمدهٔ پیکار به‌وسیلهٔ اهالی هلند دنبال می‌شد، نه از طرف اهالی قسمت جنوبی نیدرلند که اکنون بلژیک نام دارد. حکمرانان اسپانیایی از راه رشوه‌دادن و ارعاب و اجبار توانستند عده‌ای از اشراف نیدرلند را با خود همراه سازند و پادست آنها هموطنان ایشان را نابود سازند. یکی از جهات این امر آن بود که اهالی جنوب نیدرلند بیشترشان کاتولیک بودند. اسپانیاییها می‌کوشیدند که کاتولیکها را همراه کنند و اغلب هم موفق می‌شدند. و اشراف! به‌شکل واقعا شرم‌آور و حیرت‌انگیزی بخاطرکسب ثروت و بدست‌آوردن امتیازاتی از پادشاه اسپانیا تسلیم می‌گشتند و خیانت می‌کردند در حالی‌که وطن و هموطنانشان نابود می‌شدند.

«ویلیام اورانژ» خطاب به‌مجمع عمومی نیدرلندیها گفت «فقط بدست خود نیدرلندیها است که اهالی نیدرلند نابود می‌شوند. دوله‌آلوا نیرو و قدرتی را که برآن تکیه دارد از کجا بدست آورده است جز از شما و از شهرهای نیدرلند؟ کشتی‌های او از کجا پول و اسلحه و سرباز بدست می‌آورند؟ از مردم نیدرلند.»

بدینسان عاقبت اسپانیاییها توانستند بر قسمتی از نیدرلند که تقریباً کشور بلژیک امروزی است غلبه کنند. اما هلند را هرچه کوشیدند نتوانستند مسخر سازند. این نکته جالب توجه است که در تمام دوران این مبارزه تا پایان آن هلند هرگز وفاداری خود را نسبت به فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا نقض نکرد. اما عاقبت هلندیها ناچار گشتند که خود را از او جدا سازند و تاج و تخت خویش را به «ویلیام» رهبر بزرگ خویش اهدا کردند اما او نپذیرفت به این جهت مقتضیات آنها را واداشت که برخلاف میل خودشان یک حکومت جمهوری به وجود آورند. سنت سلطنت در آن ایام هنوز بسیار استوار بود و مردم به آسانی از آن دست بردار نبودند.

مبارزه در هلند سالها ادامه داشت و بالاخره هلند پیش از سال ۱۶۰۹ استقلال خود را بدست نیاورد. اما جنگهای واقعی در هلند از سال ۱۵۶۷ تا ۱۵۸۴ جریان داشت. فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا که از عهده شکست دادن ویلیام اورانژ بر نمی آمد کوشید او را خائنانه و به دست یک نفر قاتل از پا درآورد و برای این کار علناً جایزه هنگفتی تعیین کرد. چنین بود اخلاق پادشاهان آن زمان. چندین کوشش برای کشتن ویلیام به جایی نرسید و به ناکامی منتهی گشت اما عاقبت ششمین سوء قصد در سال ۱۵۸۴ به موفقیت رسید و مرد بزرگی که در سراسر هلند او را «پدر» می نامیدند کشته شد اما او کار خود را انجام داده بود، بر اثر رنجها و فداکاریهای او جمهوری هلند ساخته شده بود.

مقاومت در برابر جباران و اشغالگران برای یک کشور و برای مردم آن بسیار مفید است. این مقاومت مردم رمی پروراند و به ایشان نیرو می بخشد. هلند هم که در این مبارزه نیرو گرفته بود و به خود اعتماد پیدا کرده بود، به زودی دولت نیرومند و مقتدری شد و در شرق دور منبسط گردید و مستعمرات و مستملکاتی برای خود بدست آورد. اما بلژیک که از هلند جدا شد همچنان تحت حکومت پادشاه اسپانیا باقی ماند.

برای این که تصویرمان از اروپا کامل شود باید نگاهی هم به آلمان بیفکنیم. در آنجا از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ یک سلسله جنگهای داخلی مهیب و هولناک جریان داشت که به نام جنگهای سی ساله معروف شده است. این جنگها میان کاتولیکها و پروتستانها روی می داد و

اسرا و اشراف «انتخاب‌کننده»^۲ آلمان هم در میان خودشان وهم با امپراطور هابسبورگ می‌جنگیدند پادشاه کاتولیک فرانسه هم از دور براین جنگها نظارت داشت و به پروتستانها کمک می‌داد تا کار اختلافات بالا بگیرد.

عاقبت پادشاه سوئدگوستا و روس آدولفوس که به قلب «شیر شمال» نامیده می‌شد به آلمان آمد و نیروهای امپراطور را درهم شکست و پروتستانها را نجات داد. اما آلمان پس از این جنگها کشوری ویران و آسیب‌دیده شده بود. سربازان اجیر و مزدور که در آن جنگها شرکت می‌کردند همچون دزدان و راهزنان بودند و به هر جا می‌رفتند به کشتار و غارت می‌پرداختند. حتی سرداران سپاه که نه پولی برای پرداختن به سربازان و نه آذوقه‌ای برای سیرکردن شکم ایشان داشتند به غارت و چپاول متوسل می‌شدند. و خوب مجسم کن! - این وضع سی سال طول کشید و کشتار و غارت و چپاول سالها به دنبال هم ادامه داشت.

در چنین وضعی طبعاً دادوستد و بازرگانی وجود نداشت یا بسیار ناچیز بود و به زحمت ممکن بود به کشاورزی پرداخت. در نتیجه غذا و آذوقه دائماً کمتر می‌شد و قحطی و گرسنگی روز به روز توسعه می‌یافت و خود این وضع هم موجب افزایش دزدی و چپاول می‌گشت. آلمان همچون کانونی برای پرورش سربازان مزدور شده بود.

عاقبت این جنگها هم به پایان رسید و شاید این پایان وقتی بود که دیگر هیچ چیزی برای غارت و چپاول نمانده بود. مدتی بسیار دراز طول کشید تا آلمان توانست این ضایعات را جبران کند و خود را از عواقب آن وضع ناگوار بیرون بکشد. در سال ۱۶۴۸ «پیمان صلح وستفالی» به جنگهای داخلی آلمان پایان بخشید. بنابراین پیمان امپراطور بصورت یک شیخ و یک موجود بدون قدرت درمی‌آمد. فرانسه قسمت عمده‌ای از آلمان یعنی سرزمین «آلزاس» را متصرف شد و مدت ۲۰۰ سال آن را در تصرف داشت تا آنکه در سال ۱۸۷۱ مجبور گشت آن را به یک آلمان تازه پس بدهد و باز دوباره پس از جنگ بزرگ سال ۱۸ - ۱۹۱۴ آن را بدست آورد.

بطوری که دیدیم فرانسه از پیمان وستفالی سود برد اما در

۲- لقب اشراف بزرگ آلمانی بود که امپراطوران را انتخاب می‌کردند و در نامه‌های قبلی به این موضوع اشاره شده است.

ضمن يك دولت تازه هم در آلمان بوجد آمد و رشد یافت که همچون خاری در پهلوی فرانسه قرار گرفت. این دولت تازه «پروس» بود که تحت سلطنت و ریاست خاندان «هوهنتزولرن» قرار داشت. ضمناً پیمان وستفالی موجودیت و استقلال دولتهای سوئیس و هلند را هم به رسمیت شناخت.

چه داستانها از کشتار و غارت و چپاول و تعصب و جنگ برای می‌گویم! اما در واقع اروپا بعد از رنسانس و بعد از دورانی که در آن شعله‌هایی از نیرو و از فعالیت‌های هنری و ادبی زبانه کشید چنین بود و چیز مهم دیگری نداشت.

من برای اروپا را با کشورهای آسیایی مقایسه‌کردم و به حیات تازه‌ای که اروپا را به تکان و هیجان آورده بود اشاره کردم. انگار این حیات تازه برای موجودیت خود مبارزه می‌کرد. تولد يك کودک تازه و به وجود آمدن يك نظام نو اغلب بادر دورنج همراه است. وقتی که بنیان جامعه‌ای از لحاظ اقتصادی بی‌ثبات است، جامعه و سیاست‌های بالایی آن هم متزلزل می‌شود. مسلم و نمایان بود که زندگی تازه‌ای در اروپا در حال پیدایش و به وجود آمدن است اما همه‌جا را وحشیگریها فرا گرفته بود! در آن زمان ضرب‌المثلی بود که می‌گفت «فن سلطنت‌کردن فن دروغ‌گفتن است». تمام فضای اروپا از دروغ و توطئه و خشونت و بیرحمی متعفن بود و شخص از خود می‌پرسید که چگونه مردم می‌توانستند با چنین وضعی بسازند.

انگلستان سر پادشاه خود را قطع می کند

۲۹ اوت ۱۹۳۲

اکنون مختصری به تاریخ انگلستان می پردازیم. مدت‌ها آن را نادیده گرفتیم زیرا این کشور در دوران قرون وسطی اهمیتی نداشت. در آن زمان انگلستان از فرانسه و ایتالیا هم عقب‌تر بود. معیناً دانشگاه اکسفورد خیلی زود یکی از کانونهای علم و دانش شد و به زودی دانشگاه کمبریج هم از آن دانشگاه پیروی کرد. دانشگاه اکسفورد بود که «وایکلیف» را به وجود آورد که درباره او سابقاً مطالبی برای نوشتن.

در اوایل تاریخ انگلستان مهمترین موضوع، تکامل پارلمان می‌باشد. از چندین قرن پیش اشراف انگلستان کوشش می‌کردند که قدرت پادشاه را محدود سازند. در سال ۱۲۱۵ بود که «ماگناچارتا» (منشور کبیر) صادر گردید. کمی پس از آن آغاز کار پارلمان به نظر می‌رسید. البته آغاز کار پارلمان شکل ناکاملی داشت. زیرا فقط اشراف و روحانیان بزرگ بودند که به مجلس لردها می‌رفتند. اما عاقبت مجلسی که از نمایندگان منتخب شوالیه‌ها و مالکان کوچکتر و جمعی از نمایندگان شهرها تشکیل می‌گشت اهمیت بیشتری بدست آورد و همین مجلس منتخب بود که بعدها تکامل یافت و به صورت مجلس «عامه» درآمد. چه در این شورا چه در آن مجلس، مالکان و ثروتمندان شرکت می‌کردند. حتی نمایندگان مجلس عامه فقط مظهر گروه کوچکی از مالکان ثروتمند و بازرگانان بودند، نه نمایندگان عامه مردم.

در ابتدای کار مجلس عامه قدرت ناچیزی داشت. نمایندگان این مجلس شکایتها و نارضایتها را به شاه عرضه می‌داشتند اما تدریجاً در کار مالیاتها هم مداخله کردند و بدون جلب موافقت آنها نمی‌شد مالیاتهای تازه‌ای وضع یا جمع‌آوری کرد. به این ترتیب پادشاه کم‌کم

عملاً برای دریافت مالیاتهای تازه موافقت آنها را درخواست می‌کرد. همیشه کسانی که اختیار کیسه‌های پول را در دست خود دارند قدرت زیادتری پیدامی‌کنند و پارلمان، مخصوصاً مجلس عامه انگلستان از آن جهت که سر کیسه را بدست خود گرفت قدرت و حیثیت روز-افزونی پیدا کرد. اغلب میان شاه و مجلس عوام اختلاف می‌افتاد. باوجود این هنوز این مجلس ضعیف بود و پادشاهان خاندان «تودور» بطوری که برایت گفتم کمابیش سلطنت مطلق‌المناسی داشتند. اما تودورها خیلی زیرک و باهوش بودند و از مبارزه علنی با پارلمان خودداری می‌کردند.

انگلستان از مبارزات زشت و هولناک مذهبی که در آن زمانها در روی قاره اروپا وجود داشت مصون ماند. درآنجا هم مقداری تصادفات و اختلافات مذهبی و شورشها و تمصبات وجود داشت و تعداد زیادی از زنان را از آن جهت که به جادوگری متهم می‌گشتند زنده در آتش سوزاندند اما در مقایسه با آنچه در روی قاره اروپا می‌گذشت انگلستان آرام بود.

در زمان هائری هشتم انگلستان بطور رسمی به آیین پروتستان گروید. بدیهی است عده زیادی کاتولیک در آنجا بودند همچنان که عده‌ای پروتستان افراطی هم وجود داشتند. مذهب جدید انگلستان چیزی میان این دو مذهب بود که اسماً خود را پروتستان می‌نامید اما در عمل بیش از آنچه پروتستان باشد کاتولیک بود و در واقع اداره‌ای از ادارات دولت بود که شاه در رأس آن قرار داشت.

معمداً جدایی این مذهب از کلیسای رم و پاپ کامل بود و شورشهای «ضد پاپ» متعدد روی می‌داد. در دوران ملکه الیزابت (که دختر هائری هشتم بود) گشایش راههای تازه دریایی به سوی شرق و آمریکا و امکانات تازه برای بازرگانی و دادوستد مردم زیادی را مجذوب خویش ساخت. انگلستان که مقتون موفقیت‌های دریانوردان اسپانیایی و پرتغالی و مبهوت ثروتی بود که آنها از ماورای دریاها بدست می‌آوردند راه دریاها را در پیش گرفت.

کسانی مانند «سرفرانسیس دریک» و نظایر او ابتدا به صورت دزدان دریایی درآمدند و به غارت کشتیهای اسپانیایی که از آمریکا می-آمد پرداختند. «سروالتراله» از اقیانوس اطلس عبور کرد و کوشید که در سواحل شرقی سرزمینی که اکنون ایالات متحده آمریکا است

کوچ نشینی تأسیس کند. این کوچ نشین به افتخار ملکه الیزابت «ویرجینیا» نامیده شد زیرا الیزابت «ویرجینیا کوین» (ملکه دوشیزه) لقب داشت. همین «راله» بود که برای نخستین بار عادت دود کردن توتون را از آمریکا به اروپا آورد. سپس لشکرکشی «ارتش اسپانیا» و درهم شکستن کامل نیروی دریایی عظیم آن اتفاق افتاد که انگلستان را تا اندازه زیادی تشویق و تهییج کرد.

این مسائل با مبارزه میان پادشاه و پارلمان هیچ ارتباطی نداشت جز آن که افکار مردم را به خود مشغول می داشت و به حوادث خارجی معطوف می ساخت اما حتی در دوران سلطنت تودورها آشفتنگی - هایی در زیر سطح ظاهری زندگی اجتماعی در دست تهیه بود.

دوران الیزابت یکی از درخشانترین دوره های تاریخ انگلستان است. الیزابت ملکه بزرگی بود و انگلستان در دوران او عده زیادی مردان بزرگ پروراند اما حتی بزرگتر از ملکه و شوالیه های ماجراجویش شاعران و نمایشنامه نویسان آن نسل بودند که اهمیت داشتند که مافوق همه ایشان «ویلیام شکسپیر» فناپذیر قرار دارد. هرچند که درباره خود شکسپیر اطلاع زیادی در دست نیست اما نمایشنامه ها و تئاترهای او امروز در سراسر جهان معروف است، او یکی از افراد گروه ممتاز و درخشانی بود که زبان انگلیسی را غنی ساختند و جواهرات گرانبهای برکنجینه آن افزودند که ما را از مسرت و شادمانی سرشار می سازد.

حتی منظومه های کوچک عاشقانه که در دوران الیزابت به وجود آمده است لطف مخصوصی دارند که در اشعار و منظومه های دیگر نیست. در این منظومه ها به ساده ترین و شیرین ترین بیانی که درکمال ظرافت و نظافت است حوادث عادی زندگی روزانه به شکلی که مخصوص خود آنها است نقل می گردد. «لایتون استراچی» یکی از نقادان انگلیسی که در باره این دوران کتابی نوشته است می گوید: «گروه ممتاز دوران الیزابت در طی یک نسل عجیب و فوق العاده، درخشانترین میراث تئاتر را که دنیا تاکنون شناخته است به وجود آوردند.»

الیزابت معاصر اکبرشاه پادشاه هند بود و در سال ۱۶۰۳ درست دو سال پیش از آن که «اکبر» در هند بمیرد درگذشت. بجای او پادشاه آن وقت اسکاتلند به سلطنت انگلیس رسید زیرا تصور می شد که سلطنت بعد از الیزابت حق او است. او به نام «جیمس اول»

نامیده شد و بدین‌قرار از آن زمان انگلستان و اسکاتلند يك دولت و سلطنت واحد شدند و آنچه را انگلستان با خشونت و جنگ و زور، نتوانست بدست آورد از راه صلح‌آمیز بدست آورد.

جیمس اول به «حق‌الهی سلطنت» برای پادشاهان عقیده داشت و از پارلمان خوشش نمی‌آمد. او به‌اندازه‌الیزابت زیرک و باهوش نبود و به‌این جهت به‌زودی میان او و پارلمان اختلاف پیدا شد. در زمان سلطنت او بود که بسیاری از پروتستانهای سرسخت انگلستان سرزمین مادری خودشان را بخاطر کسب ثروت و دارایی ترك گفتند و باکشتی «می‌فلورر» (گل‌ماهه) در سال ۱۶۲۰ به آمریکا مهاجرت کردند تا در آنجا مستقر شوند. آنها از یکسو با قدرت‌طلبی جیمس اول مخالف بودند و از سوی دیگر مذهب جدید و کلیسای انگلستان را دوست نمی‌داشتند و آن را آن‌قدر که باید پروتستان نمی‌یافتند. به‌این‌جهت خانه و سامان‌خود را ترك گفتند و برای رسیدن به سرزمین‌های تازه راه اقیانوس اطلس و دریاها را پیش گرفتند. آنها در سواحل شمالی آمریکا فرود آمدند و آنجا را «پلیموت‌نو» نامیدند. به‌دنبال آنها عدهٔ بیشتری به مهاجرت پرداختند و تدریجاً این کوچ‌نشینها توسعه یافت تا این که تعدادشان به‌سیزده ایالت در طول سواحل شرقی آمریکا رسید. همین کوچ‌نشینها عاقبت تکامل یافتند و دولت ایالات متحدهٔ آمریکا را تشکیل دادند. اما این واقعه هنوز خیلی دور بود.

پسر جیمس اول، چارلز اول بود که در سال ۱۶۲۵ پادشاه شد و خیلی زود حوادث صورت غامض و مهمی پیدا کرد. در سال ۱۶۲۸ پارلمان انگلستان «دادخواست حقوق» را که یکی از اسناد مشهور تاریخ انگلستان می‌باشد به‌او عرضه داشت. در این دادخواست به پادشاه تذکر داده می‌شد که او يك صاحب اختیار مطلق نیست و بسیاری کارها را نباید بکند. حق ندارد برخلاف قانون مالیات بگیرد یا اشخاص را زندانی سازد.

طبق این دادخواست به پادشاه انگلستان در قرن هفدهم حق داده نمی‌شد که بسیاری از کارهایی را که نایب‌السلطنه انگلیسی در قرن بیستم در هند می‌کند انجام دهد. فرمانهای مخصوصی صادرکنند و مردم را بنا بر مقررات استثنایی این فرمانها زندانی سازد.

چارلز از این دادخواست و از این حرفها ناراحت شده و خوشش نمی‌آمد که به‌او بگویند چه می‌تواند و چه نمی‌تواند بکند به‌این جهت

پارلمان رامتعزل ساخت و به حکومت بدون پارلمان پرداخت. معینا پس از چند سال چنان از لحاظ مالی به مضیقه افتاد که ناچار يك پارلمان دیگر را دعوت کرد. آنچه چارلز در نبودن پارلمان کرده بود خشم و ناراحتی برمی‌انگیخت و پارلمان تازه فرصت را برای مبارزه با او مفتنم شمرد. بعد در سال ۱۶۴۲ جنگ داخلی آغاز گردید که در آن پادشاه در یکسو قرار داشت و گروهی از اشراف و قسمتی از ارتش از او هواداری می‌کردند و در سوی دیگر پارلمان بود که بازرگانان ثروتمند و مردم شهر لندن هوادار آن بودند.

این جنگ چندین سال دوام یافت تا این که در صف هواداران پارلمان يك رهبر بزرگ به نام «اولیور کرومول» پیدا شد که يك سازمان‌دهنده بزرگ و يك انضباط‌دهنده سرسخت و جدی بود و يك نوع شور و شوق و اعتقاد مذهبی برای ایدآلهای خود داشت.

کارلایل نویسنده انگلیسی درباره «کرومول» می‌گوید: «در میان ظلمت خطرات جنگ و در پهنه میدانهای نبرد، امید در موقعی که در هیچ‌جای دیگر به نظر نمی‌رسید به صورت کرومول و به شکل ستونی از آتش جلوه‌گر شد.»

«کرومول» ارتش تازه‌ای به وجود آورد که «رویین‌تنان» نامیده می‌شدند و آنها را از انضباط و شور خود سرشار ساخت. این فداییان معتقد ارتش پارلمان در مقابل «سواران» چارلز قرار گرفتند و جنگ را دنبال کردند. کرومول در پایان کار پیروز گردید و چارلز که پادشاه بود به وسیله نیروهای پارلمان دستگیر و زندانی شد. بسیاری از اعضای پارلمان بازم می‌خواستند با پادشاه سازش کنند اما ارتش تازه کرومول نمی‌خواست به این حرف‌ها گوش بدهد و یکی از افسران این ارتش به نام «کلنل پراید» با کمال گستاخی به پارلمان رفت و این قبیل اعضای آن را بیرون راند. این کار او «تصفیه پراید» نامیده شد و این عمل برای پارلمان که خیلی مؤدب و همراه نبود تنها راه علاج به شمار می‌رفت. پارلمان با قدرت مطلقه پادشاه به مخالفت پرداخته بود اما اکنون با يك نیروی مقتدر دیگر یعنی با ارتشی که خودش به وجود آورده بود مواجه می‌گشت که به حرفهای او توجه زیادی نشان نمی‌داد. روش انقلابی اغلب چنین است.

بقیه اعضای پارلمان که «پارلمان کوتاه» نامیده می‌شدند، تصمیم گرفتند با وجود مخالفت اعضای مجلس لردها «چارلز» را محاکمه

کنند و او را به عنوان «پک جبار خائن آدمکش و دشمن کشور» محکوم به مرگ ساختند، و در سال ۱۶۴۹ این مردی که پادشاه ایشان بود و از حقوق الهی خود برای سلطنت کردن سخن می‌گفت در میدان «وایت-هال» لندن اعدام شد.

پادشاهان هم مانند دیگران می‌میرند. بدیهی است در طی تاریخ بسیاری از ایشان با مرگهای سخت و خشنی در گذشته‌اند. قدرت مطلقه و سلطنت، آدمکشی و کشتار را می‌پروراند. سلطنت‌های انگلستان نیز در گذشته قتل‌ها و آدمکشی‌های فراوان با خود داشته‌اند، اما این امر که یک شورای انتخابی خود را بصورت یک دادگاه در آورد و پادشاهی را محاکمه کنند و بعد هم سر او را قطع کنند چیزی تازه و حیرت‌انگیز بود. تعجب‌آور این بود که مردم انگلستان که همیشه بسیار محافظه‌کار بوده‌اند و از تغییرات تند و شدید اجتناب می‌ورزیدند با این عمل خود نمونه‌ای نشان دادند که بایک پادشاه جبار و خائن باید چگونه رفتار کرد. اما این عمل هم در واقع بیشتر به وسیله ارتش «رویین‌تان» کرومول صورت گرفت تا وسیله مردم انگلیس.

تمام پادشاهان و امپراطوران و امیران بزرگ و کوچک اروپا از این واقعه به شدت تکان خوردند. همه در این فکر بودند که اگر اتباع ایشان هم آن قدر گستاخ و جسور بشوند که از سرمشق انگلستان پیروی کنند برای ایشان چه اتفاقی روی خواهد داد و چه بر سرشان خواهد آمد؟ بسیاری از آنها میل داشتند که به انگلستان حمله برند و آنرا نابود سازند اما سرنوشت انگلستان در آن زمان در دست یک پادشاه نالایق نبود. انگلستان برای نخستین بار در تاریخ خود به صورت یک جمهوری درآمده بود و کرومول و ارتش نیرومندش آماده دفاع از انگلستان بودند. کرومول «لرد پروتکتور» (لردحامی) لقب گرفت و بر اثر انضباط شدید و جدی او قدرت انگلستان افزایش یافت و نیروی دریاییش نیروهای دریایی هلند و فرانسه و اسپانیا را دورراند و برای نخستین بار انگلستان بزرگ‌ترین قدرت دریایی اروپا شد. اما جمهوری انگلستان عمر بسیار کوتاهی داشت که پس از اعدام چارلز اول از یازده سال تجاوز نکرد. کرومول در سال ۱۶۵۸ درگذشت و دو سال بعد جمهوری سقوط کرد. پسر چارلز اول که به کشورهای خارجه پناهنده شده بود به انگلستان بازگشت و مورد استقبال واقع شد و به نام «چارلز دوم» تاجگذاری کرد.

این چارلز دوم شخصی پست و بی‌آبرو بود و سلطنت را فقط برای لذت و خوشگذرانی می‌خواست. اما آنقدر زیرکی و فهم‌داشت که خیلی به مخالفت با پارلمان نپردازد. عملاً او بطور مخفی عامل و دست‌نشانده پادشاه فرانسه بود و انگلستان موقعیتی را که در دوران کرومول احرار کرده بود از دست داد و هلندیها حتی در روی رود تایمز در داخل انگلستان به‌کشتی‌های جنگی انگلیسی حمله بردند و آنها را آتش زدند.

پس از چارلز دوم برادرش به‌نام جیمز دوم جانشین او شد و بلافاصله با پارلمان اختلاف پیدا کرد. جیمز یک کاتولیک معتقد بود و می‌خواست دوباره تسلط مذهبی و روحانی پاپ را در انگلستان برقرار سازد. اما نظر و افکار مذهبی انگلیسی‌ها هرچه بود و هرقدر هم صورت روشنی نداشت بیشتر آنها با پاپ و دستگاه پاپی مخالف بودند. جیمز دوم نمی‌توانست درباره این احساس عمومی کاری بکند و چون پارلمان را نیز خشمگین ساخته بود به‌فرانسه گریخت و به‌آنجا پناهنده شد.

به‌این شکل یکبار دیگر پارلمان برشاه چیره گشت منتهی این‌بار از راه مسالمت‌آمیز و بدون جنگ داخلی. دیگر پادشاهی در کشور وجود نداشت. اما انگلستان میل نداشت که دوباره جمهوری بشود. گفته شده است که «انگلیسی همیشه ارباب را دوست می‌دارد و حتی بیش از ارباب از دستگاه پرچال و شکوه و تشریفات سلطنتی خوشش می‌آید». به‌این‌جهت پارلمان در جستجوی یک پادشاه برآمد و یک نفر را در «خاندان اورانژ» پیدا کرد که یکصد سال پیش‌تر «ویلیام ارانژ» از همان خاندان بیرون آمده بود و مبارزه بزرگ مردم نیدرلند را برضد اسپانیا رهبری کرده بود.

این مرد هم ویلیام نام داشت که در آن وقت «امیر ارانژ» بود و بازنی به‌نام «مری» از خانواده سلطنتی انگلیسی ازدواج کرده بود. به‌این ترتیب «ویلیام» و «مری» متفقاً در سال ۱۶۸۸ به سلطنت انگلستان رسیدند. اکنون دیگر پارلمان قدرت عالی شمرده می‌شد و انقلاب انگلستان که قدرت را بدست پارلمان داد به‌کمال خود رسید. از آن زمان به‌بعد هیچ پادشاه یا ملکه انگلستان جرأت نکرده است که قدرت پارلمان را مورد تهدید قرار دهد. اما بدیهی است که راههای گوناگونی برای تحریک و اعمال نفوذ وجود دارد بدون آنکه مستقیماً

به مخالفت یا تهدید پرداخته شود. و بعضی از پادشاهان انگلستان این روش‌ها را به‌کار بسته‌اند.

دیدیم که عاقبت پارلمان انگلستان قدرت عالی‌را در دست گرفت. اما آیا این پارلمان چه بود؟ آن پارلمان نماینده مردم انگلستان نبود، بلکه فقط مظهر عده معدودی از ایشان به‌شمار می‌رفت. مجلس لردها همانطور که از اسمش هم پیدا است نماینده لردها و روحانیون بزرگ بود و حتی مجلس عامه هم از مردم ثروتمند تشکیل می‌شد که یا مالک اراضی بودند و یا بازرگانان بزرگ. عده بسیار کمی از مردم حق رأی داشتند. قوانین انتخاباتی به‌شکلی بود که مردم زیاد در انتخابات دخالت نداشتند.

تا حدود یکصد سال پیش در انگلستان تعدادی «قصبه‌های جیبی» وجود داشت. یعنی بنابر قوانین حوزه‌های انتخابی در اختیار بعضی اشخاص قرار داشت بطوری‌که یک نماینده پارلمان فقط با رأی یک یا دو نفر انتخاب می‌شد!

گفته می‌شود که در سال ۱۷۹۳ مجموع ۳۰۶ نفر عضو پارلمان برای مجلس عامه فقط از طرف ۱۶۰ نفر انتخاب شدند. یک دهکده به‌نام «اولاساروم» دو نماینده به پارلمان فرستاد. بدین‌قرار می‌بینی که اکثریت عظیم مردم حق رأی نداشتند و پارلمان مظهر آنها شمرده نمی‌شد. مجلس عامه به‌هیچ‌وجه یک مجمع عمومی مردم نبود و حتی نماینده طبقات متوسطی که در شهرها رشد و تکامل می‌یافتند نیز نبود. این مجلس فقط نماینده طبقه مالکان زمین و بعضی از بازرگانان بود. کرسی‌های پارلمان خرید و فروش می‌شد و رشوه‌خواری و سوءاستفاده در این کار رواج داشت. این وضع تا حدود یکصدسال پیش یعنی تا سال ۱۸۳۲ ادامه داشت تا این‌که پس از هیجان‌ات و کشمکشهای فراوان عاقبت «قانون اصلاح» به‌تصویب رسید و تعداد خیلی بیشتری از مردم حق رأی بدست آوردند.

بدین‌قرار می‌بینیم که غلبه پارلمان بر پادشاه به‌معنی غلبه یک مشت مردم ثروتمند بود. انگلستان در واقع تحت حکومت همین یک مشت مالکان و گروهی از بازرگانان قرار داشت. تمام طبقات دیگر که عملاً شامل تمامی ملت می‌شدند در این امر شرکت و دخالتی نداشتند. به‌همین‌قرار به‌خاطر می‌آوری‌که جمهوری هلند نیز که به‌دنبال مبارزات بزرگ با اسپانیا بوجود آمد یک نوع جمهوری ثروتمندان بود.

پس از «ویلیام» و «مری» خواهر مری که «آن» نام داشت ملکهٔ انگلستان شد و پس از مرگ او در سال ۱۷۱۴ دوباره بر سر پادشاهان بعدی اشکالاتی پیدا شد عاقبت پارلمان پادشاه را از يك خاندان آلمانی انتخاب کرد. این مرد آلمانی یکی از «امرای انتخاب‌کننده» آلمان و حکمران ایالت «هانور» بود که به نام «جرج اول» پادشاه انگلستان شد. احتمال دارد که پارلمان از آن‌جهت او را برای سلطنت انتخاب کرد که مردی ابله بود و هیچ ذکاوت نداشت و از نظر پارلمان خیلی بهتر بود که پادشاه مرد ابله باشد تا يك شخص تیزهوش و باذکاوت و لایق که مزاحم پارلمان شود.

جرج اول حتی نمی‌توانست به زبان انگلیسی صحبت کند یعنی پادشاه انگلستان زبان انگلیسی را نمی‌دانست. حتی پسرش که به نام جرج دوم پادشاه شد نیز زبان انگلیسی را به زحمت می‌فهمید. به این‌قرار خاندان هانور در سلطنت انگلستان مستقر گشتند که هنوز هم در آنجا سلطنت دارند. اما به زحمت می‌توان گفت که آنها در انگلستان سلطنت می‌کنند زیرا سلطنت و حکومت انگلستان عملاً در دست پارلمان است.

در قرون شانزدهم و هفدهم اختلافات زیادی میان ایرلند و انگلستان روی داد. در دوران سلطنت الیزابت و جیمز اول کوششهایی برای تسخیر ایرلند صورت گرفت و شورش‌ها و کشتارهای متعددی پیش‌آمد. جیمز مقادیر زیادی از املاک و اموال مردم را در «اولستر» در ناحیهٔ ایرلند شمالی مصادره و ضبط کرد و گروهی از پروتستانهای اسکاتلند را به آنجا کوچاند و در آن نواحی مستقر ساخت.

از همان‌وقت این مهاجران پروتستان در شمال ایرلند باقی ماندند و ایرلند به دو قسمت شد: یکی قسمت اصلی ایرلند در جنوب و دیگری قسمت اسکاتلندی ایرلند در شمال که اولیها کاتولیک و پیرو پاپ رم بودند و دومیها پروتستان. میان این دو قسمت کینه و جدایی شدیدی وجود داشت و بدیهی است که انگلیسی‌ها از این جدایی و اختلاف استفاده می‌کردند زیرا همیشه حکمروایان سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به کار می‌بندند. حتی امروز هم مهم‌ترین

۱- خاندان سلطنتی انگلستان اکنون نام آلمانی خود را تغییر داده و يك نام انگلیسی برای خود انتخاب کرده است. این کار در زمان جنگ جهانی اول که آلمان با انگلستان می‌جنگید صورت گرفت.

مسئله ملی ایرلند همان موضوع «اولستر» و ایرلند شمالی می‌باشد که هنوز از سایر نواحی ایرلند جدا است. در دوران جنگهای داخلی انگلستان که میان پادشاه و پارلمان جریان داشت یکبار در ایرلند عده زیادی از انگلیسی‌ها را کشتند و کرومول هم با یک کشتار و قتل عام متقابل ایرلندیها از این واقعه انتقام گرفت. ایرلندیها هنوز هم این واقعه تلخ را به‌خاطر دارند. از آن‌پس جنگهای متعدد و مبارزات دامنهداری بغاطر آزادی ایرلند صورت گرفت و پیمانها و قراردادهایی به‌وجود آمد که انگلیسی‌ها بارها پیمان‌شکنی کردند. ماجرای ایرلند و تاریخ تسلط انگلستان بر آنجا داستانی طولانی و دردآور است که شاید بعدها آنرا برایت بگویم.^۲

ممکن است برایت جالب‌توجه باشد که بدانی «جوناتان سويفت» نویسنده کتاب «سفرهای گالیور» در حدود همین زمانها از ۱۶۶۷ تا ۱۷۴۵ زندگی می‌کرد. این کتاب از معروفترین کتابهای کودکان است اما در واقع انتقاد بسیار شدیدی از انگلستان آن‌زمان می‌باشد. «دانیل دوفو» که کتاب معروف «رابینسون کروزو» را نوشت نیز یکی از معاصران «سويفت» بود.

۲- در فصول آینده درباره ایرلند مطالب بیشتری هست و نامه‌های ۱۴۰ و ۱۵۷ به‌مبارزات ایرلند در راه آزادی اختصاص یافته است.

۴ سپتامبر ۱۹۴۴

به هند باز گردیم. مدتی را در اروپا گذراندیم و در چندین نامه کوشیدیم آنچه را در ماورای هیجانها و مبارزه‌ها و کشمکشها و جنگ و ستیزهای اروپا وجود داشت ببینیم و حوادثی را که در قرون شانزدهم و هفدهم در آنجا روی می‌داد بفهمیم. نمی‌دانم این دوران اروپا چه تأثیر و تصویری در تو به وجود آورده است این احساس و تصور در هر حال باید چیزی در هم و مبهم باشد و چنین احساسی تعجب‌آور هم نیست، زیرا اروپا در آن زمان در هم و برهم بود و اوضاعی مبهم و آشفته داشت. جنگهای مداوم و وحشیانه، تعصبات مذهبی، خشونت‌ها و قساوت‌هایی که در تاریخ کم‌نظیر است، قدرت مطلقه و «حق الهی» پادشاهان، انحطاط اشرافیت و استثمار و بهره‌کشی بیش‌رمانه از توده‌های مردم جلوه‌های آن زمان اروپا است.

چنین به نظر می‌رسد که چین در آن زمان قرن‌ها از اروپا جلو بود زیرا کشوری با فرهنگ و هنر پرور و دور از تعصب و کمابیش قرین آرامش بود. هند نیز با وجود از هم گسیختگی و انحطاطی که گرفتار آن بود در مقایسه با اروپا از جهات متعدد وضع بهتری داشت. اما اروپا یک چهره دیگر هم داشت که مطبوع و خوشایند جلوه می‌کرد. آغاز علوم جدید در اروپا نمایان بود و فکر آزادی عمومی مردم کم‌کم رشد پیدا می‌کرد و شکل می‌گرفت و ارکان تخت‌های سلطنت پادشاهان را متزلزل می‌ساخت.

در ماورای این تغییرات یعنی علت اصلی آنها و بسیاری فعالیت‌ها و حوادث دیگر توسعه کارهای بازرگانی و صنعتی در کشورهای غربی و شمال غربی اروپا بود. شهرهای بزرگی رشد می‌یافت. این شهرها از بازرگانانی پر بود که باکشورها و سرزمینهای دور دست داد و ستد داشتند و فعالیت‌های پیشه‌وران و کارکنان صنعتی در آنها غلغله‌ای

به وجود آورد. در سراسر اروپای غربی اصناف و پیشه‌وران یعنی اتحادیه‌ها و مجامع صاحبان صنایع دستی و پیشه‌وران گوناگون توسعه می‌یافت. بازرگانان و صنعتگران «بورژوازی» یا طبقات متوسط را تشکیل می‌دادند. این طبقات رشد می‌یافتند اما در راه خود با موانع مختلف و گوناگون سیاسی، اجتماعی و مذهبی مواجه می‌گشتند.

از نظر سیاسی و اجتماعی هنوز بقایای سیستم فئودالی در اروپا وجود داشت و مانع پیشرفت بورژوازی می‌شد. سیستم فئودال متعلق به یک دوران پایان یافته بود و دیگر با مقتضیات تازه سازگاری نداشت و مزاحم پیشرفت و تکامل بازرگانی و صنعت به‌شمار می‌رفت. مالکان و اشراف فئودال عادت داشتند که عوارض و مالیات‌های گوناگون و مختلفی بر مردم تحمیل کنند و این چیزها هم طبقه بازرگانان را ناراضی می‌ساخت. به این جهت «بورژوازی» درصدد برآمد که آن طبقه را از میان بردارد و قدرتش را درهم بشکند. پادشاه هم قدرت طبقه اشراف و فئودال را دوست نمی‌داشت و مزاحم خود می‌یافت زیرا آنها می‌خواستند قدرت او را محدود سازند. به این جهت پادشاه و بورژوازی در مقابل اشرافیت فئودالی متحد شدند و نفوذ و قدرت واقعی فئودال‌ها را از میان بردند. در نتیجه پادشاه مقتدرتر و نیرومندتر و مطلق‌العنان گردید.

همچنین احساس می‌شد که سازمان مذهبی آن زمان در اروپای غربی و افکار مزاحم مذهبی و عقایدی که دربارهٔ کسب و کار و داد-وسته وجود داشت مانع رشد و توسعه بازرگانی و صنعت بود. اصولاً خود مذهب با سیستم فئودالی ارتباط داشت و کلیسا، بطوری که برای گفته‌ام، بزرگترین مالکان به‌شمار می‌رفت. از سالها پیش افسراد و گروههای مختلفی به مخالفت با کلیسای رم قیام کرده بودند و به انتقاد می‌پرداختند و موقعیت آنرا تهدید می‌کردند. اما کار آنها تغییر بزرگی به وجود نمی‌آورد. در صورتی که اکنون تمام طبقه بورژوازی خواهان تغییرات اساسی بود و به این جهت کار نهضت اصلاح مذهبی اهمیت و وسعت زیاد پیدا کرد.

تمام این تغییرات و بسیاری از تحولات دیگر که سابقاً از نظر گذرانندیم و دربارهٔ آنها گفتگو کردیم مظاهر و مراحل مختلف انقلابی بود که بورژوازی را بر روی کار می‌آورد. جریان این امر در تمام کشورهای اروپای غربی کمابیش یکسان بود اما در کشورهای مختلف،

در مواقع مختلف و با اختلاف زمان روی می‌داد. ولی اروپای شرقی در آن وقت و تا مدتها بعد از لحاظ صنعتی خیلی عقب‌مانده بود و به این جهت تغییراتی در آن صورت نمی‌گرفت.

درچین و در هند هم اصناف و پیشه‌وران و اتحادیه‌های صنعتی صنعت‌گران وجود داشت. صنایع هم به اندازه اروپای غربی رونق داشت و حتی گاهی هم از آنها جلوتر بود. اما در این جاها علوم به اندازه اروپا رشد و ترقی نداشت و آزادی‌های عمومی هم برای مردم آنقدر ضروری به نظر نمی‌رسید. در این هردو کشور سنت‌های بسیار قدیمی برای آزادی مذهبی و آزادی‌های محلی شهرها و دهکده‌ها و اصناف وجود داشت. مردم به قدرت پادشاه مخصوصاً تا وقتی که در کارهای محلی ایشان دخالی نداشت اهمیت نمی‌دادند. این هر دو کشور يك سازمان اجتماعی برای خودشان ساخته بودند که مدت‌بسیار درازی دوام کرد و از تمام سازمانهای اروپایی استوارتر بود. شاید هم همین ثبات و استقامت این سازمانها مانع رشد و تکامل بود و از پیشرفت‌های تازه‌تر جلوگیری می‌کرد.

درهند دیدیم که آشفتگی‌ها و از هم گسیختگی‌هایی به وجود آمد تا این‌که عاقبت «بایر» مغول از شمال به هند تاخت و پیروز شد. چنین به نظر می‌رسد مردم دیگر تمام افکار آریایی خود را درباره آزادی فراموش کرده بودند و آنقدر منحط شده بودند که بنده‌وار در برابر هر حکمران و فاتح تازه تسلیم می‌گشتند. حتی مسلمانان هم که حیات و زندگی تازه‌ای در کشور به وجود آوردند انگار گرفتار همین انحطاط و بندگی شده بودند.

بدین قرار اروپا بایک تازگی و نیروی تازه که کشورهای متمدن و باستانی شرق ظاهراً فاقد آن بودند اندک اندک جلو خزید و از آنها پیش افتاد. فرزندان اروپا به سوی اقطار جهان راه افتادند. جذب و درخشش بازرگانی و ثروت، دریانوردان اروپا را به سوی آمریکا و آسیا کشاند. دیدیم که در جنوب شرقی آسیا پرتغالی‌ها به امپراطوری اسلامی «مالاکا» پایان دادند. آنها در سواحل هند و در تمام دریا‌های شرقی برای خود تکیه‌گاههای متعدد بدست آوردند. اما به‌زودی اولویت و تسلط ایشان درکار بازرگانی «ادویه» به‌وسیله دو قدرت دریایی تازه یعنی هلندی‌ها و انگلیسی‌ها به‌خطر افتاد. پرتغالی‌ها

از شرق رانده شدند و امپراطوری شرقی ایشان نابود گردید. هلندیها که به دنبال آنها آمدند تا اندازه‌ای جای آنها را گرفتند و بسیاری از جزایر شرقی به وسیله آنها اشغال شد.

در سال ۱۶۰۰ ملکه الیزابت فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را تصویب و امضا کرد که یک کمپانی مرکب از بازرگانان لندن برای تجارت با هند بود. سال بعد هم «کمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل گردید. به این ترتیب دست‌اندازی اروپایی‌ها بر آسیا آغاز شد اما فعالیت آنها تا مدتها تقریباً منحصر به مالایا و جزایر شرقی بود. چین تحت حکومت خاندان مینگ و نخستین منچوها بود که در اواسط قرن هفدهم روی کار آمدند و هنوز نیرومندتر از آن بود که اروپایی‌ها بر آن مسلط شوند.

ژاپن عملاً تماس خود را با تمام خارجیان قطع کرده بود و در سال ۱۶۴۱ خویش را کاملاً محبوس ساخت... اما هند؟

در هند داستان ما مدتی عقب‌مانده است و باید این فاصله و عقب‌ماندگی را جبران کنیم. بطوری که خواهیم دید هند در دوران سلطنت خاندان تازه مغول به صورت یک دولت نیرومند درآمد و خطر یا احتمال تجاوز اروپایی هنوز وجود نداشت. اما اروپا قبلاً بر دریاها تسلط یافته بود.

به این ترتیب است که به هند باز می‌گردیم. در اروپا و چین و ژاپن و مالزی ما به اواخر قرن هفدهم و آستانه قرن هجدهم رسیده‌ایم اما در هند هنوز در اوایل قرن شانزدهم هستیم و در آن زمان بود که «بابر» به هند آمد.

با پیروزی «بابر» در سال ۱۵۲۶ بر سلطان حقیر و ضعیف افغان که در دهلی بود یک دوران تازه و یک امپراطوری جدید در هند تشکیل شد. این امپراطوری تازه «سلطنت مغول هند» بود که بایک فاصله کوتاه از ۱۵۲۶ تا ۱۷۰۷ یعنی مدت ۱۸۱ سال در هند سلطنت کرد. این سالها دوران قدرت و اعتبار و افتخار بود که شهرت مغولان کبیر هند در سراسر آسیا و اروپا انعکاس داشت در این سلسله شش پادشاه بزرگ سلطنت کردند پس از آن امپراطوری ایشان تجزیه و تقسیم شد و «ماراها» و «سیک‌ها» و دیگران از آن جدا گشتند و دولت‌های مستقل و جداگانه‌ای تشکیل دادند. و بعد از آنها هم انگلیسی‌ها به هند

آمدند و با استفاده از درهم شکستن قدرت مرکزی و آشفته‌گی‌های کشور تدریجاً بر تمامی هند مسلط شدند.

سابقاً مطالبی دربارهٔ «بابر» برایت گفته‌ام. بابر که از اولادان مستقیم و مشترک چنگیز و تیمور بود مقداری از بزرگی و نبوغ نظامی آنها را به ارث برده بود. اما مغولها از زمان چنگیز به بعد خیلی متمدن‌تر شده بودند و «بابر» یکی از با فرهنگ‌ترین و مطبوع‌ترین اشخاصی بود که می‌توان دید. در او خشکی و تعصب مذهبی و کوتاه نظری وجود نداشت و مانند اجداد خود به خرابکاری و ویرانی نپرداخت. او یکی از علاقمندان جدی هنر و ادبیات بود و خودش هم به فارسی شعر می‌سرود. گلها و باغها را دوست می‌داشت و در گرمای هند اغلب به سرزمین اصلی خویش در آسیای میانه فکر می‌کرد. در خاطرات خود می‌گوید «بنفشه‌ها در فرغانه بسیار دلکش هستند و در آنجا شقایقها و گلهای سرخ خرمن خرمن می‌رویند».

وقتی پدر بابر مرد او یک پسر بچهٔ یازده ساله بود و در همان سن حکمران سمرقند شد. این کار خیلی آسان نبود زیرا دشمنان از هر سو او را احاطه کرده بودند بدین‌قرار درسنی که معمولاً پسران و دختران همسال او به دبستان می‌روند او ناچار بود که شمشیر بردارد و در میدانهای نبرد بچنگد ابتدا تخت سلطنت خود را از دست داد اما توانست دوباره آن را به چنگ آورد.

در دوران زندگی طولانی بابر ماجراهای بزرگ وجود داشت معینا توانست که به ادبیات و شعر و هنر هم بپردازد.

«بابر» مردی جاه‌طلب بود و پس از آن‌که کابل را مسخر ساخت از رود سند گذشت و به هند آمد. ارتش او کوچک و ناچیز بود اما نیروی توپخانه را که به تازگی در اروپا و آسیای غربی مورد استفاده واقع می‌شد با خود داشت. ارتش بزرگ افغانهای هند که به مقابله با او پرداخت در مقابل ارتش کوچک ولی پرورش یافتهٔ بابر و در مقابل توپخانهٔ او از هم پاشید و بابر پیروز شد.

کار «بابر» به همین آسانی پایان نیافت و سرنوشت او تامدتی نامعلوم بود. یکبار که خطرات عظیمی او را تهدید می‌کرد سردارانش به او پیشنهاد و توصیه کردند که به سوی شمال عقب‌نشیند. اما او مردی با اراده بود و گفت مقابله با مرگ را بر عقب‌نشینی ترجیح می‌دهد.

بایر مردی شرابخوار و می‌پرست بود معینا دریک دوران بحرانی زندگیش تصمیم گرفت که دیگر می ننوشد و تمام جامه‌های باده خود را شکست و در واقع جدا به عهد خود وفا کرد و دیگر هرگز لب به می نزد.

وقتی که بایر درگذشت هنوز چهارسال تمام از اقامت او در هند نمی‌گذشت. این چهار سال هم سال‌های جنگ بودند که در آنها آسایش و استراحت وجود نداشت. به این جهت او تا آخر عمر نسبت به هند بیگانه ماند و آن را نشناخت. در «اگره» پایتخت باشکوهی برای خود ترتیب داد و یک معمار معروف و عالیقدر را از قسطنطنیه برای ساختمان این شهر دعوت کرد. آن زمان در عثمانی دوران سلطان سلیمان مجلل بود که قسطنطنیه را باشکوه و جلال بسیار می‌ساخت. «سنان» یکی از معماران معروف عثمانی بود و او به‌خواهش بایر «یوسف» را که محبوب‌ترین شاگردانش بود به‌هند فرستاد.

بایر خاطرات خود را نوشته است و این کتاب بسیار مطبوع ما را با زندگی خصوصی و روحیات این مرد آشنا می‌سازد. در این کتاب او درباره هندوستان و حیوانات و گلها و درخت‌ها و میوه‌هایش برای ما داستانها می‌گوید و حتی قورباغه‌ها را هم فراموش نکرده است! او همیشه در حسرت هندوانه‌ها و انگورها و گل‌های سرزمین مادریش بود و حرمان فوق‌العاده‌یی را که درهند به او دست داده بود و یأس ازهندیها را درکتابش بیان می‌کند. به‌قول او در هندیها حتی یک صفت خوب هم وجود ندارد. شاید او درطی چهار سال پر از جنگ و ماجرا با اشخاص نیک برخورد نکرده است و طبقه با فرهنگ‌تر هند خود را از این فاتح تازه دور نگاه می‌داشت. شاید هم او که یک تازه وارد بود به آسانی نمی‌توانست با زندگی و فرهنگ یک ملت دیگر آشنا شود. به هر صورت او چه در افغانهای هند که مدت‌ها حاکم طایقات بودند و چه در اکثریت مردم هیچ‌چیز قابل توجه و تحسین نمی‌دید. او یک ناظر بسیار دقیق بود صرفنظر از تازه وارد بودن و عدم آشنایی کامل با هند و صرفنظر از جانبداریش در بعضی موارد رویهمرفته گزارش او و خاطرات او بسیار جالب است و نشان می‌دهد که هند شمالی در آن وقت وضع خوشی نداشته است. بایر جنوب هند را هم اصلا ندید.

«بایر» می‌نویسد:

«امپراطوری هندوستان پهناور و پرجمعیت و ثروتمند است. در شرق و جنوب و حتی مغرب آن اقیانوسهای بزرگ قرار دارد در شمال آن کابل و غزنی و قندهار واقع شده است و دهلی پایتخت تمام هندوستان است.»

این مطلب بسیار جالب توجه است که در نظر «بایر» تمامی هند صورت یک کشور واحد را داشته است هرچند که در موقع آمدن او هند به سلطنت‌ها و دولت‌های متعدد تقسیم شده بود. فکر وحدت همیشه در طول تاریخ نمایان بوده است.

«بایر» توصیف خود را از هند ادامه می‌دهد و می‌گوید:

«هند کشور بسیار زیبایی است و در مقایسه باکشور ما دنیای بکلی مختلف و متضادی است. کوهها و رودخانه‌هایش، جنگلها و جلگه‌هایش، حیوانات و گیاههایش، مردمان و زبانهایش، پادها و بارانهایش همه طبیعت دیگری دارند... همین‌که از سند بگذرید سرزمین، درختها، سنگها، قبایل و ایلات، عادات و آداب مردم همه دیگر مال هندوستان است، حتی مارها و افعی‌ها هم متفاوت هستند. قورباغه‌های هندوستان شایان توجه می‌باشند. هرچند که از نوع و نژاد قورباغه‌های ما هستند اما شش هفت «گز» بروی آب می‌روند.»

سپس فهرست‌هایی از حیوانات، گلها، درخت‌ها و میوه‌های هندوستان را نقل می‌کند و بعد به مردم هند می‌پردازد و می‌گوید:

«سرزمین هندوستان چیزهای جالب و توصیه‌کردنی کم دارد و مردم آن زیبا و خویرو نیستند. آنها هیچ تصویری از لطف اجتماعات دوستانه یا معاشرت و اختلاط آزادانه یا مرادفات خانوادگی ندارند. آنها نه هوش و ذکاوت دارند نه فهم فکری، نه رفتار مؤدبانه نه متهربانی و لطف دوستانه، نه نبوغ و استعداد اختراع مکانیکی یا طرح و اجرای کارهای دستی و نه جرأت و دانش برای طرح‌های هنری و معماری، آنها

نه اسبهای خوب دارند نه گوشت خوب، نه انگور و هندوانه و میوه‌های خوب نه یخ یا آب سرد و نه غذای خوب یا نان خوب در بازارهاشان پیدا می‌شود، نه حمام و مدرسه دارند، نه شمع، نه مشعل و نه شمعدان.»

وقتی شخصی این خاطرات را می‌خواند می‌خواهد بپرسد پس آنها چه دارند؟ در موقعی که بابر این مطالب را می‌نوشته لابد از همه چیز بیزار بوده است.
بابر می‌نویسد:

«مهمترین چیز عالی هندوستان آن است که کشوری است بزرگ و پهن‌آور که مقادیر زیادی طلا و نقره دارد... یک حسن دیگر هندوستان هم آن است که کارکنان و کارگران هر شغل و هر کسب و کاری بیشمار و بی‌پایان هستند، برای هر کار و شغلی اشخاص معینی هستند که همان کار و شغل را پدر بر پدر از قرون متمادی در دست داشته‌اند.»

مقدار نسبتاً زیادی از خاطرات «بابر» را در اینجا نقل کردم زیرا یک چنین کتابهایی خیلی بهتر فکر اشخاص را نشان می‌دهد تا توصیفهایی که دیگران از او بنویسند.

بابر در سال ۱۵۳۰ و در سن چهل و نه سالگی درگذشت. در باره مرگ او داستان مشهوری هست. می‌گویند «همایون» پسر بابر به شدت بیمار شد و بابر که فرزندش را بسیار دوست می‌داشت حاضر شد جانش را در راه سلامتی پسرش بدهد. می‌گویند همایون از آن بیماری شفا یافت اما چند روز پس از بهبود او بابر مرد، یعنی نذرش برآورده شد و قربانی سلامت پسرش گردید.

جسد بابر را به کابل پایتخت اصلیش بردند و آن را در باغی که دوست می‌داشت دفن کردند. بدین ترتیب به سوی گلپایی که آن‌ها حسرت آنها را داشت بازگشت.

۴ سپتامبر ۱۹۳۳

بابر بانبوغ و فرماندهی و با قدرت ارتشش قسمت عمده‌ای از شمال هند را مسخر ساخت. سلطان افغان دهلی را شکست داد و بعد قبایل راجپوت را که در تحت رهبری «راناسنگه» قرار داشتند نیز درهم شکست و این کار اهمیت زیادتری داشت زیرا راجپوتها بسیار دلیر بودند و «راناسنگه» هم یکی از دلیرترین و جوانمردترین قهرمانان تاریخ راجپوت به‌شمار می‌رود. راناسنگه در «چیتور» حکومت داشت. وقتی که بابر درگذشت و وظیفه دشواری در مقابل پسرش همایون قرار گرفت. زیرا همایون مردی دانشمند و با فرهنگ بود اما مثل پدرش لیاقت و ارزش نظامی نداشت. به این جهت در سراسر امپراطوری تازه‌اش آشفتنگی‌هایی بروز کرد و عاقبت هم دهسال پس از مرگ بابر در سال ۱۵۴۰ یکی از رؤسا و امرای افغانی استان بیهار به نام «شیرخان» نیروی او را شکست داد و او را از هند بیرون راند. بدین‌قرار دومین امپراطور از سلسله مغولان کبیر سرگردان شد و ناچار بود خود را مخفی سازد و انواع نامالیقات و محرومیت‌ها را تحمل کند. در دوران همین سرگردانی در بیابان راجپوتانا بود که همسر همایون در ماه نوامبر ۱۵۴۲ پسری به دنیا آورد. این پسری که در صحرا متولد شد «اکبر» بود که بعدها یکی از بزرگترین امپراطوران هند گردید.

همایون به ایران گریخت و شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران او را پناه داد. در ضمن شیرخان حکمران مطلق شمال هند بود و مدت پنج‌سال به نام «شیرشاه» سلطنت کرد. حتی در همین دوران کوتاه نشان داد که مردی لایق بود. او لیاقت تشکیلاتی فراوان داشت و حکومت بسیار فعال و مؤثری به‌وجود آورد.

شیرشاه در میان جنگها و گرفتاریهای بسیارش فرصت پیدامی— کرد که يك سیستم جدید مالیات اراضی برای کشاورزان تعیین و

برقرار کند. او مردی جدی و سختگیر بود اما از تمام افغانهایی که در هند حکومت کرده‌اند و حتی بسیاری از حکمرانان دیگر هند از همه بهتر بود. معیناً همانطور که اغلب در مورد پادشاهان صاحب اقتدار و مستبد اتفاق می‌افتد در دوران سلطنتش همه کاره بود و تمام کارها به خود او بستگی داشت. با مرگش تمامی سازمان حکومتش از هم پاشید.

همایون از این پراکندگی و از هم پاشیدگی که پس از مرگ شیرشاه پیش آمد استفاده کرد و در سال ۱۵۵۶ با ارتشی از ایران به هند بازگشت و پیروز شد و بدین‌قرار پس از یک‌دوران شانزده ساله دوری و درگیری دوباره بر تخت سلطنت دهلی نشست اما سلطنتش دوامی نکرد زیرا شش ماه بعد از پلکانی فرو افتاد و درگذشت.

مقایسهٔ بنای آرامگاههای شیرشاه و همایون بسیار جالب است. آرامگاه شیرشاه افغان در «ساهامرام» در بیهار می‌باشد که مانند خود او یک ساختمان مستحکم و استوار و جدی و شاهانه به نظر می‌رسد. مقبرهٔ همایون در دهلی است و یک ساختمان ظریف و زیبا و صیقلی و درخشان است. از همین ساختمانهای سنگی می‌توان تصویری از این دو مرد که در قرن شانزدهم بخاطر امپراطوری هند با هم رقابت کردند بدست آورد.

وقتی همایون مرد اکبر فقط سیزده سال داشت و مانند پدر بزرگش در دوران جوانی به تخت سلطنت نشست. او یک لاله و سرپرست داشت به نام «بایرام‌خان» که «خان‌بابا» نامیده می‌شد اما پس از چهار سال او خود را از قید سرپرست و راهنمایی و دستوره‌های دیگران آسوده ساخت و حکومت را به دست خودش گرفت.

اکبر مدت پنجاه سال از اوایل ۱۵۵۶ تا اواخر ۱۶۰۵ در هند سلطنت کرد. و معاصر زمان شورش مردم «نیدرلند» بر ضد اسپانیاییها و دوران «شکسپیر» و الیزابت در انگلستان (و اوج سلطنت صفویان در ایران-مترجم) بود. نام اکبر در تاریخ هند نمایان و درخشان است و گاهی اوقات خاطرهٔ درخشان «آشوکا» را به خاطر می‌آورد.

بسیار جالب توجه است که یک امپراطور بودایی هند در سه قرن پیش از مسیح و یک پادشاه مسلمان هند شانزده قرن پس از مسیح با فاصلهٔ قریب دوهزار سال تقریباً بایک شکل و به یک صدا سخن

گفته‌اند. گاهی شخص از خود می‌پرسد که آیا در واقع این صدای خود هند نیست که با زبان دوتن از فرزندان بزرگش سخن گفته است.

از آشوکا ما چیز زیادی جز آنچه خودش در کتیبه‌های سنگی باقی گذاشته نمی‌دانیم اما دربارهٔ اکبر مطالب فراوانی می‌دانیم. دوتنر از معاصرین درباری او گزارش مفصّلی دربارهٔ او به‌جا گذاشته‌اند. خارجیانی هم که او را دیده‌اند مخصوصاً کشیشان ژرژویت که کوشیده‌اند او را به مسیحیت معتقد سازند نیز شرحهای مفصّلی از او نوشته‌اند.

از سلسله پادشاهان مغول که بایر به‌وجود آورد او سومین نفر بود، معیناً مغولان هنوز در هند نورسیده بودند، در هند به‌آنها به‌چشم خارجی و اجنبی می‌نگریستند و روش ایشان هم نظامی بود. اما در واقع اکبر بود که سلسلهٔ مغولان هند را مستقر ساخت و روح و نظر هندی در آنها به‌وجود آورد. در دوران سلطنت او بود که لقب «مغولان کبیر» برای این سلسله در اروپا رواج یافت. او پادشاهی بسیار مستبد بود و قدرتی نامحدود داشت. چنین به‌نظر می‌رسد که در هند آن زمان اصولاً صدایی هم برای محدود ساختن قدرت پادشاهان بلند نمی‌شد اما خوشبختانه اکبر یک پادشاه مستبد ولی خردمند بود و برای آسایش و رفاه مردم کوشش و مجاهدت فراوانی داشت.

شاید از یک لحاظ بتوان گفت که اکبر پدر ملت و ناسیونالیسم هند بوده است. در دورانی که از ملیت در هند نشانی وجود نداشت و مذهب یک عمل تفرقه به‌شمار می‌رفت اکبر از روی فهم و شعور و تعمداً فکر یک ملیت مشترک هندی را مافوق ادعاهای تفرقه‌انگیز مذهبی قرار داد. او در این کوشش خود کاملاً توفیق نیافت اما حیرت‌انگیز است که تا چه اندازه در این راه پیش رفت و چه موفقیت‌هایی بدست آورد. معیناً باید در نظر داشت که موفقیت‌های اکبر به‌هر اندازه که بود فقط به‌خود او بستگی نداشت هیچ‌کس نمی‌تواند در هیچ‌کار بزرگی توفیق حاصل کند مگر آن‌که زمان و محیط مناسب و مساعدی هم برایش وجود داشته باشد. یک مرد بزرگ اغلب راه خود را تعیین می‌کند و محیط مساعدی برای خود به‌وجود می‌آورد؛ اما خود نیز یک مخلوق و محصول زمان و شرایط مخصوص و مساعد می‌باشد. به همین قرار اکبر نیز محصول و مخلوق مقتضیات آن زمان هند بود.

در یکی از نامه‌های سابقم برای گفتن که چگونه نیروهای خاموش و ناپیدایی در هند برای ترکیب دو فرهنگ و دو مذهب اسلام و هندو که در این کشور اهمیت داشت می‌کوشیدند. برایت از روشهای تازه معماری و رشد زبانهای هندی و مخصوصاً تکامل زبان اردو و یسا هندوستانی مطالبی نقل کردم. همچنین از اصلاح‌طلبان و رهبران مذهبی مانند «رامانندا» و «کبیر» و «گورونانک» که می‌کوشیدند مذاهب هندو و اسلام را از راه تأکید در اصول و مسائل مشترکشان و حمله به ادعیه و تشریفات ظاهریشان به یکدیگر نزدیک سازند. نیز برایت گفتم این روح ترکیب و اختلاط و سازش دادن دو مذهب در همه‌جا نمایان بود و اکبر با هوش فوق‌العاده و دقت و فراست خود آن را احساس کرد و پذیرفت و به آن رونق بخشید. در واقع همین روح و همین میل مهم‌ترین جلوه و نمای زندگی و فعالیت اکبر بود.

اکبر به‌عنوان یک سیاستمدار و زمامدار ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که قدرت او و قدرت ملت به این ترکیب و اختلاط بستگی دارد. او یک مرد شجاع و یک سردار دلیر و لایق بود. و از این جهت به «آشوکا» شباهت نداشت که همیشه از جنگ اجتناب می‌ورزید با اینهمه پیروزی و غلبه به وسیله عواطف و احساسات را به پیروزی و غلبه به وسیله شمشیر ترجیح می‌داد و می‌دانست که یک چنین پیروزی استوارتر و با ثبات‌تر است به این جهت هر چند مسلمان بود کوشید که حسن نظر اشراف هند و توده‌های هندو را جلب کند. به این منظور «جزیه» را که برای غیرمسلمانان برقرار بود و عوارضی که برای زائران هندو وضع شده بود ملغی ساخت. خودش با دختر یکی از اشراف هندوی راجپوت ازدواج کرد و بعداً برای پسرش نیز یک دختر راجپوت را به زنی گرفت و چنین ازدواجهای مختلفی را تشویق کرد. اشراف راجپوت را به عالیترین مقامات امپراطوریش منصوب ساخت. عده‌ای از دلیرترین سرداران و اغلب لایق‌ترین وزیران و حکمرانانش از هندوان بودند. حتی «راجامان سینگ» را مدتی به‌عنوان حکمران کابل به آنجا فرستاد.

درواقع در این کوشش برای سازش و دوستی با راجپوتها و هندوان گاهی تا به‌جایی می‌رسید که احیاناً نسبت به اتباع مسلمانانش عادلانه رفتار نمی‌کرد. در هر صورت او توانست اعتماد و حسن نظر هندوان را برای خود جلب کند و راجپوتها تقریباً همگی به‌خدمت او

برای خود ترتیب دهد. این راجپوت مغرور در تمام عمر خود با امپراطور دهلی جنگید و در مقابل او تسلیم نشد. در اواخر عمرش حتی موفقیت‌هایی هم بدست آورد. خاطره این راجپوت دلیر در راجپوتانا باقی ماند و داستانها و افسانه‌های فراوانی در اطراف نام او به وجود آمده است.

از او که بگذریم اکبر بر راجپوت‌ها غلبه کرد و در میان توده‌های مردم محبوبیت فوق‌العاده بدست آورد. نسبت به پارسیان و حتی نسبت به کشیشان و مبلغان ژزویت که به دربارش می‌آمدند با مهربانی و وسعت نظر رفتار می‌کرد اما همین سهل‌انگاریها و بعضی کم‌توجهی‌ها نسبت به رسوم اسلامی اشراف مسلمان را نسبت به او خشمگین می‌ساخت و شورش‌های متعددی بر ضد او به وجود می‌آمد.

من اکبر را برایت با آشوکا مقایسه کردم اما از این مقایسه نباید به اشتباه بیفتی زیرا از بسیاری جهات او به هیچ‌وجه به آشوکا شباهت نداشت و برعکس آشوکا اکبر بسیار جاه‌طلب و خودخواه بود و در اواخر عمرش هم به صورت فاتحی درآمد که به هوس توسعه امپراطوریش افتاده بود. ژزویت‌ها درباره‌اش نوشته‌اند که:

«هوش و فراست فوق‌العاده داشت. مردی که به هنگام قضاوت به تعمق می‌پرداخت و عجله نمی‌کرد، در کارها محتاط بود و مافوق همه چیز مهربان و دلجو و کریم و با سخاوت بود. با این صفات خود جرأت و شهامت کسانی را که به کارهای عظیم می‌پردازند نیز همراه داشت ... به بسیاری چیزها علاقه‌مند بود و می‌خواست اطلاعات فراوانی بیاموزد. معلومات فراوانی داشت که نه فقط درباره علوم نظامی و سیاسی بود بلکه بسیاری از هنرها و فنون را نیز می‌دانست. پرتو عطف و بخشایش از این پادشاه حتی بر کسانی که برضد او هم اقدام کرده بودند می‌تابید. به ندرت خونسردی خود را از دست می‌داد و در این مواقع خشم و غضب شدیدی او را فرا می‌گرفت اما این خشم مدت زیادی طول نمی‌کشید.»

به خاطر داشته باش که این توصیف را یکی از درباریان ننوشته بلکه یک شخص خارجی از یک کشور خارجی که توانسته مدتی درباره

اکبر مطالعه کند نوشته است.

اکبر از نظر جسمی بسیار قوی و فعال بود و هیچ چیز را به اندازه شکار حیوانات وحشی و خطرناک دوست نمی‌داشت. از نظر سربازی تا حد بی‌پروایی شجاع و متهور بود. قدرت حیرت‌انگیز او را می‌توان از لشکرکشی معروفش از «اگره» به «احمدآباد» فهمید که در مدت نه روز انجام گرفت. در گجرات شورش آغاز گردید و اکبر با سپاه کوچکی صحرای راجپوتانا را که در حدود ۸۰۰ کیلومتر است در مدت ۹ روز طی کرد. این کار فوق‌العاده بود. لازم نیست یادآوری کنم که در آن زمان راه آهن یا اتومبیل وجود نداشت.

اما مردان بزرگ علاوه بر این صفات چیز دیگری هم دارند. گفته می‌شود که آنها یک نوع جذبۀ مغناطیسی در خویش دارند که مردم را مجذوب ایشان می‌سازد. اکبر هم این جذبۀ و مغناطیس شخصی را به مقدار زیاد داشت. چشم‌های جذاب او بنا به توصیف زیبای کشیش‌های ژزوئیت «همچون دریا در پرتو خورشید بود». آیا جای تعجب است که یک چنین مردی ما را هنوز هم مجذوب خویش سازد و قیافۀ پرشکوه و شاهانه‌اش در میان تمام کسانی که چیزی جز یک پادشاه نبوده‌اند نمایان و جلوه‌گر باشد؟

اکبر به‌عنوان یک فاتح بر تمام نواحی شمالی هند و حتی جنوب نیز مسلط گشت. گجرات، بنگال، اوریسا، کشمیر و سند را به امپراطوری خویش ملحق ساخت. در هند مرکزی پیروز بود و هند جنوبی نیز به او خراج می‌پرداخت. شکست دادن «رانی دورگاواتی» بانویی که یکی از حکمرانان استان مرکزی بود کمی مایه بی‌اعتباری او گشت زیرا «رانی» زنی شجاع و حکمرانی شایسته بود که مزاحمتی برای اکبر نداشت. اما جاه‌طلبی و میل توسعه‌دادن امپراطوری به این قبیل مسائل توجهی ندارد.

در جنوب هند هم ارتش اکبر با یک زن دیگر که در آنجا حکمران بود جنگید. این زن «چاندبی‌بی» مشهور و حکمران «احمدنگر» بود که شهامت و لیاقت بسیار داشت و جنگ و مقاومت او به اندازه‌ای ارتش مغول را تحت تأثیر قرار داد که حاضر شدند با شرایط مساعدی با او صلح کنند. متأسفانه کمی بعد این زن لایق و شایسته به‌دست یکی از سربازان ناراضی خودش کشته شد.

ارتش اکبر شهر «چیتور» را نیز مسخر ساخت. این ماجرا پیش

از دوران جنگ با «رانپراتاپ» بود. چیتور با کمال دلیری و مردانگی به فرماندهی «جینال» به دفاع از خود پرداخت و پس از مرگ او یکبار دیگر مراسم هولناک «جوهار»^۱ اجرا گردید و بعد چیتور سقوط کرد. اکبر توانست عده‌ای صاحب منصبان بسیار لایق و شایسته‌ای را در اطراف خود جمع کند که همه فدایی او بودند. و دو برادر یکی به نام فیضی و دیگری ابوالفضل و همچنین «بیربال» از همه مهمتر و محترم‌تر بودند و هنوز هم داستانهای بیشمار درباره آنها نقل می‌شود. «تودارمال» هم وزیر دارایی و مالیه او بود که تمامی سیستم درآمدها را مورد تجدید نظر قرار داد و عوض کرد. شاید برایت جالب باشد که بدانی در آن ایام سیستم «زمینداری» مرسوم نبود و هیچ «زمیندار» یا «تعلقه‌دار» که واسطه میان دولت و کشاورزان هستند وجود نداشت. دولت مستقیماً با کشاورزان و «رعیت»ها طرف بود و این همان روشی بود که اکنون «رعیتواری» نامیده می‌شود. سیستم زمینداری که اکنون وجود دارد از اختراعات انگلیسیها در هند است.^۲

«راجامان سینگ» حکمران «جایپور» یکی از بهترین سرداران اکبر بود. یکی دیگر از مردان مشهور دربار اکبر «تانسن» آوازخوان بزرگ بود که رئیس روحانی و پیشوای تمام آوازخوانان هند شده است. پایتخت اکبر هم در ابتدا شهر «اگره» بود و در آنجا قلعه وارگ شهر را به دستور او ساختند. سپس شهر دیگری به نام «فاتح پور-سیکری» که در حدود سی کیلومتر با اگره فاصله دارد اهمیت یافت. او این مکان را از آن جهت که مرد مقدسی به نام «شیخ سلیم چیستی» در آنجا زندگی می‌کرد برگزید و در این محل شهر بزرگی ساخت که به روایت یکی از مسافران انگلیسی همان زمان «خیلی از لندن بزرگتر» بود. این شهر مدتی بیش از پانزده سال پایتخت امپراطوری اکبر بود. سپس «لاهور» را پایتخت خود قرار داد.

«ابوالفضل» دوست و وزیر اکبر می‌نویسد «اعلیحضرت بناهای

۱- مقاومت و کشته شدن تا آخرین نفر.

۲- در دوران تسلط انگلیسیها بر هند برای سهولت جمع‌آوری مالیات اراضی و املاک را به اشخاص واگذار می‌کردند و آنها مالک و جمع‌آوری درآمد ملک می‌شدند و سهمی هم به دولت می‌دادند. این اشخاص «زمیندار» و «تعلقه‌دار» و «جاگیردار» نامیده می‌شدند. این رسم همان چیزی است که در ایران هم بیش از مشروطیت به نام «تیول» و «اقطاع» وجود داشت. در هند پس از استقلال این وضع از میان رفته است.

عالی و پرشکوهی طرح می‌کند و آنچه را در مغز خود و قلب خود دارد به‌جامهٔ سنگ و گل در می‌آورد.»

«فاتح‌پور - سیگری» هنوز هم بامسجد زیبایش و با «بلند دروازه» و ساختمانهای متعدد دیگرش باقی و بر سرپا است. این شهر اکنون خالی از سکنه و زندگی است اما در میان خیابانها و کوچه‌ها و در تالارهای وسیع و پهناور کاخهایش انگار هنوز هم اشباح يك امپراطوری مرده در حرکت است.

شهر الله‌آباد کنونی ما ۴ نیز به‌وسیلهٔ اکبر بنیان نهاده شد اما در محل الله آباد يك شهر خیلی قدیمی بوده است و در دوران «رامایانا» شهر «پرایاگ» در همین محل رونق داشته است. ارگ و دژ شهر الله آباد به‌وسیلهٔ اکبر ساخته شد.

کار فتح کردن و حفظ يك امپراطوری وسیع طبعاً اشتغالات فراوانی را ایجاب می‌کرد. اما در میان تمام این گرفتاریها می‌توان یکی از خصوصیات دیگر اکبر را دید که درخشندگی فوق‌العاده دارد. این خصوصیت نمایان کنجکاوای خستگی‌ناپذیر او برای جستجوی حقیقت است. هرکس که می‌توانست موضوعی را روشن سازد اکبر به دنبالش می‌فرستاد و از او مطالبی می‌پرسید. مردانی از مذاهب مختلف در دربار او و در «عبادت‌خانه» او گرد آمدند و همه امیدوار بودند که این پادشاه عظیم‌الشان و بزرگ را به مذهب خود معتقد سازند. اغلب آنها با یکدیگر به‌مباحثه می‌پرداختند و اکبر هم در این مباحثات حضور می‌یافت و به‌گفتگوهای ایشان گوش می‌داد و سؤالاتی برای ایشان مطرح می‌ساخت. ظاهراً او معتقد شده بود که حقیقت در انحصار هیچ مذهب یا فرقه‌ای نیست و اظهار می‌داشت که عقیدهٔ اصلی او این است که باید تمام مذاهب آزاد و محترم باشند و به‌آزادی یکدیگر احترام بگذارند.

یکی از تاریخ نویسان زمان سلطنت او به‌نام «بدایونی» که خود او هم در این اجتماعات و مباحثات شرکت جسته است گزارش بسیار جالبی دربارهٔ اکبر نوشته است که برایت نقل خواهم کرد: «بدایونی» خود یکی از مسلمانان متعصب بود و به این جهت این کار اکبر را تأیید نمی‌کرد و با آن موافق نبود. بدایونی میگوید:

«اعلیحضرت عقاید همه کس را، مخصوصاً کسانی را که مسلمان نبودند گرد می‌آورد. هر چه را که مورد تأییدش بود نگاه می‌داشت و حفظ می‌کرد و آنچه را برخلاف تمایلاتش بود دور می‌افکند... از اوان کودکی تا دوران بلوغ و از آن زمان تا روزگار کهولت و پیری اعلیحضرت مراحل بسیار گوناگونی را گذراند و هر نوع عقیده مذهبی متعلق به هر دین و هر مذهب و هر فرقه را مورد سنجش قرار داد و تمام آنچه را مردم می‌توانند در کتابهای مختلف بیابند با يك استعداد و ذوق فوق‌العاده برای انتخاب که مخصوص خودش بود و با روح تحقیق و کنجکاوی برای بدست آوردن آنچه مخالف اصول مذهب (اسلام) بود جمع‌آوری می‌کرد. بدین ترتیب مذهبی براساس بعضی اصول ابتدایی همه مذاهب درآیینة قلبش طرح کرد و نتیجۀ نفوذ عقاید و مذاهب مختلف که مورد رسیدگی اعلیحضرت واقع شد آن بود که تدریجاً این عقیده همچون نقش برجسته‌ای که بر روی سنگ کنده شود در قلبش رشد یافت که در میان پیروان تمام مذاهب مردمان نیک و نیکوکار هستند و متفکران پرهیزگار و کسانی که قدرت‌های اعجاز-آمیز دارند در میان تمام ملل دنیا وجود دارند. پس اگر يك چنین حقیقتی در همه جا هست و آن را در همه جا می‌توان یافت چرا باید حقیقت را به يك مذهب خاص منحصر دانست؟!»

بطوری که به‌خاطر داری در همین زمان در اروپا درباره مذهب تعصبات بسیار شدیدی رواج داشت و عقاید مخالف به‌هیچ وجه تحمل نمی‌شد. انگلیزیسیون در اسپانیا و نیدرلند و جاهای دیگر برقرار بود و مردم را می‌سوزاند و نابود می‌کرد، و کاتولیک‌های هوادار پاپ و کالوینیست‌های پروتستان هر دو تحمل عقاید دیگری را يك گناه عظیم و مستوجب مرگ می‌شمردند.

اکبر سالها و سالها گفتگو و مذاکره خود را با مبلغان و موعظه کنندگان مذاهب مختلف ادامه داد و جلسات مباحثه مذهبی را دنبال می‌کرد تا این که آنها تقریباً همه خسته شدند و این امید را از دست دادند که بتوانند او را به مذهب خاص خودشان درآورند و معتقد سازند. در واقع وقتی که در هر مذهب حقیقتی وجود دارد آیا چگونه اومی‌توانست

خود را به يك مذهب مخصوص معتقد و پایبند سازد؟
کشیش‌های ژزوئیت نقل می‌کنند که اکبر می‌پرسد «جنتیل‌ها قوانین خودشان را خوب می‌دانند و ساراسن‌ها و مسیحیان نیز به همین قرار مال خودشان را بهتر می‌شمارند. پس به کدام يك از آنها باید پیوست؟» (ژزوئیت‌ها منظورشان از کلمه جنتیل که تقریباً به معنی کافر و خارجی مذهب می‌باشد هندوها بوده است و کلمه ساراسن را هم بجای مسلمانان به کار برده‌اند زیرا این ژزوئیت‌ها پرتغالی بودند و در پرتغال و اسپانیا مسلمانان ساراسن نامیده می‌شدند در نتیجه مسلمانان هند را هم با همین کلمه نامیده‌اند).

سؤال اکبر بسیار به مورد و درست بود. اما این سؤال ژزوئیت‌ها را ناراحت می‌ساخت و به این جهت در کتابهاشان می‌نویسند که «بدین قرار می‌بینیم که این پادشاه هم همان اشتباهات تمام لامذهبان را دارد و حاضر نیست استدلال را در راه اعتقاد مذهبی فدا کند. نمی‌خواهد هیچ حقیقتی را که ذهن ضعیفش درک نمی‌کند بپذیرد و به همان راضی است که عقیده ناکامل و موازین فکر قاصر خودش را در مورد آنچه از حدود عالیت‌ترین مراحل فهم و ادراک بشری هم خارج است بکار برد.» اگر توصیف يك لامذهب چنین است، تعداد این قبیل اشخاص هرچه بیشتر باشد به نظر من بهتر است.

درست روشن نیست که اکبر چه چیزی را در نظر داشت. آیا او این مسائل را منحصرأ از جنبه سیاسی مطالعه می‌کرد؟ آیا از آن جهت که میل داشت مردم را به يك ملیت مشترك و واحد معتقد سازد می‌خواست مذاهب مختلف را نیز در يك راه مشترك بکشانند؟ یا آیا واقعاً در این تحقیق و کنجکاوی هدف مذهبی هم داشت؟ من این مطلب را درست نمی‌دانم، اما تصور می‌کنم که او بیشتر يك سیاستمدار بود تا يك اصلاح‌کننده مذهبی. در هر حال هدف او هرچه بود عملاً يك مذهب جدید به نام «دین الهی» اعلام می‌داشت که خودش را پیشوای آن معرفی می‌کرد در مذهب هم مانند موارد دیگر قدرت مطلقه و استبدادی او محدود بود و در مورد خود او هم مقدار زیادی ستایش‌ها و تعظیم‌های نفرت‌انگیز و پاپوسیها و نظایر آن وجود داشت. مذهب تازه اکبر پا گرفت و رونقی به دست نیاورد و تنها اثری که داشت این بود که مسلمانان را خشمگین می‌ساخت.

اکبر پادشاه بسیار مستبدی بود. بسیار جالب است که عکس العمل

او در برابر افکار آزادیخواهانه سیاسی را نیز بدانیم. اگر به نظر او آزادی وجدان و عقیده از لحاظ مذهبی برای مردم لازم بود چرا نبایست آزادیهای سیاسی نیز که برای مردم اهمیت بیشتری دارد وجود داشته باشد! اما او به این قبیل آزادیها زیاد اهمیت نمی‌داد.

اکبر برای علوم جدید مسلماً علاقه فراوانی داشت. متأسفانه این افکار که در آن زمان در اروپا آغاز شده بود و جمعی را متوجه خویش ساخته بود هنوز در هند رواجی نداشت. همچنین به نظر هندیان آن زمان نمی‌رسید که به وجود آوردن چاپخانه و به کار انداختن ماشین چاپ مفید است و به این جهت میزان توسعه آموزش هم بسیار محدود بود.

مسلماً بسیار متعجب خواهی شد که برایت بگویم اکبر بیسواد بود. یعنی خواندن و نوشتن را نمی‌دانست! اما با اینهمه مردی بسیار تحصیل کرده و مطلع بود که گروهی کتابخوان داشت که کتابها را برایش می‌خواندند. به دستور او بسیاری از کتابهای سانسدریت به زبان فارسی ترجمه شد. این مطلب بسیار جالب توجه و قابل تذکر است که او فرمانهای صادر کرد و رسم «ساتی»^۴ را برای بیوه‌های هندی و همچنین غلام ساختن اسیران جنگی را ممنوع ساخت.

اکبر در اکتبر سال ۱۶۰۵ در سن شصت و چهار سالگی و پس از قریب پنجاه سال سلطنت در گذشت. جسد او در یک مقبره زیبا در «سیکنندرا» در نزدیکی اگره مدفون است.

در زمان سلطنت اکبر در شمال هند و مخصوصاً در پنارس مردی پیدا شد که نامش در تمام دهکده‌های شمال هند و مخصوصاً در «ولایات متحده»^۵ معروف است. این مرد خیلی از اکبر یا هر پادشاه دیگر محبوب‌تر و معروف‌تر می‌باشد.

این شخص «تولسی‌داس» بود که منظومه «راماچاریتماناس» یا «رامایانا» را به زبان «هندی» سرود که هر فرد هندی با آن آشناست.^۶

۴- ساتی در زبان هندی به معنی همراهی است. در هند رسمی وجود داشت که زنان هندو پس از مرگ شوهرانشان خود را در آتشی که جسد شوهرشان را می‌سوزاند می‌افکندند و می‌کشند. اکبر این رسم را ممنوع ساخت ولی عملاً باز هم گاه به گاه تکرار می‌شد پس از استقلال هند این کار جداً ممنوع شده و پایان یافته است.

۵- «اوترپرادش» یا استان شمالی امروز.

۶- منظومه رامایانا در میان هندوان مثل اشعار منظومه شاهنامه در میان ایرانیان معروف است. اصل داستان خیلی قدیمی است اما «تولسی‌داس» آن را به زبان هندی در آورد و اکنون به این زبان در میان مردم هند رواج دارد.

انحطاط و سقوط امپراطوری مغول درهند

۹ سپتامبر ۱۹۴۳

احساس می‌کنم که میل دارم مطالب بیشتری دربارهٔ اکبر برایت بگویم اما باید جلو این میل خود را بگیرم. با وجود این نمی‌توانم از نقل مقداری مطالب دیگر که مبلغان پرتغالی نوشته‌اند خودداری کنم. عقاید آنها خیلی بیش از آنچه درباریان معاصر خودش نوشته‌اند اهمیت دارد. ضمناً باید به‌خاطر داشته باشیم که آنها از آن جهت که اکبر مسیحیت را نپذیرفت خیلی از او دلسرد و ناراضی بودند معهداً می‌گویند:

«بدیهی است که او یک پادشاه بزرگ است. زیرا خوب می‌داند که یک حکمران خوب کسی است که در عین حال اطاعت، احترام، علاقه و بیم اتباعش را در اختیار داشته باشد. او پادشاهی محبوب‌القلوب بود. با بزرگان جدی و با طبقات پایین‌تر مهربان و نرم و نسبت به همه کس چه بالا و چه پایین، چه همسایه و چه خارجی، چه مسیحی و چه ساراسن (مسلمان) یا جنتیل (هندو) به‌عدالت رفتار می‌کرد بطوری که هرکس عقیده داشت پادشاه جانب او را رعایت می‌کند.»

ژوئیته‌ها در مورد اکبر نقل می‌کنند که:

«... ممکن است در یک موقع به‌شکل عمیقی سرگرم کارهای کشوری باشد یا عده‌ای از اتباعش را به‌حضور بپذیرد و در موقع دیگر ممکن است در حال چیدن پشم شترها یا تراشیدن سنگ و بریدن چوب یا کوبیدن آهن دیده شود، در هر حال هر کار را با چنان سعی و مراقبتی انجام می‌دهد که

انگار کار منحصر به فرد و خصوصی اوست.»

اکبر با این که پادشاهی مقتدر و عظیم‌الشان بود مثل بعضی از مردان امروزی فکر نمی‌کرد که کارهای پستی اسباب کسر شأن ایشان می‌شود.

همچنین ژوئیت‌ها برای ما می‌گویند که:

«در صرف غذا خیلی محتاط بود. در هر سال فقط سه یا چهار ماه گوشت می‌خورد... هرشب کمتر از سه ساعت را برای خواب صرف می‌کرد... حافظه‌ای فوق‌العاده داشت. در حالی که چندین هزار فیل داشت نام تمام فیل‌هایش را می‌دانست همچنین نام تمام اسبها و غزالها و حتی کبوترهایش را نیز می‌دانست!»

چنین حافظه شگفت‌انگیزی به زحمت باورکردنی است و شاید در این گزارش تا اندازه‌ای اغراق بوده باشد اما در هر حال جای تردید نیست که اکبر حافظه فوق‌العاده‌ای داشته است.

«... هرچند که نمی‌توانست چیزی بخواند و بنویسد هرچه را در قلمرو سلطنتش روی می‌داد می‌دانست... واشتیاق او به دانش به قدری زیاد بود که می‌کوشید هرچیز را فوراً بیاموزد و همچون مرد گرسنه‌ای بود که می‌خواهد تمام غذایی را که به چنگ می‌آورد در یک لقمه ببلعد.»

چنین بود اکبر. اما او یک پادشاه مستبد و مطلق‌العنان بود و هرچند که امنیت فراوانی برای مردم فراهم ساخت و بار مالیات‌های دهقانان را سبک کرد فکرش در جهت بالابردن سطح زندگی از راه آموزش و پرورش نبود. البته آن زمان در همه‌جا دوران پادشاهان مستبد و مطلق‌العنان بود و در مقایسه با سایر پادشاهان مستبد آن زمان او یک پادشاه بسیار خوب و یک انسان شریف جلوه می‌کند.

هرچند که اکبر از زمان «بابر» سومین پادشاه حساب می‌شد در واقع او بنیان‌گذار حقیقی سلسله مغولان در هند است. همانطور که مغولان

در چین پس از قوبیلای قآن و تشکیل سلسله «یوان» چینی شدند حکمرانان مغول در هند نیز از زمان اکبر به بعد هندی گشتند و بر اثر اقداماتی که اکبر برای استواری امپراطوریش انجام داد حکومت خاندان او تابیش از ۱۰۰ سال پس از مرگش دوام یافت.

بعد از اکبر سه پادشاه شایسته دیگر سلطنت کردند اما هیچ چیز فوق العاده درباره آنها وجود ندارد. هر وقت که يك امپراطور می‌مرد بر سر جانشینی او میان پسرانش رقابت‌های کم نظیری به وجود می‌آمد. تحریکات و دست‌بندی‌ها و جنگ‌ها و زد و خوردها بر سر این جانشینی‌ها صورت می‌گرفت. چه بسیار که پسرها بر ضد پدرانشان و برادرها بر ضد برادرانشان شورش می‌کردند و چه بسا از خویشاوندان که به دست نزدیکان خود کشته یا کور می‌شدند و همه این شورش‌ها نتیجه حکومت استبدادی و قدرت مطلقه بود. در همه جا شکوه و جلال کم نظیری به چشم می‌خورد.

به خاطر می‌آوری که این زمان همان دورانی بود که لوئی چهاردهم یا «پادشاه خورشید» در فرانسه سلطنت می‌کرد و کاخ‌های ورسای را ساخت و دربار پرشکوهی به وجود آورد. اما شکوه و جلال دربار لوئی چهاردهم در برابر شکوه و عظمت «مغول کبیر» رونقی نداشت. ظاهراً این پادشاهان مغول ثروتمندترین پادشاهان جهان در دوران خودشان بودند معیناً گاه به گاه قحطی‌ها و بیماری‌ها و امراض مسری ظسپور می‌کرد و در حالی که دربار سلطنتی در تجمل و شکوه خود به سر می‌برد گروه‌های عظیمی از مردم نابود می‌شدند.

بردباری و آزادی مذهبی زمان اکبر در دوران پسرش «جهانگیر» هم ادامه یافت بعد از او دیگر از میان رفت و تزییقاتی برای مسیحیان و هندوان فراهم گشت. سپس در زمان سلطنت «اورنگ زیب» کوشش زیادی برای فشار بر هندوان آغاز شد، معابد آنها ویران گردید و رسم منفور جزیه پرداختن از نو برقرار گشت. بدین‌قرار ارکان استوار امپراطوری که اکبر با دقت فراوان بنا نهاده بود یکی پس از دیگری متزلزل شد و چندی بعد این امپراطوری به شکلی ناگهانی در هم فرو ریخت و منقرض شد.

پس از اکبر پسرش جهانگیر که از يك مادر راجپوت متولد شده بود به سلطنت رسید. او تا اندازه‌ای سنت‌هایی را که پدرش به وجود آورده بود ادامه داد. اما ظاهراً او به‌تر و نقاشی و باغ‌ها و گل‌هایش

از حکومت و سلطنت بیشتر علاقه داشت. يك تالار و موزه هنرهای زیبا داشت. هر سال به کشمیر می‌رفت و تصور می‌کنم او بود که باغ‌های معروف «شالامار» و «نشاط باغ» را در نزدیکی شهر سرینگر طرح کرد و به وجود آورد. همسر جهانگیر یا به عبارت صحیح‌تر یکی از زنان متعدّدش «نور جهان» بود که در واقع زمام اصلی قدرت سلطنت را در دست خود داشت. در دوران سلطنت جهانگیر بود که بنای زیبای مقبره «اعتقاد» - الدوله در شهر اگره ساخته شد. همیشه هر وقت که به اگره می‌روم می‌گویم از این شاهکار معماری دیدنی بکنم و چشمانم را بازبیاورم. بنوازم.

پس از جهانگیر پسرش شاه جهان پادشاه شد که مدت سی سال از ۱۶۲۸ تا ۱۶۵۸ سلطنت کرد در زمان سلطنت او که معاصر لویی چهاردهم فرانسه بود شکوه و عظمت پادشاهان مغول هند به اوج خود رسید و در زمان سلطنت او بذره‌های انحطاط نیز کاشته می‌شد. تخت طاووس معروف که از جواهرات گرانبها پوشیده بود برای جلوس این پادشاه ساخته شد. بنای «تاج محل» که رؤیای جمال و زیبایی است نیز در زمان او در ساحل رود «جمنا» در شهر «اگره» بناگشت. این ساختمان بطوری که شاید بدانی آرامگاه «ممتاز محل» همسر محبوب شاه جهان است.

شاه جهان خیلی کارها کرد که زیاد موجب اعتبار و افتخار او نیست. در مذهب متمصب بود. و در موقعی که در نواحی «دکن» و «گجرات» قحطی مهیبی روی داد هیچ اقدامی برای کمک به مردم نکرد. وقتی که ثروت و شکوه او در مقابل فقر و بینوایی اتباعش سنجیده شود بسیار زشت و نفرت‌انگیز جلوه می‌کند. با این همه شاید بتوان بخاطر این شاهکار اعجاز آمیزی که از سنگ و مرمر به وجود آورده و از خود بجا گذاشته است او را بخشود. در زمان او بود که معماری دوران مغولان هند به اوج خود رسید. او علاوه بر تاج محل «موتی مسجد» (مسجد مروارید) را نیز در «اگره» ساخت. همچنین «مسجد جامع دهلی» و «دیوان عام» و «دیوان خاص» در کاخ سرخ دهلی نیز در زمان او و به دستور او ساخته شد. این ساختمانها ساده و پرشکوه می‌باشند، بعضی از آنها بسیار عظیم هستند، معینا لطیف و دلکشند و يك زیبایی پری‌وار و افسانه‌ای در خود دارند.

۱- بطوری که معروف است این تخت طاووس را نادرشاه با خود به ایران

آورد.

در ماورای این زیبایی خیره‌کننده دربارها، مردم فقیر و مصیبت زده قرار داشتند که خرج این کاخ‌ها و ساختمان‌های عظیم را می‌پرداختند. درحالی که خودشان حتی يك کلبه حقیر هم برای زندگی نداشتند. استبداد نامحدود برقرار بود و برای کسانی که با امپراطور یا نایب‌السلطنه‌ها و حکمرانانش موافقت نداشتند کیفرهای مهیب و وحشیانه وجود داشت. اصول «ماکیاولی» در تحریکات درباری حکومت می‌کرد. عطوفت و بخشایش و بردباری و وسعت نظر و حکومت عادلانه زمان «اکبر» دیگر متعلق به دورانهای گذشته بود و اکنون زمینه برای آشفته‌گی و اغتشاش فراهم می‌گشت.

سپس اورنگ زیب به سلطنت رسید که آخرین پادشاه از مغولان کبیر بود. او سلطنت خود را با زندانی ساختن پدر پیرش شروع کرد. سلطنت او چهل و هشت سال از ۱۶۵۹ تا ۱۷۰۶ طول کشید. او مثل پدر بزرگش جهانگیر به هنر و ادبیات یا مثل پدرش شاه‌جهان به معماری علاقه نداشت بلکه فقط يك مرد مذهبی بسیار متعصب و بسیار سخت‌گیر بود که هیچ دین و مذهبی را جز آنچه خودش به آن عقیده داشت تحمل نمی‌کرد. شکوه و تجمل دربار همچنان ادامه داشت اما زندگی شخصی او بسیار ساده و تقریباً به يك راهب شبیه بود. اورنگ زیب سیاست فشار و تضيیقات را نسبت به پیروان آیین هندو طرح و اجرا کرد و یکلی برخلاف سیاست اکبر بود که برای سازش دادن و ترکیب مذاهب رفتار می‌کرد. به این جهت تمام اصول و ارکانی را که امپراطوری آنها بر آن متکی بود از میان برداشت.

اورنگ‌زیب دوباره «جزیه» را برای هندوان اجباری ساخت. تا آنجا که مقدور بود هندوان را از کارهای دولتی اخراج و برکنار داشت. اشراف راجپوت را که از زمان اکبر هوادار خاندان آنها بودند مورد حمله و تجاوز قرار داد و جنگی برضد راجپوت‌ها شروع کرد. هزاران معبد هندو را ویران ساخت و بدین ترتیب بسیاری از بناهای زیبای قدیم از میان رفت و ویران گردید. در نتیجه درحالی که امپراطوری او به ظاهر در جنوب توسعه می‌یافت و نواحی «بیجاپور» و «گلکندا» به چنگ او افتاد و جنوبی‌ترین نواحی هند خراج‌گذار او شدند ارکان امپراطوریش متزلزل گشت و روز به روز حکومتش ضعیف‌تر می‌شد و دشمنانش از هر سو به مخالفت سر می‌کشیدند.

در يك تقلم نامه که از طرف هندوان برای اعتراض نسبت به

برقراری مجدد جزیه برای او ارسال گشت گفته شده بود که برقراری جزیه «مخالف عدالت است و همچنین مخالف سیاست صحیح می باشد زیرا کشور را فقیر می سازد و بعلاوه این کار يك بدعت و تخلف از قوانین هندوستان است.» در همین شکواییه با اشاره به آنچه در امپراطوری رواج یافته بود گفته می شد «در دوران سلطنت شما بسیاری اشخاص کشور را ترك گفتند و طبعاً سرزمینشان هم آسیب دید و تهی ماند. اکنون غارت و چپاول در همه جا به شکل نامحدود رواج دارد. اتباع شما اکنون در زیر پا لگدکوب می شوند و تمام ولایات امپراطوری شما دستخوش فقر شده است و مردمان آنها پراکنده شده اند و مشکلات بی شمار فراهم گشته است.»

همین فقر و مصیبت عمومی مقدمه تغییرات بزرگی بود که در حدود پنجاه سال بعد در هندوستان صورت گرفت و در میان این تغییرات انقراض و زوال ناگهانی و کامل امپراطوری مغولان کبیر پس از مرگ اورنگ زیب بود.

تغییرات بزرگ و نهضت های بزرگ تقریباً همیشه علل اقتصادی در پشت سر خود دارند. بطوری که دیدیم سقوط امپراطوری های بزرگ در اروپا و در چین همیشه با فروریختگی ها و سقوط های اقتصادی شروع می شد و همراه بود که انقلاباتی را هم از پی خود داشت. در هند نیز چنین بود.

امپراطوری مغول تقریباً به همان شکل که تمام امپراطوری ها سقوط می کنند، به علت ضعف ذاتی خود سقوط کرد و جزء به جزء تجزیه گشت اما قیام غیرارادی و خود به خودی در میان هندوان که سیاست اورنگ زیب موجب آن می شد به این جریان طبیعی کمک فراوان کرد. ولی این قیام هندوان که می توان گفت يك نوع ناسیونالیسم مذهبی هندو بود حتی پیش از سلطنت اورنگ زیب به راه افتاده بود و شاید هم تا اندازه ای به همین علت اورنگ زیب آن قدر خشن و متعصب شد.

ماراتاها و سیکها و دیگران پیشقدمان و سران این نهضت احیای آیین هندو بودند و امپراطوری مغول هم عاقبت بطوری که در نامه دیگر خود خواهیم دید به وسیله همانها واژگون گردید. اما آنها از این میراث عظیم بهره مند نگشتند بلکه انگلیسیها بودند که با آهستگی و هوشیاری قدم به درون هند نهادند و در حالی که دیگران بر سر حکومت با یکدیگر در منازعه و زدو خورد بودند غنیمت اصلی را به چنگ می-

آوردند و می‌ربودند.

شاید برای جالب باشد که بدانی اردوی سلطنتی امپراطوران مغول وقتی برای لشکرکشی حرکت می‌کرد چه شکلی داشت. این ارتش چیزی عظیم بود که فضایی تا حدود ۵۰ تا ۶۰ کیلومتر را دربر می‌گرفت و شامل قریب نیم میلیون نفر می‌شد! این عده شامل ارتشی می‌شد که همراه امپراطور بود اما عدهٔ زیادی مردم دیگر هم در جزو آن بودند. از جمله صدها بازار بود که همراه این شهر بزرگ و متحرک در سفر و حرکت بود. در این اردوهای متحرک بود که زبان «اردو» از ترکیب زبان هندی و فارسی تکامل یافت.

از زمان مغولان تصاویر زیادی باقی است که نقاشی‌های ظریف و زیبایی می‌باشند. یک گالری و نمایشگاه منظم از تصویر امپراطوران مغول هست که شخصیت‌های این پادشاهان را از بابر گرفته تا اورنگ‌زیب به خوبی منعکس و نمایان می‌سازد.

امپراطوران مغول معمولاً هر روز لااقل دو بار در روی یک ایوان در برابر عموم ظاهر می‌شدند و شکایات مردم را دریافت می‌داشتند. وقتی که جرج پنجم پادشاه انگلستان در سال ۱۹۱۱ به هند آمد تا در دهلی تاجگذاری کند موافق همین رسم در برابر مردم ظاهر گشت. انگلیسی‌ها خودشان را در تسلط بر هند جانشینان مغولان هند می‌شمردند و می‌کوشیدند که تمام شکوه و جلال و نمایش‌های مبتذل امپراطوری آن را هم تقلید کنند. بطوری که برایت گفتم پادشاه انگلیس حتی لقب پادشاهان مغول را بر خود نهاد و خویش را «قیصر هند» نامید. شاید هم اکنون نیز آن قدر شکوه و جلال و تشریفات که در اطراف نایب‌السلطنه انگلیسی در هند هست در هیچ جای دنیا وجود نداشته باشد.

هنوز دربارهٔ روابط آخرین پادشاهان مغول با خارجی‌ان چیزی برایت نگفتم. در دربار اکبر مبلغان پرتغالی بسیار محبوب بودند و روابط اکبر با دنیای اروپایی به وسیلهٔ پرتغالی‌ها انجام می‌گرفت. در نظر اکبر پرتغالی‌ها مقتدرترین ملل اروپا به‌شمار می‌رفتند که دریاها را در تسلط خود داشتند. انگلیسی‌ها هنوز قدرتی نداشتند. اکبر می‌خواست «گوا» را از پرتغالی‌ها بگیرد و حتی به آنجا حمله برد اما نتیجه‌ای نگرفت. مغولان با دریا آشنایی نداشتند و در برابر قدرت دریایی ناتوان بودند. این وضع تعجب‌آور است زیرا در آن زمان در بنگال شرقی کشتی‌سازی وجود داشت اما این کشتی‌ها بیشتر برای منظوره‌های بازرگانی و حمل و

نقل کالا ساخته می‌شد. گفته می‌شود که یکی از دلایل عمده سقوط امپراطوری مغول همین ضعف و ناتوانی آنها در دریا بود زیرا دیگر دوران قدرتهای دریایی فرا رسیده بود و آنها هم نیروی دریایی نداشتند. وقتی انگلیسیها کوشیدند که به دربار مغولان هند راه یابند پرتغالیها نسبت به ایشان حسادت ورزیدند و تمام مساعی خود را به کاربردند تا ذهن جهانگیر را برضد ایشان برانگیزند اما «سرتوماس رو» سفیر جیمس اول پادشاه انگلستان توانست در سال ۱۶۱۵ به دربار جهانگیر برسد و از امپراطور امتیاز تأسیس کمپانی بازرگانی هند شرقی را به دست آورد. در این ضمن ناوگان انگلیس هم کشتیهای جنگی پرتغال را در دریاهای اطراف هند شکست دادند ۲ ستاره انگلیسیها کم در افق بالا می‌آمد و ستاره پرتغال بیرنگ می‌شد و غروب می‌کرد. هلندیها و انگلیسیها تدریجاً پرتغالیها را از آبهای شرقی بیرون راندند و به طوری که به خاطر داری حتی بندر بزرگ مالاکا در سال ۱۶۴۱ به دست هلندیها افتاد. در سال ۱۶۲۹ میان شاهجهان و پرتغالیها در «هوگلی» که در تصرف پرتغال بود جنگی درگرفت. پرتغالیها بطور منظم به تجارت برده و غلام می‌پرداختند و مردم را به اجبار به قبول دین مسیح وادار می‌ساختند. هوگلی پس از یک مقاومت در مقابل ارتش مغولان هند سقوط کرد. کشور کوچک پرتغال بر اثر این جنگهای مکرر فرسوده گشت و از فکر خود برای داشتن یک امپراطوری صرف نظر کرد اما به «گوا» و چند نقطه دیگر چسبید و هنوز هم در آنجا باقی است. در این ضمن انگلیسیها به ساختن کارخانههایی در شهرهای ساحلی هند در نزدیکی مدرس و «سورات» پرداختند. خود شهر مدرس در سال ۱۶۳۹ به وسیله آنها بنیان نهاده شد. در سال ۱۶۶۲ چارلز دوم پادشاه انگلستان با «کاترین پراگانزا» شاهزاده خانم پرتغالی ازدواج کرد و جزیره بمبئی را به عنوان جعیز به دست آورد و کمی بعد این جزیره را در مقابل مبلغ ناچیزی به کمپانی هند شرقی فروخت. این واقعه در زمان سلطنت اورنگزیب اتفاق افتاد.

کمپانی هند شرقی که از بیرون راندن پرتغالیها مغرور بود و فکر می‌کرد که امپراطوری مغول هم رو به ضعف است در سال ۱۶۸۵

۲- از جمله ناوگان انگلیس با کمک سپاه ایران در زمان شاهعباس در خلیج فارس و در محل بندرعباس کشتیهای پرتغالی را شکست داد و پرتغالیها از خلیج فارس بیرون رانده شدند.

کوشید که با توسل به زور مستملکاتش را در هند توسعه دهد. اما این کار به جنگ منتهی شد. کشتی‌های جنگی از انگلستان به هند آمدند و به مستملکات اورنگ‌زیب چه در طرف شرق در بنگال و چه در غرب در «سورات» حمله بردند ولی مغولان هند هنوز آن قدر نیرومند بودند که آنها را به شدت شکست دادند. انگلیسی‌ها از این تجربه درس آموختند و در آینده با احتیاط خیلی بیشتر عمل کردند. حتی در موقع مرگ اورنگ‌زیب و هنگامی که قدرت مغولان عملاً تجزیه گشت آنها تا چند سال تردید داشتند که دست به عملیات وسیعی ببرند. در سال ۱۶۹۰ یکی از آنها به نام «جوب چارنوک» شهر کلکته را بنیان نهاد. بدین قرار شهرهای بزرگ مدرس، بمبئی و کلکته به وسیله مردان انگلیسی بنیان نهاده شد و در آغاز کار مؤسسات انگلیسی هم در آنجاها رشد و توسعه یافت.

کم‌کم پای فرانسه هم در هند باز شد. يك کمپانی بازرگانی فرانسوی نیز تشکیل گردید و در سال ۱۶۶۸ يك کارخانه در سورات بنا نهاد و کارخانه‌های دیگری در جاهای دیگر. چند سال بعد آنها شهر «پوندیشری» را هم خریدند که مهمترین بندر تجارتي ایشان در ساحل شرقی هند شد. در سال ۱۷۰۷ اورنگ‌زیب در سن کپولت و قریب نود سالگی درگذشت و صحنه برای رقابت بر سر مالکیت هند که همچون میراث گرانبهایی از او به جا مانده بود خالی گشت. در این صحنه اولادان نالایق او و بعضی حکمرانان و امرای بزرگ او قرار داشتند، همچنین ماراتاها و سیکها نیز بودند. از پشت مرزهای شمال غربی هم کسانی حریصانه به هند می‌نگریستند و دولت خارجی یعنی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها هم از ماورای دریاها آمده بودند.

اکنون باید دید در این میان چه بر سر هند بیچاره آمد؟

سیک‌ها و ماراتاها

۱۴ سپتامبر ۱۹۴۴

در طی صدسالهٔ پس از مرگ اورنگ‌زیب هند مجموعهٔ عجیب و شگفت‌انگیزی بود و به يك «شهر فرنگ» رنگارنگ شباهت داشت که دائماً شکل‌ها و نقش‌هایش تغییر می‌یافت و هیچ‌چیز زیبا و تماشایی هم در آن نبود. يك چنین دورانی برای ماجراجویانی که جرأت و گستاخی استفاده از فرصت را دارند و به وسایل و روش‌ها هم اهمیتی نمی‌دهند بهترین زمان است. به این جهت بود که ماجراجویان در سراسر هند فراوان شدند. ماجراجویانی از خود هند و کسان دیگری که از مرزهای شمال غربی سرازیر گشتند و بالاخره دسته‌ای مانند انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها که از ماورای دریاها به هند آمدند. هرکس و هرگروه نقش خودش را اجرا می‌کرد و برای منفعت خودش می‌کوشید و حاضر بود که تمام اشخاص دیگر را نابود سازد و از میان بردارد. گاهی اوقات دو گروه یا بیشتر با هم متفق می‌شدند تا سومی را نابود و سرکوب سازند و بعد بلافاصله به‌جان یکدیگر می‌افتادند. کوشش‌های دیوانه‌واری صورت می‌گرفت که قسمت‌هایی از سلطنت و امپراطوری مجزا گردد و هرچه زودتر ثروتی فراهم شود. غارت نامحدودی در همه‌جا جریان داشت که اغلب به‌صورت بی‌پرده و بی‌شرمانه و علنی بود و گاهی هم در زیر عنوان و نقاب بازرگانی انجام می‌شد. در پشت‌همهٔ این چیزها امپراطوری مغول در حال ضعف و زوال رو به‌اضمحلال می‌رفت و همچون يك گربهٔ مزور و متبسم بود و بالاخره به‌جایی رسید که دیگر تبسم او هم به‌جا نماند و مردی که به‌اصطلاح امپراطور نام داشت در واقع خود زندانی دیگران بود که مستمری ناچیزی هم دریافت می‌داشت.

اما تمام این تغییرات و هیجانات و زیرورو شدن‌ها و پیچ و تاب‌ها جلوه‌های ظاهری يك انقلاب بوده که در زیر سطح ظاهری حوادث جریان داشت. نظم اقتصادی قدیمی درهم شکسته بود. دوران فتودالیسم بسر

آمده بود و آن نظام روبه‌انقضای بود که دیگر نمی‌توانست با وضع و شرایط تازه‌ای که در کشور به وجود آمده بود سازگار باشد.

یک چنین جریانی را در اروپا دیدیم که طبقه بازرگان در آنجا رشد یافت و تنها قدرت مطلقه پادشاهان مستبد در برابر آن قرار می‌گرفت و آن را محدود می‌ساخت. فقط در انگلستان و تاندازه‌ای در هلند پادشاهان مقهور گشتند و قدرشان محدود شد.

موقعی که اورنگ‌زیب در هند به سلطنت نشست انگلستان جمهوری کوتاه و کم دوامش را می‌گذراند که پس از اعدام چارلز اول به وجود آمده بود. و در همین دوران سلطنت اورنگ‌زیب بود که انقلاب انگلستان با اخراج «جیمز دوم» و پیروزی پارلمان در سال ۱۶۸۸ به کمال رسید. این واقعیت که انگلستان یک شورای عامه در پارلمان داشت هر قدر هم که مردم کاملاً در آن شرکت نداشتند در مبارزه آن زمان اهمیت و تأثیر فراوانی می‌گذاشت زیرا همین پارلمان چیزی بود که در مقابل قدرت فتودالها و بعداً هم در مقابل قدرت شاه قرار می‌گرفت.

در بیشتر کشورهای دیگر اروپا اوضاع چنین نبود در فرانسه هنوز پادشاه عظیم‌الشان لوئی چهاردهم (گراندمونارک) سلطنت داشت که درست هم‌زمان و معاصر اورنگ‌زیب بود و هشت سال هم پس از او سلطنت کرد. در آنجا سلطنت مطلقه همچنان ادامه داشت تا این که در اواخر قرن هجدهم تحول و انفجار بزرگ و عظیمی که به نام «انقلاب کبیر فرانسه» معروف شده است در گرفت و همه چیز را زیر و رو کرد. در آلمان بطوری که دیدیم قرن هفدهم دوران هولناکی بود. در این قرن بود که جنگ‌های سی‌ساله بخاطر مذهب تازه روی داد که آن کشور را در هم شکست و آسیب فراوان به آن رساند.

در هند قرن هجدهم وضع تاندازه‌ای به دوران جنگ‌های سی‌ساله در آلمان شباهت داشت. اما این مقایسه را نباید خیلی بسط داد. در این هر دو کشور نظم اقتصادی درهم شکسته بود و طبقه فتودال قدیمی دیگر جا و مقامی نداشت. در هند هر چند که فتودالیسم رو به انقراض بود تا مدت درازی بکلی ناپود نشد و حتی در موقعی که عملاً شکل ظاهری خود را از دست داد باز هم ادامه یافت در حقیقت حتی امروز هم بقایای بسیار از فتودالیسم در هند و حتی در بعضی جاهای اروپا باقی است. امپراطوری مغول به علت این تغییرات اقتصادی درهم شکست اما هنوز طبقه متوسط آماده نبود که از این شکستگی استفاده کند و قدرت

را در دست خود بگیرد. همچنین هیچ نوع سازمان یا شورایی از آن نوع که در انگلستان وجود داشت نبود که مظهر و نماینده این طبقات باشد. حکومت استبدادی شدید و طولانی مردم را عموماً به بندگی عادت داده بود و افکار قدیمی آزادیخواهانه به صورت سابقی خود از یاد رفته بودند. معیناً بطوری که بعداً در همین نامه خواهیم دید کوششهایی برای بدست آوردن قدرت صورت می گرفت که قسمتی از آنها کوششهای فئودالها بود و مقداری هم کوششهای بورژوازی و دهقانی و بعضی از این تلاشها به پیروزی و موفقیت هم نزدیک می شد.

نکته مهم و قابل تذکر این است که میان سقوط فئودالیسم و قیام طبقه متوسط بطوری که بتواند قدرت را بدست بگیرد فاصله ای وجود داشت و در موقعی که چنین فاصله ای وجود داشته باشد آشفتگی ها و هیجانات فراوانی روی می دهد بدانگونه که در آلمان نیز روی می داد. در هند نیز وضع چنین بود. پادشاهان و امرا کوچک بر سر اولویت و تسلط بر کشور بایکدیگر می جنگیدند اما آنها خودشان نمایندگان و مظاهر یک نظم منحل و روبه انقراض بودند و بنیان استواری نداشتند. آنها برضد اشخاصی از یک طبقه جدید یعنی برضد نمایندگان بورژوازی انگلستان قیام می کردند که به تازگی در کشور خودشان پیروز شده بودند و اکنون رو به هند نهاده بودند.

طبقه متوسط و بورژوازی انگلیس که به هند می آمد نماینده یک نظم اجتماعی عالیتری بود که نسبت به نظام فئودالی متریکی تر شمرده می شود. این نظم جدید با مقتضیات تازه ای که در دنیای متکامل به وجود آمده بود بیشتر سازگاری داشت. این نظم سازمان بهتری به وجود می آورد و مؤثرتر واقع می شد. ابزارهای بهتر و سلاحهای بهتری در اختیار داشت و به این جهت می توانست مبارزه را به شکل مؤثرتری ادامه دهد. بعلاوه دریاها را در اختیار خود داشت. شاهزادگان و امرا فئودال هند طبعاً نمی توانستند با این نیروی جدید رقابت و برابری کنند و یکی پس از دیگری در مقابل آن از پا می آمدند.

آنچه نوشتیم یک مقدمه مفصل برای این نامه بود. اکنون باید کمی به عقب بازگردیم. در نامه اخیرم و در همین نامه به قیامهای عمومی و به احیای یک نوع ناسیونالیسم هندو اشاره کردم که در اواخر دوران سلطنت اورنگزیب آغاز گردید. اکنون باید مطالب بیشتری در این باره بگویم.

در آن زمان نهضت‌های عمومی نیمه‌مذهبی در نواحی مختلف امپراطوری مغول آغاز می‌شد و رشد می‌یافت. این نهضت‌ها تاملاتی صورت نهضت‌های مسالمت‌آمیزی را داشتند که در امور سیاسی دخالت نمی‌کردند. آوازاها و سرودهای مذهبی به زبانهای محلی نواحی مختلف کشور مانند هندی، ماراتی و پنجابی ساخته می‌شد و در میان مردم رواج می‌یافت. این آوازاها و سرودها افکار و روحیات مردم را بیدار می‌ساخت و برمی‌انگیخت. در اطراف پیشوایان و موعظه‌کنندگان مذهبی فرقه‌های گوناگونی به وجود می‌آمد و تدریجاً فشار مقتضیات اقتصادی این فرقه‌ها و گروهها را به مسائل سیاسی هم متوجه می‌ساخت. تصادماتی با قدرت حکومتی و امپراطوری مغول روی می‌داد و بر اثر آن این فرقه‌ها و گروهها تحت فشارهای تازه قرار می‌گرفتند و این فشارها به نوبه خود پیروان آرام فرقه‌های مسالمت‌آمیز مذهبی را به گروههای نظامی مبدل می‌ساخت.

به این ترتیب بود که سیک‌ها و فرقه‌های متمدن دیگری توسعه و تکامل یافتند و مقتدر شدند.

ماراتاها تاریخ کاملتری دارند اما در مورد آنها هم اختلاطی از افکار مذهبی و ملی بود که به شورش و قیام مسلحانه برضد امپراطوری مغول منتهی گشت. امپراطوری مغولان هند به وسیله نیروهای انگلیسی واژگون نشد بلکه همین نهضت‌های مذهبی و ملی و مخصوصاً ماراتاها آن را منقرض ساخت. طبعاً این نهضتها از سیاست خشن و تضییقات تعصب‌آمیز اورنگ‌زیب نیرو می‌گرفتند. همچنین بسیار احتمال دارد که اورنگ‌زیب هم بیشتر از آن‌جهت باخشونت و تعصب رفتار می‌کرد و فشارهای مذهبی را به کار می‌برد که این قیامهای مذهبی برضد حکومت او توسعه می‌یافت. یعنی این جریانه‌ها اثرات و عکس‌العمل‌های متقابل و ناگواری در یکدیگر داشتند.

در سال ۱۶۶۹ در زمان حیات اورنگ‌زیب دهقانان «جات» در ناحیه «ماتورا» شورش به راه انداختند آنها به شدت تحت فشار قرار گرفتند و سرکوب می‌شدند اما در مدت سی سال تازمان مرگ اورنگ‌زیب بارها و بارها شورش کردند. باید بخاطر بیاوری که «ماتورا» خیلی به شهر «اگره» نزدیک است و بدین‌قرار این شورش‌ها در نزدیکی پایتخت روی می‌داد.

یک شورش دیگر قیام «ساتناسیس» یکی از فرقه‌های هندو بود که

در آن بیشتر مردم عادی شرکت داشتند. بدین‌قرار این شورش نیز قیام مردم فقیر بود و باشورشها و سرکشی‌های اشراف و امرا و حکمرانان نظیر ایشان به‌کلی تفاوت داشت. یکی از اشراف مغولی همان‌زمان با تنفر و بی‌زای آنها را «گروهی از شورشیان خونخوار مرکب از زرگران و نجاران و رفتگران و دباغان و موجودات پست دیگر» توصیف می‌کند. به‌عقیده او قیام این چنین «موجودات پست» برضد اربابان و آقایانشان کاری بسیار خشم‌انگیز بوده است.

اکنون باید به سیک‌ها بپردازیم و تاریخ آنها را از اوان کارشان مطالعه کنیم. به‌خاطر داری که برایت از «گورونانک» مطالبی نوشتم. نانک کمی بعد از آن‌که «بابر» به‌هند آمد درگذشت. او هم یکی از اشخاصی بود که می‌کوشید زمینه مشترکی میان دین هندو و دین اسلام به‌وجود آورد. به‌دنبال «نانک» سه‌گوروی دیگر آمدند که همه مثل خود او مردمی کاملاً صلح‌جو بودند و علاقه ایشان فقط به‌مسائل مذهبی بود. اکبر «عبادتگاه و معبد زرین» شهر امریتسر را به‌گوروی چهارم داد و از آن زمان شهر امریتسر مرکز و کانون مقدس سیک‌ها شده است.

سپس گوروی پنجم به‌نام «گوروارجون‌سینگ» جانشین گوروهای دیگر شد که کتاب «گرانته»^۲ را تألیف کرد. این کتاب مجموعه‌ای از کلمات و مواعظ و سرودهای مذهبی است و کتاب مقدس سیک‌ها به‌شمار می‌رود.

جهانگیر که به‌جای اکبر پادشاه شد بخاطر يك تجاوز سیاسی، گوروی پنجم را مورد آزار و شکنجه قرار داد و او بر اثر این واقعه مرد. از همین‌جا وضع سیک‌ها تغییر یافت. رفتار ظالمانه و خشونت‌آمیز نسبت به‌گوروی ایشان خشم و کین را در دل سیک‌ها برانگیخت و فکرشان را متوجه اسلحه ساخت. در تحت رهبری گوروی ششم آنها بصورت يك جامعه اخوت جنگی و نظامی درآمدند و از همان زمان به‌بعد اغلب با قدرت‌های حاکمه در جنگ و نبرد بوده‌اند. گورو «هارگوویند» خودش ده‌سال در زندان جهانگیر بسر برد. گوروی نهم «تج‌بهادر» بود که در زمان سلطنت اورنگ‌زیب می‌زیست. اورنگ‌زیب به‌او فرمان داد که اسلام را بپذیرد و چون نپذیرفت اعدام شد. گوروی دهم که آخرین

۱- گورو به‌معنی معلم و لقب پیشوایان مذهبی سیک‌ها است.

۲- کتاب مقدس سیک‌ها.

گورو می‌باشد «گوویندسینگ» نام داشت او سیکها را بصورت يك فرقه نیرومند نظامی برای مبارزه باامپراطور دهلی در آورد. «گوویند سینگ» يك سال بعد از اورنگ‌زیب درگذشت و از آن‌زمان گوروی دیگری برای سیکها وجود ندارد. گفته می‌شود که قدرت‌های «گورو» اکنون در تمامی جامعه سیکها است و جامعه سیکها «خالصه» یا گروه خالص و پاک و برگزیده نامیده می‌شود.

پس از مرگ اورنگ‌زیب به‌زودی شورشی از طرف سیکها آغاز گشت. این شورش سرکوبی و خاموش شد اما سیکها خودشان را در پنجاب تقویت کردند و نیروی ایشان روز به‌روز افزایش می‌یافت. بعدها در اواخر قرن هجدهم يك دولت سیک در تحت رهبری «رانجیت سینگ» تأسیس گشت.

هرچند که این شورشهای سیکها برای امپراطوری مغول مزاحمت فراهم می‌کرد اما خطر اصلی برای امپراطوری، توسعه قدرت ماراتاها بود که در جنوب غربی هند رشد می‌یافتند. حتی در زمان سلطنت شاهجهان یکی از رؤسای ماراتا به‌نام «شاهجی بهونسلا» شورشی راه انداخت. او یکی از مأموران عالی‌مقام در دولت «احمدنگر» و بعدها در دولت «بیجاپور» بود اما پسرش «شیواجی» که در سال ۱۶۲۷ متولد شد مایه افتخار و مباهات ماراتاها و موجب بیم و وحشت امپراطوری مغول گردید.

شیواجی در موقعی که هنوز جوانی نوزده ساله بود کار و موقعیت نظامی خود را بصورت سردسته راهزنان شروع کرد و برای نخستین بار دژی را در نزدیکی شهر پونا مسخر ساخت. شیواجی يك رئیس و فرمانده با شهامت جوانمرد و يك جنگجوی دلیر ماجراجو بود. در اطراف خویش گروهی از مردان شجاع و کوهستانیان نیرومند گرد آورد که همه نسبت به او فدایی بودند. باکمک آنها بسیاری از قلاع نظامی و دژها را مسخر می‌ساخت و موجب مزاحمت و دردسر فرماندهان اورنگ‌زیب می‌شد. در سال ۱۶۶۵ بطور ناگهانی در «وراتکه» در آنجا يك کارخانه انگلیسی تأسیس شده بود ظاهر گشت و شهر را غارت کرد. از او دعوت شد که برای دیدار اورنگ به‌دربار «اگره» برود اما چون با او مثل يك امیر مستقل رفتار نشده بود این وضع را توهین و اهانتی نسبت به خود شمرد و رفتن به اگره را رد کرد، بعد او را دستگیر و زندانی ساختند ولی فرار کرد. بازهم اورنگ‌زیب کوشید با اعطای لقب و عنوان «راجه»

او را راضی سازد. اما شیواجی دوباره فعالیت‌های جنگی خود را از سر گرفت و مأموران مغول در جنوب هند چنان از او وحشت داشتند که برای جلب حمایتش مبالغی به او می‌پرداختند. این مبالغ همان «چوته» معروف یا یک چهارم درآمد بود که ماراتاها به هر جا می‌رفتند از مردم می‌گرفتند. بدین ترتیب قدرت ماراتاها افزایش می‌یافت و امپراطور دهلی ضعیف می‌گشت. در سال ۱۶۷۴ شیواجی با تشریفات زیاد در «ری‌گره» تاجگذاری کرد و پس از آنهم تا سال ۱۶۸۰ که وفات یافت پیروزیها و فتوحاتش ادامه داشت.

اکنون مدتی است که تو در شهر «پونا» در قلب سرزمین «مارتا» زندگی می‌کنی^۳ و خوب می‌دانی که چگونه شیواجی در آنجا مورد محبت و ستایش عمومی است. او مظهر یک احیای مذهبی و ملی از آن نوع که قبلاً برایت گفتم می‌باشد. از هم پاشیدگی اقتصادی و فقر عمومی مردم زمینۀ این وضع را فراهم ساخته بود و دو شاعر ماراتی «رامداس» و «توکارام» با اشعار و ترانه‌های خودشان این زمینه را تقویت کردند. بدین ترتیب بود که ماراتاها به وحدت و اهمیت خودشان واقف گشتند و درست در همین موقع هم یک سردار بزرگ و شایسته برای ایشان پیدا شد که آنها را به سوی پیروزی رهبری کرد و او همان شیواجی بود. پسر شیواجی که سمباجی نام داشت به وسیله مغولان هند دستگیر گردید و او را شکنجه دادند و کشتند ولی ماراتاها پس از یک عقب نشینی موقتی دوباره قدرت خود را افزایش دادند.

بامرگ اورنگ‌زیب امپراطوری بزرگ او نیز از هم پاشید. بسیاری از حکمرانان در منطقه خودشان مستقل شدند. بنگال جدا شد. «اوده» و «روهیلکاند» نیز جدا گشت. در جنوب «وزیر آصف‌جاه» سلطنت جداگانه‌ای تأسیس کرد که همان حکومت حیدرآباد جدید است. «نظام» حکمران کنونی حیدرآباد یکی از اعقاب آصف‌جاه می‌باشد. در مدت چند سال پس از مرگ اورنگ‌زیب امپراطوری او تقریباً منقرض شده بود اما هنوز در دهلی یا اگره اسماً یک امپراطور سلطنت می‌کرد ولی دیگر امپراطوری پنهان و حکومتی برای خود نداشت.

بهمان نسبت که امپراطوری مغولان ضعیف‌تر می‌شد ماراتاها قوی‌تر می‌گشتند نخست وزیر آنها که «پیشوا» نامیده می‌شد قدرت

۳- دختر نهم در زمانی که این نامه‌ها نوشته می‌شد در شهر پونا تحصیل

واقعی را در دست داشت و حتی راجه را تحت نفوذ خود می‌گرفت. شغل و کار «پیشوا» هم‌مانند «شوگونان» های ژاپن موروثی گشت و راجه‌ها عملاً درعقب صحنه قرار می‌گرفتند.

امپراطور دهلی که ضعیف بود و از عمده ماراتاها بر نمی‌آمد این حق را برای آنها پذیرفت که در سراسر دکن مالیات «چوته» و چهاریک را برای خود جمع‌آوری‌کنند. اما «پیشوا» که به این وضع قانع نبود «گجرات» و «مالوا» و هند مرکزی را هم مسخر ساخت. در سال ۱۷۳۷ سربازان او حتی تا دروازه‌های دهلی هم رسیدند چنین به نظر می‌رسید که ماراتاها حکومت هند را در اختیار خود دارند. آنها بر همه‌جا مسلط بودند اما در سال ۱۷۳۹ هجومی از جانب شمال غربی صورت گرفت که تعادل قوا را بهم‌زد و قیافه هند شمالی را تغییر داد.

پیروزی انگلیسی‌ها بر رقیبانشان در هند

۱۴ سپتامبر ۱۹۴۴

بطوری که دیدیم امپراطوری دهلی در راه بسیار بدی قرار داشت. در واقع می‌توان گفت که آن دولت به‌عنوان يك امپراطوری، دیگر اصولاً وجود نداشت و جز اسمی بیش نبود. معیناً دهلی و شمال هند وضع خیلی بدتری هم در پیش داشتند. بطوری که برایت‌گفتم آن زمان در هند دوران ماجراجویان و فرصت‌طلبان بود. یکی از شاهان ماجراجوی آن زمان بطور ناگهانی از شمال غربی به هند فرود آمد و پس از کشتار و غارت فراوان با ثروتی عظیم از هند بازگشت، این شخص نادرشاه بود که خود را پادشاه و حکمران ایران ساخته بود. او «تخت طاووس» معروف را که به‌دستور شاه‌جهان ساخته شده بود با خود برد. این هجوم هولناک در سال ۱۷۳۹ روی داد که شمال هند در آن زمان بسیار ضعیف و از پافتاده بود. نادرشاه حدود متصرفات خود را تا سند رساند و بدین ترتیب افغانستان از هند جدا شد.

از روزگار «مهابهاراتا» و «گاندهارا» در تمام طول تاریخ هند، افغانستان با هند ارتباط و پیوند بسیار نزدیکی داشت اما در زمان ما از هند جدا مانده است.

در مدت هفده سال يك مهاجم غارتگر دیگر هم به‌دهلی تاخت. این شخص احمدشاه درانی بود که پس از حکومت نادرشاه، در افغانستان به حکومت رسید. معیناً با وجود این هجومها قدرت ماراتاها همچنان روبه افزایش بود و در سال ۱۷۵۸ تمامی پنجاب در قلمرو حکومت ایشان قرار گرفت. آنها هیچ نکوشیدند که يك حکومت و دولت واقعی در تمامی این نواحی سازمان بدهند، بلکه فقط مالیات «چوته» معروف (يك چهارم درآمد) را می‌گرفتند و حکمرانان محلی را به‌جای خودشان باقی می‌گذاشتند. بدین ترتیب آنها عملاً وارث امپراطوری دهلی شده بودند اما ناگهان با مانع بزرگی برخوردند.

احمدشاه درانی یکبار دیگر از شمال غربی به هند فرود آمد و با کمک عده‌ای دیگر در میدان جنگ قدیمی «پانیپات» در سال ۱۷۶۱ ماراتاها را شکست سختی داد. از آن‌پس درانی حکمران مطلق شمال هند شد و هیچ قدرتی وجود نداشت که او را محدود سازد. اما در مدتی که در هند پیروز شده بود در خود افغانستان و در قبیله خودش آشوبها و طغیانهایی درگرفت و او ناچارگشت بازگردد.

تامدتی به نظر می‌رسید که دوران تسلط ماراتاها پایان یافته است و آنها دیگر به حساب نمی‌آیند. آنها پاداش بزرگی را که جستجو می‌کردند از دست داده بودند اما دوباره وضع خود را ترمیم کردند و باز به صورت عظیم‌ترین نیروی داخلی هند درآمدند. معینا در این ضمن بطوری که خواهیم دید قدرتهای دیگر که حتی از آنها نیرومندتر بودند وارد بازی گشتند و سرنوشت هند را برای مدت چند نسل در دست خود گرفتند. در حدود همین زمانها چندین امارت ماراتا به وجود آمد که به ظاهر تابع «پیشوا» شمرده می‌شدند. مهم‌ترین آنها حکومتهای «سیندیا» و «گوالیور» بودند، حکومت‌های کوچک‌تر «گیگورا» در «بارودا» و «هولکار» در «ایندور» نیز در ردیف آنها قرار می‌گرفتند.

اکنون باید به وقایع دیگری که در بالا هم به آنها اشاره کردم بپردازیم. مهمترین حوادث این دوران در جنوب هند مبارزه و رقابت میان انگلستان و فرانسویان است.

در طول قرن هجدهم فرانسه و انگلستان اغلب در اروپا بایکدیگر در جنگ بودند و نمایندگان آنها در هند نیز باهم مبارزه می‌کردند. اما این مبارزاتی که در هند صورت می‌گرفت گاهی اوقات حتی در موقعی که دولت‌های آنها در اروپا رسماً باهم در حال صلح بودند نیز دنبال می‌شد. در هر دو طرف ماجراجویان باشهامت و گستاخی وجود داشتند که با حرص و آرز فراوان در صدد جمع‌آوری ثروت و بدست آوردن قدرت بودند و طبعاً میان آنها رقابت عظیمی در می‌گرفت.

در طرف فرانسویان نمایان‌ترین مرد در این زمان «دوپلکس» بود و در طرف انگلیسیها «کلایو». دوپلکس به کار پرفایده شرکت و دخالت در رقابتها و مخالفتهایی که میان دولتهای داخلی هند پیش می‌آمد پرداخت و سربازان پرورش یافته‌اش را به آنها کرایه می‌داد و بعد غنایم هنگفتی به چنگ می‌آورد. به این ترتیب نفوذ فرانسویان افزایش می‌یافت. انگلیسیها نیز به زودی همین روش را شروع کردند و از آنها

نیز جلوانتادند. هر دو طرف همچون لاشخواران گرسنه و حریص در انتظار آشفتگیها بودند و آشفتگی هم در آن زمان کم نبود. تقریباً هر وقت که در جنوب اختلافی بر سر يك جانشینی میان دو طرف ظهور می کرد می توان دید که انگلیسیها يك طرف را حمایت می کردند و فرانسویها طرف مقابل را. بالاخره انگلیسیها پس از پانزده سال مبارزه و کشمکش (از ۱۷۴۶ تا ۱۷۶۱) بر فرانسویها پیروز شدند.

ماجراجویان انگلیسی در هند از کمک و حمایت کشورشان بهره مند می شدند در حالی که «دوپلکس» و همکارانش چنین مساعدتی از فرانسه دریافت نمی داشتند. این وضع تعجب آور نیست. زیرا در پشت سر انگلیسیانی که در هند بودند بازرگانان انگلیسی و سایر کسانی که سهام کمپانی هند شرقی را در دست داشتند قرار می گرفتند و آنها می توانستند در پارلمان و حکومت انگلستان تأثیر داشته باشند، در صورتی که پشت سر فرانسویان لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه (نواده گراندمونارک لوئی چهاردهم) قرار داشت که فقط موجب شکست و ناکامی می شد.

تسلط و اولویت انگلیسیها بر دریاها نیز در این پیروزی کمک مؤثر و بزرگی بود. هم فرانسویها و هم انگلیسیها سربازان هندی را تربیت می کردند و پرورش می دادند. این سربازان به نام «سپایی» نامیده می شدند که از کلمه «سپاهی» گرفته شده بود و از آنجا که اسلحه و انضباط ایشان از ارتشهای محلی خیلی بهتر بود خدمات آنها اغلب مورد درخواست قرار می گرفت.

بدین قرار انگلیسیها، فرانسویان را در هند شکست دادند و شهرهای فرانسوی «چندارناگور» و «پوندیشری» را بکلی ویران ساختند. گفته می شود که ویرانی این شهرها به شکلی بود که حتی يك خانه سالم هم در هیچ يك از آنها باقی نماند. از آن زمان فرانسویان از صحنه هند بیرون رفتند و هر چند که «پوندیشری» و بعداً هم «چندارناگور» را پس گرفتند و هنوز هم در تصرف دارند! دیگر اهمیتی در هند نداشتند.

در آن زمان تنها هند میدان مبارزه انگلیسیها و فرانسویها نبود. علاوه بر اروپا آنها در کانادا و جاهای دیگر نیز با هم می جنگیدند. در کانادام انگلیسیها پیروز شدند ولی به زودی مهاجرنشین های آمریکایی

۱- منظور زمان نوشتن نامه است. پس از استقلال هند این شهرها به تصرف دولت هند مستقل درآمد.

را از دست دادند و فرانسویها با کمک دادن به این کوچ‌نشینهای آمریکایی از انگلیسیها انتقام گرفتند. در نامه‌های بعدی خود در این باره مفصل‌تر گفتگو خواهیم کرد.

اکنون ببینیم که انگلیسیها در هند پس از غلبه بر فرانسویان دیگر چه موانعی در راه خود داشتند؟ پدیده‌ی است ماراتاها در مغرب و مرکز و تاندازه‌ای هم در شمال هند مانع بزرگی شمرده می‌شدند. حکومت نظام حیدرآباد هم وجود داشت اما مانع مهمی نبود. از اینها گذشته يك مخالف تازه و نیرومند هم به نام «حیدرعلی» در جنوب هند پیدا شد. «حیدرعلی» در قسمتی از امپراطوری قدیمی «ویجایانگر» و در ناحیه‌ای که تقریباً استان کنونی «میسور» را تشکیل می‌دهد حکومتی برای خود ترتیب داد. در شمال هند بنگال تحت حکومت «سراج‌الدوله» قرار داشت که يك حکمران بسیار نالایق بود. امپراطوری دهلی هم بطوری که دیدیم در عالم خیال و اسماً وجود داشت. معیناً خیلی عجیب است که انگلیسیها تا سال ۱۷۵۶ یعنی هفده سال پس از آن که حمله نادرشاه صورت گرفت و به این شیخ حکومت مرکزی هند هم پایان بخشید هدایای ساده‌ای به نشانه اطاعت و فرمانبرداری برای امپراطور دهلی می‌فرستادند.

لا بد به خاطر داری که برایت گفتم انگلیسیها در بنگال در زمان اورنگ‌زیب يك بار به يك حمله تجاوز آمیز دست بردند اما به سختی شکست یافتند و این شکست چنان در آنها اثر گذاشت که تا مدت‌ها بعد با وجود آن که اوضاع شمال هند مساعد بود و هر شخص مصمم را به دخالت تحریک می‌کرد جرأت نداشتند که دست به اقدام شدیدی ببرند. «کلايو» انگلیسی که این همه مورد ستایش هموطنانش می‌باشد و او را يك بنیان‌گذار بزرگ امپراطوری می‌شمارند مردی مصمم و با اراده بود. او با طرز رفتار و عملیاتش نشان داد چگونه يك امپراطوری به وجود می‌آید و ساخته می‌شود. او مردی پرجرات و ماجراجو و فوق‌العاده حریص بود و برای دسته‌بندی و خیانت و نظایر آن تردیدی به خود راه نمی‌داد. «سراج‌الدوله» نواب بنگال که از بسیاری کارهای انگلیسیها ناراضی بود از پایتخت خود «مرشدآباد» برای تصرف کلکته حمله برد. و آن وقت بود که فاجعه به اصطلاح «حفره سیاه» اتفاق افتاد. گفته می‌شود که اشراف عده زیادی از انگلیسیها را هنگام شب در يك اتاق کوچک و بی‌روزنه حبس کردند و بیشتر آنها خفه شدند و مردند. بدون تردید يك چنین کاری وحشیانه و هولناک است اما این داستان از جانب

کسی نقل شده است که خیلی قابل اعتماد نمی باشد. به این جهت است که بسیاری مردم این داستان را دروغ می دانند و در حال در نقل این ماجرا بسیار مبالغه شده است.

«کلايو» از موفقیت نواب در تسخیر کلکته انتقام گرفت. منتها این «سازنده امپراطوری» روشهای مخصوص خود را برای این منظور به کار بست و به وسیله رشوه «میرجعفر» وزیر نواب را به خیانت و ادار ساخت و سندی جعل کرد که اگر بخواهم تمام داستان آن را نقل کنم بسیار مفصل می شود. پس از این که «کلايو» با این نیرنگها و خیانتها زمینه مساعدی برای کار خود فراهم ساخت در سال ۱۷۵۷ در «پلاسی» نیرو- های نواب را شکست داد.

این جنگ يك نبرد کوچک مانند نبردها و جنگهای دیگر بود و در عمل هم «کلايو» به وسیله تحریکات و نیرنگهایی که حتی پیش از شروع جنگ آغاز کرده بود در آن پیروز شد. اما این جنگ کوچک نتایج عظیمی به بار آورد. زیرا سرنوشت بنگال را یکسره کرد و اغلب گفته می شود که تسلط بریتانیا بر هند از زمان جنگ «پلاسی» آغاز شد. امپراطوری بریتانیا در هند بر روی این بنیان نیرنگ و خیانت بنا شد. اما در حقیقت راه و روش تمام امپراطوریها و تمام استعمارگران و تمام سازندگان امپراطوریها کمابیش چنین است.

این چرخش ناگهانی چرخ تقدیر، انگلستان ماجراجو و طماع را در بنگال در رأس امور قرار داد. آنها ارباب و صاحب اختیار بنگال شدند و دیگر هیچ قدرتی نبود که جلو دست ایشان را بگیرد. به این جهت همه آنها که خود «کلايو» در رأسشان بود به گنجینه های آن ایالت دست گشودند و آن را کاملاً غارت کردند.

کلايو مبلغی در حدود دو میلیون و نیم روپیه برای خود برداشت و چون به این مبلغ هم راضی نبود يك «جاگیر» (ملك) بسیار با ارزش برای خود تعیین کرد که هر سال چندین صد هزار روپیه درآمد داشت! سایر انگلیسیان نیز به همین قرار به خودشان پاداش دادند. تلاش و کوشش بیشرمانه ای برای جمع آوری ثروت صورت می گرفت و حرص و آرز گستاخانه مأموران کمپانی هند شرقی از حد تصور هم می گذشت.

از آن پس انگلیسیها تعیین کنندگان «نواب» های بنگال شدند و به میل خود آنها را تغییر می دادند. آنها به هیچوجه مسئولیت حکومت را به عهده خود نمی گرفتند، این کار را به عهده نواب بیچاره می گذاشتند که

دائماًم تغییر می‌یافت وظیفه اصلی آنها این بود که باکمال سرعت ثروت بیشتری برای خود به‌چنگ آورند.

چند سال بعد در سال ۱۷۶۴ انگلیسیها در جنگ دیگری در «بوکسار» نیز پیروز گشتند و در نتیجه امپراطور دهلی هم دست‌نشانده ایشان گشت و از آن زمان مقرری منظمی از ایشان دریافت می‌داشت. بدین‌قرار تسلط انگلیسیها بر ایالات بنگال و بیهار مسلم گردید. آنها از غارت عظیمی که در کشور انجام می‌دادند راضی نبودند و درصند آن برآمدند که راههای تازه‌ای برای جمع‌آوری پول و ثروت پیداکنند. تا آن زمان آنها در تجارت داخلی کشور دخالتی نداشتند ولی از آن وقت سعی کردند به این تجارت هم مشغول شوند بدون آن‌که عوارض حمل‌ونقل یا سایر عوارضی را که بازرگانان محلی می‌پرداختند بپردازند. این کار یکی از نخستین ضرباتی بود که انگلستان بر صاحبان صنایع و بازرگانان هند وارد ساخت.

موقعیت انگلیسیان در شمال هند اکنون به‌صورتی بوده که قدرت و ثروت را در دست داشتند بدون آن‌که هیچ مسئولیتی را قبول‌کنند، بازرگانان ماجراجوی کمپانی هند شرقی هیچ حد و فاصله‌ای میان بازرگانی قانونی و بازرگانی غیرمجاز غارت و چپاول واقعی قائل نمی‌شدند. آن وقت دورانی بود که انگلیسیانی که از هند بازمی‌گشتند مبالغ هنگفت و باورنکردنی پول و ثروت هند را با خود می‌آوردند و «نابوب» نامیده می‌شدند. اگر کتاب «بازار مکاره خودفروشی» اثر «تاکیری» را خوانده باشی چنین اشخاص متفرعن و خودفروش را از آن به‌یاد می‌آوری.

عدم امنیت سیاسی و آشوبها و آشفتگی‌ها، و کمی باران و سیاست غارتگرانه انگلستان همه باهم سبب شدند که در سال ۱۷۷۰ قحطی عظیمی در بنگال و بیهار روی داد. گفته می‌شود که بیش از یک سوم اهالی این نواحی نابود و تلف شدند. این منظره رقت‌انگیز و مهیب را در نظر مجسم‌کن که چگونه میلیونها نفر مردم آرام‌آرام و براه‌گرسنگی می‌مردند! تمامی این منطقه وسیع از مردم خالی شد جنگلها روییدند و دهکده‌های مسکونی و مزارع کشاورزی را در خود بلعیدند.

هیچکس هیچ‌کاری برای کمک به گرسنگان و قحطی‌زدگان نمی‌کرد. «نواب» نه قدرت و اختیار و نه میلی به این کار داشت. کمپانی هند شرقی قدرت و امکان داشت اما آنها هم هیچ مسئولیت و تمایلی در

خود احساس نمی‌کردند. وظیفه اصلی آنها به دست آوردن پول و جمع‌آوری درآمد بود و این کار را که به نفع جیب خودشان بود با دقت و مراقبت بسیار انجام می‌دادند. بسیار جالب است که در گزارش رسمی کمپانی گفته می‌شود با وجود قحطی شدید و با وجود آن که بیش از یک سوم مردم تلف شدند آنها رقم درآمد و عایدات معمولی را از آنان که زنده مانده بودند گرفتند! بدیهی است که در واقع آنها مبالغ خیلی بیشتری از مردم می‌گرفتند و فقط رقم رسمی را در گزارش‌های خود نقل کرده‌اند. غیرممکن است که بتوان کاملاً تصور و درک کرد که این جمع‌آوری اجباری پول و درآمد از مردم قحطی‌زده و مصیبت‌کشیده‌ای که از چنگال قحطی‌جسته بودند چقدر ظالمانه و غیرانسانی بوده است.

با وجود آن که انگلیسیها بر ینگال مسلط شدند و رقبای فرانسوی خود را هم از میدان به در کردند در جنوب با مشکلات فراوانی مواجه گشتند. پیش از آن که پیروزی نهایی بدست آورند بارها شکست خوردند و مورد تحقیر قرار گرفتند. «حیدرعلی» حکمران میسور دشمن سرسخت ایشان بود. او مردی لایق و بسیار خشن بود و بارها نیروهای انگلیسی را در هم شکست. در سال ۱۷۶۹ تا پشت دیوارهای شهر انگلیسی مدرس رفت و آنها را مجبور ساخت قرارداد صلحی را که خیلی به نفع او بود امضا کنند، ده سال بعد دوباره پیروزی‌های تازه‌ای به دست آورد. پس از مرگش هم پسرش «تیمورسلطان» همچون خاری در چشم انگلیسیها شده بود. سالها طول کشید و دو جنگ بزرگ در میسور روی داد تا خاقبت «تیمور» شکست یافت در آن موقع یکی از اجداد مهاراجه کنونی میسور با حمایت انگلیسیها به حکومت میسور منصوب شد.

ماراتاها نیز در سال ۱۷۸۲ انگلیسیها را در جنوب شکست دادند. در شمال حکومتهای «سیندیا» و «گوالیور» مسلط بودند و امپراطور بدبخت و بیچاره دهلی را زیر نفوذ خود داشتند.

در این ضمن «وارن هاستینگس» از انگلستان به هند اعزام گشت و نخستین فرمانروای کل هند شد. اکنون پارلمان انگلستان هم به هند اظهار علاقه می‌کرد. «هاستینگس» بزرگترین حکمرانان انگلیسی در هند شمرده می‌شود معیناً در زمان او هم دستگاه دولتی برای فساد و سوءاستفاده‌ها مشهور بود. بعضی از موارد ضبط مبالغ هنگفت پول از طرف هاستینگس بسیار شهرت یافته است. وقتی که به انگلستان بازگشت بخاطر سیاست خشنش در هند، مورد اعتراض پارلمان واقع شد و او-

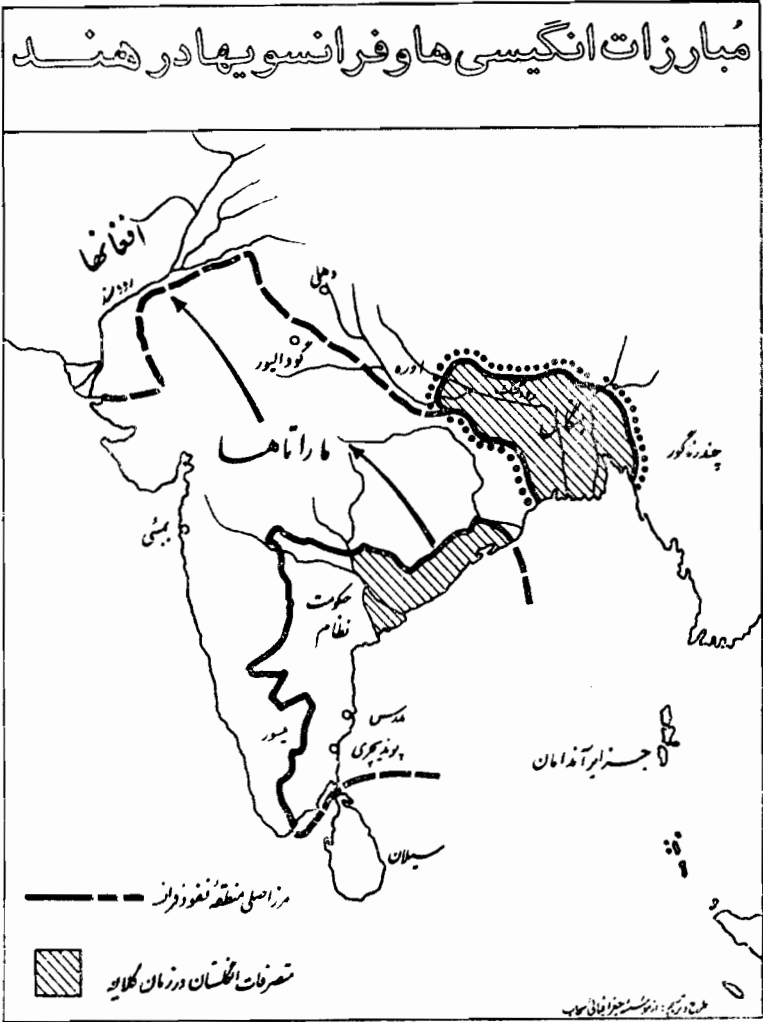
را محاکمه کردند اما تبرئه گردید. پیش از اوهم «کلايو» از طرف پارلمان مورد مؤاخذه قرار گرفت و خودکشی کرد. به این ترتیب انگلستان به وسیله مؤاخذه و محاکمه این اشخاص وجدانش را آسوده می‌ساخت اما در قلبش آنها را تحسین می‌کرد و میل داشت از سیاست آنها بهره‌مند شود و استفاده کند.

راست است که کلايو و هاستینگس محاکمه شدند اما آنها نمونه کامل سازندگان امپراطوری بودند و تا زمانی که امپراطوریها و حکمرانهای استعماری وجود دارند و بر مردمان دیگر تحمیل می‌شوند و تا زمانی که مردم مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌گیرند چنین اشخاصی روی کار خواهند آمد و مورد تحسین قرار خواهند گرفت ممکن است روشهای استثمار و بهره‌کشی به تناسب زمانهای مختلف تغییر پذیرد اما روح واقعی استثمار و استثمار از آن همیشه یکسان است. ممکن است که کلايو از طرف پارلمان انگلستان مؤاخذه و محاکمه شود اما عملاً مجسمه او را در خیابان «وایت‌هال» لندن (که مرکز ادارات دولتی انگلستان است) در مقابل «اداره هند» برافراشته‌اند و در درون آن عمارت هم افکار و طرز عمل کلايو سیاست بریتانیا را در هند رهبری و طرح‌ریزی می‌کند.

هاستینگس سیاست نگاهداشتن شاهزادگان و امرای هندی را در تحت حمایت و کنترل بریتانیا و به صورت عروسک‌های دست‌نشانده شروع کرد بنابراین ما وجود گروه‌کثیری مه‌اراجه‌ها و نواب‌های پزرق و برق و تپی‌مغز هندی را که بر روی صحنه هند می‌خرامند و سروصدا می‌فراوانی درباره خود راه می‌اندازند مدیون او هستیم.

هرچه امپراطوری بریتانیا در هند بسط و رشد می‌یافت جنگهای بیشتری با ماراتاها، افغانها، سیک‌ها، برمه‌ای‌ها و غیره روی می‌داد. اما مهم‌ترین موضوعی که درباره این جنگها می‌توان گفت این است که هرچند این جنگها به خاطر منافع انگلستان جریان می‌یافت هزینه آن را هند می‌پرداخت و هیچ باری بردوش انگلستان یا مردم انگلستان نمی‌افتاد. آنها فقط سود و محصول آنها را جمع‌آوری می‌کردند.

به خاطر داشته باش که کمپانی هند شرقی که يك شرکت بازرگانی بود برهند حکومت می‌کرد. راست است که پارلمان انگلستان بطور روزافزونی درکار این کمپانی نظارت و کنترل می‌کرد اما بطورکلی سرنوشت و مقدرات هند در دست يك مشت ماجراجویان بازرگان قرار



داشت. حکومت تا اندازه زیادی به معنی بازرگانی و بازرگانی هم به معنی غارت و چپاول بود و این چیزها باهم اختلاف و تفاوت زیاد و محسوسی نداشت. هر سال سودهای هنگفتی معادل ۱۰۰ درصد، ۱۵۰ درصد و حتی بیش از ۲۰۰ درصد به سهامداران کمپانی پرداخت می‌شد. و علاوه بر این نمایندگان و فرستادگان کمپانی در هند نیز مبالغ ناچیزی (!) که نمونه

پیروزی انگلیسی‌ها بر قبیانشان در هند □ ۶۴۷

آن را در مورد «کلیو» دیدیم برای خود در مقابل زحمات خود (!) به دست می‌آوردند.

چنین بود روش و رژیم حکومت کمپانی انگلیسی هند شرقی در هند.

يك پادشاه بزرگ منچو درچين

۱۵ سپتامبر ۱۹۴۲

بسیار منقلب و ناراحت هستم و نمی‌دانم چه بکنم، اخباری رسیده است، اخبار بسیار بد و ناراحت‌کننده که «پابو»^۱ تصمیم گرفته است اعتصاب غذا کند تا بمیرد. دنیای کوچکی که او در آن مقامی بسیار بزرگ دارد از این خبر منقلب و متزلزل شده است و همه‌جا در نظرم تاریک و تپه‌ی جلوه می‌کند. قیافه و تصویر او بارها و بارها در برابرم ظاهر می‌گردد. درست يك سال پیش بود که او را برای آخرین بار دیدم و آخرین قیافه او که بر روی عرشه کشتی ایستاده بود و هند را برای رفتن به غرب ترك می‌گفت همواره در نظرم است آیا دیگر او را نخواهم دید؟ اگر او نباشد در موقع تردیدهای روحی و آشفتگی‌ها از چه کس دیگر می‌توانم اندر زهای خردمندانه بگیرم و به هنگام غم‌واندوه چه کسی مرا تسلی خواهد داد؟ آیا اگر رئیس و رهبر محبوب ما که به ما الهام بخشیده و ما را رهبری کرده از دست برود تکلیف ما چه خواهد شد؟ هند کنونی کشور مهیب و نفرت‌انگیزی است که می‌گذارد مردان بزرگش به این شکل بمیرند، مردم هند برده و غلام می‌باشند و روح و فکر غلامان را دارند که بر سر چیزهای کوچک و ناچیز با هم در منازعه و کشمکش هستند و آزادی خود را از خاطر می‌برند.

هیچ حال و روحیه نوشتن نداشتم و حتی فکر می‌کردم که دوره این نامه‌ها را در همین‌جا که هست پایان دهم. اما این کار هم ابلهانه بود. در این اتاق کوچک زندان که هستم جز خواندن و نوشتن و فکر کردن چه کاری می‌توان کرد؟ در موقعی که افسرده و دل‌شکسته هستم چه چیزی جز فکر تو و نوشتن برای تو می‌تواند مرا تسلی دهد و آرام سازد؟ در این دنیا اندوه و اشک دوستان، همراهان نامناسبی هستند. بودا گفته است

«اشك‌هایی که از چشمها فروریخته از آب تمام اقیانوسهای جهان هم بیشتر است» و تا وقتی که این دنیای نابسامان و دردانگیز ما سامانی بگیرد و درست شود اشك‌های بیشتری هم ریخته خواهد شد. هنوز وظیفه در برابر ما است و کارهای بزرگ ما را به سوی خویش می‌خوانند و برای ما و کسانی که به دنبال ما می‌آیند تا این کار بزرگ به کمال نرسد آسایش و استراحت وجود نخواهد داشت.

به این جهت تصمیم گرفتیم که کارهای عادی خود را از سر بگیریم و باز هم مانند سابق برایت نامه خواهم نوشت.

چند نامه آخرم درباره هند بود و آخرین قسمتهای داستانی که برایت گفتم خوب و خوشایند نبود. بطوری که دیدیم هند از ایا افتاده بود و مورد تجاوز و دست‌اندازی هرراهن و ماجراجویی قرار می‌گرفت. اما چین برادر بزرگ هند در طرف مشرق وضع خیلی بهتری داشت و اکنون باید به چین برویم.

لا بد آنچه را از رفاه و آسایش چین در دوران سلطنت مینگها برایت گفتم (در نامه ۸۰) به خاطر داری دیدیم که چگونه فساد و ازهم‌گسیختگی رواج یافت تا این که «منچوها» که همسایه‌های شمالی بودند به چین فرود آمدند و آنجا را مسخر ساختند. از سال ۱۶۵۰ به بعد منچوها به شکل استواری در سراسر چین مستقر گشتند در دوران حکومت این پادشاهان نیمه خارجی، چین خیلی نیرومند شد و حتی صورت متجاوزی به خود گرفت. منچوها نیروی تازه‌ای در چین به وجود آوردند. و چون در کارهای داخلی هر چه کمتر دخالت می‌کردند نیروی اضافیشان را برای توسعه امپراطوریشان از سوی شمال و مغرب و جنوب به کار می‌بردند. يك سلسله سلطنتی تازه اغلب در آغاز کار يك یا چند پادشاه و حکمران لایق به وجود می‌آورد و می‌پروراند و بعد دچار انحطاط می‌گردد و کار به دست اشخاص نالایق می‌افتد. به همین قرار منچوها هم در ابتدای کار خود چند حکمران و سیاستمدار شایسته و فوق‌العاده داشتند.

دومین امپراطور آنها «کانگ‌هی» بود و موقعی که به سلطنت رسید فقط هشت سال داشت و مدت دراز شصت و يك سال پادشاه کشوری بود که بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور و امپراطوری جهان بود. اما موقعیت ممتاز او در تاریخ چین به خاطر دوران سلطنت یا به خاطر دلاوریهای نظامی نیست بلکه نام او به خاطر لیاقتش در کشورداری و فعالیت‌های درخشانش در ادبیات باقی مانده است.

کانگه‌هی از سال ۱۶۶۱ تا ۱۷۲۲ سلطنت کرد یعنی مدت پنجاه و چهار سال. معاصر لویی چهاردهم «گراند مونارک» فرانسه بود. هردوی آنها دوران ممتد و درازی سلطنت کردند و از این لحاظ لویی پیش بود زیرا مدت هفتاد و دو سال سلطنت کرد. اما اگر آنها را باهم مقایسه کنیم به هیچوجه به نفع لویی نیست زیرا او به کشور خود آسیب فراوان رساند و آن را در زیر بار قرض بسیار فرسوده ساخت، در مورد مذهب سختگیر و متعصب بود و مدارا نداشت در صورتی که «کانگه‌هی» با آن که باعلاقه و ایمان بسیار پیرو آیین کنفوسیوس بود دربارهٔ مذاهب دیگر هم با مدارا رفتار می‌کرد.

در دوران او در واقع در زمان سلطنت نخستین امپراطور منچو فرهنگ سابق مینگ دست نخورده باقی ماند. کانگه‌هی این فرهنگ را در سطح عالی خودش محفوظ نگاهداشت و حتی آن را به جلو هم راند. صنعت، هنر، ادبیات و آموزش مانند دوران مینگها رونق داشت. ظروف چینی بسیار عالی بازم تهیه می‌شد. چاپ رنگین اختراع گردید و کنگه‌هی کاری روی مس و مفرغ از ژوئیت‌های مسیحی اقتباس شد.

راز موفقیت حکمرانان منچو در سیاستمداری و ادارهٔ چین این بود که خودشان را کاملاً با فرهنگ چین منطبق ساختند. آنها در عین حال که فکر و فرهنگ چین را پذیرفتند و جذب کردند نیرو و فعالیت منچوها را که کمتر متمدن بودند نیز از دست ندادند. به این ترتیب «کانگه‌هی» اختلاط و ترکیب عجیب و شگفت‌انگیزی بود که هم یک دانشجوی هوشیار و با استعداد فلسفه و ادبیات بود که هر نوع فعالیت فرهنگی را می‌پذیرفت و در خود تحلیل می‌برد و هم یک رهبر مقتدر و توانای نظامی بود که پیروزی‌های بزرگ بدست می‌آورد. او فقط یک هوادار سطحی ادبیات و هنرها نبود. در میان فعالیت‌های ادبی او سه کار عمده قرار داشت که با پیش نهاد خود و اغلب تحت نظارت و سرپرستی خودش انجام می‌گرفت و این کارها می‌تواند تصویری از علاقهٔ عمیق او به دانش و فرهنگ در تو به وجود آورد.

بطوری که به یاد داری زبان چینی شامل علائم خط چینی بود و نه حروف الفبای جداگانه. کانگه‌هی یک نوع لغت نامه برای این زبان تهیه کرد و این کاری بسیار عظیم بود که شامل جمع‌آوری بیش از ۴۰۰۰۰ علامت و حروف چینی و تعداد زیادی جملات برای بیان و تصویر آنها می‌گشت. گفته می‌شود که این کار عظیم حتی امروز نیز

رقابت ناپذیر است.

یکی دیگر از چیزهایی که مدیون اشتیاق کانگ‌هی به ادبیات می‌باشد تهیهٔ يك دائره‌المعارف مصور است که کاری بسیار عالی بود و شامل چند صد جلد کتاب می‌گشت. خود این مجموعه به‌تنهایی يك کتابخانهٔ کامل بود که هر چیز و هر موضوع را دربر می‌گرفت. این کتاب پس از مرگ کانگ‌هی به‌وسیلهٔ صفحات مسی قابل حمل به‌چاپ رسید.

سومین کار پر اهمیت او که باید نقل کنم يك نوع سنجش و هم‌آهنگ ساختن تمام ادبیات چینی بود. يك نوع لغت نامه تهیه کرد که در آن کلمات و جملات با یکدیگر و یکجا نقل می‌شدند و مقایسه می‌گشتند. این کار نیز يك اثر فوق‌العاده بود زیرا مطالعهٔ تمام ادبیات چین را ایجاب می‌کرد. در کتاب تمامی آثار شاعران و تاریخ‌نویسان و محققان سابق چین منعکس و نقل می‌شد.

کانگ‌هی فعالیت‌های متعدد و فراوان داشت اما این سه کار او مخصوصاً هرکسی را تحت تأثیر قرار می‌داد. تصور می‌کنم هیچیک از کارهای زمان جدید جز «لغت نامهٔ انگلیسی اکسفورد» که گروهی از محققان ودانشمندان بیش از پنجاه سال برای تهیهٔ آن وقت صرف کردند و همین اواخر به‌پایان رسید، نمی‌تواند با کارهای کانگ‌هی طرف مقایسه قرار گیرد.

کانگ‌هی با مسیحیت و مبلغان مسیحی هم نظر بسیار موافقی داشت. بازرگانی خارجی را تشویق می‌کرد و تمامی بندرهای چین را برای این منظور گشود. اما به‌زودی دریافت که اروپاییها رفتار درستی ندارند و سوء استفاده می‌کنند و باید تحت نظر و مراقبت قرار گیرند. همچنین از روی حق و بجابه‌مبلغان بدگمان شد زیرا آنها با استعمارگران و امپریالیست‌ها در وطن خودشان ارتباط داشتند و برای فتوحات آنها زمینه تهیه می‌کردند. این امر سبب شد که روش مداراآمیز او نسبت به مسیحیت تغییر پذیرفت.

بدگمانی او بعداً به‌وسیلهٔ گزارشی که از طرف يك مأمور عالی‌رتبهٔ نظامی چینی از بندر کانتون به‌او رسید تأیید گشت. در این گزارش اشاره شده بود که چگونه در جزایر فیلیپین و در ژاپن ارتباط بسیار نزدیکی میان دولت‌های اروپایی و بازرگان و مبلغان مذهبی آنها در این نواحی وجود داشته‌است. این مأمور چینی به‌ملاحظات فوق‌الذکر

توصیه می‌کرد که بخاطر حفظ امپراطوری از تحریکات تجاوزآمیز خارجی باید بازرگانی خارجی محدود گردد و بسط و توسعه مسیحیت متوقف شود. این گزارش در سال ۱۷۱۷ تهیه شده است و روشن می‌سازد که تحریکات خارجی در کشورهای شرقی چه صورتی داشته است و چه عللی بعضی از این کشورها را مجبور می‌ساخته است که بازرگانی خارجی و انتشار مسیحیت را محدود سازند. یک چنین جریانی، بطوری که به خاطر داری، در ژاپن پیش آمد و سبب گشت که ژاپن درهای خود را به روی تمام خارجیان بست و خویشتن را محبوس ساخت.

اغلب گفته‌اند که چینی‌ها و سایر ملل شرقی مردمی عقب‌مانده و جاهل هستند و از خارجیان نفرت دارند و در راه بازرگانی و داد و ستد مشکلاتی به وجود می‌آورند. درحقیقت مطالعه در تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که میان چین و هند و سایر کشورها از قدیم‌ترین ایام روابط بازرگانی و داد و ستد و رفت و آمد وجود داشت و هیچگونه نفرت نسبت به خارجی یا محدودیت برای بازرگانی خارجی در میان نبود هند مدت‌های دراز عملاً کنترل بسیاری از بازارهای خارجی را در دست داشت فقط از وقتی که مأموران و هیئت‌های بازرگانی خارجی روش‌های امپریالیستی و استعماری را برای بسط تسلط قدرتمای اروپای غربی به کار بستند در شرق مورد بدگمانی قرار گرفتند.

گزارش مأموران عالی‌رتبه چینی در کانتون در «شورای عالی دولتی» چین مورد ملاحظه قرار گرفت و تأیید شد. به این جهت امپراطور کانگ‌هی به اقتضای آن به اقدام پرداخت و فرمانهایی صادر کرد که فعالیت‌های بازرگانی و تبلیغات مبلغان مذهبی را به شدت محدود می‌ساخت.

اکنون می‌خواهم برای مدتی چین را ترك بگویم و ترا به نواحی شمالی آسیا یعنی به سبیری ببرم و برایت بگویم که در آنجا چه اتفاقاتی روی می‌داد. سرزمین پهناور سبیری در شرق دور باچین و در غرب باروسیه مربوط است. برایت‌گفتم که امپراطوری منچو که درچین به وجود آمد دولت متجاوززی بود. این امپراطوری طبعاً شامل منچوری هم می‌گشت اما در مغولستان و سرزمین‌های ماورای آن نیز بسط یافت. روسیه نیز که مغولان «قبیلۀ طلایی» را بیرون رانده بود یک کشور متمدن و متمرکز شده بود و به سوی شرق و دشتهای سبیری منبسط می‌شد. به این ترتیب دو امپراطوری چین و روسیه در سبیری با یکدیگر برخوردند.

ضعف و انحطاط مغولان در آسيا يکي از وقايع شگفت‌انگيز تاريخ است. اين مردمی که همچون طوفانی در آسيا و اروپا به‌راه افتادند و در تحت‌رهبري چنگيزخان و اولادانش قسمت عمده جهان معلوم آن زمان را مسخر ساختند بکلی در فراموشي و گمنامي فرو رفتند. در زمان تيمور يك بار ديگر تکاني خوردند و مدتي کوتاه جولانی دادند اما امپراطوری او نيز با خودش درگذشت، بعد از او بعضی از اعقابش که «تيموريان» ناميده می‌شوند مدتي در آسياي مرکزی حکومت کردند و می‌دانيم که يکي از مکتب‌های معروف نقاشی در دربار آنها تکامل يافت. «بابر» که به‌هنگام آمد يکي از تيموريان بود. معيذا با وجود اين حکمرانان تيموری نژاد مغول در سراسر آسيا از روسيه تا مغولستان رو به انحطاط نهاد و اهميت خود را از دست داد. هيچ کس به‌درستی نمی‌داند که چرا چنين وضعی پيش آمد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که تغيير آب و هوا چنين نتيجه‌ای به‌وجود آورده است و بعضی ديگر عقايد ديگری اظهار می‌کنند. در هر حال فاتحان و مهاجمان قديمی اکنون خودشان از راست و چپ مورد هجوم قرار می‌گرفتند پس از سقوط امپراطوری مغول راههای زمینی که در سراسر آسيا کشيده شده بود برای مدتي نزديک ۲۰۰ سال بسته ماند. معيذا در نيمة دوم قرن شانزدهم روسها سفيري از همين راه به‌چين فرستادند و کوشيدند که با امپراطوران مينگ روابط سياسی برقرار سازند و در اين منظور هم موفق شدند. کمی بعد يك راهزن روسی به‌نام «يرماک» با گروهی از قزاق‌ها از کوههای اورال گذشت و دولت کوچک «سيبير» را منقرض ساخت. نام سيبری يا «سيبيريه» از اسم همين دولت کوچک مشتق شده است.

اين واقعه در سال ۱۵۸۱ روی داد و از آن زمان روسها در شرق به‌تدریج پيش و پيشتر رفتند تا در مدت قریب پنجاه سال به‌اقيانوس آرام رسيدند و به‌زودی در دره رود «آمور» با چيني‌ها تصادم پيدا کردند و ميان آنها جنگی در گرفت که به‌شکست روسها منتهی شد. در سال ۱۶۸۹ ميان اين دو کشور پيمانی به‌نام «پيمان نرچينسک» منعقدگشت، مرزهای دو کشور تعيين شد و روابط بازرگانی و دادوستد برقرار گرديد. اين پيمان نخستين پيمان چين بايك کشور اروپایی بود اين پيمان پيشروی روسها را متوقف و محدود ساخت، اما يك بازرگانی قابل ملاحظه به‌وسيله کاروانها آغاز گرديد و توسعه يافت.

در آن زمان «پترکبیر» تزار روسیه بود و خیلی میل داشت که روابط نزدیکی با چین برقرار سازد. پترکبیر دوسفیر به حضور کانگه‌هی فرستاد و از آن پس نیز همیشه سفیران دائمی روسیه در دربار چین بودند.

چین از قدیمترین ایام سفیران خارجی را می‌پذیرفت. خیال می‌کنم در یکی از نامه‌هایم متذکر شدم که امپراطور رم «مارکوس اورلیوس آنتونیوس» در قرن دوم میلادی سفیری به چین فرستاد و بسیار جالب است در سال ۱۶۵۶ سفیران هلند و روسیه به دربار چین آمدند و ملاحظه کردند که سفیر و فرستادگان پادشاهان مغولان کبیر هند هم در آنجا هستند. این سفیران قاعدتاً از جانب شاهجهان پادشاه هند فرستاده شده بود.

يك امپراطور چینی برای يك پادشاه انگلیسی نامه می نویسد

۱۶ سپتامبر ۱۹۳۳

ظاهراً امپراطوران منچو عمر فوق العاده‌ای داشتند. نواده‌کانگه‌هی چهارمین امپراطور این سلسله بود و «چین‌لونگ» نام داشت. او نیز يك دوران ممتد شصت ساله از ۱۷۳۶ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد. از جهات دیگر نیز مانند پدر بزرگش بود و به دو چیز علاقه داشت یکی فعالیت‌های ادبی و دیگری توسعه امپراطوری.

او نیز جستجو و تحقیق دامنه‌داری به عمل آورد تا تمام آثار ادبی را که شایسته حفظ و نگاهداری است جمع‌آوری کند. این آثار همه جمع‌آوری و منظم شد و فهرست جزئیات آنها نیز تهیه گشت شاید کلمه «فهرست» برای این منظور خیلی مناسب نباشد زیرا آنچه تهیه شد شامل تمام اطلاعات درباره هر موضوع و هرائر می‌گشت و بعلاوه ملاحظات انتقادی نیز به آن ضمیمه بود. این شرح و فهرست توصیفی کتابخانه سلطنتی کتابها و آثار ادبی را به چهار قسمت بزرگ تقسیم می‌کرد: آثار کلاسیک یعنی آثار کنفوسیوسی، تاریخ، فلسفه، ادبیات بطور کلی. گفته می‌شود که این کار در هیچ جای دیگر جهان نظیر ندارد.

در حدود همین‌زمانها نوشتن داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌نویسی در چین نیز تکامل یافت و به سطح عالی و بلندی رسید. این نکته جالب توجه و قابل تذکر است که در انگلستان نیز در همین زمان داستان‌نویسی تکامل می‌یافت. ظروف چینی و سایر کارهای هنری چین در اروپا بسیار مورد درخواست و تقاضا بود و يك داد و ستد دائمی در این رشته کالاها وجود داشت.

جالب‌تر از همه آغاز بازرگانی چای است. این کار در زمان نخستین امپراطوری منچو شروع شد. احتمال دارد که چای نخستین بار در زمان سلطنت چارلز دوم به انگلستان رسید یکی از تذکره‌نویسان معروف انگلیسی به نام «ساموئل پپیس» در یادداشت‌هایش نوشته است

که در سال ۱۶۶۰ نخستین بار چای نوشیده است و می‌گوید «چای يك مشروب چینی است». بازرگانی چای چین توسعه عظیمی پیدا کرد و ۲۰۰ سال بعد در سال ۱۸۶۰ صادرات چای تنها از بندر چینی «فوجو» در يك فصل به يك صد میلیون پوند (در حدود ۵۰ میلیون کیلو یا ۵۰ هزار تن) رسید. بعدها چای را در جاهای دیگر هم کاشتند و بطوری که می‌دانی اکنون چای در هند و در سیلان به مقدار فراوان می‌روید.

چیان لونگک با تصرف ترکستان در آسیای مرکزی امپراطوری خود را توسعه داد و تبت را هم اشغال کرد. چند سال بعد در سال ۱۷۹۰ سربازان گورنه حکومت نپال به تبت هجوم بردند. چیان لونگک در آن موقع نه فقط آنها را از تبت بیرون راند بلکه آنها را از راه کوه‌های هیمالایا تا خود نپال هم دنبال کرد و دولت نپال را دست‌نشانده و تابع امپراطوری چین ساخت. این پیروزی در نپال یکی از کارهای درخشان و بزرگ او بود زیرا عبور سربازان چین از تبت و بعد هم گذشتن آنها از هیمالایا و شکست دادن سربازان جنگاور گورخه در سرزمین خودشان کاری حیرت‌انگیز می‌نمود. انگلیسیها که در هند بودند بیست و دو سال بعد در سال ۱۸۱۴ با نپال وارد جنگ شدند و ارتشی به آنجا فرستادند و با وجود آن‌که کوه‌های هیمالایا در برابرشان قرار نداشت و مجبور نبودند از چنین مانع بزرگی بگذرند با مشکلات فراوان مواجه گشتند. در اواخر سلطنت «چیان لونگک» امپراطوری چین که مستقیماً تحت حکومت او قرار داشت علاوه بر چین شامل منچوری و مغولسان و تبت و ترکستان هم می‌شد و دولت‌های کره در شمال شرقی و آنام، سیام و برمه در جنوب چین هم تابعیت اسمی امپراطور چین را پذیرفته بودند. اما فتوحات و تلاش برای کسب افتخارات نظامی بازیهایی پرخرجی هستند و موجب هزینه‌های فراوان می‌شوند و بار مالیاتها را سنگین می‌کنند. این مالیاتها هم همیشه بردوش فقیرترین طبقات فشار می‌آورد. در چین نیز به همین دلیل اوضاع اقتصادی تغییر یافت و به این ترتیب بر نارضاییهای دیگر افزوده شد. در سراسر کشور اجتماعات و سازمانهای مخفی به وجود آمد.

چین هم مانند ایتالیا برای سازمانها و تشکیلات مخفی مشهور بود. بعضی از این سازمانها نامهای جالبی داشتند مانند «انجمن زنبق سپید»، «انجمن عدالت الهی»، «انجمن پرسپید»، «انجمن آسمان وزمین» و غیره. در این ضمن با وجود تمام محدودیتها و تضییقات، بازرگانی

خارجی هم افزایش می‌یافت. بازرگانان خارجی از این محدودیت‌ها بسیار ناراضی بودند. کمپانی انگلیسی هند شرقی که در بندر کانتون هم مستقر شده بود در بازرگانی خارجی سهم بیشتری داشت و محدودیت را هم بیشتر احساس می‌کرد.

آن زمان دورانی بود که - بطوری‌که در نامه‌های بعدی خواهیم دید - آنچه به اصطلاح انقلاب صنعتی نامیده می‌شود آغاز می‌گشت و انگلستان در این انقلاب پیشقدم بود. ماشین‌های بخار ساخته می‌شد و روش‌های تازه به‌کار بردن ماشینها کارها را آسان‌تر و محصولات را بیشتر می‌ساخت و این امر مخصوصاً در کالاها و منسوجات پنبه‌ای محسوس بود. این کالاهای پنبه‌ای اضافی که در انگلستان ساخته و تولید می‌شد باید به‌فروش می‌رسید و به این جهت بازارهای تازه‌ای لازم بود و جستجو می‌شد. انگلستان خوشبخت بود که در آن زمان هند را زیر کنترل و تسلط خود داشت زیرا می‌توانست کالاهای اضافی خودش را اجباراً در آنجا تحمیل کند و بفروشد و عملاً هم این کار را می‌کرد. اما می‌خواست که بازرگانی چین را نیز در دست خود داشته باشد.

به این جهت در سال ۱۷۹۲ دولت بریتانیا هیئتی تحت ریاست و سفارت «لرد مگارتنی» به پکن اعزام داشت. در آن زمان «جرج سوم» پادشاه انگلستان بود. «چیان لونگ» این فرستادگان را به‌حضور خود پذیرفت و هدایایی میان ایشان مبادله گشت. اما امپراطور چین حاضر نشد که در محدودیت‌های قدیمی که برای بازرگانی خارجی وضع شده بود تغییری بدهد. پاسخی که «چیان لونگ» برای «جرج سوم» فرستاده است سند بسیار جالبی است و باید قسمتی از آن را برای نقل کنم. در این نامه چنین گفته می‌شود:

«... شما، ای پادشاه در ماورای دریاها دور زندگی می‌کنید و معیناً به سائقهٔ میل ساده برای شرکت‌کردن و بهره بردن از تمدن ما هیئت محترمی را اعزام داشتید که تذکاریه شما را به‌همراه داشت... برای نشان دادن دوستی و محبت خودتان هدایایی از محصولات کشور خود را نیز همراه آنها فرستادید. من تذکاریه شما را خواندم. نمایان‌ترین قسمت آن اظهار تعارفات احترام‌آمیزی از جانب شما بود که شایسته کمال قدرشناسی و امتنان می‌باشد...»

«من که بردنیای پهناوری دست یافته‌ام فقط يك هدف عمده در نظر دارم که حکومت کاملی برقرار سازم و وظایف کشورداری را انجام دهم. کارهای عجیب و پرهزینه برای من جالب توجه نیست... من... به کالاهای کشور شما عادت ندارم.»

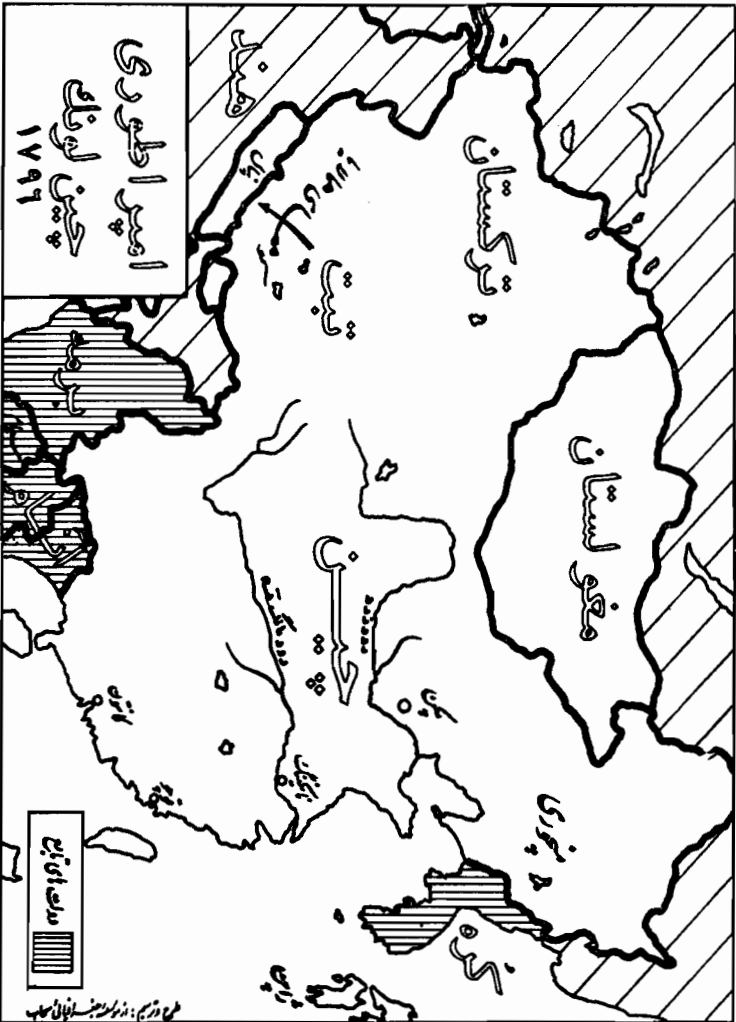
«ای پادشاه، شایسته‌تر آن است که به عواطف و احساسات من احترام بگذارید و در آینده نیز وفاداری و هواداری بیشتری اظهار دارید و با اظهار اطاعت نسبت به سلطنت ما می‌توانید صلح و رفاه و آسایش را از این پس برای کشور خود فراهم سازید...»

«بایم و هراس مطیع ما باش و غفلت و سهل‌انگاری نشان نده!»

لابد وقتی که جورج سوم و وزیرانش چنین پاسخی را خوانده‌اند سخت حیرت کرده‌اند! اما این اعتماد به برتری تمدن و عظمت قدرت که در این نامه نمایش داده شده است در واقع اساس استواری نداشت. حکومت منچو به ظاهر مقتدر به نظر می‌رسید و در زمان «چیان‌لونگ» هنوز مقتدر هم بود. اما بنیان و اساس آن بر اثر تغییر وضع اقتصادی متزلزل شده بود. تشکیل اجتماعات مخفی که به آنها اشاره کردیم، نشانه‌ای از نارضایتیها بود. اما آشفتگی اصلی از آنجا ناشی می‌شد که کشور با شرایط و اوضاع تازه اقتصادی هماهنگ نشده بود. در صورتی که دنیای غرب در این نظام جدید اقتصادی رهبر و پیشوا بود و با سرعت به پیش می‌رفت و روز به روز نیرومندتر می‌شد. در مدتی کمتر از هفتاد سال پس از آن که «چیان‌لونگ» آن پاسخ عالی‌منشانه را برای جورج سوم فرستاد، چین مورد حمله و تجاوز انگلستان و فرانسه قرار گرفت و غرور و شکوهش درهم فروریخت. این داستان را باید در نامه دیگری که درباره چین خواهم نوشت نقل کنم.

بامرگ «چیان‌لونگ» در سال ۱۷۹۶ عملاً در چین به پایان قرن هجدهم می‌رسیم. اما پیش از آنکه این قرن به پایان رسد حوادث فوق‌العاده زیادی در آمریکا و در اروپا روی داد. در حقیقت به علت جنگها

۱- اشاره به استقلال ایالات متحده آمریکا و انقلاب بزرگ فرانسه است.



و آشفتگی‌های اروپا بود که فشار غرب بر چین در مدت يك ربع قرن تخفیف یافت.

در نامهٔ بعدی خود باز به اروپا خواهیم رفت و داستان خود را از آغاز قرن هجدهم شروع خواهیم کرد و تا جایی که در چین و در هند رسیده‌ایم خواهیم رساند.

پیش از آنکه این نامه را پایان دهم مختصری هم دربارهٔ پیشرفت‌های روسیه در شرق برایت خواهم گفت پس از پیمان «نرچینسک» که در سال ۱۶۸۹ میان روسیه و چین بسته شد تا مدت يك قرن ونیم نفوذ روسیه در شرق رو به افزایش بود.

در سال ۱۷۲۸ يك دریانورد دانمارکی به نام «ویتوس برینگ» که در خدمت روسیه بود «تنگهٔ برینگ» را که میان آسیا و آمریکا قرار دارد کشف کرد. بطوری که شاید بدانی این تنگه هنوز هم به نام او «تنگهٔ برینگ» نامیده می‌شود.

برینگ از این تنگه به سرزمین «آلاسکا» در آمریکای شمالی عبور کرد و آنجا راهم قلمرو روسیه اعلام داشت. آلاسکا مرکز عمده‌ای برای تهیهٔ پوست حیوانات بود و چون پوست هم در چین خواستار و مشتری فراوان داشت مخصوصاً يك بازرگانی وسیع پوست میان روسیه و چین برقرار گشت در واقع درخواست برای انواع پوست در اواخر قرن هیجدهم در چین به قدری زیاد بود و این کالا آنقدر ارزش داشت که روسیه مقادیری پوست از کانادا و از راه خلیج هودسون در آمریکا و گذراندن از انگلستان وارد می‌کرد و بعد آنها را به بازار بزرگ «کیاختا» در نزدیکی دریاچهٔ بایکال در سیبری می‌فرستاد و می‌فروخت. می‌بینی که پوستها چه راه عظیم و دور و درازی را طی می‌کردند! این نامه برای آن که با نامه‌های دیگرم تفاوتی داشته باشد کمی مختصرتر است و امیدوارم از این تغییر راضی و خشنود باشی.

جنگ افکار در اروپای قرن هجدهم

۱۹ سپتامبر ۱۹۴۴

اکنون به اروپا باز می‌گردیم و سرگذشت متغیر آن را دنبال خواهیم کرد. اروپا در آن زمان در آستانه تغییرات عظیمی قرار داشت که در تاریخ جهان اثر عمیق گذاشتند و جلوه و نمایش فراوان پیدا کردند.

برای فهم این تغییرات ما باید به زیر سطح اشیاء و حوادث بنگریم و بکوشیم آنچه را که در ذهن مردم روی می‌داد و می‌گذشت پیدا کنیم. زیرا عمل و اقدام به آن صورت که ما آن را می‌بینیم خود نتیجه‌ای از مجموعه افکار و شهوات، تمصبات و خرافات، امیدها و ترسها است و هرگز هیچ اقدام و عملی را نمی‌توان به تنهایی و بدون توجه به عللی که به آن عمل منتهی شده است فهمید. این کار آسان نیست و حتی اگر هم می‌توانستم بطور شایسته‌ای درباره علل و محرک‌هایی که حوادث و وقایع ظاهری تاریخ را به وجود می‌آورند بنویسم در هر حال در این نامه‌ها به این کار نمی‌پرداختم و آنها را کسالت‌انگیزتر، سنگین‌تر از آنچه هستند نمی‌ساختم.

گاهی اوقات می‌ترسم که در شوق و شوری که برای يك موضوع یا برای بعضی مسائل و نظریه‌ها دارم بیش از آنچه باید به اعماق فرو روم و نگران می‌شوم. زیرا تو ناچار باید خود را بامن همراه سازی. به این جهات است که نباید درباره این علل خیلی عمیق‌تر شویم. اما بسیار ابلهانه خواهد بود که بکلی از آنها غافل بمانیم و مسلماً اگر چنین باشد لطف و مفهوم و معنی واقعی تاریخ را از دست خواهیم داد.

ما هیجانانگیز و شورشها و آشفتگی‌هایی را که در قرن شانزدهم و در نیمه اول قرن هفدهم در اروپا وجود داشت از نظر گذرانندیم. در اواسط قرن هفدهم «پیمان و ستفالی» (در سال ۱۶۴۸) بسته شد و

به جنگهای مهیب سی ساله پایان بخشید. سال بعد جنگهای داخلی انگلستان هم پایان یافت و چارلز اول سر خود را از دست داد. سپس يك دوران صلح و آرامش نسبی پیش آمد. قاره اروپا از این جهت نفسی کشید. بازرگانی و داد و ستد با آمریکا و جاهای دیگر پول زیادی به اروپا آورد و خود این امر آسایشی فراهم ساخت و اختلافات و تصادمات طبقات مختلف را کمتر کرد.

در انگلستان انقلاب آرامی صورت گرفت که جیمس دوم برائز آن برکنار گردید و پارلمان (در سال ۱۶۸۸) پیروز شد. در جنگ داخلی میان پارلمان و پادشاه در زمان چارلز اول پارلمان پیروز گردید و انقلاب آرام و مسالمت آمیز سال ۱۶۸۸ در واقع پیروزیهایی را که چهل سال پیش با زور و سلاح بدست آمده بود تأیید کرد.

بدین ترتیب پادشاه در انگلستان عقب نشست و مقام کم اهمیتی را احراز کرد اما در روی قاره اروپا جز در چند منطقه کوچک مانند سویس و هلند وضع به شکل دیگری بود و پادشاهان مستبد و مقتدری که هیچ نوع مسئولیتی را هم نمی پذیرفتند هنوز زمام کارها را در دست داشتند. لوئی چهاردهم (گراندمونارک) فرانسه نمونه و سرمشقی برای دیگران بود که سعی می کردند خود را بصورت او در آورند و شبیه او بسازند.

قرن هفدهم در قاره اروپا عملاً قرن لوئی چهاردهم است. پادشاهان اروپا بی اعتنا به تقدیر و سرنوشتی که در انتظارشان بود و حتی بدون آن که از عاقبت شوم چارلز اول انگلستان عبرت بگیرند با شکوه و جلال فراوان نقش يك صاحب اقتدار مطلق را در میان رفاه و آسایش و به شکل ابلهانه ای بازی می کردند. آنها تمام قدرت را در دست خود می گرفتند و تمامی درآمد و ثروتی را که از زمین بدست می آمد ادعا می کردند. در نظر آنها کشورها مثل ملك خصوصی و شخصی ایشان بود.

بیش از ۴۰۰ سال پیش يك محقق و دانشمند معروف هلندی به نام «اراسموس» نوشت:

«در میان تمام پرندگان عقاب در نظر خردمندان از نوع پادشاهان می باشد که نه زیبا است، نه آواز خوشی دارد، نه می تواند خوراکش را فراهم کند. فقط پرنده ای درنده

و حریص است که همه از او نفرت دارند و همه او را لعنت می‌کنند و با قدرت زیادی که برای آسیب رساندن به دیگران دارد از همه پرنندگان بیشتر موجب ناراحتی و آسیب دیگران می‌شود.»

امروز پادشاهان تقریباً از میان رفته‌اند و دورانشان به سر رسیده است آنچه هم که مانده‌اند بقایای پوسیده‌ای از دورانهای گذشته می‌باشد که قدرت بسیار محدود و ناچیزی دارند. اکنون می‌توان آنها را نادیده گرفت. اما مردم دیگری که خیلی خطرناکتر هستند جای آنها را گرفته‌اند و هنوز هم «عقاب» نشان و علامت مناسبی برای امپریالیستهای امروزی و پادشاهان آهن و نفت و نقره و طلا می‌باشد.^۱ در قرون شانزدهم و هفدهم بطوری که دیدیم سلطنتهای اروپا بصورت دولتهای مقتدر مرکزی تکامل می‌یافتند. افکار قدیمی فئودالی درباره اشراف فئودال و اشراف کوچک‌تر تابع آنها مرده بود یا در حال مرگ بود. فکر تازه (کشور) بصورت یک واحد به هم پیوسته و متحد کم‌کم شکل می‌گرفت و تقویت می‌شد. کشور فرانسه در تحت حکومت دو وزیر بسیار کاردان و لایق «ریشلیو» و «مازارن» رهبر و پیشوای این تحول و تکامل فکری بود. بدین شکل احساس ملیت (ناسیو-نالیسم) و یک نوع وطن‌پرستی (پاتریوتیسم) رشد می‌یافت. مذهب که تاکنون مهمترین عامل زندگی مردم بود خود را عقب می‌کشید و بطوری که امیدوارم بعداً در همین نامه برایت بگویم افکار تازه‌ای جای آن را می‌گرفت.

قرن هفدهم از این جهت ممتاز است و اهمیت دارد که علوم جدید در آن بنیان نهاده شد و بملاوه در آن قرن یک بازار جهانی به وجود آمد. این بازار وسیع و تازه طبعاً وضع اقتصادی اروپای قدیمی را زیرورو می‌ساخت و بسیاری از حوادثی که بعداً در اروپا و آسیا و آمریکا روی داد فقط وقتی می‌تواند فهمیده و درک گردد که وجود این بازار جهانی در نظر گرفته شود. علوم هم بعداً تکامل یافت و لوازم و وسایلی فراهم ساخت که احتیاجات این بازار جهانی را تأمین و تولید کند.

۱- اشاره به صاحبان انحصارهای بزرگ اقتصادی جهان است که به نام پادشاه آهن یا طلا یا الماس و غیره معروف هستند.

در قرن هجدهم مسابقه برای بدست آوردن مستعمرات و تشکیل امپراطوری مخصوصاً میان فرانسه و انگلستان به جنگهایی منتهی شد که نه فقط در اروپا بلکه در کانادا و بطوری که دیدیم در هند نیز جریان می یافت. بعد از این جنگها که در اواسط قرن روی داد باز یکدوران آرامش و صلح به وجود آمد.

ظاهر اروپا تقریباً ساکت به نظر می رسید. دربارهای متعدد اروپا از خانمها و آقایان بسیار مؤدب و با فرهنگ و ظریف و خوش لباس پر بود. اما این آرامش فقط در سطح بود و در زیر این سطح هیجان و حرکت وجود داشت. روح و فکر مردم بر اثر تفکرات و عقاید و آراء تازه آشفته و تحریک شده بود و جسم مردم، صرفنظر از يك گروه معدود درباری و طبقات بالایی دستخوش رنجهای روزافزونی می گشت که نتیجه افزایش فقر عمومی بود.

آرامش نیمه دوم قرن هجدهم در اروپا خیلی فریب آمیز و مشتبه کننده و در واقع مقدمه يك طوفان بزرگ بود. در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ این طوفان در پایتخت بزرگترین سلطنت اروپا یعنی در پاریس آغاز گشت و این سلطنت و هزاران رسم و عادت پوسیده و امتیازات بیجا را از میان برداشت.

این طوفان و تغییرات بعدی از مدتها پیش با انتشار و رواج افکار تازه در فرانسه و تا اندازه ای هم در کشورهای دیگر تهیه می شد. در اواسط قرون وسطی مهمترین عامل زندگی اجتماعی اروپا مذهب بود حتی از آن پس نیز در دوران اصلاح مذهبی «رفرماسیون» باز نفوذ مذهب ادامه داشت، هر مسئله چه سیاسی و چه اقتصادی از نظر مذهب مورد ملاحظه و سنجش قرار می گرفت. مذهب هم به وسیله نظریات پاپ و مقامات عالیرتبه کلیسا سازمان می یافت و اصولاً به معنی نظر آنها بود.

در قرون وسطی سازمان اجتماع بیشتر به «کاست»ها و طبقات جامعه هندو شباهت داشت. اصولاً ریشه فکر کاستها تقسیم مردم و اجتماع بنا بر شغل و کار و پیشه شان بوده است. در جامعه قرون وسطای اروپا نیز همین فکر تقسیم طبقات اجتماع بنا بر مشاغلشان اساس افکار اجتماعی بود. در داخل يك طبقه مانند داخل يك کاست در هند، برابری وجود داشت، ولی در میان طبقات مختلف برابری نبود. همین عدم برابری اساس تمام سازمان اجتماعی شمرده می شد و هیچکس نمی توانست

آن را تغییر دهد یا تهدید کند.

به کسانی که از چنین وضعی رنج می بردند گفته می شد که «دریشت به ایشان پاداش داده خواهد شد» از این راه مذهب می کوشید که نظم ظالمانه و ناحق اجتماعی را محفوظ نگاهدارد و سعی داشت که فکر مردم را با صحبت درباره «دنیای دیگر» از آن وضع منحرف سازد و مشغول دارد.

همچنین مذهب نظریه به اصطلاح قیمومت و امانت داری را موعظه می کرد یعنی می گفت ثروتمندان در واقع قیم و امانت دار فقیران هستند و مالک اراضی، زمین را «به امانت» برای دهقانانش نگاهداری می کند. این روشی بود که کلیسا برای توجیه آن وضع زشت و ناپسند به کار می برد. بدیهی است این موعظه ها برای ثروتمندان تفاوتی به وجود نمی آورد و برای دهقانان هم آسایش و رفاهی فراهم نمی ساخت. توضیحات و توجیحات هر قدر هم روشن و خردمندانه باشند نمی توانند جای غذا را در شکم گرسنه پر کنند.

جنگهای سخت میان کاتولیکها و پروتستانها و تعصبات و خشونت های کاتولیکها و کالوینیستها (پروتستانها) و عملیات مخوف - انکیزیسیون (بازرسی عقاید) همه نتایج این نظریات خشک و شدید مذهبی بود.

خوب تصور کن! گفته می شود که صدها هزار نفر زنان را در اروپا به نام «جادوگر» در آتش سوزاندند و بیشتر «پوریتان»ها این کار را می کردند. افکار تازه درباره علوم ممنوع و سرکوب می شد زیرا آنها را مخالف نظر کلیسا و مذهب درباره عالم و اشیاء می شمردند و می دانستند. درباره زندگی يك نظریه ثابت و تغییرناپذیر وجود داشت و هیچ نوع پیشرفت و ترقی در آن مطرح نبود.

بطوری که دیدیم از قرن شانزدهم به بعد این افکار کم کم تغییر می پذیرند. علوم جدید آغاز می گردند و تسلط کلیسا بر همه چیز به تدریج ضعیف تر و کم تر می شود و سیاست و اقتصاد از مذهب جدا می گردد. گفته می شود قرون هفدهم و هجدهم دوران رشد «راسیونالیسم» می باشد یعنی عقل و خرد در مقابل اعتقاد کورکورانه قرار می گیرد. قرن هجدهم را دوران برقراری و پیروزی آزادی عقاید مذهبی و مدارا نسبت به عقاید مختلف می شمارند و این حرف تا اندازه ای صحیح است. اما حقیقت این پیروزی در آن بود که مردم دیگر به اندازه سابق

به مذهب خودشان اهمیت نمی‌دادند. مدارای مذهبی بیشتر به بی‌اعتنایی و لاقیدی مذهبی نزدیک بود، وقتی که مردم به شدت به چیزی اهمیت می‌دهند هیچ نوع مخالفت و ناسازگاری مختصر را هم درباره آن تحمل نمی‌کنند. فقط وقتی که به چیزی اهمیت زیاد نمی‌دهند با لطف مخصوص اعلام می‌دارند که همه چیز را تحمل می‌کنند و با همه چیز مدارا دارند. با ظهور و رواج صنایع جدید و پیدا شدن ماشین‌های بزرگ بی‌اعتنایی به مذهب باز هم بیشتر شد. علوم جدید بنیانهای اعتقادات قدیمی اروپا را متزلزل ساخت. صنایع و اقتصاد تازه مسائل تازه‌ای را مطرح می‌ساخت که فکر مردم را پر می‌کرد و به خود مشغول می‌داشت. به این ترتیب مردم اروپا دیگر از کوبیدن سر یکدیگر بخاطر مسائل یا دستورات مذهبی دست کشیدند (البته نه کاملاً) و بجای آن بر سر مسائل اقتصادی و اجتماعی به‌جان هم افتادند.

این موضوع بسیار جالب توجه و آموزنده است که آن دوران اروپا را با امروز هند مقایسه کنیم. هند را اغلب چه در موقع تمجید و ستایش و چه به‌عنوان خرده‌گیری و عیبجویی یک کشور مذهبی و روحانی می‌نامند و آن را نقطه مقابل اروپا که اکنون دیگر لامذهب شده است و خیلی زیاد در لذات مادی زندگی غرق گشته است قرار می‌دهند.

اما حقیقت این است که این «هند مذهبی» با عقاید و نظریات مذهبی خود فوق‌العاده به اروپای قرن شانزدهم شباهت دارد. بدیهی است که نمی‌توان این مقایسه را خیلی تعمیم داد. اما بسیار روشن است که ما هم با تأکیدات زیادی و بیمورد که درباره عقاید و دستورات مذهبی به‌کار می‌بریم و با مخلوط کردن مسائل سیاسی و اقتصادی با منافع و مصالح گروههای مذهبی، با اختلافات فرقه‌ای و مذهبی و این قبیل چیزها مان به وضعی که در اروپای قرون وسطی وجود داشت شباهت داریم.

در واقع صحبت از یک غرب مادی و یک شرق روحانی یا غیره صحیح نیست. تفاوت واقعی میان آنها این است که غرب صنعتی و ماشینی شده با تمام خوبیه‌ها و بدیهایش با شرق که هنوز زراعتی است و مراحل قبل از صنعتی شدن را می‌گذراند تفاوت نمایان دارد.

رشد بردباری مذهبی و راسیونالیسم (رواج خرد و منطقی) در اروپا جریان کندی داشت. کتابها در اوایل کار نمی‌توانستند به این

کار کمک دهند زیرا مردم تا مدتی می‌ترسیدند انتشارات کلیسا و مسیحیت را مورد انتقاد قرار دهند. چنین کاری عملاً مفهومی زندان‌شدن یا تحمل کیفرهای شدید دیگر بود، یکی از فیلسوفان آلمانی از «پروس» تبعید گردید زیرا از عقاید «کنفوسیوس» چینی زیاد تمجید کرده بود و این کار به‌عنوان انتقاد و توهینی نسبت به مسیحیت تلقی گردید. معینا در قرن هیجدهم، به‌همان نسبت که افکار تازه روشن‌تر و عمومی‌تر گشت کتابهای بیشتری هم دربارهٔ این موضوعها تهیه و منتشر گردید.

مشهورترین نویسندهٔ این زمان که به موضوعات راسیونالیستی (منطقی) و سایر مباحث می‌پرداخت يك نفر فرانسوی به‌نام «ولتر» بود که مدتی به‌همین جهت زندانی گردید و تبعید شد و بالاخره در «فرنی» نزدیک «ژنو» سکونت گزید. مدتی که «ولتر» در زندان بود به او کاغذ و مرکب نمی‌دادند و او اشعارش را با یکنوع سرب شبیه مدادهای کنونی در فاصلهٔ خطوط کتابها می‌نوشت. ولتر هنوز خیلی جوان بود که بسیار مشهور گشت، در واقع دهساله بود که لیاقت و نبوغ ذاتیش جلوه‌کرد. او از بیعدالتی و تمصب نفرت داشت و به‌جنگ با آنها پرداخت کلام معروف او آن بود که «زشتی و پستی را نابود سازید و از میان بردارید».

ولتر عمر درازی کرد. (از ۱۶۹۴ تا ۱۷۷۸) و تعداد بسیاری کتاب نوشت و از آن جهت که از مسیحیت انتقاد می‌کرد مورد نفرت مسیحیان معتقد و متمصب قرار گرفت. در یکی از کتابهایش می‌گوید: «شخصی که مذهبی را بدون سنجش و آزمایش قبول می‌کند همچون گاوی است که خودش را به‌زیر بار می‌دهد.» نوشته‌های ولتر در جلب توجه مردم به‌منطق و راسیونالیسم و افکار تازه نفوذ فراوان داشت. منزل قدیمی او در «فرنی» نزدیک ژنو هنوز باقی است و بسیاری مردم برای دیدن آن می‌روند.

يك نویسندهٔ بزرگ دیگر معاصر ولتر «ژان ژاک روسو» بود که از ولتر جوانتر بود. او در ژنو متولد شد و شهر ژنو به‌وجود او افتخار دارد. آیا مجسمهٔ او را که در آن شهر دیدیم به‌خاطر داری؟ نوشته‌های روسو دربارهٔ مذهب و سیاست سروصدای فراوانی به‌وجود آورد. داستانهای او و بیش از آنها نظریه‌های گستاخانهٔ اجتماعی و سیاسی در افکار بسیاری از مردم آتشی برافروخت و

راه‌حلهای تازه‌ای به‌وجود آورد.

اکنون بسیاری از نظریات سیاسی روسو کهنه و قدیمی شده‌اند. اما در آن زمان آن افکار و نظریه‌ها اهمیت فراوان داشت و در تهیه و تدارک مردم فرانسه برای انقلاب نقش مؤثری داشت. روسو انقلاب را توصیه نمی‌کرد و احتمال دارد که حتی انتظار آن را هم نداشت. اما کتابهای او و افکار او بذرهایی در اذهان مردم کاشت که بصورت انقلاب ثمر داد. معروفترین کتاب او «قرارداد اجتماعی» است و این کتاب با جمله معروفی آغاز می‌گردد که من آن را از حافظه‌ام نقل می‌کنم که باید چنین باشد: «انسان آزاد به‌دنیا می‌آید اما در همه‌جا به‌زنجیر کشیده شده است.»

روسو از نظر آموزش و پرورش نیز شخصیت بزرگ و ممتازی بود و بسیاری از نظرهایی که او درباره آموزش پیشنهاد کرده بود امروز در مدارس و آموزشگاهها عملی می‌شود.

غیراز ولتر و روسو در قرن هجدهم عده زیادی نویسندگان و متفکران دیگر هم در فرانسه بودند اما من فقط يك نام دیگر را هم متذکر می‌شوم و آن «منتسکیو» است که علاوه بر کتابهای متعدد دیگر کتاب «روح قوانین» را نوشت. در حدود همین اوقات يك «آنسیکلوپدیا» (دائرةالمعارف) هم در پاریس به چاپ رسید که مقالات متعددی به قلم «دیدرو» و نویسندگان لایق و شایسته دیگری درباره مسائل سیاسی و اجتماعی داشت.

چنین به نظر می‌رسید که فرانسه پر از فیلسوفان و متفکران است و آنچه مهمتر بود عده زیادی از مردم کتابهای آنها را می‌خواندند و به این جهت توده‌های مردم عادی هم مثل آنها فکر می‌کردند و درباره نظریه‌های ایشان به بحث و گفتگو می‌پرداختند. به این ترتیب بود که در فرانسه گروه بسیار نیرومندی پیدا شدند که با تمصب و مزاحمت‌های مذهبی و امتیازات اجتماعی مخالف بودند. يك میل مبهم برای آزادی در مردم به وجود آمده بود. و با اینهمه عجیب است که نه فیلسوفان و نه مردم می‌خواستند که شاه و سلطنت را از میان بردارند. فکر جمهوری در آن وقت هنوز رواج و عمومیت نداشت و مردم هنوز امید داشتند که بتوانند يك پادشاه ایده‌آلی از نوع پادشاهان فیلسوف که افلاطون در کتاب جمهوری خود گفته است داشته باشند که بار آنها را سبک سازد و عدالت و آزادی را برقرار سازد. در حال فیلسوفان

چنین می‌نوشتند اما نمی‌توان تصور کرد که توده‌های رنجبر مردم چگونه می‌توانستند شاه فرانسه را دوست بدارند.

در انگلستان افکار عمومی تا این اندازه و مانند فرانسه تکامل نیافته بود. گفته می‌شود که «اصولا مرد انگلیسی يك حیوان سیاسی نیست در صورتی که فرانسوی هست.» اما صرف‌نظر از این تفاوت، انقلاب آرام انگلستان در سال ۱۶۸۸ تا اندازه‌ای ناراحتی را کم ساخته بود. معینا هنوز هم بعضی طبقات از امتیازات فراوانی که برای خود داشتند، بهره‌مند می‌شدند توسعه تازه‌ای که در امور اقتصادی پیدا شده و درباره آن به‌زودی در نامه دیگری برای مطالبی خواهم گفت و بازرگانی و داد و ستد و گرفتاریهای گوناگون در آمریکا و در هند افکار انگلیسیان را مشغول می‌داشت بعلاوه موقمی که در انگلستان کشمکشهای اجتماعی شدت می‌یافت يك سازش موقتی و صرف‌نظر کردن از بعضی امتیازات خطر درهم‌شکستن و انفجار شدید را دور می‌ساخت در صورتی که در فرانسه جایی برای چنین سازشها و توافقها وجود نداشت و به این جهت انقلابات بزرگ روی داد.

این مطلب را هم باید بنویسم که داستان نویسی جدید در اواسط قرن هیجدهم در انگلستان توسعه و تکامل یافت. همانطور که قبلا هم برای گفتن «سفرهای گالیور» و «رابینسون کروزو» در اوایل قرن هیجدهم منتشر شدند به دنبال آنها داستانها و نولهای واقعی و کاملی ظاهر گشتند و در انگلستان آن زمان يك گروه قابل توجه مردم کتابخوان پیدا شدند.

همچنین در قرن هیجدهم بود که يك نفر انگلیسی به نام «گیبون» کتاب مشهور «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» را نوشت. سابقا در نامه‌هایی که درباره امپراطوری رم برای نوشتن به این کتاب اشاره کرده‌ام.

۱-۱۶۱۶۷-۲

کتابخانه به تاریخ جهان جلد ۱



۱۸۶۱۶۱۲
۵۰,۰۰۰ ریال
اشتباه گیر



بهای دوره سه جلدی: ۱۵۰۰۰۰ ریال

ISBN: 978-964-00-0361-9



9 789640 003619

شماره دوره: ۲ - ۲۲۵ - ۰۰ - ۹۶۲ - ۹۷۸